

بدراش

RESERVED.

دیوان حاکم

مصنف



دیوان حاکم بدراش
کتاب اکبر آبادی رحمہ اللہ الہادی تصنیف تمام
مجموعہ کتب
تمام باہتمام احقر عبداللہ اللہ محمد عبد الاحد و فقہ اللہ
بکیرہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ اللہ
القرن و لکند بہ ماہ ذیقعدہ ۱۳۲۱ ہجری مطابق ماہ فروری ۱۹۰۳ء

در مطبعہ بی و اقہ دہلی بسطع گردید

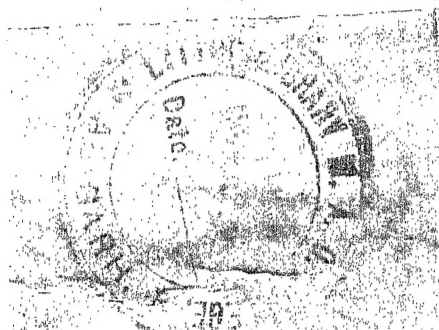
کاپی رایت محفوظ ہے

11
1912-2002

1912-2002

1912

93



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحافظ الحق المبين - الرحمن الرحيم المودع المعين - والصلوة على شمس الرضا
محمد النبي الامين - وعلى آله واصحابه واهله الطيبين الطاهرين وبنوهم اليقين

اما بعد سيکونید بنده احقر محمد عابد الاحمد رضوی دہلوی کہ

بسم الله محمد ہر ان چیز کہ حافظ بنو آند آخر ز پس پر وہ تقدیر پر

اندرت ازین جو آتم کہ دیوان حافظ شیرازی علیہ الرحمہ را شرحی بدست آید کہ مضامین دقیقہ و اصطلاحات مشککہ
و کافل باشد تا در ویشان خوش مذاق را بکار آید و کیفی افزاید و صوفی منش را از خود بر باید

یا آخر من جد و جہد بر مقصود خود و طفلیہ یافتم و نسخہ قلمیہ پدر الشرح مصنف مولانا حافظ بدر الدین بر
مولانا حافظ بہاؤ الدین نور الدین قبر بہما کہ میان محمد مصلح الدین ابن شیخ علاؤ الدین بن شیخ غلام محمد بن
حافظ شہاب الدین بن حافظ قاضی علاؤ الدین برادر بزرگ حضرت شایخ در ۵۲۰ ہجری بنوی
قلمی نموده بودند از کتب خانہ محبی غلصی مولوی ظفر الدین صاحب ابن مولانا مصلح الدین اکبر آبادی کہ یکے
از اہل حضرت شایخ مرحوم ہستند بدست آورد و نعمت غیر مترقبہ پنداشتم زیرا کہ شایخ علیہ الرحمۃ
پایہ تحقیق از دست نگذاشتہ و رموزات صوفیہ و کنایات مخفیہ با حسن وجود بصراحت تمام بیان
کرده و در تحریر ابجاث نفیسہ بیچ دقیقہ فرو نگذاشتہ - اما چون حال المتن نبود و تصحیف ناظران
و لغزش صحیحان در سہ اثر سے تمام داشت حتی کہ بسیاری از الفاظ مہملہ و عبارات مخدوشہ موجود
بودند و اگر شعر بود شرح نبود و اگر شرح بود شعر نبود و چون نسخ متعدد اصل دیوان جمع نمودم و بہر غزل
و بہر شعر را مقابلہ کردم دیدم کہ نسخہ شایخ از سہ نسخہ جداست چند غزل درین نسخہ بود کہ در دیگر نبود و بسیار
غزلہا است کہ در دیگر اند و درین نیست و اکثر غزلیات را مقطع و مطلع ہم نبود - افسوس خوردم کہ این
بیش بہا شرح را چہ حال کردند و پے در پے تہہ بیش نہرند آخر بمصححان مطلع سپردم و بصرف زر کثیر صحیح
و درست گنایند و مطلع خود مطلع نمودم الحال سوائے چند مواقع کہ اصلاً نفہم نیامده بیچ عیاں مخدوش و معنی
ست و بہر قطع کہ شش در کتاب نبود بر حاشیہ موجود است پس این شرحیت عجیب و حلیت غریب
ال متن بہ تلمیح فوائد جلیلہ و مسامحہ جلیلہ و ابجاث رائقہ و مضامین شائقہ فبا و والیہ یا اولی اللہ

والله اعلم بالصواب

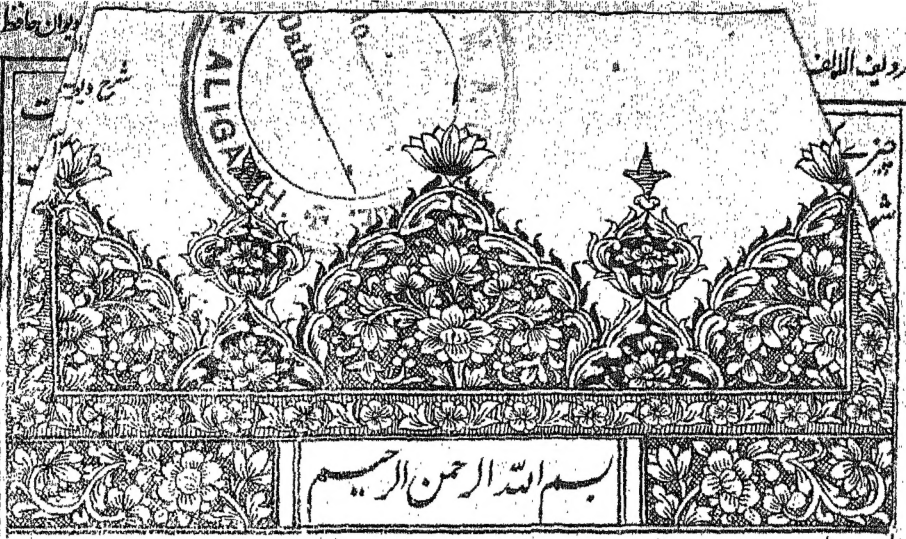
احوال حضرت شافع رحمۃ اللہ علیہ

مولانا حافظ بدر الدین ابن مولانا حافظ بہاؤ الدین ازاد حضرت عبداللہ بن سلام صحابی
 مدنی سے نازل شد و شہداء شاہدین بنی اسرائیل و سلسلہ لبش از انبیاء بنی اسرائیل
 رتد یوسف علیہ السلام می رسد و از طرف جد فاسد تا شیخ الشیوخ مولانا شیخ محمد صالح قادری اعظمی اکبر کراچی
 حضرت قطب الاقطاب شیخ عبداللہ الخاظمی بخارہ ہندوم بخاری قدس اللہ سرہ خلیفہ اول حضرت شیخ سلیم بنی قدس سرہ
 غریب الاصفیاء و محرم الصلین و غیرہ از محامدا و ملوک است۔ اجداد ایشان از مجتہد کہ از مضافات مصر است و وطن مالوف
 ایشان بہت ہرے ادا سے مناسک احرام حج بستہ و در حین شرفین رسیدند و زیارت مشرف شدند بعد از ان
 وقتیکہ سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ و کن و گجرات فتح کردہ مراجعت نمود و بر کوہ فتح پور سیکری در شہ
 نور الدین جہانگیر پیدا شد و سلطان این مقام را مبارک دانستہ شہر آباد کرد و اورا فتح پور نام نہاد و دار الخلافہ خود
 ساخت عہدہ افتاد و قضا با ایشان داد و چنانچہ تا این دم آن خدمت نسلا بعد نسل در خاندان ایشان باقیست در
 صدی دوازہم مولانا حافظ بدر الدین برادر مولانا حافظ علاؤ الدین مرحوم قاضی فتح پور این مولانا حافظ بہاؤ الدین
 مرجع اقاصی داوانی شدند و از فیوض ظاہری و باطنی خلق اللہ را نفع رسانیدند باز در شہادہ از فتح پور مجید آباد
 تشریف بردند و ساکنان آن دیار را بدولت فیض خود مال مال کردند صاحب تصانیف بودند و عملوا
 شرح دیوان حافظ کہ کنون بشاہد طبع پیوست۔ صفات الایمان و شرح الصدرة الاسلام و خلاصۃ الحکم
 و عین المسانی و مبداء و معاد و شرح گلستان و دیگر کتب از تصانیف ایشان اند۔ اما بجز شرح دیوان حافظ و دیگر
 شائع شدہ کنون خاندان ایشان مولانا طفر الدین صاحب و دیگر اعزہ موجود اند اخلاق حمیدہ و صفات پاکیزہ
 دارند خدا سے تعالیٰ زیادت عمر و علم و عمل نصیب ایشان کنوا

اعلان

اس کتاب بدر الشرح کا کاپی رائٹ مولوی محمد ظفر الدین صاحب موصوف سے معقول بدل سے دوام کے لیے حاصل
 کر لیا ہے کوئی شخص مجاز سے اس مطبع کے اس شرح یا اسکے جو کچھ چاہئے کا نہیں
 البتہ محمد عبداللہ احدی عتہ پرور اٹل مطبع نجف آبادی دہلی ماہ جنوری ۱۹۰۴ء

شیخ دولت



بسم الله الرحمن الرحيم

تسلیش بیرون از اندانه تفهیم افهام مقدیمی را رسد که با وجودت و اسکان بذات اقدسش می تواند
 وزید و نیایش افزون از احاطه ترقیم افلام مقیوس را سرزد که غبار تشبیه و تعلیل بوجود مقدسش
 نتواند رسید و عبارات جاه و جلالتش از شعر شاعران منزه و اشارات لطیف و کمالش از شرح
 شارحان مستغنی و مدد و لایتنای از بارگاه الهی نثار آن تقدیر و وعالم سرمای ایجاد آدم صاحب الفضل
 و اکرم افصح العرب و العجم محمد رسول الله علیه و سلم و علی و آل و اصحابه اجمعین - اما بعد در سینه
 اینده گسترین بدر الدین و حافظ بهاء الدین ابن شیخ غلام محمد خضر الله له دلو الیدیه و شرفوان
 جوانی که ایام نشاط و شادمانی است دل طالب اشعار عشق انگیز بود و طبیعت راغب کلمات جوان
 ریز روز با در مطالع اشعار نتجیه سفینها اشتغال مینمودم و وقتها بخواندن دو اوین سلف و خلف میبود
 آخر الامر از زبان خلف و بیان سلف چنان مرکوز خاطر گردید که درباره عشق و باب محبت سخن بهیچیکه اند
 شعرای مشهورین و متاخرین بسنجان حضرت قدوة العاشقین شمس الدین محمد الحافظ شیرازی
 نمیرسد چنانچه حکیم آفری در جواب الاسرار آورده از آن روزی که سخنوران دین عالم فانی نزول نموده اند
 اینچنین سخن بهیچیکس را اتفاق نیفتاده است و نخواهد افتاد وین طور چنانچه حافظ را دالله علی کلی
 شئی قدیر و شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی در لغات نوشته فی لسان الغیب و ترجمان الاسرار
 نام اسرار غیبیه و معانی مضمویه که در کسوت مجاز و سحر اتفاق افتاده بهیچیکس را نیفتاده و بهیچ دیوانه
 نرسد از دیوان حافظ نیست اگر و صوفی باشد لاجرم مدام دیوان حافظ بدست میرسد و در دست
 میگذرد و از مطالع غلیات شوق انگیز و از خواندن رباعیات ذوق آمیز فرسته حاصل مینمودم و خورندگی
 بهم میسرانیدم رفته رفته طبیعت تقضی آن گردید که اگر بر مصطلحات ایشان اطلاع حاصل شود و بر معانی

پیرے کسے دامن و الف و زاول حرف تاسیست و تاسیس الفی را گویند که در میان ردی و او حرفی حرکت و آن
شود چون شامل و کامل سلمان سه رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل و در خواب غوری تو بنور اسے
دل غافل و نظام الدین گنجی سه بهم سخن از بستگی لازمست و چو در شکنی خانه پریمیمست و ترک این الف
از عیوب قافیہ نیست آسان نمود و اول اشاره بدانت که عاشق را در اول آرزو رو میدرد و این ابتدا
عشقست و این آسانست بعد چون دل را کشته کند از حاجت گویند و چون تعلق رسید شوق گویند
بعد چون ترقی پذیرد اشتیاق گویند و شوق گاه گاه فرو می نشیند اما اشتیاق را نقصه نه و چون از
منفر شود محبت گویند و چون فدا و بقا خویش را یکبار در وجود دوست تلف کند آنگاه عشق گویند و این
بسیار شکست از بیخاست افتاد و مشکها و نیز از مشکها عقد اند که عارض وقت عاشق میگردد
معنی بیت اسے محبوب گلزار دلس و دلیر شیرین کار روے خورشید مثال خود را بنما که عشق تو در میان وای
حوال آسان بنمود اما چون پاسے در بادی محبت نهادم از شکمش و سختیهای عشق رنزم چون شب
و مندان سیاه و شبنم چون روز مصیبت زوگان تباه و یخزل که اسے ساقی ازلی شراب عشق کم نیی بد
بنیوا و در مانده مبتلا از دے فضل و عطا حواله نما که عشق تو در ابتدای آسان بنمود و چون قدم
عشق نهادم بر کار و از سرگردان شده ام و مبتلا سے صنوف غموم و گرفتار لوف هموم گردیده ام
و عشق بر فسخ غموم عشق کسے نتواند پروخت چه سوخته آتش را غیر از آتش علامت نه و نموشن
از شراب دوا سے نه سوال الاحرف تنبیه است و این حرف مانع است از چل کردن بساقی
از ساقی و حضرت حق است او خود عالم الغیب و الشہادہ است علامت بجائی حبیبی من شوائی
که است او خود مراتب احوال و لیست نه غافل که خود جلسے و گرفتار موده سبب جام جهان نمت
نمیریم از حالت و اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است و جواب منشاء تنبیه نه غفلت مخاطب
است بلکه منشاء اش قلوب و اضطراب عاشق است که صاحب العرض مجنون و لیسر ابراسے اظهار
حسنت است و حضرت او نه رفع غفلت که تا نگر طفل کے جوشد لبین سوال یا سے نشاید
الالت بقرب و حضور میکنند و لفظ مشکها و لالت یہ بعد و ذرا راجع
الحی و در حقیقت این قریب و حضور حکم و آواز سخن می شنید و غیضه بطریق علم و تحقیق
آنرا نه بر و راق هر حال است از آنکه جواب سے بین ایشان است و تیسر شکست

در بیان لطیف کرم زاد قمر ۱۱ نظام الدین

تند بکده در وصل هم که بیله برگ گل خوشترنگ در مقام داشت و اندران برگ و توان خوش
 لبای زار داشت و سوال مصرع اول مقتضی طلب عشق است و این دلیل عدم حصول عشق است
 و مصرع ثانی مقتضی حصول عشق است و هر دو با یکدیگر منافات دارند جواب آنست که حالت عاشقان
 بحالت میخواران مانند هر چند که در مبدع جام شراب در می کشند اما حرف طلب از لب نمیگذرانند مثل مستسقی
 چون راه عشق را پیوسته که سالک آن راه یعنی عاشق تا بهر آن مرتبه دل او بصنوف محن و بلیات
 و آلام مستغنا و عدم التفتات خوان آلود نگردد و بوسه از وصل محبوب بشام جانیش نرسد بنابراین گوئیم
 بیوسه نماند که محض بازان طره بکشاید | از تاب چند شکینش چه خون افتاد و دلها

بسیار پیوسته و مراد از ناله مشک از ذکر ظرف و اراده منظور و الا ناله بوسه بداد و سکنه چو دست
 کمان یاوه گوشت به زخون ناف خود را کند ناله بوسه و مراد از بوسه مشک بوسه خوش
 آخر بعضی آخر شب که آوان و زین باوصبا است و هنگام ورود و مشاهدات ساکنانست که در
 رو بروی دل بنشین کان دلبر خرابی به وقت سحری آید یا نیم شب باشد صبا بادیت که از نرسد
 بوند و از زین آن بجز ناله بکشایند و در گلستان گلها بشکفتند مراد از آن فیض اقدس طاف
 اگر چه مختص است بوسه که پس فدا در بندند لیکن گاه بعضی زلف مطلق می آید چنانچه در این
 حقوق عاشقان مراد بهترین توبه تاب پیچش چند شکین مراد صفات جلالیه چون قهر و استغنا و غیره
 التفات و لبها نیز جمست اشاره به جمیع عاشقان و نیز صیغه جمع ذکر کنند و تنها خورام را دارند چنانچه
 محاوره گویند بایان را که می پرسد یا گویند این گلهها عاقر کرده معنی بیت آنست قسم بدان بوسه خوش که هر
 شب صبا فیض اقدس از سنبلستان طره محبوب که تجلیات آثار و اسماء صفات بمنالده عاشقان
 میرساند از تاب چند شکین او که قهر و منع و استغنا و عدم التفات چه خون در لبها افتاد که زبان و قلم از
 او است تقریر و تحریر آن قاصر است آیا بدوست که پیش از ورود تجلیات بوسه از تجلیات بشام جان
 عاشقان میرسد تا بهر آن آگاهی از ورود و تجلیات میشود چنانچه رسول را قبل از ورود و وحی بوسه
 بشام جان میرسد تا بهر آن آگاهی از ورود و وحی میشود و یعقوب را پیش از رسیدن پیرزن بوسه
 بشام جان میرسد تا بهر آن آگاهی از رسیدن پیرزن میشود و این مشاطه در بیت
 یوسف رسید اکنون بدانکه در عالم مجاز است که عاشق تا دست بدامن مشاطه در بیت
 امر او نماید به بجزاب نبه و همچنین طالب حق را اگر چه عشق در هر بیست تنوی اما بموجب بقول الله العزیز

عاشقان را که در شعر و در مقام است

عاشقان را که در شعر و در مقام است

نیز که جاس ارشاد و مرشدان و حصول محبت ساکنان بهین است و عجبی دارا جز است
حصول معرفت بود موافق آن در انجا رویه خواهد شد و هر که در اینجا بهره معرفت
در در عجب از بهره رویت به بهره است من کاکان فی هذین انجلی قهو فی الاخره
ان کین ارشاد و مرشد بسوگ در آمد و تجلیات الهی بر و نازل شدن گرفت و ساک
ان گردید و مشغولی بدان سدر راه است و گدشتن از ان به و سنگیری مرشد توان بنابران گویند

قال کین لویان شوخ شیرین کاشیر است چنان بودند بر زول که ترکان خان بخارا

در لویان شوخ محبوبان مجاز و مراد از تجلیات صوری که در مظاهر حسن پیش سالت
ایس و در و میشود معنی آنست که اے مرشد فغان از دست این تجلیات که در و رانی
ساک اند و خوش حرکات و پریشان کننده عالم اند که هر دم برنگی و دیگر پیش می آید و
پیش می سازند صبر زول با چنان روده اند که ترکان خان بخارا یعنی بنوعی والد و فریفته
انیده اند که اعراض از ایشان ممکن نیست مگر توجه تو پس بفریاد و ماس و چون مشاهد جمال
داشتی را در پرده عصمت نیکو کرد و بنابران میگوید قوله

از ان جن روز افزون که یوسف داشت اما عشق از پرده عصمت بران آرد لیا را

نام پیش بر سر مل که محبوب لیا بود و در آنجا کنایت از محبوب پیشی است زیرا که در
معنی است بود معنی آنست من از ان جن روز افزون آن محبوب حقیقی و یا از شهر و تجلیات
ما و روده به نفهم نمودم که عشق این آخر کار مایان راز دایره عصمت بیرون خواب آید
و در ساحت و نیز محاسن او حسن و جمال که یوسف داشت و آخر کار عشق او را لیا را
آورد و تفهیم باشد که هر جا که حسن است تقاضا و بهین است که عاشق از او سوا

نی با هم سبب عشقت و نیز احتمال دارد که در عالم عدم و یکی قدم به عالم جمال باشد و در
خات تماشا کرد و یقین داشت که کین مجسمه و مجسمه دارا و در آنجا که
محبوس خواهد کرد و لاجرم بنظر آید انون بدان که دیات
شده که با و می شایست چنانچه دو سوال و است و در آنجا که
در آنکه شایان آن نمود و دیگر آنکه از بیت ثانی
که در آنجا که با و می شایست چنانچه دو سوال و است و در آنجا که

در آنجا که

موقوف بر ریاضت و این قول فخلت است مستقیم آنکه در بیت چارم اظهار عشق کرد که کتمان آن واجب است بر سالک اکنون جواب آنها گوش دار اول آنکه چون طالب صاوق از روی شیفتگی پیش طلبی را کار فرمود که بده ساقی می باقی احتمال است که مرشد از آن روی که محال او دانا است و بنیادش بیکه بدول شده از روی نصیحت درشت گفته باشد و سچویش گوید قوله

دانه گفتی و خورندم عفاک اندک گفتی | جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا

عفاک الله عفو کند ترا خدا تعالی معنی آنست که من از ادواتی پیش طلبی را کار فرمودم و تو از راه پیش بینی و نصیحت مرا سخن درشت گفتی باینجه خورندم عفو کند ترا خدا تعالی این درشت گفتن اگر چه این برگشتن تو در مجاز موجب بدولیت امامی تحقیق نیکو گفتی سخن تلخ که بند نصیحت است لعل شکر خارا پس زیباست و بختی که این خطاب عشق است و عفاک الله خطاب بنفس است یعنی ای محبوب من تو از روی استغنا و ذاتی که داری باینجه گفتی و ما باینجه گفتی تو خورندم ای نفس من عفو کند ترا خدا تعالی از آنکه تو گفتی چون گفتی خورندم که عفو ویت را مرغی داشتی بدان که سوال دوم که در بیت ثانی متوجه است که معرفت الهی موقوف باعمال است علماء ظاهر می گویند که بنده که معرفت الهی در دنیا پیدا در روز قیامت که بنعمت رویت مشرف خواهد شد بسبب اعمال نیک و صوفیه میگویند که اعمال بجا آوردن حق اطاعت راوست و اگر به حصول معرفت در دنیا در رویه در عقبه محض لطف و فضل اوست که لای خجل مدد او منکم علیه فی الجنة ولا یحیی من الناس ولا ان الا برحمته الله و چون اعمال را موقوف دانستند البته باینجه نظر ابراهیم شکن گردد و آن موجب غرور و انانیت میشود و این سبب از آنکه کفر طریقت بنابر آن که چون موسی را نظر بر کالمه افتاد فرمان شد که آن را بپایان

از امتدادن بمکالمه و ناظم نیز جابسه دیگر گفته که تکیه بر تقوی و دانش و طاعت

بارد توکل بایدش بنابر آن بجز واقف قاری گراید و میگوید قوله

ما جمال یار مستغنی است | باب وزنگ خال خطاه حاجه

ایده از جهت ذکر کمزور و اراده لایق

امامی

حال رویی زیبا که موقوف علیه خیال و خط و آب و رنگ نیست پس هر گاه می نوازده محض لطفت
 است و الا نه طاعت نه کلمه سال المیس کجا پس از مضمون این بیت معلوم شد که چون حصول
 رست آبی محض بر لطیف است پس ریاضت کردن چه بفتح و چه بظرف بر لطیف او چرا نباید داشت بر آنکه
 من نظر بر لطیف او گذاشتن و دست از طاعت بازداشتن نیز گمراه نیست و فنیب زنا و قه است
 چون انگشتان نمیخنی که سر از اسرار الهی است مستحیل است و آفتیه قول مختلف چنانچه ناظم گفته
 ه قوس بجهت نهادن و صل دوست به جمعه و گر حواله بتقدیر میکنند و در سبب صوفیه است
 بقدر وسع از فقر الف و فوافل بجا آرد و تقصیر نورزد و نظر بر اعمال نیندازد و بران تکیه کند و چون
 شتال کردن درین قال و قیل سالک از طلب باز میدارد و بنا بران تعرض میکند و نیگوید قوله

احیث از مطرب وی گو و راز از و هر کتر جو | که کس نمشود و کشاید حکمت این مختار را

بشراب و می مزاج عشق از ذکر لازم و اراوه ملزوم را ز کده اسرار از و هر از اهل و هر کتوله و اساکوا
 بر اے من اهل القرية معنی آنست که ازین قیل و قال پارتای و مختاران عشق و محبت را بر سر
 اخاف اسرار الهی از اهل زمانه محوے که این اسرار الهی معانیست که به چکس نمک شود و نخواستند
 چون داشتند بجز اسرار الهی حکمت عقلی و فکری نمیتواند شد بنا بران گوید قوله

بصیرت کوش گنج جانان که از جان و دست و پا | جوانان سعادت مند پسند پیر و انار را

ببینه خطاب آنکه از مرشد بمرشد جانان خطاب بمرشد از و س لطفت و مرحمت معنی
 آنست که است طالب سعادت و این صیغه ها را اگر گوش کن و بدان عمل نما که جوانان سعادت مند
 را از جانان عمل نمایند و بدان پسند گیرند و چون این غزل مملو از آلی سخنهاست
 این بیت بنده آن گفته یا از جانب مرشد آمده قوله

انقل گفتمی و دورتی بیا خوش بخوان قسط | که بظلم تو افشاند اک عقد

این بیت ستاره اند و قیل شنش و آنرا بنظم تشبیه کنند معنی آنست که
 آن حسن وجه بر خوان که سخن نیندر رسیده است و شبان آ
 سازان ساز و غزل

اے فروغ ماه کن از رخشان شما | آبروے خوبی

آبروے خوبی

اے حرف مداد منادی محذوف و آن محبوب فروغ روشنی ماہ حسن اصناف بلیغ کنایت از محبوب
 مجاز دے رخشان کنایت از ذات محبوب حقیقی چنانچہ در مرآة المعانی است ۵۰ روے
 از روے حقیقت بہست ذات و ہرچہ غیر از روے بود باشد صفات و ناظم روے محبوب را بکنیت
 بافتاب تشبیہ وادہ چہ ماہ اقتباس نور از افتاب میکند کہ نور اللمع مستقل من نور الشمس
 و این را تشبیہ بالکنایہ گویند کہ مشبہ کہ رویت بیان کرد مشبہ بر کہ افتاب است محذوف نمود
 آہ روے تازگی و درخشندگی چاہ رخندان عبارت از کمال حسن و جمال معنی آنست کہ
 محبوب بن ماہ حسن را فروغ از روے رخشان شہاست و تازگی و درخشندگی جمال و خوبی الظہار
 است یعنی محبوبان مجاز از زینت و بہار است و جہانیان را از تونینت است درست و محتمل
 کہ اے محبوب بن روشنی ماہ حسن صوری و معنوی در عالم غیبی و شہادت از ذات شامی بی
 یک فروغ روے تست و چون عاشق را مدام ہمین ارادہ است کہ مشاہدہ وصال ہمچہ
 دید و بیچ عوارض در پیش نباشد بنا بر آن گوید قولہ

کے دید و بیچ عوارض در پیش نباشد بنا بر آن گوید قولہ

ست و اول حاصل شدن بہست یکما و متفق معنی آنست کہ امید داریم کہ کہ حصول این مطلب
 خاطر مجموع ماہ زلف پریشان شہا با ہم بہستان شوند یعنی وصال شہا بحیثیت وقت میسر آید و نیز صریح
 را وجہ کثیرہ در شرح دیدہ شدہ لیکن بدو سہ وجہ کہ بضم اقرب و بمطلب نزدیکتر باشد اکتفا میکند
 اول خاطر مجموع ازین جہت گفتہ شدہ کہ بہنہن گردد و آن موجب غم و دلخوشی است
 نفس خود را غیر عاشق قرار دادہ طلوع را نظر بر کمالہ افتاد و فرمان
 از لبت پریشان کے ہمراہ غم نیز جائے دیگر گفتہ کہ تکیہ بر تقوی

اذا الحسب بایدش و بنا بر آن بعجز و افتقار می گراید و

کہ ما جمال یار مستغنی است

ابہ از جہت ذکر ما زوم و ارادہ لافہ ما

الاف ہ

سیوم مرا و از زلف تعینات بر عارض ذات ۵ هر طلقه که بست دل تصد ان شما
 ریشانی زلف عبارت از ارتفاع اواز نظر سالکست معنی آنست که کے حاصل پاک الوان
 سده عاشقان بزال وصال که یکجا شود جمیع قلب بایریشانی که علت جمعیت عشق بنیر و
 زلف ترا باوصفا تصور نشود خاطر جمیع ما چون عاشق را از غایت اشتیاق هر چه بخواهد تو
 میسید و باید وصال هر دم جان بلب میرسد بنابران بگوید قوله

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| عزم دیدار تو دار و جان بر لب آمده | باز گردد و یار آید چیت فرمان شما |
|-----------------------------------|----------------------------------|

معنی آنست که آنست که محبوب من از غایت اشتیاق دیدار تو جان بلب رسیده الحال حکم تو چیت باز
 و در یار آید یعنی اگر وقت وصال رسیده بر آید والا باز گردد و چند روز دیگر صبر نماید و تن بهر درد و
 حاصل را تا که آوده اعراض نفسانیت و غشیه و ساوس شیطانی بمعشوق راه نیست بنابران
 بانی میگوید قوله

| |
|--|
| دور از خاک خون دهن جی تو تو آرا ساید اند ساکنان کشته بسیار اند قربان شما |
|--|

مالک الخوان الواث بشری نمی آنست صبا قاصد مثال از جانب من شکسته آن میخواهی پس دهن
 خود را از آن ساید جانان و اندر سر ناختی رشتانان تصدق و قربان شما باو قوله شود و قریب آنها
 غریب چه و ویم از بسا طرب بهت و در نیست

| |
|-------------------------------|
| بند شاه شمایم و شنا خوان شنید |
|-------------------------------|

رسانا و اسم از محفل فیض منزل دور افتاده ام لیکن بهیجی بهت و تمامی نیست بجانب شما صرف است اگر چه
 این نام و اسمایم که خالق الخلاق است و بقید عشق او مقیدیم لیکن شنا خوان شما بوجوب محبت شما
 در آن بیعت نوشیده بعد از آن ملتمس خود عرض میکند قوله

| | |
|-----------------|--|
| دلدار آگه گشتید | زینهار ای دوستان جان من و جانای خان خوار |
|-----------------|--|

نیت که دل من از روی شیفه گشت
 و توجه در یار من که از توین
 کو فیض کار

جایگاه
 حارستان
 شد از آن
 پیکر پیت آنست که
 شایسته
 هم ولی را

چشم صبحگاه بی وارو آشنا اول مراد عشوق و ثانی بمعنی عاشق معنی آنست که همیشه
 در این امید گذشت که الحال وارو در انوار دات بمن در رسد و بیخای از آنجناب به عاشق در
 رساند نمیدانم که کس باین دولت مغرور خواهد گشت چون شیطان مانع در این بن این رهست گوید قوله
 قره سیاهت ار کو سوی خون ما اشارت ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا

مره سیاه مراد از لغینی که عارض است بر اسم افضل چون المیس معنی آنست که جوافر و مرتبه ضلالت
 اگر چه بقول خود کافور بیا هم اجمعین اشارت بکشتگی و بهجوری کرد پس از فریب او که در حق من کرده
 بیندیش و مراقب احوال ما باش تا چنان نباشد که به تیغ فرقت و بهجوری کشته شود غلطی مکن نگارا
 و لغای ابدی که اتم فراموشی کن در حق ما زیرا که من یضلک فلا هادی که در غلط بیند از بسند
 خاص خود را بقضای عیادی لیس کک علیه هم سلطان و بحیل که مراد از چشم ذات خواسته
 در مراد عشق دهمسته پس از مره سخیه با در چنای عشق مراد باشد چنانچه مره حاجب چشمست سخیه با نیز
 سدره عشقست معنی آنست که این سخیه با عشق تو اگر چه سدره من شده اند و مرا در معرض
 بلاکت افکنده اند پس از فریب اینها که در حق من کرده اند و سوراخ من شده اند بیندیش و در حق ما
 غلطی مکن اے ما را فراموش ساز و تو چه در باره ما کن که ازین رنجبارانی یارم چون کشککش عشق تو
 پریشانی و بلاک عاشق آنست بنا بر آن گوید قوله

دل مستمیر مارا بشکخ زلف بروی مشکن دل ضعیفم بنواز این گدارا

شکخ بیج و تاب زلف مراد جذبه سه زلف نام جذبه ذات حق است و دل که قیدش گشت جان
 حق است بمعنی آنست که اے محبوب من این دل درو مند حافظ را در بیج و تاب جذبه عشق
 متمسک آنست که این دل ضعیف مشکن اے گرفتار کشککش مرا در حلی بحال این غریبه
 من و بحیل زلف عبارت از اسما و جلالیه که تعینات اولیه اند و شکخ زلف کنایت از تسلط و
 مقتضای طبع چون در بانی و استغناء معشوق موجب خود بخود اری عاشقا گوید قوله

ادول درو مندرن نظر ی فلن بجانش است دل را بخندارا

و بعد از استغناء نمودن و مراد از چشم ذات سه هست چشم اینها بمعنی نعمت ذات
 و ضمیرین بجانش ارجع است بدل درو مند معنی آنست که ای محبوب من

ازین دل بانی کردن و باز استغناء نمودن تو یا از تجلی صوری تو دل مستند ما خون شد پس آه بت دل
از بر آه خدا نظر بجال آن دل مستند ما کن و رحمت برو نما چون و واء در عشق غیر از لطیف معشوق
نیست بنا بر آن گوید قوله -

چو طیب در مندان لب لعل یار باشد دل در مستند عاشق ز که جوید این دوار

در مندان عاشقان مراد از لب لطف لب که شیرین جوست لطف خداست
باغ جان را ز آب او نشو و نماست بمعنی آنست که اے محبوب من چون طیب لبی در مندان
و حکیم رنج مشتاقان غیر از لطف معشوق نمیتواند شایس دل در مستند عاشق اگر از تو طلب
این دو انگند از که کند و باز بهین مطلب را عبارت دیگر کند قوله

دل در مستند ما را که ز بجز است پر خون چه شود اگر زمانه نجشی وصال یار

معنی آنست که اے محبوب من دل در مستند ما را که بسبب بجز تو پر خون شده اگر زمانه وصل غم
رسانی چه شود اے بیج زیانی مژگان دار و چون بسبب عشق بقراری بسیار رو و او خود را
در انجا بار نمی بیند گوید قوله

خبر ز حال حافظ بر یار باز گوئید برسد مگر زلفش اثر مشام مار

زلف مراد جذب ذاتی که نه آن بکار سالک پیش میرود زلف نام جذب ذات حق است
دل که قیدش گشت جان مطلقست بمعنی آنست که ازین حال پریشان حافظ خبر بدار
باز رسائید شاید که بر حال مار حرم آورد و اثرش یعنی بوس از جذب ذاتی علیّه او بمخمر مار
و مارا بر او رساند که الجذب من جذب است الحق تو از حق عمل الثقلین غزل

نغمت شاد و مبادا دل غم پرور ما غم خور ایدل که بجز غم نبود و رخ خانه خوار

غم مراد عشق که میرسد و داند و بلا است که العشق تمام المحنة و البلاء بهالیه باشد و
در و بلا بود بهم بردند و عشقش نام کردند و نیز بجهنم بیات و شدائد و رنجها و
در مصرع اول بمعنی اول در مصرع ثانی بمعنی ثانی بمعنی آنست که این دایره و این
بنغم عشق تست پس بخواهم که مبادا آنکه بجز غم از عشق تو شاد و پیر و پیر است آنست که
چون کار عاشق دماغ خون خور و دست پس میگردد که سدل چون نصیب خانه

گاہ در وصل گاہ در فراق پس با غم ساز و بار و دالم پرواز کہ سوائے غم خوردن کارمانیست و در بعضی نسخہ بجای این بیت بیتہ دیگر یافتہ شدہ ہے ما بر فیتیم و تو دانی و دل غم خور ما بخت بد تا بحیا میرسد البتہ خور ما بخت بد قولہ

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| اسکینم شادی ازان روز کہ گفتی بر قریب | کیمن کہ اکیت کہ ہرگز نرو از در ما |
|--------------------------------------|-----------------------------------|

این بیت در اکثر نسخہ دیدہ نشدہ و نیز سننے ظاہر است چون کار عاشق مدام بگریہ زاری و ہمیشہ در انتظار پیغام ہے باشد بنا بران گوید قولہ

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| از نثار مژہ چون زلف شود در گیرم | قاصد سے کہ کوہ سلامت برساند بر ما |
|---------------------------------|-----------------------------------|

نثار و سخن آب و خیرہ معنی آنست کہ اسے محبوب من قاصد سے کہ کہ از جناب عالمیان ماکب مژہ سلام ہمارا نہ تانم ازین نثار مژہ کہ اشکبار لیست چون زلف تو کہ مملو بدراست قاصد را در گیرم و این در اشکبار خود را نثار او گردانم و احوال خود باو نمایم چون مطلب عاشق بہین است کہ بخواہ از خاطر معشوق فراموش نشود بنا بران گوید قولہ

| | |
|------------------------------|-------------------------------------|
| بدعا آمدہ ام ہم بدعا باز شوم | کہ وفا با تو قرین باد خدا یا ویر ما |
|------------------------------|-------------------------------------|

و عاخذان دعا بجا آوردن عہد و دوستی قرین پیوستہ و ہم نشین معنی آنست کہ بہین دعا کسان آمدہ ام و بہین دعا کسان میروم یعنی مدام بہین مشغولم کہ وفا قرین حال تو باد اما فراموش نسازتی و خدا ویرین جدائی یا ویر ما باد کہ سلامت باز روی ترا بینم چون ارادہ عاشق بہیج نوع آن نمی باشد کہ از جناب معشوق دور افتد بنا بران گوید قولہ

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| افلاک آوارہ ہر سو کندم میدانی | ریشک سے آیدش از صحبت جان پرور ما |
|-------------------------------|----------------------------------|

پریشان ریشک بخت جان پرور و فرج بخش دل و راحت وہ جان و آن صحبت معنی آنست کہ اسے محبوب من ارادہ من انیست کہ بہیج وجہ من الوجوہ از آستانہ تو این گردش و دور و دار مرا از یغیاب دور می اندازد چرا کہ مرا و ازین صحبت نہ تو داریم ریشک می آید از غایتہ حسد و کس را در یکجا دیدن نمی تواند و معشوق موجب ریشک حاسدان میشود بنا بران گوید قولہ

| | |
|-------------------|--------------------------------|
| ہا تو ریشک بر بند | بکشند از ہمہ انصاف ستم داور ما |
|-------------------|--------------------------------|

خلق آفریدن مراد آفریده شده انصاف یعنی نصف کردن اے برابر داشتن مدعی و مدعا علیہ
تا یکے بر دیگرے ستم نکند و برحق او بزور متصرف نشود ستم ظلم و حق دیگرے را بزور قاضی شدن
و اور از حق او محروم ساختن و اور صاحب و حاکم مراد حق تعالیٰ معنی آنست که اے محبوب بن
اگر همه خلق جهان بر محبت او تور شک سے برند و میخواهند که مرا از خدمت فیض موهبت تو دور سازند
میخواهم که داوران از یکی ایشان انصاف این ستم که در حق ما میکنند بکش یعنی ایشانرا نیز مبتلا به
بهران گردانند تا داغ بهران معلوم نمایند چون آثار در روانده از جبین عاشق ظاهرست بنابراین گوید قوله

در مندیم خبر سید به از سوز درون | و این خشک و لب تشنه و چشم تیرما

معنی آنست که اے محبوب بن چه حاجتست که اظهار در مندی تو سازم چون خشکی و این و تشنگی لب تری
چشم اینهمه اظهار سوز مای که در سخیل هر چند خواستم که باز پرده نشین خلوتخانه دل خزین از سر اوقات خفا
بر نیاید مگر اجزای بدن بے بقا که جوایس الهی اند در محله عدالت بقا در نیکی التمسائر بلا آورد و بفرج
و کلمه من اید یوم و تشهد ارجله و ما کادوا یلکس یون در مندیم خبر سید به از سوز درون چون
محبت معشوق از دل عاشق هیچ نوع رفتنی نه چرکه از نیست بنابراین گوید قوله

بسمت گریه آفاق بهم جمع شود | نتوان برو هوا سے تیرون از سرما

با قسمیه هوا محبت معنی آنست که قسم بسر تو که اگر همه عالم با هم جمع شود و خواهند که محبت تو از سر دور
سازند هرگز نتوانند زیرا که محبت شے است که افزائش و کاهش و نهایت و برایت طوع و غرض و نقل
تحوّل ندارد که کفوف لا یزید و لا یقص چون تعلق خاطر عشق هر وقت همین باشد که اینجانب دوم
نشوم بنابراین گوید قوله

زود باشد که رساند بسلامت بازم | اے خوش آنروز که آئی بسلامت به خانه خمار

معنی آنست که اے محبوب من اگرچه بمقتضای وقت از خدمت تو جدا می شوم لیکن آه باشد و
خدا زود بسلامت بخدمت تو رساند و چون چندین اظهار عجز و شوق کرد و جواب
که اے خوش آنروز که باز بسلامت بر ما آئی قوله

هر که گوید بجای رفت خدا را حافظ | کو بزار سی سهر یزید به بیت آنست که

معنی آنست که اے محبوب من اگر بعد ازین کسی از عجبان من
گوید که من را از خدمت تو دور سازد و من را از دیدار تو محروم کند

بگو که حافظ کجا رفت بگو مرا که از بریاگر یکنان سفر کرد و در بعضی نسخه این بیت چنانست قوله

تا ز وصف رخ زیبای تو دم زو حافظ | ورق گل چلست از ورق دفتر ما

غزل - قوله (۵)

تا جمالت عاشقان را زو وصل خود صلا | جان و دل افتاد اندر دام زلفت در بلا

صلا آواز دعوت عام مراد ازان اقوال مشایخان زلف مراد جنبه ذاتیه جلیه علییه زلف نام جنبه ذات حق است و دل که قیدش گشت جان مطلقست چون در بیاضت وصل حق محالست تا که جنبه ذاتیه جلیه علییه دامن گیر وقت سالک نگردد و بنا بران گوید ازان زمانیکه جمال تو عاشقان را بوصل خود صلا زده که انا الموجد فاطلبنی یجدنی و دیگر وهو ان لقاء الله للمؤمن حق و نحن اقرب الیه من حبیل الوریذ دل و جان طالبان در طلب آن دام زلفت که مراد از جنبه ذاتیه است در بلا افتاده و گرفتار سختیها و شدائد گشته و حیل که خال و زلفت در بلا زلفت همان گفته شد خال نقطه روح که مرکز قلب شده و سویدا نام گرفته معنی آنست که تا جمال تو عاشقان طالبان را صلا زده و امیدوار گردانیده جان و دل طالبان در طلب آن خال و زلفت در بلا افتاد و درخت عشق بباد داده یعنی عشاق همواره بطلب آن مقصود شوق میکنند و جذبات عشق با حوادث گیتی تعلق قلب بقالب را نمیکند که بدان مقصد رسند قوله

انچه جان عاشقان از دست بخت میکشد | کس ندیده و جهان جز گشتگان کربلا

اگر بلا موضعی است که قتل امام حسین رض دران بوده مراد ازان وادی عشق مراد از گشتگان کربلا شقان بلا کش که در وادی خونخوار محبت کشته شده اند معنی آنست که اے محبوب من انچه در فراق میشد و بلیات جان عاشقان میکشد در جهان کس آنچنان شدا و بلیات در نظر نیارده این کربلا یعنی عاشقانی که مقتول وادی خونخوار محبت گشته چون عاشق صادق و لازم است که هر چیز که مطلوب محبوب است پیش گیر و بنا بران گوید قوله

نزد مستی ورنه می جان من | ترک مستوری و زهدت کرده باید اول

همین معنی آنست که اے جان من چنان ترک مارندی و مستی میکنی که شقان می آید و با که ندارد پس ترا نیز اولی و انسب آنست که ترک

مستوری و زهد غامی و بے باکانه بعشق و آئی و نیز مختل است لفظ نابره کلمه ترک باشد معنی آن باشد
که اے ترک چون جان مارندی دوستی میکند اے ستانه و بے باکانه در عشق تو در آید پس بهتر آنست
که تو هم ترک مستوری گیری و هم خانه خود را نسای و چون عاشق را باید که وقت را غنیمت داند و فرصت را
از دست ندهد بنابراین گوید قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بزم عیش و موسم شادی بهنگام طرب | پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان |
|--------------------------------|--------------------------------|

معنی آنست که اے دل من الحال این مجلس عاشقان و ایام جوانی که بهنگام حصول عشق و محبت
است که داری معتدّم شمار و این پنج روز ایام عشرت که ایام جوانی و زندگیست غنیمت انگار و هر چه
توانی حاصل کن و همشمار باش و بغفلت گذران که بعد از آن تاسف سودے نه بخشد چون عاشق
را رسیدن بیابوس معشوق اعلیٰ مراتب است بنابراین گوید قوله

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| حافظ اگر بیابوس شاه دست میداد | یافتی در هر دو عالم زینت عرو خلا |
|-------------------------------|----------------------------------|

معنی آنست که اے حافظ اگر بیابوس آن محبوب حقیقی که کنایه از وصال است میسر آید بدان که
مرتبه بلندی و مرتبه بزرگی کوین مراد و دادرغل

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| تا که بدر و بجزر کنی نا توان مرا | یکدم بوصل غیش کهن شادمان مرا |
|----------------------------------|------------------------------|

بجزر جزائی و دوری از محبوب و وصل پیوستن به محبوب معنی آنست بدان که وقتی که چهلکی ارواح
در عالم اطلاق بمشاهده حقیقی مشغول و بوصل او مشغوف بودند و بعیش و عشرت و خوشی و خوری
میگذرانیدند چون از عالم اطلاق به تقصید آمدند و آن مشاهده از پیش رفت و بهجوری و دوری
بتلاگردیدند چنان از بهر آن سخت ترین عذاب و دوری نیست بنابراین میگوید که بهجوری و دوری
تا که این وجود نحیف و این شخص ضعیف را لطمه فراق و رنج و اندوه بجزر آن نا توان خانه خار
می باید که الحال از سر جدیدین جور و جفا که مراد از آن تغافل است بگذرد و یکدم بوصل نشسته باشد و به
و مشاهدات و تجلیات نما و شادمان گردان و چون معشوق غالب فراق عاشق
دریابد بنابراین گوید قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------|
| مے خواستی همیشه گرفتار بجزر خود | دیدی بکام خوشی تیر |
|---------------------------------|--------------------|

معنی آنست و گفته که روح در عالم اطلاق بود و در اندام از حضرات
معه

بندگان شما قدر وصال من نمیدانید چرا که قدر وصال من فراق دانسته نمیشود بنابراین میخواهم
که شمارا بکافیه فرستم تا قدر این معلوم نمائید چون درین عالم فانی نزول نمود آن وقت و آن خطاب
با و یاد آمد بنابراین بحراب گوید یعنی همیشه اراده تو برین بود که مرا آتش بهیج سوزی و زار بار بهیج استخوان در کوی
لاجرم مرا آتشی که میخواستی بکام خود دیدی بیت داشتی در دل که جانم را بسوزی در فراق و طاقت کردی
بجانم آنچه در دل داشتی و چون عاشق صادق را بغیر از معشوق محب و اوست نیست و بجز ذات محبوب را
بنابران گوید قوله

بنمود بهیج و جدی از تو ام گیر زان رو که نیست جز تو کس در جهان مرا

معنی آنست که ای محبوب من در هر حال که هستم خواه در رنج خواه در راحت خواه در قبض خواه در سبط
خواه در فراق خواه در وصل خواه در لطف خواه در قهر بهیج و جدی از جناب گردن قباب تو گریز ندارم چرا که
بجز ذات عالی صفات تو در جهان کس ندارم که التجا بدو کنم چون در عشق ترک خواب و نخود و ران انقطاع
اسیر زندگی من باشد بنابراین گوید قوله

در حیرتم که میتو چنان زندگی کنم چون نیست خواب و خور غمت یکرمان مرا

معنی آنست که ای محبوب من در حیرتم که بیهود و بیار مدح افزای تو چون زندگی کنم چون از فراق تو
زمانه مرا کار با خواب و خور نیست ای قریب هلاکت رسیده ام چون در فراق یار و دلم بهیج کس
مونس و غمخوار نمی تواند شد چرا که غیر را گنجایش کجا بنابراین گوید قوله

افتاده ام بچرخ غم و جز فغان و آه نه یار غمگسار و نه بجز بان مرا

معنی آنست که از عالم اطلاق بعالم تقید نزول کرده ام و از دولت و صل بر غمهای بجز بتلاگشته ام
نه یار و نه غمگسار که بآن ترک غم توان نمود الا جز فغان و آه که بآن غم سیری برم
بجز معشوق عاشق را بجز از گریه و افغان کار نیست بنابراین گوید قوله

نیشاور وصلت و لے کنون کار من بجز تو نبود جز فغان مرا

گفته ام حال که بعالم اطلاق در مشاهده مشغول بودم از دولت و صل تو ببادی
ای چون بعالم فانی نزول کردم بسبب بجزان تو و در افتادن از آن
نمی دارم چون کار معشوق بجز از عاشق گفتنی نیست از آنکه تا عاشق

فانی نشود محبوب نه پیوند و بنا بران گوید قوله

حافظ عجب مدار اگر می گشت بغم از دور و فرقت آن می نامهربان مرا

معنی آنست که اے حافظ اگر آن محبوب سنگین دل بوصل خود نمیرساند و بغمی از دور و فرقت خود میکشد عجب مدار که کار معشوقان و شیوه محبوبان همین است و تا که کشته نشوی فانی نگردی و هرگز محبوب نه پیوند و بوصل اود ترسی.

غزل

دوش از مسجد سو میخانه آمد پیر ما چسبیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

مسجد عالم اطلاق که موجب قرب و محل طاعت است میخانه دنیا که مقام محصیت است پیر کنایه از محمد مرشد کامل در اینجا مصطفی است و هم بنی و هم دلی را رهنماست و معنی آنست که محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید که مقام دنیا است درآمد اے یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما چسبیت و تجمل که از مسجد مراد یاد از ذکر لازم و اراده ملزوم و از میخانه مراد عشق که عالم عشق اے پیر میخانه ایست و کثرتش عقل کل دیوانه ایست و پیر مراد مرشد وقت و یاکنایه از شیخ صنعا معنی آنست که پیر از در زلال از بهر اعراض نموده رو به عالم عشق آورد و یاکنایه مرشد ما در در زلال اجتناب از ظاهر نموده رو بافعال لطیفه آورده چنانچه فرقه ملائیه پس تهذیب کار و تدبیر اطوار ما در چسبیت و ما را بچسبان باید زلیت قوله

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آیم چون رو بسوی خانه خمار دار و پیر ما

کعبه مراد عالم اطلاق چون آیم چه خوانان او باشیم خانه خمار دنیا که مقام محصیت است معنی آنست که چون محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید درآمد ما که مریدان و پیران او ایم روسوی عالم اطلاق چون آیم و چه خوانان آن عالم باشیم هر گاه پیر ما رو به عالم تقید آورد و تجمل که ما مریدان چرا بزم هر گاه ایم و رو بسوی روح آیم که مراد از ایشان اعمال ریائی است هر گاه پیر ما بسوی خانه خمار که مقام عشق است و مراد از آن ترک اعمال ریاست چنانچه فرقه ملائیه توجه داشته باشد و پیر ما مرشد است و تبعیت مرشد لازم است بنا بران گوید قوله

در خرابات مغان مایه هم منزل شویم اکین چنین کردست این دو را در استان

خرابات مغان خرابی اوصاف بشری و هر کو خرابات نشد بیدار و پیر ما بیت آنست که اصول دین است و معنی آنست که مناسب ما آنست و پیر ما در میان ما و پیر ما در میان ما و پیر ما در میان ما

هم مثل شویم و از علو بهت رخت بدان سو کشیم که در ازل تقدیر یا همچنین رفته است پس ما بر این
رویم که پیر ما بدان راه رفت و بختل که در خرابی بشریت با پیر هم مثل شویم و از علو بهت رخت بدان
کشیم که همچنین در ازل تقدیر رفته است پس ما بر این سو رویم که پیر ما بدان راه رفت و چون در عالم عشق
درآمد و به انواع سختی و سحر مبتلا شد آن مقام قرب یاد کند بنابر این اظهار احوال خود میکند قوله

مرغ دل را صید جمیعیت بدام افتاده بود | زلف بکشادی ز دست ما باشد نخچیر ما

مرغ دل اضافه بیانیه زلف عالم تقید چنانچه زلف سائر روی است عالم تقیدات سائر عالم اطلاق
معنی آنست که از ازل در عالم اطلاق بمشاهده مشغول بودیم و چون عالم تقیدات را ظاهر ساخت
نخچیر از دست شد و آن جمعیت به پریشانی مبدل گردید چون پریشانی زلف موجب پریشانی عاشق است
بنابر این گوید قوله

با و بر زلف تو آمد شد جهان برین سیاه | نیست از سودا و از زلفت پیش ازین تو فیر ما

با و حکم و داده تو فیر زیادتی معنی آنست که اراده و خواهش تو بچشم گشت کند و انحرافاً کما حَبِيبُ
اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لَا عَرَفَ زلف ترا پریشان کرد و ای عالم تقید را بجلوه آورد و حکم تقید را بطلان
غلبه نمود جهان برین از قوت مشاهده اطلاق سیاه شد از سودا و زلف تو تو فیر زیادتی ما ازین
یعنی ما و سودا و زلف تو امیدوار زیادتی بودیم یعنی امید آن داشتیم که لذت که در عالم اطلاق
نمود و در عالم تقید حصول خواهد نمود و آن لذت نیست که بتوسط خواهش جسمانی حاصل شود اکنون آن لذت
عالم اطلاق از غلبه احکام تقید از میان رفت چون گریه و زاری عاشق را در دل سنگین معشوق گذشت
بنابر این گوید قوله

در دل سنگینت آید هیچ در گیر و شب | آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما

سنگین صفت قیومیه باعتبار استغنا آید حرف تمنا است که سلطان ازین روزه آید چه خوب
کند شب و قه شبگیر بعضی شب و صبح معنی آنست که چون مشاهده عالم اطلاق از ما
زلف را بکشادی یعنی عالم تقید را بجلوه آوردی و این بمنزله آنست که معشوق ظاهر
الافراق مبدل کند آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما که کنایت از مناجات سحر است
را که کشاده بر بندگی و صمیمیت که کنایت از مشاهده است

باز بستی ما و بی و آن تنم گشت کفتموا الموت ان کنتم صادقین سوال لفظ سنگین
شعر ترک ادب است جواب سے گفتگوئے عاشقان و کار رب و جوشش عشقت نے ترک کیا
باید دانست کہ عشق اگر چه ہر سرسرخ و دروہست کہ العشق تمام المحدثہ و البکاء و الباعث
در و مضمر است کہ ان مع العسر کثیرا و چون آن عیش از نظر عاقلان مخفی است و بجز رنج و رحمت
در نظر ہی آید میگوید قولہ

| | |
|--|-------------------------------------|
| عقل گرواند کہ دل در بند زلفت چون شمشاد | عاقلان دیوانہ گردند از سپہ زنجیر ما |
|--|-------------------------------------|

معنی آنست کہ اگر عقل داند کہ دل درین بند زنجیر زلفت تو کہ مراد از وجہ عشق است اوقات گرامی
بچہ ذوق میگذرانند عاقلان ہمہ دیوانہ او گردند و در محبت و جوش زنجیر باشند و از روی آن قید
کنند اما چون عقل را در کوئے عشق راہ نیست و کیے از نا محرومان در گاہ است بنابر آن عاقلان
در معرض انکارند و ازین سعادت عظمی محروم چون از زبان عاشق سخنی غیر از لطف و خوبی بر تری آید
بنابر آن گوید قولہ

| | |
|---------------------------------|---|
| رو خوبت آیت از لطف برما کشف کرد | از آن سبب جز لطف و خوبی نیست و تفسیر ما |
|---------------------------------|---|

معنی آنست کہ چون روے خوب تو در عالم تقیدات علامت اطلاق کہ شہادت تجلیات است
از روے لطف و مہربانی برما کشف گردانید کہ در ہمہ جا ظهور جمال روے تو می بینم کہ ہر کجا
می نگرم روے ترا می بینم و ازین جہت در معرض بیان ما جز لطف و خوبی نیست کہ ہر در معرض
ظہور می بینم معرض بیان سے آرم چون آتش عشق در سببہ عاشق شعلہ میزند از لہذا باعتبار
نعرہ سے زندہ آہ می کشد بنابر آن سے گوید قولہ

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| تیر آہ باز گردون میگزد و جان غم را | رحم کن بر جان خود پر تیر کہ تیر را |
|------------------------------------|------------------------------------|

جان غمیز کہ تیر آہ از معشوق معنی آنست کہ اسے محبوب بہن حالت بہن در عشق تو میجاسد رسید
کہ تیر آہ باز گردون میگزد و آسمان را سوراخ میکند پس رحم نما بر جان خود از آہ ما پر خیز
باش و این معنی اگر چه بظاہر لے او نیست اما در معنی چنان نیست یعنی چون جان مراستان
تیر آہ ما پریشان حالان بسان زخمی تیر خورده متاوی می شود پس باید کہ از آہ تیر
این تیر از ما سرترند و تیر اینچنین گفتگو از عاشقان موجب تیر نیست کہ
تیر آہ ما پریشان حالان بسان زخمی تیر خورده متاوی می شود پس باید کہ از آہ تیر

در کار رب به جوشش عشق است نه ترک ادب به حکایت موسی و شهاب در مثنوی مشهور است
 و محتمل که اے محبوب من تیر آه من آسمان را بشکافت و از نوے و گذشت اے زندگی بخش من رحم
 کن و شفقت نما بر جان خود اے بروحی که از غایت تعظیمش نسبت بخود کرده که نفخت ز فیض تو روحی
 پر پر کن و حفظ نما آن روح مکرم را از تیر آه نهانی مایع جان را در فتنه بجزان کن چون سالک
 بهتر ازین نیست که متابعت اعمال پر کند و ظاهر و باطن خود را یکسان کند بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ میقیم | چون خرابانی شد اے یار طریقت پیر ما |
|---------------------------------------|------------------------------------|

میخانه عشق اے عالم عشق اے پس میخانه ایست که شرابش عقل کل دیوانه ایست به
 خواهم گشت میهم شکم کنایت از شخص است حافظ کنایت از قلب خود معنی آنست که بهجو حافظ
 در عالم عشق میقیم خواهم گشت و از همه به معرض خواهم گردید هر گاه پیر از باب سازنده اوصاف بشری
 ما را نیز باید شد اے یار طریقت یعنی چنانچه قلب وابسته عشق است قالب نیز وابسته خواهم ساخت
 و بو عطا این و آن خواهم پرداخت غزل لایحی

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دل میر و وز دستم صاحب دلان خدا را | دروا که راز پنهان خواهد شد آشکارا |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

صاحب دلان کنایت از عاشقان باشد خدا را واسطه خدا دروا افسوس راز پنهان کنایت
 از عشق که کتمان آن موجب شهادت است قَالَ مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَمَّ قَمَاتٍ شَهِيدًا
 معنی آنست که بجزان آن یار سلگین دل حال مرا بجای رسانیده که دل از دوست میر و در حیطه
 اختیار بیرون سے آید افسوس که آشکارا میگردد راز پنهان اے عشق که از کتمان آن امید شهادت
 و شتم پس حجت مد توجیه فرائد که آن سعادت از دست نرود چون کار عاشق سے توجیه مرشد
 بجای سے میرسد بنابران گوید قوله

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| گشتی شکستگانیم اے باو شرطه پر شیر | باشد که باز بینیم آن یار آشمارا |
|-----------------------------------|---------------------------------|

او شرطه باو این کشتی کنایت از آن مرشد یا آشمارا حق تعالی معنی آنست چون از عالم
 الم تقدیر نزول کرده ام ازان زمان حال ما بحال کشتی شکستگان ماند که آسیب باو هم
 بهر سومی افتیم و گرفتار قیدی میگردم پس اے مرشد کجائی و از حال ما غافل
 ره ما کن که بتوجه تو بروی آن آشکارا محبوب حقیقی است باز به بینیم قوله

| | |
|---|------------------------------------|
| روزے تفقیدے کن درویش بنیوارا | اسے صاحب کرامت شکرانہ سلات |
| صاحب کرامت خطاب برشد تفقید باز پرس و غمخواری نمودن معنی آنست که اسے مرشد صاحب کرامت از جهت اوامیر شکر سلاستی خویش که بدینگاه پروردگار واری روزے درویش بنیوارا دل بدست آورد و غمخواری او مناسقوله | |
| ولبر که در کف او موم مست سنگ خارا | سکرش مشوکہ چون شمع از غیرت بسوزد |
| ولبر کنایت از حق تعالی معنی آنست که سکرشی منایض برین حسن و خوبی خود غرہ میباش و گر نہ ولبرے که در کف او از این پیش سنگ خارا موم گردد تر از غیرت شمع دار بسوزد زیرا کہ عظمت و کبر یا خاصه است قال الله تعالی الْعِظَمَةُ إِذَا رِيَتْ وَالْكَبَرِيَاءُ عَرْدَتْ چوں صاحب شمت را لازم است که بدین شمت دو روزه غرہ نشود بنابران گوید قولہ | |
| وہ روز مہر گردون افسانہ الیت افسون | نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا |
| وہ روز عبارت از مدت قلیل یاران کنایت از سترشان یار خطاب برشد معنی آنست کہ برین روزے چند کہ گردون باتو موافقت نموده و ترا بطلب توفیر و زگردانیدہ مغرور مشوکہ این افسانہ الیت براسے فریفتن تو در پیش آورده و بعد از چند روز افسانہ شد نیست و افسوس کہ براسے رام گردن تو بکار برده پس اسے یار من این وقت را غنیمت دان و ہر نیکی کہ امر و کردن سے توانی بجای یاران بکن الْكَسْبُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ اسے یار احسان کار و دانست تا در نشاء و فرغ آخرت دست و پا داری از احسان دست مدار کہ ذخیرہ حسنات دنیا و آخرت فرصت از دست مده کہ وقت کار اینست و کار امروز بفرما مکن چوں ستر شد چندین اظهار شیف و تکی نمود بنابران بشغل کہ باعث فتح باب است فرمود کہ قولہ | |
| آئینہ سکندر جام جمست بنگرا | تا بر تو عرضہ دار و احوال ملک دارا |
| آئینہ سکندر آئینہ کہ سکندر ساخته بود جام سے کنایت از دلاب شہ دارا مخالف سکندر بود اینجام دارا نفس کہ دشمن سالک است کہ اَعَدَّ لَهُ لِقَاءَ رَبِّهِ کَمَا قَالَ اِيَّا الْعَزِيزُ سَكْرًا اَمْتَان کہ اِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْاَوْنَةِ اِنْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ معنی آنست کہ الشیطان در غیاب من است و در تصفیہ آمل در غیاب مصطفی است و ہنرمند و بی ریا | |

وقت گردی و از وسوس و ذنب آنها سلامت مانی و یا مراد از آئینه سکندر دل سالک جام جم
جاست که جم ساخته گویند که چون جم مخلوب و از ان کبر شد و تاب متفاوتش نماید جام ساخت که در آن
احوال ملک و اسلوم میشد تا هر مصلحتی که او میکرد این در دفع آن میکوشید چون بعد از جم سکندر
جام را شکست آئینه ساخت و او را مراد از ان کبر که مخالف جم بود اینجا کنایت از نفس و شیطان است
آنست که اے سالک دل تو بمنزله جام جم است در تصفیه آن کبوش تا از مغیبات کشف شود و از
وسوس نفسانی و شیطانی مصون و محروم گردی و بچشم که از آئینه سکندر دل مرشد مراد بود
و مراد از جام جم حکم حکمت علم الاوکلین و الاخرین طلب محمدی ۴ و چون همه قلوب بظاہر طلب محمد است
بنابر آن گفته که آئینه سکندر عین جام جم است زیرا که ظاہر عین مظهر است چون آب و حباب و گریستن
در نعل عارف مرشد و عارف بر فنا و شگفت بافعال ذوات و صفات چنانچه بجز وجود شیخ در نظر
شهودش نماند و اتحاد و آم در وجودین پیدا یس و رین وقت در دل خود وی ریش عین دیدن
ول شیخ است چنانچه تالیان بر لیلے زنده اثر آن بر پشت مجنون ظاہر آمد یعنی بر پشت مجنون
نفس بست چون در شغال نمودن بشغل و در حالت روس سید بد بعضی آب لوبک
قائم بپایانند حق امر و نبی کما حق بجا می آید از سالک می نماند و بعضی بجزایات حق
مخدوب میشود و ایشانرا مخدوب میخوانند و مخدوب آنست که بعد از وصول به در کمال
حواله تکمیل و جوع خلق بدیشان رفت و غرقه بحر جمع گشتند و در کمال ماهی فنا چنان
ناچیز و مستهک شدند که از ایشان هرگز اثری و خبری بسا حل تفرقه و ناهیت افتاد رسید
و در سالک زمره سالکان قباب غیرت انحطاط یافتند و بعد از کمال و حصول لایب تکمیل
دیگران بایشان مقوض گشت زیرا که در محو و صفت غرق و در نظر ذوات است با صفات
چون قطره بقلرم کم در بنجام خطه شرع نماید چه در نظر ایشان در شراب و آب فرق نیست
زیر که هر چه نظر کنند نمی بینند اگر در بنجام صائب قول آید گوید انا اقول و انا اسمع و یا
تو صرحت با دین شی کنایت به گوید انا اسمع و یا هویت تری و اگر صائب آید گوید
الم تمقید نزول کرده ام انا اسمع و یا هویت تری چون مخدوب مغفور است بنابر آن گوید
بهر سوی اقیم و گرفتار نیست
اره ما کن که توجه تو بروی

اَللّٰهُمَّ اِنَّا اَعْلٰی مِنْ قُبْلَةِ الْعَذَارَا

تلخوش شراب صوفی مراد رسول آم نجبائت الخمر ام الخبائث یعنی شراب ماوراء بلید است
 اشتهی مرغوبه تر لنا مارا احلی شیرین تر من از قبله بوسه عذرا از زنان دوشیزه معنی الت
 که شراب اگر چه رسول ۴ او را در بلید بیا خوانده و حرام کرده لیکن نزد ما مرغوب تر و شیرین تر از بوسه زنان
 باکره که ۴۴ را مرغوب نیست چه که ما مخدر و بیم و مجذوب و مغرور است و یحتمل که مراد از تلخوش فقر باعتبار شد
 مراد از صوفی کسی که لذت او نداشت باشد و او را در بدیهامی شهر عالم نجبائت باعتبار الفقر سواد
 الْوَحْشَةِ فِي الدَّارَيْنِ وَ كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَهْرًا مَعْنَى بیت ظاهر است و یحتمل که مراد از تلخوش
 عشق که العشق عذاب الله الاکبر و صوفی کنایت از زاهد ام الخبائث باعتبار العشق كما امر المحسنه
 و الکبرایه مَعْنَى بیت ظاهر چون ارشاد و مرشدان بمشردان مدام ترغیب عشق است و فرد و آید
 از هستی و مطلب عاشق نیز همین است بنا بر آن گوید قوله

و حلقه گل مل خوشخواند و دوش بلبل
 انا الصبوح حیوا یا ایها السکارا

حلقه گل مل مجلس نورسیدگان طریقه بلبل مراد مرشد معنی الت که شب گذشته در حلقه
 نورسیدگان طریقه و اهل محبت مرشد ما چه سخن خوش گفت که بگیرد شراب صبح را ای در عشق
 در آید و فرد و آید ازین هستی یعنی در بازید این هستی موهوم را ای هر کدام مستان و یحتمل که
 مراد از گل محبوب چنانچه ناظم خود فرموده ۵۵ ایگل بشکیر آنکه توئی بادشاه حسن ۵۶ بابل بیان عاشق
 شهید اکن غرور ۵۷ مل شراب و مراد از آن هر چه ترا از تو بر باید ۵۸ از بهر آب حل و زخم کن
 هر چه ترا از تو ستاند ۵۹ تست ۶۰ و آن محبت است و مراد از حلقه گل مل محفل که در و ذکر
 محبوب و محبت و دوش شب گذشته و مراد از آن او ان ماضیه و بلبل مرغیت خوشخوان
 و مراد از آن رسول ۴ که انا اقصم العرب و النجم چنانچه خاقانی گفته ۶۱ مصطفی و ماسته و خلوت
 نشسته هر آنکه ۶۲ بلبل و نخل ست گیتی را زستان آمده مات معنی بگیر صبح شراب را گویند
 حکم علی الصبوح بنوشند چنانچه ناظم خود فرموده ۶۳ سید مدح و کلام است بحساب ۶۴ الصبوح
 صبح یا اصحاب ۶۵ حیوا فرد و آید ایها حرف زائد است کما قال ایها عزیز السکاراستان
 و تقدیر کلام مصرع ثانی چنین است یا ایها السکارا مات الصبوح حیوا سبیکه بیت الت که
 در او ان ماضیه مرشد کمال یعنی رسول ۴ مرشد کمال و اینجا مصطفی است ۶۶ هم و هم ولی را

رہناست و بجز حقیقتہ منہل این در غرار شاوچہ موجبہ سفتہ است کہ اے طالبانِ صادق و
محبانِ دائم بگمید شراب صحیحہ را اے در حصولِ عشق و محبت ساعی باشید کہ الحَدِيثُ مَنْ جَدَّ بِا
الْحَقِّ تَوَازَى عَلَى الثَّقَلَيْنِ وَفُودَ اَسَدَانِینِ ہستی مہوومہ یعنی بمقتضای کن تَنَالُوا الْاَیْرَ حَتَّی
تَنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ این ہستی مہوومہ خود را در بازی و بقاء حقیقی کہ دَمَارِ مِیْتِ اِدْرِ مِیْتِ وَلَکِنَّ
رُمی باقی و پایندہ کر دید چہ کار عاشق در گذشتن است ازین ہستی مستعار چنانچہ نقلست کہ رَا
حسن بصری و شقیق بنی و ابراہیم ادہم بعبادتِ رابعہ رفتند سخن در محبت افتاد قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ
لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ كَمْ يَصْبِرُ عَلَى ضَرْبِ مَوَلَاہُ رابعہ گفت این سخن بیج و بیجست
قَالَ الشَّقِيقُ الْبَلْخِيُّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ كَمْ يَشْكُرُ عَلَى ضَرْبِ مَوَلَاہُ رابعہ گفت شکر
تیرین صبرست قَالَ اَبْرَاهِيمُ اَدَهْمُ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ كَمْ يَتَلَذَّذُ عَلَى ضَرْبِ مَوَلَاہُ
رابعہ گفت این سخن بسیار خوب است اما بوسہ معنی می آید ہمہ گفتند اے رابعہ اکنون نوبت تست
قَالَتْ الرَّابِعَةُ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهُ مَنْ كَمْ شَعُرَ عَلَى ضَرْبِ مَوَلَاہُ فَهَمَّ مَنْ فِيهِمْ
اکثر اقوال و افعال عاشقان موجب لوم لائمان می گرد و چون در صدد افعال مرایشان را
انتیاری نیست بنابراین گوید قولہ

در کوئے نیکنامی مارا گذر ندانند | اگر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

معنی آنست کہ اے ملا متگیر من چون از افعالِ خیر بطہور نمی آید و بجز از افعالِ شر شر بر بنیزد
چگونہ کہ سر نوشت ماہ نیست و اگر تو این سخن مارا نمی پسندی پس قضا را تغییر دہ کہ از ما بجز از نوشتہ
قضا وجود نخواہد آمد چہ کہ مارا در صدد افعالِ اختیار نیست نمیدانی کہ بالذات افعالِ اختیار
مارا در صدد افعالِ چہ اختیار و چہ وجود تو از خود نیست یعنی معدوم ہستی اختیار و افعالِ چہ بر نہ
چہ کہ افعالِ تابع صفات و صفاتِ تابع ذات پس کہ وجود از خود نباشد ہر آئینہ بذاتِ خود نہ نیک
و نہ بد چہ از معدوم فعل صادر نمیشود و دلایل بے اختیار بی بندہ بسیار است کہ راویندی کہ یک
شادمانی بے غم کردہ باشد یا یکروز بر مراد خاطر و گدشتہ باشد بلکہ خلاف ارادہ آن واقع
میشود و این دلیل بے اختیار است قال علی رض - عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَضْلِ الْعَزَائِدِ اگر اورا اختیار
بر فضیلت نہ بطہور نہ پیوستی و گراویندی کہ ہمہ امید ہوا و حاصل شدہ باشد عدم حصولِ مطالب

پس بے اختیار نیست اگر اختیارش بودی مطلب دینی دے بایستی کہ برنج مراد دے حاصل شدی
 و بجز بیکس در مرتبہ کمال مثل انبیا و کمال نبوت و اولیاء و کمال دلائل و حکماء و کمال دانش
 و علم و سلاطین و کمال سلطنت این زوال و این انتقال در مراتب کمال کہ مطلوب است با وجود
 قدرت معنوی و صورتی کہ دہشتہ اند و لیلے تمام است بر عدم اختیار پس در جمیع صورت و مرتبہ جا و ہمہ محل
 موثر حق است کہ لا یؤثر فی الوجود الا الله چه وجود و افعال جمیع اشیا وجود و فعل حق است کہ بصورت
 ایشان ظهور نموده نسبت افعال بظاہر عین مجاز است چہ کہ چیزے را کہ فی نفس الامر وجود حقیقی ندارد
 باشد افعال را کہ تلج است وجود نخواہد بود و فی الحقیقت غیر حق را نہ ذات است و نہ صفات است
 لا ادم فی الوجود ولا یلیس ۛ لا ملک سلیمان ولا یلیس ۛ فاکل عیبار ۛ و انت المکفی فی ما من
 ہو للخلق بمقتار طیس ۛ و انچه اعتقاد نموده کہ فاعل فعل خود نم و یا قادرستے در فعل خود است
 چگونہ بیان واقع باشد کہ تو بنودی و در عالم عین ظهورنداشتی و بحکم کلشی فعلوہ فی الزمان افعال
 و افعال و در علم حق مخلوق چیزے کہ پیشتر از تو مخلوق بود چگونہ بقدرت تو مخلوق شد و ترانہ از بہر آن
 روح اضافی بخشیدہ کہ باختیار خود فاعل فعل خود باشی بلکہ تر از بہر کار و گر بر گردیدہ اند و خلقت و کائنات
 کہ متناہی آدہ پشانیہ اند و آن است کہ تو در نمودن ذات و صفات و اسماء بشا ۛ آئینہ صیقلہ
 باشی تا حق خود را بجمیع کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی بشہود عینی در تو مشاہدہ نماید و آئینہ را در نمودن
 صورت چہ اختیار و کما قدرت و ہر چہ در عالم بطورے آید و در مرات موجودات جلوه گر ہی مینماید
 ہمہ صورت آن احکام علمی اند کہ حضرت الوہیت بقدرت و ارادہ در غر قابلیت ہر عینی از اعیان
 معین فرمودہ و قضا بران رفتہ خلاص آن اصلا تواند بود کہ لا تبدیل لخلق الله و ذات الہی
 الیقین پس ہر آئینہ عمل و فعل کہ از ہر یک ہدایے خود بحقیقت اورا در ان اختیار نیست چہ کہ
 معنی این بریت و بیت دیگر کہ ۛ برابر ندی و عشق آن فضول عیب کند ۛ کہ اعتراض
 علم عیب کند ۛ دیگر ۛ کن بچشم خفارت نگاہ در من است ۛ کہ نیست معصیت و از
 مزاج شریعت ۛ باشد زیر کہ ہر کہ مانع بدکاری و بدستی بود اورا گویند کہ چوتو سوار است
 قضا تغییرہ کہ قضا در باب ما چنین رفتہ ما مجبور حکم قضا ایم پس اینجا تنفی بین اصحاب ما و مرشد
 و امر معروف و نہی منکر ہر پیغمبر و امثال این بیت معنی چہ باشد جواب و ایمان اصحاب رسول

این آیات موافق مضمون جواب خدا تعالی که در اعتراض ملکوتیان واقع شد که ای ما علم مالا
 تعلمون و اعتراض ایشان ^{بجمله} $\text{أَلَمْ يَجْعَلْ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا بِمَنْعَةٍ$ بود برابر علم غیب
 و این بجز فضولی بیش نیست از آنجا که گفت سوال اعتراض اهل ملکوت نیز داخل در علم غیب است پس
 اعتراض بر اعتراض نیز اعتراض برابر علم غیب است جواب اگر چه اعتراض ملکوتیان داخل علم نیست
 اما چون اعتراض ناظم بر ایشان موافق جواب اعتراض ایشان است اعتراض برابر علم غیب نباشد
 البته کلام تحقیق بدان که برگناه که از بنده صادر میشود اگر چه ظاهر از بنده می نماید لیکن در حقیقت از حق
 است که پرده نشین اینصورت است بحکم $\text{مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَمَا لَمُضِلٌّ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَمَا هَادِي لَهُ}$
 $\text{فَاكْتُمُوهَا فَجُودَهَا وَقُولُوهَا}$ - لیکن گاه برای ظاهر کسب رعایت ادب بحکم
 $\text{وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ}$ به بنده منسوب میشود لهذا آدم علیه السلام گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا
 أَنْفُسَنَا وَكَرِهُوا أَنْتُمْ اللَّهُ حَقَّ تَقَاتِيرَهُ وَأَعْتَصَمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ وَكَاهُ بِنَظَرِ خَلْقٍ دُرْعَانِ حَقِيقَتِ بِهِ حَقِّ
 منسوب میگردد و $\text{وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ}$ - قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نسبت بحق شیوه انبیا است
 بلکه مثل این اغراض که از خواجه بر ملا منکر است از آدم بر موس نیز واقع شد چنانچه در فصل اول از
 باب القدر مشکوٰۃ بروایت ابوهریره رضا که روزی رسول ۴ فرمود که میان حضرت آدم و موس
 نزد حق سبحانه مناظره واقع شد و غلبه کرد آدم بر موس - موس از آدم سوال کرد که چرا دانه گندم
 خوروی که مع فرزندان بر زمین افتاد می آید گفت که یا موس پیش از خلقت من نوریت تسبیح
 مکتوب شد گفت چهل هزار سال آدم گفت که در دست کتوب یافتی که $\text{فَعَصَى آدَمُ الْمَرْءَ الْكَافِرَ}$
 گفت آری گفت برابر علم که پیش از خلقت من مکتوب شد طاعت روا نباشد پس آنست که

مراد با بیکس قبل و قال بکنه و صلح کل در بیان آیه بنابران گوید قوله

| | |
|---|-------------------------------|
| چرا که انبیا پیش دو گیتی تفسیر این دو حرف | با دوستان لطیف بادشمنان مازان |
|---|-------------------------------|

و نه بد چه از آنکه اگر آسایش دو گیتی خواهی حصول نمودن که نه از کسی در دنیا بتورنجش رسد و نه در
 شادمانی نه غم تو شود پس در عمل نمودن این دو حرف سعی باش و آن اینست که بر دوستان
 میشود این دلش و بیکس را از زود مساز و از بیکس آزرده مشو که راه خدا همین است که نه
 بر کسی غم ^{بظهور} راز بخانیدن چون از سوال و جواب فارغ شد باز بمقام خود میرود و چون

ساکک و مجذوب و سرشته ذات اور الملاحظه مینماید و حظ از ان میر باید خصوصاً در مشاهد صاحب
جمالان نمودن بنا بران گوید قوله **ایران**

ا خوابان پاری گوشتند گان عمرند | **ساقی بده بشارت پیران پارسارا**

باید دانست که باعث و بستگی ساککان بصورت جمیله آنست که عارفان صاحبان شهود در هر آئینه بشارت
و زیبا معائنه معشوق میکنند ولیکن گاه باشد که انجذاب دل و بجانب بعضی منظر بسبب استیلا که
در عارف تجلیست و با اسما و دران بعض منظر است یا براس التذات روحانی یا کمال دران بعضی منظر
یا براس غلبه کردن اسما که در بعضی منظر اند بر اسما که در عارف اند و با حق تعالی بتجلی صورتی
در منظر حسنه می نماید براس تائیس ساککان پس در او از خوابان پاری گو معشوقان لطیف گو عالم
باشد پیران پارسا منکران معنی آنست که چون بتجلی صورتی حق مشرف شد و بدان سبب دانه و شیفه
خوابان گردید و زندگی از سر نو یافت میگوید که این معشوقان عالم شهادت زندگی بخشند اند
پس اس ساقی منکران را این بشارت رسان تا ازین انکار باز آیند و یک از ما شوند چون محبوب
رفع غم ساکک بجز از سخنان عشق نیست بنا بران گوید قوله

س بهنگام تنگدستی در عیش کوش وستی | **کین کیمیا هستی قارون کند گدارا**

بهنگام تنگدستی حالت بهجوم غمها عیش وستی عشق و استماع سخنان عشق کیمیا هستی
اشاره بعشق قارون مراد صاحب عرفان - و گد امر و ناقص معنی آنست که اس
عاشق صادق هر گاه که غمها و المها بر تو بهجوم آرند ترا باید که در عشق وستی کوشش نمائی یعنی
بعشق مستغرق شوی و با استماع سخنان عاشقانه میل نمائی کین عشق کیمیا نیست که بس و جورا
زیر میگرداند و بدان گد را قارون میسازد اس ناقصا از کمال میرساند چون سخنان عشق
فرحت افزای دلهاست بنا بران گوید قوله

ا گر مطرب حریفان این پاری نخواند | **در رقص و حالت آرد پیران پارسارا**

مطرب حریفان کنایت از مرشد و لفظ الف که در پارسا است محض براس تحسین اصحاب او مرشد
پیران پارس را و تنگ نمائی که از مذاق پاری بهره ندارند پارسا یعنی فقیران اصحاب رسول
محض است چه با وجود فوت ملائمت ربط مصرع ثانی با اول بیت سابق

مستلزم تکرار قافیہ میشود و فساد این برای تجربه نیست معنی آنست که اگر مرشد
ازین نوع سخنان عشق انگیز و کلمات درو آئین بیان سازد پس البته است که پیران پارسا که
کنایت از متکرران است در قص و محال آرد و طالب شادایان عشق گردانند چون بعضی سالکان
باطن خود را بعشق نماندند و ظاهر احوال می سازند که بیکس بحالت ایشان پے نبرده که کلاماً گفته
هو اللہی لا یطہر حیل و لا یصیر شراً گویند که حافظ از آن بوده و آن موجب طعن طاعنان می گردد
بنا بر این گوید قوله

حافظ بخود پویشید از خرقه می آلودم | اے شیخ پاکدامن معذور و ارمار

مراد از خرقه می آلود می شود شیوه ملامت که در تعمیر باطن و تحریب ظاهر است باید دانست که ملامتی
جماعتی باشد که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جہد مبذول
دارند و در اخفای طاعت و کم نیرات از نظر خلق مبالغه و احباب اند با آنکه بیج دقیقه از صراح
اعمال پهل نگذارند و بر تسک و سبج نوافل و فضائل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات
تحت معنی اخلاص بوده و لذت ایشان در تصرف و نظر حق با اعمال و احوال ایشان بود همچنان که صحت
از ظهور بصیبت پر خند بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل
نپذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند اما هنوز حجاب وجود خلقت از نظر ایشان
بکلی منکشف نشده و بدان سبب از مشاهدہ جمال توحید و معانی عین توحید محروم اند و باطنی
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است برویت وجود خلق و نفس خود مانع توحید اند و از انفس
نیز از جمله اخبار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و از خراج اخبار از مطالعه احوال خود بکلی محروم اند
و فرق میان ایشان و صوفیہ آنست که جذبہ عنایت قدیمہ صوفیہ را بکلی از ایشان منقرض کرده بود
حجاب خلق و انانیة از نظر شهود ایشان برداشته و لا جرم در امتیاز طاعت و صدور خیرات خود را در
خلق را در میان زمینید و از نظر اطلاع خلق مامون باشند و به اخفای اعمال و ستر احوال عقیده
شادمانی وقت در اظهار طاعات به بینندگان آن کنند و اگر در اخفای آن اخفا کنند و مراد
میشود و این در تعمیر ظاهر و باطن هر دو باشد یا از روی استتار یا بیکر خطا بست یعنی حافظ این
بوصف صحت و بظہر و بخود می خود پویشید بلکه اقتضا و قدر است یا بیکم مرشد پس اے شیخ پاکدامن

معدود را که اختیار ما درین محبت و نمیتواند بود که از خرقه وجود انسان یعنی خرقه وجودی که او معصیت
و معصیت منظر محبت و معرفت است زیرا که آئینه لطافت و صفا و نور جز کثافت و کدورت و ظلمت نتواند بود
و شیخ پاکدامن اشارت بملکوتیان که محصوران لطف و عنایت اند و پاکدامن کرم و رحم اند و بیخون
اللیل والنهار کایفترون ۵ فرشته گرچه دار و قرب و درگاه و پنجه در مقام لی مع الله غزل

رواق عهد شبابست و گزینت را | میره قوده گل بلبل خوش الحان را

عهد شباب ایام بهار و زمان بسط - مخفی نماند که سالک را گاه بسط و گاه قبض میشود و در هر مقام کیفیت
طوره گری میکند در مقام نفس بسط و عبارت از جاست و قبض خوف و در مقام قلب بسط و ادویت
که اقتضا میکند اشارت قبولیت و رحمت و انس را بر اوست صاحب آن من عند الله و مقابل آن
قبض است و آن و ادویت که اشارت لعاب میکند و عدم لطف و نادیب از جانب حق تعالی
بر اوست صاحب آن و در مقام خفی بسط عبارت از لطافت ساختن حق بنده را بسوی خلق جهت
رحمت کردن خلق و باز داشتن باطن او را بخود و ضد قبض است و میتوان که مراد از عهد شباب
زمان بسط باشد و بستان وجود با اعتبار جامعیت اسما و الهیه و گل تجلی جمالی بلبل خوش الحان
سالک معنی آنست که باز نهم بهار است مراد سالک را میرسد و بهدم نوید گل که مشاهدات
تجلیات است مراد سالک را و نیز نو بهار اشارت بر طلوع دین محمدیست یعنی اگر چه در عصر هر تنه بهار
دین اسلام کشفته و رونفته و مشابیه دیگر پیدا آمده که در عهد دیگران نبود و مشروطه گل عبارت
از تجلی جمالی و لطیفی است بهر دین بهار بعد از لیبان عشق رسیده یک گوید لیکس فی جنتی سوی الله
و دیگر گوید سبیحای ما اعظم شانی و دیگر گوید انا الحق و خار که عبارت از استغنا است و
آن در بهاران پیشین بوده چون لن ترانی و درین بهار بعد از لیبان بوستان عشق اینچنین است که

اے صبا که ز جوانان چمن با زری | خدمت ما برسان سرو و گل وریحان را

صبا کنایه از لطیفه الهی که در دل سالک فرو آید معنی آنست که اے لطیفه الهی از عالم غیب
بدل ما فرو آمده و مشروطه تجلیات رسانیده اگر باز آن عالم رجوع نمائی و آن تجلیات رسی خدمت
یعنی اشتیاق کمال ما را آن سرو و گل وریحان که تجلیات است عرض داری و نیز صبا مراد مشد
و جوانان چمن اشارت بسرو و گل وریحان و مراد از سرو و گل وریحان اصحاب رسول

که جوانان چنین اسلام اند که هر یک در بهار سالش از نسیم آن لبت کمر فکایم و کمر که کفایت
شکفته و در ریح بدایتش از باران کشته برش علیکم من کوردی ترتیب یافته و احتمال دارد
از سروان اصحاب خواهند که آزادگان طریقت و مجردان معنی و صورت اند یکسبب هم که الجاهل
اعتیاء من التعفف و از گنجل البیت خوانند و از بهمان سائر اصحاب مرا میدارند چون
بیت را می موجب زهر خندگی بیدار و نسبت گوید قوله

ترسم آن قوم که پروردگشان میخندند | در سر کار خرابات کنند ایمان را

آن قوم اشارت بر ابدان و منکران و دروگشان عاشقان باعتبار آنکه صفات انبیاء
نوشیده اند و در و این عاشقان که اولیا اند رسید و نیز اولیا را کامل مراد باشند که نهایت رسید
اندر باین سبب که در و نهایت شراست بیت ز صاف از بدایت حکایت بود و اگر در و باشد
نهایت بود و کار خرابات مینوشی و مراد از آن عشق بازی و درین غزل از لغت بعشق در آمد
و این صنعت التفات گویند و آنچه آنست که شاعر در غزل یاقصیده از مقصدی رجوع بمقصد
دیگر نماید و این بیشتر در غزلها می نماید سوال بعد لفظ ترسم منفی واقع شود نه مثبت چنانچه
ترسم ترسمی که معنی اعرابی جواب بعد ترسم هم منفی چنانچه مذکور شد و هم مثبت چنانچه
ترسم که اشک در غم پائیده در شود معنی آنست می ترسم که این زاهدان و منکران که بریدن حال
پریشان نامی خندند و حسد می برند و بسبب حسد در خیال این عشق بازی مایمان خود را بر باد
دهند که با دروگشان هر که در افتاد بر افتاد و یا آنکه ایمان خود را بر باد دهند اے عاشق
شوند موجب من خنجر ضحاک و دیگر من عاب که خیار که میست حقه وقع فیله و نیز لفظ
ترسم بمعنی نیست هستند و چون عاشق را باید که صحبت با کس ندارد الا با عشقان با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق یکدم مشوقین گوید قوله

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح | هست خالک که بآب نخر و طوفان را

مراد از کشتی نوح دنیا خاکی بنیاد تنگی که ذات محمد علیه السلام باعتبار آفرینش معنی آنست که
مصاحب اهل العرش است که در دنیا ذات آنحضرت بوده موصوف بر حمت عالمیان که بآب نخر و طوفان
را و از کمال بر و بار می آزار قوم خود نخر است بخلاف سائر انبیا چنانچه نوح گفت رَبِّ کَذَّبْ

عَلَى الْأَذْوَانِ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً وَحَضْرَتِ عَلِيٍّ السَّلَامُ كَفَتِ اللَّهُمَّ أَهْدِنِي رَحِمَةً لَا يَهْلِكُ كُتُوبُ
اِبْلِ اللَّهِ چُونِ اِتْبَاعِ اَوْيَنْدِ صَحْبَتِ اِيْشَانِ سَرِ سَبْعِ رَحْمَتِ وَاگر خاکی و آبی بیایم مجهول خوانند
مرا و از پیمان خاک است که حضرت نوح ع باشارت جبرئیل با خود در کشتی پر و وار صحبت نوح ع آن
خاک را آن شرافت دست داد که قائم مقام آب وضو و آب غسل ایستاد و برای تیمم مفرگشت نقل است
که چون نوح علیه السلام در تنگنای طوفان بکشتی درآمد و از جنس محبوب و طیب و رو بهائیم و انسان همه را بکشتی آورد
آنوقت جبرئیل ع فرمود که یا نوح کیمشت خاک نیز همراه خود ببر نوح ع همچنان کرد چون آب طوفان
غلبه کرد و تمام روی زمین آب گردید حکم حق رسید که یا نوح بدین آب وضو و غسل روا نیست که غضب
و خفزه است و بدان شست خاک تیمم کن معنی آنست که یا ابراهیم اهد باش که از صحبت ایشان بخت نمود
یسی و آن شرافت یابی که خاک از صحبت نوح یافت و بهتر برسدی که بقا به آب وضو تمام طوفان را
خنجر بدین صفت اثر ندارد چون عاشق را لازمست که در عشق محبوب از دنیا و افعیا اعراض کند
بنابران گوید قوله

| | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| برفناست که کل نفس ذائقة الموت قوله | بروز خانه گردون بدر و آن مطلب | کین سیه گاسه در آخر بکشد مهران را |
| معنی آنست که اے عاشق سالک از ته این گنبد گردان بدرزه یعنی از تعلقات این آئاد باش و بشق گراسی تا با عالم بالا عروج نمای و امید بودی ازین گردون مدار که این سیه گاسه ایست هر که لقمه از خوان خود میدهد عاقبت الامر می کشد چون از نصیحت فارغ شد باز به مقام مذکور رجوع میکند بدان که چون عاشق بوسیله عشق و توجه مرشد بجدیه فانیه مشرف شد و بشاهدات تجلیات مغرر میگرد و در هر جا تجلی او بیند چه در میخانه و چه در مسجد و کنشت و کعبه و کاف و فر و هر سو توجهی آرد و آن موجب طعن طاعنان می شود بنابراین گوید قوله | | |
| اگر چنین جلوه کند مغیبه باوه فروش | خاکروب در میخانه کنم مژگان را | |
| مغیبه باوه فروش کنایه از تجلی مجرب جلوه گردون ظهور کردن معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی این چنین جلوه گری کند که در همه جا ظهور خود را نماید و ما را مست شراب جمال خود سازد پس بهتر است که مژگان خود را عاروب در میخانه که میخانه ظاهری یا عشق است نماید عزیز من در هر ذره که با معان نظر کنند آفتاب عالم تابانست اگر این حالت در میخانه رونماید از کعبه باید گسست و زار بر میان بایست یعنی که مراد از جلوه حسن و کمالات یعنی خود را بطور آرد مغیبه پیر که پرورده پیر دیگر باشد در میخانه منزل پیر چون مشاهده عاشق بین تجلی و الاستتار است یعنی گاه در مشاهده میباشند و گاه احکام کثرت بر غالب میگرد و آن تجلی مستور میگرد و بنابراین گوید قوله | | |
| در سر زلف ندانم که چه سو واداری | باز بر هم زده کاکل مشک افشان را | |
| سر زلف احکام کثرت و تعینات بر هم زدن پریشان کردن کاکل مشک افشان اشاره بزل که مراد از تعینات از زلف تعینات بر عارض ذات و هر حلقه که بست دل ز صد خلق بود معنی آنست که اے محبوب من درین احکام کثرت و تعینات نمیدانم چه خیال داری که باز آن احکام کثرت را بر ما غالب کرده و ما را مغلوب آن گردانیده و بدان سبب از مشاهده دور انداخته چون غلبه احکام کثرت موجب اضطراب عاشق میشود گوید قوله | | |
| ایکه بر میه کشی از عنبر سارا چو گان | منضرب حال گردان من سرگردان را | |

مہ عبارت از وجہ اند غنیمت سارا چو گان مراد تعین کہ ساتر دوست معنی آنست کہ اسے محبوب
 من ظہور وجہ اند خود را کہ در پردہ احکام کثرات و تعینات بہان سیداری بدانکہ این موجب فطر
 ماست پس مضطرب حال مگر وان من سرگردان را یعنی این احکام کثرات را رفع ساز و مشاہدہ
 خود از زانی دار و تحتل ایکہ ہر آئینہ خدائمانی من کہ موصوف است بہ کایسعی ارضی و کاسمائی
 و لکن یسعی قلبی عکس الموحین از غنیمت سارا نفس چو گان کشیدہ و مراد زیر آن مغلوب ساختہ
 برین بہب این سرگردان محبت را و خلق و مضطرب بینار و تحتل از لطف شریعت و خطاب بجمہ عام مرتبہ و بہ آن عبارت از طہر
 در نظام حیات علوی و سفلی و مضطرب و نامضرب یعنی لک بظہر نظام و عین ظہر چو گان شریعت فرد شستہ تا بدان لطف قلبی
 مجاہدین عشاق را و سیدان کہ بامین فی و میرانی و بر امید احوال و مقامات و معرفت سے نشانی و از نظام ہر مضرب
 سلسلہ نظام ہر مضرب نیکنامی اضطراب ایشان از انجاست و در فرشتہ زلف تعین وجود بشری بر رخ
 وجہ اند سرسیت و چون راہ برین بان کار کسے نیست بنابران گوید قولہ

اشکا

نشوی واقف یک نکتہ ز اسرار وجود اگرچہ سرگشتہ شوی دائرہ دور انرا

وجود وجود سالک کہ بسا اسرار غریبہ و نکات عجیبہ در دوست کہ مظهر اتم است و آئینہ ذات و
 صفات است کہ الانسان بسرمنی و انار سر الان و کما حقہ بمعرفت اور رسیدن محال یعنی
 اسے سالک با وجود حصول کمال و دانش واقف یک نکتہ از اسرار وجود مگر وی اگرچہ سیر عالم نمائی
 و عجائب و غرائب بینی و نیک و بد دریابی و حصول دانش نمائی و تحتل کہ مراد از وجود ذات
 واجب الوجود یعنی اگرچہ گرد عالم گردی و عجائب و غرائب عالم دریابی و حصول دانش نمائی
 سرے از اسرار ذات مادر نیابی و چون کار عاشق از ماسوی معشوق آزاد بود و بہرچہ پسند
 از دوست قناعت نمودن و بدان خوش گذرانیدن است گوید قولہ

ملک آزادگی و ملک قناعت نجیبست کہ بشمشیر میسر نہ شود سلطان را

آزادگی تجرد از ماسوی اند قناعت بدادہ حق راضی شدن بمعنی بیت ظاہرست چون بیت
 عاشق آنست کہ از ترویر و ریآ آزاد باشد و بعیش گذرانہ گوید قولہ

حافظ بخور و زندگی کن خوش باش و دام ترویر یکن چون دگران قرآن را

مے کنایت از عشق است زندگی مے باکی و قطع نظر از اعمال چنانچہ در مرآۃ المعانیست
 زندگی اینجا عالم مے باکیست بہ در طریقت چستی و چالاکئی است نہ زند عالم سوزگے باشد نبات نہ

پای بند رشت عزم و صلوة به ظاہر و باطن خلا و در ملا رند باشد غرق نور خدا به جانش از
 رندی بواحد شایسته است به لعنت و رحمت بنزدش واحد است به نه رحمت خاطر او را سدره
 نه زلعنت در کمال او تصور پیش او کیسان بود طوا و نہر به خواه لطف از دوست بند خواہ قہر
 ہر چہ محبوبش بدست خود دہد و گیر و بر سر و چشم خود نہد به معنی آنست کہ اسے حافظ عشق کوثر
 و قطع نظر از اعمال نماز و ن ریضادہ ہر چہ کہ از دوست رسد از بسط و قبض و لطف و قہر خوش باش
 کہ کمال عاشقی در تقویض است کہ آنقض امر می آئے اللہ و لیکن قرآن بر ادام مکر و جیلہا ہرچہ دیگران
 سنا کہ حائل کردہ در گلوے اندازند یعنی ظاہر خود را بقراں خوانی آراستہ در روز و شب گوشت
 برادران میخورند اے غیبت و حسد میکنند کیجبت احد کہ ان کا کل لکھ اخیتر میتا قاریہ ہرچہ
 و نیز و گران بفتح وال طائر لیت مردار غوار تمام کلام اند بر پائے او منقوش است مراد انسان
 ظاہر آرائی است۔

غزل (۱۱)

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ساقی بنور بادہ برافروز جام ما | مطرب بگو کہ کار جهان شد بکام ما |
|-------------------------------|---------------------------------|

ساقی مراد مرشد باوہ عشق جام دل سالک مطرب مرشد کہ کلامش طرب افزای طاعت
 معنی آنست کہ اسے مرشد بنور بادہ عشق دل مارا سمور ساز و گویا این واقعہ بظہور پیوست پس
 عرض میکند کہ حال بشارت ہوا کہ از سوزش خلق کہ دامنگیر سلوک مانگشتہ پیش قدمی بنایم و بقصد
 اگر ایم سوال درین بیت در صرع اولے تقاضا کار غام میکند و طلب فیض مینماید و در مصرع ثانی
 تقاضا میکند کہ کار نہایت رسید جواب سیر لے اند تمام شد بنا بران گویم طرب بگو و چون سیر
 فے اند نہایت ندارد بنا بران ہر لحظہ در طلب زیادتی میباشد ہر چند کہ یافت بیش طلب بیش
 چنان بشر عاشقا ترا تعلق قلبی بصور جیلہ میباشد یعنی راد ارتباط و حال و بعضے را بابتہا بسبب آنکہ
 در ہر شے مشاہدہ جمال وجہ الہی نمایند و آن موجب طعن ز اہل ان و منکران میشود بچویش سیر لے قولہ

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ما در پیالہ عکس رخ یار ویدہ ایم | اسے میخیز ز لذت شرب بدام ما |
|---------------------------------|-----------------------------|

پیالہ مراد صور محبوبان مجازی رخ یار تجلی ذات حق مشرب نوشیدن مدام شراب
 معنی آنست کہ ما در تصویر جیلہ انعکاس نور لایزال می بینیم و معانیہ تجلی ذات حق می نمایم
 بنا بران تعلق قلبی بدیشان داریم اسے منکران کہ پیخیز بستید ازین لذت نوشیدن شراب

اے ازین عشق بازی ما و نیز این حالت مجذوب است که مجذوب سالک در هر شے اول ذات نمایند
بعد اسماء بعد آثار و مجذوب سالک بر عکس آن و مجذوب مطلق در بروج و حد غرق چون قطره
بقدر گرم درین مقام شراب و آب یکے است چون صور جمیل را شهود در چشم سالک تا آنرا ناست که
آفتاب حقیقت پروتا بان نشده بنابران گوید قوله

چندان بود که شمه و ناز سہی قدان | کایید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

گر شمه ظهور سہی قدان تجلیا مشوقان جلوه ظهور سرو صنوبر خرام کنایت از محبوب حقیقی
و تجلی ذاتی معنی آنست که این صور جمیل را و یا این تجلیات را نمود و ظهور در چشم سالک تا آنرا ناست
که محبوب حقیقی و یا تجلی ذاتی جلوه نموده و چون آن محبوب حقیقی و تجلی ذاتی ظهور نمود این صور جمیل
و تجلیات بکلی از پیش نظر او محو شوند چون نجم در شعاع شمس و چون استغنائمون شیوہ مشوقان
است بنابران گوید قوله

مستی چشم شاید و لبند ما خوش است | زان رو سپر و اندمستان زمام ما

مستی غنا و بے نیازی چشم ذات است بہت چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کو عیان بند و جو
کائنات و شاید و لبند کنایه از حق زان رو بود اسطر آن سپر و اند فاعل آن تضاد و
مستان عاشقان معنی آنست کہ بے نیازی کردن و استغنائمون بذات مشوق مامی شد
کہ رات اللہ کفنی تین العالمین بنابران قضا و قدر زمام ما را باعثان او سپر و یعنی باعثان
در آورده و از محتاجان گردانیده و اللہ العزیز و انکم الفقراء و نیز بجای مستان لفظ مستی دید
شده و مراد از مستی عشق است یعنی در نظر محبوب ما غیر از عشق و محبت چیز بے دیگر منظور نمی افتد
بنابران ما را بسبب عاشقان کشیده و مندرج ساخته و چون عشق مر عاشق را موجب حیات
جاوید است بنابران گوید قوله

ہرگز نمیر و آنکہ دلش زندہ شد بعشق | انبت است بر جریدہ عالم دوام ما

جریدہ عالم قران معنی آنست کہ درین دارالفرار و بنای ناپائدار کہ دارالحزن و موشیہ
اولی الابصار است ہر کہ اندر گرم رو راہ عدم است کہ کل من علیہا فان و یبقی ہر یک
ذو الجلال و الاکرام الا فانی فی اللہ و باقی باشد کہ زندہ بعشق ابدی شد اللہ تعالی

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْسِلُونَ فَرجین
 یما انہم اللہ عن فضلہ مراد از فی سبیل اللہ عشقت قاضی حمید الدین ناگوری و سہین معنی
 بعشقہ می نگارو کہ کل نفس ذائقة الموت یعنی ہر نفس را شربت مرگ چشیدہ است اما نفسہا
 کہ از صفات بشری بیرون آمدہ اند و موصوف بصفہ روح شدہ اند و ذات مطلق محو شدہ اند بقیہ
 حق باقی و پایندہ خواہد ماند آری ہر کہ زندگی بحق یافت و از قید بسوس مطلق پرورخت و بہ تیغ
 لیس فی الذارین اکھو بہ را در قتل ساخت ہمیشہ در بحر مشاہدہ محبوب و در قعر وصل معشوق
 مست و مدہوش است و خواہد ماند اے جان من موت دیگر و موت خاص دیگر موت عام فصلت و موت
 خواص وصل مہزون خواص عین زندگی و مہزون عوام دوری و مہجوری است چون کہ موت اور است
 کہ از حق دور افتادہ نہ اور کہ بحق نزدیکتر است الموت جسد و وصل الحبیب الی الحبیب از معنی است
 بلکہ از غلبہ محبت چون بورطہ عشق میرسد و در بحر حسن معشوق کہ بہ پایاںست غوطہ میخورند و در آن عمق
 نے پایاں چندین میروند کہ در قعر نے نشان غایب میشوند محبت کہ تا ابد نام و نشان بیخ جاہر نمی
 پس موت عاشق کمال استغراق است نہ کہ فوت ہو تو قبل ان تموتوا عاشق بیچارہ ہر دم ہمہ
 و بہر موتی حیاتی دگرے باید جائے دگر اینجا کجا موت و کجا حیات کارے دگر جائے دگر ہوں و اند کہ
 باومی گذرو چون زاد راہ عشق عجز و مسکینی است گوید قولہ

ترسم کہ صرفہ نیر و روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

صرفہ یعنی غلبہ روز باز خواست روز قیامت نان حلال شیخ زہد و تقوی کما فی مویۃ الفضل
 و زہد را بنان ازان تعبیر نمود کہ در زہد چون ہستی منظور است خدا بجا پرستیدن و درست پس گفت
 را در آن مدخلے تمام است لاجرم بنان کہ از اجسام کثیف است نسبتہ دارو آب حرام عشق و محبت
 و حرام ازین مدکہ زہدان ازین محروم اند کذا فی مویۃ الفضل و عشق را بآب ازان تعبیر کرد کہ در عشق دایا
 دخلے نیست و در کمال لطافت است معنی آنست کہ میترسم کہ روز حشر تقوی و زہد شیخ بر عشق
 ما غالب آید یعنی مے ترسم کہ بنیاد کہ در طریق عشق از ما تقصیر ہو توقع آید کہ نسبت آن تقصیر
 ہو و خود فائز نگردیم و شیخ بہت تقوی ہمراہ خود رسد ازان بہت کہ کار او بطلہ نیست کہ محمد
 را باطلی علیہ السلام نبی ہے و علیہ سابقہ و البیس لعین را در افضل السالین انداخت ہے چویدہ سابقہ

پس سزاوار آنست که بترسند و بر عبادت خود مغرور نشوند **مَحْسَبُ اللَّهِ الْمُحْتَسَانُ وَعَلَيْهِ الشُّكَّانُ** و
من توان که در استفهام انکاری بود منفی مثبت و مثبت منفی پس برین تقدیر معنی چنین باشد
یعنی نمی ترسم که صرفه بر روز و در روز قیامت و زهد بر عشق غالب سودا می کس که بلفظ اینودی
بترتیبش ششسته و از فضل و درجت او بحقیقت پیوسته از سوسه خاتمه نمیشود که در حصن حصین
در آمده چون کار عاشق که بسبب و که بقبض از اول تا اینجا مقام بسط بود و از اینجا در قبض آمده و شوق
و فراق روی نمود میگوید قوله

بگرفت همچو لاله دلم در هوا **اے مرغ بخت که شوی آخر تو را مهرا**

سر و درختی است معروف مراد از آن محبوب مرغ بخت اضافت بیانیه معنی آنست که دل من
در محبت سر و درختی گرفته شد و همچو لاله سر اسر خون گردیده اے مرغ بخت ما که بام مائی
و مساعادت مانگائی و مارا با محبوب میبندی دهمی چون عاشق را در هنگام قبض اضطرابی روی میدهد
و بهر کس طلب پیغامبری میکند بنابر آن گوید قوله

اے باوگر بگلشن اجاب بگذری ز بهار عرضه ده بر جانان پیام ما

با و لطیفه نهانی که در دل سالک فرو آید و نیز مرشد ز بهار البته معنی آنست که اے لطیفه
الهی اگر باز با نا عالم بجو ع کنی و آن محبوب من رسی البته بجانان پیام ما عرض کنی و بگوئی قوله

گو نام ما زیاده و بعدا چه میسیری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

یعنی بگو که یادیده و دانسته اندامی چه سپرده عنقریب است که آن وقت در رسد و مارا و فدا
رسی کشته و نام و نشان ما در عالم نماز تا شریعت اجل نچشیده ایم مارا با بخود فرما و از ما بر ما و چون
عاشق را چشم بصیرت کشاد و بهر که نظر کرد غرق در یای عشق یافت بنابر آن گوید قوله

در یایه اخضر فلک و شتی بلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

باید دانست که تحقیق اهل کشف آنست که بحکم **كُلُّ قَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** هر تجلی که از

اول بر عالم ملکوت می افتد و مصیغ بر رنگ ملکوت می شود بعد از انتقال به عالم مثاله **اے راهم را**

ز کسین میگردد پس از آن به عالم شهادت میبکشد و باحوال او متکیف میگردد بعد از آن **چلو با خود آراهم**

کامل افتد و بجهت کمال صفائی دل نور او منعکس بر افلاک و اراضی و آنچه در سینه یا محبوب میجوایست

مثلاً انعکاس شعاع از آئینه و آب بر مقابل انسان و همین نور انعکاسی موجب استقرار وجود عالم است چنانچه آب حجب وجود و حجاب و چون در قلب غیر کامل صفات نیست انعکاس هم نیست معنی آنست که آسمان با آن رفعت و شان و لال با این الوار تمام فیضیاب و توالج از مرشد حاجی توأم است چون گریه و زاری موجب حصول ملاوت که البکاء تحصیل المراتبات گویند

حافظ زبیر و اہل اشکے بھی نشان

معنی آنست است حافظ اگر میخواهی غنقا و بلند پرواز و صل بدام خود را افتد پس دانه لشک را درین
 مار و از میده افشاند و باش شاید که بطلب رسی غزل

ساقیابر خیزد زده جام را | خاک بر سر کن غم ایام را

ساقی مرا و مرشد که نوشانند می محبت است جام مرا و شراب از فکر سبب و ارا و به حسب علم ایام
دیشهر و فکر دنیوی معنی آنست که اسیر مرشد جام شراب عشق به اعطای قرانی و دلم را به شراب محبت
صفائی ده تا شاید که مکاشفات گردد و این تعلقات دنیوی و وسوسه نفسانی که بر ما هجوم کرده
از خاک بر سر ایشان کن یعنی مذهب ساز و سلاک تا که از هستی مستعار نگذر و هرگز به محبوب نرسد
این جمله بشق نمی شود و باران گوید قوله

ساغرے پر کفتم نہ تازہ
بر کشم این دل ازرق خامه را

استعاره کنایه از عشق ازل و بقیم نام مجمله و را بهله یعنی بسود و لعل ازل و فام کنایه
از هستی مستعار معنی آنست که پیاله شراب محبت مارده تا از بر خود و لعل ازل و فام که عبارت از هستی
استعاره است بر کرم و فانی در و گردیم چه بے چشین جام عشق رسیدن از دام هستی محال چون از دام
پارسائی که مقتضیات نفس است اسوائے خود حصو له ندارد بنا بران گوید قوله

آوده و ده چندانین باوغور

و در ارم این بار ساسی بهستی مستعار معنی است که اے مرشد من باوہ عشق و محبت عطا
و علی نیست دور خود رسم و تاجند این باوہ غرور کہ از مقتضیات نفس است حکایتها کنی و مرا
اغلب آید یعنی چو پایا نگذاشت که این بهستی مستعار زیم و گرفتار این باشم خاک بر سر نفس نافر جام
بود خود فانی شد و چون عجب اهدات و چون عشق نزو عاقلان موجب بدنامی است از انجمنه
الراحمین علیین آمین

کہ ہر چہ در مذہب عاشقان جائز دہشتہ عاقلان تاب آن نمی دارند شاید کہ در طلب سالک پرشد
توقف انگیزہ باشد و حیلہ انگیزتہ باشد تا کہ کمال شوق و فورشتیاق روئے نماید بنابران گوید

اگر چہ بدنامی ست نزد عاقلان | مانے خواہیم تنگ و نام را

معنی آنست کہ اے مرشد اگر چہ بخوار سی کہ مراد از عشق باریست نزد عاقلان موجب بدنامی است
بمعاطن کہ ما از سرتنگ و ناموس گذشتہ و بان تعلقی نمائندہ چو توجہ و دستگیری مرشد بدولت
عشق مشرف شد و ہر دم احوال را بنوسے و گشتہ و چون احوال عاشقان موجب حسد حاسدان است
گوید قولہ

دو و آہ سینہ نالان من | سوخت این افسروگان خام را

افسروگان خام کنایہ از ظاہر پستان معنی آنست کہ این دو و آہ من کہ از سینہ نالان من
برمی آید این ظاہر پستان را سوختہ حاصل آنست کہ مشاہدہ علامات عشق و معائنہ آثار شوق کہ اندام
ہر دم ظاہر میشود موجب حسد حاسدان گردیدہ و ایشان را دوسد آوردہ و یا آنکہ حالت ماورای حیران آن
دلارام بجای رسیدہ کہ دل دشمنان سوختہ بدان کہ بر سالک عاشق ہر دم حالے دگر روئے میدہد
و ہر لحظہ اسرارے دگر و انوارے دگر کشوف میشود و آن اسرار شایان آن نیست کہ ہر کس توان گفت
الاب عاشقان و چون عاشقان نادراند گوید قولہ

محرم راز دل شیدای خود | کس نمی بینم ز خاص و عام را

معنی آنست کہ درین زمانہ از خاص و عوام کس را محرم راز دل شیدای خود نمی بینم کہ با و احوال خود
یک یک عرض نمایم کہ در عشق آن معشوق ہر دم چہ رنج و فتنہ و سوز و درد و رنج میدہد تا بہر احوال
این دل بیمار پردازد و یا آن کہ کس را نمی بینم کہ بسبب عشق چہ اسرار و انوار کشوف میشود
بر دل ما باید دانست کہ چنانکہ اظہار عشق مرا عاشق را شایان نیست اخفاء آن نیز فتنہ از محالات است
بنابران گوید قولہ

با دلارامی خاطر خوش است | از دلم یکبارہ برو آرام را

معنی آنست کہ خاطر من والہ و متعلق عشق دلارامے است کہ آن دلارام بجلوہ از جلوہ ما و خود آرام
از دل بے آرام ما بردہ و بے قرار گردانیدہ و آن دلارام محبوب حقیقی یا مرشد یا محبوب مجاہد است

و چون عاشق را لازم است که هرگاه ذکر معشوق در میان آید بے ذکر وصف او نتوان گذشت بنابراین

منگر و دیگر بسرو اندر چمن | هر که دید آن سرو و سیم اندام را

سرو و کنایه از معشوق مجاز چمن دنیا آن سرو و سیم اندام محبوب حقیقی معنی آنست که آن دلدار من محبوب بیست که هر که جلوه او را دریافت و تجلی از تجلیات او معانی نمود باز درین دنیا فانی بهر ویان مجازی التفات نماید بدان که سالک عاشق بسبب پیروی اظهار سوز و درد نمود و چون مرشد بے اشارت الهی نیست بنابراین گوید قوله

صبر کن حافظ به سختی روز و شب | عاقبت روزی بیانی کام را

معنی آنست که ای حافظ شب و روز برین سختیها که درین طریق تر از روزی مینماید صابر باش تا عاقبت بموجب الصبر مع الظفر بر مراد خود فتح یابی غزل

ساقی بگذار از کف خود رطل گر انرا | تا خوش گذرانیم جهان گذران را

ساقی کنایه از مرشد بگذار روان کن رطل پیمان شراب جهان گذران دنیا سے فانی معنی آنست که ای ساقی این پیاله شراب محبت که حاصل کرده و برکت داری بدان کن بسوے ما تا از نوشیدن آن این جهان فانی را بخوشی گذرانیم ای در عشق بسرو سیم بدان که چون مست شد بتوجه مرشد منم محبت سرفراز شد و حالت را بنوسه و گشت قطع نظر از اعمال و افعال نمود و بیایگی و زید و اندیشه نیک و بد از میان برداشت چه بسا اعمال و افعال از سر عاشق میزند که در نظر صورت بدینان بصورت گناه است و زوال معنی عین طاعة و چون آن موجب طعن طاعانست گوید قوله

زاهد چه عجب گر گندم عیب برندی | بر اهل هنر طعنه بود نه هنران را

زاهد کسی بود که در ریاضت بحد کمال بود و تارک دنیا اما از عشق محروم اهل هنر عاشقان نه هنران ظاهر برستان معنی آنست که اگر زاهد ظاهراً هر پرست که نظرش بر اعمال شکن است و امید حصول ثواب درجات و انگیزه وقت دوست اگر مارا برندی که بیایگی قطع نظر از اعمال است عیب کند جاع عجب نیست چه حادث جهان بر نیست که اهل هنر مطعون بے هنران گردند بآید آنست که در راه عشق مقام نیست که چون سالک دران مقام رسیده همه جاچه از صومعه و چه از مسجد و کعبه و گشتن ظهور خاص مجرب بدین بنابران گوید قوله

| | |
|--|---------------------------------|
| در قبله و بتخانه تو بسجودی و محبوتی | روسوسے تو باشد ہم صاحب نظر انرا |
| مخاطب درین بیت محبوب است یعنی اے محبوب من در همه جا ظهور تست اگر کعبه است بسجود توئی و اگر بتخانه است محبوت توئی و نیز از بتخانه و کعبه عشق و زهد مراد است از ذکر سبب و اراده مسبب و عاشقان کامل همه جا مشاهدت می نمایند و تراسی بینند و نظر بر کعبه و کنشت نمایند چون نیمی مریح طعن طاعنان میشود از آنجمله که بدوق آن کس نمیتواند رسید الا عاشق بنابران گوید قوله | |
| ارباب خرد و ذوق می عشق چه دهند | از حالتی مانیت خبر نیخبران را |
| معنی آنست که ارباب خرد زبان و متقیان اند ذوق می عشق را چه در یابند و چگونه بر اسرار و کلمات عاشقان واقف شوند چون قطره از جام عشق در ایشان نرفته بنابران از حالت مازوقی ندارند و زبان طعنه و حق ما در از ساخته اند چون عاشق مدام جویان وصل است بنابران گوید قوله | |
| کامی طلبد حافط این چشمه حیوان | آرے نتوان خورد نصیب گران را |
| کام بوسه چشمه حیوان کنایه از دهن معشوق و کنایه از بوسه از دهن معشوق وصل محبوب است معنی آنست که حافط مدام جویان وصل معشوق است لیکن چون جناب معشوق از آن غالب است که هر بوی الهوسه دست بدان تواند رسانید بنابران از روی تحقیر گوید آری این دولت نصیب دیگران بدست آوردن نمیتوان و ما را چه حوصله و استعداد و چه یار و زبهره که با دریم غزل | |
| شب از مطرب که خوش باو ویرا | شنیدیم ناله و لسوز نه را |
| مطرب عارف ناله و لسوز کلمات جانسوز عاشقانه را مراد عاشق کامل معنی آنست در شبی از شبها از زبان عارفی که دل و دمی خوش با کلمات جانسوز و سخنان دل سوخته کسی که مانند بفرق از وصل خود گرفتار بود ناله می نمود چنانچه ناله آن در مفتوح مشنوی مذکور است استماع نمود چون خاصه کلمات عاشق آنست که دل ساح را بخود جذب میکند بنابران می گوید قوله | |
| چنان در جان من سوزش اثر کرد | که نه رقت ندیدم هیچ شے را |
| معنی آنست که استماع آن کلمات جانسوز چنان در جان من اثر کرد که بسبب آن بهر سو و هر کس که نظر کردم از رقت مراد را خالی نیافتم یعنی همه را در در و سوز یافتیم همه عالم چونیک خنجر است | |

دل ہر ذرہ پیمانہ اوست بہ خرد مست و ملائک مست و جان مست بہ ہواست و زمین مست آسمان
مست بہ ویا آن کہ باہمی کنی کہ از غلبہ رفت کہ برین نور آورده بود پنداشتیم کہ ہمہ چیز در رقت است
نہ آنکہ فی الواقع نہ چو تو برگردی و برگردد سرت بہ خانہ را گردندہ بیند منظرت بہ قولہ

حریفی بدمراساتی کہ در شب زلف و رخ نمودی شمس و مہنی را

جولیت ہمانند دیار و مصاحب ساقی مراد مرشد زلف مراد عالم کثرت و تیز و سحر و ہم حلال
ایخ مراد وحدت و نیز وصل و جمال و می مختصر و بچور معنی آنست کہ یارے بود مراد شراب و ہنہ
یعنی مرشدے ہاشم کہ در شب کہ وقت خاص عاشقانست بیان زلف کہ کنایت از عالم کثرت است
بنوے مینمود کہ آن عالم کثرت و لظہر شہندگان چون شب و بچور مینمود و شرح عالم وحدہ بطریق
میسر مود کہ اسرار غافلہ ہجو آفتاب روشن سے شد و چون شوق سامع مہکم را گرم تر میگردد و انبیا بران گوید

چو شوقم دیدہ در ساغرے افروود بجفتم ساقی فرخندہ پے را

معنی آنست کہ چون آن مرشد شوق ما را دریافت و راظهار آن اسرار گرم تر گردید و بجام عشق پر افرو
کرد چنانکہ ساقی ہر گاہ شوق میخواران زیادہ سے بیند در ساغرے ریزد و من بآن مرشد عرض نمودیم

را نیدی مرا از شر ہستی چو ہمیودی پیالے جامے را

معنی آنست کہ چون این اسرار پے در پے گفتی مرا از سر ہستی یعنی خودی و خود پرستی را نیدی
یا نفعنی کہے دانستم کہ من بجایے بسیدہ ام و کمالے حاصل کردہ ام و چون این اسرار شنیدم
حاصل کردہ خود اندک دیدہ از تکیہ و خود بینی خلاص گردیدہ ام چون زبان سالک از اداسے شکر مرشد
قاصر است جز و عا کردن نتواند بنابران گوید قولہ

سَمَّاكَ اللَّهُ عَنْ سِرِّ التَّوَكُّبِ جَوَّالِكَ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ خَيْرًا

ولفظ خیرا قافیہ معمول است و آن آنست کہ بصرف شایستہ آن گردو کہ بوزن قافیہ درست شود
چون درین قطعہ سے بر تافست بخت مراد روزگار درست بہ زانم نمیرسد بسیر زلف یار درست بہ
خصم شہرت را قربان ہمیکند بہ زانوے سعد فایح از خجستہ کار درست معنی آنست کہ چون
من در عرض آن عنایت خدمتہ نمیتوانم کہ روزبان بدعاے کشایم کہ حمایت کند ترا اللہ تعالی
از شر حادثات و جزا دہد ترا اللہ تعالی خیر و برود و برود جهان چون عاشق بغالبہ مستی عشق ملک

| | | |
|-----|---|----------------------------|
| دور | کاؤس و کے راجحی نے شمر دنا بران گوید قولہ | |
| | بیگ جو ملکیت کاؤس و کے را | چو پیچ و گشت حاقظ کے شمارو |
| | معنی آنت کہ چون حافظ از شنیدن این اسرار عشق و محبت بزبان در نشان مجرب بست و پیچود گردید از خودی و غور پرستی گزشت و نکلے رسید کہ پیش او ملک کاؤس و کے را قدر جوئی نمی ہند غزل | |
| | صوفی بیا کہ آئینہ صاف است جام را | تا بنگری صفای لعل قلم را |
| | <p>باید دانست کہ صوفی را دو اطلاق است یکے آنگہ ملتمس ملت بود و ادراک مطالب بکشف شہود کند و باین معنی شامل قلندر و ملائم و مجذوب و سائر اقسام است دوم آنگہ مشاہدہ جمال ازلی و محبت لم یزل از ہر دو کون محبوب آزاد و مشاہدہ کثرت در وحدت و مشاہدہ وحدت در کثرت کند و بواسطہ کمال متابعت رسول خدا و بوعزت خلق مامور باشد و این طائفہ کاملان مکمل اند کہ فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمیع و لمحہ توحید از شکم ماہی فنا بسا حل تفرقہ و میدان بقا خلاصی و مناصی از زانی فرمودہ تا خلق را بنجات و درجات و دالت کند و این معنی خاص است در ملائمتی و غیرہ یافتہ نمیشود از ان کہ کثرت از نظر شہود و سے نرفته کہ الملامت ہو لکذی لا یظہر حکیم و لا یضمر شکر و قلندر خود فروتر ازین است چنانچہ مذکور خواہد شد پس صوفی کہ درین بیت یا ابیات دیگر چون ے صوفی صاف بہشتی بنود را نگہ جو و یا ے صوفی نہاد و ام سر حقہ باز کرد ے محمول بر پیچ معنی ازین دو معنی نمیتواند شد پس ہر اواز صوفی در موضع ذم شخصے بود کہ اظہار خیر و انکار شر کہ معنی ملائمتی کہ ناظم از ان نیست ے خیر تاخرقہ صوفی بخرابات بریم ے یا مردانہ صوفی متشبہ بمطل بود بصوفی یعنی جامعے کہ خود را بصوفیان ظاہر کنند و از حلیت عقاید از اعمال افعال ایشان حاطل و خالی باشد و ربکہ طاعت از گردن برداشته خلیج القدر در مرتبہ اباحت میچند و گویند کہ تنقید با حکام شریعت کار عوام است کہ نظر ایشان بر ظواہر تصور باشد اما حال اہل حقیقت از ان حالی تراست کہ بر رسوم ظاہر مقید نشوند و اہتمام ایشان بمراعات حضور باطن پیش نبود و این طائفہ را باطنیہ و اباحیہ خوانند و صوفی کہ در موضع مرج واقع شدہ چنانچہ ے صوفیان جملہ حریفند و نظر بازوئے محمول بر ہر یکے ازین دو معنی میتواند شد لیکن محل او بر معنی اول کہ شامل فرقہ ملائمتیہ بود کہ ناظم از ان است احوال و انہا است معنی آنت کہ اے صوفی ظاہر پرست یعنی مہرانی دخالی از اعمال بآرایش</p> | |

در دیوار دل چه بناده و در وعید کن استخوانی کیم ماهم ^{موت}موت چون چه افتاده که بدین لباس جز تشبیه
چیز دیگر نمی کشاید در مشرب ماورائی که مشرب اهل معرفت است تا صفائی جام دل سالک که
مانند آئینه روشن است معاینه کنی که آثار صفائی معنی که عبارت از محبت خالص است چه نوع
صفائی آئینه دل ظاهر می شود و چه نوع کمال حاصل می آید تا از انکار می که داری باز آئی چون
در راه عشق و محبت بسا اسرار است که کشوف به چاکس نمی شود الا با عاشقان بنابر آن گوید قوله

راز و رول پرده ز زندان مست پیر | آیین حال نیست عشقی عالم مقام را

سوال لفظ صوفی که در محل ذم و اقع شده عالمی مقام چون صورت بندد جواب بطریق سحریه چون
شیخ پاکدامن معنی آنست که اسرار الهی و نکتهای عشق حضرت الاتاسی از زندان مست یعنی عاشقان
که قطع علائق و عوائق کرده اند و از ماسوی اسد بریده اند و بحق رسیده اند پیرس چرا که رسیدن بدریای
اسرار الهی شایان زاهد ظاهر است و صوفی مراد نیست هر چند که در طاعت و عبادت کوشش حصول
معنی میسر نشود و باید است که باز نماند پرده بسیار اندک که محجب عذر و محجب باستند و غرت عشق
زبان عارفان بریده اند از فاشای آن الابر سبیل ایمانیکه از ان سر قدر که ^{لقد}لقد سر الله ^{دله}دله ^{نفسه}نفسه
که شریعت محمدی بالغت دوم سر بر بیت که ان ^{الذی}الذی ^{بیته}بیته ^{لو}لو ^{کشف}کشف ^{لبطل}لبطل ^{الذی}الذی ^{بیته}بیته ^{سیم}سیم
محمدی اگر حقیقت خود آشکارا کند مبطل شریعت باشد چنان سر روح قل الروح من امری برکتی
و معنی هذا القیاس بیشمار اند و تا صبح ولایت از مطلع نهد و نجوم صفات بشری ستلاشی نگرود
بر آن سر اطلاع نیفتد و محتمل که صوفیان عالمی قلند که راز داران خلوتخانه اسرار الهی اند و از آداب
و انی حفظ مراتب می کنند چگونگی نشانهای راز نمایند و مستان باده محبت که صاحب حال اند ضبط نموده اند
هر چه می بینند می شنوند به اختیار بر زبان آرند و چون در عالم هیچکاری نیست بهتر از حصول معرفت
که ^{وما}وما ^{خالقت}خالقت ^{الجن}الجن ^{والانس}والانس ^{الا}الا ^{یعبدون}یعبدون ^{اے}اے ^{لیرفون}لیرفون ^{و عرفان}و عرفان ^{بے}بے ^{شهود}شهود ^{ممکن}ممکن ^{نمی}نمی
بنابر آن گوید قوله

ورنقه عیش کوش که چون آبخور نمایند | آوم بهشت روضه دار السلام را

لنقه عیش حصول شهود الهی و عرفان نامتناهی آبخور قسمت بهشت بگذشت روضه دار السلام
جنت معنی آنست که اے صوفی ظاهر است مشغول این دنیا می فانی و زهد لایفیع چه شده باز آ

و بحصول معرفت و شهود الہی کوشش نماید کامروز بفرود افکنان دست
تخمس بدندان گزید نیست آدم چون بدش سپری شد کاسے کرد کہ بہشت از دست بہشت باز
نصیحت سالک اعراض نموده بہ بیان سالک می بردارد و قولہ

در دور باوہ یک دو قبح و کش و برود | یعنی طمع مار وصال و وام را

دور باوہ ظہور تجلیات قدح تجلی معنی آنست کہ اے سالک در سلوک عشق و محبت قفرت
تجلیات بسیارست پس در ہنگام ظہور تجلیات مدام تجلی واحد مشغول مباش تا داخل خسر الدنیا
و کائنات و نگروی ۵ بیزارم از ان کہ بہ خدا سے کہ تو داری نہ ہر لحظہ مرا تازہ خدا سے و گریستہ بلکہ
بہر تجلی کہ رسی یکدو لمحہ تفرج نمودہ روان شو تا داخل اولیائے کھمہ الدنیا جات العلی شوی
چرا کہ سالک را باید کہ تلفت بدان نگشتہ خلیل وار نولے لا احب الا فلین بر آوردہ پیش قدم
نہد سوال درین بیت معلوم میشود کہ گاہ وصال یافتہ میشود و دوم بیت لایق کہ عفا شکار کہ از ان
مفہوم است کہ گاہ وصال دست نمیدہد جواب آنست کہ حق تعالی را دوم مرتبہ است ظہور و بطون
یکے از ان احدیت ذاتیہ مجرد از تصور تعینات و انفاق صوفیہ بر آنست کہ حضرت ذات ارحیت احدیت
ذاتیہ و مہویہ غیبیہ برتر از ان است کہ متعلق بہ علم و کشف شہود تواند بود و یکے از ان واحدیتہ کہ عبارت
از ذات مقیدہ بصورت تعینات علمیہ و غیبیہ دین بکشف شہود میگردد پس انچہ از بیت اول مفہوم میشود
وصل باعتبار واحدیتہ و انچہ از بیت ثانی معلوم می شود عدم وصل احدیتست و نیز صوفیہ را کشف
ذات الوہیتہ اختلافست اکثرے از محققین قائل اند بعضے منکر و چون فکر کردن در ذات و غور نمودن
بان شایان سالک نیست کہ تفکر ذاتی الایۃ و کاتفکر ذاتی ذاتیہ بنابر ان گوید قولہ

عفا شکار کس نشود و وام باز چین | کین جا ہمیشہ باو بہشت و ام را

عفا کنہ ذات مقدس کہ در لمعات ازوے بعنقا تعبیر نمودہ اینجا اشارت بکنہ ذات مقدس باو
بہشت بجاصل معنی آنست کہ عفا احدیت شکار استعداد کسے نمی شود و ام سعی و کوشش
ازو بازدارد زیرا کہ سعی بجاصل است قال اللہ و یحذرکم اللہ نفسہ و اللہ رؤف بالعباد
و ایضا قال ذی القبی و قال لک نزائی و براے شکار دیگر مثل تجلیات ذاتی و صغیر
و افعلی و ام سعی بجاصل آن کہ خود گفته ۵ برہ این وام بر مرغ و گرنہ کہ عفا را بلند است

و شیخ میگوید لطیف بکار برده یعنی عفتا الوسیة شکار کس نمیشود بلکه شکار یکسانست حاکم
عبدالله انا عند المنکسر قلوبهم کجلی چون در عشق تنگ و ناموس را گزند نیست باز
گوید قوله

م
پنجیدی

ای دل شایبفت و پنجیدی گلے عشق | پیرانه سیرکین هنر تنگ و نام را

معنی آنست در شباب که ایام کارے بود عقده کار از دوست شکست زار و دنیا ذخیره
عقبه برزد آشتی ای عشق حاصل نکروی ۵۵ ای که عمرے بهفتاد رفت و برگشته بودی
که بر باد رفت و همه برگ بودن همی ساختی و بتدبیر رفتن سپردختی و الحال که تو هم پراشتی
یعنی هنگام پیری تنگ و نام را که هنرے پنداری کن و اگر کن باشد معنی آنست که پیری
بکن از برای تنگ و نام خود تا روز قیامت تنگ و نام تو بر جانمند چنانچه سعدی گفته ۵۶
و کردست قدرت نداری بکار و چون بچارگان دست نداری برآه و چون در عشق امید حایت
نیست بنا بران گوید قوله

اسن آن زمان طمع بریدم ز عافیت | کین دل نهاد و بکف عشقت ز نام را

معنی آنست که من از آنکه که اختیار عشق نمودم طمع عافیت منقطع کردم که العشق ترک المکامه
و اختیار کسبیل المکامه چون مدام توقع عاشق همین هست که معشوق نظر لطف نکند گوید قوله

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است | اسے خواجہ یار دین بترجم غلام را

معنی آنست که ای معشوق من از من اعراض چندین چه میکنی و چرا سوسے من نمی نگری
که ما را بس حقوق خدمت بر آستان تست یعنی اگر چه خدمت که لایق جناب تست از ما صادر شده
اما اینقدر هست که آستان ترا نگذاشته ام و ازین و بدید دیگر زرفته ام که جاس و دیگر گفته ۵۷
جز آستان تو ام در جهان پناه نیست و پس ای محبوب من بر این غلام خود نظر لطف بکن و نا
و گویند که حافظ بظاہر دست ارادت بکس نسپرده و فیض از جناب مجروح یافته که جاس و دیگر گفته ۵۸
ز آنکه بخشایش بس روح مکرم با دست و گوید قوله

ب
او

نقد عیش | حافظ امید جام جم است ای صبا برو | و زبند بندگی برسان شرح جام را

معنی آنست که علمت علمه الا و کین و الا و کین قلب محمدی عم مر العشق نبوت صبا و ارمی

و عارف کامل شیخ جام محمد که بصفه موصوف است معنی آنتست که اے داروغه بی دیا
عارف کامل حافظ طالب فیض نبویست و پیوسته در عشق آنحضرت مشغول هرگاه که گذری چنان
نبوت آب کنی پس بندگی را عرض نمائی و نیاز را سانی غزل

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را | که سر بکوه و بیابان تو داده مارا

صبا همان باد صبا که پیغامبر عاشقانست چنانکه در نزبه الارواح گوید عجائب قوس اند که با صبح را
همدم خود سازند و هر دم بسنخه با او پردازند و نیز مرشد و وار و جند به غزال رعنا معشوق و مراد
از آن محبوب حقیقی سر بکوه و بیابان دادن سرگردان ساختن و مبتلا شدن و بلیات نمودن
معنی آنتست که اے باد صبا بنرمی بگو مرا آن معشوق را که همچو غزال رعنا از نظر طالبان می گزید
و بقید ایشان نمی آید که من که خاندان گذشته و طلب تو کوه و بیابان و صحرا یعنی موضع محنت
گزیده ام از جهت وصال تست نباید که همچنان که از خاندان جدا مانده ام از وصال تو هم محروم مانم
باز آن صبا که پیغامبر عاشقانست التماس می نماید قوله

چو با حبیب نشینی و با ده پیمائی | بیا د آر شجیان باد پیمارا

با حبیب نشستن و وصل حبیب رسیدن با ده پیمودن مست نظاره و گشتن باد پیمرا
بے حاصل معنی آنتست که اے باد صبا هرگاه که با حبیب من و وصل گردی و مست نظاره او
شوی باید که عاشقان سرگشته با ویه هجران را یاد داری و یاد دانی و چون کار معشوق تمام نیست
و خود بینی بنا بر آن گوید قوله

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا | التفقد می کند طوطی شکر خارا

شکر فروش معشوق طوطی شکر خا عاشق معنی آنتست که اے محبوب من که عمر او دراز باد
چرا عاشقان را تفقد می میکند و بحال ایشان نمی پردازد گویا استفسار میکند که درین چه سر است
که معشوق از عاشق اعراض میکند و او را بطلب نیرساند و چون طریقه معشوقان استفسار نمودن است
و آن جز غرور حسن نتواند بود بنا بر آن گوید قوله

اغرور حسن اجازت مگر نداده گل | که پرشته نه کنی عند لیب شیرا را

اغرور حسن در بعضی نسخه عروس حسن نداده منفی مثبت گل محبوب شکستی منفی مثبت عند لیب

| | |
|---|---|
| <p>عاشق معنی آنست که اے محبوب من که با این حسن و جمال چون گل هستی مگر غرور حسن ترا اجازت نمیدهد که از احوال و پرملال عاشقان شیدا پرسش نمائی یعنی مقتضیات حسن تو اینست که بلبل شیدا را زیاده ترشیدای بی هم رساند تا قدر پرسش داند چون هر صاحب لغت را در کار هست که با دایره شکر آینه نعمت عظمی بوجوب احسن کما احسن الله الذی که گرایده بنابر آن گوید قوله</p> | <p>بشکر آن که توئی پادشاه کشور حسن بیا و آرخربان و شیت صحرا را</p> |
| <p>معنی آنست که اے محبوب من بشکر آنکه تو پادشاه کشور حسن هستی غریبان و شیت صحرا که کنایه از عاشقانست از خاطر خاطر خود فراموش زسازی و چون خلق و لطف معشوق دام عاشقان است گوید قوله</p> | <p>بخلق و لطف توان کرو صید ابل نظر بقیه دام بگیرد مرغ و انار را</p> |
| <p>ابل نظر کنایه از عاشقان مرغ و انار عاشق معنی آنست که اے محبوب من بر عاشقان بیچاره بخلق و لطف پیش آئی و ایشانرا بمل امتین حسن خلق مقید کن منی پنی که صیادان مرغ و نیرک را بخلق و لطف پادشاه بخیر می کند و در دام می آرد و چون در سرشت معشوقان غیر از عاشق کسی رستم و جفا نیست بنابر آن گوید قوله</p> | <p>اندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست سہی قدان و سپید چشم ماه سیمارا</p> |
| <p>رنگ آشنائی لطف و رحمت یعنی معشوقان که از عاشقان اعراض میکنند و مستغنا نمایند و دوست جو و جفا و از میسازند نمیدانم که سبب چیست و چون هر دم کار معشوق بیوفائی و وفا نیست عاشقانست گوید قوله</p> | <p>جز اینقدر نتوان گفت و جمال تو عیب که خال مهر و وفا نیست روی زیارا</p> |
| <p>معنی آنست که اے محبوب من هیچ عیب و جمال خود نداری بجز آن که وفا نیست مرترا دانیم معنی حقیقت سرسبز است جویش بدو وجه است یکی آنکه لایق خد مجنون و محاصدا عجب و دم آنکه وفا آگزمند که کار و بار معشوق موافق عاشق باشد و این همه حال نباشد گاه معشوق در عتاب باشد و اعراض و دشنام معشوق اگر چه از روی معنی عین حکمت است و هر جا لیکن چون موافق خواست عاشق نیست بنابر آن عاشق میداند که بیوفائی که و چنانکه پس نیز نمودن و دوای</p> | |

| | |
|---|----------------------------------|
| کوخانه خمار کجاست بنابران گوید قوله | |
| چون شدم مجنون برو عشق لیلی و جلیلی | عاطفا پندری مدد همچون من دیوانه |
| مجنون عاشق لیلی کنایه از معشوق عاشق کنایه از مرشد باعتبار اعتبار صحابه المحو یعنی از صحابه سیده و مرتبه تکمیل یافته معنی آنست که اس مرشد من چون و عشق آن وار رسوا گشته ام پس همچون دیوانه را به پند و نصیحت پیش میا بلکه حلسه اند | |
| چون سالک چندین عجز کرد بنابران مرشد تلقین کرد قوله | |
| آئینه زنگار را صیقل ز تقوی پاک کن | پاک بنگر اندران آئینه جانانه را |
| آئینه اول یعنی دل و ثانی مراد رومی معشوق پاک و مصرع اول یعنی مصفا و در ثانی یعنی احسن وجه و بی کاهش و نقصان و عیب تقوی پر بهیزیدن از ماسوی الشیطان الله مع الذین اتقوا و الذین هم خشیون معنی آنست که اس سالک اگر میخواهد که رومی آن شوق بینی اول دل خور که مانند زنگار خورده است از صیقل تقوی پاک کن یعنی نظرات و خیالات ماسوی محبوب را ازل برودن کن بعد از آن با حسن وجه رومی معشوق در آن بین و چون در راه عاشقی رسید است که عاشق خود را فدای معشوق سازد گوید قوله | |
| اگر دشت جان معشوقی بگردان عاشقی | عاشقی آموز اندر سو خوش پروانه را |
| معنی آنست که اس سالک اگر تو عاشق هستی پس بگرد و معشوقه ای خود را فدای معشوق از دخیله پیش میار و بگو که چگونه فدای می شوند و می سوزند که عاشقی در سوختن هر عاشق را خود عابد کند نه بینی که پروانه را در سوختن که تعلیم نمود چون عاشقی سر اسر را است یعنی عاشق را جزا | |
| دوب سخن غیر مناسب میگویند و عاشقان کامل دم نمی زنند و ناشایست را بخود معنی آنست بنابران گوید قوله | |
| حقیقت سر اسر تر نسیم بصیا و ازل بجای من | آمده مرغ هوا گردان ز بهر دانه را |
| دوم آنکه وفا آرا گویند بهن بسبب شدائد و بلیات سخن بی ادبانه در حق معشوق می گوئی عتاب باشد و اعراض و در نیست چرا که دل تو مانند مرغ هوا گردان که بجز دیدن دانه فرو و آید موافق خواهش عاشق نیست بنابران گشت و اختیار شدائد و بلیات نمود پس او را چه جرم | |

و در بعضی نسخه مصرع اولی چنین است نسبت ساقی بصیاد ازل وین جان من و
معنی آنست که ساقی صیاد ازل و دام معشوقی دراز نموده و دانه نوره شود و روانداخته و این جان من
مانند مرغ هوا گردان که بجز دیدن خود را در دام افکند و این باکران عشق قبول نمود پس ساقی
صیاد ازل مرغ جان مارا با من وجه در دام آورد و قوله

حافظ از زید ریائی توبه کرده پیش از آن پس برو بکشای آخر شب در میخانه را

آخر شب سحر اکثر عاشقانرا تجدید است وقت سحر یا نیم شب میباشد و رو بر دوش نشستن کان
اولیه خبر گاه است و وقت سحری آید یا نیم شب باشد و در میخانه عالم عشق که مشاهدات تجلیات است
معنی آنست که ای محبوب من حافظ ازین زید ریائی توبه کرده پیش از آنکه توبه فرمائی پس در انتظار
چه مانده برو و میخانه را بکشد و مشاهدات تجلیات سرفراز نما غزل

صلاح کار کجا و من خراب کجا بهین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

اشکال این بیت در قافیه است بدانکه قافیه بر دو نوع است معمول و غیر معمول غیر معمول آنست
که در تصرف شایستگی قافیه در واقع باشد و معمول آنست که در تصرف شایستگی قافیه نباشد
و در اینجا قافیه مصرع دوم معمول است و آن آنست که بواسطه تصرف شایسته قافیه گردد و این
عجیب نیست بلکه محسوس است که در لایف و قافیه را مستخرج دارد چه آنچه درین رباعی هر چند
زود به نام روی دارد و لیکن بنظم عشق و شادی داریم و ایدل چه نیست و سحر و شاد است و جمال
شادی کن و غم خور که باو دیدار پیدا کند که کار و بار عاشقان بصلاح و تقوی صورت نمی بندد
که بسیار در صورت شر نمایند و آن موجب طعن حاسدان میشود بنا بر آن گوید معنی آنست که
پرهیزگاری که مستلزم همتی است و دور از خدا گیری است کجا و من خراب که در مقام نیستی جا کرده
و خدا را بخدا می پرستم کجا بهین که بین المبتدین تفاوت از کجا تا بکجا که آتش کجا و آب

ایا آنکه از صلاح اصلاح کار و دنیوی مراد باشد پس معنی آنکه اصلاح کار و دنیوی که را که خوانند
همی خراب گشته ام کجا و توبه چه تحصیل آن صلاح کار ندارم کجا پس صلاح من و اینجاست

حق است و چون صلاح و تقوی ربانی را در طریقه رندی و غلبه نیست گوی بخش و بیخ عشق مشاهده

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را سماع و محفل در خزان جدای شود آری حدیث

رندی بے باکی قطع نظر از اعمال نغمه رباب مراد گفتار معنی آنست که صلاح و تقویٰ را
که مستلزم هستی اند و از خدا پرستی دور اند باری که قطع نظر از اعمال که مستلزم نیستی و قرب مولا است
چه نسبت و صراح و عطا که قیل و قال زاهدانست کجا و گفتار مرث که بیان حقایق و معارف است
کجا چون از زهد و ورع کار بپیش نمیرود بنابر آن گوید قوله

اولم ز صومعه گرفت و خرقة سالوس | کجاست ویرمخان و شراب ناب کجا

صومعه و محل مسجد پیوست اما الحال در عرف عباد نگاه است چه از ازل پیوست چه از ازل اسلام
سالوس مکر و فریب ویرمخان فناء مقام زندان معنی آنست که دل من از شستن صومعه
و پوشیدن خرقة ریائی رنجیده شده که هیچ ازین کشور بے نیست پس مقام زندان که مستلزم نیستی
کجا و شراب ناب که کنایت از محبت خالص از کدورت غیریت کجا که بآن متوجه شویم و بطلب خود
فانگر دیم و چون مطلب عاشق یاد آوری معشوق است گوید

بشنیدم یاد خوشش یا روزگار وصال | خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا

کرشمه ظهور عتاب آگاهی دادن و تبصیر روزگار وصال مراد مشاهده که در عالم اطلاق
داشتند چون بعالم تنقید آمدند و آن مشاهده از ایشان باز داشت بجای فراموشی است معنی
آنست که یا روزگار وصال که در عالم اطلاق داشتیم فرض کردیم که از یاد او رفت و فراموش شد
خوش بودم و امانا خود آن کرشمه و آن عتاب کجا یعنی خوب اگر مشاهده ازلی باز داشتند لیکن گاه
گاهی ظهور از تجلیات برآید خوش ساختن بنده و عتاب برآید اصلاح و امور مخالفت که
از من صادر شود می کرده باشد و در بعضی نسخه چنین دیده شده اگر تم اینکه زیادش بر رفت
روز وصال و چون سالکان در مقام محو محو می شوند میدانند که وصال شد و این بیت فضی
ست که حاصل است در مقام صحو بعد المحو ضمیمه راجع بدل میگردد که اگر چه دل از بے انصافی
حقیقت را فراموش کرد و قلق و اضطراب پیشه نمود لیکن معشوق هم از کمال استغنا کرشمه
دوم آنکه وفاء است و عتاب که تجلی اسم قهار است که موجب فنا فی الله و بقا بامدنیفر مایه کرد
عتاب باشد و اعراض من معشوق را بغیر از عاشق کس نداند گوید قوله

موافق خواهمش عاشق نیست و صانع چه در یاد | چراغ موده کجا شمع آفتاب کجا

روئے دوست مراد خوبی و جمال معشوق و دشمنان ظاهر پرستان چراغ مرده اشاره
بل دشمنان شمع آفتاب اضافه بیانیه مراد روئے محبوب معنی آنست ظاهر پرستان خوبی جمال
محبوب را چگونه دریا بند و ایشان را با آن چه نسبت چنانچه چراغ خصوصاً مرده را با آفتاب چه نسبت
چون معشوق گاه گاه لطف قهر آمیز نباشد می کند که عاشق معذوران شده از دور افتد بنابراین گوید قهر

پنهین سپید رخندان که چاه در راه است | کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا

سپید رخندان مراد لطف قهر آمیز محبوب است چیست میرانی رخندان صفات به لطف کز روی
قهر پیمان بذات به است زهره در میان بوسه سبب به به بدی گزند بودی این فریب به
می نماید سبب بر پشت پا دوست به می زاید جان صدمه دوست معنی آنست که جانب لطف
قهر آمیز محبوب که آن چاه است در راه همین که هر که متوجه شود و فریفته رنگ و بوسه او گردد
از پیش رفتن باز ماند چون زندانیان خود را نشانند و در بعضی نسخه بجای همین بدین نظر آورده
معنی آنست که جانب لطف قهر آمیز محبوب بگر و بجز صحنان مرکب همیشه مبر که لطف قهر آمیز
محبوب اگر چه در ظاهر سبب و از خوش بینماید و مردم را فریفته رنگ و بوسه میگرداند اما در حقیقت
چاه در راه است که سالک را محبوس کرده می ماند و از مطلب دور می اندازد و بچگونگی که سبب رخندان
عبارت از هر یک منظر و تعینات اسم الفضل است که مانع وصول اند خفی نماند که چون وقایق اسم
الفضل در همه حسنات و سیئات مرجع است در بعضی عیان و در بعضی نهان پس سالک را باید که
همه حال مراقب حال باشد تا مبادا که از غلبه اسم الفضل از اعلیٰ علیین باسفل السافلین رسید
خفی نماند که در حسنات و وقایق اسم الهی ظاهر و وقایق اسم الفضل در باطن و در سیئات غفلت
و چون موجب روشنائی چشم عاشق غیر از خاک جناب معشوق نیست و اند بنابراین گوید قهر

چو گل بنفش ما خاکستان شهباز | کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

گل سر که بر روی چشم در چشم گزند همیشه معنی دیدن چه هر امری را که خواهند
مصدر کنندش ساکن و آخر او در آرد تا معنی مصدر و در چون آموزش و بخشش و اینها
مراد چشم اند که مطروف و اراده طرف معنی آنست که چون روشنی بخش دیده عاشق مشاهده
استان شما است پس خود انصاف ده که این جناب را گزند گل در خزان جدامی شود آری حدیث

میتواند که مقوله روح الفانی بود باعتبار آنکه وجود خاکی موجب کمال خلافت قوله اتی حبائیل
فلا ارض خلیفۃ و خطاب بر شد حقیقی می تواند که بر شد هم چون کار عاشق ترک خواب و غو
ر نه صبری شیوه است گوید قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| قرار خواب ز حافظ طبع مدارا بدست | قرار حسیت صبور می که ام خواب کجا |
|---------------------------------|----------------------------------|

معنی بیت انهرت غزل
الطف باشد که نشی از که اماروت را تا بکام دل به بید و دیده ماروت را

معنی آنست که اے محبوب من اگر آنکه عاشقانند رو به خود را بنوشی محض لطافت
تا دیده ماروت ترا بکام دل خود به بید چون عاشق بدم در شدائد و بلایات سست بنابر آن گوید

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| همچو مار ویم و ایم در بلا عشق زار | کاشکے هرگز ندیدی دیده ماروت را |
|-----------------------------------|--------------------------------|

ماروت نام فرشته که عاشق زهره بود در لفظ ماروت تا مخاطب است معنی آنست که همچو
ماروت در بلا عشق گرفتاریم و ایم زار و گریانیم کاشکے دیده ما هرگز رو به ترا ندیدنت تا این
روز سیاه نشسته چون گرفتار می عاشق غیر از حسن معشوق نیست بنابر آن گوید قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| اگر کشدی اروت در چاه زخداش اسیر | اگر نگفتی شمه از حسن او ماروت را |
|---------------------------------|----------------------------------|

ضمیمه شین زخداش بزهره و آن زهره است و همچنین ضمیر او مصرع ثانی محمول بر طلب است
اے اگر نگفتی ماروت شمه از حسن او معنی آنست که ماروت در چاه زخداش معشوق که زهره
کے اسیر شدی یعنی کے عاشق او شدی اگر نگفتی ماروت شمه از حسن او یعنی ما کے عاشق
روت تو شدیم اگر شمه از حسن روت تو مرشد ما بیان نمی نمود پس گرفتار می ما محض بیان مرشد
و قصه ماروت و ماروت و طعنه زدن ایشان بر ایشان و فرو فرستادن حق ایشان را و عاشق
شدن شان بزهره مطربه زهره نام و خمر نوشیدن و زنا کردن شان آن زن مشهوره است
و گویند که اول آن زن را ماروت دیده آمده به ماروت گفت تا ماروت عاشق شد و در شد
آن زن اسم عظم از اینها آموخت و برکت آن بر آسمان رفت حق سبحانه و اوست که کوب
عقاب باب

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| موفق خواهم عاشق شسته اروت بود | بلبلان مستند گویا دیده ماروت را |
|-------------------------------|---------------------------------|

در باروت و باروت تا در خطابست معنی آنست گلهای که در چمنها ظهور نموده اند و همگی چمنها معطر گردید
گویند که در چمنها روئے تو بود یعنی ظهور گلهای خوش بوئے چمنها از آثار و پیر تو روئے تست و بلبیان
ست که در شور و غوغا اند گویند که دیده ماند که بر گل روئے تو و اندک شیدا اند حاصل آنست که
هر جا که آواز حسن و جمال است اثر و پیر تو نور تست و هر جا که غلغلۀ عشق است از ماس لیلی
بدار بانی یک عشوه یافت از تو به مجنون عشق بازی یک شیوه یافت از من به چون کار عشق
احتمال شد اند و بلبیات نمودن و عمر بسر بردن بغم و اندوه است و اینهم از برائے آنست
تا روزی که وصل محبوب رسد و بروئے او بند گوید قوله

میکشم چو در جفا نهایت ز بخران ای صغم | روئے بنما تا به بنید حافظ ماروت را

بخران جدای محبوب و دوری معشوق صغم بیت را گویند که کافران عبادت او میکنند و آن
در آسنگی و زیبائی و صورت حسن بنهایت بنابراین معشوق را از روئے آسنگی و زیبائی
حسن صورت صغم گویند و مصرع ثانی خطاب روحست و هم جسم و از حافظ ما اگر روئے بنما خطاب
روح باشد مراد جسم است و اگر خطاب جسم است روح مراد باشد و تا ماروت یعنی تو هست و
خطاب به معشوق باشد معنی ظاهر است حاجت بتقریر ندارد و غزل

هنگام نو بهار گل از بوستان جدا | یارب مباد و بچکس از دوستان جدا

نو بهار ایام جوانی و نیر او ان بدایت سلوک و کشف تجلیات و صفای باطن گل مراد سالک
بوستان مجلس پیر و در حالت محرومی از خود از محبت پیر خود و در افتادن از مجالست او
گویند که عجب حال رویداده که هنگام نو بهار که او ان سلوک است رویداده و گل که کنایت از
سالک است از بوستان که مجلس مرشد است جدا مانده و از روئے دور افتاده چون جدائی مرشد
مرشد را سخت کارست بنابراین در مصرع ثانی بیان آن نمود که بچکس از دوستان خود
دور و مهجور مباد و چون کار عاشق در بخران محبوب بجز از گریه نیست گوید قوله

بلبل بناله در چمن آمد بصحدم | از وصل گل چین شود و اندر خزان جدا

معنی آنست عاشقان را که شب و روز بزاری بسرمی برند عجب مدار که بلبل که عاشق مشاهد
گل است در چمن نالان و نعره زنان می آید وقتی که از وصل گل در خزان جدا می شود و آنرا وحشت

بهران مستوق را کس و اند که شبی از محبوب خود دور افتاده بود که حال که دم گزیده کرشمه گزیده
 داند و بهران معشوق غذا نیست عظیم که شائد و بلیات روز حشر شمه ایست از که ناظم خود گفته
 به حدیث سهل قیامت که گفت واعظ شهره کنایتیست که از روزگار بهران گفت چون
 مدار کار جمله بر فناست که به بیچکس رانیست زین منزل گزیده از که او شاه و وزیرا و پیر
 بنابران گوید قوله

دنیاست باغ کهنه و انسان چونو گل کند | هر یک شاخ عمر کند باغبان جدا

معنی آنست که دنیا باغی است کهنه و انسان درو بنتر لگله است ترو تارنه اما آخر الامر باغبان
 قضا و قدر هر یک را از شاخ عمر شان برچیند و در محل عدم فرستد حاصل آنست که هر که درین دافنا
 و منزل بے بقا فرو آید و لباس حیات در بر کرد عاقبت شربت کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
 مرا و راے با چشید و درین باغ رنگین درختی زست به که ماند از قفاے تبرزن درخت
 پس وای پر آنان که عمر خود را ببطالت و ضلالت بگذرانند و بهو و لعب بسر برند چون غنی
 قوی تروالے شدید تر مسالک را از قوت عمر بطالت نیست گوید قوله

افسوس کین حیات جهان را یگان گذشت | افسوس دیگر آن که شود تن ز جان جدا

معنی آنست که افسوس که این زندگی را یگان گذشت از و فرغ غفلت بهیچ خرد گل دنیا افتاده ایم
 و هیچ به آخرت نپرداختم و افسوس دیگر آنست که مرگ در پیش است چون بهیچ و آنوقت بهیچ غفلت
 مانیم و بیچکس بسبب غفلت یادمانند چه که قوله

بسیار خفته اند درین خاک سیمتن | شامان نوحه و سبب از جهان جدا

معنی آنست که درینجا که بے سیمتنان که گوی خونی از خورشید روده بودند و بے شامان
 که بغر و ملک و مال گردگشتی می نمودند و بسیارے از نوحه و سمان که بصفت سبب فاجرات
 الطوفان موصوف بودند خفته اند و با خاک یکسان گردیده اند و بیچکس باحوال ایشان نمیدانند
 و یاد ایشان نمیکند چون باید که قدم از روی عبرت در بنجهان فانی نهند که به هر درق چهره
 آزاده ایست به هر قدمی فرق ملکه اوده ایست گوید قوله

بهرشدار و پا به بر سر آزادگان منه | تنهابه یخ خفته ازین خاکه ان جدا

معنی آنست که ای سالک در بنحو آئی و بهوش باش و پاست بر سر کسان که از قید جسم
جان و زن و فرزند و خویش و اقارب و ملک و مال آزاد گردیده تنها بلخ خفته اند مینه ای ایشا نرا
فراموش مکن و بدو عای خیر و فاتحه یاد نما و باحوال ایشان عبرت نما که لب از خفته چند خفا مش
مکن و فروختن گنج از فراموش مکن و تا که ترک حرص و هوای نماید و وصل دوست رسیدن بحال بنابران
گوید قوله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ترک هوا و حرص مکن حافظا کنون | بهر وصال دوست شوا ز خاندان جدا |
|------------------------------|--------------------------------|

هوا از روی نفس و نهی النفس عن الهوی معنی آنست که ای حافظ چون در راه طلب دوست
در آمده باید که ترک حرص و هوا باشی که حرص هوی سدیست بزرگ و حجابیست سترگ بلکه در طلب
وصل محبوب از خاندان که جسم در جانست آزاد باید گردید و بجای فنا باید شد و تا که فانی نشود بدوست
نه پیوند و نه تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد و الله اعلم رویف الباء غزل

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| آفتاب از روی او شد در حجاب | سایه را باشد حجاب از آفتاب |
|----------------------------|----------------------------|

آفتاب کنایت از محبوب مجاز باعتبار ظاهر و صورت و چون فی الحقیقت شخصیست موهوم لاجرم
در مصرع ثانی بسایه نسبت داد و چون محبوب حقیقی تمام مخلوقات را از اشعاع نور خودش روشن
ساخته و فیض رسانده لاجرم در مصرع ثانی بافتاب نسبت داد که از هر من الشمس است باعتبار ظاهر
و ضمیر او بمحبوب حقیقی حجاب افتاد و عدم سایه مراد محبوب مجاز آفتاب محبوب حقیقی معنی آنست
که مجاز از ظهور حقیقت در حجاب آمد و آفتاب در زیر سحاب آمد و ظاهر است که سایه را حجاب از آفتاب میپوشد
همچنان مجاز از حقیقت و باید دانست که معشوقان مجاز را در نظر سالک تا آن زمان است که ظهور حال
محبوب حقیقی نشده و چون محبوب حقیقی جلوه گری کرد همگی از نظر او محو شوند و چون سلطان عزت
علم در کشد جهان سر بجنب عدم در کشد و چون در پیش ظهورات کائنات را تاب نیست گوید قوله

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| دست ماه و مهر بر بند و خورش | ماه نیمه رم چو بکشد پیر نقاب |
|-----------------------------|------------------------------|

ماه و مهر مجربان مجاز و سر تجلیات اسمای و صفاتی ضمیر شین خورش بر مهر و دل و وفا
محبوب حقیقی و تجلی ذاتی باعتبار استغناء و خورنری معنی آنست که وقتی که سالک

| |
|--|
| محبوب حقیقی رو نماید مجربان مجاز را پیش او قدر و قیمتی نماید و یا آنکه دستم مهرش |
|--|

سالك جلوه كند تجليات اسمائى وصفاتى را پيش از وجود نماند همه محو و منطس شوند و چون تجلى ذاتى موجب فنا و سالك است بنا بران گويد قوله

از خيالم باز نشناسد كس | اگر در آغوشش به مينيم شب بخواب

خيال صورت موهوم كه در دل گذرد آغوش كنار معني آنست كه اگر آن محبوب حقيقى شبيه از شبيهات تجلى ذاتى خود اندر من فضل و كرم عطا نمايد از ظهور آئينه شوم يعنى در روشنى و ظهور آن جهان فاني شوم كه كس از صورت موهوم مرا باز نشناسد يعنى بجز صور خيالى كه نماند بايد دانست كه عاشق را مى بايد كه جز با عشقان صحبت ندارد چون عاشقان درين زمانه كتر اند گويد قوله

شاهدان مستور و ستان ب شكيب | خالقه محمود و درويشان خراب

شاهدان كناية از عارفان كامل مستان كناية از طالبان شكيب صبر و آرام خالقه جاس عبادت محمود آبادان خراب سرگشته ويران و درويشان معني آنست كه درين زمانه عجب حالى رسد داده كه عارفان كامل و در نقاب آورده و مقلدان مستان نشين گشته اند و طالبان در طلب ايشان سر يه بسيار بانهاده اند و خالقه از مردمان مرائى پره و درويشان كه كناية از خالقه نشينان است خراب كه بهنج سوز و درد الهى ندارند در مذهب حصول دنيوى بگمارند و تخيل كه درويشان مراد طالبان و خراب از بخت كه بچكس نه كه ايشان را ببرد و رساند چون حصول عاشق و عشق غير از كرم و ناري نيست بنا بران گويد قوله

خون دل در جام ويدم از سر شك | آبرو بر باد و ادم از شراب

معني آنست كه در عشق آن معشوق چندان گريستم كه دلم خون گشته بجاي سر شك بيرون آمدم و از عشق كه نهان بود ظاهر شد و بسبب آن رسواي عالم شدم چرا كه بواشتى مشهور شدم و بهنج بكام دل نرسيدم و چون سوز و درد عاشق كس نتواند در يافت گويد قوله

سوزستان گر بداند محتسب | و روم از مستان زندايش بر آب

مستان عاشقان كناية از خود و در مصرع ثانيا كناية از چشمان محتسب كناية از منكر كه مانع و ياد آيد معني آنست كه اگر منكر سوز عاشقان را در يابد و احوال ما يان معلوم نمايد في الحال ازاده اليست بى برتش ايشان زند يعنى برين سوزندگى ايشان رحم آرد و در بعضى نسخه

در مصرع ثانی بجای ستان میثان دیده شده یعنی اگر محاسب سوز مارا در یاد بیستد الحال
برین سوزندگی با بجای آب سے زند علاج این سوزندگی ماخیز از سے نماید و از انکار باز آید چون
گر یہ موجب حصول مراد است کہ الیکم و تحویل المراد بنا بران گوید قوله

ا ہر کر از دیدہ شد باران اشک | زیر دامن باز وارو چون سحاب

باران اشک اضافتہ بیانہ معنی آنست کہ ہر کہ در عشق معشوق رنج و جفا میکشد و دمام
بگریہ وزاری میگزد از اندوغم مخور کہ این غم را عیش در پیے است بموجب اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
چنانچہ سحاب باد کہ دافع سحاب است از پس دارو و چون عشق دولے است عظیم کہ طلب کن
بہر کس لازم بنا بران گوید قوله

از برائے باوہ سے بایر زون | محاسب را حد بچید و حساب

باوہ عشق معنی آنست کہ مے عشق مے است کہ از برائے آن منکران را حد بچید و ہمیشہ
بایر زون کہ چرانہ نوزید نہ کہ حصول انسانیتہ موقوف ہی نوشی است چر کہ ناظم خود چاہے دیگر
فرمودہ صحت حیوان آنکہ نموشد مے و انسان نشود و چون از عاشقان ترک معشوقان پیچ و چو
صورت نہ بند و بنا بران گوید قوله

حافظا و عطا و نصیحت گو مکن | ترک ترکان خطا بنو و صواب

لفظا گو خطا بست و مخاطب مہذوف و آن منکرست معنی آنست پس اے حافظا مرنکر را
بگو و عطا و نصیحت پیش میا از انجہت کہ ما عاشقیم و از عاشقان ترک معشوقان صواب نیست و نصیحت
تکر کردن بخوبان وین سعادتست و معاذ اللہ کیے از وین بگرد و غزل

قتالے اللہ کہ دولت دارم مشب | کہ آمد ناگہان دلدارم مشب

درین غزل حالت بیان ببط است و بیان دولت کہ در مصرع اول ست در مصرع ثانی است قوله

چو دیدم روے خویش سجده کروم | بخت اللہ نکو کردارم مشب

سجده کردن کنایت از خانی شدن است فرو در سجده کہے نشود سر زن جدا و در ملت وفا
گنہش ندم کردہ اندہ نکو کرداری کنایت از سجده کردن است قوله

نہال عیشم از وصلش بر آوردم | از بخت خویش بر خور دارم مشب

| | |
|---|----------------------------------|
| نهال عیش امانت بیانی بر آورد و بارود گردید بر خور دار فیض یاب قوله | |
| بران عزیم اگر خود میرو دسر | که سرپوش از طبق بردارم مشب |
| عزم قصد معنی است که الحال بسبب مشاهدات تجلی ذاتی بر آن قصد است که سرپوش یعنی پرده از نیستی که در طبق دست دور کنیم لا یسعی ارضی ولا سمائی و لکن یسعی قلب عبید المؤمن دوم انا الحق و سبحانی زخم اگر چه در گفتن آن سر برود قوله | |
| کشد نقش انا الحق برترین خون | چو منصور از گنبد بردارم مشب |
| یعنی در مقام عشق بمنزله رسیده ام اگر بالفرض چون منصور حلاج بردارم کشند هر قطره که از بارزین جگر منقش بر نقش انا الحق گردد قوله | |
| تو صاحب نعمتی من مستحق | بخش از کوه حسن ده خوشدارم مشب |
| سیم ساکن در خوشدارم یعنی مفعول یعنی خوش وار مرا قوله | |
| همی ترسم که حافظ محو گردد | چه شورست این که در سر دارم آب |
| محو گردد فانی گردد و یا است لای عقل گردد شور یعنی غلبه دستی عزل | |
| ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب | ز تاب هجر تو دارو شرارد و زخ تاب |
| معنی آنست که طلب عاشقان مر ریاض رضوان را نه از بهر قصود و حور است بلکه از بهر تقاضاست که قال الله تعالی ان لقاء الله کمال فی الجنة للمؤمنین حق قال علیه السلام ستر و کن بها کما ترکت القم کیلک البکرا و چون دوزخ از هجر تو تابست استعاذه از بهر هجر است ناز و دوزخ و یا آنکه بهشت با چنین آب و تاب است از بهر آنست که موعود ببقای است تست و دوزخ چنین تاب که دارد از آنجهت که موعود بهر آنست و چون مرجع همه موجودات حق است و همه فیض یاب از دست بنابران گوید قوله | |
| بحسن حاض و قد تو برده اند پناه | بهشت و طوبی و طوبی لهم و تناب |
| حاضر یعنی حقیقت محمدی ۲ قدر تعین ثانی که صور علیه بود طوبی دل و بهشت روح و روح چون مرتبه اجمالی است منظر حقیقت محمدی شده دول چون مرتبه تفصیل است مظهر تعین ثانی شده معنی آنست که بهشت و طوبی که مراد از آن روح و دل عارف است خوشی باد | |

مرایش از او نیکو جاسے باز گشتی بر تعین حقیقت محمدی و صورت علمیه که بمنزله عارض و قد لاند پناه برده اند
 لے فیضیاب ازان است و یا آنکه از بهشت و طوئے عین بهشت و طوبیے معروف باشند
 زیرا که مرجع همه موجودات حق است چون کار عاشق مدام بگریه و استغراق خیال معشوق است گوید قوله

دو چشم من همه شب جوئبار بلغ بهشت خیال نرگس مست تو بیند از خواب ۸

و چشم مبتداء موصوف جوئبار صفت ادب تقدیر حرف رابطه مصرع ثانی خبرش معنی آنست
 که دو چشم من از کثرت دموع که بمنزله جوئبار بلغ بهشت است همه شب خیال نرگس مست در خواب
 می بیند گوید باینکه اطراش نرگس گشته و این رمز نیست که نرگس برب جوئے می کارند تا عکس
 گاهار و نموده شود و موجب وقت شود و خیال درین مقام لطیفه خاست که بمعنی صور خوابی و
 خیالی بشریست نه بکسر خالکه بخنجه قوی از قواسم بشریست پس سوال کسی که گوید که جوئبار خواب
 ندارد و جاسے نیافت برین تقدیر و نیز اینکه چشم من یعنی ذات من باعتبار مراد در خیال نرگس
 مست او که از روی تمثیل همان ذات محبوبیت همیشه می باشد جوئبار بهشت بهین حال
 دارند یعنی همهستان ذات عالی الدرجات اند و نیز فکر خواب بطریق تزیین است چون نمود
 بهار محض جمال اوست گوید قوله

بهار شمع رخت داده است در فصل بهشت ذکر جمیل تو کرد و در هر باب

معنی آنست که در هر فصل از فصلها که بهار روست می نماید و گاهای زنگار رنگ که بظهور آید
 بیان رخ تست یعنی نمونه از جمال تست و در هر باب که از نیکوی و خوبی بهشت ذکر کنن بیان
 ذکر جمیل تست بآید و آنست که عاشق را مدام از معشوق غم و اندوه می رسد و آن موجب
 شکایت باشد چون شکایت از عاشق نازیباست بنابراین شکایت را بصورت شکر گوید قوله

لب و دمان ترا لے با حقوق نمک که هست بر جگر ریش و سینه نامک باب

لب و دمان مراد مظاهر خطاب معشوق حقیقی که ظاهر است در مظاهر زیر که صوفی صاحب شهود
 در هر چه نظر کند خدا را بیند و نمک انداختن بر جگر کنایه از آزدن و بد گفتن میگوید که لب و
 دمان ترا دقتی که قابل نمکیزان نمک فیها من یفسد فیها کشتند حق نمک ایشان بر جگر و
 عاشقان را تا عظم صفا اکاماً فیه پیدا آمد صاحب نزمته گوید این ظلم و جهول را با امانت بر سر

با اینہم طعنہ کیجھک رقیہا خوش تر میتواند بود کہ لب اشارہ باسم تنکلم و دہن عبارت از
وجہ انداختہ است اے فات اللہ پس نمک برین تقدیر اندکان ظلوکما جھولا و چون مقام عشق
نہایت نیست و وصل معشوق بس دشوار بنا بران گوید قولہ

بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید | بکام دل برسدی نہ تہتے خون تاب

خون تاب اشک خون آلودے معنی آنست کہ این دل بے استعداد مادر آتش بھر بسوخت و بکام دل
کہ مشہد ہواست نہ رسید یعنی کہ تم عشق از من نشد کہ بآن امید شہادت میداشتم کہ چون عشق
رہے و کتم فکرات شہادت آرسے بکام دل میرسد اگر اشک خون آلود کہ موجب اظہار عشق است
مزینتی اے نگریستی و صبر کردی و آن از ناظر نہ پوست و چون بنظر حقیقت نگری ہمہ
موجودات عاشق او بہتد بنوع و وجہ بنا بران گوید قولہ

گمان مہر کہ پذیر تو عاشقان مستند | خبر نداری از احوال زائران خراب

معنی بیت ظاہر است چون بے مدد معشوق کار عاشق پیش نہ رود گوید قولہ

مرا دور لب شیرین کہ جو ہر لعل | پدید می شود از آفتاب عالم تاب

لب مراد لطف لب کہ شیرین جوے شد لطف خداست و بارغ جان از تاب او نشود نہایت
و از لطف عشق کہ بندہ را ہیچ لطف بہ ازان نیست کہ اللہ تعالیٰ بعشق خود آشنا گرداند
معنی آنست کہ مرا دور لب تو یعنی در عشق تو کہ آفتاب وار بردم تافتہ و دل ماکہ سنگم را
بود کہ آفتاب مانند جوہر لعل گردانید پس بر یاقین شد کہ از تابش آفتاب لعل میگردد و نیز آنست
کہ مرا ناظر بر لبہاے تو کہ از شعاع آفتاب روے تو مانند جوہر لعل سرخ و درخشان بیند بہرین
گشت کہ از تابش آفتاب لعل پدید می شود چون سالک را باید کہ عمر بہ بطالت نگذرانند و عشق
کہ موجب حصول معرفت است سعی باشد میگوید قولہ

مہل کہ عمر بہ بیہودہ نگذر و حافظ | بکوش و حاصل عمر عزیز اور یاب

معنی آنست کہ اے حافظ خود را ضائع و بیکار مدار تا عمر بطالت نگذرد بیکہ سعی نہا و حصول
حاصل عمر عزیز کہ معرفت حق است و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اے
ایعنی کون جہدے کن و غزل

| | |
|---|--|
| صبح دولت میدر کو جام همچون آفتاب | فرستے زین به کجا باشد بده جام شراب |
| دولت کنایه از مصل جام دل سالک یا مرشد جام شراب کنایت از حقائق و معارف معنی است که آنوقت وصال که اقتضای مشاہدات تجلیات کند صبح وار و مید دل که قابل این دولت بود کجا یا مرشد که لطیف او مسیر کید کو بس گویا آن دل یا آن مرشد را حاضر وقت یافته بعضی حال خود ستانفت و گفته وقت به از آن کجا خواہی یافت کہ بسوے او خواہی ستانفت فیوضات سبحانی کہ در تو و ولایت نہادہ اند ظاہر گردان و اتباع خود را فیض رسان و بیان حقائق و معارف فرمانا خوش گشتہ طے آن منزل نجام چون عاشق را بموجب آمدن جمیع دریا کہ فحش است بیان شکر آن کردن و بہ ابنائے جنس ترغیب کردن لازم است بنابر آن گوید قولہ | |
| خانہ نشویش ساقی یار و مطرب نہ گو | موسم عیش است و در ساغر عہد شباب |
| خانہ بے نشویش بے تعلقی وجود بکار و بار دنیا ساقی و مطرب مرادہ مرشد باعتبار اختلاف مقامات باعتبار بیان اسرار ساقی و باعتبار دلاری بشارتہا مطرب پس میگوید و ترغیب طلبان بینماید کہ مارا نے تعلقی دست دادہ و سر رشتہ ملو بدست افتادہ کہ مرشد بیان معارف حقائق میکند و این وقت موسم عیش است و در ساغر عہد شباب و همچنین در ابیات آیندہ قولہ | |
| شاہد ساقی بہر افشان مطرب پای کو | غمرہ ساقی چشم پرستان برده خواب |
| شاہد نور تجلی ساقی معشوق و مرشد دست افشان رقص کنان مطرب ترغیب ہندکان و اکاہندہ و طریق غمرہ کنایہ از ظہور و خفا و عدم التفات و درومی و دلنوازی ہے پرستان برودہ خواب مضطرب و متفکر ساختہ قولہ | |
| جاسو امن و یار ساقی و حریفان کجبت | کرده چشم مست ساقی و پرستان را خراب |
| حریفان یاران و حواس چشم مست ساقی کنایہ از تجلی ذاتی محبوب قولہ | |
| بجلاس خاص است و جاسو امن و ترنگاہ نس | اینکہ می بینم بہ بیداریت یارب یا بخواب |
| بجلاس خاص بے مزاحمت رقیب جاسو امن معمورۃ الامن از حوادث معنی این چہارت است لہذا ہر تجلی جلوه کنان و ساقی معنوی ہے نشان چنانچہ در گلشن راز است کہ اکابر گاہست می بینند حق تعالی ساقی گشتہ شراب میدہد و ایشان چون آن شراب می نوشند بخود فانی می گردند | |

و این در تجلیات انجالی میباشند و مطرب کہ مرشد است پاسے کوب اے بخوشی تمام اسرار
و معارف بیان کنان و ظہور و خفا سے محبوب خواب غفلت و پندار از عاشقان برپا و ہمہ
مشائقان نقابے خویش کردہ و خلوتے بیحرمت اغیار و یار ساقی و خواں مطیع و ہمدم و ظہور
ذات محبوب عاشقان را خراب ساخته اے و در معرض فنا و بختوری آورده چون عاشق بچنین
نعم سرفراز گردید و خود را شایان آن نمی بیند گوید مجلس خاص است انہ معنی این بیت واضح
است چون راحت عاشق بدون عشق نمی شود گوید قولہ

از پے تفریح طبع و زیور حسن و طرب | خوش بود ترکیب زرین جام باطل نذاب

تفریح کشادگی و فرحت زیور آراستگی زرین جام دل مصفا لعل نذاب لعل گداخته شراب
سرخ مراد محبت حقیقی معنی آنست کہ از بہر فرحت طبع و دفع اندوه و پیرایہ حسن و طرب خوش بود
دل مصفا با محبت خالص اے شادی بدین چیز اے افزاید و حسن خوبترے نماید ہر چند عشق
غالب تر جمال خوبترے نماید چون بے کشش معشوق بجایے نیمہ سد گوید قولہ

از خیال لطفے مشاطہ چالاک طبع | و ضمیر برگ گل خوش میکند نہان گلاب

مشاطہ چالاک طبع اضافت بیانیہ ضمیر برگ گل رخسارہ محبوب یعنی از نزاکت و خیالات
لطافت سے است کہ مشاطہ چالاک طبع کہ طبع انسانیت و آرایش و ہندہ وے است و ضمیر
برگ گل کہ کنایتہ از رخسارہ محبوب سے سنو و گلاب را خوش نہان میکند یعنی بعد از خوردن سے
کہ بر رخسارہ محبوبان بظہور سے آید چنانچہ خود فرمودے سے نماید عکس سے پر رنگ رہو ہوش
و ازینجا بحقیقہ شفافتن استبعاد ندارد و چہ در نہاد ہر کہ محبت حقیقی جلوہ گر شود محبوب حقیقی
اں رو نماید من گذر صلا کثر باللیل حسن جمہ بالنہار و نیز مشاطہ چالاک طبع
مرشد کامل ضمیر برگ گل وجود مرشد گلاب مشاہدات تجلیات معنی آنست کہ
از بہت صفات و لطافت عشق مرشد کامل را سے سنو و تماشاہات تجلیات را وجود مستتر
خود راہ دہر یعنی چون سالک در راہ عشق درآمد و مرشد کامل ابواب مشاہداتش میکشاید تا بند
آن مشاہدات از حرارت و حرارت آن مطلع میگردد و شادان قدم در راہ نمی نهد این بیت
وجہ بسیار است اما مختصر کردہ شدہ آورده اند کہ خواجہ سبب غبار خاطر از اہل شیراز وقتے

میل بشهر دیگر فرمود و بگوچه عبور نمود که فاضله از فضل او رادای معنی این بیت مشغول
 بود و چند وجه گفت و آن در شرح میر ختنی مسطور است خواجه شنید گفت که مخدومنا و جو ہے کہ
 فرمودند ہمہ موجب و خوش نما بود اما آنچه ارادہ شاعر بود مودے نگشت مخدوم و چہ دیگر گفت از راه
 تقیہ گفت مخدوم باریک اندہنوز ارادہ شاعر و درست مخدوم گفت کہ خود عنایت فرمائید تا
 مستفید شویم خواجه فرمود کہ ارادہ شاعر در ہنگام این شعر آن بود کہ چون چند بیت بالا در طلب
 وصال و حصول مال فرمود و اظہار جمعیت اسباب نمود ملہم غیبی بر سرش این نداد و از
 زبان محبوب این صدا برکشاد تا کہ مطلوب طالب را بخود بخواند طالب بمطلوب رسیدن نتواند
 ہ تا کہ از جانب معشوق نباشد کشتہ ہ کوشش عاشق بچارہ بجای نہ رسد ہ لفظ خیال
 از روی تسامح بمعنی قصد و ارادہ و مے کہ بمعنی عشق است کنایہ از ذات اللہ و مشاطہ
 چالاک طبع کنایت از استعداد سالک و گل کنایہ از دل سالک و برگ گل کنایہ از متقا
 از مقامات آن بود از گلاب تنای سالک مراد باشد کہ بخاطر خودش مے تراشد و باید دانست
 کہ دل سالک غنچہ دارد و رقیہا تو بر تو دارد و استعدادش ہنگام شگفتگی بہر ورقے جلوہ دارد و بیت
 دل عاشق چو گل ورق ورق است ہ خاطرش را بہر ورق سبق است ہ معنی بیت آنست کہ
 ارادہ لطف لطف است کہ استعداد سالک میجنہاند تا آن استعداد معنی در و روش مخفی مگرداند
 و نیبوع وارش میجوئد تا سالک از کمال ذوق سفینہ شکستہ خویش را در دیا احدیت
 میراند یعنی خواہش و ارادہ ماترا با این راہ آوردہ و شش ماترا شایستہ این گردانیدہ والا ہیبت
 مالکتر آب درت الازباب و تا کہ سخن عاشق مقبول محبوب نشود مقبول عالم نشود نہایران گوید کہ

تا شد آن مشتہری در باء حافظ از کون میرسد ہر دم بگوش زہرہ گلبانگ رجا

معنی آنست کہ از آن روزی کہ کلمات درواغیز و سخنان عشق آمیز حافظ را آن مہ خریداری
 نمودہ و مقبول خاطر او گردیدہ و از بسکہ مردمان بایکدی گریب از وریاب میگوزینہ کنون بجدے
 اشتہار یافتہ کہ آواز گلبانگ او با سمان رسیدہ غزل

اگفتم امیر سلطان خوبان رحم کن بر این غریب گفت در نہال ل رہ گم کند مسکین غریب

سلطان خوبان محبوب حقیقی معنی آنست کہ روزی بجناب محبوب حقیقی از راہ عجز و زاری

التماس نمودم که اسے سرور محبوبان سے نما برین غریب و از دریائے بحر بساط وصل رسان
و گرفتار شد اندلیلیات فراق مدار محبوب از راه سبب نیازی و کم توجہی کہ شیوہ محبوبان است
گفت کہ ساکین و غریبان در پے تناسل کم میروند و چرا بگفتہ دل خود بر مانند کردی و بدام
عشق گرفتار گشتی و بہر کہ چنین کند سزایش اینست تعصیر باینست حاصل آنست کہ چون ایجاب
عشق نمودی با برگران شد اندلیلیات نیزے باید کشید و تن برضا باید داد چون احتیاج و سوال
کہ لازمہ عشق است گوید قولہ

اگفتس گداز ز مانی گفت معذورم بدار | خانہ پرورد و چو تاج آرد غم چندین غریب

خانہ پرورد معنی ظاہری ظاہر است و معنی حقیقی آنکہ گفتم مرآن محبوب حقیقی را کہ زمانے برآمد زکن
و بسوئے ما توجہ فرما گفت کہ ازین تکلفات ما را معذور دار کہ من بحسب ذات نمے نیامدم لاہرم توجہ
بکسے نمے آمدم کہ ناز پرورد و ناز پرورد غم غریبان ندارد کہ باینہا احتیاجش نیست لاہرم توجہ بکسے
نمے آرد چنانچہ قولہ

نخستہ بر سنجاب شاہی نازینے راجہ غم | اگر ز خار و خارہ سازد بستر و بالین غریب

سنجاب قسم از جامہ خارہ سنگ سخت معنی آنست کہ نازینے کہ بر بستر شاہی نخستہ باشد
اور راجہ غم از غریبی کہ از خار بستر سازد و از خارا بالین باید دانست کہ حق جل و علا من حیث الصفات
بمظاہر احتیاج دارد چنانچہ خالقیت نمے مخلوق و راز قیئت نمے مرزوق و علی ہذا القیاس صورت
نہ بند و مہر و عقی بجسب ذاتہ کہ قولہ **وَاللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ عَلٰی الْعَالَمِیْنَ** و شیخ محی الدین در صفات بہین
ساختہ و صوفیہ اجمہم بر بہین مذہب مقرر اند و خواجہ نیز با ایشان است بنابر ان باقتضای نسبت
ذات و صفات **لَا تَقْدِرُ اَنْتَ کَمَا قَالَتْ بَعْضُهُمْ صِفَاتُ اللّٰهِ عَلَیْ ذَاتِہٖ** از ذات صفات خواستہ
این معنی نمودہ جواب **اَنْ رَزَّ حَضْرَتُ الذَّاتِ** شنیدہ تا تنبیہ باین معنی باشد کہ حضرت حق من
حیث الصفات بمخلوقات احتیاج دارد و من حیث ذاتہ بے نیاز است و ہیچکس احتیاج نیست
چنانچہ موسے عم گفت **رَبِّ اَرْنِی اَنْظُرْ لِّکَیْ** جواب **لَنْ تَرٰ کَیْ** شنید چون البیس حاجب
در سلسلے وحدت و اگر جان مانع است مرعاشقانرا اما چون بودن او آغا عین حکمت گوید قولہ

ایکہ در زنجیر لغت جان چندین آشناست | خوش قفا دل خال شکن بر رخ زمین سنا

زلفت جذبه سے زلفت نام جذبہ ذات حق است ۛ دل کہ قیدش گشت جان مطلق است ۛ
خوش فتاو کہ اینچنین ذات را اینچنین مظهری می بایست آتخال مشکین تعین انسانی وجود بشری
کہ مانند خال بران ذات واقع شده رخ رنگین ذات وجه اسرار اذین عشق و نیز خال مشکین
عبارت از مظهر اسم افضل چون البیس کہ حاجب در ظو تسرے و حلت است ہر دو البوسے را راہ نمیدہد
رخ وجہ اندکہ ذات است و مراد از ان وحدتست معنی آنست کہ اے محبوب من کہ جان ہزاران ہزار بستہ
از غیر عشق تست آتخال مشکین کہ نور شیطانی است خال وار بر رخسارہ و حلت تو شستہ چہ خوشی و
بسیار مزین افتادہ کہ اینچنین جناب عالی را این چنین حاجبے غیور می باید و چون استغفار بے نیاد
شیوہ محبوبانست گوید قولہ

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| مے نماید عکس مے بزرگ رو و ہوش | ہیچو برگ ارغوان بر صفحہ نسرتن غریب |
|-------------------------------|------------------------------------|

مراد از مے مستی از ذکر موصوف و ارادہ صفت و مراد از ان استغفار معنی آنست از لبس کہ صفت
تکبر و بے نیازی در ذات تست علامات آن بر چہرہ ہوش تو ظاہر و باہرست و آن تو لبس زیبایست
آتخال کہ برگ ارغوان بر صفحہ نسرتن موزون بینماید و گاہ گاہ چون مشاہدہ محبوب موجب قتل
عاشق است بنابر ان گوید قولہ

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| باز نفقہ شاہ من رو عارض گلگون ہوش | ورنہ خواہی کرد ما را خستہ و نگین غریب |
|-----------------------------------|---------------------------------------|

عارض گلگون تجلی جلالی تہاری معنی آنست کہ اے محبوب من اگر سے برین خال و ریش داری
پس عارض گلگون خود ہوش اے تجلی تہاری پیش میا و گردن ما را خستہ و نگین و غریب خواہی خست
بسبب عدم حصول مراد کہ وصل است چون نقاب محبوب را موجب از دیاد من است گوید قولہ

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| لبس غریب افتادہ است ان ہو خط اگر خست | اگر چہ نو و رنگارستان خط مشکین غریب |
|--------------------------------------|-------------------------------------|

خط عالم اسما و صفات و نیز عالم کثرت و ذات حق در پردہ اسما و صفات نہان گشتہ معنی آنست
کہ این خط کہ مراد از ان پردہ اسما و صفات است بردخ ذات تو کہ برآمدہ و پردہ شدہ اگر چہ مانع
وحدتست اما لبس غریب و موزون افتادہ کہ اینہم موجب از دیاد حسن است اگر چہ خط سیاہ در
نگارستان چندان خوش و زیبائی نماید چون مدام عاشق را قلعے و مضطربے پیش است گوید قولہ

| | |
|-----------------------------------|--|
| اگفتم اے شام غریبان طرہ شب رنگ تو | در سحر گامان خدر کن چون بنالید ان غریب |
|-----------------------------------|--|

حافظ
ربیع
بکلمہ

طرہ شیرنگ زلف سیاه مراد از آن حجاب و نقاب سحرگالان انتہاء جذبہ عشق کہ صحرایشان را
روئے دید و اولیادینہند معنی آنست کہ اے کسے کہ زلف شیرنگ تو شام عاشقان است
ہر گاہ زلف فرو میگذاری دہالم کثرت را بجلوہ سے آری بر چشم عاشقان روز روشن تاریک میسازد
بسیب اختلاے نور تجلی پس حذر کن از نالہ و زاری شان کہ در وقت سحر از ایشان سر میزند و چون کار
معتشوق مدام استغنا است بنا بر آن جواب داد کہ

گفت حافظ آشنایان و مقام چیرتند | دور نبود اگر نشیند خستہ و عکین غریب

معنی آنست کہ اے حافظ آشنایان کہ در قرب جوار ما جادارند در مقام چیرتند بسبب استغنا و ما
پس اگر غریب خستہ نشیند و عکین خاطر گرد و عجب نیست غزل

میدم صبح کلمہ بستہ سحاب | الصبوح الصبوح یا سحاب

و میدان بر آمدن و طلوع نمودن صبح سپیدی کہ پیش از طلوع آفتاب بر افق ظاہر شود و اینجا
کنایتہ از حالے است کہ پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظہور کند و باطن او را از
ظلام بشری روشن سازد کلمہ بکسر و التشدید خیمہ خور کہ از جامہ تنگ کنند و سحاب بمعنی ابر اینجا
کنایتہ از مشاہدات تجلیات و سحاب وار متر کہ گرد و مانع دخول غیر شود صبح بفتح صاد چاشت
و اینجا باعتبار ذکر محل دارادہ حال مراد نوشیدن شراب کہ معاشران در آنوقت می نوشند الصبوح
آواز نیست کہ برای نوشیدن شراب در وقت صبح بیاران کنند معنی آنست کہ صبح حال
و بادر اقبال در دمید و مشاہدات تجلیات رونمود اے یاران بجام صبو سے کہ عاشقان سے نوشند
و بواسطہ فتوح کہ طالبان در دمید بہ مشغول شود و مشاہدات تجلیات را تماشا نمایند چون آخر کار
ہنگی کائنات و تمامی مخلوقات بر فناست و بہتر از حصول عشق کارے نیست بنا بر آن گوید کہ

مے چکہ ترالہ بر رخ لالہ | المدام المدام یا احباب

ترالہ معروف و چون افتادن ترالہ موجب فناے ریاحین ربیعی است لالہ گل سرخ معروف مراد
اہل دنیا کہ داغ سیاہ و نیا بر جگر دارند المدام آوازے کہ بشرب شراب بوقت شبانگاہ
کنند مدام شراب معنی آنست کہ ترالہ بر رخ لالہ بہچکہ و ابنائے زمان را موت طبعی بقنا سیکند
اے دوستان تا بقناے طبعی نرسیدہ آید بمشوق پروانید تا بقناے ابدی باقی مانند قال اللہ

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُعَذِّبُكُم بِإِذْنِ اللَّهِ آمَنًا كُنْتُمْ بِالْأَعْيُنِ عَذِّبَ رَبِّكُمْ هُمْ ذُو الْعَرْشِ عَالِمُونَ
باید که جوانی را غنیمت داند و کارامد و زلفردان را نکند بنا بر آن گوید قوله

مے وز دوزخ من نسیم بهشت پس بنوشید و اسامے ناب

معنی آنست که تا وقتیکه با دافئاس که مراد از نسیم بهشت است در چین افئاس وجود تو دوزان است و با دوزان پیری و مرگ در و راه نیافتی پس بهشتیار باشی راے عاشقان و دمام در نوشیدن مے که عبارت از عشق الهی است مستغرق باشی چون دمام کار عاشق میجواریست خصوصاً در آوان بهار بنا بر آن گوید قوله

تخت زرین زده است گل چین | اراح چون لعل الشمین دریاب

گل جوانی و مشاهدات تجلیات اراح شراب مراد محبت حق معنی آنست که اسے سالک عاشق گل جوانی در چین وجود تو تخت زرین زده اسے روفق بخش و تازگی ده وجود تو شده است یا آنکه مشاهدات تجلیات بر دل ورود نموده و آن موجب روفق قلب باشد پس درین چنین او لعل شراب مے که چون لعل سرخ باشد که کنایت از محبت الهی است دریاب اسے بنوش و چون محبت الهی بے دستگیری مرشد صورت زبند و بجای نرسد گوید قوله

بر رخ ساقی پیری پیکر | ایچو عاشق بنوش باوہ ناب

معنی آنست که اسے سالک عاشق اگر خواهی که شراب محبت الهی بنوشی پس بر رخ ساقی پیری پیکر یعنی در مصاحبت مرشد کامل مانند عاشقان باوہ بنوش که عاشقان مے مصاحبت محبوب شراب مے نوشند قوله

اگر نشان ز آب زندگی جوئی | مے نوشین نحر بیابانک ریاب

معنی آنست که اگر جوین آب حیات هستی پس بنوش مے شیزین را بگفته مرشد کامل تا بقیات نام تو از صفه روزگار محو نشود و چون روز بروز در عالم کمی و نقصان بروسیده بنا بر آن گوید قوله

در چنین موسی عجب نبود | به که بندگان میگرد لب تاب

معنی آنست یعنی اسے برادر ایدون هر چه توانی کردن کن که عجب هنگامی رومے داد که درین هنگام اگر در میگرد رابستانی بندند و قیامت قائم شود عجب نباشد و چون احوال

عاشق بیکان نیست گاه قبض گاه بسط گاه وصال گاه بجران بنابران بیان احوال قبض
و بجران میکند و گوید قوله

دُرے حسانه بسته اند دگر | افستخ یا مفتح الابواب

میخانه عالم غیب که پراز باده تجلیا تست و بستی عبارت از قبض و ادوات معنی آنست که
در واردات برین بسته شد بکشا اے کشاینده دریا ویا آنکه دلوله عشق از شتاف و شتاف از آن
دلوله ایما ارزانی دارا اے کشاینده دریا چون در کار عاشق ریاریاد غلبه نیست بنابران گوید

حافظ اے بنوش رندانه | فاققو الله یا اولی الکتاب

معنی آنست که اے حافظ اے محبت و معرفت بطریق رندان بنوش اے بے آمیزش ریاق و تقوی
ورزید بر اے خدا یعنی از غیر خدا پرست نمانید اے صاحب عقل منور و در بعضی نسخه این بیت چنین
ویده شده حافظ غم نخور که شاید بخت عاقبت بر کشد ز چهر نقاب رویت التاء غزل

آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست | آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان ز جمال و جلال یا | خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

پیک نامه بر کنایه از جبرئیل عم دوست کنایه از حق تعالی حرز پناه خط مشکبار دوست
کنایه از قرآن مجید جمال صفات رحیم چون ان الله عفو رحیم و ان الله لذو فضل
علی الناس جلال صفات قهر چون ان الله شدید العقاب دیگر کوم یوحی بالقرآن فی
والاقتدام عز و وقار اشاعت بصفات عز و شان چون ان الله لقیوم عزیز و لا اله الا
انا و له الکریم یا عرف السعوات و الارض معنی آنست که جبرئیل از درگاه صمدیت
نزد کرد و حرز جان و تعوید امان از مکر و شیطان که قرآن است آورد و آن قرآن از جمال
جلال حضرت ملک منان ذوالجلال نشان خوش میدهد و حکایت عز و وقار بوجه دلکش میکند
چون جانفشانی عاشق از بس که جناب محبوب بلند است قدری نثار گوید قوله

دلداوش بخزوه و خجالت همی برم | زین نقد قلب خویش که کرم نثاروست

معنی آنست که عرض این نامه فرستادن جان و دل خود را فدای آن نامه دوست کرده ام
و با وجود این خجالت همی برم این نقد نامه سره خویش که نثار دوست کردم چرا که چندان قدری

۹۱
عاشق بیکان نیست گاه قبض گاه بسط گاه وصال گاه بجران بنابران بیان احوال قبض و بجران میکند و گوید قوله
دُرے حسانه بسته اند دگر | افستخ یا مفتح الابواب
میخانه عالم غیب که پراز باده تجلیا تست و بستی عبارت از قبض و ادوات معنی آنست که در واردات برین بسته شد بکشا اے کشاینده دریا ویا آنکه دلوله عشق از شتاف و شتاف از آن دلوله ایما ارزانی دارا اے کشاینده دریا چون در کار عاشق ریاریاد غلبه نیست بنابران گوید
حافظ اے بنوش رندانه | فاققو الله یا اولی الکتاب
معنی آنست که اے حافظ اے محبت و معرفت بطریق رندان بنوش اے بے آمیزش ریاق و تقوی ورزید بر اے خدا یعنی از غیر خدا پرست نمانید اے صاحب عقل منور و در بعضی نسخه این بیت چنین ویده شده حافظ غم نخور که شاید بخت عاقبت بر کشد ز چهر نقاب رویت التاء غزل
آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست | آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان ز جمال و جلال یا | خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
پیک نامه بر کنایه از جبرئیل عم دوست کنایه از حق تعالی حرز پناه خط مشکبار دوست
کنایه از قرآن مجید جمال صفات رحیم چون ان الله عفو رحیم و ان الله لذو فضل علی الناس جلال صفات قهر چون ان الله شدید العقاب دیگر کوم یوحی بالقرآن فی والاقترام عز و وقار اشاعت بصفات عز و شان چون ان الله لقیوم عزیز و لا اله الا انا و له الکریم یا عرف السعوات و الارض معنی آنست که جبرئیل از درگاه صمدیت نزد کرد و حرز جان و تعوید امان از مکر و شیطان که قرآن است آورد و آن قرآن از جمال جلال حضرت ملک منان ذوالجلال نشان خوش میدهد و حکایت عز و وقار بوجه دلکش میکند چون جانفشانی عاشق از بس که جناب محبوب بلند است قدری نثار گوید قوله
دلداوش بخزوه و خجالت همی برم | زین نقد قلب خویش که کرم نثاروست
معنی آنست که عرض این نامه فرستادن جان و دل خود را فدای آن نامه دوست کرده ام و با وجود این خجالت همی برم این نقد نامه سره خویش که نثار دوست کردم چرا که چندان قدری

قیمت ندارد که نثار آبخواب کرده شود بآید دانست که عاشق بر دو نوع است ناقص و کامل ناقص آنست که بسبب عوارضات و حوادث از دوست معرض گردد و کامل آنست که هیچ وجه از وجود از دوست برنگردد اگر چه بهم سروران بود قوله

اگر باو فتنه هر دو جهان را بهم زنم | ما و چراغ چشمم ره انتظار دوست

معنی آنست که اگر حوادث و آفات بمنزل نزول نمایند که کونین را بهم زنند با وجود آن ما و چراغ چشمم در راه انتظار دوست یعنی ما از عشق دوست اعراض کننده نیم و بهیچ نوع خلل در عشق ما راه نخواهد یافت و بهیچ وجه در محبت ما نقص نخواهد شد باید دانست که اکثر زبان طاعنان در حق عاشقان درانه شود چون انجام کار هر یک بهم است که انجام کار بعلت نیست که قیل من قبله کالعلله و رد من دعه کالزلله بنا بران گوید قوله

مایم و آستانه عشق و سر نیاز | اما خواب خوش گر او و اندر کنار دوست

درین بیت خبر مخدوف است و آن اینست که باید دید معنی آنست که اسے زاهدان شتابزده خود مغرور و بالعشق خود مسرور و درین میان باید دید که لطف دوست کرا در یابد و در خواب خوش در کنار دوست بود و بوجوه او رسد و چون راه دوست سرپا رنج و محنت است و در غم و این نیک و بد و آفات و حوادث اگر چه باعتبار ظواهر از گردش افلاک است و تاثیر کوکب اما فی الحقیقه نه باستقلال است بلکه بامر حاکم جبارست و فاعل مختار و عارف کسی است که در صورت استیسا سبب را بیند چنانچه در شرح گلشن راز میگوید و لے چون بنگری در اصل این کار به فلک را بینی اندر حکم جبار به اگر چه از افلاک و انجم اثر را باین عالم سفلی میرسد و این معنی شهود خاص و عوام و لے چون در اصل ایجاد این کار بنگرند فلک را نیز همچو باقی مخلوقات محکوم حکم ملک جبار می یابند و افلاک و انجم درین حرکات و آثار و احکام که از اوضاع ایشان باین عالم سفلی میرسد نه باختیار خود اند بلکه همه مجبور حکم الهی اند و چون هر نیکی و بدی از وزیر در عیال و زیر دستان عالم گیر و دفاما چون نیک نگاه کنی همه از بادشاه است و بد امر و حکم اوست و دیگر واسطه پیش بیند چون عجب از انجم که تصدیق بوحدانیت حق است می نصیب است و بجهت عدم استعداد قابلیت رو بیدان برده اند افلاک و انجم را در تاثیر مستقل داشته اند و صدور کائنات مستند باوضاع ایشان

نموده و قائل بران شده که هر اثر که بعالم کون و فساد میرسد هم ازین شکل غریب افلاک و انجم است
که میرسد و غیر ایشان فاعل دیگر نمیداند بدین جهت مردود و شیخی نبی شده که ممکن الحسن بالتجوز فقد کف
و چون فی تحقیق این چرخ مورد انجم جمله سخرام الهی اند و هر چه حق میفرماید بدان میکند مجبور حکم کردگار است
و اختیار از خود ندارد و ازین جهت که لا تسبوا الله فان الله هو افلاک بنا بران بر سبیل تنبیه گوید قوله

سیر سپهر و دور قمر راجع اعتبار | در گردش اند بر حسب اختیار و دست

معنی آنست که اے سالک کامل برین رنج و بلا که از گردش افلاک رو نماید مغوم نباید شد و فلک را
بدنباید گفت چرا که سیر سپهر و دور قمر راجع اعتبار که اختیار خود بدست ندارند بلکه گردش ایشان بکلی تحت
و با اختیار و دست است و ایشان همه محکوم و مجبور دست اند قوله وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِالْجُودِ مُسَخَّرَانِ
یا فاعل و بحکم که مؤثر فی الوجود الا الله افلاک و انجم مظاهر امر الهی اند و تاثیر ایشان تا شریح حق است و
غیر حق را نه ذات و نه صفات و نه افعال بلکه محکوم و مجبور حکم الهی اند و در جمله است یا فاعل حق است
و افلاک و انجم از وسیله ظهور احکام و آثار و افعال الهی اند که ایشان را اختیار نیست چنانچه خارج
فخار یعنی چرخ که ظرف سفالین سازند بدان مثل کوزه و کاسه چنانچه چرخ آله و وسیله ساختن
ظرف است درین امر اختیار ندارد و همچنین بوسیله افلاک هر لحظه و هر ساعت دانای داور که حق است
بحکم کلّ یوم هو فی شأن از آب و گل یعنی اربع عناصر یک ظرف دیگر بسیار دوار و از ظرف عینا
افراد اشخاص موالید نشسته است چه جای یک ظرف که صد هزار ظرف و افلاک و عناصر محکوم و مجبور
حکم اویند و اصلا اختیار ندارند و هر طوری که میگردانند میگردند چون فاعل حقیقی غیر از حق نیست
و نه مؤثر نسبت تا شریح حق مجاز است چرا که اگر کارشان بخوبی است نشان باشد و مجبور حکم دیگر
نیستند چرا ایشان هر لحظه در نقص و وبالند و اگر کوکب مختار اند و مستقل اند چرا گاه در تضییع
و گاه در اوج اند و گاه تهافتاده و گاه زوچند پس یقین باید نیست که تمامی موجودات
از افلاک و کوکب و عناصر و موالید من الا سفل الی الا علی همه از امر و حکم و داد و عطا
که فراخور قابلیت هر یک است حضرت داور که حق است به ایشان ارزانی فرموده هر یک مناسب
استعداد خود و مراتب حکم و امر و بجان ایستاده یعنی مطیع و منقاد اند و سخرام و حکم آنحضرت اند
و بنده فرمانند که ان کلّ من فی السموات و الارض الا الی الرحمن عبادا بدان که گاه کار و بار

| | |
|---|------------------------------------|
| معشوق موافق آرزو عاقل می شود بنابران بشکراست بر دازد قوله | |
| شکر خدا که از مدد بخت کار سازد | بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست |
| معنی آنست که الحمد لله المنة که از مدد گاری بخت کار ساز خود بختی کار و بار دوست را بموجب آرزو خود می یابیم و چون عاشق بچیز مدام در اضطراب می باشد بنابران از غایت شوق گوید قوله | |
| کحل الجواهر بمن آرزو کنیم صبح | ز انجا که نیکبخت که شد رگبزار دوست |
| کحل الجواهر تو تپا است که بجز او ترکیب سازند مراد از آن سخنان حقائق الهی و الطاف نامتناهی نسیم صبح پیرو شد خاک نیکبخت اشارت به عاشق نیکبخت معنی آنست که اے نسیم صبح تا مادام که بدوست خود ملاقی شوم بار بار آرزو می کنم که از آن خاک نیکبخت که دوست ما بر و گز کرده باشد بماند تا آنجا که کحل الجواهر در چشمم کشم یعنی اے مرشد غمگسار من سخنان الطاف معشوق که بر آن عاشق نیکبخت نموده شد با بگو تا دل خوش شده بعشق او اگر ایم که ما هم بعشق او نسیم و چون رقیب مدام در پی آزار عاشق است و عاشق را که شرمند معشوق نباشد از آن غم نه بنابران گوید قوله | |
| او دشمن بقصد جافا اگر دم زنده پاک | منت خدایر که نیم شرمسار دوست |
| حافظ خطاب بخود است معنی آنست که دشمنی که عبارت از شیطان و یا ملائکه که گفته بودند انکحل فی جهنم یقصد فیها و سبب گفتن و ایذا رسانیدن ما سخن گویند چه پاک است که شیوه معنی همین است اما شکر خداست که بهر نوع شرمند دوست نیم غزل | |
| اگر چه عرض منبر پیش یار نه او بیت | از بان خموش و لیکن دهن پر از عربیت |
| حضرت خواجه دین بیت تقدیر معنی را بکار برده پس تحلیل بیت چنین بود که اگر چه دمان پر از عربیت لیکن زبان خموش که عرض منبر پیش یار نه او بی است عربی سخنان فصیح که فصاحت لازمه عربیت است که مراد از آن اسرار عشق و محبت است یعنی اگر چه دمان پر از سخنان فصیح که اسرار عشق و محبت است با این همه زبان خموش می باید بود و هیچ باظهار آن نباید پرداخت زیرا چه اظهار عشق و کمالات خود نمودن پیش یار محض بے ادبیت سوال تقدیر معنوی مانع فصاحت است جواب این قوی است که کلام مختصر بود و یاد کلام طویل بتکرار واقع شود لیکن اگر بطریق مستند و مفید در کلام فصیح وارد شود این کلام مفصاحت شود چون خال بر رخساره محبوب اگر چه بذاته سیاه است اما چون اندک است | |

موجب ریاضیت و نیز معنی آن باشد اگر چه اظهار فضائل و کمالات ہمیش یارنے ادبیت و از عین علمت
زبان خوش است لیکن دہان پر از عربیت یعنی سخنان فصیح و طبع و روان میگرداند و از نے ادبی بزرگ
آورده نمی شود چون سروری و رہنمائی بچمال افتاده و کاملان از عالم نہان گشتہ گوید قولہ

پرسی نہفتہ رخ و دیو و کرشمہ و ناز | بسوخت دیدہ رحمت کہ این چہ بولہجی است

کرشمہ ظہور پرسی کنیت از خدا پرستی و عارفان کامل دیو ہوا و نفس و شیطان و درویشان مقلد
معنی آنست کہ عجب حالے رویداده کہ دیدہ اہل عالم از غفلت کو گشتہ و حق پرستی را در نوشتہ و نفس را
از خود ساخته افرایت من اتخذ اللہ ہواۃ از معاینہ این مقالہ بر عکس از غایت حیرت دیدہ بسوخت معنی دم
آنست کہ عجب حالے رویداده کہ عارفان کامل کہ جامع علوم شریعت و طریقت و کاشف اسرار حقیقت و معرفت
اندا از عالم نہفتہ اند و مشائخ رسمیه کہ از علوم شریعت و طریقت عاری پیشوا سے خلق گردیدہ اند و چون ظہور مشائخ
رسمیہ کے از علماست قیامت است کما قال عرم لا تقوم الساعۃ حتی یبعث و جاکون کذا و کون و جاکون
اکثری عندہ رسول اللہ قال متى الساعۃ قال اذا اصیبت الامانة فانظر و الساعۃ قال کیف
اصاعتہا قال اذا و سید اکہم الی غیر اہلہ فانظر و الساعۃ بنا بران فرمودہ از غایت حیرت دیدہ
بسوخت کہ ای پیچہ بولہجی روئے داد کہ در و قیامت نزدیک رسید چون مشائخ رسمیه بواسطہ اغراض دنیوی خود
پیشا سے عوام گردانیدہ و فلک روز سے چند موافقت ایشان نموده و ایشانرا بر بندہ شیخت و ارشاد و نشانہ
حال اگر پیچ از معرفت حصولے نداشت و چون کار فلک مدام دون نواز نیست و سفلہ پروری بنا بران گوید قولہ

بسبب ہمیں کہ چرخ از چہ سفلہ پرور شد | کہ کاہم شئی اور ابہانہ سے سببی است

معنی آنست کہ سبب این ہمیں کہ این فلک ہمہ از چہ سبب این درویشان مقلد و این مشائخان ہمہ کیہ ذیل
مستعمل واقع شدہ اندی پرورد و ہر او ایشان میرساند زیرا کہ ہر اور سانبیدن مر اور ابہانہ سے سببی است اسے
کہیںہ پرورست و چون بے عمر ہمہ رسیدن محال بنا بران گوید قولہ

درین چمن گل بنیارس نخید آرسے | چراغ مصطفوی با شہر بولہبی است

چمن دنیا گل محبوب بنیارسے رخ و محنت معنی آنست کہ اسے سالک درین دار دنیا کہ جائے تنب
است کسے وصال معشوق دے احتمال شدائد و بلیات کہ عبارت از ریاضت و شاقہ است حصول نہ نموده چرا کہ
ہر گنجہ را رنجے در پیش است مگر نمے بینی کہ ذات آنحضرت را ہم دشمنے در پے است و چون فرج دل شفقان

دروشنی چشم شتاقان بر شایده جمال محبوب است گوید قوله

جمال دختر ز نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پرده عینی است

دختر ز نور چشمی مراد عشق و نیز عشق ذات مراد است چنانچه شراب است سازنده نوشندگان شراب است آن ذات نیز مستی بخش خواهند گشت اسرار معنوی است باید دانست که چشم که بصیر و بینایی است مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه در طبوبات سه گانه اند اول جلدیه دوم زجاجیه سوم ریشیه و طبقه هفت گانه چشم اول صلبی دوم شیمی سوم شبکی چهارم عینی پنجم عینی ششم قرنیه هفتم ملتحمه و پنج مراد از نقاب زجاجی و پرده عینی حجب آن ذات اند که سَبْعِينَ الْهَرَجَاتِ الْعَظَمَةِ وَ سَبْعِينَ الْهَرَجَاتِ الْعَظَمَةِ مِنَ الْمَوَدِّعَةِ الْعَبْدِ وَالْمَوْلَى مگر تحقیق معنی آنست که جمال آن محبوب حقیقی که در هزاران هزار پرده ظلماتی و نورانی محجوب است تحقیق روشنی بخش دیدگان ماست اے روشنی دیدگان مابدوست و بخت عشقه که در هزاران هزار پرده است و سر اسر روشنی دیدگان مابدوست و فرج و سرور باز دوست چون نزدیک عاشق خانقاه و رباط که از سلسل زانید و یارسانی است قدری ندارد بنابران گوید قوله

بنیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مضطرب الیوان و پای خم طنبی است

رباط لنگر خانه مضطرب بضا دها نگاه غریبان و شرابخانه مراد مقام عشق خم مراد عارف کامل طنب بنای رفیع معنی آنست که چون آن محبوب بعشق خود مرام غر و مکرم گردانید طاق خانقاه و رباط که مقام عابدان ظاهر پرست است بنیم جو نخرم و پای بدان سونیم که تمام عشق مرال یوان طربست و زیر پا مرشد طریقت طنب است اے بنای رفیع و پناه شمع جان و تن است و چون نخیلهای عشق زده توجه مرشد کامل و بے و شکری پی ریز نشود بنابران گوید قوله

دوای و رو خود اکنون از آن مفرج جوی که در صراحی چینی و شیشه جلی است

مفرج کنایه از عشق و محبت صراحی چینی عاشق و صل شیشه جلی عارف کامل معنی آنست که اے عاشق سالک چون در عشق حاصل نمودی باید که دوائی خود از آن محبت جوی که نزد عاشقان کامل و سالکان وصل است نه از طایفه پرستان که شلخ و سمیه اند و چون محبوب در کار عاشق هر دم بهانه پیش می آرد تا که عشق بکمال رسد بنابران گوید قوله

نه از علم و ادب و شتم من ای خواهر اکنون که مست و خراب بهانه نهی ای دوست

معنی آنست که پیش ازین هزار علم و ادب داشتم آنوقت هیچ بکار من نپرداخت و هر دم حیلہ پیش آورد
و الحال که مست و بیخوشم اینخواجه مرا نجیب را بهانه می آید در پیش شده و هیچ بکار مانعی نپرداخته از بس
استقامت دارد و چون بگی کار معشوق محل تعجب است و بجای دم زدن نیست از آنجهت که کار او اجالت نیست
بنابر آن گوید قوله

حسن بصره بلال از حبش صہیب از روم | ز خاک مکہ البوجل اینچہ بواجبی است

حسن نام عارفی کامل و شیخ و اصل بلال نام مولد رسول که مؤذن بود و صہیب نام صحابی رسول
و البوجل نام عم رسول و قبیل نام کافرے از قریش و بصره حبش نام شہر بود و همچنین روم مکہ معنی
آنست که ہر کراخواند از باوہ محبت مست سازند و در راہ جذبہ شوق الہی قرب و بعد بر مکان را منتر کنند نیست
گاہ باشد قریب البعید و بعید را قریب نمایند چہ کار او بخلاف قیاس ہاست کہے را بر اسرار او راہ نیست
و چون کار عاشق مدام کوشیدن و بگریہ و زاری بسر بردن بنابر آن گوید قوله

بیاریست کہ چو حافظ مدام استغظ ہار | بگریہ سحری و نیاز نیم شبی است

معنی آنست کہ بہ عشق و محبت بمن عطا ہما کہ بچو حافظ را مدام پشتی بگریہ سحری و نیاز نیم شبی است
این بیت بزبانی دست و مرد از حافظ شخص ظاہر است یا بزبانی تن باشد و مرد از حافظ دل باشد و غزل

اگر چہ باوہ فرح بخش باو گل بہیر است | بہانگ چنگ نخورم کہ محتسب تیر است

باوہ شراب اینجا کنایہ از عشق و محبت است باو اینجا کنایہ از شرع ہست کہ موجب آرایش و صفائی
غیر دل سالک است گل حقائق و معارف بانگ چنگ علانیہ و افشائے نمودن مے شراب اینجا
کنایہ از اسرار عشق و محبت محتسب معروف اینجا کنایہ از شرع محمدیت پس معنی بیت آنست کہ اگر چہ
عشق و محبت ذوق بخش است و مرشد در حقائق و معارف تیر خوش باوجود آن کہ اسہ عشق را بہمان نوش
و در افشائے راز آن کموش کہ شرع محمدی بر بہنگنان غالب است و چون عاشق کامل آنست کہ عشق خود را
نہان دارد و بظاہر لباس شرع محمدی پوشد کہ مصلحت وقت در این است بنابر آن گوید قوله

و آستین مرغ پیالہ پنهان کن | کہ بچو چشم صراحی زانہ خوئید است

مرغ لباس صوفیان است کہ او را زردہ گویند اینجام را از شرع محمدیت پیالہ معروف اینجا کنایہ از
وجود سالک و عشق است معنی آنست کہ اگر میخواہی کہ بیخ نکند تو ز سر دل در لباس شرع محمدی

حسین

عشق خود را نهان دار یعنی بیاطن و در اظهار سرے از اسرار خود را میار یعنی چنان باش که ظاهر تو
لبس لباس شرع محمدی باشد و باطن تو ذائق عشق سرمدی باشد اے چیزیکه شرع محمدی را نشاناید
از تو قولا و فعلا بوجود نیاید که اهل زمانه همچو چشم صراحی خونریز اند بجلتان اسرار در ستیز اند و بطور نشان
نمیگذارند که اسرار عشق در افشا در آرد و خونریزی را بزبان نسبت کردن و مراد اهل زمانه داشتن مجاز
عقلی است که درین باب از مسائل نقلی است و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در علم معانی بی بیان
آن بوج است و عاشق را باید تا که تواند که بعقل که کنایه از محافظت شرع است کوشه بنابران گوید قوله

صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد | بعقل کوش که ایام فتنه انگیز است

صراحی دل پر عشق حریف مشوق و مرشد فتنه آشوب معنی آنست که اگر شعله از عشق در دل تو بر تیز
و مرشد کامل که بدست افتد و زین عشق بدانش و ترو نما و در استرخاء و راه سلوک پیماید و کتمان اسرار
کوشش فرما که ایام فتنه انگیز است و در انصویر بانسرتیز است چون عاشق را باید که اگر افشا اے اسرار
عشق در حالت مجاز و روی مے اختیاری شده باشد مے باید که در حالت صحو بعد از آن کوش بنابران گوید

ز رنگ باوه بشویم خر قها از اشک | که موسم و ریح و روزگار سپری است

رنگ باوه اظهار عشق خر قه کنایه از وجود معنی آنست که فتنه اسرار عشق که از بے اختیاری ظاهر شده
و خر قه وجود ما بآن مصیغ گردیده بعالم متهم شده می باید که باشک نداشت آن خر قه را بشویم و از تهمت
رانی یا بچم که موسم و ریح و روزگار سپری کنایه از حالت صحو و شرع محمدیست و نیز از باوه خطوط انفسانی یعنی
که وجود خود را بخطوط انفسانی سرخ و سفید ساخته ایم و عمر بتر بنیش پرداخته ایم الحال میخوایم که
باشک نداشت و یشمانی بشویم و من بعد مخالفت نه جویم و ابد اعلم و چون درین دار دنیا توقع عیش
نباید داشت بنابران گوید قوله

بجوی عیش خوش از و روز و از کون سپهر | که صاف این سر خم حمله در و آمیز است

و روز حلقه و گردن صاف راحت خم خاک در و غم معنی آنست که اے عاشق سالک از گردش
این سپهر که قمار طالب عیش و امید خوشی مدار که راحت و عیش این سپهر بهر سر بسر آمیخته
در و غم است چون در زیر این سپهر کس را ثبات نیست بنابران مے گوید قوله

سپهر بر شده پرویز نیست خون نشان | که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

معشوق دل من از ما جداست منفرست که نیدانم کجا لیکن احوال این دل خزین از جنه عشق او
که مگر سر زج و تنج است می رسد که این دل غمزه حافظ که گرفتار شده کجاست قوله

عاشق سوخته دل در غم عشق تو بسوختا | نو و نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست

معنی است که از تشبیه این عاشق دل سوخته و آتش عشق یا بهر تو بسوخت و تو گاهست بهر او است
او نه پروازی بلکه اینقدر هم نرسد که آن عاشق غمخوارین کجاست باید دانست که هر عسر را
یسر است و بیچون حافظ چندان اظهار درد و روز خود کرد معشوق جواب داد که قوله

حافظ از باد و شران در چین و مهر رنج | افکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

باد و شران در چین و مهر رنج و مهر دنیا معقول نیکو گل عیش وصال خار غم و بخت معنی است
که از حافظ از اتم الماطاق که در دنیا افتاده و به باد و مهر و شران این بهر قتل و کشتن و شجیده سبانش بلکه
فکر به نیکو کن و بهر بنگر که عیش و صفت و وصل به بجز کجا صورت بند و پس باید که نغم و چو و بازی
و بال و فغان پروازی تا روزی که بوجوب است مع العسر و یسرا بر مراد خود فیروز گری غزل

آن سپید چو که شیرینی عالم باو است | چشم میگین لب شندان دل خورم باو است

چو و شیرینی عالم باو است و آن لفظ شیر از لفظ سیه مشتق نشده و سیه زده سبز رنگ را گویند و سبز رنگ
رنگ شیر است از آن ذات حضرت مراد است بهر بوجوب بهر آنی شیر و اما شیر و این غزل و لغت حضرت
است شیرینی خوبی نیکو و خلق جلیله چشم میگین مراد صفات قهریه و لب شندان و دل خورم مراد
صفات لطیف و رحمت باید دانست که ذات آنحضرت جمیع الصفات و الذیات است بخلاف سایر
انیا چون بهر عدم منظر صفات قهریه بود لهذا شریعت او از شرع دیگران است و بهر صفات
لطیف بود لهذا شریعت او از شرع دیگران آسان بود و مجموع الصفات
او شریعت حق و انسانی و لطیف و قهریه است معنی است که آن مراد
مجموع است که از شرع با صفات قهریه و رحمت و سیه و سبز و دیگران

در ذات و فرخنده مضرب است و چون ذات آنحضرت ختم النبیین
اگر چه شیرین و بهمان با و شهبانند و سلی

شیرین و بهمان انبیاء و صل خاتم بفتح تا انگشت شری

نم من کجاست

به از آن صفته چشم
نمی بینم چو آن

بسیار

و در صل صفات حمیده و خوبهائے پسندیده میداشتند و کوس سلطنت میزدند اما ذات حضرت سلیمان است
 که جمله مخلوقات در تحت حکم اوست اما چگونه سلیمانی که خاتم نبوت با اوست و کونین تابع آفرینش
 اوست بلکه ظهور خداست بدوست که کواکب کما اظهرت الیک و کونیت باید دانست که اگر چه انسان مظهر
 جامع اسم کلی است و فی الحقیقت از جمیع اسماء و صفات من حیث الحجابیت مخطوط است تا ما
 انسان کامل که انبیاء و اولیا اند از باقی افراد انسانی از انجه کمال ممتاز گشته که بطریق تصفیه و جمع
 بمبدأ حاصل کرده اند و در بر تو نور تجلی احدیه از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی باقی شده و صفات
 جزوی ایشان عین صفات کلی حق گشته درین مرتبه بقا باقی تفاوت مراتب کمال بحسب تحقق
 و انصاف بصفات الهی بسیارست بعضی تحت کمالی سده اند و بعضی باقی رها و درین
 اقل و اکثر تفاوت بسیارست بعضی تحت با کثر صفات الهی شده اند و آن فرد کامل که مستعد آن باشد
 که بحسب حقیقه و معنی مظهرات و مجموع اسماء و صفات است باشد و خواص و احکام کلی است و بحیوایات و
 کلیات در و ظاهر شود و احمق بهیه صفات الهی گردد و حضرت ختم محمدیت صلعم و باقی انبیاء و تمامه اولیا
 اگر چه مظهر این اسم کلی اند اما هر یک مظهر اسم کلی است بعضی صفات و مظهر اسم من حیث جمیع الصفات
 حضرت محمد است پس نشاء ختم محمدی من حیث الحقیقه و ازین معنی سابق بر انبیاء باشد که گشت نبی
 و آدم یحیی الما و الطین چه هر یکی از زمان تا زمان خاتم مظهریت از مظاهر نبوت روح عظم که عقل
 پس نبوت عقل کلی دایمی و نبوة مظاهر ذیل عرضی و حقیقت محمدی عقل اول است که روح عظم است
 که اول ماخلق الله العقل و اول ماخلق الله لوری و اول ماخلق روحی و صورت محمد که روح عظم تباری
 اسماء و صفات چنانچه گذشت و مظاهر شد همچنان که نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت
 الهی است اولاً بالذات روح اعظم است که حقیقه آنحضرت در آخر نیز ختم نبوت عرضی صورت پس
 معنی آنحضرت گشته پس اول بحقیقه و آخر بصورت درین کار نبوت آنحضرت و باقی انبیاء هر یک مظهر
 بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت شد و چون مظهر ذات خداست مع جمیع الصفات جز ذات حضرت
 نیست و هر چه بیفتگی عالم با بذات همین نور است گوید قوله

خال مشکین که بران عارض گندم گویند

سران دانه که شد زین آدم با اوست

خال مشکین عبارت از نقطه ذات معنی آنست که ظهور ذات الهی مع جمیع صفات الهی که بر چهره

گلرنگ آنحضرت ظاهر و باهر است سر آن دانه که رهن آرم گردید آن معصوم را ز دانه عصمت
بیردن آرد و باوست یعنی از نیجت مرجع دل عالمیان شده دل کائنات را بسوی خود جذب
گروانیده که یکی انبیا زبان بر کشادند که الهی ما را از امت محمد گردان و چون میجوری از آنجناب خوب
قتل عاشقان است گوید قوله

باله این نکته توان گفت که آن سنگین دل گشت ما را و دم عیسی مریح باوست

سنگین دل ذات حضرت باعتبار استغنا که صفت معشوق است معنی آنست که آن معشوق
سنگین دل ما را بمرض هلاکت رسانیده به تنج عشق خود یا بهر خود یا بقتاب و حال آنکه دم عیسی دارد
یعنی میتواند که بهر هم دل خسته ما را زود و یا وصل خود رساند و یا بخطاب معتر سازد پس این نصب
غریب و واقعه عجیب یا که توان گفت و کیست که باور کند و چون هر چه در معرض ظهور آمده همه طالب
آن ذات اند گوید قوله

روے خوبست کمال نهرو دهن پاک لاجرم بت پاکان دور عالم باوست

روے خوب اشاره بآنست که نور اللہ مهنر کنایه از محبوب و دهن پاک اشارت بماراغ است
و ماطنی معنی آنست که کمال محبوبی همین دو چیز است یکی روے خوب و دوم دهن پاک یا نمودن
هر دو و ذات آنحضرت موجود بود و ند لاجرم ذات متوجه الیه عالمیان شده و دل کل کائنات را بآن
بسته باید دانست که اگر چه روے خوب و دهن پاک همه انبیا را بود لیکن بموجب آیه و قوله تعالی
و اخلصکم کلکم من کوری خوبی روے با آنحضرت میسر و دهن پاک حکم التفات است
بقوله مازاغ البصر و ماطنی بخضرت پس زیباست چون جدائی معشوق اشک الییر حل مرکب است
استه او می نماید قوله
موتراشان اینید

دلبرم غم سفر کرد خارا یا اراں چکنم بول مجروح با دق ازان عاشید

معنی آنست که دلبر من که ذات آنحضرت است ازین جهان فانی است
ازوے دور و میجو مانندم دل من در اشتیاق آن روز و شب طریقه بزم من که است
خدا بفرماید که با این دل مجروح چکنم و بهر او ای آن چگونه بود با یوب حقیقه و ازان و شکر چشم
و گویند که حافظ بظاهر دست بیت کیس نداده چنانچه در نفی خود گردانیده نمی بینیم چون
من صیفاً با سلیمان

| | |
|---|----------------------------------|
| بنابران گوید قوله | |
| حافظ از معتقدانست گرامی و ارش | زانکه بخشایش ارواح کرم باوست |
| معنی آنست که حافظ از معتقدان آنحضرت است پس گرامی دارم او را و نظر باین مکن که در بیت یکس نداده زیرا که بخشایش ارواح کرم که کنایه از فیض ارواح مقدسه است با اوست چنانچه در حبیب السیر آورده که بزرگی فرموده که دلم در انکار حافظ بودم تا این بیت حافظ شنیدم دانستم که حافظ بیشک ولی بوده غزل | |
| آن ترک پیچیده که دوش از بر مارت | آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت |
| این غزل در هنگام فیض است ترک قوسست معروف بخبرونی و بظلم و ستم انجام داد محبوب بسبب دل بردن و غارت کردن و مراد از محبوب مرشد یا تجلی پیر پیچیده چون بری خطا بکس گناه و لغت تفصیر که بسبب فراموشی باشد راه سبب معنی آنست که آن مرشد نمکسازین یا آن تکه دات از مات که در دوش از رویک مارت و در نقاب کشید آیا از آنچه تفصیر دید که بسبب آن تفصیر آید پس چون بهر آن معشوق موجب پریشانی داند عاقلان است بنابران گوید قوله | |
| نور جهان است هر از نظر آن نور جهان بین | کس واقف نیست که از دیده جهان است |
| آگاه و خیر داران نور چشم که بیننده جهان است مراد از آن محبوب که روشنی چشم عاشق با اوست و وقت کس واقف نیست که از آن روزی که آن معشوق من از پیش نظر رفت و در نقاب گردید چشم از بارفته چون است که در بهر آن یا از دیده ماه ما بهار رفت چه قدر گریه و زاری نمودم یا آنکه روشنی بر شمع نرفت از کار عاشق دلم سوز گدازست گوید قوله | |
| گذر رفتن و راه و سبب گذر آتش جان روز | آن دو که از سوز جگر بر سر مارت |
| که بسبب آتش عشق دو سوز آتش جان سوز عشق که سوزنده جانهاست عاشقانست معنی آنست شمع هم ندارد و چون در حالت به که از سوز جگر بر سر مارت شمع هم رفته یعنی آتش سوزش دلم که دور از رخ تو و مبدم از کار عاشق بجز گریه و زاری نیست بنابران گوید قوله | |
| معنی آنست که بسبب دوری از رخ چشمه چشم | سیلاب سرشک که در طوقان ملافت |
| کسی تو که دارم و مبدم از چشمه دیدگان سیلاب سرشک که | |

| | |
|--|--|
| <p>و طوفان در دو بلا روئے داد چون بجران معشوق سنج و بلا است گوید قوله</p> | |
| <p>از پاسبان قنایم چو آمد غم بجران</p> | <p>در و رو بماندیم چو از دست دوا رفت</p> |
| <p>از پاسبان افتادون گرفتار شد اند غم و بهوم و بهلاست سنج و بلیات شدن در و غم و الم فراق دوا شد باده محبوب که در و عاشق را غیر ازین دهان نیست معنی آنست که ازان روز یک غم بجران بماروئے آورده از پاسبان در افتادیم و بهلاست در و دانه ده مانده ایم چون از دست دوا رفت اسے آن محبوب اعرض نمود چون جناب محبوب ازان عالی تراست که کسی بعجز و زاری دران کمال الفضل و فضل از فوق بعاله نیست بنابران گوید قوله</p> | |
| <p>دل گرفته و دشت بدعا باز توان یافت</p> | <p>خوبیست که عمر همه در کار دوا رفت</p> |
| <p>وصال ملاقات محبوب عمر نیست بد نیست کار بدعا با خوانی معنی آنست که روزی دل یافت که بخیر و زاری بایک شید شاید که بصل او رسیده شود پس ازان روز عمر نیست که بنگی عمر صرف بخیر و زاری کردم و از آنجمله که جناب او مستحق است از حق موثرش قوله</p> | |
| <p>اگر چه چو بریم چو القبر از اینجا است</p> | <p>در سحر چو کوشیم چو از هر ده صفارت</p> |
| <p>احرام لیکن نیست کون میباید شدن کماله زاریست محبوب حقیقی یا هر شد سحر کوشش نمودن و درین سرود : صفا نام دو کوه در که رفیع الشان اولک الصفا علی الریح و المرقه فی الدنیا فی الصفا الروح لعلها یحیی روحی ایکن لا تات کلامه الا فی النور استعالمها و قیل المرقه فی القیامه بعند منة سیدینا و نیز از سرود بنوی و صفا ظهور چون در و عشق تعلل مرکب است گوید که القیش دانه کاد و آذله قوله</p> | |
| <p>وی گفت طبیب از سر چهره چو مرادیم</p> | <p>بیهوش که سنج تو در دوق ازان جلالت</p> |
| <p>بیهوش افشوس قانون قاعده و نیز قانون شفا نام کتابیت در سینا معنی آنست که در روز نزد طبیب که هر شطر بقدر است رفتیم برانهم من که است کردم و او چون احوال مرادید از روئے حسرت گفت افشوس که بیهوش تو در دوق ازان جلالت پذیر نیست چون پریش معشوق از روئے عاشق است گوید خود گردانیده نمی بینم چون اسے دوست بپر سیدن مافقا در</p> | |
| <p>زان من صیفا با سیمار</p> | <p>زان من صیفا با سیمار</p> |

معنی آنست که اے دوست پر سپیدن حافظ قدس رنجہ فرما از ان پیش که گویند که حافظ اینجمن
خانی رحلت نمود که باز نفی ندارد - غزل

آتش قدر می گویند ازل غلوت مشب است | یارب این تاثیر دولت از کد امین کو کب است

شب قدر شب وصل محبوب این غزل در هنگام ببط است معنی آنست که شبی که آنرا سالکان
و حل و عارفان کامل بشب قدر می نموده اند و آن موجودی سازند مشب است و چون خود را نشان
آن نعمت عظمی نمی بیند بنا بر استغنا و محبوب میگوید که اے پروردگار من این کد امی اختر طلوع نموده
که از تاثیر آن این دولت بر نموده چون کار عاشق مدام بیا و معشوق بودنت گوید قوله

تا بگیم سوئے تو دوست ناسر ایان کم رسد | هر که در حلقه ذکر تو یارب یارب است

کیسو مراد موانع مشاهدات ناسر ایان نفس و شیطان و هوا مصرع اول علت مصرع ثانی است
و جهت ضرورت تقدیم علت بر محلول ثانی است معنی آنست که دل هر سالک در ذکر یارب یارب است
از انجمن موانع کمال است و شیطان و نفس را دسترس نباشد که تا سد باب گردد که سالک را از نا امید
در ج سلوک در نورد و گاه گاه عشق بهر امتحان لطف قهر آتش عاشق بینماید و عاشق فریفته او شده
از رفتن باز میماند و آن موجب قتل عاشق میشود بنا بر آن گوید قوله

کشته چاه رخندان تو ارم که هر طرف | صد هزارش گردن جان زیر طوق غنچه است

درین بیت خطاب محبوب است چاه رخندان اشاره بلطف قهر آتش محبوب معنی آنست که اے

چشم ازارفته چون نهفت قهر آتش توام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سیر راه من گردی و آن لطف
بر شمع زلفت اینجمنه با نر نیست که انقذیر کج عیش من بخش فصل و بحث کردن در آن طوط
گذر رفتن و راه و سبب

که بسبب آتش عشق در حالت سحران علم کلام و مومن را بیرون رفتن ازین حقیقه نیز گمراهی است
چشم ازارفته چون نهفت قهر آتش توام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سیر راه من گردی و آن لطف

چشم ازارفته چون نهفت قهر آتش توام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سیر راه من گردی و آن لطف

چشم ازارفته چون نهفت قهر آتش توام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سیر راه من گردی و آن لطف

چشم ازارفته چون نهفت قهر آتش توام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سیر راه من گردی و آن لطف

چشم ازارفته چون نهفت قهر آتش توام که فریفته او گردیده از راه بازداشتی و سیر راه من گردی و آن لطف

دشوارش آمد گفت قَلْبِي مَسْکُونٌ بِالْاِخْتِيَارِ و بهین معنی خواجہ گوید کہ شہ چاہ توام و چون عاشق
بہیکس با جمال افزون تر از معشوق خود نمی بیند گوید قولہ

تاب خوئے عارضش بین کا قباب گرم رو | در ہواے آن عرق تہاست ہر روزش تہست

تاب فروغ باید دانست کہ وقتے کہ عرق بر روی محبوب می آید حسش افزون تر سے نماید مراد از تاب
خوئے عارضش جمال بالکمال است و خطاب بناوی مخدوف و آن ملائکہ است یعنی اے ملائکہ
من جمال بالکمال آن معشوق مرا بہ بین کہ آفتاب گرم و با این جمال در آتش عشق او میسوزد پس مرا
از عشق این چنین کس مانع میثوی و چون از عاشق بہیچ نوع ترک معشوق صورت نہ بندد بابران گوید قولہ

من نخواہم کہ ترک فعل یار و جام می | ز اہدان مغذور داریم کہ انیم مذہب است

ز اہدان جمع زاہد و زاہد شخصے باشد کہ ترک دنیا نماید و اختیار عدلت نماید و حظوظ نفسانی را بکلی
گذارد و دمام در یاد الہی باشد و از جمیع معاصی اجتناب نماید بِقِيلَ الرَّكْبُ جَنَابٌ عَنْ الْعَالَمِ فَمَنْ
وَكَيْفَ يَأْوَدَا عَجْجَ الْفَرَارِضِ يَسِيرًا وَكَيْفَ يَأْوَدَا تَرْكُ الدُّنْيَا عَلَى الْهَبَاءِ فَلْيَكْبَرَا وَكَيْفَ يَأْوَدَا
لطف کہ ہ لب کہ شیرین جوئے شد لطف خداست و نیز بوسہ از ذکر سبب و ارادہ سبب
معنی آنست کہ اے زاہدان من ہرگز ترک آرزو یہ لطف آن محبوب و یا بوسہ او در یاد عشق نہ
او نخواہم کہ چو کہ مذہب ما نیست شمار مغذور دارید کہ کسی ترک مذہب خود ننمودہ و چون
ہر عاشق بمعشوق خود بموجب کل حزب دِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ فخر کنندہ است گوید قولہ

شہسوار من کہ مہ آئینہ دار روی اوست | تاج خورشید بلندش زیر لعل مرکب است

معنی آنست کہ دلبر من شہسوار ہے است کہ ماہ بالہنہ حسن و جمال مانند مورتاشان آئینہ دار
اوست و خورشید با این سر بلند می خاک را و اوست و چون جناب معشوق ازان جلالت
کہ عاشق بدان تواند رسید بنا بران گوید قولہ

اندرین موکب کہ بر پشت صبا بند زین | با سلیمان کے برانم من کہ است

اندرین موکب اشارہ بر مژہ عاشقان سلیمان کنایہ از محبوب حقیقی ازان مستحق ہے
آنست کہ اگر چہ من در مژہ عاشقانم کہ صبار تابع و محکوم خود گردانید پس نمی نیہم چہ آن
شدہ اندہم اما با وجود این بود سست کہ خَلَقَ الْاِنْسَانَ حَقِيقًا بِاسْلِمَار

کے ہم سہری تو انم کرو و دم اناحق تو انم زو من چہ نسبت خاک را با عالم پاک با چون بخنان
ناظم کہ ہر امر خالق و معرفت است بنا بران گوید قولہ

آب جیو اش ز منتقار بلاغت میچکد | نارغ کلاب من بنیام ایر و چالی مشرب

درین بیت تعلیب است یعنی سوگند بخدا کہ نارغ کلاب من چہ چالی مشرب است کہ ہنک آب حیوان
کہ عبارت از سخنان خالق و معرفت است از منتقار بلاغت او میچکد کہ سہ ظہور میشود بدان کہ معشوق
بہم لطف و قہر است ہر انجمنہ کہ ہم قاتل عاشق است و ہم زندگی بخش گوید قولہ

آنکہ ناوک زیر چشم بزدل حنا فطر نرند | قوت جان حافظش در خند زیر لب است

چشم تجلی ذاتی قہاری کہ موجب فنا و عاشقاقت است و خند زہ زہ لب تجلی جالی کہ حیات بخش عارفان
معشوقہ است کہ آن کہ ہر دل حافظ ناوک نہ چشم میزد کہ کشتہ تجلی قہاری است ہر آن کہ
بنام میرساند قوت جان حافظ میرساند و در خند زہ زہ لب است میخواند کہ تجلی جالی سرور
گردانیدہ بہر تہ بقا رساند

المنیر لیس کہ در میگردہ باز است | از نرو کہ ہر ایر ویر اور و صحت نیاوت

در عین شوق و غایت و لطف است کہ شکر جزای کہ در میگردہ باز است و نرو کہ ہر ایر ویر اور و صحت نیاوت
در عشق او کا کشت و فتنہ راہ نیافہ و یا آنکہ لطف او ہنک با مصروف است و در نرو کہ ہر ایر ویر اور و صحت نیاوت
است کہ ہر ایر ویر اور و صحت نیاوت است اسے از بکہ بکہ گویا و بخور از ای دنیا ہم و چون ہنک عشاق
بعشق معشوق خود مستغرق اند و در سوز و غم اند گوید قولہ

خبر ہامہ و حوش و خروش اندرستی | و ان کو کہ در انجاست قیامت ز خفا

گذر رفتن و عاشقی سے شراب و خن شرح شنیدہ است کہ ہنک عشاقان لبیب عشق اور چون
کہ لبیب آتش عشق سے ہر یکہ فراخو است از خور شدہ گوید یکے باگ اناحق و دیگر بخوانی
شرح ہم نار و چون در لبس فی جہنم است و لبس ازین سے کہ از نوشیدن آن در حوش و خروش
دور از رخ کو دب کا معشوق مدام استغنا نمودن و کار عاشق بجزواری کوشیدن است
معنی آنست کہ لبیب دور تو

ازوے همه تنی و فروش است و تکبر | و ز ما همه بچارگی و عجز و نیاز است

معنی آنست که ازوے تمام استغنا و بے باکی و غرور و کم التفاتی سر نیزند اے و مبهم در تاراج و آفت
دل عاشقانت چست و چالاک و هیچ بد ادا اے اینها نے پرواز و نکاست از کم بدیشان نیزند از
و از ما مبهم بچارگی و عجز و نیاز و زاری چون از عاشق بعبیدست که شکایت محشوق پیش کسی برآید

را اے که بر خلق نکستیم بگوئیم | با دوست بگوئیم که او محرم راز است

معنی آنست که شکایت جو رجوع اے محبوب یا اسرار عشق آن محبوب که تا حال بخلق نکستیم
و آینده نیز بگوئیم اگر روزی اتفاق افتد هم با دوست بگوئیم از آنجمله که محرم راز است و شکایت
از دوست به غیر نزد هم است اما شکایت از دوست هم بدوست روا است قال عم الرسول
لَا تَكُنْ مِنَ الْخَائِفَاتِ الْخَائِفَاتِ چنانکه شاعر عشق را بعد از این خبر است گوید قوله

شرح شکر زلف خرم اندر خرم جانان | کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

شرح بیان شکر زلف و تاب زلف خرم اندر خرم مراد بجز عشق که هر امر شد و دل و بیات است یعنی
آنست که بیان هیچ و تاب و شاکش حواشی است عشق را هیچ نوع بیان نتوان کرد از آنجمله که بیان
آن طریقه دارد و مختصر آن نوعی از محالات است چون صبح و تاب عاشق خیر از جناب محشوق
سبب تواند بود گوید قوله

میل دل مجنون و خم طره لیل است | رخساره مجبور و کف پای ایا است

معنی آنست که میل دل مجنون را بخرم طره لیل قرار گاهست نه یعنی بکلی خواست دل عاشق
معروف بخرم طره لیل که کنایت از شادمانی عشق آن محشوق است و کف پای ایا را بخرم طره
مکانی نه یعنی نامد عشق را هم عاشق تواند کشید و نیز شادمانی عشق را بخرم طره لیل عاشق تواند کشید
چون در نظر عاشق بنییر از محشوق کسی نمی آید بنا بر آن گوید قوله

بر درخسته ام دیده چو باز از همه عالم | تا دیده من بدرخ زیبا بتواند است

باز نام جانور و مجتهد و پندار اول اول و در تانی تانی معنی آنست که از آن وقت که چشم
من بدرخ عالم آراست و افتاده چشم خور مانند باز از همه عالم و درخسته ام و بجز آن کسی نمی بینم چون
عاشق را بجز دور رخ کار نیست تمام بشا هر محبوب بنا بر آن گوید قوله

در کعبه کوئے تو ہر آنکس کہ در آید | با قبلہ ابروئے تو در عین نماز است

ابر و علم صفات و مشاہدہ تجلیات معنی است کہ ہر عاشق کہ رہ بکعبہ کوئے محبت تو برو و ترا
در یافت او بمشاہدہ ابروئے تو کہ مشاہدات تجلیات است در عین نماز است از نجاست کہ لا صلوة
الا بحضور القلب و شیخ جمال الدین انصاری فرمودہ الصلوة کا الجسد و الحضور فیہا کا لا یوج
فکل صلوة لیس فیہا الحضور کجس لیس فیہا الذرح الصلوة کا العین و الحضور فیہا کا لا یوج
فکل صلوة لیس فیہا الحضور کجس بل لا نور الصلوة کا طعام و الحضور فیہا کا لا یوج فکل صلوة
لیس فیہا الحضور کطعام بل لا یوج الصلوة کا نور و الحضور فیہا کا لا یوج فکل صلوة لیس
فیہا الحضور کالنور و ذهب عند النور و حضور قلب بے مشاہدہ نمیشود و مشاہدہ موجب
نماز است و نماز نہ اینست کہ در مسجد آیند و قیام و رکوع بجا آرند کہ افران ہم پیش بتان خود چنین میکنند
پس فرق میان این و آن چہ کما قال عمر بن صلی صلوة طویله فی المسجد و زینت البدن المقتضا
فی فاضل الخلاق و مکانان فی قلبہ متہ تبار و این اسے عمر دمان اولی الاسلام برائے نمودار
شہرت میان خلق بنزیت و لباس و جیہ و ستار و مسجد و آیند و در چشم خلایق نماز طویل گذارند
و آخر الحال دائم در عزت الہی باشند و ہر بوسے معرفت و حق پرستی و رحمانی در دل ندارند
و ہمیشہ در احوال نفسانی و غیرت ہستی گرفتار باشند اسے عمر ہر کہ نماز کند و دل او بہر سو متفرق باشد
و در خطرات نفسانی افتد ہر چہ نفسا نیست شیطان نیست و ہر چہ شیطان نیست اگر کہ فضالت و ہر چہ کفر
ضالت است عین بت پرستی زہد گراں کہ بر اینچنین بت پرستی از نا فہمیدگی بہستی خود مغرور اند
و این نماز را نماز می شمارند کہ اسرار و سال خواجہ عین الدین و در کتاب پنج بیان آورده اگر جامع غافل
و نماز شود اگر و می شود شیا طین چہا چہ گرو می شوند مگس بھیل و قیام اینچنین مصلی گوید اند کہ
خدا تعالیٰ گوید و روح گفتی اسے بندہ نیست حق تعالیٰ چہا کہ گفتی و روی تو پس از دل او دور
پوچھو میر بہر بیان پس می شود ملکوت آسمان را پس آنکس کہ دل در حساب و تدبیر دنیا سے ذہب
و تن و نماز این نماز چہ بہر خواہ یافت پس مضمون کہ میر قوی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
صلواتہم ساھون و دل نام جاسے است کہ گندہ ترین عذابا انجاست و آن برائے مصلیان است
آن مصلیانے کہ از نماز خود غافل باشند لہذا دل ایشان در اندیشہ اسے دنیا و کار را بے بیفانہ

از نماز اینچنین است کہ اگر کسی را در نماز خود غافل باشد و دل او در دنیا و کار باشد و از خداوند غافل باشد و از خداوند غافل باشد و از خداوند غافل باشد

و تن در نماز نشید اند که چه می کنند و چه می خوانند تو درون نماز و دل بیرون یک شتاب یکسان
 اینچنین حالت پریشان را چه حیف باشد نماز بخوانی و باید نیست که نماز است که معصی درو نباشد و آن در شتاب و نیش و کمال غوث
 اعظم یارب ای صلوٰۃ اقرب الیک قال یا غوث الاعظم الصلوٰۃ التي ليس فيها مساوئ و الصلوٰۃ التي غلبت بها
 چون بصلی نماز صلوٰۃ بجا ماند چرا که نماز فعل است و فعل تاراج ذات چون ذات نماید افعال بجا ماند
 پس ازینجاست که نماز عاشقان ترک وجود است و آن نخواهد شد مگر شبانه و آن عین نماز است
 الذین هم فی صلوٰۃ تم دائمون و در حق ایشانست و چون احوال عاشق غیر از عاشق کس در دنیا بگوید

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پیر سپید که در سوز و گداز است

معنی آنست که ای اهل مجلس شما که گرفتار قیل و قال مانده اید و در کوسه عشق ره نبرده اید و در دل
 حافظ مسکین چگونه دریا بید سوز دل حافظ را از شمع که عاشق دل سوخته است باید پرسید که و بچرا
 دمام در سوز و گداز است - غزل

اگر لطف جوانی مزید الطاف است و اگر بقره برانی درون ماصاف است

معنی آنست که ای محبوب من اگر از روی لطف مرا نزد خود خوانی و از روی عنایت و شفقت
 التفاتی نمائی محض الطاف تست و گرنه ما کجا وصل تو کجا و اگر از روی قهر و برانی و بجهت تلباس
 و از ماعراض نمائی درون ماصاف هست یعنی هیچ کینه نداریم از آنکه ما بنده عاجزیم و شایان آن هستیم
 چون زبان عاشق از تحریر نشاء معشوق قاصر است گوید قوله

بناء وصف تو گفتن نه حد امکان است چرا که وصف تو بیرون از حد اوصاف است

معنی آنست که ای محبوب من وصف ترا و در چیز بیان آورون نه حد بند و عاظم و مسکین است
 و یا آنکه نه حد امکانست ای توانگر و چرا که وصف تو بیرون از احاطه تقریر است کما شعر حضرت
 علیک انت کما انتیت علی نقیرک چون بے حصول چشمهاست عشق مشاهد عشق با من وجه
 نتوان کرد بنابران گوید قوله

بچشم عشق توان دید روی شاه را که نور دیده خوبان از قافیه با قافیه است

معنی آنست که کسی که طالب مشاهده مشوق است گوید که اول خود را از آرایش تلباس و گل
 که کنایه از صفات بشریت پاک سازد و دیده عشق حاصل ناکند بایستی باطن حصول چشم

عشق مشاهده بحال معشوق صورت نه بند از انجمنه که آن محبوب نور دیده خدایان عالم است و نور دیده را جابر و چشم پاک نباشد از اینجا است که لیلی را بچشم مجنون باید دید تا بحال لیلی مشاهده شود چون این خاکدان مقام حصول عشق است و معرفت که الدنیا فرقة الاخره بنا بران گوید قوله

از مصحف رخ و لاله آسیت بر خوان / از این مقام مقامات کشف کشف است

این بیت خطاب بمنکر و ظاهر است کشف حاشیه کشف کشف تفسیر است معنی آنست که ای زاهد خودین گرفتار قیل و قال چه مانده مشاهده رخ دوست حاصل نما چرا که این مقام حصول معرفت و محبت است و ملازمت عدم در معرض ظهور بهر کسی همین آورده اند که دما خلقت الیچ و الاکتسب الا لیحبک دن ایست که یقیناً نه مقام قیل و قال است و چون سخن میگوید بدیندیری سخن عاشق نیست بنا بران گوید قوله

عهد و مستطوق حافظ طبع کند در شهر / همان حدیث بهای و طریق خطا نیست

منطق گویای خطا نام هر چیست سیاه رنگ ببقدر و منزلت بهای جانور نیست سعید النظر و مبارک المحضر بهر دیار که نزل کند از قدوم او فرخندگی گوناگون پدید آید و هر که سایه او آفت باد و شاه گردد و متع خطا انکالات بهای دم نزل آغاز کرد چون به آن مرتبه نرسید نظر لیان را مثل گشت معنی آنست که زاهد خودین که خواهد که در شهر ایست در میان خدایان و معارف عشق باو حکما و انظار در مانده است که خطا فریاد است که فریاد به حاصل نماید و آن سود نه بخشید و نیز خندان مسعود شده که خواج را محبت بود و شمع از رقیب آنچه خوب بجز حضرت خواج از جهت لطافت شعر و نظافت سخن بیشتر و بد خویش را در سبک شاعران کشفید آن محبوب از یقین توجه از خواج کم نبود و در شان او فقر و خواج ازین معنی آگاه گشته این غزل را نوشته بدو فرستاد و ختم غزل برین بیت نهاد و همچنین در عهد جمایل شاه در شهر سبیل میان هاتم فاضله بود پس بزرگ عالم بود سرگشته اتفاقا در آن شهر قاضی بود اهل الناس روزی در مجلس او ذکر ادعای میان حاکم در میان آمد پرسید که کدام کتاب را درس گویند گفت آن کتاب را از کتابخانه من بسیار دیدم من می توانم گفت چون کتاب مذکور آورده اتفاقا بمیر و کشید از این مسئله برآمد المرحه الفارقه لا ترش بری بر وجه چون اهل الناس بود بحسب گفته بیانی نمود که مادموش را از موش

| | |
|--|--------------------------------------|
| میراث نیر چون این خبر بیان حاتم شنیدند بهین بیت نوشته فرستادند غزل | |
| اے شاہ قدسی که کشد بند نقابت | وے مرغ بهشتی که دهد دانه و آب |
| <p>شاهد قدسی محبوب حقیقی و مرشد و این غزل در هنگام فیض یاد جدائی مرشد مرغ بهشتی محبوب حقیقی و مرشد معنی آنست که اے شاہ قدسی که از ناعراض کرده رود نقابت آورده کیست که آن نقابت از روی تو بر دارد و باز بجز من ظهور آرد یا بکینه معرفت تو رسد که خود فرموده کابدی که احد من العالمین و اے مرغ بهشتی کیست که ترادانه و آب دهد اے در قید خود آرد و چون کار خان بهران محبوب مدام جگر سوزی و در خیالی است بنابران گوید قوله</p> | |
| رفتی ز کنار من و گشته بنای کام | تا چای که شد منزل و ما و او که خواب |
| خواهم بشد از دیده درین فکر جگر سوز | کاغوش که شد منزل و آسایش خواب |
| <p>معنی آنست که اے محبوب من از آن روزی که از مادوری گزیده خواهم از دیدگان رفت بر لب سبب این فکر که در آغوش کدام کس منزل گرفته و آسایش حاصل مینمائی یعنی بر کدام کس ظهور خود کرده چون کار عشق مدام متغافل نموندست بنابران گوید قوله</p> | |
| در ویش نمی پرسی و نترسم که نباشد | اندیشه آمرزش و پروا سے تو اوست |
| <p>معنی آنست که اے محبوب من هیچ بجزاری در ویش نمیگوشی و توجه بهال غریبان نمیکشی که اندیشه آمرزش الهی و پروا سے تو اوست از آنکه تو یکسو شده چون بخیبیه عاشق گشتی بنابران گوید</p> | |
| راه دل عشاق زو آن چشم همای می | پیدا است از این شیوه که مست است شربت |
| <p>اشکال این بیت آنست که شراب مست نیست بلکه مست کننده است جواب آنست که آن چشم نهاری راه دل عشاق زوایشانرا مست گردانیده پس آن چشم در حق ایشان شراب شد و چون شراب کنایه از چشم شد مست قرار دادن آن چشم درست آمد بضمون این بیت بیت منم چشم تو مقابل بهشیار زباده که شود مست یعنی من مستی دارم چشم تو که مانند باده مستی آرنده است مقابل من است پس بهشیار نخواهم شد زیرا که مست از باده که بهشیار می شود چون جناب مشوق از آن عالی است که ناله عاشق را در انجا گذراند بنابران گوید قوله</p> | |
| هر ناله و فریاد که کردم نشنید می | پیدا است نگار که بلند است جناب است |

نامه گریه فریاد و فغان پیدا ظاهر و آشکارا جناب آستانه نگار الف زانیه و نگار معنی مشوق است
معنی آنست که من محبوب من هر گریه و زاری و فریاد و فغان که نمودم هیچ گوش بدان نهاده می و گفت
بدان نشدی که من غایب هستم که جنابت پس حالی است و نامه و فریاد عاشق را در اینجا گذار نیست چون
دل عاشق بسبب هجر در خرابی است بنابراین گوید قوله

ای قصور افروز که منظر لکمه النسی | یارب کناد آفت ایام خرابت

قصور افروز قصر محبوب و نیز کنایه از دل خود محبوب که ای معنی آری و کما سماء و لکن یسعی
قلبه عقیدی لکمه النسی مراد محبوب معنی آنست که ای دل من که منظر لکمه محبوب منی می خواهم
از پروردگار که آفت زان خرابی یعنی خطبه بومرسانا و دمام آباد و ارا و چون در راه عشق بسا عوارض
و موانع در پیش است گوید قوله

دور است سر آب درین بادیه هشدار | تا غول بیابان نه فریبد بسرا بت

این بیت خطابت از جانب محبوب بسرا بت کنایه از مقصود بادیه مراد عشق غول بیابان نفس
و شیطان لغوی عدوی عدوی که نفس که الی بیکن حبیبک ان الشیطان الرجس عدو المؤمنین معنی
آنست که ای عاشق اگر در راه عشق آمده با حاصل قناعت منما که هنوز مقصود دور است و هشدار باش
که درین بادیه آفت بسیار است مبادا نفس و شیطان بدخواه فریب فریفته گردانند و از راه باز دارند
باید آنست که قسمی است از سالکان اگر چه از راه ریاضت رفته اند و نفس اماره را در قهر گرفته و باید
مجاهدات را بپایان برده و یگانه خود را بحق سپرده و در ایشان احوال پیدا شده باشد تا از چیز که بخواهند
خبر یابند و اگر تقصیر می کنند تنبیه یابند و گاه باشد که خود را در آسمان بینند و گاه پیچیدگان و فرشتگان
را بصورت همایون نیکو مشاهده نمایند و غیره لیکن غایت کسب تنگدستی هنوز در پاصه همت ایشان نرفته بود چون
چنین چیز را نمودند و از نفس اماره شده و همت ایشان را بجای رساند که اگر چه در مصیقه آسمان
و زمین است بر ایشان عرض کنند قبول شان نیاید و پندارند که نهایت کار اولیا بر ایشان است و
هنوز سرسره از عجب صانع مولى ندانسته باشند چون بر عاشق شهود تجلیات هر دم نبوغ و گراست
که لا تجلی فی صورة مرتین گوید قوله

تیرگی که زدی بر دلم از غم و خطا رفت | تا باز چه اندیشه کند را صوابت

این بیت خطابت از جانب محبوب است
که در این بادیه آفت بسیار است
مبادا نفس و شیطان بدخواه
فریب فریفته گردانند و از راه
باز دارند باید آنست که قسمی
است از سالکان اگر چه از راه
ریاضت رفته اند و نفس اماره را
در قهر گرفته و باید مجاهدات را
بپایان برده و یگانه خود را بحق
سپرده و در ایشان احوال پیدا شده
باشد تا از چیز که بخواهند خبر
یابند و اگر تقصیر می کنند تنبیه
یابند و گاه باشد که خود را در
آسمان بینند و گاه پیچیدگان و
فرشتگان را بصورت همایون نیکو
مشاهده نمایند و غیره لیکن غایت
کسب تنگدستی هنوز در پاصه همت
ایشان نرفته بود چون چنین چیز
را نمودند و از نفس اماره شده و
همت ایشان را بجای رساند که اگر
چه در مصیقه آسمان و زمین است
بر ایشان عرض کنند قبول شان
نیاید و پندارند که نهایت کار
اولیا بر ایشان است و هنوز سرسره
از عجب صانع مولى ندانسته
باشند چون بر عاشق شهود تجلیات
هر دم نبوغ و گراست که لا تجلی
فی صورة مرتین گوید قوله

تیر مرد جذبیه خلیفه و غمزه تجلی اسم بصیر و خطا تیرگی دل که مانع از انکشاف تام و اندیشه کنایه از اراده الهی و راسخ عالم است که نسبت که جذبیه که از تجلی اسم بصیر بر دل قایض نمودی تیرگی که حاجب شهود بود زائل گشت تا باز چه اراده کند از شهود و غیبت علم صوابی باید دانست که سالک را سهفت مرتبه اند علمه الیقین که عقیده وحدت و عین الیقین که التناو بان وحدت است و حق الیقین که شهود حقیقت شیه که تفرقه در وحده و کثرت نماند و حق الحقیقه که ادراک حقیقت اشیا که می باشد و حق الحقیقت که فنا بصفت خلقیه و بقا بصفت الهیه و ملامت شدن با لطاف سبحانی که شهود الحق بحدیث فرق بعد الجمع است و مقام بهم که در و حادقات گنجد تجر است از عدم احاطه بعد تنزل از شهود حق در هر مرتبه از اینها یک نوع از فنا و کلیت که اشتغال دارد بر فنا جزیره غیر متناهی است و حضرت حافظ در مرتبه سافله ازین مراتب بدین بیت میگوید و بعد از فنا که مستلزم بقا و دیگر است میگوید که تیر فنا که بر دل ریش زودی خطا رفت یعنی بقای تام رسید تا بقای تام که مقصود اصل است حاصل شود تا باز چه اراده کند و علم ثواب یا ب تود را فاضله تجلی دیگران الله لا یجلی فی صورته قهرتین پس هر لمح و حال و استعداد جریان و تجلی گویان بیت مذکور است بحکم فمؤدی الی الله اقامت بر یک تجلی نا ملایم و طلب تجلی تجدید لازم مگر کلام رسول عزم اگرین خبر است استغفر الله فی کل یوم مائه مره یعنی دل من مستور میشود و تجلی سافل و من از ان استغفار نموده جریان تجلی عالی میگردد سوال خطاب خطا بمعشوق حقیقی صحیح نیست جواب خطای تیر از عدم فناست نام نه کنایه از عدم وصول و نیز از تیر نهی شجره گندم و از غمزه غفلت یعنی نهی که کردی از غفلت غفلت خطا که درم الحال صفت زمانی تودر باب من چه اندیشه خواهد کرد و نیز از تیر امر شهود مر ملائکه را غمزه نگه بر زانی البیس گوید یعنی امری که کردی از نگه بر جایا درم الحال صفت چهارمی تودر باب من چه خواهد کرد چون عاشق را باید که متذکر مافات در زمان حال نماید بنابر ان گوید قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| تا در ره پیری بچه آیین روی ایدل | بار می نهد طهر ف شد ایام شباهت |
|---------------------------------|--------------------------------|

معنی تنبیه بدل است یعنی ایدل ایام جوانی سابق غفلت از دست وادی و الحال پیر است و در پناه بار می باید دید که ایام پیری را بچه نوع گذرانی و پسر پیری چون عاشق را بچه نوع از جناب معشوق گذر نیست گوید قوله

| | |
|---|----------------------------------|
| حافظ نه غلامی ست که از خواجہ گزید | لطف کن و باز که خرابم ز غنایت |
| معنی واضح است و نیز چنان موع شده که منکره حضرت بقریه آرزو شده بخانه پدر بنشیند خواجہ بعد از چند روز معلوم کرد باستانت خاطرش شتافت پس این غزل بر کاغذ نوشته فرستاد و طلب کرد که از مصرعہ آخر غزل مفهوم بشود که چون عقیقه مستحقہ بود بخود نوشتن توجه نمود و غزل | |
| ایست غایب از نظر بختدای سپارست | جانم بسوختی و بدل و دستد ارمست |
| این غزل به هنگام قبض یاد جدائی مرشد معنی بیت واضح است غایب از نظر باعتبار افتخار چون ترک معشوق از عاشق هیچ نوع صورتی نمیبندد گوید قوله | |
| تا دامن کفن نکشم زیر پاسته خاک | باور کن که دستت زو امن بد ارمست |
| معنی آنست که تا آنکه از نیچان فانی رحلت ننمایم باور کن که ترک تو از صورت بند و چون دامن عاشق خوانان وصال هست گوید قوله | |
| شجر ایب ابروان بنما تا سحر گیم | دستت دعا بر ارم و ور گردن ارمست |
| ابر و کاسیة از مشاہدہ تجلی صفائی و جلوه معنی آنست که ایست معجزه بسان اگر بوی خود نمیرسانی با دست جلوه از جلوه خود بجا از فانی دار تا بستاند سحر گیم که هنگام دعا دست دعا کم و بدان دعا حصول مراد کنم چون کار عاشق نیست تو به مرشد پیش نمیرود گوید قوله | |
| اگر بایدم شکر سوزی تاروت با بی | حمد گویند ساحری بخت تا بیارمست |
| معنی آنست که اگر اتفاق صحبت من با شوق کامل که مرشد باشد افتد صدگان نوع ساعز می کنم تا بخدا که ترا بیارم چون دامن آرزو سے عاشق همین است که گاه به شوق و بیارم دست بران گوید قوله | |
| خواهم که پیش میرست ای بیوفایب | بیچاره باز پرس که در انتظارمست |
| معنی آنست که ای بیوفای من دامن اراده ما همین ست که جان خود را شمار راه او سازم پس بر ای بیارم این بیارم قدم رنجه فرما که شب در روز در انتظارم توام و بفرما بیوفایم اگر نیم از او بیارم و در اما چون باعتبار ظاهر کار بیارم معشوق موافق اراده عاشق نیست بیارم آن گفتن با کسی ناز و چون سنبله عاشق دامن گریه و زاری است بیارم گوید قوله | |
| صد چو آب بستانم از دیده بهر کنار | ببر لبم شخم مهر که در سینه کارست |

معنی آنست که اسے محبوب من بسبب هجران تو گریه من بحدی رسید که گوی صد جو آی واپ روان
شد و این همه از آنجست است که تخم مهر تو در سینه کارم چنانچه در بیت آئینه خود میگویی قوله

مے گریه و مراد هم ازین سبب اشکبار تخم محبت است که در دل بکار مست

معنی واضح است حاجت تقریر ندارد چون مراد از نوس عاشق دلریش و مراد مشتاق بخوش بین
که بجناب معشوق خویش باریابد تا اظهار احوال خود نماید بنابران گوید قوله

بارم ده از گرم سوخ خود تا بسوز دل در پائے و سبدم گهر از دیده باز مست

معنی آنست که اسے محبوب و نواز من از گرم فصل خود روزی بنزد خود مر بارده تا بسوز دل
گهر مے اشک و سبدم در پائے تو اندازم چون غیر را چشم عاشق گنجایش نمیشاند گوید قوله

اگر دیده و دلم کند آهنگ دیگر دل را بر آتش افکنم و پیش آر مست

آهنگ قصد معنی آنست که اگر دیده من بغیر تو نظر کند و دلم بجز از تو متوجه شود آن دل را بر آتش
افکنم و پیش تو آرم چون هر چه از معشوق صادر شود از لطف و قهر عاشق را باید که شاکر بود گوید قوله

آنخویم به سخت و ز غم هجران خلاص داد منت پذیر غمره خنجر گذار مست

معنی آنست که اسے محبوب من اگر چه غمره تو که آن عبارت از تجلی قهاری یا جبهه بطلیه یا اخفا است
که موجب شکایت است اما چون مراد معروض نیستی کشیده و از غم هجران خلاص دهنده و گشته بنابران
منت پذیر غمره خنجر گذار تو ام چون از عاشق بسبب غلبه عشق سستی و رندی سر پذیرد و معشوق از روی لطف
نظر بران نمے اندازد و بزبانی محبوب گوید قوله

حافظ اشهر اب و شاعر و رندی نه وضع شد فای اجماعه سستی کنی و فر و میگردار مست

معنی آنست که اسے حافظ اشهر اب و شاعر و رندی نه مناسب وضع نیست حاصل آنکه این جمله سستی
و ما از روی لطف ذاتی خود که سبقت رندی علی غصبتی غفوی میکنم گویند که حافظ هم بظاہر میخوار و شایسته
بود اما پاکباز بوده -

غزل

اسے ہر ہر صبا بسبا میفرستمت بنگر کہ از کجا بجای میفرستمت

ہر ہر نام جانور است مشہور و در قرآن مذکور روز سے از خدمت حضرت سلیمان غائب شدہ بود
مقام خدمتش خالی نمود چون سلیمان مقام خالی دید از احوال او پرسید ارکان دولت بغیبت او

شهادت وادند سلیمان ۴ در سیاست او سیکه ازینها تعیین کرد و این سخن به خاص و عام در واد و کلامی درین
عذاب باشد بعد الا و کلامی که او کلامی است که ازینها تعیین کرد و این سخن به خاص و عام در واد و کلامی درین
یا ذبح کنم او را یا بیا رود مرا خبر روشن به پیش تو ثالث اختیار نمود و تبس احوال ممالک بشتافت بسیار
رسید و احوال بلقیس که ملکه آن دیار بود بدین کفر منسوب و از اطاعت سلیمان ۴ هر محبوب یک یک معلوم
نموده باز آمد در حضرت سلیمان باین ساز آمد که جنتک من سبک و بدین تعیین آتی و جدت امر را
تکلمهم و اذیت من کل شیء و کلامی که ازینها تعیین کرد و این سخن به خاص و عام در واد و کلامی درین
آمده پس از وادش تاج شاهی بر فرقی نهادند و او را با و شاه طهور ساخته منشور بدش داد و
به بلقیس باز فرستاد چون منشور به بلقیس رسید از بهیبت اهرام عظم که در آن منشور بود مطیع و مسخر گردید پس
به اعیان مملکت توجه نمود و هر همه را فرمود که یا ایها الملک انی انزلت کتاب کریم انه من سبک و بدین
و انزلت من الله الرحمن الرحیم از آن روز که به در حضرت سلیمان باین عنایت محبوب گشته در عالمیان
بنامه بر می منسوب شد به هر صدمه اضافت بیانید مراد و غیبی که از عالم بالا باطن سالک می آید
و از احوال معشوق خبر می رسد می رسد به بلقیس که ملکه آن بود مراد از آن عالم لاهوت
معنی آنست که اسرار و غیبی که بر دل نازل فرموده و اخبار دوست با رسانیده و ما را بدان بر فرا
نموده باز تر البساکه عالم لاهوت است میفرستم تا احوال ما را بدوست عرض نمائی شاید که به بخال
ما رحم کرد و بنگر که از کجا بجا میفرستم مرتب این عالم سفلی بعالم علوی و چون وارد غیبی از عالم علویست
بنابران گوید قوله

چیف است طائر و چو تو در خاکه ان غم یار زینجا باشیان و فامیفرستم

معنی آنست که اسرار و غیبی چیف است که به چو تو طائر به شریف شهر بند این خاکه ان غم و
الکرم که وجود است یا دنیا به فانی است ماند بنابران ازین خاکه ان غم به چفا باشیان و فاکه عالم علوی
میفرستم چون میخوری از جناب معشوق مرعاشق ناقص را باعث غفلت و فراموشی است و غافل
صداق بهر حاله که هست چه در خفا و ظهور بیا و معشوق مستغرق است بنابران گوید قوله

ای غایب از نظر که شدی به نشین ل میگریست تا و دعا میفرستم

معنی آنست که اسرار و غیبی چون ازین خاکه ان غم که کلنا حزان عاشق است باشیان و فاکه

که آرامگاه معشوق است رسی از جانب این دعا گو بعضی رسائی که اسے از نظر غائب و بدل حاضر
و در حال بگفتن ناظر مدام در دعا گوئی و همیشه در شنا خوانی تو ام و دے از تو خالی نه چون کار عاشق
هر صبح و شام بلکه هر دم اشتغال بنیاد و غیر ازین کار سے ندارد گوید قوله

هر صبح و شام قافله از دعا سے خیر و صحبت شمال و صبا میفرستمت

معنی آنست که هر صبح و شام که باد صبا و باد شمال سے و زو و بر اطراف و اکناف عالم میگذرد قافله
دعا و خیر همراه ایشان میگویم که جناب تو رسا ندان باشد که حال ما را در یابی و بهالشتابی چون عاشق خدا
از جان و دل دریا و محبوبست و غیبت و حضور زیرا که عاشق را قریب و بعد یکسانست چه هر جا ظهور
اوست بید و هر حالے که هست متوج بر آنست گوید قوله

و در راه عشق مرحله قریب و بعد نیست می بینمت عیان و و عا میفرستمت

معنی آنست که اسے محبوب من اگر چه باعتبار تقدیر عالم جماعی از جناب عالمیان بآب تو و راقدا هم
اما باعتبار باطن هر جا که هستم با تو ام و بهشتا به تو ام و بیاد تو زیرا که در علم عشق قریب و بعد را گنجایش نیست
چون بسبب و فور عشق هر دم کلمات جانسوز و سخنان دل دوز از عشق سر نیزند و آن موجب یاد گاری
اوست شود بنابران میگوید قوله

تا مهربان رشوق منت آهی و بند قول و غزل بساز و نو میفرستمت

ساز آرایش تو اسر و وحشی آنست که اسے محبوب من این قول و غزل که بساز و نو میفرستمت یعنی
این کلمات و لکس و سخنان خوش که در رشته نظم سے آرم جیت آنست که بعد از مرگ من آیندگان این
سخن ما را بطلال آرد و بخوانند و ترا از رشوق من یاد داند چون عاشق چندین اظهار شیفتگی کرد بنابران
معشوق بجا آید او گفت قوله

در دے خود و تفرج صنع خدا بکن اکائینه خدا سے نما میفرستمت

معنی آنست که اسے عاشق در ریش ما اگر میخواهی که بعد از مرگ من آید که اول معرفت خود حاصل
کنی که وجود تو مجموع الذات و الصفات است و هر چه در آفاق است در ان نفس است فی النفس اقل
تجهر و ان و مضمون این سخن را بجای اکائینه خدا نام ترا میفرستمت که من عرف نفسه فقد عرف ربه
چون عاشق بچاره هر دم در جانفشانی میکوشید بنابران گوید قوله

| | |
|--|------------------------------------|
| تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب | جان عزیز خود به نوا میفرستمت |
| نوا یعنی فریاد معنی آنست که ای محبوب من هر دم جان عزیز خود را بفریاد پیش تو میفرستم که تا بفریاد ما رسی تا لشکر غم تو که بجان است یا عشق است ملک دل ما را خراب نسازد و مبتلاست بجان نگر داند چون پیش دید عاشق گشت که باین احتمال پیش نوش هم نمیرسد گوید قوله | |
| ساقی بیا که مالت عیلم بخزده گفت | با در و صبر کن که دو ای میفرستمت |
| ساقی کنایه از مرشد معنی آنست که ای ساقی چه تشنه و از ما چون غافل گشته که مالت غیب مرا خزده رسانیده و گفته که هیچ غم نخور و صبر کن که غمقریب دو ای میفرستم پس بیا و تو هم مدد نما و توجه بحال ما کن جان سنج و جفاست معشوق عین راحت است و محض حکمت است بنا بر آن گوید قوله | |
| هر دم غمت فرست مرا و بگو بنار | کین تخم از بر اسے خدا میفرستمت |
| معنی آنست چون معشوق هیچ نوع از غم عاشق خالی نیست و هر دم در صواب دیدار است بنا بر آن گوید | |
| حافظ هر دو مجلس ما و کر خیر گشت | تجلیل کن که اسپ و قبا میفرستمت |
| معنی آنست که ای حافظ ما دلم در فکر خیر تو هستم پس ترا باید که زمانه غافل نگردی و مستغرق آن باشی که غمقریب با لطف خود را دامنگیر وقت تو گردانم که ترا ازین در طه محبت رسانیده بساط جمعیت رساند والله اعلم غزل | |
| امروز شاه انجن دلبران یکمیت | دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکمیت |
| شاه انجن دلبران سرور انبیا محمد رسول الله صلعم که سید الانبیا و خاتم النبیین است و یاسر و رشیدان و اصل و سر حلقه عارفان کامل و آن کنایه از مرشد باشد و دلبران انبیا و اعارفان کامل و دلبران یکمیت دلبران یکمیت و آن یک کنایه از رسول عزم دیار مرشد قوله | |
| من بهر آن یکمیت و جهان داده ام بیا | عیلم کن که حاصل هر دو جهان یکمیت |
| آن یکمیت اشاره بحد ۴ دیار مرشد و دو جهان داده ام بیا و اعراض از هر دو جهان نموده ام حاصل هر دو جهان یکمیت خلاصه هر دو عالم آن یکمیت قوله | |
| سودایان عالم پندار را بگو | سرمایه کم گنبد که سود و زیان یکمیت |
| سودایان عالم پندار کنایه از ظاهریستان و مقلدان سرمایه کم کنایه از عقل و وقیر قیل و قال | |

| | |
|--|--|
| <p>سو و زبانی اسلام و کفر چکه هر دو حجابند کفر و ایمان چون حجاب راه حق اند اسے ہر روبان مغربی از کفر و ایمان در گذر و یا اندیشه نیک و بد و مدح و ذم قولہ</p> | |
| <p>خلفے زبان بگوئی عشقش کشادہ اند</p> | <p>اسے من غلام آنکہ دلش بازبان یکیت</p> |
| <p>دلش بازبان یکیت یعنی ظاہر و باطن او یکسانست قولہ</p> | |
| <p>حافظ بر آستانہ دولت نہادہ سر</p> | <p>دولت در آن سرست کہ با آستان یکیت</p> |
| <p>آستانہ دولت آستانہ محبوبیت است کہ حافظ بر آستانہ محبوب کہ محصل دولت است سر نہادہ بسوے او بنظر حقارت منکر کہ دولت نصیب آنکس است کہ سر خود را فدائے آستان محبوب نمودہ باشد غزل</p> | |
| <p>بیا کہ قصر الی سخت مست بنیاد است</p> | <p>بیا رباوہ کہ بنیاد عمر ہر باو است</p> |
| <p>بیا حرف نہ است و منادی مخدوف و آن دلست بیا خطاب بدل قصر الی وجود فانی سخت بسیار معنی است کہ اسے دل من دے ازین غفلت بخود آے و گرفتار لہو و لعب مباح و صحبت این وجود را محل اعتماد دان اگرچہ ظاہر پس زیبا ہے نماید لیکن پس نے بنیاد است کہ در تعمیر و تبدیل درنگے ندارد پس بیا رباوہ اسے نورشیدن شراب کہ کنا یہ از حصول عشق است مشغول باش کہ این زندگانی دوروزہ کہ بدان مغرور گشتہ بر باد است یعنی سر لیج الزوال است و محل ثبات نیست حال این بیت اینست کہ عاشق را باید کہ چندانکہ تواند و حصول عشق سعی نماید و از پرورش تن دور باشد کہ ماقالہ یومئذین آدمی فی تحقیق الاشیاء کلہا الا وضعت فی الماء و الجلیث یعنی فروری بر و فرزند آدم را کہ کہ سعی میکند و در چرخیرے کہ پیدا کردہ شدہ از آب و گل کہ در آن سعی بیجا مل است چون عاشق را باید کہ با خلق چنان زندگانی نماید کہ اگر میان خلق باشد کس نہ پرسد و اگر میان نباشد کس نہ اند کہ کجاست یعنی و بستگی ندارد بیا بران گوید قولہ</p> | |
| <p>غلام ہست آتم کہ زیر چرخ کہو</p> | <p>زیر چرخ رنگ تعلق پذیر و آزاد است</p> |
| <p>معنی است کہ غلام ہست آتم کہ زیر چرخ کہو یعنی دین دار دنیا بہرے کہ ملاقی شود آزاد باشد یعنی چندان و بستگی ندارد باو است کہ اند تعالیٰ کہ انسان را پیدا کردہ براسے آن پیدا کردہ تا و گشتن جہان صفات تفرج ذات بدست دارد نہ براسے مخور و خفتن و گرفتار لہو و لعب</p> | |

بیا کہ قصر الی سخت مست بنیاد است بیا رباوہ کہ بنیاد عمر ہر باو است

بدون بنابران گوید قوله

چگونه است که میخانه دوش مست و خراب است | سروش عالم به چه مرد با دواست

تشیخ انسابه نصیحت بدیگران تنبیه میکند که است گرفتار بهو و لعب و مستغرق غرور و خواب چرا چندین عینیت را بخود ملاه داده و پاسبان این جیفه کینه مانده و از قدر و قیمت خود بیخبر گشته چاکم سر ترا که دوش به میخانه که عالم عشق است مست و خراب بود و در آن حالت سر دوش غیب چاه افروخته رسانیده و بیک از این مرد با نیست

که است بلند نظر شاهپاز و سدره نشین | نشین تو نه این رنج محنت آباد است

سدره نام مقام چیریل مراد از آن عالم علمی از صراط اول مرکب روح مراد است نشین نشین جاست نشین سبک محنت آباد و نیاز نشین است که است سالک روح به ایست ترا که گشتی نشین و رفقاء که با هم نشین است زندانی آب و گل جهانی ساخته یعنی دین غربت و مسافرت از بهر حصول معرفت و تحصیل کمالات آورده اند و سدره نشین نشین و اکاش که از این عالم است که باید که استحداد و حصول بوطن اصلی خود مهیا سازی و از تقید به عالم اطلاق توجه نمائی که این داریا و منزل فنا را وطن سازی دوم فرموده اینست قوله

تراز کنگره شورش بهر شورش بهر صفیر | اندام نشین که ویرین و انکه چه افتاد است

صفیر آواز کوس مراد از آن کلام خدا است و الله یدعی الی دار السلام یعنی خالق مطلق ترا آواز باشد و سوسه اعمال فکر دار که مؤمل است و دار السلام است میخواند و الله یدعی الی دار السلام نمیدانم که ترا ویرین دام که چه چه افتاده است که چندین در قیاد و گرفتاری و دیگر که امام نام و تفسیر خود در بیان آیه و کلمات و حواری و بیوقوفان از این که در این عوالم سوسه به مومن در آید و در بهشت یعنی فقر او مر این مومن را بهشتا و حاجت بود این فرشته بهشتا و بار آوراید و باز باید جانان گویند ولی الله مشغول است و بهر بار پیش عرش رود و گوید بار نیافتم تا بهشتا و یکم بار به سوسه من آید بار نیاید آنگاه طبع پیشش نهاده نور آفریده و دستا چه از نور برافکنده آن ولی خدا عوالم و دستا چه بر دارد و سبب باشد بر آن طبق نهاد چون بدست بدو نیم باشد که در سوسه بر آید نقاب بسته به بهشت از نور او روشن شود و بر قیادت گرفته این مومن خواهد که نقاب از سوسه فرو کشد و هر گویا نخست نامه بخوان که من از آن توام نامه باز کند و بخواند اندام نامه نوشته بود که عبادی است خلقت با حق و القصد و و کسیت لقا و نافی و مشاک و الی لقا

اسے عزیز ہستی را از بہشت بمقام قرب باین نوع برند وین . و اگلہ مردم را چون گذارند چون مناسب عاشق
نیست کہ دبستگی بدنیایہ فانی نماید چہ اگر دوستی عہد این جہان مقصود نیست بنابر ان گوید قولہ

نچھ کھنڈ یا وگرو غسل آہ کہ این حدیث نیز طریقت یا و است

اینجا سرایت اشاره به بیعت پیر طریقت مرشد معنی این بیت واضح است و آن نصیحت اینست قوله

چو درستی عہد از جهان است نہاد کہ این عجز و عروس ہزار و اما دہست

سسته نر او فانی و بی ثبات همچو دیزین عروس ناز جوان - همچو عروس و نیلایا اعتبار کرد و نیت
و طوالت عمر خود و تبار استغنی عروس و اما و شهر کنایه از طالب مستغنی آنست که ایستادگی و نیت او است و مستغنی
این زال و غلام نام دین جهان ماندنی نیست عاقبت گذشتنی که انگل نفس در شکره الموت و دیو فانی این زال
و غلام و طهر است بین که هزاران نزار و عشوق همچو تو بوده است چون با هیچکس و فغان کرده با تو چو کند چون
اختلاف این دنیا فانی را موجب خسرانست بنابراین گوید قوله

فریب و عشق از جهان پیغمبر محمدا که سر که در او پادشاه اختار و انشاود

است که اینست که برین که وفور و زیاده و غنی نیست اینجا بر این که میباش و چندی و در میانه که با ما و افتخار و وفور
مغز و این میباش و فریب این فخر آخر الامر هر که بوسیله اختلاط که و جز با غنی و مستند و نو و سیدی با خود و
چون عاشق را با یکدیگر هیچ نوع غم جهان بخور و اندک که سحر و عاشق است و گوید و قوله

تقریرات و خبر و پیشین و مبر از یاد

این لطیفه عشق مضمون مصرع اول میست آنست که غم دنیا خور و خود را از او ام این جبهه کنسند
 بنیاد از آن اخله انسایت بیرون نیائی و در گره سگان دخل گزوی که گدایک هیئت و حکایتها کلا
 بلکه می باید که این چند را چون در و گوش کنی و فرو گذاشت کنی چرا که این لطیفه عشق از حرافه کمال
 ما رسیده و چون عاشق بهر حال از معشوق رضی بود گوید قوله

رضا پادشاه و جبین گرو کشته است که برهن و لود را اختیار کشاوت

میشود آنست که هر چه از جناب محشوق بتورسد از لطف و قهر و رحمت و غضب و سنج و عطا و محض
بسط و دشنام و عیش و شکار گرایش و چنین ابر و ترش و سب و سازد زیرا که عاشقان را اختیار نیست
که از ادعای شرف و از ادعای انکسار این بیت آنست که بنده را فاعل مختار گویند و شیخ درین سرود بیت

یکی مذکور شد دیگر سه گناه گرچه نبود اختیار حافظ به میگوید که با اختیار نداریم جواب آنکه اطلاق اختیار بر دو معنی است بیک معنی اثبات اختیار مینمایند و معنی دیگر نفی میکنند و مراد ازین اختیار منفی اختیار کلی است که هر چه بنده خواهد بود آید و بجانب این اختیار اشاره است و در شرح تعرف آورده که بندگان مختار اند کسب خویش را و مرید اند آنرا و بران مجبور و مکروه بطاعت مشاب نباشد چون ملائکه و مجرب بر محضیت معاقب نباشد چون بر شرب خمر و دیگر معاصی نه درین جهان محدود باشند و در آنجا معاقب و ازین معنی است که بوقت یاس ایمان قبول نیست زیرا که بنده در آن وقت مجبور است و بهم ازین جهت که فراتر از این جهان خدای مقبول نیست و نیز مرقوم شده ماکه مختاریم نه آنست که خدا تعالی بمانعوض کرده که هر چه خواهیم کنیم لیکن معنی مختاری بندگان آنست که مجبور نه اند چون درختی که او را بجنبانند و لیکن مختارند بنوعی که امر کرده است و نهی فرموده و افعال اختیاریه ماثل خوردن و نشستن و رفتن و خفتن تعلق خاص بقدرت و اختیار دارد برخلاف افعال طبیعی جمادی چون حرکت تشیل و مرکز و پهل خفیف بحیث و برخلاف حرکات قسری حیوانات که در اول اختیار و قدرت مفقود است و در ثانی اگر چه اختیار نهافته است لیکن تعلقش با مقصود و از جهت ظهور این معنی طائفه اعتزال نظر بر آن مقصود داشته گمان بر آنست که انسان در افعال اختیاریه مختار است و محض قادر است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و قادر مطلق آدمی را تزلزل داد چون معشوق را هر دم جلوه دیگر است و مستغرق یکی از اینها بودن موجب سداست بنابر آن گفته شد

نشان عهد و فایست در تبسم گل | بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

تبسم جلوه و ظهور گل کنایه از معشوق بلبل کنایه از عاشق فریاد کنایه از استعانت معنی آنست که ای سالک معشوقی هر دم و هر لحظه تجلی دیگر و جلوه دیگر در کار میکند و بر یک تجلی استقامت نمی ورزد که کلامی تجلی الله صریحاً پس بر این تجلی که بنموده منور و خندان مباحث و مستغرق آن مشغول که موجب سداست است بلکه ای عاشق مسکین بنال و فریاد کن و طلب توجه نما که این جای فریاد است و استعانت مذکور است که اندر تعالی را بهفتاد هزار حجاب ظلمات نیست و بهفتاد هزار حجاب نور نیست و این حجابهاست نورانی همین ظهور تجلیات است و تا که ازین حجابهاست نگذرد هرگز با و نرسد و در گذشتن ازینها بی اعانت نور و توجه الهی صورت نه بندد که بسا کس غرق این مانده اند و بسا حل معرفت نرسیده اند و چون احوال عاشق بدام مختلف الاحوال است آن موجب لوم لا ثمان میگردد و باعث طعن طاعنان میشود بنابر آن گفته شد

| | |
|---|--------------------------------------|
| برو ملاست درو کشان کن زاهد | که رنق قسم تو و رنق ما همین دواست |
| معنی آنست که ای زاهد برو بکار خود باش و زبان را ملاست درو کشان که عاشقان اند در از کن کن نصیب ما تو همین کرده که بآن مشغولم پس چون از میچکے جز نصیبہ ازل پہنچ بوجہ نیاید ملاست روا نباشد و چون مقبولیت سخن بخاطر معشوق و خلایق نہ بزور بازو است و قوت فصاحت بل عطیہ الہی ہست کہ بقولہ | |
| حسد چہ ہے بری ای نسبت نظم بر حافظ | قبول خاطر و طعن سخن خدا واد است |
| نسبت نظم اشارہ بر مدعی و منکر معنی بیت ظاہر است غزل | |
| برو بکار خود و الو اعظا اپنے فریاد است | مراقبا دول از رہ ترا چہ افتاد است |
| فریاد و کناۃ از وعظ و نصیحت معنی آنکہ ای زاهد برو بکار خود باش و اپنے فریاد است کہ میکنی و بیہودہ بنصیحت و وعظ پیش مے آئی مگر نسیہ الی کہ مے پسند پر مانع نشد و رسوائے ماور زاورا و و مہر اول بہام عشق گرفتار شدہ و از اختیار بیرون رفتہ پس اگر از فریاد و فغان معز نہ عجب نیست کہ شیوہ عاشقان است اما ترا چہ شدہ است کہ بیہودہ فریاد مینائی چون عاشق صاوق را ملاست لاسمان مانع نیکو دہلکہ باعث میگردد کہ ملاست صیقل زنگار عشق است بنا بران گوید قولہ | |
| بحکم تان رساند مرا لبش چون نے | نصیحت ہمہ عالم بگوش من باد است |
| کام مقصد صلیت لب لطف ضمیرین بر محبوب نے عاشق و عارف کامل معنی آنست تا وقتیکہ لطف معشوق من بر او خود چون نے کہ عارف کامل و عاشق وصل ست نہ رساند نصیحت ہمہ عالم پیش من بیہودہ و بر باد است و اثر سے نے بخشہ چون کار عاشق نے جذبہ معشوق بجائے فیرسد چو آن جذبہ بعد نصیحت بنابران گوید قولہ | |
| میان او کہ خدا آفریدہ است از میچ | دقیقہ الیست کہ میچ آفریدہ نکشادہ است |
| میان کہ و شعر از میچ نسبت دادہ باعتبار بار یکی مراد از ان رابطہ الیست میان طالب و مطلوب ضمیر او بر معشوق دقیقہ امر مخفی آفریدہ مخلوق معنی آنست کہ آنجذ بہ محبوب من و آن رابطہ مطلوب من کہ مارا زنا بریدہ و بسوسے خود کشیدہ محبوب من از میچ آفریدہ یعنی از میچ استحقاقے نبودہ محض عطیہ الیست کہ بکرم خویش عطا فرمودہ و این امریت مخفی کہ میچ آفریدہ نکشادہ کہ قبل از کلام اللہ و در من دہہ کالالہ و چون توجہ عاشق جز معشوق نبود اگر چہ بہشت پیش او آرد بگوشہ چشم نہ نگرد | |

| | |
|--|------------------------------------|
| بنابران گوید قوله | |
| گدای کوی تو از بهشت خلد مستغنی است | اسیر بند تو از سر دو عالم آزاد است |
| معنی آنست که گدای محبوب من کسی که گدای کوی تو و زید بهشت بهشت کارے ندارد و کسی که اسیر عشق تو گردید بگویند التفاتی نماید که عاشق از دین و دنیا و بهشت و دوزخ آزاد است و او را غیر معشوق قیچی نیست چون خرابی عاشق موجب آبادی او و فساد او موجب بقا است بنابران گوید قوله | |
| اگر چه هستی عشقم خراب کردی | اساس هستی من زین خراب آباد است |
| معنی آنست که ای محبوب من اگر چه هستی عشق تو مرا خراب و پریشان کرده و از تنگ و ناموس آزاد گردانیده و مقام فساد ساینده لیکن هزار شکر که اساس هستی مرا ازین خرابی آبادیت چرا که بسبب این فساد و خرابی بعینش و بقا رسیده ایم که انجاست و پایا نماند و قوله | |
| ولا سئال ز بیداد و جور یار که یار | از نصیب یمن کرده است این داو |
| بیداد و جور مراد کم التفاتی و تاخیر و صل که بر عاشق بمنزله جور است و کم التفاتی در واقع و اگر نه بمعنی صورت به بند که و ما انا بطلان العیید چون زشت ترین عاشق آنست که شکایت از معشوق کند بنابران گوید لیل مسکین من بدین کم التفاتی محبوب و تاخیر او که در وصل افکنده و ترا بمقتصد و غیر سزا سنال و شکایت موز که چند روز آن محبوب تو نصیب تو یمن گردانیده و بهر موی تو درین انگار شسته پس از اراده او راضی باید بود و دان بچون و چرا نباید کشود یا بدو نیست که کار معشوق مدام مستغنی از خلق عاشق هیچ نمیکشاید چون حافظ چندین اظہار شکفتگی و تهنیت کرد بنابران معشوق استغنی را کار فرموده بجاواب او می پردازد و قوله | |
| بر و فسانه بخوان و فسون کن قفل | کزین فسانه و افسون مرا بیست |
| فسانه حکایتهاست که شنگان کردن فسون حکایتیکه بدان رام کنند مراد از ان سخنان تلقی معنی آنست که ای حافظ از اظهار کردن شیفتگی خود و حکایت گذشتگان گفتن در گذر بخوان تلقی را ترک کن که ازین هیچ کاری پیش نبرد زیرا که بدین حکایتها و سخنها کسی را توان و نفیست که هیچ بدان باشد و نیک و بد زمانه را در نیافته باشد و من مثل این حکایتها و سخنها بیست یا دوازم غزل | |
| باغ مرا چه حاجت مهر و صندوب است | شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است |

بارغ کنایه از دل سر و صنوبر قس از سر و مراد شاد شمشاد و قسم سر و مراد مرشد سایه سرور و ناز و
 باید دانست که محبوبان در عالم بسیارند یکی از دیگرے فاضلتر است اما چون در چشم عاشق بغیر از معشوق
 خود هیچکس نظر نمی آید و بموجب کمال کمال دیگرے فرخون چون کسی را به نظر او نمیدانند بنابران و بجا
 مکران یگوید که اے مکران هر دم ذکر معشوق و وصف محبوب در پیش من می آید و بارها متعرض میشوی
 و میخواهی که دل ما را ازین جناب باز گردانید نمیدانید که دل ما چه حاجت بمعشوقان دیگر است چرا که
 محبوب ناز پرور من آنکه کمتر است که اندر معرض شده رو بر دیگرے آمیخته معشوق من در غایت عظمت
 و کبر یایی و نهایت جمال و دلربایی است من از معرض شدنی نه ام و چون کار معشوق با من خو نخواستی
 عاشق است بسبب تاخیر در وصل بنابران گوید قوله

اے نازنین پسرتو چه مذہب گرفته | کت خون ماحلال ترا ز شیر مادر است

نازنین پسرتو معشوق مرا و از آن مرشد باعتبار اصحاب المحبۃ و محبة و محبة و محبوب حقیقی کت که ترا
 معنی آنست که اے محبوب من تو چه مذہب گرفته که ملامت در پی قتل ما هستی و گاهت وصل خود نمیرسانی
 مگر که ترا خون ماحلال است از شیر مادر که چنین بیابا که میخوری هیچ غمی نداری و یا از نازنین پسرتو
 و مکر باشد از روسته استن از نازنین پسرتو گرفته خو خوردن نصیحت پیش آمدن پس آنوقت این بیت
 بجواب ناصح است و مربوط بیت بالا است تقریرش روشن تر چون در راه عشق بسا غم و الم در پیش است
 و علاج آن بجز استغراق بعشق خیال معشوق نیست بنابران گوید قوله

چون نقش غم ز دور به پیشی شمرانخوا | تشخیص کرده ایچم و مدا و امقر است

درین بیت خطاب بدل است یا از جانب معشوق است نقش غم اضافه به بیانیه و نیز حوادث و
 آفات شراب کنایه از عشق و خیال محبوب و حکایتهاے عاشقان معنی آنست که ایدلی
 و یا اے عاشق مسکین من وقتی که حوادث غم و الم و تعلقات دنیوی بر تو هجوم آرند و ترا در گرد
 غم و هموم اندازند و تو هیچ نوع از آن را نمی بینی پس می باشد که بشراب نوشیدن رجوع نمائی
 اے در دارا لاس عشق و رانی و خیال معشوق مستغرق شوی و حکایتهاے عاشقان سلف بطا
 آری چرا که شخص است که علاج غم و اندوه که بجا شوق روسته نمایان بجز این نیست و اگر ابیات بالا در حق
 مرشد است پس این بیت در حق مرشد است از جانب مرشد و مراد از شراب مراقبه و محاسبه

و شغل اشتغال و نقش غم مراد و سانس شیطانی و نفسانی چون زاد راه عاشق بجز خیر و نیازی نیست
بنابر آن بزبانی معشوق گوید قوله

در راه ماشکسته دلی میخزند و بس بازار خود فروشی ازین راه دیگر است

معنی آنت که دلی عاشق مسکین چیست که هر دم چندین در میجوشی و اظهار عظمت و تکبر میکنی چرا میخونی
و عاجزی را پیشینه نمی سازی مگر نیدانی که در عاشقی غیر از شکسته دلی متاعی نمیخورد که آنرا عند الممکنه
تو گوئی که کجایی و خود فروستان را در اینجا راه نیست چرا که خود فروشی راه دیگر است یعنی سدره حقیقت
که کمال مرتبه عشق و فنا و نیستی است نه که خود فروشی و عام فزینی که موانع از کمالات حقیقی اند که بدست
میخورند و رند باش و دلی خود نما باش و بیخوار و در طریقه مایه که خود فروشی و نقل است که بازو و دست و پا
بشکست شکسته بند و آوردن در طریقه شکسته بند و یک نظر بند بندش بشکست دلت در علاج او بهتر
چون آن باند و دست و شکسته بند در خانه ماند دختر شاه که تیر خورده او بود چون مرغ نیم بسمل
سے طپید دایره را طلبید و علاج پرسید و ای گفت علاج این نیست بجز شکستن دست و قدر دست شکستن
فیه الفو طالب بمطلوب پیوست از شکستن یک دست کار با انجام رسید دل که رئیس الاعضا است
اگر شکسته میکنی البته محبوب حقیقی سی چون عاشق را خیر از معشوق و نیز مستر شد را خیر از جناب سر
کشود و نیست گوید قوله

از آستان پیر میغان سهر چرا کشم دولت دین سهر او کشایش از بند است

معنی آنت که چون دولت کوئین و سعادت دارین در بسته با مستان پیر میغان که مرشد یا معشوق است
پس چرا از پنجهان کشتی کنم و معرض گردم بلکه باید که رخت خود در اینجا افکنیم و چون حلقه در جنبش پذیر نشویم
عاشقان مختلف الاحوال اند و هر یک موافق حال خود سخن گوید قوله

ایک قصه بیش نیست غم عشق دین عجیب از هر کس که می شنوم نامقرر است

نامقرر مختلف معنی آنت که عشق از یک بیش نیست اما این عجب است که هر جانبی و دیگر
نموده گوشه نشینان در گوشه و صومعه داران در صومعه و عابدان بسجده و عاشقان در خرابات هر یک
در یافت خود را ترجیح داده و بر هیچ دیگر سخن میزنند چون نظاره حال عاشق موجب تحقیر عالمیان
است گوید قوله -

شیراز آب رکنه دین باو خوش نسیم | عیش کن که خال رخ هفت کشور است

شیراز شهر بیت پر حسن که در اصل زندانخانه سلیمان بود مراد وجود عاشق که زندان برنج سالک است
آب رکنه رکنه با چشمه البیت در شیراز مراد ازان عشق خال معروف مراد زیبائی هفت کشور
تمام عالم چه عالم بهفت حصه منقسم است و هر حصه را کشور گویند معنی آنست که اسب منکر وجود من
که جوئے عشق و محبت در دجاریست و باو خوش نسیم الفاس در سار عیش کن اگر چه محقر است
اما زینت بخش هفت کشور است چرا که درین عیب گیری خرابی است باو در کشان هر که در افتاد
بر افتاد و چون فضیلت عشق حقیقی بر مجاز ظاهر است گوید قول دیگر

فرق است ز آب خضر که ظلمات جاو است | با آب ماکه شمعش الله اکبر است

آب مراد عشق خضر مراد عشق مجاز ظلمات قالب عنصری که در اصل کثیف است الله اکبر چشمه البیت
در شیراز که از میان کوه برآید هر که آنرا بنیدن اختیار گوید الله اکبر که مراد ازان ذات ایزد بی چون و یا لطیفه
ربانی که خروج او از دل است معنی آنست که از عشق عاشقان مجاز تا عشق مابا فرق است چرا که
اوشان حصول عشق از دیدن صورت ماکه از عنصر کثیف است حاصل نموده اند و ما از ذات ایزد بی چون
یا از لطیفه ربانی و نیز آب خضر زهد زاهدان ظلمات خطوط نفسانی معنی آنست از زهد زاهدان
تا عشق مابا فرق است که ایشان بظوظ نفسانی که و لکن فیها کمال تشکلی الا کفوس و عاصما الله
هرگز این بدان که ماند می تواند که مراد آن باشد که آب خضر زندگی مدوری می بخشد و آب ماکه کنایه از
عشق و محبت است زندگی مدوری می بخشد و چرا چنین نباشد که جاسی آب خضر ظلمات است و آن بدینا
مناسبت دارد و جاسی آب ماکه اکبر که چون بان اسم ذاکر می شویم باین زندگی مشرف می شویم و چون عشق
هر دم بحالت دگر است گاه بهجت و گاه بظیف و عاشق را باید که بر عنایت معشوق غره نشود بلکه از غنچه
ترسان باشد بنابر آن گوید قوله

دی وعده داد و صدم و در شراب و شت | امروز تاجیه گوید و بارش چه در سر است

دی روزی که گذشته اینجامرادر روز است و وعده وصل (ان فی الجنة لقاء الله للمؤمنین فی امروزه)
کنایه از نشاء و دنیا معنی آنست که روز است چون از ماکه بصدور پیوست از غایت لطف وصل
که بر امید داشت وصل باینمود که نحن اقرب الیک من جبل الودید و چون درین دار دنیا آیم

و از قرب بهر مبتلا گشته ایم و گرفتار غفلت و بلیات شده ایم می ترسیم و منتظریم که تا امروز در حق ما چه گوید و چه در خیال دارد و چون عاشق را باید که بغیر از در عشق جان نرود و کسب التفات نماید بر آن گوید

اما بروی فقر و قناعت نمی بریم | با پای دشنه بگویم که روزی مقدر است

معنی واضح است در کلمات الطوالیث آورده که با و شاه آن عصر حافظ را طلب کرد حضرت همین بیت نوشته فرستاد و خود فرستاد و چون بخان حافظ ملوا عشق و مقبول دلهاست گوید قوله

حافظ چه طرفه شاخ نبات است گلک تو | کش میوه دلپذیر تر از شهید و شکر است

طرفه نادر گلک زبان و قلم کش ضمیر بین بر گلک معنی واضح است غزل

بنال بلبل اگر بمانت سر یار است | که ما و عاشق زاریم کارا زار است

بلبل معروف و مراد عاشق مجاز معنی آنست که اسے بلبل داسے عاشق مجاز گریه و زاری را پیشه خود سازد اگر با ما سر یاری داری چرا که ما و تو در اسم عاشق شریکیم و کار ما همین زاری و تحمل و بردباریست چون عاشق مجاز و عاشق حقیقی با اسم عشق در یک رشته اند اما فضیلت عاشق حقیقی بر عاشق مجاز ظاهر است بنا بر آن ترجیح خود میکند قوله

وران زمین که نسیم وز وز طره دوست | چه جا خودم زدن از نامهای تانا است

زمین دل عاشق نسیم کنایه از جذبه طره دوست عشق محبوب حقیقی نافه تانا کنایه از عشق مجاز معنی آنست که در آن دلی که جذبه لطف الوهیت جاسے گیر شود و عشق حقیقی روئے نماید چا احتیاج سخن عاشق مجاز و نالیدن بلبل نیست و باین گفتن اشاره بوصول مقاصد کند که سالک چون در آن مقام رسد تمام وجود او مشک آلود گردد و چون غنای کار عاشق بر فناست که موجب بقای اوست بنا بر آن

بیار با ده که نگین کنیم جامه زرق آن | که است جام غریب و نام همیشیا است

با ده کنایه از تجلی ذاتی که موجب فنا و سالک و بقا است جامه زرق هستی مستعار جام غریب هستی مستعار همیشیا می زندگی معنی آنست که اسے ساقی دعه از دی بیار و شراب تجلی ذاتی با عطا ناما بسبب آن این هستی مستعار از هستی حقیقی بدل کنیم یعنی ازین هستی مستعار دگر دم و هستی باقی رسم چرا که پاس بند دام این هستی مستعاریم دنام زندگی بر ما نهاده اند و اگر نفس الحقیقت این زندگی نیست چرا که زندگی آنست که مالت در پیش نباشد و چون در آمدن در عاشقی نه کار

هر خامی و بوالهوسی است گوید قوله

خیال زلف تو بختن نه کار خاما نیست | که زیر سلسله رفتن طریق عیار نیست

زلف جذبه مراد عشق معنی آنست که خیال و جذبه عشق تو نمودن و احتمال شدائد و بلیات نمودن نه کار هر خامی و بوالهوسی است زیرا که العشق تماها المحنة والبلایه بلکه زیر سلسله رفتن یعنی در عاشقی کوشتن طریق عیاران است یعنی کار کسی هست که در کشتن خود چالاک و بے باکست و نیز زلف عبارت از دنیا بود معنی آنست که خیال نشاء دنیا بختن و آنرا سر زده آخرت بند کشتن و تمتع بر دوشستن کار خاما نیست پس ای سالک بوالهوس از حجت و جوسه آن باینست که خون صد نهاران در تپه او خسته و زیر سلسله رفتن طریق عیار نیست که مادرش بر تحمل شداید و بر دیار نیست نقل است که سیاهان چون بر تخت داودی نشستند شش آمد و دین و دنیا از رویه مویش شش آمد هر گاه که حقیقت دنیا مطلع شد دیش از توجه بدو منقطع شد خطوط دنیا را اعتبار نمود و زنبیل باقی اختیار فرمود و آنجا که شفقت بر خلق نهایش بود و روحیه خود فرمود که دیت هب لی ملکاً لا ینبغی لک احد من بعدی نه از رویه تو ملک که داب فرعون است یعنی ای پروردگار اگر چه دنیا را از رویه مویش بمن عطا فرمودی که در آن رسیدنی نیست و هر وجه که خرج کنیم بر سیدی که ما قلت لی هذا اعطانا فامن یعنی حسا سبب حقیقتش دریافتیم که ما نمیست و از او بترافتم و زنبیل باقی را اختیار نمودم و خود را از خطوط آن بدارا دردم و از رویه شفقت بر جهانیان بجز غرض میکنم که این ملک را بدیگرم و در و در عزت خاصه نش که دیگر است البته از جا خواهد رفت که در ظاهر شیرین است و فی الحقیقت سست است قاتل چون ظهور عشق وابسته بخط و خال نیست بلکه کیفیت در محبوب که معروض است از تحقیر و تفریه که از عشق از آن پیدا میشود و آنرا لطیفه نهانی نیز گویند بنابر آن گوید قوله

لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد | که نام آن نه لب لعل و خط زنگار نیست

معنی آنست یعنی ظهور محض عطیه الهی است و ظهور او از لطیفه نهانی است که عبارت از کیفیت آن در محبوب که نام آن نه لب لعل و خط زنگار نیست یعنی از نه حسن و دلربائی محبوبان و خط و خال ایشان که عشق بنظر آتش است بهیچم افروزش آن همچنین زلف و خال محبوبان بنظر بهیچم پس باید و آنکه بهیچم موجب افروختگی آتش است نه نخرج آن چون آن کیفیت منزه از جمال ظاهریت بلکه جمال

در حقیقت هر خامی و بوالهوسی است گوید قوله

| | |
|---|--|
| طاهری را جمال از دوست و اینهمه دلبری خاصه دوست قوله | |
| جمال شخص نیست و لطف عارض و خال | بهر آنکه درین کار و بار دلدار نیست |
| معنی آنست که جمال معشوق بآن کیفیت مرقومه و منظر آن کیفیت کرشمه و غنچه و شیوه و رفر و وجه داد و ناز نیست پس باید دانست که هزاران هزار نکته درین کار و بار دلدار نیست بجز چشم محمود و لطف پر خرم دلدار نمیتوان گفت چه دلدار آنست که دل عاشق را بهر دو بخود کشد و این سو قوت نه بجهن صورت است چنانچه در شرح نزهته الارواح آورده که عشق طالب حبس ملاحه است نه صحبت زیرا که صحبت نقشه است بر روی دیوار و ملاحه شیوه ایست از عین کار و ملاحه کنایت از بهمان لطیفه ایست که خارج از بیان است و چون عاشق را بر آستانه دوست رسیدن خیل دشوار است بنا بر آن گوید قوله | |
| بر آستان تو مشکل توان رسید آری | عروج بر فلک و سروری بهر آستانیت |
| معنی آنست که آری محبوب من بر آستانه تو رسیدن خیل مشکل است چرا که تا از خود فانی نگردد و بدست نرسد آری عجب نیست کسی بفلک سروری باسانی نرسیده و چون هر طاعتی و عبادتی که میراث محبت و خالی از عشق باشد چندان قیمت ندارد و بنا بر آن گوید قوله | |
| قلندران طریقت به نیم جوته خرنده | قیاس اطلس آنکس که از بهر عاریت |
| قلندران طریقت عاشقان الله قیاس اطلس عبادات ربانی بهر کنایه از عشق و اخلاص معنی آنست که اعمال از نماز و روزه و حج و زکوة و محاسبه و مراقبه که از عشق میرا باشد و از اخلاص سحرانز عشقان الله و عارفان بالله قدرجوی و قیمت خرویه ندارد بلکه آن موجب خسران و نیست بیت اگر جز حق میر و وجوده ات به در آتش فشانند سجاوده ات به خواج عطا گوید کفر کافرا و درین دیندار را به ذره در و دل عطار را به چون سالک را تا غافل در سلوک موجب خرابیت گوید قوله | |
| نه بسته اند و تو به حالیا می لوش | که تو به وقت گل از عاشقان گنه کار نیست |
| معنی عبارت از عشق و محبت گل جوانی معنی آنست که تا حال آفتاب از مغرب طلوع ننموده و در توبه سد و نشده یعنی و فیض الهی باز نیست پس در حصول عشق سعی نما و از کارهای لایعنی در گذر که باز نماند از عاشقی در بهنگامیکه موسم جوانی است گنه گاری و تبه کاری است سوال چون از مصراع اول | |

بخدمت میشود که الحال می بخوش بوده تو بکن و چون ازت عشق که بنده من عمل است مرادو اشتند تو ب از تو
 بن صورت بنده که تو بر ان معاصی باشد خواب مراد از من عشق و محبت مجاز است که نزد کمالان از جمله
 معاصی است که خالق را گذاشته توجیه بخلاق آورده اند اما نزد سالکان در ابتدا بموجب المجاز قطعاً حقیقه
 این است که معاصی از عشق روگردان نیست و غیر عشق حقیقی که نسبت به معشوق حقیقی که نسبت پس از سبب
 از بوده گرفته است معاصی مانند از جمله معاصی است باید دانست که عاشقان را در حالت است گاه بخواب گاه بیدار
 گاه فنا گاه بقا خواب و بیداری نیز ناسند و عاشقان را در هر دو حال وصلت بعضی در مجموع و بعضی در مجزای خواب و بیداری
 بعضی در مجموع و بعضی در مجزای خواب و بیداری

| | |
|--|---|
| <p>سحر که شمع و شمع خواب می بینم</p> | <p>در هر مرتب خوابی که به بیداری نیست</p> |
| <p>معنی این خواب و بیداری بقا و سحر معنی آنست که در ابتدا عشق که در حالت بود و وصل او میفرمود و چون به حالت سحر آمد و آن مشاهده بطرف شد پس میگوید که آفرین بر مرتبه سحر و فنا که بر بقا و بیداری فوقیت دارد و فی الواقع چنان نیست زیرا که بقا بر فنا فوقیت دارد اما با اعتبار عالم شوق و فطرت اشتیاق میگوید که کای خد کج کج و کای خد کج کج و در معنی ظاهری اشکال این بیت آنست که این خواب و بیداری به بیداری به باشد که آنچه در خواب دیده شود در واقع بود چنان نیست که مشهور آنست که خواب خیال میگویند شیخ عبدالحق دهلوی در شرح فارسی مشکوٰۃ در کتاب الروایا آورده که در تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا چه که بعضی گویند که نوم ضد ادراک است ظاهر گفته اند که کشای پس بخنده که تو خفته از آنکه در خواب خنده موجب لتنگی و بکا است و تو نیز بعضی هر چه که تعبیر کنند نزدیکوی نیک را آن نیک بیشک بد بود و در نیک گویی زشت را آن زشت گرد و خوبتر و بعضی گویند خیال باطل است خواب آنست که از جمله اختلافات در خواب عوام است چه که مشروط بشروط اوقات اما بر حسب رویای صحیح و حقیقه اجماع است مراد حق را که من را نمی فکد را نمی پس میگوید که در رویا حقیقه ادراک نیست و محض خیال است لیکن با وجود آن شوق دارد و مراد را تعبیر نیست و اولی نزدیک است و الواسع اسفل یعنی رویا ادراک است حقیقت به شبه چون عاشق را باید که بار آورده معشوق را بود و بگویم او شاکر و بهیچ نوع در کار او بار و تصرف نکند و بهیچ وجه پیش نیاورد و بنا بر آن گوید قوله</p> | |
| <p>اولش بناله میازار و ختم کن حافظ</p> | <p>که رشکاری جاوید در گم از نیست</p> |

در رویا و خواب

معنی آنست که اسے حافظ مسکین دل محبوب را از پس که نازک است باین گفتگو بیپرده میازارد
و بهر چه او را ضعی باشد بجا آنکه رستگاری جاوید در کم آزار است من سکنت سلم و من سلم بخانم

ا بگویم میگردم هر سال که که ره دشت | و دروگر زون اندیشه تبه دانست

میگردم و میخانه مقام عشق معنی آنست که هر سال که که بگویم عشق گذارش افتاد و لذت و حلاوت
آزار دریافت باز طلب فحجاب از دروگر که زهد است کردن اندیشه تبه دانست زیرا که حاصل مراد
کوین بهین عشق است و چون حصول کشف مغیبات درین جاست گوید قوله

بر آستانه میخانه هر که یافت رسد | از فیض جام می اسرار خالق دانست

معنی آنست هر که در دارالامان عشق در آمد و اینجا استقامت و زهد اسرار را که دیگران در خالق
حاصل میکنند و از فیض جام می که عبارت از عشق و تصفیة دل است حاصل نمود و نقل است که خواجه
شخصی بر در بدر گه میگذشت آن بزرگ بکنیز گفت برو خبر بیا که جنازه مرد است یا زن آن
کنیز که آمد و دیده رفته باز گشت و عرض نمود گفت مامور من نمیدانم لیکن این مقدار دانم که جنازه مرد و زنیست آن بزرگ
گفت ما را چندین مرتبه است که زهد و عبادات میکنم بر ما مشکوف نشد و چون شد کنیزک گفت ای
شیخ این عطیة الهی است و البته زهد و خالق نشین نیست بلکه متعلق بعشق است باید دانست که عشق
مسکانه است که در آن کفر و اسلام یکسانست و بکفر و اسلام یکسان نگردد که هر یک زیوان او دفتر
چنانچه در مجالس شیخ سعدی است نقل است که سلطان محققان ابراهیم خواص پیوسته بامریان
میگفت که من کاشکے خاک قدم آن عورت بودی پرسیدند که یا شیخ آن کدام است که پیوسته مرغ
میکنی گفت رفتم و قدم خوش شد قدم در بیابان نهادم بیدار کفر رسیدم قصر دیدم که سیصد نفر
سراز کنگر لای و آویخته اند تعجب ماندم پرسیدم که این چیست و این قصر از آن کیست گفتند از آن
یکه است او دختر لیت دیوانه گشته در سویدار سینه ام گزید که قصد آن دختر کنم چون قدم در
قصر نهادم مرا نزد یک ملک بردند بسیار از اکر ام در حق من نمود پس گفت ای جوانمرد ترا این
جائگه چه حاجت است گفت شنیدم که دختر من داری دیوانه آمده اما تو را ما بخت کنم مرا گفت
بر کنگر لای و قصر نگاه کن گفتم نگاه کردم پس درآمد گفت این سرایست که نیست که دعوی طبعی کرده اند
و از ما بخت عاجز شده اند و نیز اگر ما بخت نتوانی کرد و هر تو هم اینجا بودی و فرمود تا مرا نزد آن دختر بردند

چون قدم در راهی نهادم دختر گفت اے کنیز که مقنع بیار تا سر خود بپوشم گفت اے ملکه چندین طیب آمدند از بیکس خود را بپوشید می جواب داد و آنها که آمده بودند مرد و نبودند مردانست که الحال در آمد گفت السلام علیک اے پسر خواص گفتم چون دانستی که من پسر خواصم گفت آنکه ترا بار باره نمودم و مر الالهام داد تا ترا بشناختم ندانستی که گفته اند المؤمنین قرآن المؤمنین چون آیند نه تنگ بود و نه نقی در و بنیاد است پسر خواص دلی دارم پرور و هیچ شربتی داری که دل بآن تسلی یابد این آیه برز باجم گذشت الذین امنوا و تطهون فلو لم یهدکم الله الاذکر الله تطهون الکلوب چون این آیه بشنید آه که کرد و میپوش شد چون بهوش آمد گفتم اے دختر بر خیز تا ترا بدیدار اسلام برم گفت یا شیخ درو یار اسلام چیست که اینجا نیست گفتم اینجا قبله البیت معظم و مکرم گفت اے سادو دل اگر کعبه را بدینی و بشناسی گفت بالا اے سر من نگاه کن چون بالا اے سرفراگاه کردم چه بینم که کعبه برگرد و سر دختر طواف میکند و میگفت یا سلیم القلب البیت قدیر ندانی که هر که بیاید رو کعبه را طواف کند و هر که بدل بکعبه رو کعبه بطواف او آید جایز است و او را فایده است و وجه الله چون طریقه رندی اختیار نمودن نه کار بیدلی و نیست نفسی است نه بنابران گوید قوله

زمانه افسر رندی ندا و جز نبکس | که سرفرازی عالم ویرین کله دانست

یعنی زمانه افسر رندی و تاج بی باکی بر سر کسی نهاده الا کسی که او سرفرازی خود ویرین کله دانست و از همه گسسته و توسل بدو جسته و هیچ اندیشه از غم عالم و اعراض و انکار و تنگ و پدید را بخود ناده چون عاشق را بهترین کار از نوشیدن شراب که متفرق عشق مراد است و شاید معشوق نیست بنابران گوید قوله

خوش آن نظر که لب جام و خط ساقی را | بلال یکشبه ماه چهار روه دانست

لب جام کنایه از دل خود و یا عشق قبیل از ذکر سبب و اراوه سبب چه جام سبب است و می سبب و از همه مراد معشوق روئے ساقی روئے معشوق باید دانست که اکثر خلق از همه اعراض نموده بدین بلال متوجه میشوند و در شب چاره هم بر اندن عیش و عشرت میل مینمایند معنی آنست که خوش آن عاشقی که لب جام را بلال تصور نموده و در مشاهده آن از جان و دل گرا نیده و روئے محبوب را ماه چهار روه در اسباب عیش میکوشند یعنی خوش عاشقی که از همه گسسته دست بر اس عشق زده و توجه بدو و از همه چشم بر دوخته بمشاهده دوست افروخته و چون هر تبه عشق از همه بالاتر است و کشف امور ملک و ملکوت جمله وابسته است بنابران گوید قوله

اسرار که راز و دو عالم خط ساغر خود | رموز جام جم از نقش خاکره دانست

راز و دو عالم اسرار خفیات کونین خط ساغر خطهاست دل که از ظهور تجلیات منقش میشود و نیز
ساغر و معشوق مراد از ان است و خط مراد صفات و خط ساغر مرکب ذات جمع الصفات
چه خط انفساره است و صفات پرده دانست رموز اسرار جام جم جلست که جمشید ساخته بود و احوال
ملک و امارت مینمود و مراد دل راز و عباد معنی آنست که هر عاشق که اسرار خفیات کونین برصفیه از
نقوش دل خود که بسبب تجلیات میشود حاصل نمود رموز جام راز خاکره دانست و هیچ ملتفت نشد و تحمل
هر عاشق که اسرار خفیات کونین بسبب مشاهده ذات مع صفات معشوق خود میکشوف نمود اسرار
که مرزها را از بسبب باز در داده از نقش خاکره دانست و تحمل که ساغر مرشد یا دل خویش خط ساغر
تلقین جام جم مشهور معنی آنست هر که از مرشد تلقین یافت و راز مقاصد دیگر بر یافت و از
اسرار دو عالم چون از تلقین مرشد هوید گشت و از جان و دل هر دو شنید باشد رموزات گیتی را از خاکره
مرشد دانست و نیز از خط ساغر نقوش تجلیات یعنی هر سالکی که او راز و دو عالم از نقوش دل خود
خوانده است رموزات جام جم از نقوش خاکره دانست بدان ملتفت نشد و نیز کسی که تخلیه قلب از
ماسوی الله و تصفیه دل و تخلیه سر حاصل کرد و راز و دو عالم را در ساغر دل معلوم کرد و اسرار باطنی میکشوف
رموز پیا له جمشید ساخته بود که از چهار کن ان پیا له رموز چار طرف عالم معلوم میشد آنرا خاکره دانست
چون از عاشق بجز از اعمال که مبر از ریا باشد و رندی کنایه از دست چون طریقه ملائمت صورت نمیداد
بنابران گوید قوله

درای طاعت دیوانگان را مطلب | که شیخ نریب ما عاقلی گنه دانست

طاعت دیوانگان مراد اعمال بی ریا که آغشته غرض ثواب و دخول جنت نباشد محض الله باشد
حافظ بهشیار مراد اعمال که آلوده غرض ثواب بود معنی آنست که ای مسکین از اعمال
منه ربانی که منزله از غرض ثواب و درجات باشد و از همه فرار و با معشوق قرار نمودن و از رنگ ناموس
بگذشتن که شیوه عاشقانست از ما مطلب چرا که شیخ نریب ما که مرشد طریقه است اعمال ربانی که آغشته
غرض ثواب و درجات و بیم عقاب بود و در بند ناموس بودن و گرفتار تعلقات و پیوسته ماندن از جمله
معاصی شمرده چه عاشق را به غیر التفات نمودن گناهیست بزرگ و چون در عشق طمع سلامتی نشود

| | |
|--|--|
| بنابران گوید قوله | |
| دل من ز نرگس ساقی امان نخواست بجان | چرا که شیوه آن ترک سیه داشت |
| ساقی مرده عشق نرگس ساقی چشم مراد تجلی ذاتی و اجزیه عشق ترک و سیه اشاره بهمان شمع با اعتبار استقامت معنی آنست که دل من از عشق آن معشوق بجان خود امان نخواست یعنی امید زندگی نداشته چرا که دانسته که در عشق سوله جان دادن کار سه نیست که العشق اوله حرف و آخره قتل پس در عشق چون امید زندگی طمع باید داشته و یا آنکه دل من از ظاهر تجلی ذاتی که موجب فتنه عاشق است اما جان خود نخواست و از بیم آن پاست پس نکشید بلکه هر دم در اقبال آن کوشید چه معلوم است که کار تجلی ذاتی جز فنا و عاشق نیست و چون در بجران معشوق کار عاشق بجز از ناله و زاری نیست بنابران گوید قوله | |
| از جور که کس طالع سحر کهان چشم | چنان گریسته که ناله میآید و در دهر و دشت |
| معنی آنست که بسبب ظلم تار طالع خود که بر کرده و از مرده معشوق جدا ساخته با ناله و پیمانه با جگر گریخته که ناله میآید و در آسمان اول و سوم اندر معلوم کردند که عالم علوی اشتها را یافته چون عاشق را باید که عالی همت بود بدینا و مایهها نظر کند و بکلمه گدائی خود خورسند باشد و طالع گوید قوله | |
| بشنو مرتبه شاهی که نه واقی پیمهر | انگونه زخم طاقی بار که داشت |
| معنی آنست که از عاشقان عالی مرتبه آنست که نه خاک را نمونه زخم طاق خود و نه است یعنی بکلمه گدائی خود خورسند بوده بدینا و مایهها نظر نکرد بلکه اینهمه را طفیل گدائی خود است باید و نه است که تفاضله عشق آنست که و پرده نمیباشد و هر دم بظهور میآید چون عاشق صادق را از ان سبب نه بنابران گوید قوله | |
| حدیث حافظ و ساعه که میزد پیمان | چه جای محسب و شعله پاوشه داشت |
| معنی آنست که حدیث حافظ و ساعه یعنی عشق باری او چه جاست و محسب و شعله پاوشه بلکه پاوشه و نه است آنکه اظهار بخشش است و نیز محسب و شعله سنگد و ناصح مراد است پاوشه پیر طاعت معنی واضح است | |
| بلبل بر گل خوشترنگ و ز قمار دشت | وندان برگ و نوا خوش ناله ساز دشت |
| گفتش و چین و ک این ناله و فریاد است گفت ما را جلوه معشوق در اینکار دشت | |

در نمیکیر و نیاز و ناز با حسن دوست | حرم آن کز نازنینان بخت بر خور و داشت

در نمیکیر و اثر نمیکند نیاز سخن عاجزی ناز غرور و تکبر ناز نینال معشوقان معنی آنست که اگر عاجزی بینایم و اگر غرور و تکبر می درزم هیچ در دل شکنین و اثر نمیکند و لطف و شفقت بجا از زانی نمیدارد زیرا که لطف و فضل او موقوف بعلت نیست محض عطیه است که قبل من قبله کلا لعل و در دامن زده کلا لعل پس خرم کسی که فیض از جناب معشوق حاصل نموده و بهر دو گشته چون مناسب حال سالک آنست که ولستگی بصورت جمیله مصنوعات و تجلیات بحسب کمند که عجز گرانی به تمام می صرف او سازد بلکه چندین مشاهده نموده بصانع پردازد که کل مصنوع یدل علی الصانع گوید قوله

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم | آیین همه نقش عجب در گردش پر کار داشت

معنی آنست که ای سالک تا چند مبتلا ای این صور فانی مانی بر خیز و ازین غفلت باز آئی تا جان خود را نتار کلک آن نقاش کنیم که این همه نقوش مختلفه که می بینی و مبتلا را آن شد و در گردش قلم داشت یعنی از گردش قلم اوست یعنی چون اندک تعالی خواست که عالم را از کتم هم بر منصفه ظهور نشانند اول قلم و لوح موجود نمود قلم را گفت نگفت و کتب و کتب پس قلم نوشت هر چه امر شد و الحال بموجب نوشته بنظر می آید باید دانست که عشق سراسر رسوائی و بدنامی است از بختی که هر چه در مرتب عاشقان است عوام منکران اند چون عاشق صادق آنست که از رسوائی و بدنامی نیندیشد و هیچ اندیشه از تنگ و ناموس در دل نیارد گوید قوله

گر مرید راه عشقه فکر بد نامی مکن | شیخ صنعان خرقه زین خانه خمار داشت

هر چه اراده کننده شیخ صنعان نام عارفی کمال و شیخ وصل که بر ترسایچه عاشق شد و قصه اش اظهر من شمس است معنی آنست که ای سالک اگر اراده عاشقی داری و میخواهی که سیر دار الملک عشق مخفی اول باید که فکر بد نامی را از دل دور اندازی نشنیده که شیخ صنعان با آن کمال که چارصد مرید صاحب کمال داشت و پنجه حج کرده بود و چون بمشقت ترسایچه گرفتار شد آن زهد و پارسائی را بر باد داد و غمر نوشید و مصحف را بسوخت و بت را سجد کرد و خاک چرانید و هیچ ازین رسوائی نیندیشید که سه بار دیگر پیر با خرقه بز ناز داد و نقد نو و ساله را بر دو بکفارد و او چه قبله بدل کرد و دو مختلف و بیشتره رو به محبوب کرد و در پیش بزار داد و چون عاشق را باید که بطاعت معشوق بنوعی باشد که کسی بر آن

و قوت نیاید تا قاعده اخلاص خلل پذیرد و بر یا منسوب نگردد و بنا بر آن گوید قوله

وقت آن شیرین قلند خوش که در اطوار سپهر | ذکر شمع و ملک در حلقه زمار و انشت

قلند در دفعات الانس آورده فرقه قلندریه که متشبّه بحق بلاستیمه طائفه باشند که تعمیر و تخریب نظر خلق مهالاتی زیاده نه نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و ادب ضوابط بود و سایر ایشان جز فرغ خاطر و طیب القلب نباشند و ترسم هم رسم زنا و عباد و صیوت نه بندد و اگر نه فاضل و طاعات ایشان بر نیاید و جز بر اداسه فرغ نفس و طاعت نباشد و هیچ نگشاید اسباب و نیوی نباشند و بطبیعت القلب قانع باشند و طلب فرید احوال نکنند و ایشان را قلندریه چوینند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملائمتی است تا هم دارند و فرق میان ایشان و ملائمتی آنست که ملائمتی هیچ فاضل و فضائل تسکین و جود و لیکن از نظر خلق اندر ایشان دارد اما قلندریه از حد فرغ نفس در نگذرد و با خفا و انظار از نظر خلق مقید بود و مستی آنست که خوش آن عاشق که در راه عشق تعمیر طبع و در خرابی ظاهر حاصل گردد یعنی طاعت و عبادت معشوق بنوعی بجا آرد که کسی بر آن وقوف نیابد و چون جامه وجود عاشق تا که بصیغ خانه فنا غوطه نخورد و صیغ بزرگ بقا نگردد و بنا بر آن گوید قوله

خاموشی کو سپر کرد اندر مقام نیستی | هست شد چون مستی از عالم اسرار و شست

مقام نیستی فنا نیست بقا و مستی آنست که هر عشق که سپر مقام نیستی کرد و در عالم فانی است و آید حاکمیت بمقام صحو شکم گردید و باقی بقا بماند معزز گردد و چون مستی عشق و انگیزه و ماند و از وسوسه زائل نگشت چرا که پیغمبر را در اثناء راه بر شاخه های تعلیقات بسبب کم حوصلگی سیرانی میسر میسر و در مقام آن مقام میمانند و از عروج باز میمانند و به طلب نیست بر بند و عشق را خاصه آنست تا که بقا نرسد و ببقا معزز نگردد و چون چشم عاشق را دام کار با اشک باری است از آنجهت که اندک تعالی فرموده که چشم را باز آورد و در غیر موجب حصول مراد آنست که البکاء تحصیل المرادات بنا بر آن گوید

چشم حافظ زیر پایم قدر آن جزا مرشد | شیوه چنان تیر و تیر تیر تیر تیر تیر تیر

معنی آنست که چشم حافظ از غایت هجران که از آنجناب جانشده بعالم تقدیر گرفتار شده شیوه بوستانها که روان میگرد و زیر آن نهرا جاری حاصل نموده اسے دام بگیرد و زاری است و الله اعلم

بیمهر خست روز بر نور نموده است | وز عمر مرا جز شب و بجز نمانده است

معنی آنست که از آن روزی که از مشاهده دیدار روح افزای تو جدا مانده ام و از عالم اطلاق در به عالم
تقدیر آورده ام روزی که تاریک گردیده و از عمر خود جز شب و بجز غموم هموم حصو له ندیده چون در
بجایان معشوق کار عاشق بگریه و زاری است گوید قوله

هنگام وداع تو ز بس گریه که کورم و در از رخ تو چشم مرا نور نمانده است

معنی آنست که هنگام وداع تو بسبب دوری و مفارقت از بس گریه و زاری که نمودم نور از خانه چشمم کور
شده است و روشنی در چشم نمانده و این سخن که گفته ام روشنی در چشم نمانده و در از رخ تو که بمنزله روشنی چشم
منی چون بجزان معشوق موجب قتل عاشقانست بنا بر این گوید قوله

وصل تو اهل را ز سرم دور میباش از دولت سحر تو کنون دور نمانده است

معنی آنست وقتی که در عالم اطلاق به مشاهده دیدار روح افزای تو میفرمودم که آن وصل تو اهل را از
سرم دور میباش یعنی بیم و اندیشه اهل را بسبب ما راه نبود اکنون چون به عالم تقدیر آمده ام و با پند
قالب غصه می گشته ایم بسبب سحر تو اهل و دیگر وقت با گردیده و هر دم در پی مای پودیکه اهل را اهل
پس بدین حیات دور و زده که داریم مشاهده خود را که کنایه از شهو و تجلیات است در پی مدار و در پی
قتل ما میباش که خود ما را اهل در پی است و چون بجزان سخت ترین عذاب است و عاشق و مبدوم
بر مرگ قریب است بنا بر این گوید قوله

نزدیک شد آن دم که رقیبان تو کوته و در از درت آن خسته و رنجور نمانده است

معنی آنست در مفارقت مرا نزدیک است که آن وقت در آید که رقیب بحضرت در آمده عرض نماید
که از دوری دردت و از درد مهاجرت فلان خسته و رنجور میباش معنی آنست که آن وقت نزدیک رسید
که بجزان تو بهیچم در قیاب تو که شیطان است از کمال بهجت با عونه خود گوید و ندا به عالم در دیکه فلان
در بجزان تو و چون آتش جدائی موجب سوختگی عاشقانست و بهفتن آن نوس از محال است گوید قوله

از ملخی بجزان تو زین گردش بهیچم سو ز من ازین غصه که مستور نمانده است

معنی آنست که از آتش بجزان تو بسبب گردش این فلک رو بمن آورده اگر سو ز من ازین غصه که
آنست که مستور نمانده است اے طاقت ضبط آن نمانده باید دانست که خیال معشوق برام در چشم
عاشق شکن است اما گاه حاسه رو میاید که هم از پیش نظر مرقع میشود چون ارتفاع خیال

| | |
|--|--|
| معشوق موجب پیشانی عاشق است گوید قوله | |
| میرفت خیال تو چشم من و میگفت | همهات ازین بقیه که معمور نموده است |
| معنی آنست که خیال تو از چشم من میرفت و در هنگام رفتن میگفت که افسوس ازین چنین بقیه شریفه که ویرانی در او رها و ویریشانی برآورداخته چون تملک عاشق مدام همین است که درین حیات چند روزه که دامنگیر وقت اوست معشوق بر و گذر کند بنا بران گوید قوله | |
| من چه بگویم و از تو چه بگویم که دوست | از جهان رفتی در تن ریخته رخسار نموده است |
| معنی آنست که بدین چند روز که زیادت استوار و تنگید وقت است معشوق بر ما توجه کند عین لطف جهان است و من چه بگویم و از تو چه بگویم که دوست است و نفس قاسم پرواز نماید اگر محبوب قدم نهد فرماید چه نفع چون مناسب حال عاشق آنست که تالیف حیات در گلشن وجود او جاریست و ساغول از خون می جگر مالا مال می ازگر به نیا ساید بنا بران گوید قوله | |
| در بجز تو اگر چشم مرا آب نموده | اگر خون جگر ریز که معذور نموده است |
| معنی آنست که در بجز تو اگر چشم من که بسبب گریه و اشکباری خشک گردیده و آتش ناپدید گشته و در پی در پیش آرد قبول کن و بگو که بجای اشک خون جگر ریز که معذور نه چه که اگر آن چشم رفت خون جگر مهبی واری بدان که اگر چه علاج ریخ و غمت بجز صبر نیست اما چون صبر از عاشق صورت پذیرا نیست بنا بران گوید قوله | |
| صبر است مرا چاره ز بجز آن تو کن | چون صبر توان کرد که مقذور نموده است |
| معنی آنست که صبر محبوب من اگر چه درین جدائی و بجز آن تو بجز صبر و شکیبائی چاره نیست لیکن صبر چون توان کرد که مقذور نموده یعنی از حیلله اقتدار بیرون شد و مقذور نموده است چون کار عاشق در بجز آن معشوق مدام بغیر از غم گذرانیدن او بگریه و اندوه بسیر و دل نیست بنا بران گوید قوله | |
| حافظ از غم از گریه میجو و از غم میجو | اما تو زوه را داعیه سوز نموده است |
| معنی آنست که حافظ بسبب غم و گریه نموده و رجوع ننمود که بسبب بجز آن یار سنگین دل یکبار اما تو زوگان است و اما تو زوه را داعیه شادی کجا شغل | |
| بدرام زلف تو دل به تلا و خوشی است | بکش بغره که میش سزا و خوشی است |

زلف مراد جذب عشق مبتلا در گرفتار غمزه تجلی ذاتی جلای ضمیر شین اینش بر دل مستی آنست که
دل اگر چه بقید عشق تست اما هنوز گرفتار خود است که ترا ز بهر خود دوست دارد و این نقصان عاشق است
چه عاشق کامل آنست که معشوق را از بهر معشوق دوست دارد و این نمی شود مگر فیض و فنا حاصل نشود
جز بورد و تجلی ذاتیه جلایه بنا بر آن گوید مران دل را بشمشیر تجلی ذاتیه جلایه یکش لعلی فانی سازد که هر که
در عشق در آید و طالب مراد خود باشد واجب القتل است قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| اگر تو دوست بر آید مراد خاطر ما | بهوش باش که چهره بر او خوشتر است |
|---------------------------------|----------------------------------|

یعنی اے محبوب من اگر مراد خاطر از دستت بر آید پس بر آ و تغافل روداده و یقین بدان اگر چه
بظاهر چیز نیست در حق ما اما فی الحقیقه چیز است بر آ خود کردن است که موجب اشتها احسان
و فضل تست چنانچه گویند که یکی روزی میگفت که من در همه عمر خود یکس نیکی نکرده ام گفت چندین
کرم که میکنی این چیست گفت چون اجر این بما بازگرنده است پس هر چه نیکی میکنم با خود میکنم چون
فیض معشوق بهر عام است بنا بر آن بزبانی محبوب گوید قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| چو از عشق زول با تو گفتم ای بلبل | اگر که آن گل خندان بر او خوشتر است |
|----------------------------------|------------------------------------|

راز عشق سخنان محبت و یگانگت بلبل کنایه از عاشق گل خندان آن معشوق یعنی او عاشق
مسکین چون سخنان محبت و یگانگت با تو در میان نهادم بدین غره میباش و گو که آن محبوب خاص
برای منست بلکه فیض او بهر شامل است چنانچه مذکور است فیض معشوق بود عام خاص تو پس
تشنه شربت دیدار و لایزال بهر کس و بهر مندا از کرم بحر گوهر تاجش نشسته شربت ساقی بقایا که هر
چون مراد عاشق فنا خود است بنا بر آن گوید قوله

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| ایچانت او بت شیرین من چون شمع | شبان تیره مراد من فنا و خوشتر است |
|-------------------------------|-----------------------------------|

با تشبیه شبان تیره زبان جدائی یعنی اے محبوب من شمع بخان تو که درین زبان جدائی شمع و
طالب فناست خودم که فتموا الموت انکم صادقین قوله

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بمشک چین چو گل نیست بود گل محتاج | که نافه باش زیند قبا و خوشتر است |
|----------------------------------|----------------------------------|

گل که عبارت از دوس معشوق است حسن او محتاج به چیز دیگر نیست بلکه حسن ذاتی دارد و
مصرع دوم برین اشارت دارد که آن چشمه که در خضر آب زلال یافت در منزل تست لیکن

اینپاشته اند چون کار عاشق ترک طبع از ماسوی البدقانع شدن بهر چه از معشوق بدو بنابران گوید

مرد بخانه ار باب پله مروت و مهر که کنج عافیت اندر سرای خوشین است

یعنی ایدل بر در یکس از انبساط زمان مرد بخانه خود بنشین که حصول کنج عافیت شملخانه نشینی است و قناعت گزینی قوله

بسوخت حافظ و در راه عشق و جانباری هنوز بر سر عهد وفا و خوشین است

یعنی حافظ در راه عشق بسوخت با وجود این از راه بر نیگردد و طریق وفا نیک دارد غزل

بجان خواهی و حق قدیم و عهد درست که مونس دم صبح و عاصی دولت تست

باقسمیه خواهی محمد ۴ حق قدیم صحبت عالم اطلاق عهد درست قانوا علی دیا آنکه روز نازل است شای بار و اح گفت که بروید در گلشن جهان صفات لفرج فات بدست آید و از جهانی ماند و گین مشوبه که ما بشما ایم هر وقت که طلب کنید که سخن آفتاب الیوم من جمل الودید و هم صبح وقت صبح الدعای خواندن مراد یاد و ذکر معنی است که قسم بروح پر فتوح رسول مقبول و قسم بحق صحبت قدیم که در عالم اطلاق با تو دیشتم و قسم بعهد درست که با تو کرده ایم و تا حال بر آن محکم هستیم و یا آنکه تو با ما نموده از آن روزی که جدا مانده ایم هر صحبت مونس مایا و دولت تو ای که ذکر عظمت و بزرگی تو چون محبت از دل عشق رفتنی نیست بنابران گوید قوله

سرسشک من که ز طوفان نوح دست پیرو از لوح سینه نیارت نقش مهر تو شست

معنی آنست که بسبب دوری از مشاهده روی عالم آرا می توان شکبازی من بمنزله رسید که از طوفان نوح غلبه برو با اینهمه شکبازی حرف مهر و محبت ترا از لوح سینه نتوانست محو کرد یعنی عشق ما بمنزله رسید که هیچ نوح خلل پذیر نیست و چون دل شکسته عاشق گوهر نیست نه بهانه لایق تحقیر بنابران گوید قوله

بکن معامله وین دل شکسته بخر که این شکستگی از دو بصد هزار درست

معامله اظهار عین و دست تنگ زر معنی آنست که ای محب من در نقیصه این دل شکسته ساعی باش و نقص و عیب در پیش میاورد که این دل شکسته ما با اینهمه شکستگی قیمت صد هزار دل درست دارد و باید دانست که قیمت دل شکستگی است ۵۰ این گوهر الوعجب که دل نام و نیست پهر چند

شکسته تر قیمت بهتر: و اگر درست بجای تنگه زر بود معنی ظاهر و چون اکثر زبان طاعنان و الاثمان
و حق مشتاقان در باره عشاقان دراز گرد و بنابر آن گوید قوله

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| ملاستم. نخرانی مکن که مرشد عشق | حوالتم. نخرابات کرد روز الست |
|--------------------------------|------------------------------|

مرشد عشق الدعا خرابات کنایه از عشق و طریق ملائمتیه روز نخست روز نازل معنی آنست

اے شکر واسے ناصح من یا خیرابی ظاہری کہ دارم و آن کنایہ از طریقہ لامتیہ است ملامت روادار چہ کہ

از روزانی استغاثی الصیبه باخجرات افکنده و چون از هر کس جز نبوت نوشته بظهور نه پیوند و پس نکات

نور و آفتاب نشسته چون عاقس را در هر حال که باشد اعراف سیاه بود و طغنه نباید زد گوید قوله رو ادا را که با هم

اصلى كوييد: اصلى نام ديريديمان او ميرداماغ ويا بهمان حاسي واجبه ساره بهمان اصلى حاسم
 منصور محشوق ماهر النستك اگر چه رشاده الارابر بن، التحا، والاستتار همه فاشه قلان شديك انرا انهميه

عاشق مدونو عست کیلکه آنکج خون از ششاده می افتند خزع و قزع و فدا می دهند و سرگردان میشوند ز زمان

نشان دراز می گردد و این حالت جذبه است که مکن عمرت الله طلال لبنا در حق اینست دوم آنکه چون

از حضور اغیبت سے افتقد خموش سے مانند و سرور گریبان میشود و زبان بند میگردد و اینچنان ساکت

مَعْرِفَ اللَّهِ كُلِّ شَيْءٍ وَرَحْمَةِ أَوْسَتْ وَأَيْنَ بِاعْتِبَارِ كُشْفِ عِلْمِ أَوَّلِ أَوَّلِيَّتِ مَعْنَى نَسْتِ كِه رَوَاذِرِ كِه

حق عاشقی که علم او در کشف بمغیبات چون علم سیلیمان باشد گفتن این سخن که آن عاشق از دور افتاد

الت وکل وبتکالبون بهر چون خبر و فزع بنیاد و نهاد و سرگردان لشکر و عاشق کامل است سیدان

بهرالتوصایای من و این نیست که باراده منسون را می بود خواه لطف اودوست بنید خواه هر وایاله سید ا

از کسی که علم او چون علم نصف باشد گفتند خیر به سخن که در مصرع ثانی است و چون محشوق بهرم

اشق را بیلا و غم را هم مبتلا سپرد و اندوے فرو گذاشت نمی نماید قوله

مردم زوستان نوشیدار کوه و دشت هنوز / نیکنی تبرحم نطابق سلسله است

طاف کمر بند و گنبدی سلسله زنجیر و او غم و الم معنی آنست که ای محبوب من از وسعت

شوق تو شدید اور کوه و دشت و صحرا ایگر دم و هزاران جام زهر و بلا و درومی نوشتم و تو هنوز گمراخته سلسله

رو سے رسم سست میبانی یعنی ازین کہ برہنہ کہ برجان ماکرہ و ہر دم بیلامی سازی بیچ تکلیف کشیدی

.....

چون بهترین صفت عاشق صدق است و هر سخن که از روی صدق برآید مقبول دلها و فیض بخش
مانند گوید قول

بصدق کوش که خوشبخت را بد از نفس است | که از روی سیه روست گشت صبح نخست

صبح نخست صبح کاذب معنی آنست که اے عاشق مسکین اگر میخواهی که به جفت وصل ماری و کلام
تفصیل بخش علمیان مانند صبح صادق گرد پس باید که بصداقت کوشی اے اعمال به ریاضات و انابه
آری نه بینی که صبح صادق بصداقت خود چون فیض بخش عالم شد و از کذب یعنی اعمال ریاضت فرمایش که
موجب سیه روی است نمی بینی که سیه روی صبح کاذب بسبب کذب خود است چون عاشق را باید که
از لطف معشوق امید منقطع نکند گوید قول

ولا طمع بهر از لطف نه نهایت دوست | چو لاف عشق زوی سرباز چاک چست

معنی آنست که احوال را لطف معشوق امید منقطع کن که کائنات و امان رحمة الله بلکه چون خواهان لطف
معشوق هستی و دعوی عشق مینمائی پس سرباز و اندیشه معشوق کن باید دانست که کار معشوق بلام
استقامت نمودن و جبر و جفا و ترک وفاست و کار عاشق آنست که هیچ نوع از رنجیده نشود گوید قول

مرنج حافظ و از دلبران حافظ بچو | گناه بار خ چه باشد چو این گیاه نرسد

معنی آنست اے حافظ اگر دعوی عشق میکنی پس از مرنج و جفا و دلبران رنجیده مباش و از ایشان
نگه اشت پیمان محروم چون سرشت مجبوران بیوفائی است پس عیب ایشان چه و گناه ایشان
چون باید داشت غزل

بر و اے واعظ و دعوت کننده منموش | که خدا و رازل از بهر شرم نهشت

معنی آنست که اے واعظ بر و امار بسوسه بهشت که گناه از بهر و تقوی است و دعوت کن چو اگر
خدا امار را زازل از بهر بهشت که مقام حظ نفس است که قبیح است اما تشبیه کائنات به سیه روید اگر ده بلکه فیض
بر اے عشق ذات خود موجود آورده که خلقت کائنات و خلقت کائنات و خلقت کائنات و خلقت کائنات
نوشته بوجود آمدنی نیست گوید قول

منم از می بن ای صوفی صافی که حکیم | و رازل طلیعت مارا بکی ناب در شرم

صوفی صافی مراد واعظ باعتبار استیلا و نیز صوفی که مراد از آن سنگی باطن باشد معنی آنست که

است و اعلا این مینوشی که کنایه از طریقه عشقهاست یا اختیار طریقه ملائمه است عیب ماکن که حق
در ازل خیر را از آنست نموده یعنی براسه همین پیدا کرده و چون غیر از نوشته ازلی از مظهر نمی پدید پس
اعتراض تو چه سود و چون هر کس موجب کمال و کمالی می شود و چون با اینچنین که نزد اوست فرصت کنند
است و مستحق بنابران گوید قوله

| | |
|------------------------------|-------------------------------------|
| تو و شمع و مصلا و زهد و صلاح | من و میخانه و زنا و زهره ویر و کنشت |
|------------------------------|-------------------------------------|

میخانه عالم عشق است که از همه آثار و علامات زهد و ورع که تسبیح و مصلحت است و از مظهر علامت
و اسباب عشق که زنا و علامت یک رنگی و بی نامی و بی تنگی است و زهره ویر که مقام معشوقانست و کنشت
که عالم جبروتست و جانی ظهور بتان تجلیانست که عالم جبروت را بخانه دان و نه اندر و نه میگرد
عیان و چیست بت یعنی تجلی لطیف و مینا بدو یا انواع لطیف و سوال مشاهدات در عالم
ملکوت نیز و مینا بدو تخصیص به جبروت چه چو این مشاهدات اگر چه در ملکوت نیز نیست اما آن تجلیات
است اعتبار است که سر سر آرایش و ابتلا به لای و رینماست و چون حصول بقا و فنا ممکن نیست گوید قوله

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| اگر چه چو از خرمی هستی نتواند بدو شست | هر که از راه فنا در حق وانه کنشت |
|---------------------------------------|----------------------------------|

خرم یعنی بقا یا بقا راه فنا نیست و اندک است که هرگز بمقام بقا نرسد و نتواند بدو شست
خود هم آغوش نتواند گیرد هر که اول خود را در راه معشوق فانی نساخت و فنا نشد و چون بقا
که مقام اصل معشوق است که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) کیست فیها هود و لا قصود یجالی لبها حاکما
کسی نمیتواند شست مگر به عشق بنا بران گوید قوله

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| صوفی صاف بهشتی نبود را که چون | خرقه در سیکه را در گرو باوه نهشت |
|-------------------------------|----------------------------------|

باید است که صوفی بدو نوع است مقلد و محقق صوفی که در محل ذم واقع شده مراد صوفی مقلد که
ظواهرش آراسته و باطنش خراب خرقه مراد وجود و اعمال باوه عشق و محبت یعنی هرگز نهشته
که وصل معشوق است صوفی صاف که ظاهرش آراسته و باطن خراب نرسد چرا که همچون خرقه
وجود را با خرقه اعمال را در صباخانه عشق بباوه محبت رنگین کرده اسه اعمال پیر یا بجانیا و زده
و باطن خور اینا آراسته و اوصاف بشری در خرابی نیارده و هر کجا بخرایات نشد بر نیست
زیرا که خرابیات اصول و نیست و چون عیش و راحت عاشق را بهشته بنامه معشوق بنا بران گوید قوله

| | |
|---|--------------------------------------|
| راحت از عیش بهشت و لب جویش نبود | هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت |
| معنی آنست که هر که او دامن دلدار خود از دست داده یعنی از روش اخلاص انحراف نموده اعمال بهیبه دخل جنت و مزید درجات و حصول بهشت نموده هرگز مراور را راحت از عیش بهشت و لب جویش چون لطف معشوق و انگیزه وقت عاشق گردد مراورانه بهیم از دوزخ و نه شادی از بهشت گوید قوله | |
| حافظا لطف حق ارباب تو عنایت دارد | باش فارغ ز غم و فزع و شادی بهشت |
| معنی آنست که ای حافظ اگر لطف حق شامل حال تست پس از غم و فزع و شادی بهشت فارغ باش - غزل | |
| تا سحر زلف تو در دست لیسیم افتاده است | دل سودا زده از غصه و نهم افتاده است |
| زلف کنایه از عالم صفات لیسیم در او ازاده ازلی و قضا و قدر و زلف در دست لیسیم افتادون کنایه از پریشان شدن زلف است که از آن وقت که قضا و قدر یعنی اراده ازلی تو زلف را که عالم اسما و صفات است بر روی عالم آراسته تو که کنایه از ان وحدت مطلق است پریشان ساخته و در دست دراز کردی نهان کرده و طار از مشاهده ذات مطلق مجبور نموده بعالم کثرت که سحران است بهنگام انبیره دل و دیدار از این غصه که کنایه از بازداشتن مشاهده ذات مطلق است و نهم یعنی خفت و غم و غم افتاده است و این عالم کثرت اگر چه بظلمه حجاب ذات مطلق است اما نهم موجب زیبایی و افزونی جمال است چنانچه گوید قوله | |
| زلف مشکین بود در کفن فردوس عذار | چسبش در باغ لیسیم افتاده است |
| زلف کثرت عالم کثرت کفن فردوس عذار مراد ذات مطلق است که ظهور عالم کثرت که اسما و صفات است بر آن عالم وحدت که ذات مطلق است هیچ میدانی چگونه است طایوسی است که در باغ بهشت خزانست یعنی موجب افزایش حسن و جمال است چنانچه فرشتگان زلف اگر چه حجاب عارض و مضاره است اما موجب افزایش حسن بهم هست و چون موجب ظهور عالم کثرت و قیام آن جز بنقطه وحدت بنا بر آن گوید قوله | |
| در غم زلف تو آن خال سیه دانی چسبست | لقطه دو دو که در حلقه چیم افتاده است |
| زلف عالم کثرت و خم عبارت از کمی مراد از آن تضاد چون اسلام و کفر و امر و نهی خال سیه | |

| | |
|---|--|
| <p>نقطه وحدت معنی آنست که در عالم کثره که اسما و صفات است آن خال سبیه که نقطه وحدت مطلق است و در و شکن است چیست چون نقطه سیاهی است که در حلقه جیم است که موجب توأم وجود او و با غث ظهور او است یعنی موجب ظهور و توأم عالم کثرت همان نقطه وحدت است که در میان آنهاست چون نمود ذات مطلق موجب فرشتگی عالم است و او از غایت استغنا بکس استغنا نیست بنابراین گوید قوله</p> | <p>چشم چادوے تو خود عین سواد سحر است</p> |
| <p>مراد از چشم ذات مطلق سحر است چشم اینجا بمعنی نفوذات و گویان بیند وجود کائنات این نسخه اشاره بچشم سقیم بیمار را گویند و چون چشم معشوق از غایت استغنا که دارد به کس التفات نمینماید بنابراین به سقیم تشبیه یافته چه خاصه بیمار است که بهر سو التفات نمیکند معنی آنست که ای محبوب من آن ذات مطلقه تو بالذات شهرت بران زهر و بهر وجه موج و خوش که هر که بدان گنا کرد از خود رفت اما همین است که از غایت استغنا که دارد بکس التفات نمیکند و چون هیچ نوع عاشق از در حشوق جنبش یزیر نیست بنابراین گوید قوله</p> | <p>همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست از سر کوی تو زان رو که عظیم افتاده است</p> |
| <p>که عاشق ناقص که باندک آسیب باد حوادث بگردد یعنی از محبوب من مانند عاشقان نفس که باندک آسیب جور و جناب بر فیض و بر خاستنی نه ام که عظیم افتاده ام یعنی نوعی در عشق تو گرفتارم که هرگز از جناب تو جدائی نخواهم کرد معنی آنست که چنانکه گردی خیزدن من از آن رو که عظیم بر سر کوی تو افتاده است نخواهم برخاست حال آنست که نوعی در سجود گاه تو مقید شده ام که هرگز از آن جدا نخواهم شد بلکه در آن خاک جان خواهم داد و در سجده که سر نه زدن میشود جدا از در ملت وفا گنیش نام گرفته اند و چون عشق موجب ارتقا ع زهد و ریح است بنابراین گوید قوله</p> | <p>آنکه جز کعبه مقامش نبند از یارب است برور میگرد ویدم که مقیم افتاده است</p> |
| <p>لب مراد لطف است لب که شیرین جو شد لطف خداست و باغ جانرا ز آب او نشو و نماست معنی آنست که آن کس از غایت زهد و ورع بامید لطف تو بجز از کعبه که مقام زهد است جا نمی برد و الحال چون بعشق اندر آمد بجائے رسید که دیدم بر در میخانه مقیم افتاده میماند شیخ درین بیت احوال خود بکسایت ظهور نموده یعنی پیش ازین مرا از غایت زهد و پر پیزگاری سوا س که مقام زهد است</p> | <p>لب مراد لطف است لب که شیرین جو شد لطف خداست و باغ جانرا ز آب او نشو و نماست معنی آنست که آن کس از غایت زهد و ورع بامید لطف تو بجز از کعبه که مقام زهد است جا نمی برد و الحال چون بعشق اندر آمد بجائے رسید که دیدم بر در میخانه مقیم افتاده میماند شیخ درین بیت احوال خود بکسایت ظهور نموده یعنی پیش ازین مرا از غایت زهد و پر پیزگاری سوا س که مقام زهد است</p> |

و الحال بسبب عشق افتاده در میان شعله ام و نیز درین بیت تلخ است بقصه شیخ صنعان چون
مشابه ذات مطلق موجب بقا عاشق است بنابر آن گوید قوله

سایه سرو تو بر قالم اے عیسی و هم | عکس روحت که در عظم میم افتاده است

سرو و کنایه از قدر و استقامت و تجلیات و نیز ذات مطلق یعنی اے محبوب من این سرو قامت تو که سایه
بر قالم انداخته یعنی این استقامت و تجلیات و یا شاید ذات مطلق که برآورده و آنا فنا جلوه بخور
و دیگر معنای عکس روحت که بر آستین آنهاست بوسیله افتاده یعنی موجب حیات و زندگی مگر دیده اے
الحال بقا باقی خواهیم رسید چون زاده عشق تذلل و انکسار عجز است بنابر آن گوید قوله

دل من در سوس روی تو ایمن جان | خاک راه است که در پای نسیم افتاده است

معنی آنست که اے محبوب من در سوس بوسه تو مانند خاک راه است که در پای نسیم که مرشد طریقه
است افتاده است و چون عاشق را عشق نصیب ازلی است بنابر آن گوید قوله

حافظم شده را با عنایت اے منس جان | اتحادیست که در عهد قدیم افتاده است

عشق اتحاد و یگانگی عهد قدیم قائلو ابلی معنی آنست که اے محبوب من حافظ بخونیش را که در
عشق تو از خود گم نه است با عشق تو اتحادیست ازلی نه امروزی غزل

باد سحر از نافه تاتار وزیده است | نه عظم بر سر کوئی تو وزیده است

باد سحر همین باد معروف یا کنایه از واردات معنی آنست که باد سحر یا وارده که بر قلب ما و رو و
و مشام جان ما را سطر کرده گویند که بنافه تاتار گذار کنان آمده که اینچنین بوسه خوش دارد و نه غلط
کردم که نافه تاتار را این بوسه کجا بلکه بر سر کوسه آن محبوب سیر کنان آمده است چون بموجب من
ضیاع غمخیزان بر کس خنده نمودن موجب خنده بخود است گوید قوله

اگر باد همت غنچه منی گرد بسم | باد سحرش بهر چه این پرده وزیده است

و این منظر کلام است اینجا کنایه از عاشق کامل که مصدر کلام حق گردیده که در غنچه کنایه از
خود است یعنی اگر من که غنچه وار قبل از حصول دولت عشق بستی و افسردگی دهم اگر با عاشق تو
بخنده معترض نمی شدم جذبه علیه که عشق است چرا مانند گل پریشان و رسوا مینمود حاصل آنکه پشیمانی
و رسوائی من محض از آنست که با عاشقان بخنده معترض میشدم لاجرم بموجب من ضیاع غمخیزان

یعنی اے محبوب من از روی نوازش و تفقد پر سیدی که چندین گریه میکنی حال چشم پر آب تو چیت
جانشن چه پرسی حال خانه را که شب و روز در تراوش است یعنی قریب است که منهدم گردد و چون کار
معشوقان اکثر وعده دهی است گوید قوله

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| تا چند دهی وعده که نزدیک رسم باز | رس تا که کسخت سید رو نشیند است |
|----------------------------------|--------------------------------|

یعنی اے محبوب من تا چند وعده کنی که باز نزدیک تو میرسم رس وعده خود فاک و قدم منجر فاک تا حال
کس سید روی بخت مگویش نکرده مباد که کس بشود زهر خندگی ایشان علاوه غم مباد شد چون
شب جدائی عاشق بے مشاهد معشوق بسر زسد گوید قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| گفتی که شب حافظ بد روز خراب است | عمر نیست که نه روز تو پیش نرسد است |
|---------------------------------|------------------------------------|

بد روز پریشان حال خراب درازی و تاریکی و شب و تاریکی شب و درازی و تاریکی است
یعنی اے محبوب من گفتی که شب حافظ بد روز خراب است اے تا یک و لا انقطاع آری چرا
چنین نشود که عریب بنیب عدم مشاهده زو تو صبح او ندیده غزل

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| جز آستان تو ام و جهان پناه نیست | مرا بجز سر این دجواله گاه نیست |
|---------------------------------|--------------------------------|

معنی آنست که اے محبوب من بجز تو معاف من و جهان پناه جز آستان تو نیست و سر مرا بجز این دجواله
گاه نیست و چون حال برین است پس رو که آدم و آستانه که روم و حصول مراد از که جویم چون عاشق
باید که مشغول محبوب باشد و بغیر نپردازد بنا بران گوید قوله

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| عدو چو تیغ کشد من سپر نیندازم | که کار را بجز از ناله و آه نیست |
|-------------------------------|---------------------------------|

عدو مراد ابلیس و نیز معترض و منکر معنی آنست که چون ابلیس فراراه من آید و من خصمت نایم من
سپر نیندازم و خود را در آزادی مستحکم سازم و هر چه مطالبه کند در باز من و عیسی و راه بمقتضای پیش گیرم تا
آن مطلوب در کنار خویش گیرم که مرا آستانه ای آشیانه ای نیست و کار و بار او من اعتباری نیست
و بجز گریه و آه مرا کار نیست و اگر بیند انم مثبت باشد معنی آنست که چون عدو که ابلیس است در
آزار مباد و یا صاحب در آزار که نصیحت است باشد من سپر نیندازم یعنی بخصمت پیش نیایم بلکه دست قطع
و بجز درگاه معشوق برآرم که کار ما همین است چرا که مشغول غیر شدن عاشق را جریمیت بزرگ و نیز چون
معشوق مهربان باشد قییب چه تواند کرد و دشمن چه کند چه مهربان باشد دوست و چون عاشق را

معنی آنست که اندام خرابات که مراد از مقام عشق است و یا خرابی اوصاف بشری است و یا اختیای
طریقه ملائمتی باشد چه اعراض نماید چون ما را بهتر ازین هیچ راه نیست و طریقه خوشتر ازین شایان نیست
که بدان گراییم چون در عالم عشق سراسر نزول بلا و حوادث است خصوصاً بر عاشق که العشق تمام الحفۃ و البلاء
بنابران گوید قوله

عقاب باز بال باز و شهر وجود مخفی آنست که نزول بلا و حوادث یا شدائد سحران تمام وجود ما را احاطه نموده و مغلوب ساخته هیچ صاحب در و سستی دایر نیست که ترجیحاً آنها را رفع این غموم و همی توان و بوصول توان رسید و چون وجود نزل و عاشق قدری و قیمت ندارد و بنا بر این گوید قوله

منتهی آنست که اگر زمانه بسبب نزول حوادث آتش و زخم عمر افکنه و مارا بمرض بلاکت آرد بگو مرا
خرمن عمر یا وجود را که بسوزد و بپاک شود که ترازد و بگذرد نیست اگر سوخت سوخت من از عتاب مهرش بدنی
ام و درین بیت مخاطبیت بنماید و آنست که وجود عاشق مرعاشق را حجابیست پس بزرگ که وجود تقاضا
دوی و خودی میخواهد ازین جهت است که وجود ذکب لا یفاسد بسا دینک و ناظم نیز فرموده تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز چون اکثر شیوه معشوقان استغنا و به اتقنا نیست و عاشق صادق را ازین
نیز نه گوید قوله

چنانچه مست و دلیر تر گس گنایه از چشم و مراد از آن ذات سهی و سر و معشوق نگاه التفات معنی آنست که من غلام و بنده چشم هست آن مجبور که از بسیار شراب غرور که نوشیده بهیچکس نگاه نمیکند و ملتفت نیگردد و چون ظهور تجلیات را شبانته و قرارے نمی باشد گاه ظهور و گاه خفا گوید قوله

عنان کشیده آهسته بادشاه کشور حسن محبوب تحقیقی و نیز مراد تجلی که بر عاشق ظهور نموده باید دانست

که عاشقان و عارفان هر تجلی را مقربا و بویته میشوند تا آنکه ظهور تجلی ذات شود آنگاه از گفته خود مستعفی میشوند و در کلمه که نفی آنهان میکنند مراد از آن آسمان همین تجلی آشایی و سمائی و صفائی و افشائی است و اگر نه جز آن سبک نیست معنی آنست که اے محبوب من هرگاه که بگازد کنی اے ظهور تجلیات و مشاهده خود بهار زانی واری پس باید که آهسته روی یعنی تا دیگر توقف کنی و بچرخین ز دوی مائل خفا نباشی که از دوست عشق تو خلقه داو خوانان اند و راهبها گرفته اند و از کثرت آنها را سیه نتوانی یافت که در آن داو خواهی نباشد پس باید که آهسته روی و هر سبک را بیا و برسانی باید دانست که الحال تقاضای زمان چنین افتاده که تمامی مقلدان رونوده اند و کمالان از میان گم شده اند و چون رد آنست که دست بهر مقلد بدهند که اندین ره صد هزار ابلیس آدم روسی هست پس بهر دوست نشاید و او دوست بهر آنست که کار و بار خود بر وجه لطف دوست گذشته به عشق او گذارد بنابران گوید قوله

چنین که از همه شود ام راه می بینم | به از حمایت زلفت مرایا هست

وام درویشان مقلد و اعمال ربانی یعنی چون حال زمانه چنین است که همه بینم که هر سو مقلدان بر پا قید کردن خلق اند و ام ریاضت بر پا کرده اند و نام سخی بر خود نهاده اند و عاشقان کامل از میان گم شده اند پس درین زمانه بهتر از حمایت زلفت تو که مراد از وجهه و لطف است مرایا هست یعنی بهتر همین است که کار خود را بچرخ عشق تو و اگر داریم و نظر لطف تو و اگر داریم و دست بیعت کسی مقلد نیم و چون راه عشق همین است که نه از کسی رنجیدن و نه کسی را رنجانیدن گوید قوله

سپاس و رپای آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست

معنی ظاهر است و اعراض از آزار مردمان بد بخت فرموده که خمر خوردن و زنا و غیره گناه خداست و رنجانیدن مرکس را گناه بنده است و گناه بنده است از گناه خدا و اگر معانی این بیت را تطبیق بخشد و هند آتوق مضمون ظاهر بیت مراد نیست و الا نه حکم جمیع معاصی و مناهای وارد میشود و این ضد قرآن و اکثر ابیات حافظ همچنین است معنی آنست که کاره کن که خاطر کسی آزرده گردد و در افعال ناشایسته و خمر خوردن و مثال این خاطر صلحا و عابدان آزرده میگردد پس میگوید که ازین قسم کاره کن که خاطر کسی آزرده گردد و سوائے آن از افعال که در آنها بخش کسی نباشد هر چه خواهی کن که ترا

| | |
|--|-----------------------------------|
| مباحثت باید دانست که سالک را باید که معشوقان مجاز و بیستگی بسیار زیاده مستغرق آن نباید بود که قوله | |
| خرمینه دل حافظ زلف و خال مده | که کار با محبتین حد هر سیاهی نیست |
| معنی آنست که اے محبوب من خرمینه دل حافظ را معشوقان مجاز مده است گرفتار عشق مجاز مده که سپردن اینچنین خرمینه باین دل حافظ نه حد هر سیاهی است پس باید که ما را از همه بریده بسلسله عشق خود گشته و گرفتار عشق غیر نداری. | |
| چه لطف بود که ناگاه رشتۀ قلمت | حقوق خدمت ما عرض کرد بر کس |
| هنوک خامه رقم کرده سلام مرا | که کار خانه دوران مباد و بیر قسمت |
| معنی آنست که چه لطف بود که چکیده قلم تو حقوق خدمت ما عرض کردم تو نمود و مرا یاد و یاد نیت تا بنوک خامه بسلام یاد کردی پس بوجب آنکه از دست گدا سینه و نایا دید هیچ جز آنکه بصدق دل و عمامه بکنده دعا میکنم و نخواهم که زمانه راستی وجود تو ثبات مباد و این غزل بجا جواب مرشد هست و بیتهای این احتیاج شرح ندارد قوله | |
| مرا ذلیل گردان بشکر این توفیق | که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت |
| ذلیل خوار التوفیق اعانة الله للعبد علی اتمام الفعل و دولت سرمد و دل محترم حرمت داشته شده معنی آنست که بشکر اینکه اله تعالی اعانة خود همراه تو کرده و در حلقه خاصیت و آورو مرا ذلیل گردان اے محروم مدام احسن کما احسن الله الیک قوله | |
| نگویم از من بیدل بسبب کروی یا و | که در حساب خرد سهر نیست و قلمت |
| سهر و فراموشی حساب خرد و مقضای عقل یعنی نگویم که من بیدل را از راه فراموشی بنامه و پیما یا ندوده که مقضای خرد نیست که فراموشی را بجناب تو بار باشد قوله | |
| دلم مقیم در تست حرمش میدار | بشکر آنکه خدا او شست و شست |
| مقیم در تست خاک در تست محشم بزرگ قوله | |
| بیا که با سمر زلفت قرار خواهم کرد | که گر سمرم بر و بر ندارم از قدمت |
| سمر زلف اشاره بجذب محبت معنی مصرع ثانی آنکه ترک سمر نایم اما از قدم تو سمر بر ندارم قوله | |
| ز حال ماولت آگه شود مگر وقت | که لاله پروم در خاک گشتگان غمت |

| | |
|---|---|
| <p>یعنی از حال پریشان مادل تو آنگاه واقف گرد که ما بمیتم و خاک گردیم و از خاک مالاله بروید قوله</p> | |
| <p>صبا ز زلف تو با هر گلے حدیثی راند</p> | <p>رقیب چون ره غماز داد و در حرمت</p> |
| <p>صبا کنایه از فاصد زلف اشاره بحسب و شوق گل کنایه از طالب رقیب حاجب غماز اشاره بصبا و ره بجرم دادن کنایه از بار دادن یعنی چون عاشق را غیرت در کار است گوید فاصد اینجا رسید و سلام پیام تو بهر طالب رسیده و شوق تو با نهاییان نمود حیرانم که پیرو دارم آن فاصد را چون بخت بار داد</p> | |
| <p>ترا ز حال دل خستگان چه غم که بدم</p> | <p>همی بهند شراب خضر ز جام حمت</p> |
| <p>خستگان عاشقان که بی روح تیغ عشق اند ما هم همیشه شراب خضر کنایه از آب حیات و مراد ازان فیوضات سمری جام هم کنایه از دل رسول غم و یاد دل خود خطاب بر شد و در بعضی نسخه این بیت چنین دیده شده</p> | |
| <p>روان تشنه مارا بجرعه دریا ب</p> | <p>چو میوه بهند زلال خضر ز جام حمت</p> |
| <p>معنی آنست که چون از قلب محبتی فیوضات سمری تو میسرند بجرعه ازان یعنی بشمار ازان دل تشنه مارا تازه و میسر آب ساز</p> | |
| <p>همیشه وقت تو ای عیسی نفس خوش با</p> | <p>که جان عاشق و غمش زنده شد بدست</p> |
| <p>عیسی نفس کنایه از مرشد که هم او مرده دلان را زندگی سے بخشند و هم کنایه از تلقین و یا پیام باشد و چون شتابی در همه کار ما فهم است بنابراین گوید قوله</p> | |
| <p>که یمن گهست و تو خوش تیر میروی حافظ</p> | <p>مکن که گرد بر آید ز شمشیر ره حد مت</p> |
| <p>معنی آنست که ای حافظ راه عشق کین گاه هست که بسا حوادث در کین اند و تو باستعمال تمام میروی چندین استعمال مکن مباد که از شمشیر عدم تو گرد بر آید ای سیر میروی و بطلب نه پیوندی غزل</p> | |
| <p>چو بشنوی سخن ابل گوی که خطاست</p> | <p>سخن شناس نه و لیر خطا اینجا است</p> |
| <p>ابل دل عاشق و لیر الفت ندانیه و لیر یعنی محبوب و نیز مراد از و می استمنا چنانچه ایست نازنین پس معنی آنست که ای محبوب من و منته که سخن عاشقان با گوش تو رسد بگوش جان شنو و مگو که خطاست بلکه خطا اینجا است که تو سخن شناس نه یعنی از کمال استمنا که داری گوش لبخن که</p> | |

نمی آری و بنور آن غیر سی و تحمیل که است ناصح هرگاه کلمات عاشقان را بشنوی باز کارش میا و گو که
خطا است بلکه اے ناصح خطا اینجا است که تو سخن شناس نه و بنور خندان ما می بینی و یعنی اولی لفظ خطا
که در مصرع ثانی است اگر چه ترک او است اما عاشقان را اجازت است که بگویند حدیث مجنون به ما صد در صد و چون
آنست که بگویند التفات نماید و بجز معشوق سرفرو نیارد چنانچه گفته اند اے عزیز اگر ستمی داری و نسیب را
بدینا طلبان گذارد و عقیقه را بقیقه جوین ترا وضع کن و خور از دنیا و عقیقه طلبی کوتاه ساز که طالع الدنیا
موت و طالع الدنیا عقیقه عقیقه اگر مردی طالع موله باش قبل الله ثم ذکره بنابران گوید قوله

سرم بدینا و عقیقه فرو سینه آید | تبارک الله ازین فتنها که در سر است

تبارک الله ازین فتنها که در سر است که چون کسیه و یا چیزه را بزرگی یا بدیگانه این لفظ استعمال کردند چنانچه
نعمانی اند فتنها ترک کوفتن مراد است معنی آنست هرگز نایل بدینا و عقیقه نیست بجز جناب
بزرگ است خدا ازین فتنها چه عالی فتنها در سر است باید دانست که عاشق را حالتی است که مدام
دل او در یاد معشوق است و هر دم آواز آن بگوش او می رسد بنابران گوید قوله

در اندرون من حسنه دل ندانم کیست | که من خموشم و او در خروشی رخو غاست

معنی بیت ظاهر است اما این حالتی است که در مثل بعضی نفس و اشتغال نمودن بسلطان الاذکار وارد
میشود و آن آنست که از درون سالک آواز می آید چنانچه مولانا در مفرایدی بلش تفلست و
بر دل رازنا لب خوش و دل پاز آواز ناز و این آواز گاه به چوین و گاه به چوین آواز نوب
چنانچه مذکور است در سخنها بانگ زبیران نماید چنانکه گوش ناگهید کلام او و گاه به چوین جرس غم
اینقدر است که بانگ جرسه می آید به جامی در قافیه که او است و نام نرسیم و این پس که سر
زبور بانگ جرسه باید دانست عاشقی تا که از تعلقات جهان و از اندیشه تنگ و نام معرض نگردد
کار او سرانجام نه پذیرد بنابران گوید قوله

دلهم ز پرده برون شد کجائی که طرب با | بنال مان که ازین پرده کار با بنوا است

پرده تنگ و نام و غیر صفات بشری که عالم ناسوت است مطرب مرشد بنال بیان اسرار عشقی نما
ازین پرده اشارت به بیان اسرار فو اسامان معنی آنست که اے مرشد سخنان عشق که از پوشیده
میداشتی و بیگفتی که هنوز شایان آن نشده کجائی دل من تا حال بسته تنگ و ناموس بود الحال

ترک ناموس نموده دیا آنکه تا حال پاسے بند صفات بشری بود و مبتلا سے زہد و ورع الحال از صفات بشریت
برآئید و از لباس زہد و پارسائی معراشده بپا و اسرار عشق بیان نما که از بیان اسرار عشق کار با سامان
پذیر است و عاشق را آنکه گرفتار زہد و ورع است کارش پیش نمیرد و بنابران گوید قولہ

چنین کہ صومعہ آلودہ شد بخون دلہم اگر بسا وہ بشوئید حق بدست شماست

خون دل مجاہدہ تمام معنی آنست کہ ریاضت و مجاہدہ بعدے رسیدہ کہ صومعہ وجود و یاد دل من
بخون آلودہ گشتہ یعنی متصفیہ گزیدہ و با اینہم کہ شودی بدست گشت الحال اسے عاشقان کامل اگر این
وجود و یاد دل را بسا وہ عشق بشوئید حق بدست شماست یعنی اگر توجہ کنید و با وہ عشق عطا نمایند سزاوار
شماست و چون کار عاشق دوام اشتغال بیاد محب و بست بنابران گوید قولہ

نخفہ ام ز جیہاے کہ می پریم شب روز خاروی شبہ دارم شرابخانہ کجاست

و می شبہ از لہ شرابخانہ عالم عشق معنی آنست کہ بسبب سختیہاے عشق و محبت کہ شب و روز
در سوادے آم کہ چو گاہ آراسے نگرفتہ ام و این خار شد اند عشق از ازل حاصل نموده ام بیچ نوع رفتنی نیست
مگر بوشیدن می چنانچہ علاج سوخته آتش بجز از آتش نیست و یا شاہدہ شد اند عجایب است کہ در عالم
ملکوت و جبروت پس نشان و ہدیکہ آن شراب خانہ کہ عالم عشق است و یا عالم ملکوت و جبروت کجا
و بچہ نوع بد بخاتوان رسید تا با شد کہ رہ بد انجا بزم و ازین غم عالم ربانی یا ہم چون عاشق را بسبب
عشق ہمہ جا عزتست بنابران گوید قولہ

ازان پدیر می خام عزیز میب دارند کہ آتشے کہ نمیر و ہمیشہ در دل است

ازان ازان دہلہ ویر منان مقام عاشقان آتشے کہ نمیر و مراد عشق معنی بدیت ظاہر است
حاجت تحریر ندارد و چون مرعاشق را نصیبہ اذلی است بنابران گوید قولہ

نارے عشق تو دو شہم در اندرون اوام کجاست وقت عبادت چہ جا وقت دعا

نارے عشق را غرضنا الکما نئے دوش ازل و او ان ماضیہ معنی آنست کہ از ازل در
گوشت من نارے عشق تو دادند و ما را گرفتار شوق تو گردانیدند پس خود بدان کہ کجاست وقت عبادت
کہ زہد و پارسائی است چہ جاے وقت دعا کہ در و دو وظائف است یعنی مبتلا سے زہد و پارسائی
چون باشم و چون عاشقان مدام در یاد معشوق مستغرقند بنابران گوید قولہ

| | |
|---|---------------------------------------|
| چهار بود که خواست دوش آنطرف | که رفت عمر و دماغم هنوز در سوخت |
| معنی آنست که از سخن دوش ازل مطرب مراد مرشد و محبوب حقیقی معنی آنست که چنانچه بود که آنجانب حقیقی و ازل گفته که عمر با خبر آمد و تا هنوز دماغ پر از شوق آن سخن است و چون عشق بکمال رسید و مهرش و در و دیوار مشاهده معشوق نماید پس آنگاه عاشق محتاج کل کائنات گردد از اینجا است که | |
| مرا بکار جهان هرگز التفات نبود | رخ تو در نظر من چنین خوش است |
| معنی آنست که اسے محبوب من قبل ازین بسبب عشق تو هرگز مرا بجهان التفات نبود اما الحال بسبب مشاهده تو در کل اشیا محتاج الیه همه شده ام و همه جهان بسبب مشاهده تو در نظر من زیاده و زحمت اینها سوال چرا اول خواجہ را بکار جهان التفات نبود و آخر شد درخ معشوق جهان را چگونه خوش کرد جواب آنکه هرگاه خواهد در ابتدا سے طلب و نیست که التفات بجهان موجب انسداد طریق وصول است التفات بجهان ترک نموده و چون رخساره معشوق در مرایای ذرات جهان مشاهده او شده جهان در نظر او خوش آمد و یا گفته شود مراد آنست که خاطر جهان تعلیق خاطر بدان میخورد چون مانع راه حق نیست بزبان التفات نمی نمود و چون بکمال رسید دید که اکنون التفات بکار جهان مضرتی تواند رسانید بلکه موجب از دیو کمال خواهد شد چون در شوق است به آب و گشتی بکاک گشتی است به آب اندر زیر گشتی لپشتی است به لینے چون میل مال در دل شد بکاک کرد و چون صاحب مال مرال را زیر پا آرد و مانند آب زیر گشتی سازد لینے خود بر آن غالب گردد و بهان مال مدگار او شود و مثلاً اگر عسل به جز و قلم و مهره و دست و اردن تو ان گفت که عاشق علم نیست زیرا که اینها سبب وصول آن علم است و همچنین هر چیز را که بواسطه وصول محبوب باشد دست و ارد و باک نیست و چون عشق مرعاشق را نصیب از دست بنا بران گوید قوله | |
| ازان زمان که حافظ رسید به موت حبیب | فضای سینہ ز شوقم هنوز پر ز صداست |
| معنی آنست که ازان زمان که حافظ آواز حبیب شنیده که الکست بر کتیکم تا هنوز میدان سینہ از غایت شوق پر از صدای قارای است غزل | |
| حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست | باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست |

کار که کون و مکان دنیا معنی آنست که اسی گرفتار دنیا است فانی حاصل این دنیا که زبان و فز و ذوال
و منال و سب و اشتراک اینها نیستند پس هیچ و هیچ یکی از اینها لایق آن نیست که دل تنگی بدان توان نمود
پس بجز دل عشق و محبت سعی نماند بر اسباب بیان جهان فانی که نگرش در دل بند که این همه نیستند
تایم ماندنی نه که انگشتی هلال که آید و چون حصول آمدن این دنیا و فانی محض معرفت رب است
بت بران گوید قوله

از دل و جان شرف صحبت جانان هست | همه آنست و گرنه دل و جان اینهمه نیست

معنی آنست که از نزول این دنیا و فانی و حیات و روزی غرض آنست که شرف صحبت جانان حاصل
نمایم و معرفت او برسم چرا که هر چه هست همین است و لایق دل و جان اینهمه بکار نیاید پس زندگانی
بیشتر و چون که در عالم وجود آمد آخرش فنا دین است بنا بران گوید قوله

بر لب بحر فنا نشویم اسی ساقی | فرستد وان که ز لب تابان اینهمه نیست

معنی آنست که اسی محبوب من من بچاره مسکین بر لب بحر فنا منتظر وقت خود ایستاده ام و این
مهلت عمر را فرستد وان از لب تابان اسی اندک و عاقبت الامر اینهمه نیست است امری است
و فنا و چون عاشق را باید که بدین مهلت بخورده غرق نشود بلکه هر چه تواند در آن سعی باشد که جود
آسودگی او باشد بنا بران گوید قوله

ببخور و زبانی که درین مرحله هست داری | خوش بیاسای زبانی که زبان اینهمه نیست

معنی آنست که اسی طالب بدین مهلت بخورده حیات مستعار که درین مرحله دنیا و اندک وقت نیست
زبان خوش بیاسای اسی از وسوسات بهوده که سبب تفرقه و نیست ساحت دل را پاک گردان
و عشق محبوب مستغرق دارد و بر زمانه نظر مدار که زمانه آخر فانی است و فانی محل اعتبار نه و چون عاشق
باید که عبادت معشوق بنوعی بجا آورد که آغشته غرض نشود و هر چه تمام غیره افتد به شمر گوید قوله

مشت سدره و طوبی زبانی که شایسته | که خوش بگویی امی سرور و اینهمه نیست

سدره نام درختی است بر آسمان بنیم مقام جبریل علیه السلام درختی است و درخت سبزه است
کنایت از اعتدال و طوبی سرور و ان سالک آید و آنست که کوری عوام را با بصیرت خویش
چه نسبت و وجه مشابهت کوری عوام از آنست که بازگشت و بوبه الله و گل مفتحت گردند اما خواص را

بصیرت است که بسدره دوطون هم التفات ندارند پس میگوید که از برای حفظ نفس طالب بهشت که
قیه ما کشتی الا نفس سبایش و طاعت با امید ثواب و حصول درجات کن که چون بنظر غرور و
بنگری اینهمه یعنی سدره دوطون میبویست چرا که عاشق را کار معشوقست نه بهشت و طون نه چنانچه را به
در ساجات بگفتی که الهی دوزخ بدستندان خود و بهشت بطلهان او ده و خود را بماده و چون دولت دنیا که
نه الحقیقت دولت نیست چه آلوده هزار ریخت بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| دولت آنست که بیخون دل افتد بکار | بر ز با حق عمل باغ جهان اینهمه نیست |
|---------------------------------|-------------------------------------|

معنی آنست که اسے گرفتار دنیا سے فانی بدین دولت دور و ز غره سبایش و این دولت را دولت
سپندار چرکه هزار شکر حاصل نموده و باز هزاران حسرت خواهی گذاشت پس چون مباد و منتها
او غم و ریخت دولت از کجاست دولت آنست که همسایه او ریخ و اندوه نباشد و الا نه باغ جهان
با غم و اندوه قیمتی ندارد باید دانست که عشق سلسله رسوائی است و چون عاشق صادق را
از ان غمی نه بنابران گوید قوله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| از تهنگ گل اندیشه چون گل خوش ببار | از یب تکین جهان گذران اینهمه نیست |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

تهنگ پرده دری معنی آنست که اسے عاشق صادق از پرده دری که موجب رسوائی است و
باعث خرابیت و تحقر عالمیان است و با اینهمه اندیشه دارد و چون گل منفردان باش و برز یب
تکین جهان فانی نظر دارد که اینهمه هیچ است و بے بقا و چون سوز و درد عاشق احتیاج بیان
ندارد و خود ظاهر است بنابران گوید قوله

| | |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| در مندی کن سوخته زار و نزار | ظاهر حاجت تقیر و بیان اینهمه نیست |
|-----------------------------|-----------------------------------|

معنی بیت خود اظهر است باید دانست که اکثر زبان طاعنان در حق عاشقان دراز میگردد و چون
خود شر الخصال من النساء و الرجال است بنابران گوید باید که مسلمانان عبادت میکنند خداست
کفر نیز بحسب مکان موجود است پس باید که این عبادان عبادت خود و خود نشوند بلکه ترسان باید بود که بیا
اسلام کفر تبدیل نشود قوله

| | |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| زادین شوان بازی غیرت ز نهال | کیده صومعه تاویر معان اینهمه نیست |
|-----------------------------|-----------------------------------|

معنی آنست که اسے زاهد از بازی غیرت که قال الله انما یؤذیهم من سبایش و تحجب غرورها

بخود راه برده که ره صومعه تا در میان این همه نیست است بهست شاید ترا انجا برند که کار او موقوف بهست
 نیست که در دمی از شرک موحده و از موحده شرک میسازد نقل است شیخ حضرت غوث الثقلین و حجه
 غوث سه بودند چون بنیشت که نشت که ناگاه حضرت یکایک از جاسی بر جستن و بسوسه صحران و ان
 شدند یکی از اصحاب شیخ نیز همراهش رفته رفته بمکانی رسید که شخصی مرده است اسباب تهنیت و عز
 همراهی دارد شیخ آن شخص را غسل داده تهنیت و تکفین نموده فارغ شدند بعد فراغ تا دیر بماندند هر از وقت
 یکایک روست حضرت سرخ شد و فریاد چنان نمودند که از غایت شادی میشد و بعد از زمانه رنگ روست
 حضرت زرد شد و لاغر چنانکه از غایت اندوه میگردد باز بعد از زمانه رنگ روست حضرت بحالت اصلی رجوع
 نمود بعد از آنجا حضرت باز گشتند و بجهه خود آمدند با داد آن اصحاب که همراه شیخ بود سوال کرد که حضرت
 واقع شیب چه بود و آن شخص مرده که بود و سرخ شدن رنگ حضرت باز روشن شدن باز بهیات اصلی شدن
 این همه سبب چه داشت حضرت فرمود که آن مکان از اینجا چند صد که مرده بود و آن شخص یکی از اقطاب بود
 چو او ازین دار فناء رحلت کرد ما را براسه تهنیت و تکفین او حکم شد بموجب امر فتیم و بجا آوردیم بدرین
 امر غیبی بماند که رسید که شخصی را تهنیت کنید و تسبیح این را بدست او دهید من از غایت شادی سرخ و فری
 شدم که شاید آن من باشم ملائکه بهر که عرض میکردند حکم بدرجه اجابت نرسید چون ملائکه عاجز شدند
 دوم نمودند حکم شد که فلان کافر سه در نیوقت بفلان بخانه پیش بت سر بخواب رفته این تسبیح
 بدست او دهید و بعد از مرگ این مر او را عطا نمایند همچنان کردند باز حکم رسید که شخصی را تهنیت کنید
 و زنا را این بگردان او افکنند من از غایت اندوه زرد و لاغر شدم که مبادا من باشم ملائکه بهر که
 سر غنمودند سه بدرجه اجابت نرسیدند تا که حکم شد که فلان زاهد و عابد که مدتیست در زهد و عبادت
 است در نیوقت در حجه فلان مسجد نشسته ادا ادا میکند این زنا را بگردان او افکنند همچنان کردند
 چون این معامله دیدم باز بهیات اصلی رسیدم و شکر حق نمودم و یقین و تسلیم کار او موقوف بهست
 چون عاشق از اندک بهشت و دنیا و مافیها آزاوست گوید قوله

پیش رندان رقم سو و دیان این نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت و لے

معنی آنست که نام حافظ برندی و عشق مشهور جهان شده و پیش رندان اندیشه نیک به
 و بهشت و دوزخ یکسان است یعنی دنیا و مافیها را پشت پانده اند و از غم و اندیشه اعراف

| | |
|--|----------------------------|
| واقبال غم ندارد غزل | |
| حال دل با تو گفتیم هوس است | خبر دل شنفتیم هوس است |
| معنی آنست که هوس دارم که از حال سودا سے خوبیار لا ابالی گویم و خبر سے ازان کرسی نشین مکان عالی شغوم قوله | |
| اے صبا امشب مدد فرما | که سحر که گفتیم هوس است |
| صبا مراد مرشد امشب مراد دنیا و حالت هستی سحر که روز قیامت نیستی و فنا شکفتن خندان و خوش بودن معنی آنست که اے مرشد و حالت این استی ستار بیان حقائق و معارف فرما و از کشاکش حوادث بدستاراه نما که چون بحالت هستی معارف حقائق فرما شده باشم هنگام مودت بعالم نیستی شگفته روم بدانکه انسان در باغ جهان بنظر گل است و میوه او معرفت الهی است پس سبب موجودات بنظر لعل برگ و شاخ قوله | |
| طبع حشام بین که قصه فاش | از رقیبان نهفتیم هوس است |
| قصه فاش کنایه از محبت و عشق که آشتی یار یافته و نیز وصال از رفعتی مشا بر نه از رویه پرا که در دنیا رویه نیست رقیبان در میان دنیا بدان و لاکه بهر نوع سے اظهار است قوله | |
| شب قدر چنین عزیز و شریف | با تو تار و زخمی هوس است |
| شب قدر مراد عمر یا شب وصال تار و زخمی تار که هنگام بیداری است که قال علی رضا کائنات بیانه اذا ما اتوا فانتهو و چون وصال از راه رویت در دنیا نیست بنا بران و رویت آینه گوید قوله | |
| وہ کہ در وانه چسبین نازک | در شب تار سفتیم هوس است |
| در وانه مراد وصال از رویت یا بے اندیشه بجران شب تار دنیا قوله | |
| از بر اے شرف بنوک مره | خاک راه تو بر فتنم هوس است |
| از بر اے شرف از بر اے حصول بزرگی وصال رفتن بضم رویتین قوله | |
| بہجو حافظ بر غم مدعیان | شعر ندانہ گفتیم هوس است |
| بہجو حافظ خطاب خود بخود است یا درین بیت خطاب معشوق است به عاشق یا خطا بہت بل یا مرشد بہتر شد غزل | |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| حسن اتفاق ملاحظت جهان گرفت | آرے باتفاق جهان میتوان گرفت |
|----------------------------|-----------------------------|

باید دانست که حسن بر دو نوع است، صوری و معنوی، صوری تناسب اعضا و معنوی ملاحظت و قیل کیفیت است در محبوب معروض که عاشق مجروح دیدن آن بجز و سیکرد و عشق ازان پیدا میشود و آن فی الحقیقت لمحہ نور و محقق حقیقی است معنی آنست که حسن تو تعدیل و تسویه اجزا است و ارکان تناسب و نسبت مساوات که کنایت ازان تجلی آثاری و اسمائی و صفاتیست باتفاق ملاحظت که آن لمحہ نور و وحدت حقیقی در آن مخفی گشته جهان را فر گرفته یعنی جهان را از عشاقان و از وفایه نور گرفته آرے چرا چنین باشد که گرفتگی جهان و بسته اتفاق است و محتمل که این بیت در لغت باشد چون اظهار اسرار عشاقان در لیش کسی نتواند کرد بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| افشا دراز خلوتیان خواست کرد هیچ | شکر خدا که سوز دلش بر زبان گرفت |
|---------------------------------|---------------------------------|

الافشا ظاهر کردن خلوتیان عاشقان را از خلوتیان سوختگی و بیقراری و رنج و الم شمع عاشق گرفت گرفته شد معنی آنست که عاشقی که خود باشد یا کنایه از دیگر کسی بخواست که اسرار عشاقان در لیش که سوختگی و بیقراریست در معرض بیان آرد اما شکر خدا که سوز دل او بر زبان گرفته شد و گفتن نداد و زبان را بند کرد چه اظهار آن نوحه از شکایت محبوب میشد حاصل آنست که سوختگی و بیقراری عاشق معروض از بیان است بهیون دانند که باومی گذرد چون هر چند که عاشق در مقام تلوین بصفات مشوق موصوف گردد و امانه بجای که همین مشوق گردد بنابران گوید قوله

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| میخو است گل که دم زند از رنگ و بو تو | از غیرت حساب فکشتش و زبان گرفت |
|--------------------------------------|--------------------------------|

گل کنایه از سالک حساب او شد عشق معنی ظاهری آنست یعنی گل بهنگام شکفتن چون جمال با کمال رنگ و بو و بوی خوش را دریافت میخو است که از رنگ و بو و دست و دم زند و در حالت کوی سخن گوید که نطق غیبی و غیره الم کتبیا از غیرت و رشک نفس آن گل را در زبان گرفت و حال گفتش نداد و معنی حقیقی آنست که عاشق چون در مقام تلوین بصفات مشوق موصوف گردید و یا آنکه تجلی ذات در خود و در خود را همین او دانست خواست که موصوف را در دم انا الحق زده و در خود رنگ و بو و آنکه از کمال غیرت توانا غیور حساب که مرشد یا عشق است مانع گفتش و خفت نداد که تو بیچاره هست خاک من چه نسبت خاک را با عالم پاک ما و چون عشق فی الحقیقت موجب

| | |
|---|-----------------------------------|
| راحت کو تین است و عاشق را بجز از عشق یکے انفاسے نہ بنابران گوید قولہ | |
| چون لاله کش نہادہ کلاہ طرب ز کبر | ہر دل کہ داغ بادہ چون ارخوان گرفت |
| بادہ چون ارخوان سے انگوری کہ سرخ می باشد مراد از ان عشق حقیقی یعنی ہر دے کہ داغ بادہ چون ارخوان گرفت آخر الامر چون لاله از غایت کہ کلاہ طرب بر سر نہادہ یعنی ہر دے کہ عشق آن ذات حقیقی حاصل کردہ ام و عیش و عشرت مشاہدہ و معاینہ است و داغ از بھاسے این جہان فانی و چون عشق آتشے است کہ بجنب او بیچ آتش نمیتوان رسید گوید قولہ | |
| زین آتش نہفتہ کہ در سینہ من است | خورشید شعلہ الیت کہ در آسمان گرفت |
| معنی این بیت ظاہر است حاجت تجرید ندارد و چون عاشق بحسب صورت مبتلا سے رنج و محنت است بنابران گوید قولہ | |
| آسو وہ بر کنار چور کار می شدم | دوران چو نقطہ عاقبتم در میان گرفت |
| معنی آنست کہ قبل ازین بر کنار عالم پر کار واری گشتم و ہیج محنت مبتلا نمی شدم گردش زمانہ مرا بکیش عشق و جذبہ محبت پیش از پیش نقطہ وار در دائرہ محنت انداختہ عشق تو مبتلا ساخت چون معشوقان مجاز فی الحقیقہ مظہر حال حقیقہ اند و عاشقان بادیہ مشاہدہ انوار حقیقی در زمینہ نمایند بنابران گوید قولہ | |
| از اثر وی شوق ساغر سے خرم منم نیست | اگاش ز عکس عارض ساقی دران گرفت |
| ساغر سے محبوب مجاز کہ ہے تجلی محبوب حقیقی دروست عارض ساقی ذات محبوب حقیقی معنی آنست کہ عشق محبوبان مجاز از ان واسطہ خرم من ہستی مارا بر باد دہ کہ مظہر حال حقیقی شدہ اند چہ خوبان مجاز نزد اہل حقیقت مظہر حال حقیقی اند کہ پر تو جمال الہی در ایشان نمایان است چنانچہ گوید ۷ سنکہ در صورت خزان ہمہ اوسے بینم ۸ تو سپندار کہ من رود سے نکوی بینم ۹ مغربی انچہ تو اش می طلبی و خلوتہ ۱۰ من میان بر سر ہر کوچہ دیکو سے بینم ۱۱ الحال چون تقاضا سے زبان این است کہ عاشقان کامل از نظر غفی گشتہ و مقلدان کوچہ گرد کو بکو نمودہ بنابران گوید قولہ | |
| خواہم شدن بمیکدہ گریان و دادخواہ | زین فتنہ کہ دامن آخر زمان گرفت |
| معنی آنست کہ بسبب این فتنہ کہ در آخر زمان رود سے نمودہ و آن اینست کہ عاشقان بادیہ از نظر غفی شدہ و مقلدان ہر سرور نمودہ کے نیست کہ دیکگری عاشقان دلایش نماید آخر الامر گریان و المان رجوع عشق | |

| | |
|---|---|
| <p>او خواهم نمود که بهیون علاج بچارگان نماید چون در دنیا بهتر از عشق کار نیست که و ما خلقت الجنت والکائنات الا لیعبدوا ^د اے یعرفون و عرفان بے عشق ممکن نیست بنابراین گوید قوله</p> | |
| <p>میخور که هر که آخر کار جهان بدید</p> | <p>از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت</p> |
| <p>رطل پیمانه معنی آنست که در حصول می عشق الهی ساقی باش چرا که هر که آخر کار جهان دریافت و معلوم نمود که این جهان را با هیچکس پایندگی نیست و طالب آنرا بجز رنج و محنت حصول نه از غم و تعلقات دنیا سبک برآمد اے فی الحال ترک اینها نمود و دوست درویشان رطل گران که عشق است در زد و چون تقاضای دانش کامل آنست که ترک این دنیا و مافیها نماید و حصول عشق کند بنابراین گوید قوله</p> | |
| <p>بر برگ گل بخون شقائق نوشته اند</p> | <p>کاکس که بچینه شقای خون مار و ان گرفت</p> |
| <p>معنی آنست که بر برگ گل بخون آن گل نوشته یعنی گل سرخ که لاله است و در سرخی خود بلون بخون است تاویل همین مینماید که هر که دانا و عاقل است و دانش آورد و در کمال آورد و در شرب شراب سرخ که کنایه از عشق حقیقی است میل نمود و چون باعث فیروزی مطلب است بنابراین گوید قوله</p> | |
| <p>اے ده بجام ز صبح صبحیان</p> | <p>چون باوشه به تیغ زرافشان جهان گرفت</p> |
| <p>صباح صبح و آن ساقی است معنی آنست که اے ساقی عنایت از لی می عشق خود بهوجب و دسقا هم بکام شکر بیا ظهورا بجام ز که دل مصفاست نیست بهنگام صبح صبحیان که وقت فیض است بریز که آن جام ز در صفا چون باوشاهی که به تیغ زرافشان جهان گرفت شده اے در روشنی بنظر آفتاب گردیده و چون عشق بهوجب فراغت از تعلقات دنیاست بنابراین گوید قوله</p> | |
| <p>فرصت مگر که فتنه چو در عالم افتاد</p> | <p>زاهد بجام می زد و از غم گران گرفت</p> |
| <p>بجام می زد یعنی در جام انداخت معنی آنست که زاهد را که دل من است قبل ازین زاهدترین زمانه بود بین که چون عالم پر از حوادث یافت فرصت یافت و عشق معشوق مستغرق گردید و از غم و تعلقات دنیوی یکسوسد چون سخن حافظ از آن مبراست و مبراست که کسی در آن نکته تواند گرفت بنابراین گوید قوله</p> | |
| <p>حافظ جواب لطف نظم تو می چکد</p> | <p>حاسد چگونه نکته تواند و ان گرفت</p> |
| <p>معنی آنست که اے حافظ چون کلام تو بنوع لطیف است که لطف ازو بچکد پس حاسد را چه یار</p> | |

که نکته در آن گیر و معیوب سازد غزل

خدا چو صورت ابرو سے دلکشای تو بخت
کشاد کار من اندر کرشمه های تو بخت

باید دانست که این غزل در لغت حضرت رسول مقبول است معنی آنست که خالق الخلق ازان روزی که شکل ابرو سے دلکشای تو تصویر کرد یعنی ذات جمع اللطف و العنايت تر از نصف ظهور جلوه گر ساخت کشایش بنگیها و کار مراد بسته کرشمه های تو که لطف و عنایت تست گردانید پس اگر تو ظل عاطفت که همانه بر سر انداختی این دریا به مهلکه که دنیا است یا عالم بشریت و یا جهانی محبوب حقیقی است رانی یافته بساحل جمعیت که مقام وصل است جایی بهم و چون به دو نسیم روح افزای الطاف و عنایت حضرت گل مراد عاشق رو بنگفتگی تواند آورد و بنابر آن میگید قوله

بهم از نسیم تو روزی کشایش یابد
چو غنچه بر که دل اندر پی هوا تو بخت

معنی آنست که ای نتیجه ذات پاک خدا هر عاشقی که دل خود در خیال عشق تو چون غنچه و بسته گردانید و بانواع شدت و بلا مبتلا ساخته موجب شگفتگی آن بستگی در رانی ازان گرفتگی غیر از دو نسیم الطاف تو نمیتواند و چون هر چه که در تحت کن آمده داغ غلامی و بندگی آنحضرت بر زمین دارد بنابر آن گوید قوله

هر او سر و چین را بنجاک راه نشانند
زمانه تا قصب نرگسین قبا تو بخت

سر و چین مرشد زمانه صاحب زمانه ذکر مسبب و اراده مسبب یعنی الله تعالی و زمانه را او هر گفته اند و سر نام خدا است که لا تَسْبُو الدَّهْرَ فَإِنَّ الدَّهْرَ نَا نَرگسین قبا نوعی از قبا که گلها به نرگس بر منقش بود مراد از قصب نرگسین قبا کلمات معلومیه مبارک علیه السلام یعنی ازان روزی که الله تعالی ذات مبارک تراد و بر عرض ظهور آورد و مراد مرشد طریقه مرا بنجاک راه تو نشانای از کمترین خادمان و امیداران اینجانب گردانیده و چین مراد داغ غلامی فرزند ساخته چون مرده و نوید استی استی موجب فرمت و شادی غمزدگان گردیده بنابر آن گوید قوله

از کار ما و دل غنچه بس گر بکشد
نسیم صبح چو دل در پی هوا تو بخت

مواجبت و آرزو معنی آنست که مرشد طریقه ما چون دل در محبت تو بسته و یکے از چنان این جناب گردیده از کار ما و دل چون غنچه بسته شده ما بس گر بکشد یعنی بس غمها و المها از خود و فاطمه دختر و نشر که بر دل ما بود و ازان ترسان و لرزان بودیم رفع آنها نموده بمقام رجا آورده

کہ سے مخور غم ہے پس راز پہنچ رہا ہے کہ دارم چون محمد خدر خواہے و چون ہے رضای محمدی
ایچکس کارے پیش نمی برو بنا بران گوید قولہ

مرا بہ بند تو دوران چرخ رضی کرد
دے چہ سود کہ سر رشته و رضای تو بست

معنی آنست کہ گردش چرخ مرا بہ تعلق جبل الیقین تو کہ ملت بنو بست رضای گردانیدہ اسے دل مرا باین
اکتفی ساختہ کہ از است تو ام انا باین نکتہ چہ سود کہ سر رشته یعنی اصل کا و رضای تو بست تا آنکہ حصول
رضای تو نمودہ شود ایچ پیش میرود و آنکہ اور سے بہر بہبود نہ داشت ہدیرن روی بنی سود نہ داشت
مراد از بہبود حصول رضای حضرت چون عاشق مدام خدایان لطف معشوق بنا بران التجا بجانب حضرت
چون نافہ بر دل مسکین بن گرہ منقن کہ عہد با سر زلف گرہ کشای تو بست

سر زلف کشش و جذبہ معشوق معنی آنست کہ اسے نتیجہ ذات پاک خدا مانند نافہ بر دل مسکین
من گرہ مزین و در ہیچ کتاب کشمش بجران مدار کہ این دل بیچارہ عہد دوستی با جذبہ عشق تو بستہ است
با یہ کہ فضل خود بد و ارزانی داری و جمال او پردازی و چون عشق موجب بقراست بنا بران گوید قولہ

مرا و مرغ چمن راز دل میر و آرام
سحر کہ آن کہ دل بہر دور و لای تو بست

تہید آن کہ وقت سحر چون صبا بغالیہ سانی و گل بجلوہ گرمی بود عاشقان در ماندگان با یہ چمن
را سوزش و بقراری روئے میدہد شیخ بققراری خود بیان میکند یعنی مرا و مرغ چمن را کہ مرشد طریقت
است در ہنگام سحر بققراری و بے آرام ساخت آن کہ کہ دل ماہر دورا بستہ رطب اللسانی و عدس البانی
کہ امتی استی است کردہ و آن عشق است یعنی عشق تو مایان را در بققراری آوردہ و چون طریقہ معشوقان
نہ التفاتی است و آن موجب خرابی عاشقان است بنا بران گوید قولہ

تو خود حیات و گر بودی از زمان صال
خطا مگر کہ دل امید و رجہ تو بست

زمان وصال محبوب معنی آنست کہ اسے محبوب بن مدتی در عشق تو بسر بروم و احتمال بلا یا
مردم اما چون نیک نگاہ کردم زندگی بخش دیگران بود سے پس خطا سے دل مابین کہ امید وفا
از تو داشت چون معشوقان از کمال استغنا کہ دارند گوش بسین کہ نہ دارند و بحال کہ نمی بردانہ
بنا بران مصراع ثانی بزبانی معشوق گوید قولہ

از دست چور تو گفتم ز شہر خواہم رفت
بختہ را گفت کہ حافظ برو کہ با یہ تو بست

چون محرومی از وصال که بر عاشق بمنزله چور است نه که فی الواقع معاذ الله که چور از آن حضرت
صدور یابد معنی بیت اظهر است غزل

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| خلوة گزیده را بتمنا چه حاجت | چون کوئی دوست هست بصحرا چه حاجت |
|-----------------------------|---------------------------------|

معنی آنست که آن کسی را که تارک دنیا شده اختیار گوشه عزلت نموده بتمنا از جهان چه کار
و چون از همه بریده مانند پاپی شکستگان مجاور کوئی محبوب گردیده و مسکن و مایه خود
ساخته بصحرا چه حاجت و چون کار مستر شد بے مد و مرشد بجای نیرسد بنابران گوید قوله

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| جانان بچا هستی که ترا هست با خدا | آخر دمی سپرس که ما را چه حاجت |
|----------------------------------|-------------------------------|

معنی آنست که اے مرشد طریقه سو گند ترا حاجتست که با خداست خود داری آخر دمی با مستغفار
احوال ما بکوش که ناچه حاجت داریم و چون عاشق را که مرشد است بسا مقامی رفیع میسر یابد که
در آن مقام ملاح را که مرشد است گنجایش نیباشد بنابران بجهول مدارج اعلی می شتابد قوله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| آن شد که بار منت ملاح پر دمی | گوهر و دوست و او بدریا چه حاجت |
|------------------------------|--------------------------------|

ملاح مرشد گوهر وصل و عرفان و ریاضت یعنی آن وقت گذشت که منت مرشد بر دمی و وصل
بعشق جسته اکنون وقتی دست داده و حالتی روئے نموده که بملاح که مرشد است و دریا که عشق است
کار نمی دارم زیرا که آنها بسبب عرفان اند و چون بسبب عرفان رسید بدریا و ملاح که بسبب اند
چه کار سوال هیچکس را از سلف و خلف مرشد این قسم بی التفاتی روزی او پس از خواجہ که شیخ یاز
است این نوع گستاخی چه باشد جواب باید دانست که آداب مرشد را مقامات است که در حضور گنجایش
نباشد جبرئیل را که مرشد وقت رسول بود گنجایش نبود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرّب ولا نبی مرسّل و یا آنکه گویم که این کلام بمرشد نیست که سوسه او بر او را ن بدخل باشد
بلکه محبوب حقیقی عرض میکنند چون خواجہ بمقصود اصلی پیوست بنابران بشکر نعمت بموجب آمدن
بنعمه دبات فحادث بر زبان میراند که آن وقت گذشت که میان ما و تو واسطه بود که
عرض حال بدستیکردم و بار منتش بر دمی بروم اکنون که از عنایت تو غنچه مرادم بکشاد و تمام
حضور دست و او بعرض حال خود می پویم و جواب آنرا خود میجویم باید دانست که اگر چه احتیاج
لازمه عاشق است اما چون شایان عاشق و مناسب طالب آنست که بار او را معشوق را بگوید

| | |
|---|----------------------------------|
| و بفعل محبوب خورسند بود و دم نه زند که اگر اراده من لا اراده بنا بران گوید قوله | |
| ارباب حاکم و زبان سوال نیست | در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست |
| معنی آنست که اسے محبوب من اگر انا از ارباب احتیاج هستیم لیکن سوال کردن نمیتوانیم چرا که تو کریم هستی و در جناب کریم تقاضا احتیاج ندارد و چه کریم آنست که ناخوسته عطا کند و چون احوال ما و بیم هر چه که هست بر معشوق اظهر من شمس است بنا بران گوید قوله | |
| اجام جهان ناست ضمیر شیر دوست | اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست |
| و دوست عبارت از محبوب حقیقی شد و معنی بیت اظهر است حاجت تحریر ندارد و چون حال عاشق مختلف است گاه قبض گاه بسط که مشاهدۀ الابرار بین اتجلی و الاستمرار بنا بران بر مقام غرض که اخفاء تجلی است و آن موجب اضطراب عاشق است می گوید قوله | |
| اے بادشا و حسن خدا را بسوخته ام | آخر سوال کن که گدرا چه حاجتست |
| معنی آنست که اسے بادشاه حسن از آتش بهران تو خرم هستی با سوخته شده بواسطه خدا رحمت نما و بحال ما پرداز و یکمرتبه پرس که آن گدرا چه حاجت است و چون معشوق هر دم توقف و تاخیر در وصل می آرد و حجت در میان می افکند و آن موجب قتل عاشق میگردد بنا بران گوید قوله | |
| احتیاج قصه نیست گرت قصه جان است | چون خست از ان تست بیجا چه حاجتست |
| قصه گفتگو و تاویل رخت جان معنی آنست که اسے محبوب من اگر قصه جان ما واری بگیر احتیاج گفتگو و تاویل چیست که در بیخ جان خود نمیکشم اما التماس ما اینست که چون این جان از سیه تصرف تو بیرون نگیرد و سیه از اسیران تست چه حاجتست که چنین بیابا که در تاراج آن سی بیابانی و چون تقاضا شایان عاشق نیست بنا بران بدل خرین خود تسلی میدهد و یاز با معشوق نیست قوله | |
| اے عاشق گدرا چه لب و رخ بخش یابا | میدان دست و طیفه منا چه حاجتست |
| معنی آنست که اسے عاشق فقیر چون لب و رخ بخش یار که عبارت از لطفت محبوب است و طیفه ترا میداند و بحال تمینا است پس تمنا تو چه حاجت و ازین بقیاری ترا چه نفع دیا آنکه خطاب بل بر اسے تسلی است و چون مشغول شدن عاشق بگفتگو سدره است بنا بران گوید قوله | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| اے مدعی برو که مرا با تو کار نیست | احباب حاضر اند با عدا چه حاجت |
| مراد از احباب معشوق و اعدا منکر اگر چه اینها لفظاً جمعند مراد از آن مفرد است چنانچه اگر نزو شقیه دوست و دشمن نشسته باشد گوید که مرا بدوستان کارست نه با دشمنان مراد همان دوست و دشمن است معنی آنست اے منکر برو که مرا بتو کار نیست چنانکه معشوق با حاضر و ناظر است اورا که آشته با عدا که توفی کارست نداریم چون بنهر و عیب هر کس از سخنانش ظاهر است حاجت تقریر ندارد بنا بران گوید قوله | |
| حافظ تو ختم کن که بنهر خود عیان شود | با مدعی نزاع و محاکمه حاجت |
| نزاع جنگ محاکم حکایت با یکدیگر کردن مراد گفتگو غزل | |
| خوشت تر عیش صحبت باغ و بهار است | ساقی کجاست که سبب انتظار چیست |
| باغ کنایه از دلست بهار یعنی گل چنانچه در سخن است رسم ترنجست که در نو بهار پیش و پیش پس آرد بهار مراد از آن مشاهدات ساقی مراد مرشد و نیز وعده الهی و جذبه عشق بهر نوع صورتی بند و معنی آنست که خوشتر ازین عیش که بصحبت باغ که کنایه از مراقبه دلست و تماشا است بهار که مشاهدات تجلیات است چیست که در پی آن باشم و چون این آوان میخواری و آن موقوف بعد ساقیت بنا بران گوید که ساقی مرشد است کجا بگوئید با و که سبب چندین انتظار چیست بسیار که توج کریمانه بحال مانمائی یعنی ساغر می که کنایت از محبت ذاتیست بمعطائمانائی تا بنوشیدن آن آبیش مذکوره اشتغال بنایم سوال چون حصول عشق ننموده بود مشاهدات تجلیات از کجا بود جواب مشاهدات بسبب صفائی دل که از زهد و تقوی میشود نیز میسر میسر و چون سالک را میباید که هر وقت که فراغ خاطر روست و در میخواری که عشق تیار نیست بکوشد بنا بران گوید قوله | |
| هر وقت خوش که دست دهد منتقم شمار | کس را وقوف نیست که انجام کار چیست |
| معنی آنست که چون کسی را با انجام کار خود آگاه میست که چو نیست پس باید که نظر بر لطف معشوق داشته هر وقت خوش که کنایه از آن فراغ دل است میسر کریم منتقم شمار و به میخواری اشتغال نماید در خوف و جبار این و آن نشود و چون این عمر در روزه محل ثبات و اعتماد نیست بنا بران گوید قوله | |
| پیوند عمر بسته بمو نیست هوش دار | غمخوار خویش باش و غم رو کار چیست |
| معنی آنست که پیوند عمر بسته بمو نیست یعنی زندگی محل اعتماد نیست پس باید که هوش را کار | |

کار فرمائی دغم خود خوری در حصول عشق سعی نمائی دغم زمانه چیست که بدان مشتعل شوی چون
کارے بہتر از عشق نیست بنا بران گوید قولہ

معنی آب زندگی و روضہ ارم | جز طرف جو بہار وئے خوشگوار چیست

آب زندگی آب حیات مراد از ان عشق کہ موجب حیات سرمدیست روضہ ارم بلغ بہشت کنایہ
از دل مصفا و درین بیت لف و نشر غیر مرتب چہ طرف جو بہار بروضہ ارم درخوردست و خوشگوار
آب زندگی معنی آنست کہ معنی آب حیات در روضہ ارم جزوئے خوشگوار و جو بہار چیست یعنی طرف
جو بہار کہ کنایہ از دل مصفا است بمنزلہ روضہ ارم است وئے خوشگوار کہ کنایت از محبت و اہمیت
بجائے آب حیات است می باید کہ بحصول تصفیہ دل و حصول عشق سعی باشم کہ بہتر ازین نیست
و چون عابد و زاہد و عاشق ہمہ کس طالب آن ذات اند بنا بران گوید قولہ

مستور و مست ہر دو چو از یک قبیلہ اند | مادل بعشوہ کہ وایم اختیار چیست

مستور عابد و زاہد و صوفی معنی آنست چون عابد و زاہد و صوفی و مست و عاشق و رند از یک
قبیلہ اند یعنی ہمہ طالب آن ذات اند و جوایے او ماطالب کہ باہم و کر اختیار نمایم و چون دانست
کہ موقوف بنصب است فرمود اختیار چیست یعنی اختیار دوست و چون عاشق را میداید کہ بسبب
تقصیرے کہ از واقع شود نو میدی را بخود راہ نبرد کہ لا تقصروا عن رحمۃ اللہ بنا بران گوید قولہ

سہو و خطاے بندہ گزشت اختیار چیست | معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

معنی آنست کہ اگر خطا و فراموشی عاشق را نزد معشوق اعتبار نہ نیست پس معنی عفو و رحمت
آمرزگاری چیست و این تلخیص حدیث ان اللہ تعالیٰ یحب العفو و عن الخطا و اللہ یحب العفو و
کسانی کہ انہی معنی را قبول ندارند از سہو و خطاے خویش بغضب خدا گرفتار اند باید دانست کہ عاشق را
ہر دم غمی دلمے رہے میبد چہر کہ العشق تمام المحنہ و البلاء و عاشق ناقص اینہمہ اندوہ و بلا را
از گردش فلک دانستہ زبان بسلامت و مذمت چرخ میکشاید و چون فی الحقیقت اینہمہ بارادہ
وام آہی است بنا بران گوید قولہ

راز و رول پردہ چہرہ و اند فلک خموش | اسے مدعی نزع تو بار پردہ وار چیست

معنی آنست کہ اینہمہ اندوہ و بلا در رخ کہ بر عاشق نزول میکند خالی از حکمت نیست و بارادہ

الهی است فلک را باین اختیار و وقوف نیست پس اے مدعی محوش باش و زبان از ملاست فلک
کو تاه کن که این بیچاره بمنزل پرده دارست و حکوم حکم او و نزاع تو با پرده دار چیست یعنی پیروده است
و این بدست او فلاسفه است که خیر و شر و نیک و بد را بفلسف و البسته و موثر حقیقی ایشان را دانند و بیا
آن بوضع ترین در بیت سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار مرقوم شده چون انجام کار هر یک از اینست
بهم از اینجهت که وقوف بجله نیست که قبل من قبله لا یولی و بعد من بعده لا یزلی بنابران گوید

از این شراب که تر و حافظ پیاله نخواست | تا ورمیانه خواسته کردگار چسبید

شراب کوثر کنایه از زهد و تقوی و صلاح پیاله مراد عشق مجازی و بنوشیدن شراب مجازی است
در کار است همچنین بحصول عشق حقیقی عشق مجازی بیاید که المیاز قریظ الحقیقه و شیر کنایه از
میخواری از ذکر سبب و اراده سبب و مراد ازان طریقه ملائمت معنی آنست که زاهد زهد و صلاح و تقوی
خود مخدور و حافظ به عشق مجازی و طریق ملائمت سرور ما باید دید که در میان من و او خواسته کردگار چیست
یعنی که ام کس بوصول اورد - غزل

خیال بروی تو در هر طریق هم ریاست | نسیم موی تو چونند جان آگه ماست

خیال در نیت تمام بفتح خاک بختی صورت خیالی که در دل میگردد و نه یکسر خاک بختی قوت است از قواس
انسانیه بختی نیست که اے محبوب من اگر چه بصورت از مشابده روح افزای تو جوهریم اما در هر جا که
و هر جا که هستم خیال تو سرور و ازل تو غافل نسیم و نفس از خیال تو غافل نه و نسیم کوسه تو که
کنایه از محبت و یاقوت مشابده تست مونس و زندگی بخش جان آگه ماست آری اگر خیال محبوب
در پیش چشم عاشق انجمن موجود نباشد مرغ جان عاشق نفس اجسام را بشکند و پرواز بسوی غلزار عشق
کند و چون مرعاش را بر سر رود عیان و منکران و لیل شافی و بر طالع کافی بهتر از جمال محبوب نیست
بنابران گوید قوله

بر غم مدعیان که منع عشق کنند | جمال بهر تو حجت موجه ماست

معنی آنست که اے محبوب من غم مدعیان که ما را مانع عشق تو میشوند و زبان طعنه بر ما
در ازم کنند بر اے روشنان نیکوترین حجت ما جمال چهره تست که ترک عشق انجمن مدعیان
زیاد و شکله رغما چگونه باید نمود و نقلست که چون زینهار بر یوسف علیه السلام عاشق شد و عیان

طافش از دست رفت زبان خلق برود از شد تا آنکه جماعتی از زنان خویش واقربا را و جمع شده
برو آمدند و ملامت کردن گرفتند که هیچ شرم ترا نمی آید که بر غلام ز خرید خود عاشق شده زینجا جواب
داد که زبان تعرض کوتاه کنیده کسی را که من دیده ام اگر شما به بنیدیکه همچو ماشوید همه آبا نمودند گفتند
ما همچو تو نیم زینجا همه را در دوسه ضیافت کرد و از هر انعام و انواع و اطعمه و اشربه موجود ساخته پیش
هر یک آورد و کار دوسه و ترش و شیر پیش هر یک علاحد نهاد و گفت سائے توقف کنیدی تا شام نیم
دست بطعام نبرد زینجا پیش یوسف رفت و گفت اسے مجرب من زبان تعرض خلق بر یاد از شد
بیردن آئی و جمال جهان آرا سے خود را بنما و زبان تعرض ایشان از کوتاه کن یوسف اول ابا آورد
و آخر الامر چون عجز و زاری زینجا بیشتر دید قبول کرد و جامه های فاخره و برگرفته و آراسته و پیرایه
با صد هزار ناز مجلس این طاعنان درآمد بخود دیدن همه را نظر بر یوسف و دوخته شد و عنان طاف
از دست رفت و بجز سه شیفته جمال و سه شد که هر یک بجای ترنج و مستهای خود را قلم ساختند
چون یوسف علیه السلام خود رفت آن طاعنان بهوش آمدند چه بیند که مستها قلم شده زینجا گفت
فَذَلَّكَ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ هَمَّ سَرْدَامَتِ دَرِيش اگندند زینجا گفت اسے طاعنان بیکه یرن
حالت شما چنین شده پس ملامت شما بر او نیست باید دانست که معشوق بر اسے اتخان عاشق و فریب
دادن اولطف قهر آمیز در کار میکند بعضی مشغوف آن شده انکار در سه افتند و بعضی همچنان بحصول
مدعا که وصل است سرگرم میباشند و فریفته آن نمیشوند بباران گوید قوله

ببین که سبب زرخدان توجیه میگوید | هزار یوسف مصری افتاده در چه است

سبب زرخدان عبارت از لطف قهر آمیز محبوب است چیست میبانی زرخدان در صفات و لطفت
کز من قهر میماند بذات یوسف مصری کنایه از عاشقان بالذات و مشتاقان مد و چه اشارت
بر کوک که زیر زرخدان باشد معنی آنست که اسے محبوب من من و اله این لطف قهر آمیز تو نخواهی هم
دوست از حصول مدعا که وصلت باز نخواهم داشت چرا که ببین که لطف قهر آمیز توجیه میگوید که هزاران
هزار عاشق افتاده اینجا فریب مانند و یا آنکه اسے محبوب من تنهانه من مفتون و فریب خورده لطف
قهر آمیز تو ام بلکه ببین که لطف قهر آمیز توجیه میگوید که هزاران هزار عاشق افتاده اینجا فریب مانند
باید دانست که بچه جذبه ذاتیه جلیه کار عاشق پیش نمیرود که الجذبه من جذبه ذات الحق و از حق تعالی

و حصول آن همه عاشقان میسر است لیکن موقوف بر استعداد بنا بر آن گوید قوله

اگر زلفت دراز تو دوست مانرسد | آگناه بخت پریشان دوست کوتاه است

زلفت مراد جذبه که زلفت نام جذبه ذات حق است و دل تمیزش گشت جان طلق است و در آنجا
زلفت اشاره با حاطه جذبه ذاتیه مرجمع عاشقان را و با همگی مخلوقات که در عشق دوست معنی آنست
که اسے محبوب من اگر دوست با جذبه ذاتیه جلیبه علیہ تو ترسد و حصول آن میسر نیاید هیچ نگویش ملاست
بجانب تو عاید نیگرد و بلکه این گناه بخت پریشان دوست کوتاه من است که مرا اینچنین بخت کجا و استعداد
کو در نه از جانب مبدء هیچ تجلی نیست هر چه هست از بے استعدادی ماست کما قال الله فلا تلکون من
الکذبن و کونوا انفسکم و ناظم نیز جاسے در گفته است هر چه هست از قامت ناساز بے اندام است و

در نه نشتر نیز تو بر بالاسے کس کوتاه نیست و سوال ازین بیت معلوم میشود که حصول عشق میسرش
نیست و ابیات بالا مقتضای حصول عشق است چرا که همراهی خیال معشوق در هر حال و هر جا خاصه
عشق است جواب آنست که انیمن بیت معلوم میشود که تقاضا و جذبه ذاتیه بیناید چرا که عشق
چیز ہے دیگر و جذبه ذاتیه چیز ہے دیگر عشق افراط محبت را گویند که العشق افراط المحبة که بے یاد
او نمیتواند ماند که بے بیداریش فتنه بر خرد و خال و خواب اندرش پاسے بند خیال و تو گوئی
بچشم اندرش نمرست و در چشم بر هم نمی دروست و جذبه ذاتیه کشش الگو بیک معشوق بدان عاشق را بخود
سختی سازد و در کار برین است تا که از جانب معشوق نباشد کشش و کشش عشق بجهاد بجا نرسد
و باید دانست که بسا کس از عاشقان هستند و جذبه الہی را در نیافتند اند چنانچه در جامع الکمل لفظ نصیر العین
چراغ دہلی مرقوم است که روزے جماعتی از ابدالان در طواف و سپردند یکے از ایشان گم شد دیگران
چون چنین دیدند که شخصی از میان ما کم شد که خداوند را در باب آن شخص چه حکم میشود بجای او دیگرے
آریم یا همونرا استقامت میشود فرمان شد که ہم ازوے پیرسید سجستند دیدند در خانه مہرست نشسته
گفتند ترا چه افتاد گفت داشتے طواف بودم عورتے را برین در دیدم مبتلاے او شدم گفتند اکنون
نختر گفت چون خیمہ دل کجا میرود پاسے کرایاری میکنند آن ابدالان مناجات کردند چه فرمان شود
بجای او دیگرے آریم یا همون را استقامت میشود فرمان شد که او را پیرسید عورتے را کہ مبتلا
ازوچه آرزو داری گفت یک کنارے منبر مان شد تو مستها بکشا ما اورا بتومیفروسم او مستها

فراز کرد صورتی بروی ظاهر گشت این مرد و در کنار گرفتند آنکه که ای انا الله کلامه که آنچنان
نظر کرد و هیچ در میان ندید مرد ابدال را جذب رسیده سوزی و طلبی خواست بجان اندا ابدال بود و طالب
نبود و بخیل که از زلف دراز مرد او عالم کثرت و تفرقه که حاجت روی تست معنی آنست که اینچنین
اگر دست من بدین تعیینات که حاجب روی ذات تو شده اند نیز سد و رفع اینها نموده ره بمشاهده
روی تو که وحدت حقیقی است نمیتوانم گناه بخت نیت و نه استعدادی ما و تقصیر من از جانب تو نیست
باید دانست که حاجب در خلوت سرای که وحدت حقیقی است ابلیس هست که مانع است سالکان را مگر
کسان را که مأمور بر خل آن شده اند بنابر آن گویند قوله

بما حاجب در خلوت سرای خاص بگو
فلان ز گوشه نشینان خاص در گاه است

حاجب در میان اینچام او ابلیس که نگاهبان در وحدانیت است و مانع سالکان اهل وحدت -
خلوت سرای خاص وحدت حقیقی معنی آنست که اے محبوب من ابلیس که نگاهبان در وحدت
است و مانع سالکان اهل وحدت که فلان یعنی حافظ اگر چه گاه است اما از گوشه نشینان خاص
این در گاه است و قوله

بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است
همیشه در نظر خاطر مرقه ماست

اگر چه سبب عالم جهانی از ما دور افتاده اما مدام در نظر خاطر مرقه ماست که نگاهداشتن آن بر بندگان
لازم و معنی مهر را اگر این معنی مرقوم را و نباشد پس خللی در معنی می افتد چه از نظر اهل تعالی
فرد بهر شکی نیست و بگویند حاجب قوله

اگر بساطی حافظ در روز بکشا
که سالهاست که مشتاق تو بچشم من است

اگر حافظ بساطی فتحیاب در معنی که تو حاجب اوئی نماید بکشا و انشعابش که سالهاست که توجه
در گاه ماست و مشتاق روی چون ماه ماست و قوله

سخنی که ابرو می شوخ تو در کمان انداخت
بقصد جان من زار و ناتوان انداخت

شم کجی ابرو را و وجود بشریت از آن رو که ابرو حاجب چشم است و وجود سالک نیز حاجب است بر سالک را
از وصل ذات حق کمان تصویر صورت او است و کمال جمال ابرو در کجی است معنی آنست که اے
محبوب من ابرو می شوخ تو که وجود ماست کمان دار برآمده محض بقصد جان زار و ناتوان هست از بر

قتل من است یعنی اے جان من این جسم پاک از عدم بوجود آورده و حاجب دارد میان انداخته و حالت
قرب را بعد مبدل ساخته محض از برای قتل نیست که موجب خویشاوری من شده و چون عشق نصیب ازلی
است نه امر و زمی بهشت بران گوید قوله

اینورنگ دو عالم که رنگ الفت بود | زمانه طرح محبت نه این زمان انداخته

معنی آنست که اے محبوب من در زمانه رسم محبت و طریق عشق نه الحال وضع شده بلکه ازین هر دو عالم
رنگ و بوی یعنی اثر و نشان نبوده که محبت بود که خود فرموده گشت گفتار خجسته و محبت الخ بلکه بهین
محبت واسطه ایجاد کونین گردید و چون موجب عشق و شوخنگی و بقراری عاشق غیر از مشاهده محبوب باشد گوید

شراب خورده و خورده که شدی به چمن | که آب رفیق آتش در اغوان انداخته

شراب خورده مست خورده با کمال جمال چه عرق بر دوسه موجب از یاد نیست چمن دل و وجود
عاشق از اغوان کنایت از عشق معنی آنست که اے محبوب من با کمال جمال و از شراب ناز نیست
سے در چمن دل مانده و کردی که اینهمه آتش در خرمین دل مآفتاده و این استفسار بطریق تجال و انکاس
محبوب است یعنی تو خود میدانی که این شوخنگی و بقراری محض به نیش جمال با کمال تست و چون جمال
محبوب موجب فتنه و شهوه عالم است گوید قوله

بیک کرشمه که نرگس بچو و فروشی کرد | فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخته

معنی آنست که اے محبوب من نرگس بیک کرشمه که مناسبت و تشبیه چشم محبوبان دارد و خود فروشی
کرد و تو بخوبی شهر عالم گردیده و نگاه چشم تو فتنه در عالم انداخته و عالم را مفتون خود ساخته و بخوبی
شهره آفاق گردد و چه عجب باشد و چون در چشم عاشق عزیز تر از ظهور محبوب نگوید قوله

خراب و خسته قد تو ام تعالی اله | چه کلک بود که این خط و نشان انداخته

تعالی اله لفظی است که در محل بزرگی استعمال میکنند معنی آنست که اے محبوب من مفتون و مفتون
قد تو که کنایت از استداد ظهور است و در شبا کائنات هستم چه کلک بود اے چه نیکو اراوه بود که
بزان استداد ظهور کردی یعنی خود را بتجلیات متنوعه و ظهورات متکونه در میان شمشاد کائنات
و اجسام موجودات در نمایش آورده و ظاهر ساخته قوله

بنفشه حله مقتول را اگر میپرد | صبا حکایت زلف تو در میان انداخته

یعنی عاشق بنفشہ کردار طرہ مقتول کہ ذات دوست گریه میزد یعنی آری سگی میداد یعنی هم از خوبی و کمال
میرو صبا که کنایه از مرشد است حدیث زلف که عشق است در بیان آورده یعنی محض سبب عشق دوست که
ترا بدین پای رسیده و گریه تو کجا و این کمال کجا قوله

ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند | سمن بدست صبا خاک در ومان انداخت

معنی یعنی سمن که از صبا خاک برو افتاده گویا که بسبب شرم آنکه مراد است بر روی تو کرد خاک در ومان
خود انداخته که من کجا و آن رو کجا و چون عشق موجب مثل من و مطرب است گوید قوله

من از روی تو و مطرب ندیدم زین پیش | هوای منبج گاهم در این و آن انداخت

معنی آنست که من از غایت درع و تقوی هرگز به و مطرب نگا به نمیکردم لیکن عشق مجربان مارا در من
و مطرب انداخته قوله

بزم گاه چمن ووش مست بگذشتم | چو از ومان توام غنچه در گمان انداخت

معنی آنست که دوش در عالم مستی چو شان بسیر چمن رفتم برای آنکه غنچه را که نسبت بدین تو میدهند
مراد گمان انداخت که فی الواقع همچنانست یا نه معائنہ باید کرد قوله

کنون بآب من لعل خرقه می شویم | نصیبی ازل از خود نمیتوان انداخت

معنی آنست که الحال عشق مجربان مراد مینوشی بجای رسانیده که شست و شو به خرقه من
بیکدم و این کنایه از استغراق مینوشی است و چون این نصیب از لیسیت ترک این نتوان کرد بلکه
بجایان قبول باید نمود قوله

جهان بکار من کنون شود که دوز را | مرا به بندگی خواجہ جهان انداخت

خواجہ جهان محبوب بکار شدن جهان مراد از حصول مدعا است معنی آنست که گروش
فلکی مراد عشق آن معشوق انداخته معلوم من گردیده که البته جهان کنون بکام من شود یعنی بر
مدعا مقصد خود فیر و ز گروم و چون کار حکیم محض صواب بدید مرخص است لهذا گوید قوله

اگر کشایش حافظ ویرین خرابی بود | که قسمت از لش در من معان انداخت

معنی آنست که قسام از منی که محبوب است قسمت حافظ را در من معان انداخت یعنی عشق با منی
و من ساخت تحقیق کشایش کار حافظ و برآمد مقاصد و مطالب و درین است چه کار حکیم جز

| | |
|---|---|
| <p>نحو ابیدر مرض نیشاید پس کار حکیم حقیقی چگونه خالی از مصلحت عاشق باشد غزل</p> | <p>نحو ابیدر مرض نیشاید پس کار حکیم حقیقی چگونه خالی از مصلحت عاشق باشد غزل</p> |
| <p>نواب آن نرس فتان تو نیست چه چیز نیست</p> | <p>تاب آن زلف پریشان تو نیست چه چیز نیست</p> |
| <p>نواب کنایت از اخفا و بطول و تغافل نرس نام گله است مشهور کنایت از چشم فتان فتنه انگیز مراد از نرس فتان چشم و مراد از آن ذات که سه هست چشم اینجا نبیند نقد ذات به کو عیان بشود وجود کائنات و تاب هیچ مراد از آن آراستگی چه آراستگی زلف در تاب است زلف پریشان عالم کثرات و تعینات معنی آنست که اسے محبوب من اخفا سے آن مشابہه ذاتی که در عالم اطلاق و شتم و آراستن این زلف پریشان را که کنایت از ظهور عالم کثرات است بچیز نیست یعنی خالی از شتم نیست محض خرابی و پریشانی ما است و چون موجب گرفتاری عاشق بغیر از لطف مصدوق نتواند بود بنا بر آن گوید قوله</p> | |
| <p>از لب شیر روان بود که من میگفتم</p> | <p>کاین شکر گردنکد ان تو بیک چیز نیست</p> |
| <p>لب صفت شکلی شیر کنایه از سخن اخلاص و محبت این شکر مراد فضل و لطف نگد ان کنایت از دهن معنی آنست که اسے محبوب من وقت که در عالم اطلاق بودم و مقید بقید جسمانی نمی شدم آنوقت از کمال لطف که بر ما میدشتی سخنان اخلاص و محبت از تو ظهور می رسید که یا عبدی انت عشقی و محبتی و انا عاشق و محبت لک و خلقت الاشیاء لک و خلقتک لی و کنک اقرب الیه من حیث الودید من بهان وقت میگفتم که چندین لطف و فضل از مصلحت نیست محض برای گرفتاری ما است آخر همچنان شد که والد آن سخنان گردیده بتلاسه قید جسمانی شدید و اختیار این بارگران که شد بد عشق است نمودم مهربانیها را برای که مجنون را خراب و در نه این بیچاره را میل گرفتاری نمود و یا آنکه از لب شیر روان یعنی تو در عالم طفلی بودی چه بر کار طفلی نسبت میدهند گویند که هنوز شیر از دهن تو میچکد و بوس شیر از دهن تو زنده و مراد از طفلی روز ازل که اندک لطف ظهور و کمال نموده و چندین تجلیات متنوعه و الوار شکونه نموده حاصل آنست که از روز ازل میگفتم که چندین لطف و فضل بر ما خالی از غلظت نیست باید دانست که چون اندک لطف نامتناهی ظهور نمود صفات لطیفه او همه را در خور و زیبا نمود و از صفات قهریه چون موافق خواست انسان نیست ملول و مخاطر رود و او و چون صفات قهریه او خالی از عکس نیست گوید قوله</p> | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| جان من با فدائے تو یقین میدارم | در کمان ناوک مژگان تو نے چیز نیست |
| <p>کمان کنایہ از ابرو و مژگان صفات ازان رو کہ ابرو واجب چشم است صفات نیز واجب ذالست ناوک مژگان صفات قہر یہ معنی آنست کہ اسے محبوب من جان فدائے تو باو کہ یقین میدارم کہ در میان صفات اگر طور صفت قہر یہ ننودی ہمہ بگستاخی آمدندی و اطاعت امر او نکردندی چون محبوب حقیقی رو سے خود را کہ وحدت حقیقی است زیر پرده زلف کہ عالم کثرات و تعینات است مخفی ساخت البیس کہ منظر اسم لفضل است حاجب آن ور کہ وحدت گردانید تا ہر بود الہوسے را راہ نبرد چون خالی از حکمت نیست گوید قولہ</p> | |
| چشمہ آب حیات است و دانت اما | بر لبش چاہ زرخندان تو نے چیز نیست |
| <p>در سالہ حق یقین نوشتہ کہ چون وحدت متعین است نقطہ از سرعت القضا و تجدد تعینات متباینہ مانند خط صورت بست از اینجا میرسد کہ دمان اشارت بران نقطہ وحدت باشد و چاہ زرخ عبارت از منظر اسم لفضل کہ مانع وصول است معنی آنست کہ اسے محبوب من دمان تو کہ نقطہ وحدت است چشمہ آب حیات اسے زندگی بخش عاشقانست اما بر لب او اسے برادر او چاہ زرخندان یعنی منظر اسم لفضل کہ شیطان است خالی از مصلحت نیست کہ وجود پیشہ دارد حکمت انجام و تکلیف شیطان و چون ظهور این تعینات متنوعہ و کثرات مشککہ محض بر اسے معرفت خود است بنا بران گوید قولہ</p> | |
| دوش باد از سر کویت بگلستان برگزشت | ای گل این چاک گریبان تو بے چیز نیست |
| <p>دوش ازل با و ارادہ کو سے اشارہ بکو سے محبت گلستان وجود حقیقی باعتبار جامعیت اسماء الہیہ حکم ۱۰ لِلّٰہِ جَنَّةٌ لِّیْسَ فِیْہَا حُمْرٌ مُّؤْتَدٌ وَلَا قُضُوۡدٌ یَّجْعَلِیْ رَبُّہَا ضَا حَکًا کُلَّ ذَا تٍ حٰقِّیْ بِاَعْتَابٍ شَہُوۡدِیْنَ اظهار معنی آنست کہ روز ازل با و ارادہ از سر کو سے محبت بہ گلستان وجود تو وزید یعنی خواہش ہو رو سے و او کہ گنت گنزا محفوفاً فاخشببت ان العرف فخلقت الخلق لا عرف بنا بران شہود چندین شہونات نمود پس اسے گل یعنی لے محبوب من این چاک گریبان تو یعنی این شہود شہونات تو نے چیز نیست بلکہ محض بر اسے معرفت خود است فخلقت لا عرف و یجمل کہ دوش باد فیض کہ کنایہ از عشق است از سر کو سے آن محبوب بگلستان وجود عاشق وزیدہ و اورا چون گل گریبان چاک گردانیدہ پس اسے گل یعنی اسے عاشق این گریبان چاکے تو کہ کنایہ از رسوائی و</p> | |

ویرانی است پیچیده نیست اے بسبب عشق است چون اندوه لازمه عاشق است و آن
بسبب عشق است گوید قوله

بتلائے بغم محنت اندوه فراق | ایدل این ناله و افغان تو پیچیده نیست

معنی اے دل من بتلائے غم و اندوه فراق هستی و وسهیدم در ناله و افغان میگوشتی این ناله و افغان
پیچیده نیست اے بسبب است یعنی بسبب بجز باطل و عمل و چون عشق نهفتنی نیست بنابر آن گوید

و روح عشق از چو دل از خلق نهان میدارد | حافظ این دیده گریان تو پیچیده نیست

معنی اگر چو دل تو در عشق را خلق نهان میدارد و یکسے سخن نیرانده اما این دیده گریان تو پیچیده نیست
اے محبوب ظهور و روانی نسبت - غزل

حسرم زلف تو دام کفر و دین است | ز کارستان تو یکشبه ابله است

زلف مراد جذبه و مراد از خم کشش از ذکر سبب و اراده سبب کارستان بوالعجبها شمه
اندک معنی آنست که اے محبوب سحر ساز و اے معشوق فسون پرداز کشش جذبه عشق تو
دام کفر و دین است که از امور متضاده اند یعنی چه مؤمن و کافر و صادق و فاسق و طایع و عاصی و عالم
و جاهل و مجنون و خدیو و فرشت دامن عشق تو گرفتار اند و دام و قیام تو اندر ترا جویان که پیوسته و
بنا فی الله و آیت و معانی که در حق از نیجاست که سحر می گفت نه دلیل بر گشای هیچ توان نیست و
که هر خار سبب تسبیحش زبانیست به دلیل انبیا و اولیا و مؤمنین گل مراد ذات ایزد چون خاک کلاه
و عاصی و طاعی اند که از بوالعجبهاست اهرایست که امور متضاده را که القوم ان لا یخفون ان است
فراهم آورده باید دانست که مشاهدۀ الایثار بین اجلی و الاستیثار چون افتاد معشوق موجب قتل
عاشقان است گوید قوله

جمالیت معجزه عیسی است لیکن | حدیث غمزه ات سحر بهین است

معنی آنست که اے محبوب من مشاهدۀ جمال روح افزا سحر تو اگر چه معجزه عیسیست که مر و کان باؤ
خونخوار عشق را جان بخشی مینماید اما حدیث غمزه تو یعنی غمزات که استغناء و عدم اتفاقات و اخفاست
بقتل عاشق سحر است آشکارا که بقتل عاشق موسی فرو گذشت نیکند و چون دامن محبوب در سینه
قتل عاشق است از آنکه تا عاشق بقاء و زسد بقا نیابد بنابر آن گوید قوله

گویند که زوایای و عدی در پی ندارد و این را باعتبار خلقت بشری و صور انسانی عدم و زوال و نیستی و نیست مطلق بهم نتوان گفت باعتبار صفات الوهیت و قوام وجود و بذات حق اگر چه این وجود ظاهری فانی شدن است چه که وجود لباسی پیش نیست و لباس اعتبار را شاید بلکه من و چه نیست من و چه نیست بنابراین گوید قوله

آخره سیم گویم هست از خود خیرم چون نیست | و ز بهر چه گویم نیست با و نظرم چون هست

از خود خیرم چون نیست یعنی از آن جهت که ما را با هستی و با نیکی است یا در زمانه که از خود خیر ندارم با و نظرم چون هست یعنی از آن جهت که با هستی او را تعلق است یا در زمانه که با و نظر دارم معنی نیست آنست که این وجود را در معرض هستی چون نشاءم و هست مطلق چون تو اتم خواند چون از وجود خود خبر نداری و خود و خود و زوایای و عدی در پی دارم و نیز از بر آنست که گویم چون عاشق اویم و متصف بصفات او گردیده ام و بموجب کلامی که در کماله الله قوام وجود و بذات او هست بلکه من و چه هست توان خواند و او چه نیست تو انگشت یعنی باعتبار باطن که کنایه از متصف شدن بصفات شوق و قوام او بذات محبوب هست توان خواند و باعتبار ظاهر که مراد از آن خلقت بشری و صور انسانی نیست نیست توان گفت چون منتها به کار شوق بر فنا خود است و حصول بقا او بنابراین گوید قوله

چون شمع وجود من شب تا به سحر خود را | می سوخت چو پروانه تار و زار پائینش

معنی آنست که ای محبوب من وجود ما که مانند شمع محفل افروز عشاقان است در شب محو میشود و تا بهنگام طلوع سحر بقا مانند پروانه تمام شب میسوخت و از پائینشست و در چاه نشانی تغافل و کمال روان داشت و دقیقه از دقائق فنا در نگاشت چون عاشقی که از خود گذشته بر نهاده و حد حقیقی بپوش فرمود و در نظرش کفر و اسلام یکسان است که هر دو صفت از صفات اویند بنابراین گوید قوله

در غالیه خشبو شد و رگبوسه او پیچید | و روممه که انگش شد و رابری او پیوست

معنی آنست که اگر غالیه اسلام خوشبو شده و دماغ طالبان را معطر میسازد نسبت بگبوسه او دارد و اگر روممه کفر که رنگ نیلی بر چین کافران کشیده از آنست که نسبت بابر و س او دارد یعنی هر دو نسبت بوسه دارند و منظم حال و جلال گردیده چون مشاهد الا برار بین التجلی والا ستدار است و درین هر دو حال بر جان عاشق خرابیست گوید قوله

| | |
|--|---|
| <p>شع دل مشتاقان بنشست چو او برخت</p> | <p>افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست</p> |
| <p>معنی آنست که چون او را بنشستاقان برخاست اسے ظہور کرد و آدم شع دل عاشقان فرو خوابید اسے بنیستی و آمد و چون بنشست یعنی بنیست درآمد انجبت محرومی ازان حلاوت دید شور و شغب از عاشقان برخاست اسے در سر و حال ہر جان عاشق خرابیست کہ سے سو گم گشت نہ بنیم میرم چو رخ نمائی ہ و چون ظہور محبوب زندگی عاشق است بنا بران گوید قولہ</p> | |
| <p>باز آئی کہ باز آید عمر سے شدہ حافظ را</p> | <p>ہر چند کہ ناید باز تیر سے کہ برقت از دست</p> |
| <p>معنی آنست کہ اسے محبوب من باز آ و خود را از خطو تھانہ غفا بر منصفہ ظہور در آر کہ بسبب ظہور تو مر حافظ را عمر از دست رفتہ باز دست سے آید یعنی از سر نو زندگی سے یابد ہر چند کہ عمر رفتہ مرا بنشست تیر از کمان جہستہ وقت از دست رفتہ را قابلیت خود نیست غزل</p> | |
| <p>دل سہرا پر وہ محبت اوست</p> | <p>دیدہ آئینہ دار طلعت اوست</p> |
| <p>معنی آنست کہ از دل من محبت غیرے را گنجایش نیست کہ سرا پر وہ محبت اوست و در چشم من خیال غیرے را نمایش نہ کہ آئینہ دار طلعت اوست یعنی دل و دیدہ ہر دورا وقتہ را دوست بنوعی کردہ ام کہ بجز عشق و محبت اورا در دل راہ نیست و در خیال اورا در چشم بار نہ و چون عاشق را ہما سوا سے محبوب التفاتے و توجہ سے نہیں باشد بنا بران گوید قولہ</p> | |
| <p>من کہ سر پر نیاورم بد و کون</p> | <p>اگر و نم ز پر یار نیست اوست</p> |
| <p>معنی آنست کہ من ہما سوا سے محبوب التفاتے ندارم و بکونین توجہ سے نے آرم ازل از نیست کہ گرون من زیر بانست کہ مارا از کتم ہم لوجود آور و باران نعام سے لا احصا بر گشتہ را در جوہ زینت و بعشق خود آشناساخت باید دانست کہ جمالی انسان سے نوعہ اول عوام کہ کار خیرت شرعی کردہ و محفوظ نفسانیہ و لذت جسمانیہ ہر وجہ مخص و مشروع گشت و گفت کہ مسلمانانی ہمین ہست و ہم زیاد کہ از خطوط مخصہ و لذات اینجانی بگذاشت و از نیہ حصول و لذات ان جہانی شتافت و گفت کہ حاصل اینست و عاشق ازین ہر دو گذشت و بہال ہست ہر پرید بنا بران گوید قولہ</p> | |
| <p>تو و طونے و ما و قاست یار</p> | <p>انکر سرس بقدر ہمہ ہست</p> |

معنی آنست که اے زاهد تو وطوبی که طلب بهشت و امید حصول درجات و ماو طلب معشوق که فکر
هر کس بقدر استعداد اوست که تو صواب دید خود بهشت دیده و ما به عشق خود چون جناب معشوق
بلند است که هیچکس را در انجا بار نیست که کاذب بر که احد من العالمین بنا بران گوید قوله

من که با شرم دران حرم که صبا | پرده دار حرم حرمت اوست

معنی آنست که من کیستم که بکنه معرفت تو رسم جائیکه صبا که کنایه از ان حضرت است پرده دار
حرم حرمت اوست یعنی بیرون در مانده و بکنه معرفت تو رسیده که انکس میت و ایتام میتون
یعنی اے محمد تو بده بکنه معرفت ما نیرسی و خلق مرده اند بکنه معرفت تو نیرسد چون تویر و تبیل فنا
لازم عاشق است گوید قوله

من و دل گر فدا شدیم چه باک | خوض اندر میان سلامت اوست

یعنی اگر من و دل را در راه عشق اوفانی شدیم باک نیست که کار عاشق همین است اما مقصد نیست
که عوارض و آفتی دانگیز وقت تو نگردد چنانچه جائے دیگر خود گفته ام تویی باید که باشی ورنه نیست
زبان مایه جانی و مالی چون خیال معشوق هر دم و هر لحظه در پیش چشم عاشق میباید اما گاه گاه
آن خیال مرتفع میشود و آن موجب گشتگی عاشق میگردد بنا بران گوید قوله

منی خیالش مباد منظر چشم | از آنکه این گوشه خاص خلوت اوست

یعنی اراده من بکلی متعلق بهمین است که خیال او را از اجزای مباد و درامم بدرین جا بگیرد از آنکه
این گوشه منظر خاص خلوت اوست که خیر برے را در و گنجایش نه و چون درین دار دنیا هر عاشقی
که علم سرفرازی می افرازد همه از آن تفضل اوست گوید قوله

بهر گل نو که شد چین آراست | اثر رنگ و لوبه صحبت اوست

هر گل نو که کنایه از عاشق است آراسته چین دنیا گردید و عشق بازمی معروف شد هیچ میدانی
از چسبیت اینهمه از اثر رنگ و لوبه فیض مقدس و لطف اقدس محمود است و بخت که در چین
دنیا هر گلخانه که روئے بینماید اینهمه ظهور جمال اوست و چون بهر دوری نام آوری بطور آید که
حقیقت را بهر دوری ظهور یست و ناسم بر جهان افتاده او نیست گوید قوله

دور محزون گذشت و نوبت ماست | هر کس به رخ روز تو نیست اوست

معنی آنست که تا قیام قیامت اینچنان از وجود عاشقان خالی نخواهد بود و قبل ازین مجنون در عالم عشق علم سرافرازی می افراشت و الحال از بیت با افتاده ماکوس نام آوری بمیدان عشق میفرم و چون ما خواهم رفت دیگر خواهد آمد و نخواهد این چنین از سر و لاله خالی ماند و یکس همبر و دو دیکس همی آید و که پنجره ز نوبت اوست و چون هر چه بجاشقان میرسد از عشق و طرب همه از دوست است بنا بران گوید قوله

ماکت عاشق و گنج طرب | هر چه دارم زمین همت اوست

معنی آنست که اینهمه سلطنت کشور عشق حاصل نموده ام و گنج طرب که کنایه از آزادی کوهن است بدست آورده ام از بخت همت و توجه اوست و اگر زمین کیستم و از دست ما چه خیزد و چون عجز و تدلل و تواضع و انکسار لازم عاشق است گوید قوله

اگر من آلوده و اضمح چه عجب | همه عالم گواه عصمت اوست

اشکال این بدینست آنست که ثابت شدن عصمت بگواه همه عالم چگونه موجب عدم زیان آلوده و اسنان باشد حل این اشکال آنکه چون عصمت او ثابت شود او بمنزله فرشته باشد که مشهور الصفت است پس مضمون این بیت متوجه مضمون این بدینست است و اتم که بگذرد ز سرچرم من که او چه پرسی و شست و لیکن فرشته خست و برین تقدیر لفظ عصمت بمعنی معصومست و اگر لفظ مذکور بمعنی عاصی باشد معنی آن باشد که عاصی او را از هر زیان خواهد رانید و متین و اندو که مراد آن باشد که مقصود عاشق همیشه آن باشد که هر نیکی که هست بمعشوق رسد و هر بدی که هست بمن رسد پس میگوید که چون عصمت او که مقصود اصل است ثابت شد آلوده دامن من که مقصود من است زیانی ندارد و چون سینه عاشق از بار قات جلال محبوب سوخته شد بخود رسد که از خود می خود هم گذشته و نه از شخص خود خبر و نه از باطن خود اثر بهر حال که باشد اسیر کند دلدار است گوید قوله

فقت نظر ما بر بین تو حافظ را | بسینه گنجینه محبت اوست

معنی آنست که اسیر طالب صادق برین پیروی و بی سرو سامانی ظاهر من نگاه کن اگر چه از خود و از دور عالم مفلسم و هیچ نمی از من فاما از گنجینه محبت و خزینه اسرار تهیه هست نیم غزل

| | |
|--|--|
| اگر دم جنایتی و امیدم بعفو اوست | دارم امید عافیت از جناب دوست |
| عافیت مهربانی جنایت گناه معنی آنست که مدام چشمداشت مهربانی از جناب دوست دارم که بنده عاصی ام که تو را براس معرفت عبادت آفریده که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا اے لیه فون نه براس عبت اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ كُدَّ عَيْتًا و ما افراہ غفلت و کور ولی گرفتار نفس اماره گشتیم و بله و لعن میگزاریم و با وجود این امیدم بعفو اوست که خود فرموده که ان الله يعفو الذنوب جميعا و چون اومیدی از ان جناب و بال است که نامید از جنتش شیطان بوده بنابران گوید قوله | |
| اگر چه پر پوشتست لیکن فرشته نوست | اوا هم که بگذرد در سرچشم من که او |
| پرمی و حسن معروفه ایا هر که اوست نماید موجب شرابی او شود پس کنایت از صفات قهریه فرشته خو کنایت از صفات غفاریه و گشتن بهر جیب عفو کردن و بخشیدن است معنی آنست که باز بقین است که البته از سرچشم من در گذرد و جرمها را را عفو فرماید که آن محبوب من اگر چه موصوفه بصفت قهار است اما بیشتر کار او به صفت عفو است که مَنَعَتْ رَحْمَتِي عَنِ غَضَبِي و چون عاشقی را با که در غایت عشق بنوعی اشتغال نماید که غیر بران اطلاع نباشد چون طریقه ملائمه بنابران گوید قوله | |
| اگر چه کشته گشته که چه گویند و اینچه گویند | سر را چون که سر بر سر کوهی تو یا منتهم |
| کوهی که کاف فارسی شهر و بکاف عربی بعثت که چه یا خشن فدا کردن و نثار کردن و اوقف خیر دار معنی آنست که این محبوب من طاعت و خدمت نثار بجای رسد بنیدم که سر را فدای تو کردم یعنی سر هم در این نذر شدم و یا اینهم کسی مطلع نشد که اینچه که چه است و این کدام گویند و یا آنکه سر را گویند و اوقف میدان عشق ساخته ام و کسی را بران واقف نه ساخته و چون کار عشق موقوف بنده الهیه است و آن معلول بعلیه نیست بنابران گوید قوله | |
| بازلف سرکش تو کردی گفتگو است | منم گفتگو سر زلف تو در اینم یکیش |
| معنی آنست که بیه گفت و شنید زلف تو که کنایه از جذب عشق است دل را همی کشد بازلف سرکش تو که باز جذب عشق است که طاعت گفت و شنید دارد بر کار و باید بجا صانش و آرد که کامانیم لهما احاطت شاد حال است چون کار عاشق مدام بگریه و زاریست بخت استغنا و عشق بنابران گوید قوله | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| چندان گریستم که هر کس که برگزشت | در اشک با چو دید روان گفت اینچوست |
| معنی آنست که این محبوب من بسبب استغناء و لو که در حق ما رو اسیداری و هیچ نوع باحوال ما نظر نمیکنی گریه و اشکباری من بجای رسید که هر کس را نظر بر افتاد و گریه را مشاهده نمودن الحال گفت اینچوست جویت یعنی گریه من بترکه رسید که از اشک ما جو رسیده و چون بکنه معرفت محبوب و مظهری او هیچکس نتواند رسید بنابر آن گوید قوله | |
| پس چو ست آن دکان که نه پیغم ازو نشان | هویت آن میان و نه انم که اینچوست |
| و آن کنایه از اسم مشکلم و چون مسئله کلام و تحقیق و کیفیت اودق و صعب است از صفات دیگر اینها در و سه نزع بسیار است مخفی نماید که صفات حق متقابله در میان اسم جلال و جمال یک است جامع بینها شود اما از آنها که میان عبارت از آنست چون کشوف کسب لغیر از اقطاب نمیشود بنابر آن موسی نسبت داد و شیخ عبدالواحدی که دکان محبوب را که نقطه و بیخ و جبهه و گفته اند و میان جویبار را با یک از موسی و طولی در عرض و در ششده نشان موسی میانه که دل و روان به هم و نه من پیرس که خود در میان نمی بینم و سه اسه آنکه جزو لای تجزی دکان تست و طوسه که هیچ عرض ندارد میان تست و استاره از دکان نقطه احدیت که بواسطه نه نشانی و غیب هویت هیچ موسوم کرده و اشارت از میان بهر تبه وحدت و طوش عبارت از جامعیت است احدیت و واحدیت اما در رساله حق الیقین بنشسته که چون وحدت متعین نقطه نمود و از وحدت انقضای تجزیه تعینات متباینه مانند خط صورت است اینچا میرسد که دکان اشاره بر آن تعین نقطه وحدت کنیم و میان اشاره بر آن خط است که میان احدیت و واحدیت است که بواسطه نه نشانی و غیب هیچ موسوم است که بالا اند کور شد و ازین بیت واضح میشود که در می بخنده نقطه موسوم را در فهم و پس بسط کلام حکیمان دکان تست و یسینه وحدت که جامع احدیت و واحدیت است باطن جامعیت و وحدت موسوم و در حقیقت نقطه موسوم است باعتبار خنده که عبارت از تجلی که ظهور اوست و فهم گشت یعنی احدیت و واحدیت را اعتبار و امتیاز پیدا شد و از میان دو نیم گشت و آن دکان پنجم بر هیچکس پیدا نبود و خنده کردی و شور و در جهان انداختی معنی آنست که از آن دکان که کنایه از نقطه وحدت است چندان که سه پیغم نشان می یابم و آن میان که کنایه از آن خط که میان احدیت و واحدیت است و در عدم ادراک مونسیت اما نمیدانم که آن چه موسوم است که هیچ نوع با دراک نمی آید | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| و چون عشق را در دل عاشق تغیر و تبدل و تحول و انتقال نباشد بنا بر آن گوید قوله | |
| عمر نیست تا ز لطف تو بوسه شمیمیده ایم | از آن یوتی و مشام دل با هموز بوست |
| معنی آنست که ای محبوس من عمر نیست که از لذت غیر تو بگویم که کنایت از جذبه عشق است بوسه بجا رسیده اما در مشام دل با از آن بوسه به چنان بوست و هیچ تغیر و تبدل و انتقالش و کمالش راه نیست و چون خیال معشوق از عاشق رفتی نیست بنا بر آن گوید قوله | |
| دارم عجب که نقش خیال تو چون رفته | از دیده ام که در پیش کار شست و شو |
| معنی آنست که ای محبوس من ازین دیده گریان من که در پیش کار ایشان بگریه و زاریست عجب دارم که با اینهمه گریه و اشک باری نقش خیال تو چون محلال ندیده رفته چون پریشانی عاشق موجب جمعیت اوست بنا بر آن گوید قوله | |
| حافظ بدست حال پریشانیست و لے | بر لب زلف دوست پریشانیست نکوست |
| معنی آنست که ای حافظ این حال پریشانی و سرگردانی تو اگر چه بدست که ترا چنین خوار و محقر گردانیده ولیکن بسبب عشق معشوق این پریشانی تو نیک است که بایه جمعیت است و باعث وصل و غزل و غزل | |
| درین زمانه رفتی که خالی از خلل است | صراحی می ناپ و سقیمه غزل است |
| صراحی می ناپ دل مالا مال از عشق و یا عشق از ذکر سبب و اراده سبب و نیز قرآن مجید سقیمه غزل کتب منجر احوال سلف یعنی درین زمانه پیرنسا و یاری که در غل و غش نبود و از صحبت او خلل نباشد پس آن دل ملو از عشق و یا عشق و یا قرآن مجید است که من آرد و مودت فالفراک بکفیه که از صحبت اینها ذوق توان نمود و سقیمه غزل که کنایه از کتبها که منجر احوال سلف است یعنی درین زمانه بهترین کتاب است که بحصول عشق ساعی باشد و از ماسوا سبب محبوب آزاد باشد بنا بر آن گوید قوله | |
| جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست | پیاله گیر که عمر عزیز بے بدل است |
| معنی آنست که ای عاشق میباید ترا که اختیار بگردانی و تنگ بکنی و با ماسوا است و بستی نداشتی که راه عشق بس تنگست و با ماسوا سبب محبوب را در و گنجایش نه و به علائق و عوائق در آن راه رفتن بس مشو و بس جذبه عشق زود ترک بدست آر که عمر عزیز عوض ندارد که عاشق در آن قضا و مافات کند و چون بے عمل موجب سدا راه است بنا بر آن گوید قوله | |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| نه من ز جمعی در جهان ملولم و بس | هلاست علما هم ز علم بیعمل است |
|---------------------------------|-------------------------------|

معنی آنست که بسبب بی عملی تنه از من می معرفت مانده ام بلکه دالالت علماء یعنی محرومی ایشان بسبب علم بیعمل است که این چنین علم نفعی نمی بخشند کما قال الله عز وجل یا اهل الذکر انکم انما نزلکم العلم لعلکم تتقون یعنی آنست که تنه از من از کثرت علم می معرفت مانده ام بلکه این علماء و فضلاء که از معرفت محروم مانده اند بسبب کثرت علم است که آن علم بحجاب الله اکبر سوال چون علم موجب معرفت حق است پس علم بیعمل نتوان خدا را شناخت پس بحجاب راه چون توان گفت جوابی آنست که علم اگر چه موجب هدایت باشد اما چون مشغول در خود بینی و تکبر است لاجرم جز قیل و قال میباش نیست لاجرم بحجاب اکبر باشد در رفع حجب کوش نه در جمع کتب مقصود از علم نیست جز رفع حجب و در جمع کتب بحجاب افزون گردد و دانسته نیست فی سبیل من حجب و علم جو قیل و قال آری بسبب هدایت زده نشین و له خدا اللب نهی بینی البیس که علم ملکیت بود و در علم لایطیر آخر الامر غرور علش بجای رسانید که طوق لعنت گردنش کشید و نیز چون موسی که به طور معرفت حق تعالی رسید که یا موسی بدین عصا چه میکنی موسی عرض چون بعثت علم بر صوف بود یک سوال حق تعالی را چهار جواب داد که عصای انوار علیها و اهرش بها علی عقی و در قیامها ما کرب انفسه لاجرم خطایب لن ترانی مخاطب گردید و هم آنکه کثرت علم باعث جمع کتب میشود و آن باعث مشغولی و استغراق اوست و باز بودن از حق پس بموجب ما شغلک عن الله فهو ضلالت و امام محمد باقر در تفسیر کریمه حق یکتا بالاعراف میفرماید کل ما شغلک عن صراط الحق فهو ضلالت بحجاب اکبر باشد یا بیهم که نظر بر علم و خودی شکم دارد و دلائل و براین در پیش می آید و در کوه معرفت دلائل و براین راه نیست رخسار علی در پیش افکنده سم و علت و معلول در هر دو گم نه پس بحجاب اکبر باشد یا نه همین جهت ناظم جاست دیگر گفته تا علم و فضل بینی می معرفت نشینی یک نکته است گویم خود را همین که رستی و بعضی گفته اند که علم دو نوع است ظاهری و باطنی و از بحجاب اکبر علم ظاهری و بعضی گفته اند که علم که موجب هدایت است علم فقه و سادک و علم تصوف و علم که بحجاب اکبر باشد چون صرف و نحو و منطق و اصول که موجب قیل و قال است و بعضی گفته اند که علم هم بحجاب است و با وی یعنی بحجاب قیل و قال را حجاب نیست و ارباب معنی با و دی مولوی جامی گوید که علم که موجب هدایت است

بچه عشق بین در جهان پر آشوب جهان و کار جهان نه باشد و نه عمل است
 معنی آنست که اسه عاشق صادق معشوق مستغرق باشد و از دست عقل و در جهان پر آشوب
 و فساد نگاه کند که این جهان و کار آن جهان همه بی اعتبار و بی عمل است پس ولایتی را نیستاید و چون در عالم
 هر نیستی و نباشد که هست خالی نیست از خلل الا نسبت عشق بنابر آن گوید قوله

خلل پذیر بود و هر بنا که می بینی
 اگر بنامی به نسبت که خالی از خلل است

معنی آنست که اسمی عاشق و مادی هر نسبتی و اساسی که از بد و ورع و تقوی که می بینی خلل را
 دور نگذاشته است الا که نسبت عشق که هیچ نوع خلل را دور راه نیست و چون عشق از مواهب غلبی است
 و نصیب ازلی است گوید قوله

از قسرت ازنی چهره سینه بختان
بشست و شوی نگر و سفید این مثل است

معنی آنست که چهره بختان که محرومان عشق اند چون بخت است ازنی از عشق بی بهره مانده اند پس
الحال بشست و شوی جد و جبه سفید نگر یعنی حصول عشق نتواند نمود چرا که عشق ازنی و بهی است نه
عارضی است و کسی چون ابوطالب که هر چند رسول اعظم است که ایمان آورد اما چون سینه بخت ازنی بود
میر نشد چون اینجاست و در نه مثل اعتماد نیست بنابر آن گوید قوله

[illegible]

| | |
|------------------------|---------------------------------------|
| کتاب طریقه مصداق و قصه | کتاب سوره و محسن تاثیر زبیر و زعل است |
|------------------------|---------------------------------------|

معنی آنست که اسے طالب طره مہ چہرہ کہ کنایہ از عشق معشوق است بدست ما آرقصہ نخوان یعنی
اندوہ مخور و خوف در جبار بخود راہ مدہ کہ سعد و نحس یعنی خوف در جاکہ این ہر دو بیچہ کفر و اسلام است
و عاشق را باینہا چہ کار سے عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چہ کار بہ چون عشق از عاشق
رفتنی نیست گوید قولہ

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بہیچ دور نچو اہمید یافت ہیشیارش | چنین کہ حافظ ماست باوہ از است |
|---------------------------------|-------------------------------|

خطاب بنکران است و حافظ کنایت از دل یعنی اسے مکران حافظ ما اسے دل ماکہ چنین مست باوہ
ازل کہ کنایہ از عشق حقیقی است پس اورا بہیچ دور از عشق ہیشیارش معنی نچو اہمید یافت غم دل

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ویدی کہ یار چہرہ جو رہم نہ داشت | بشکست عہد و زخم ما ہیچ غم نہ داشت |
|---------------------------------|-----------------------------------|

چو رہم نہ داشت غم و استغناء و عشق کہ نہ لرزہ جو رہست بر عاشق معنی آنست کہ اسے دل بہن ویدی
کہ آن محبوب اسے خیال جو رہست نہ داشت آخر الامر بچنان ناز و مستقار اکار فرمود و دارا کہ بالہ
کہ از جہانی نخواست کہ آن عہد را بشکست و بدان وفا نمود و ہیچ اندیشہ از سرگردانی و پریشانی نماند
از عاشق بجز از وقادہ آگونی نہا بہیچ آید اگر چہ از عشق جنامی بہیچ بنابران گوید قولہ

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| یار بہ گیش از چہرہ دل چو را بہ تو رہم | اگر نہ گشت و نہ تو رہم حرم نہ داشت |
|---------------------------------------|------------------------------------|

معنی آنست کہ اسے پروردگار من مر آن محبوب را ہیچ مواخذہ کناد اگر چہ آن عجب و باب ما بہر جا رہم
نمود و از صاحبی گیرد این دل مسکین مارا چون کہ برتر نیکنار و گشت و ہیچ غرت صید حرم نہ داشت
انذیب این نکرد کہ این صید حرم عشق است و گشتن صید حرم الانہ نیست قولہ

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| براستم بخت من آمد و گرنہ یار | عاشقا کہ رہم جو رہم نہ داشت |
|------------------------------|-----------------------------|

معنی آنست کہ اینہی جو رہم نہ کردہ را کہ بہر انہ از دست نہ گشت و نہ ما بہر بخت نہ داشت
تقاضا سے وقت ہمین پیش آورد و گرنہ عاشقا جو رہم نہ راز و محبوبین گنجائش نیست و چوین قال
جو رہم نہ داشت عاشق صادق است بنابران گوید قولہ

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| با اینہم ہر آنکہ خواری کشید و | ہر جا کہ رفت و ہیچیش محرم نہ داشت |
|-------------------------------|-----------------------------------|

اینہم اشارت بہ عوی عاشقی خواری جو رہم نہ اشارہ بہ محبوب یعنی با اینہم دعوی عشق نمودن و
احتمال جو رہم نہ نمودن و ازہ اعراض کردن آخر الامر شد اس ہمین است ہر جا کہ رفت و ہیچ نہ داشت

| | |
|--|--|
| <p>بیکس عرش نهشت و بجز نداشت حصول نشد که دمت یقین الله فمالک من مملو چون از عاشق غیر از طلب عشق نمی پیوند و بنا بران گوید قوله</p> | |
| <p>اساقی بسیار باوه و بامدعی بگو</p> | <p>انکار یا مکن که چنین جام چه نه داشت</p> |
| <p>سامی مرشد باوه عشق مدعی حاسه معنی آنست که اے مرشد من باوه عشق و محبت الهی بیاب و با حواله کن و اگر حاسه اے از راه حسد سخنی درباره ما گوید اعتبار مکن بلکه از طرف مایان بآن مدعی بگو که انکار مایان مکن و با با حسد پیش میا که چنین جام که کنا تیه از دل مصفاست جم هم نه داشت چه شید از جام خود بریز چار طرف عالم معلوم بنمود و در پیاله دل عاشق رموز عالم ملک ملکوت مشاهده میشود پس کسی که اینچنین جام بدست آورد باوه عشق و محبت و معرفت حواله او نمودن اولی و انساب است چون کار عاشق تجرید و تفرید از دنیا و دین و عدم الصفات باینجا بنا بران گوید قوله</p> | |
| <p>خوش وقت آنکس است که دنیا و آخرت</p> | <p>از دست داد و تیغ غم از پیش و پس نه داشت</p> |
| <p>معنی آنست که خوش وقت آن عاشقی که بعشق معشوق بنوع مستغرق گردید که دین و دنیا هر دو را از دست داد و تیغ ملذذت باینجا نگرید و تیغ غم اینها نه داشت که ملذذت بودن باینها عقبه راه سالک است چون از حصول عشق مراد حصول معرفت است بنا بران گوید قوله</p> | |
| <p>هر ره بر و س که ره بچشم و کشش نیرو</p> | <p>مسکین برید وادی و ره در حرم نه داشت</p> |
| <p>معنی آنست هر سالک که ره بمعرفت او نبویانند سبک که وادی راه کعبه را قطع نمود و کعبه را سیدای بیجاصل و لایفیع و چون عاشق را بهتر از عشق کار نیست دل ناهادان بقول منکران گوید قوله</p> | |
| <p>حافظ بجز تو گوئی سعادت که مدعی</p> | <p>بچش خیر نبود و هنر نیز هم نه داشت</p> |
| <p>معنی آنست که اے حافظ تو در عشق ثابت قدم باش و گوئی سعادت از میان برار و بانکار عیان از ره بازیست و بچوایشان مباحش که مدعی که ناهید ظاهر پرست و عرویش از عشق حجت آنست که مر اورا تیغ از خیر نمود و عشقه هم نه داشت که نه محروم نمادی و یا آنکه حافظ تو اطاعت امر محبوب که مبنی بجا آرد مخالفت میار و عذر مکن مباد که رانده گردی که مدعی که کنایت از شیطانست ترک امر محبوب کرد و دعوی خود بینی نمود و زبان بکبر بر کشاد که آنجا حیرت نه پس بخیض مذلت افتاد مر اورا تیغ خیر نمود که ترک امر محبوب کمال خصیاست و عشقه هم نه داشت و اگر نه اینچنین بوقوع نیامدی و مر و نه مدعی از غم</p> | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| دل و دینم شد و دلبرم سلامت بر خاست | گفت با ما منشین که تو سلامت بر خاست |
| معنی آنست که ای محرابان بهدم واسه همدان محمد محرمی و مسکین این بیچاره را نگاه کنید که در عشق آنجوب هر چه که داشتیم همه بر باد وادم تا حدی که دل و دین از دست رفت و با این همه استغنا محبوب نگریه که سلامت این بیچاره بر خاست و گفت با منشین اسه از بهر باد و رشو و دجوی عشق ما منما که از تو سلامت بر خاست اسه شایان ما نیستی و یا آنکه امید سلامت میداری و عاشق مراد خود هستی و بهر که طالب مراد خود بود عاشق نیست و شایان و مهمل نه و چون راه عشق سر آخر فرزند است گوید قوله | |
| که شنیدی که دین بزگه خوش نشست | که نه در آخر محبت بند است بر خاست |
| معنی آنست که اسه بیچاره مسکین این راه جزو انکسار است تکبر و خود بینی را راه نه که ام کس را شنیدی که دین بزگه خوش که حلقه عاشقانست بنشست که نه آخر کار بهر فرزند است بر خاست که و ساء عرقناک حق محرم فیک و چون اظهار تکبر و خود بینی موجب خسرانست بنابران گوید قوله | |
| شمع گزان رخ خندان بزبان لانی زد | پیش عشاق تو شهاب لغامت بر خاست |
| باید دانست که عاشقان دو نوع اند یکی طال اللسان دوم کل اللسان و کل اللسان ابطال اللسان بمرتبه برتر است اینجا از شمع عاشق طال اللسان مراد است رخ خندان روی محبوب عشاق عاشقان کل اللسان معنی آنست که هر عاشقی که بسبب ورود شدن تجلی که که نایه اند رخ خندانست لاف زو یعنی دعوی که معرفت نمود و اظهار تکبر و خود بینی نموده دم انا حق زو آخر الامر مرقه اش بخزاین چه دست داد که پیش عاشقان کامل که کل اللسانست شهاب لغامت بر خاست و سر خود بباد واد و چون در چنین اهر چه هست همه ظهور حال اوست و طالب و خوانان او نیند بنابران گوید قوله | |
| در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو | بهوا داری آن عارض وقامت بر خاست |
| معنی آنست که تنه بانه عاشق و ثنا خوان او هستم و اظهار حسن و جمال او میکنم بلکه در چمن هنگام بهار باد بهاری که بر سر دو گل و دیده گل رانانه و خندان و سرو را سبز و ریانی گردانیده بهوا داری آن عارض وقامت مستعد گردیده یعنی اظهار حسن و جمال او میکند و بیان کمال و صنایع اومی نماید و چون مشتاق لقاء عاشقان نه همین انسان اند بلکه ملائکه نیز بنابران گوید قوله | |
| مست بگدشی و از فلوتیان ملکوت | بتماشای تو آشوب قیامت بر خاست |

معنی آنست که در بادیه عشق و محبت و معرفت چنان مست بگشتی که انسان چه بکند اگر ده ملائکه آسمانی
 تو آشوب قیامت برخواست یعنی یکی گروه ملائکه مشتاق تقاسم تو شده و بر سر و بدن تو هجوم نموده
 و بتل این بیت مبنی به حراج است آنگاه این را صنعت التفات گویند که مشکلم از کلامی و یا از قصه
 بحر کسی رجوع نماید باید دانست که عاشق را دو حالتست گاه محو در محو دم انا الحق میزند و در محو
 به عذر آن میگراید و نیز عاشق تا که معرفت ذات نرسیده و بشایه ایت تجلیات گرفتار است بوجوب مغلوبی
 دم انا الحق میزند و چون ازین گذشته بمقام معرفت رسیده بهر حال سیرگرای بهایران گوید قوله

پیش بالاقویا یزگرفت از حجلت سرو سرکش که بناز قدر و قامت برخاست

سرو سرکش عاشق طالع انسان معنی آنست که عاشق طالع انسان که بناز قدر و قامت برخاست
 و در دم و سخن افتخار نماید و در مقام لیس فی حبیبی سوی الله عز و جل خراسان گرفت پیش بالاقویا یعنی در وقت
 مشاهده ذات یا حصول معرفت تو از معانی کمال و عظمت تو خجالت پاید و شستن نتوانست یعنی بهر وضع
 اگر آینه چون باینکه در محال محو در باغ سبحانی میزد و چون بمقام صحو و معرفت ذات رسید زبان عجز
 گفتن گرفت گفت البوه کافرا یحکم و یبیتا قطع زندانی و اقول اشهد ان لا اله الا الله چون
 عاشق از خود نمائی و خود فروشی سیر راه هست بهایران گوید قوله

حافظ این خرقة بنیز از گرجان ببری کاش از خرقة سالوس گراست برخاست

معنی آنست که اسب حافظ این خرقة خود بینی و خود فروشی در کن شاید که ازین در طه ملاک که محوئی است
 جان بسلامت ببری چرا که آتش از خرقة سالوس و گراست برخاست یعنی قریب است که این خرقة سالوس
 و گراست ترازو آتش بجران بسوزد قوله غزل

رو خنده چهره پریشان هست و رویشان است با پیکر شمی خدمت و رویشان است

معنی آنست که رو خنده چهره پریشان که کنایت از وحدت و معرفت است حصول آن بوجه و رویشان است
 که عاشقان کامل اند و بایه سعادت دارین و مقبولی نظری خدمت و رویشان است قوله

گنج عزالت که طمس است عجب و ابرو فتح آن در نظر حست و رویشان است

گنج عزالت کنایت از مشاهدات که محویش در عزالت است اسب مشاهده ذات حقیقی که شعله عجب و ابرو
 و غراست و کشادن آن گنج به قطیر رحمت و رویشان معلوم قوله

| | |
|--|---------------------------------------|
| قصه فرود وین که رضوانش بدر بانی رفت | منظر از چین ز تربت درویشان است |
| یعنی قصه فرود وین که رضوان خازن اوست از تربتگاه و درویشان که مشتمل بر مشاهدات تجلیات است نظر گاه است چون ملک و مال دنیا را اعتبار نیست که فانی است الا ملک و مال که درویشان راست بنا بر آن گوید قوله | |
| از کران تا بکران لشکر طلست و لے | از ازل تا باید فرصت درویشان است |
| یعنی سلطنت عالم از شرق تا غرب سر اسر ظلم و موجب وبال اما از ازل تا باید سلطنت درویشان است ایدل آنجا بادب باش که سلطانی ملک همه از بندگی خدمت درویشان است | |
| آنجا یعنی در خدمت درویشان قوله | |
| دوستی را که نباشد غم از آسیب زوال | بے تکلف بشنو دولت درویشان است |
| دوستی که پابنده و باقی است و زوال و فنا سے ندارد دولت درویشان است بے تکلف یعنی درین سخن تکلف نیست قوله | |
| بند آصف عهدم که درین سلطنتش | صورت خواجگی و سیرت درویشان است |
| آصف عهد کتایت از مرشد که درین سلطنتش درین سلطنت باطنی که مراد از حصول است مر آن مرشد را ظاهر و موصوف بصف خواجگی و سیرت درویشان است قوله | |
| آنچه زریش و ازیر تو آن قلب سیاه | کیمی نیست که در صحبت درویشان است |
| چیز سیاه از عکس و روشنائی آن وجود ناقصه را از خالص گردد اے کامل کیمی و صحبت درویشان و سخیل چیز سیاه که از طفیل آن وجود ناقص که مال رسد کیمی و عشق است که حصول آن صحبت درویشان است قوله | |
| گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز | خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است |
| گنج قارون که بقدر قاست در قعر زمین میرود و کتبها خوانده باشی که بسبب غیرت درویشان است و تقصاش بر سبیل اجمال چنین است که قارون ابن عم موس بود و حسن صوت نظیر نغمه شب و خزائن و بر تبه بود که کلید خزائن او شصت و شتر می کشید و هر شتر شصت من بار بود و او در هیچ کلید وزن از کشتن زیاده نبود و هر کلید چهل گنج کشاده میشد و سببش آن بود که چون تورات بر سر منازل شد حکم شد که این را | |

باب زرقیس موسیٰ گفت کہ این کتابے است بزرگ و مرا چندان استعدا سے نیست کہ باب
 اول سے حق تعالیٰ صنعت کیا موسیٰ عطا نمود موسیٰ قتلشی ازان بہارون آموخت و ثلثے ازان
 بنحوہ خود کہ در کجای قارون بود قارون از خیال خود در آموخت و ازانہارون و یوشع نیز بدست آورد
 تا بحدی رسید کہ از سطلای ساخت تاروز سے بزرگیت تمام کہ باید و شاید مع کجہا بر قوم خود
 نمودار کرد تا ہمہ را تناسی حصول رویداد کہ قال اللہ قال الذین یبذرون الحیوة الدنیا یا لیت لنا
 مثیل ما اوتوا قارون انه کذ و حظ عظیم باوجود این جاہ و مال در حکومت و خلافت مدخلہ نمود
 روز سے موسیٰ گفت کہ رسالت ازان تست و خلافت و حکومت بہارون مرا خود منصب نیست و
 حال آنکہ تو ریت از شما بہتر بنحو اتم موسیٰ گفت کہ خلافت بہارون من از خود ندادہ ام بلکہ بفرمودہ حق
 قارون گفت من این سخن نے دلیل بصدق نمی شناسم موسیٰ گفت ہر یکے از شما عصا سے
 در زمین نشاندہ ہر ہمہ چنان کردند علی الصبح عصا ہارون سبز گردید و آن قدر بار آورد کہ بر تمام
 بنی اسرائیل قسمت کرد گویند کہ عصا موسیٰ از شاخ بادام بود قارون گفت از چھو تو ساہر اینچنین
 نیست قارون مینوحش شدہ در خانہ نشست چون ملامت موسیٰ ہمہ بطریق فرمان الہی بود هیچ
 امر سے از امور بقارون تفویض ننمود قارون از راہ تہذیبی اسرائیل را از موسیٰ متفرق ساخت موسیٰ
 بسبب قرابت کہ با قارون داشت صبری نمود تا حق تعالیٰ امر زکوۃ فرستاد تا ہر ايجاب زکوۃ او از ہر
 چیز سے ہر یکے صلح کرد قارون باوجود این تخفیف چون اندیشید مال بسیار شد گفت انما اوتیتہ
 علی علم عینہ یعنی این مال را بسعی و کسب حاصل نمودہ ام نہ از مال قبطیان چون سایر
 بنی اسرائیل من وادنی نہ ام بلکہ کہنہ موسیٰ ہم در دل کرد تاروز سے بنی اسرائیل را بہمانی طلب کیے
 بعد از فراغ طعام گفت کہ موسیٰ ہشمارا مطیع خود ساختہ اکنون طمع در مال شما کردہ ہمہ گفتند کہ توسیع
 دینگر تہذیب مائی ہر چه فرمائی ان کنیم گفت مرا فکر سے بخاطر آوردہ میخوام کہ انرا بتقدیم رسانم
 و شمارا از تکلیفات موسیٰ سے وارا ہم بنی اسرائیل ہمہ تہذیبین کردند و سارا ان اوشدند گفت فلان
 زن کہ در میان بنی اسرائیل بزرگ کاری مشہور است باید طلبید بچہ نال کردند و اورا بدر ہم و زمانہ
 مفتون ساختند قارون طشے پر از زرعہ کرد بشہ طرکہ موسیٰ را بزرگتر ہم سازد و قبول کرد علی الصبح
 قارون مجلسے بر آورد و ہمہ را طلب نمود موسیٰ علیہ السلام انیسر نکرد و فریب طلبی موسیٰ قبول کرد

که سنت است اجابت دعوت چون موسی حاضر شد بموجب واپ خود ابلاغ احکام نمودن گرفت
که فرمود مجرور که زن که صد تا زیاده اش زنند اگر متاثر باشد شکسارش کنند قارون گفت
اگر چه تو باشی گفته اگر چه من هستم قارون گفت بنی اسرائیل را گمان است که تو بظلمان زن زنا
کرده گفت بنی اسرائیل را برین گمان نیست قارون گفت که آن زن را بخوانند حاضر کردند
موسی و موسی بنی اسرائیل را گفت این مردمان برین و تو گمان می برند آنچنان است
ترا سوگند بخدا هست که از برکت موسی و توفیق بران بکشد و گفت حاشا و کلامی نبی خدا که کسی
بر تو این گمان برد لیکن قارون را مال فریفته گردانید تا بتو این افترا کنم قارون از کمال خجالت سر
فرو آورد و موسی و بنی اسرائیل آشفته شدند بر زمین نهاد و گفت خداوند شکمنان تو قصه حق و سوان
تو قیود از برای من دوست بر دشمن غصب فرست حکم شد که بازین را در حکم تو کردیم موسی و بقوم کرد گفت
حق تعالی مرا بر قارون مسلط کرده چنانچه بر فرعون هر که از تابعتان من است ازین مقام خود را
بروان آورد همه بیرون رفتند و قارون را موافقت کرد و موسی را خطاب کرد که یا ارض
خداوند من را از قارون بگیر و قارون است بر اسیر و ناسزا میگفت چگونگی زن خوار و گشت ناگاه پاسه و تو با کعب
زمین فرو برد قارون در یافت و با ستاده و راکد باز موسی فرمود یا ارض خدای من و انبیا هم ناگاه تا بسینه فرو
بردیم تا آنکه غرق شد و قارون هر چند که بجز و زاری می کشید موسی از کمال غضب و عصبانیت فرمود و مولا
زمین حکم خدا هر روز بقدر قامت فروری برند و روز دیگر بنی اسرائیل گفتند که مقصود موسی از بلاء قارون
مال اوست موسی و عاقر و تابلیغ و سراسر که شکست گنجا هم بر زمین فرو برد و هیچ گداشت و فتنه فتنه
و بداد و الا ارض حق تو را می دزدی کرد که موسی و دیگر زمین را بفرمان کسی بر نیارم و حق خداست

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| روسی مقصود که شامان بدعای طلبند | منظورش آئینه طلعت درویشان است |
|---------------------------------|-------------------------------|

هق قصه و کنایت از مرادات دینی و دنیاوی شامان کنایت از شامان صوری و باطنی که ساکنان
اند معنی مصرع ثانی آنکه جاس بر آمدن او دیدن روسی و درویشان است که بیک نظر ایشان
بمطلب می رسند قوله

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| ای تو اگر مفروش اینهمه نخوت که برست | بسم و زور و کف همت درویشان است |
|-------------------------------------|--------------------------------|

نخوت فروختن کنایه از اظهار عظمت و فخر است کف پناه قوله

سبب و اراده مسبب پس باید که یار من باشی گویند تا گوینده السبب برین خوابد بود قیامت نتواند آمد و
گوینده السبب تا آنوقت است که ظهور نور محبوب حقیقی در عالم است و آن نور الحال روز بروز در کاش
است تا بحدی که در محاق افتد و بجای پوشیده شود آنوقت قیامت قائم گردد کل یوم بهتر ازین معنی
است و چون سخن که از روی عشق از دل پیدای شود فرحت افزای خاطر خلق میگردد و آن موجب
تحسین میگردد بنابران گوید قوله

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| تا مرا عشق تو تعلیم سخن انی و او | خلق را و روز بان حجت تحسین منست |
|----------------------------------|---------------------------------|

معنی آنست که ازان روزی که عشق تو مرا تعلیم سخن دانی و ادب حجت و تحسین من خلق را و روز بان
گردیده چون مشاهد عاشقان را بمن التجلی والا استعمار است بنابران ازان حالت استعار خود خبر
میدهد که موجب تحیر است قوله

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| یارب آن کعبه مقصود تماشا که کیست | که تماشا که سلطان دل و دین منست |
|----------------------------------|---------------------------------|

یارب کلمه الیت در هنگام تحیر گویند یعنی اسے پروردگار آن کعبه مقصود که کنایت از محبوب و مراد از شاه
تجلیات است که تماشا که سلطان دل و دین من گردیده و الحال که از ما و در نقاب گردیده معلوم
نیست که تماشا که کیست و کدام کس تماشا سے است و در بعضی نسخه مصرع ثانی چنین دیده
شده که بغیلان طریقش گل نسیم منست بغیلان طریق کنایت از شاه و بلیات عشق
است چون غنا و استعنا لازمه محبوب و فقر و عجز لازمه عشق است بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دارا | کین گرامت سبب حشمت و بیکس منست |
|---------------------------------|--------------------------------|

معنی آنست که اے بار خدا یا دولت فقر و بیکسی را بمن ارزانی دار چرا که این گرامت یعنی فقر و بیکسی
موجب حشمت و مرتبه منست چرا که عاشق آنست که فقیر و بیکس باشد و چون آن عاشق را آن باید که
بکار مخالف نفس باشد بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| واعظ شمه شناس این عظمت گو مفروش | ز انکه منزه که سلطان دل مسکین منست |
|---------------------------------|------------------------------------|

واعظ نصیحت گو کنایه از نفس و مخالف النفس و الشیطان و اعصمهما و انهما خصم الشیطان
و انهم بر خلاف نفس و شیطان باش فرمان شان مبره و نصیحت میکنند قول شان ان تمهم
شعنه کنایه از عقل و ما ش سلطان کنایت از حق معنی آنست که اے نفس نصیحت گو ترا عقل و شتاب

و منتزعت سید بد و سیکو بد که نفس را خود حق است که مرکب است از پرورش او غافل مباش و بشناخت
خود غره مشو بدین گفتگو که اواره مرد و غفلت خویش بر من مفروش و از راه سرزنش برین مخروش
که دل مسکین من منتزعه سحان است اگر ترا بشنوی شناسی مرا سلطان غلبه ترا برین چه جا و نصیحت تو مرا
چه نه بجا - قوله

از که در یاکری آموخت خیال تو گرا | رهنمایش شده این شک چو پروین نیست
در یاکری خاصه دریاست آنست که اس محبوب من خیال تو این خاصه دریا که گوهر نشانی است از
که آموخت محض از آنست که اشک پر دین مثال من مهر و معاون او گردیده و چون مدار کار عاشقی بر
فناست تا که فانی نشود و بمراد رسد و آن موقوف بجلی ذاتی قهاریست و نیز کار معشوق در احم عاشق
کشی است بنابر آن گوید قوله

اسم عاشق کشتی و شیره شهر آشوبی | کار آن شورش سیه چو و شیرین نیست
سیه چو و سیه رنگ مراد از آن معشوق و نیز بجلی ذاتی که سیاه است تا پیش رسیم عاشق کشتی و دارالملک
وجود عاشق را بریز بر ساختن کار آشوب سیه چو و شیرین نیست که بجلی ذاتی قوله

حافظ از شمشیر پر و زرد گر قصه خوان | که لبش بر چه کشت خسرو شیرین نیست
پر و زرد نام چسب بر من تو شیر و ان و خسرو و نیز می گفتندش و او تاجی داشت یوزن نصرت من صبح
بجوهر نفیس و تختش از عاج و ساج شکل و مرصع بود و شکل اقالیم زمین و فلک الهی درج در و ثبت کرده
و آنرا ابدالعقده در آورده و بر طلسم بود از شیر و گوزن سر و رطاسی و غلوه کم از گوسه چون یک ساعت
گذشتی آن گوسه از دمان شیر و رطاس افتادی و او را چهار دست فرش بود که هر دو دست فضا از فضا
نگاشته و شطرنجش یکطرف از یاقوت و طرفی از زرد تراست پیاده بود و در و زردی داشت که داشت
یکجا برش از سید و دم از فیروزه و او را و نیست شفق از افشار بود و چون بار دای از ان زردی
صورتهای خوب ساختی و شکستی و خوانش مرصع بجوهر نفیس و کاسهای زرد و سبز از زرد و راج
با و در و گنج عروس و گنج دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضر و گنج شاد آور و نیز
پیلی سفید داشت و بزرگ تر از همه پیلان از غایت سفیدی بد رخسید و بارید و نیکو ساخت
او بودند و شیرین زن و معشوقه او بود - غزل

| | |
|--|--|
| روشن از پر توریت نظر نیست که نیست | منت خاک درت بر هر کسی نیست که نیست |
| <p>درین غزل نفی در نفی اثبات است معنی آنست هر نظری که او شناسی کمال حاصل نموده و در هر جا جلوه تو می نماید روشن از مشاهده روست تو است و بر هر کسی که بفرقت تو رسید و آثار شهو و محال می نماید منت خاک درت بروست اے لطیف آنکه چشم بر خاک درت ساییده تا باین مرتبه رسید و بختل بر دلت را فروغ و هر صفتی بر تو از ذات آنکه نور الله و اب و اکا در حق است و الا کلمتی ما خلا الله باطل و هو بکل شیء حیظ و بختل که مرتبه ولایت و نبوت و حضرت بروجه اتم و اکل است و بر نبی ولی از پر تو مشکوه نبوت و ولایت او صلعم بقدر استعداد خود مستفیض و مسترشد فکل نبی ولی نبوت و ولایت حسمه من حسنه قوله</p> | |
| آب چشم که بر و منت خاک درت است | زیر چه منت این خاک درت نیست که نیست |
| <p>معنی آنست که آن چشم من که بر خاک درت چه بسبب اشتیاق خاک در تو روان گردیده و عزیز دار و بواسطه آن ما را ممنون احسان خود کن کسی نیست که ممنون صانیت اینجا نیست قوله</p> | |
| ناظر و بنو صاحب نظر اندازے | سهر گویو کیتو در هیچ سهر نیست که نیست |
| <p>معنی آنست که صاحب نظر آن که عاشقان کامل اند بر هر چیزی که می بیند در آن مشاهده جمال تو می نمایند که ما را کیت شکیلا الا و کیت الله فیه آری سهر گویو که تو اے تجلی ذاتی تو در هر سهریت و ازین فیض عام تو کسی محروم نیست الا کیت بکل شیء حیظ و چون کار عاشق خونبار است بنابران گوید قوله</p> | |
| اشک غماز من از رخ بر آمد چه عجب | تجمل اگر که در خود پرده و روی نیست که نیست |
| <p>غماز چنانچه از گره خود بسبب عمل خود معنی آنست که اشک غماز من اگر بخونباری برآمد جای عجب بنا زیر که او پرده در نیست و هر پرده در آخر الامر بسبب عمل خود تجمل و خونبار گرد و چون گریه موجب رفع ندامت و عفو تقصیر می باشد بنابران گوید قوله</p> | |
| تا بد من نشیند ز غبارت گرمی | سیل جز از نظرم نگذرد و نیست که نیست |
| <p>معنی آنست که این گرمی من بر اے آنست که شاید در راه عشق از انقباض به وقوع آمده باشد و با ازان غبار اندوه بد من حال تو در میان گرمی من بیاست و بسیار گرمی که بر نگذرد که هست</p> | |

دوران سبیل از چشم من جاریست و چون راه عشق محض اختیار شده است و آن کار هر کس نیست بنا بر آن گوید قوله

ناز کاثر اسفر عشق حرام است حرام | که هر کام درین ره خطری نیست که نیست

معنی آنست که ناز پروردان خانه خودی و تن آرای را نشانایان نیست که راه عشق بس سخت است که اگر عشق تمام قوت و الهی و درین ره هر قدم خطریست و چون راه عشق اعظمترین نجات است که مدعیان بدین نعمت غلطی نرسند بنا بر آن گوید قوله

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نه زند | با صبا گفت و شنودم محبت نیست که نیست

معنی آنست که چون بشاه راه عشق و آرام و خوبی آنرا دریافتیم بنا بر آن هر محبتی که هست مرا با صبا که مرشد و قست گفتگو و منتهی است بدین جهت تا دم از وصف شام سر زلف تو که کفایت از جذبه عشق است نرسد و خوبی او فاش نکند نام عیان بجال خود مانند و چون راه عشق سر سبز مکی و بیکی است بنا بر آن گوید قوله

شیر در بادیه عشق تو رو باه شود | آه زین راه که در و خطری نیست که نیست

معنی آنست که اے محبوب من راه عشق تو را است است که شیران یعنی عارفان کامل بمنزله رو باه گیرند و عجز و تقصیر ننمایند در هر سیرین و نیز و پیمر که اے زن در دعایت یا دم آورده مشو غه که شیران شکاری و درین ره خواستند از مریاری و افسوس ازین راه که مرا سر خطرات و آفات است و چون عشق مرا عشق را در معرض نیستی میکشد - قوله

از وجود این قدرم نام و نشان هست که هست | و رفته از ضعف و ریختن اثر نیست که نیست

معنی آنست که در عشق بجای رسیده ام و محو گردیده ام که از وجود بهمین قدر نام و نشان است که هست گویند نام هستی دارم و الا نه هر چه که اثر و نشان کمال ضعف است در وجود من موجود است اے ضعف بکمال و چیزه باقی نمانده چون سماع محبوبیت و با کثافت بادی چون و سخی توان گفت که کم و الناس علی و قد یعقوب لایم ازینجه سخن را که چون آفتاب جهان تاب است در پس غام حرف و صوت کرده موافق دیدن نادیده این خفاش طبعان برون باید آورد و گر نه با عیسی من نشان آفتاب مسندان نه چنین دم زدن و نه این چنین سخن گفتن در مجلس روحان سخن بے حجاب است و بے پوست چون با آنان که با حجاب با پوست

| | |
|--|--|
| اگر سخن بچباب گوئی دوست شان از شان گسترده شود و پرده غفلت دریده لیکن ایشان ازین خروشان و پریشان نشوند پس با ایشان سخن گفتن مصلحت نیست بنا بران گوید قوله | |
| مصلحت نیست که از پرده بزور افتد راز | ورنه و مجلس ندان خبر نیست که نیست |
| معنی آنست که هر چه از اسرار مایه نهانی و راز مایه پنهانی بر تو کشف شد به مصلحت همین است که در اظهار کن نکوشی و از عوام پنهان واری که ایشان طاقت فهم آن ندارند مباد که به انکار پیش آیند و الا نه در مجلس عاشقان هر چیز سے که هست آنجا است و ایشان خود واقف اسرار اند و نیز معنی آنست که هیچ ندانم که موجب احتیاطی راز چیست مگر ایشان قوت افشای آن راز یا مصلحت در افشای آن راز نمی بینند که افشای سر الوهیت کفر دیگر است فَلَا تَقْشُورُهُمْ یعنی در افشای همه اسرار قوله | |
| از خیال لب شیرین تو ای چشمه لوش | غرق آب عرق اکنون شکر نیست که نیست |
| چشمه لوش شکر کنایت از محبوب معنی آنست که ای محبوب من هر محبوبی که هست از خیال لب شیرین که لطف تست غرق آب عرق است یعنی هیچ یک نیست که توجه بملطف تو نداشته باشد و این نهال و مرغ جان ناکاشته باشد و بخیل ای محبوب من هر محبوبی که هست از خیال لب شیرین تو یعنی از دیدن کمال لطافت و ملاحظت تو عرق آب الفضا است و چون در رسیدن فیض آبی از انجانب لقی و بخیل نیست لیکن مدارا و بر استعداد است بنا بران گوید قوله | |
| من ازین طالع شوریده برنجم ورنه | بهره مند از سر کویت و گری نیست که نیست |
| معنی آنست که ای محبوب من هر کسی که هست فیض از جناب تو شامل حال اوست الا که من و ازین محض شوریدگی طالع من است که استعدادی ندارم و گرنه از جناب تو بخیل نیست و چون کار معشوقان مدام مستغنا و خفا و کار عاشق محبت و وفا بنا بران گوید قوله | |
| کمر کین بمن خسته چه بندی که بهر | و میان دل و جانم کمر نیست که نیست |
| ای محبوب من از بر من خسته و زمند بهر چه کمر کین می بندی و هیچ جدا و از من نمی پردازی که مراد دل و جان هر چه طریق در روشنی است مهربانست و چون کار معشوق مدام ناز و مستغنا گوید قوله | |
| تو خود ای شعله زنده چه در سمر داری | که کباب از حرکات جگر نیست که نیست |
| معنی آنست که ای محبوب من بجامم هر جگر سے که هست از آتش غمزه و ناز که کنایت از ظهور و خفا و غنا | |

و استغنا کباب گشته معلوم نیست که تو ازین که دل عالمی را سوخته چه در سر و آری و خیال تو چیست
و چون کار معشوقان اکثر بیوفایی است بنابراین گوید قوله

غیر ازین نگفته که حافظ را تو ناخشنود است در سر پای و جودت بهتر نیست که نیست

معنی آنست که این محبوب بن ذات تو جمیع صفات حمیده است و هر هنری که هست در دست الا همین که
حافظ را تو ناخشنود نیست که با وفا میکنی چنانچه جاسی دیگر خود گفته که همه جز این قدر نتوان گفت در حال تو
عیب آنکه حال مهر و وفا نیست و صفت زیبا را و این سخن اگر چه بی ادبی است لیکن کاینکه خوش بگویند
بما قصد بر محفله غزل

روزی تو کس ندید به زارت رقیب هست در غنچه هنوز صمدیت عند لیب هست

اشکال این بیت آنست که شطرنجی بطن حق سبحانه را با وجود اینهمه گلها سنگین فتنه گفتن و با وجود
این ظهور متصل مجمل قرار دادن نمی زیب جواب آنست که چون شیونات آیه نامتناهیانه و سر چه بوجود آمده
شناهی دارد پس آن ذات جمیع شیونات را نظر شیونات نامتناهیانه باقیه فتنه گرفته و اگر با اختیار شسته
مشیونات موجوده گل گوید نیز شاید سنگینه شده گل حرا و گشت بلبل مست و معنی آنست که آنست
حسب و نیرنگ کنده است و تو یکچشم نرسیده که هزاران هزار را نفع انداز تجلیات و شیونات ذاتیه و اعیان ثابته
و عجب آنست که در غنچه یعنی در چندین پرده نور و ظلمت پنهانی چگونه رفته است بهند چند آنکه ظهور کردی
صورت گشتی و بهر زوایا و بوی آن گل خوش بو صمد هزار عاشق بهر ارا نده و در شقیه تپانمی حمید لکن
معنی این بیت چنین دیدم شده که روی تو جز تو کس ندیده که عفت رفتی و رفتی و مراد از رقیب پادشاه و دنیا
و کفر و اسلام و امر و نهی و طاعت و معاصی و احکامهاست شرح و بهر ارا ن شکایات عقل که در پیش است
اینهمه رقیبان آنرو که اندازین معنی است که ره عقل جز نبی و در نبی نیست بهر عاشقان جز خدا از نبی
نیست بهر رقیب فکر و عقل و هوش دیگر مراد از رقیب چشم و رخ و حال و زبان و گوش و دست و پا
و سایر اعضا اینهمه رقیبان آنرو که انداز اینها رقیب هم صیب زیرا که ظهور هم نیست و حجاب هم این
و همین حجاب ظهور شد و همین ظهور حجاب پس چون حجاب بر خیزد ظهور و خیزد و چون ظهور بر خیزد و خیزد
ذوق و شوق با که آگیزد و مراد از غنچه دست و طالبان عند لیب و اگر و برگردان طوفا و دار چون
انگاه با دعایت بوند و آن غنچه دایان بسته یکجا یک بشکند و از بوی آن عاشق عند لیب و است

و بیخود گردد و در ظهور حبیب رقیب فانی گردد و عبارت رقیب و عند رقیب تا آن زمان است که او
در پرده است و چون از پرده بیرون آید کس در میان یابد انگاه در ذوق ملک چنان دیوانه گردد
که هیچ بیگانه و یگانه را مدخل ندارد درین میان اگر بگوشت جان بشنوی هر دم بانگ ان الحق از هر گوش
خیزانست و جز این بانگ بانگ در دگر عالم نیست اما این زبان حال در منصور بهال آمد تا و س را
پاره پاره کردند بسوزند و خاکسترش بباد دادند اما این بانگ را نتوانست برداشت پس معلوم شد که
آن بانگ از منصور نبود ای آن الله از درخت بر آید و درخت در میان نه عجب که از منصور بر آید
و منصور در میان نه و چون عاشق را باعتبار باطن دمی از عشق جدا نمیست گوید قوله

هر چند دورم از تو که دور از تو کس سببا | لیکن هنوز وصل توام غم غریب هست

معنی آنست که اے محبوب من هر چند که بصورت از جناب گردون تاب تو دور افتاده ام که هیچکس از تو
دور سببا لیکن هنوز وصل توام غم غریب هست که باعتبار معنی با توام و یحتمل اگر چه باعتبار صورت سببانه از او دور
هواس نفسانی از تو دورم که هیچکس از تو دور سببا لیکن هنوز با وجود این وصل تو غم غریب است که خود فرمود
لحن اقرب الیک من جبل الوردین چون همه کس عاشق دوست بنابران گوید قوله

اگر آدم بکوی تو چندان عجیب نیست | چون من دین دیار فراوان غریب هست

معنی آنست که اے محبوب من اگر خسته غریب بکوی عشق تو دور آدم و دعوی عشق تو دورم غم غریب و آن
چرا که چون من در کشور عشق تو هزاران هزار داله و گشته اند یعنی نهانه من عاشق توام بلکه طایفه عشق تو
میدان محبت است و چون در کوی عشق تو دوری نیست گوید قوله

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد | اینخواجیه در نیست و گریه طمیب است

معنی آنست که درین زمانه بسیار بوالهوسان دعوی عشق مینمایند و میگویند که محبوب ما هیچ یا تقدر
نشد بنابران گوید که عاشق که شد که یار بحال او نگاه نکرد و پیچید هر که در راه عشق مردانه در آمد البته محبوب
بغضوری او کوشید و آن کسانی که محروم اند از محبت است که در عشق ندارند بر خود و در عاشق نام
نهادند و الا طمیب موجود است و هیچ بجلی از جانب طمیب نیست اما چون طمیب در و نه بنید که او را و
و چون لازم عاشق است که آثار کس نرساند و بقدر وسعت بغضوری او کوشد گوید قوله

لای دل محب خاطر آزار کائنات | اگر کار خوشدلی که چو باره نصیب هست

معنی آنست که ای دل من چون ما را از کار خوشدلی که محض عطای عشق یا شهادت تجلیات و معرفت
رب الارباب است بهره است پس مینماید که آنرا خاطر کائنات رواندازی یعنی اگر ایشان بچنگ بریزند
و با بکار پیش می آیند مرثیان را نیز بخانی دیا آنکه چون استغاثه بفرستند عطا نموده و ایشان از تو طلب دارند
تو هم بر ایشان عطا نما **اَحْسِنُ كَمَا اَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** و چون در نظر عاشق همه جا ظهور محبوب حق است گوید قوله

و عشق خانقاه و خرابات فرق نیست | هر جا که هست پر تو رسیده حبیب هست

معنی آنست که در عشق خانقاه و خرابات نظر نباید کرد چرا که هر جا ظهور رسیده محبوب است پس در طلب رضا
او باید بود و در پی این دان نباید شد و نیز از خانقاه عزت و خرابات رسوائی یعنی در عشق عزت و رسوائی
برابر است نه عزت بخدا میرساند و نه خواری از او میراند پس عاشق را باید که بصورت سماعی باشد و بر این آن
نیز داند و تحمل که عشق مراد ظهور ذات حق است یعنی در ظهور ذات حق که در خانقاه و خرابات مست فرقی
نیست و این ظهورات متنوعات و تجلیات متکثرات در وحدت ذات جلال و جمال صفت قادر و
مالوجه الا واحد غیر انه اذا انت تعذو المراما قد برتوا قاسم که بر زمین می افتد در حضرات
متعدد و متکثر می نماید و اگر بر شیشه استلوان تا بد هر جا بهر رنگی نماید و در نفس از الوان مبراست و اگر
بر قاذورات افتد هیچ نقصان در وی پیدا نشود چنانکه بر عل افتد هیچ شرف زیاده نگردد و هیچ صوری ظاهر نور
حق اند خواه دینی خواه خارجی خواه ناقص خواه کامل **قَالَ رَبِّ اَللّٰهُ يَتَجَلَّىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلْحَقِّ فِي صُورَةٍ مُّتَكَثِّرَةٍ**
فَيَقُولُ اَنَا رَبُّكُمْ اَلَا عَلَيَّ فَيَقُولُ لَعُوذُ بِاللّٰهِ فَيَتَجَلَّىٰ فِي صُورَةٍ عَمَّا يَدْعُوهُمْ فَيَسْجُدُونَ فَقَالَ اِنَّ
الْحَقَّ يَتَجَلَّىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِصُورَةِ النُّقْصَانِ فَيَسْجُدُونَ لَهَا ثُمَّ يَحْوِلُ بِصُورَةِ الْكَمَالِ يَعْبُدُهَا
الْمَلَائِكَةُ چون غرض و تکریر التخصیص من النشأ و الجمال است بنابراین گوید قوله

آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند | ناقوس و دیر و راهب نام صلیب است

ناقوس چوبیت که بجایه نایک نماز زنند راهب زاهد ترسایان صلیب خط سه گوشه از زر و لقره
وس و چوب و امثال آن برهن در زنا می بندند معنی آنست که جاس که مسلمانان حق پرست عبادت
میکنند علامت کفر نیز بحسب امکان موجود است پس باید که عابدان بعبادت خود مغرور نگرددند مبادا
که کفر باسلام مبدل گردد و نیز الفاظی که در صریح ثنائیت عشق مراد است یعنی آنست که در هر کس
که اسلام ممکن گرفته عشق را البته مرطبه است و چون این کلام بهر اسرار عشق است گوید قوله

| | |
|---|-------------------------------------|
| فرا و حافظ اینهمه آخر بهره نیست | هم قصه غریب حدیث عجیب نیست |
| بهره بهره معنی نیست واضح است حاجت تقدیر ندارد غزل | |
| رواق منظر چشم من آشیانه تست | اکرم نما و فرو و آ که خانه خانه تست |
| این غزل در جوابی مرشد فرموده رواق منظر چشم مرد مک دید که ذانی اصطلاح الشعر معنی آتست که ای محب من مرد مک دید من جاس نزل تست یعنی براس تو مرد مک دید را مهیا کرده ام پس کریم نما و برین خانه فرو و آ می که ای خانه محض خانه تست در را گنجایش نه و چون بیشتر کار مشوقا استعنا است گوید قوله | |
| بزلف و خال و خط از عاشقان بودی دل | لطیفها محب زیر دام و دانه تست |
| زلف جبهه عشق خال لفظه کفایت از صفت خط کنایت از صفات و نیز زلف و خال و خط کنایت از جذبات عشق و نیز نشان دهنده که خال و خط و ناز و غمزه چین پیشانی او اینهمه نقش تجلیهاست بر دل نقش بند معنی آتست که ای محبوب من اول بسلسله محبت خود را گرفتار کردی و بجز به عشق تاراج دل مانودی و باز الحال به نیازی را کار میفرمائی و هیچ بد او ای مانم پر دازی اینچنین لطیفهاست عجب که اول بخود فریفتن و باز استغنا را کار فرمودن خاصه تست چون توجیه دل عاشق بدام جناب معشوق است گوید قوله | |
| دل تو بصل گل و بلبل سحر خوش باد | که در چمن همه گلها باک عاشقانه تست |
| بلبل سحر کنایه از مرشد است دل تو بصل که محبوب حقیقی است خوش باد که همواره بارشاد طایبان در دنیا حقائق و معارف ترا نه تست چرا که در چمن مجلس مستی شدن همه گلها باک عاشقانه تست ای منتظر قروم فیض از دم تو اند و بدعا گوئی تو چون علاج بدو عاشق که مستی شد است بغیر توجیه و لطف معشوق که مرشد است بنماید بنابران گوید قوله | |
| علاج ضعف دل بلب حوالت کن | که این مفرح یا قوت و خزان تست |
| لب مراد لطف لب که شیرین جسته شد لطف خداست مفرح دوائی آیمخته معنیات بجهت دفع خفقان و سوزاک و بند و مقوی و فرحت دهنده و اینجا اشاره لب معنی آتست که علاج ضعف دل علاج امراض قلب مرا که توجیه و لطف تست حواله ناپیرا که این مفرح یا قوت یعنی تفصل و لطف که | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| که شفا بیمار آن عشق است در خزانه تست پس درباره ما کن تا بکام دل هم اگر چه قوله | |
| بشن مقصودم از وولست ملازمت | و نه خلاصه جان خاک که ستان تست |
| معنی آنست که اگر چه باعتبار جسم گرفتار به هم لیکن خلاصه جان که دل در روح است مدام متعلق با بخت است چون عاشق کامل آنست که هیچ وجه و هیچ کس و هیچ چیز ملتفت نگردد بنابر آن گوید قوله | |
| من آن نیم که در هم نهاد دل بهر شونخی | در خزانه بگمهر تو نشان تست |
| معنی آنست که ای مجرب من من آن نیم که ملتفت بهر ساد و روی گروم و در دل من تا حال بهنجان بهر ساد بهر نشان تست و محبت غیر در راه نیافته و چون در عالم هر چه هست مطیع این معشوق بنابر آن گوید | |
| تو خود چه بختی ای شهسوار شیرین کار | که تو هستی چون فلک رام تا زیاده تست |
| رام تا زیاده یعنی مطیع ام یعنی بیتا اظهر من الشمس است و چون کار معشوق مدام عشو و بهی و فریب بخشی است بنابر آن گوید قوله | |
| چه جامه من که بفرقه سپهر شعله باز | ازین جیل که در انبائه بسیار نیست |
| معنی آنست که ازین عشو و دفر بهما که در ذات تو مضرت اگر من بسکین فریب خورم جامه عجبیت چه جامه من بلکه سپهر شعله باز که فریب دهنده عالم است بدست عشو و دفر بهما که گرفتار است و چون کلام حافظ سوزن و شعله فصاحت و بلاغت است و آن موجب فرحت دل نگین است بنابر آن گوید قوله | |
| سمر و مجلس است اکنون فلک بر فضا آرد | که شعر حافظ شیرین سخن تر از آنست |
| خطاب معشوق است فلک مفعول ترانه معنی بیت اظهر است حاجت تخریر ندارد غزل | |
| را بهیست راه عشق که پیش کناره نیست | انجا جز آن که جان بسپارد چاره نیست |
| معنی آنست که خواصان دریا بهیست و بلا جان بخار بودت از حقیقت عشق چنین خبر داده اند که عشق را بهیست لا ایتها و که که القطر آن بهیچ نوع صورت پذیر نیست بلکه درین راه جز جان سپردن چاره نیست که آتش اوله حرق و آخره فتن و چون از عشق بهتر و از محبت کارساز نیست بنابر آن گوید قوله | |
| هر دم که دل به عشق می خوش می آید | در کار خیر حاجت بهیچ آتخانه نیست |
| معنی آنست که هر دم که در عشق گذر خوش و میست که در معی با عشق بهتر از چهل ساله عبادت بهیچ | |

پس باید که خود را در دیا عشق اندازی تا گوهر مراد بدست آری و درین کار تاخیر موزد و اندیشه منها
که کاریست نیکو و در کار خیر حاجت هیچ استخاره ندارد و باید دانست که عقل شعله ایست در شهرستان
بدن که کار او همه جاسوسی و چاپلوسی بخواند که عاشق در کوسه معشوق یک قدم نهد و هر چه در کوسه
سے آرد بنا بر آن بستن گوید قوله

ما را بهنج عقل متسران و سبب بیار | امکان شعله در ولایت ما هیچ کار نیست

معنی آنست که اے منکر ما ازین متسران که عقل تو مانع خواهد گشت زیرا که شعله که در ولایت ما است
اے عقل که در بدن ما است هیچ کار نیست اے سرکش نیست بلکه تابع نیست و یا آنکه عقل معاش
ندارد که هیچ کار نیست بلکه عقل معاد دارد که عجز عشق است و چون عاشق را هر چه میسر از مرگ و حیات
در پنج و گنج بدوست نیست کند چرا که نسبت بفرمودن شرکست بنا بر آن گوید قوله

از چشم خود پیرس که مار که می کشد | جانان گناه طالع و جرم ستاره نیست

از چشم مرا و غمزه اندو که سبب دارد سبب معنی آنست که است محبوب پس این غمزه که که طالع و جرم
است ما را در معرض هلاکت آورده همت گناه بر طالع دستاره نیست که این هیچ کار آن خود وجود
ندارد در وجود محتاج اند عدم وجود غیر سبب از ایشان چون آید و چون مستأجره کمال محراب غیر از چشم
پاک از تیرگی اغراض نفسانی و علل هوا جسمانی نتواند گریز

او را چشم پاک توان دید چون بلال | هر دیده جاسی جلوه آن راه پاره نیست

معنی آنست که عاشق مادام که بر اذهال صفات بشری نگردد و صفات بجمادات تعلق پذیرد و نظاره بچهره باطل نشود
چنانچه بلال را همان چشم تواند دید که خالی از امراض باشد و چون طریقه زندگی از بس غرر القدر است گوید قوله

و صفت شهر طریقه زندگی که این نشان | چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

معنی آنست که اے عاشق اگر چه طریقه زندگی که کنایه از عشق و ازادی کونین و عدم ریاست است بدست
آمد غنیمت دان که این طریقه مانند راه گنج از نظم و ان مخفی است که کس بدین راه نمیرسد و چون کار
معشوق مدام مستغنا است گوید قوله

نگرفت در تو گر یی حافظ هیچ روست | حیران آن دلم که کم از سنگی است

معنی آنست که اے محبوب من در حیرتم آیا طینت تو بکدام شده که اینهمه گریه و ناری که در عشق تو

نموده ام ذره و در دل بزم محکم و سخی کم از گساره نیست تاثیر نکرده غزل

روزه کی شود و عید آمد و دلها بر شکست | می نه خانه بجوش آمد و می باید خواست

روزه کنایه از ابتداء حال که ایام زهد و پارسایست عید آمدن مشاهدات می عشق و محبت میهنی است
دل می باید خواست طلب باید کرد قوله

نوبت زهد و نشان ریائی بگذشت | وقت شادی و طرب کردن زندان برخواست

زهد و نشان ریائی مژای زندان کنایت از عاشقان معنی آنست که ایام زهد و پارسائی که جهت
تصفیه بکار بود و پارسا و آوازه مشاهدات تجلیات از در آمد و دلها نرم گشت و فواره عشق و محبت از دم
جوش زد و مرشد می باید جست و طالبش میباید شد چرا که ایام زهد و نشان ریائی رفت و وقت شادی
زندان در آمد چون هر کس به موجب گل بزیب پاک چشم فرخون شاهان است بنابران گوید قوله

چه ملاست کند انگلس که چو ماباده خورد | این چه نیست پر خورده دلالین نه خطاست

معنی آنست که کسی همچو ماباده خورده عشق و رزمی اشتغال نماید چه ملاست کند که او نیز هم پیشه
گردید و یا آنکه براس چه بلامت پیش آید که عشق و رزیدن نرود انایان عیب و خطای نیست و چون
میخواری که کنایه از عشق و زاریست و اختیار طریقه ملائمه است عیب چنان نیست که موجب خلل باشد
بنابران گوید قوله

این نه عیبست که از عیب خلل خوابد | و بود عیب چه شد مردم به عیب کجاست

معنی آنست که این میخواری که کنایه از عشق و زاریست یا میخواری ظاهرست عیب نیست و گناه نیست که حق عیب و
تعلق داشته باشد و راه عفو و انباشته و از خلل پیدا آید که عفو را نشاید بلکه حق است که امید عفو
دران همیشه لانه احم الراحمین و اکرم الاکرمین پس عیب نباشد و بچکس خاطر خود ازین اندیشه غرض
که قال الله یاعباد الذین اسرفوا فکفوا من ذنوبکم ان الله یعفو الذنوب جمیعاً
و بود عیب چه شد وانی که عیب خداوند پاک است و بنده پر تقصیر که خلقتش از خاک است
چون ریابد ترا میخواری است بنابران گوید قوله

ما مردان ریاییم و حریفان نفاق | آنکه او محرم تر است بر احوال گویست

معنی آنست که ما مردان ریائی و حریفان نفاق همچو دیگران نیستیم که کوس صلاح و ورع بر دینیم

و آنکه او محرم سر است یعنی خداست اما برین سخن گواه است که دروغ نمیگویم چون عدم ریا لازم عاشق است بنابر آن گوید قوله

فرض از بد بگذاریم و بکس بد نه کنیم | و آنچه گویند رومی نیست بگوئیم رومی است

آنچه گویند رومی نیست اشاره بطریق ملائمه و بعد و عدم ریا یعنی ما را باید که حلال خدا را حلال دائم و حرام را حرام و مساوی فرض و واجبات بجا آوریم و کس را از نیل و غیره در حصول اخلاص و عدم ریا ساعی یا بشم و بعد بعد که این یعنی بجا آوریم و اگر گویند که در پی عدم ریا نباید که مشروط لازم نیست جواب دهیم که عوام را به موجب حسنات الابرار کما فیست اما خاص را لازم است که به موجب سیئات الله فی حق این طاعت پس بیکند تا که عدم ریا نمی کند چون در عالم عجب حاصل می رود که بر روی ریا خود نظر نمیکنند بلکه آنرا از اعمال صالح پندارند و بخوار سی عاشقانرا از خاص سی شمرند چنانچه جلسی و دیگر خود گفته اند ریا هلال شمارند و باده را حرام نه پس طریقه و ملت نه پس نماز و عبادت کیش را چون فی الحقیقه شریف ترین اعمال است که چشم از عیوب خود پوشیدن و عیب جوئی و گران کردن بنابر آن گوید قوله

چه شود و گر من و تو یکدیگر نوش کنیم | باده از خون روز الستند از خون شمشیر است

معنی آنست که من و تو هر دو شراب بنوشیم و اگر من و تو یکدیگر نوشیم باده مجازی بخوریم و ترکیم این امر عظیم نتوانیم که نزدیک نماییم اعمال است و در عین عیب جوئی اخلاص با هم حاصل زیاد میچست اگر نیست این نه پس که ترا به و من و من و من عقل پس بفرماید چه کار که این باور نوشی ما بر اعمال شما که در وقت فقیهیت دارد چرا که باده بود مگر از خون رزان که اگر نیست نه که از خون شما که نیست اخوان کرام است که اقال الله اعجب که در آن یکدیگر آشوبه صیفا فکرم و من پس قوله

باده نوشی که در و رومی ریا نمی بود | بهتر از بد فروشی که در و رومی ریا است

معنی آنست که باده نوشی خواه ظاهری خواه طریقه ملائمه که عشق با نیست که در و رومی ریا را چیل نباشد بهتر از بد فروشی ریا می و چون عاشق را باید که بد و چیز ثابت قدم باشد کیست اشتغال بعشق دوم ترک آثار خلایق بنابر آن گوید قوله

باده می نوش و میا تار تو کس را حفظ | از آنکه از رون مردم یکی عین خطا است

معنی بیت واضح است -

| | |
|--|---------------------------------|
| دل من بچو که قدرش را بچو سر و لب بچو نیست | سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست |
| معنی آنست که اسے محبوب من قدر تو کہ مراد از ان طول ظهور وجود حق است و در مظاهر کہ اکثر انسانی در یک کیفیت مد الظل چون دیدن سر و موجب فرحت خاطر غمزدگان است و سے بدلہ داری یا کوش و مونس ماباش اسے بوصول خود رسان و اگر این نمیکنی بارے سخن گو یعنی وحی خفی کہ شامل حال دوستانست ہمارا زانی فرما کہ زندگی بخش دل عاشقان گردیدہ چون رفع درد غم عاشق بجز مشاہدہ محبوب نمیتوان نمود بنابر ان گوید قولہ | |
| ز دور با دور بجان رہم رسان ساقی | کہ رنج خاطر از جور دور گردونست |
| دور با دور مشاہدات تجلیات و فیض بخشی ساقی محبوب و مرشد معنی آنست کہ ای محبوب من بجان حریفان ما کہ سبب جفاکاری سپہر بھر طعنه غم داند و ہجران است از ظهور استیجابات و مشاہدات الوار خود راستہ بخش و نیز اسے مرشد من ازین فیض بخشی کہ شامل حال تست نظریہ در بارہ ماکن کہ سبب جفاکاری سپہر بھر طعنه غم داند و ہجران است از ظهور استیجابات و مشاہدات الوار خود راستہ بخش و نیز اسے مرشد من ازین فیض بخشی کہ شامل حال تست نظریہ در بارہ ماکن | |
| از ان زمان کہ ز چشم رفت یار عزیز | کنار دامن من بچو رو و جھون است |
| بارہ فرمودہ تجلی معنی آنست کہ اسے محبوب من از ان روز کہ تجلی و مشاہدہ از او در نقاب شدہ از غایت گریدہ و شکباری کنار دامن من بمنزلہ رو و جھون گردیدہ چون راحت خاطر عاشق ہجران محبوب ممکن نیست بنابر ان گوید قولہ | |
| اچگونہ ستا و نشود اندرون نگینم | با اختیار کہ از اختیار بیرونست |
| معنی آنست کہ اسے محبوب من اندرون نگین من کہ سبب ہجران تو حصول غم نمودہ چگونہ با اختیار یعنی بیکلہ و فریب شاد تو ان خود کہ بحدی عنان اختیارش از دست رفتہ و بے اختیار ساختہ چون کار معشوق مدام استغنا است و عاشق با اینہمہ استغنا از طلب باز نمیتوان ماند گوید قولہ | |
| ز بچو دی طلب یار میکند حافظ | اچو مفلس کہ طلبگار رنج قارونست |
| معنی حافظ با اینہمہ استغنا معشوق کہ در طلب او سرگردانست محض از بچو نیست کہ کناپہ از عایت شوق است و کمال ہشیاق ماند مفلس کہ طلبگار رنج قارون گرد و دلانہ او کجا و کجا کہ سا للتراب و رب الارباب ۵ چہ نسبت خاک را با عالم پاک ۶ - غزل | |

| | |
|---|---|
| زلف آشفته و خورده و خندان لب ز گسش عریده چو لبش افسوس کنان سرفرازش من آورد با و از حزمین | پیرین چاک و غر خوان و صراحی در دست نیمشب دوش بیالین من آمد بخت گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست |
| آشفته پریشان خورده و خندان لب پیرین چاک میباید افسوس کنان سحر کنان معنی آنست که آنجوب باز لب پریشان و روزه و عرقناک و لب خندان و دست و پیرین دریده و غر خوان و صراحی در دست و چشم مخور و کجول و لب سحر ساز و بوقت نیمشب که او ان مشاهدات عارفانست و در و در و دل نبشین کان دلبر خراگای و وقت سحری آید یا نیمشب باشد آید شسته سر زرد یک گوش من آورده با و از حزمین که او از معشوقانست فرمود که ای عاشق دیرینه تو که از دست دعوی عشق می نانی و لاف محبت ماسینه فی خواب ترا هست یعنی چگونه مرا خواب روزه داده شده و عجباً لَمَجِدَّتْ كَيْفَ يَكُنْ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمَحْبُوبِ حُلُمٌ و این حالت عرفا را گاه در بیداری یا در خواب و در راجع حال و در آیت کریمه لَيْكَلَهُ الْمِعْرَاجُ و تصور است که شب مقطط و گاه در واقع چنانچه در شرح گلشن راز هست که اکابر می بینند که حق تعالی خود ساقی شده بریشان شراب مینوشاند و گاه بخواب چون کار عاشق مدام طریقه اخلاص و استعجال است بفرستادن بران گوید قوله | |
| عارفی را که چنین باوه شبگیر و بند | کافر عشق بود و گر نبود باوه پرست |
| عارف کنایه از عاشق باوه شبگیر مشاهدات نبشی و سحری کافر عشق عاشق که در جلال مستور گردیده و کفر در معنی جلال کبریاست و کاندرا انجاسا لک راه فناست و معنی آنست عاشق را که اینچنین مشاهدات نکرده با و دهند او اگر در عشق ساعی نباشد و در عدم ریا نشود و از جان و دل بر نخیزد و از زهد و تقوی نگزیند باید دانست که منکر و سائر عشق است اسے محروم عشق و چون آن سعادت از لبست گوید قوله | |
| برو اسے زاهد و بر و و کشان خورده گیر | که ندانند جز این بخش بهار و ز آگست |
| معنی آنست که اسے واعظ و اسے صاحب بر و بکار خود باش و نیست و و کشان یعنی عاشقان بهار که از انزل جز این بخش باوه پرستی که عشق در ندی و عدم ریا است بواعظان نموده اند و چون از کجاست فعل مفت در بظهور نی پیوند با بران گوید قوله | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| انچہ اور سخت پر پیمانہ مانوسیدیم | اگر از خمیر بہشت است و را زیادہ مست |
| <p>پیمانہ اعیان ثابتہ و استعداد خمیر بہشت عشق حقیقی و زہد و صبر باوہ مست عشق مجاز و باوہ ظاہری معنی آنست کہ انچہ قابلیت مزاعیان ثابتہ و یا استعدادات مارا داد قبول کردیم اگر عشق حقیقی و اگر عشق مجازی و اگر زہد و صبر است و یا باوہ ظاہری و چون نگاہ داشت توبہ از عاشقان محال است بنابر آن گوید قولہ</p> | |
| خندہ جامی و زلف گرہ گیر نگار | اے بسا توبہ کہ چون توبہ حافظ شکستہ |
| <p>خندہ تجلی جام سے رو سے محبوب زلف گرہ گیر جذبہ عشق سے آنست اے حافظ تہ تہا توبہ تو رویشکست آوردہ بگاہ آن تجلی محبوب جذبہ او توبہ بسا کس شکستہ و از دائرہ عصمت بیرون بردہ و رسوائے عالم ساختہ غزل</p> | |
| زلفت ہزار ول بیکے تار مو بہشت | راہ ہزار چارہ گر از چار سو بہشت |
| <p>زلفت جذبہ عشق و نیز دنیا بیکے تار مو جذبہ از جذبات و نعمتے از نعمات و دنیا چارہ گر عامل معنی آنست کہ اے محبوب من تنہا من پرستہ زلفت تو کہ جذبات عشق است گرفتارم جذبہ از جذبات خود ہزار ول را بخود کشید و والدہ ساختہ و ہزاران ہزار عاقلان را چنان گرفتار خود کردہ کہ ہیچ نوع رمانی نمی بیند و راہ بیرون شدن نمی شناسد و نیز آنکہ دنیا ہزار صاحب دل را نعمتے از نعمتہا ہے خوبستہ و شیفتہ گردانیدہ و ہمان شیفتگی سدا رہ شدہ راہ ہزار عاقل بآن از ہر چار طرف بستہ و از خود گذشتہ نمیدہد یعنی اینک عالم را دیدہ از روی شفقت و تاسف میگوید کہ افسوس ہزار افسوس کہ ہزار عالم و عامل و عاقل و فاضل کہ شیفتہ دنیا ہے دلی گشتہ اند و از حجاز حقیقت پیہ نمی برند و چون شاہد معشوق بین تجلی و الاست تارست و آن موجب از و یاوہ محبت عاشق بہشت بنابر آن گوید قولہ</p> | |
| تا ہر کسے پیوستہ و ہند جان | بکشو و نافہ را و و آرزو بہشت |
| <p>نافہ تجلی اجمالی کہ اول بر دل سالک نازل میشود معنی آنست کہ اے محبوب من اول ظهور تجلی بر دل ما عطا نمودی بعد از آن مخفی ساختہ چنان استغفار اکار فرمودی کہ در آرزو بہشت یعنی امید قطع شد و این ظهور و خفا محض برائے آنست کہ ہر کسے کہ طالب صاوق باشند پیوستہ نسیم کہ گناہ از ذوق و مشاہدات است جان شیرین خود را فدائے او سازند و از سر جان برخاستہ بطلب یزد چنانکہ قاضی حیا الدین ناگوری در عشقیہ می نگارد کہ آری نمودگی برائے ربودگی بود و بستگی برائے کشادگی از آن ربودگی نابودگی</p> | |

حاصل شد چگونه نابودگی که بودگی رسانید و ازین بستی خشکی دست داد که شکستگی بار آورد و شکستگی
کلیه بستی است و این همه از برای ازدیاد محبت است **ویدار میمانی در پیر بستی** چون اخفاء معشوق
موجب گشتگی عاشق است بنابران گوید قوله

اشید از آن شدم که نگارم چو ماه نو | ابرو نمود چو ماه گری کرد و رو به بستی

معنی آنست که باعث این همه شیفته بستی من آنست که آن محبوب پری بیکر من مانند ماه نو تجلی خود نمود و اظهار خود
کرده باز در در نقاب گردید و درین ظهور و خفا افراسی بکار برد که ما را از نابود و اینحال را عاشق در یاد نه
بوالهوس چنانچه قاضی حمید الدین ناگوری گفته است عاشق معشوق را با غمزدگان عشق که شمه البست که اگر شمه
از آن بر ابل عالم تجلی گردد و خفا که همه را روان از تن بر آید شک نیست که زلفت لیلی را شک نیست که جز دل
بجزون تاب آن ندارد و بر خنده غم را خطی است که خیر جان و اقی عذرا **نکاه بد و در لب شیرین می است**
که سینه فرا خسته او نیست و در چو یاز حلقه البست که دل محمود لب نه اوست و میان عاشق و معشوق
ماجرایست که جز بگوشت و پشم تنان دانست و جان و جانان ما جبر البست که جز لب شیوه ابرو نتوان نمود
و چون معشوق را بر عاشق ظهور تجلیات متغییه می باشد بنابران گوید قوله

ساقی بچند رنگی اندر پیاله ز بخت | دین نقشها اگر چه خوش بر کرد و بستی

ساقی محبوب حقیقی بچند رنگ و سیاق و سیم است که در کمال کمال است از تجلی که در بوی بخور می سالک
پیاله کنایه از دل دین اشارت تجلیات که و اشارت بدل و وجود سالک **معنی آنست که محبوب**
تجلیات متغییه و انوار متلو نه بر دل عاشق ظهور نمود و این نقشها که تجلیات متغییه است بهست بنگر که
چه خوش بر کرد و سیاق و سیم سالک نقش بسته و موجب زیبایی و رعنائی او گردید و شیرین مصرع
اول برین نوعست که ساقی بنفخه رنگ همه اندر پیاله ز بخت + ساقی کنایه از ساقی حقیقی
و خنده عبارت از تجلی رنگ می عبارت از پر تو وجود که منبسط شده بر اعیان حکمات پیاله عبارت
از اعیان ثابته یعنی ساقی پر تو وجود و نفیض مقدس بر ایهیات حکمات منبسط گردانیده و این نقشها
و شکلهما با حسن و جمال در عایه لطافت و کمال فریبنده و لها و ریاضه جانهها و جالبه عاشقان و سالب
عارفان و عالم ظاهر گشته در پیاله که که اعیان ثابته است تا بدانست که در ظهور تجلیات و دو حالت
روشنه و در چنانچه شیخ فریدالدین عطار می فرماید **دو صفت سرزند این سی** بطرازم بصفحه اظهار

یا بکل اللسان شود خاموش و یا بطلال اللسان کند گفتار و از خروشان چو بلبلان بهار و از محوشان
چو طبله عطار و لیکه ظال اللسان هلاک شود و سر و پا و کم کند و دستار و آنکه کل اللسان بود چه شود و
بسلامت بایستد بکنار و کم نگردد ز گشتنش میوی و کم نگردد ز خرقه اش یکتا ز بنا بران از حال
کل اللسان خبر میدید و قوله

یارب چه سحر کرد صراحی که خون چشم | بالغمهاست قلمش اندر گلو بهیست

یارب چه سحر کرد صراحی و فاعل همان ساقی که در بیت بالا گذشت صراحی وجود سالک
خون چشم شراب الگوری کنایت از عشق و محبت نغمه آواز قفل آواز سخن شراب از صراحی و
از نغمه قفل فصاحت و بلاغت صفت آنست که نیدانم که انجوسب حقیقی و یا عشق آن محبوب موجود عاشق
را چه نوع سحر کرد که با وجود چنین فصاحت و بلاغت و آواز زبان آوری چون بمرتبه عرفان رسید و گنگشت
و مجال گفتن اسرارش نماند باز بهین معنوم را بعبارتی دیگر بیان آورده قوله

مطرب چه نغمه سحر است که در زمره سماع | ابرار چه روحانی در تاسع بهیست

مطرب کنایت از محبوب حقیقی و مرتبه نغمه سماع تلقین کرد و بیان نمود ابرار چه روحانی و چه عاشقان نامی و اظهار اسرار
نغمه آنست که آنجوسب این و یا مرتبه من چه تلقین نموده و ارشاد فرمود که در حلقه عشاقان بر عشاقان
در تاسع بهیست شد که سر و دانه از اسرار دانه نمایند و چون در اظهار اسرار الهی خوف و خطر بسیار است
بنا بران گوید قوله

و اما چو دید بازی این تیغ خفته باز | هنگامه در نوشت و در تاسع بهیست

نغمه آنست که دانا که سالک کل اللسان است چون تماشای سپهر شعبه را دریافت که هر یک را با لک
عناد و عداوت و در میانست و کم خون یکدیگر بسته لاچار بهضمون من مسکت و من مسکت و من مسکت
هنگامه قیل و قال بهم و پیچید و در بیان اسرار الهی بهیست و هر سبکوت بر در جاک و من نهاد مسأله که
سخن سوزند که عقل تاریک گرفتاران عالم ناسوت بگردان و ز سر بچنگ بر خیزند و حکم تنکیر نمایند چون
سالک ازینها برگذشت و حصول معرفت که مشاهده ذاتی است نمود آن مقام عجز نمودنست که لا یخفی
تناء علیک انت که انت علی نفسیک بنا بران گوید قوله

گفتم که حسن چهره او را صفت کنیم | او روی خود نمود و گفت گو بهیست

معنی آنست که قبل ازین اراده من متعلق نه این بود که خوبی چهره آن محبوب را در معرض بیان
آورم و بدرح و لثنا می آورم و از من آن محبوب شیرین کار بشایدات خود را از ما در بر بود و در حیرت انداخت
و در حاکم دهن را مقفل ساخت که در می نتوانم زد و چنانچه در گلستان نفیست که یک انصاف را
سرمه محیب مراقبه فرورده و در بحر کاشفه مستغرق شده چون از آن حالت باز آمد یک از اصحاب بطریق
ابن ساط گفت درین بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی گفت بخاطر دشتی که چون خشت
گل برسم دانسته پرازل کنم و بدیده اصحاب را بروم چون بدخشت گل رسیدم بوسه گفتم چنان هست کرد
که دانستم از دست برفت من گفتم که گشته بچشم از باغ گل دیدم دست شد بیوسه و چون حصول
این دولت عظمی که مذکور شد بے عشق نمیشود بنابر آن گوید قوله

حافظ هر آنکه عشق نوزید و دل چو دست
احرام طواف کعبه دل پیوسته نیست

معنی آنست که ای حافظ هر طایفه که حصول عشق نهمود و درو عشق پیدا نکرد و با این همه امید و دل که
تعمول معرفت است داشت مانند کعبه است که از برای طواف کعبه احرام پیوسته است ای کعبه کار
اینفع کرد و طبع خام پیش آورد و خزل

از آن یار و دلخواه شکر نیست باشکایت
اگر نگذرد آن عشقی خوش لب و زبانش

معنی آنست که ای از آن یار و دلخواه خود که از اعراض نمود شکر نیست باشکایت و چون شکر شکایت
از امور متضاده اند و اجتماع اینها محال که آن شکایت که بگوید که اگر در بوستان عشق
نگذردانی حاصل نموده این سخن را خوش بشنوی یعنی بغیر او رس که شکایت ازین جهت که اعراض نمود
و شکر از آنرو که ملاقاتش شمرده آنگاه این موافقات در پیش آورده چنانچه عاشق معشوق خود
گفته از زبان تو حدیث نشنودم هرگز باز تو شمرنده یک حرف نبودم هرگز معشوق بجا اب
گفت تو نظر باز نه در نه تغافل نگه هست و او سخن فهم نه در نه خوشی سخن است و چون کار معشوق
برام استغنا است بنابر آن اظهار استغنا و محبوب و محرومی خود گوید قوله

بچیز و بود و منت هر خدایت که کردم
یار یار و کس از محمد و من نیست خدایت

معنی آنست یعنی هر خدایت و طاعتی که بدو انجام داده ام آن محبوب از جهت استغنا و دانی که دارد
که اِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ایچ ملتفت بآن نشد و اعجاب اینچنین محروم بعینایت کس را سبب

مضمون مصروفی اگر چه ترک اوب است لیکن انان مراد اظهار محرومی خود و استغناء بمحبوبست و نیز که گوید
مجنون که صاحب مدینه شد چون درین زمانه قحط الرجال افتاده و از عاشقان کامل کسی نماند که بگوید بنابران گوید

رندان نشسته لبهار چای می نشیدند کس | گوید بی شناسان رفتن زین ولایت

رندان نشسته لب عاشقان جام فیض و توجه از قبیل ذکر سبب اراده سبب ولی شناسان
ولی بر حسب الگوی یعرف الگوی یعنی تقاضا است جهان چنین روداده که هیچکس تو سبب و حق عاشقان
نمی نماید و بجز او ایشان نمی سازند گوید عاشقان کامل از این جهان ناپدید شدند و عاشق صادق را باید که سرجه از
محبوب برورسد از جور و عدل و رحمت و ولست احتمال نماید و دوم نرزد و بغیر از نکند بنابران گوید قوله

هر چه بودی اجم رو از ورت ستایم | جور از حبیب خوشتر کردی حمایت

معنی آنست که اے محبوب من هر چند که مرا رسواست جهان ساختی و بشنخ خلق گرفتار کردی از بخت
که مرا بخلق خود آتش ساختی و هیچ بحال مانده و حتی با نهمه تن برضا و ادم در جوع هیچکس از اید و شش
نمی آرد و در از ایشان نمی خواهم که جو محبوب خوشتر از حمایت مدعیان چرا که چو متور حق مانده چنین است
روا و آشتی را با هم بدان راضی باید بود که اگر آید ترک آید بجز تو رو بکه آرم هم پیش تو از دست
تو می خواهم داد و چون راه عشق پر از من و بلیات است بنابران گوید قوله

در لبت چون کندش ایدل میبوی کاخا | سر بریده بینی به چرم و بی خیانت

معنی آنست که در زلف مسلسل که راه عشق است ایدل در میا که این راست است هر که درین در اند
بی تقصیری و بی گناهی اے سبیل تقصیر بسمل گناه سرش بباد می دهند و چون دنیا هر دم خور است
و زیب و گزینش عاشقان می نماید بنابران گوید قوله

چشمه بفرموده مارا خون ترخت می پست | جانان روان باشد خونریز را حمایت

چشم مراد عالم شهادت که دنیا است عرقه رونق و زیبای معنی آنست که اے محبوب من این دنیا
نانی هر دم زیباست و آرایش چشم می آید و موجب سبزه را و میگرد و در بخت خون مار بخت و در غم اندو
آنگاه پس تو روا دار این هستی جانمن خونریز منرا و حمایت نیست می باید که زیبای او را در نظر ما خوار و پریشان
و محقر واری تابان تلفت نکردیم و چون مراد عاشقان رسیدن بمعرفت الهی است و حصول آن
جز بنایت الهی معلوم بنابران گوید قوله

| | |
|---|---|
| از گوشه برون آئی ای کو کب هدایت | اندر شب سیاهم گشت راه مقصود |
| معنی آنست که ای محبوب من از راه مقصود که حصول وحدت است بسبب استیلا و عالم کثرت و تفرقه مانده ام پس از گوشه اختلا بیدار انگاه ظهور بر آئی و از کثرت بوحشت و از تفرقه بجمیعت رهنمای کن که باین راه بمحصل ممال و نیز از کوکب هدایت مراد مرشد پس این خطاب بر شد باشد معنی ظاهر و چون راه عشق که کنایت از معرفت است سراسر حیرت است گوید قوله | شب سیاه عالم کثرت و تفرقه دودی و خود بینی است که کوکب هدایت محبوب معنی آنست که ای محبوب من از راه مقصود که حصول وحدت است بسبب استیلا و عالم کثرت و تفرقه مانده ام پس از گوشه اختلا بیدار انگاه ظهور بر آئی و از کثرت بوحشت و از تفرقه بجمیعت رهنمای کن که باین راه بمحصل ممال و نیز از کوکب هدایت مراد مرشد پس این خطاب بر شد باشد معنی ظاهر و چون راه عشق که کنایت از معرفت است سراسر حیرت است گوید قوله |
| در هر طرف که رفتم جز حیرتم نمیفرود | فریاد زین سیاهان در راه نه نهایت |
| معنی آنست که در راه عشق که معرفت الهی است هر چند تنگ و دور نمودم و جد و جد بکار بردم آخر الامر جز حیرت حصول نشد فریاد زین سیاهان فریاد است که جز خویشکاری حصول ندارد و فریاد زین راه به نهایت که معرفت است که انقطاعش ناممکن چنانچه در بیت آئینده میگردد قوله | معنی آنست که در راه عشق که معرفت الهی است هر چند تنگ و دور نمودم و جد و جد بکار بردم آخر الامر جز حیرت حصول نشد فریاد زین سیاهان فریاد است که جز خویشکاری حصول ندارد و فریاد زین راه به نهایت که معرفت است که انقطاعش ناممکن چنانچه در بیت آئینده میگردد قوله |
| این راه را نهایت مشکل توان بریدن | کش صد هزار منزل نبشت و در هدایت |
| معنی آنست که این راه است مشکل الانقطاع چرا که صد هزار منزل وقت که طے نمایند گویند هنوز اول قدم است از بخت هم گویند که یکس بقام معرفت او نرسد کسی بقدم اول جان داد و کس بدوم کس بسوم و کس بدر چون رفیع در دعاشق بجز از مشاهد معشوق نمیتوان شد بنابراین گوید قوله | معنی آنست که این راه است مشکل الانقطاع چرا که صد هزار منزل وقت که طے نمایند گویند هنوز اول قدم است از بخت هم گویند که یکس بقام معرفت او نرسد کسی بقدم اول جان داد و کس بدوم کس بسوم و کس بدر چون رفیع در دعاشق بجز از مشاهد معشوق نمیتوان شد بنابراین گوید قوله |
| ایکسا هم بگنجان در سایه سرایت | ایکسا آفتاب خوابان میسوزد اندر دهم |
| معنی آنست که ای محبوب من بسبب بهر آن تو اندرون من شعله دار میسوزد اگر بوصول دائم توانی رسانید که از محالات است که هرگز طبع دار وصال دوام را با آتش یک ساعت در سر است و دل خود بارده تار فح این غم داین اندوه نمایم چون زنده و درع پیش نمیرود و بغیر از عشق دستگیری سالک نیست و اندک رویت بر آن گوید قوله | معنی آنست که ای محبوب من بسبب بهر آن تو اندرون من شعله دار میسوزد اگر بوصول دائم توانی رسانید که از محالات است که هرگز طبع دار وصال دوام را با آتش یک ساعت در سر است و دل خود بارده تار فح این غم داین اندوه نمایم چون زنده و درع پیش نمیرود و بغیر از عشق دستگیری سالک نیست و اندک رویت بر آن گوید قوله |
| عشق است برده یار و گریه و لبان حلقه | شران ز بر بخوانی یا چاره رواست |
| معنی آنست که ای صاحب صداقت اگر بانه عشق مانده حافظ قرآن را یا چاره رواست یا بخوانی ای حافظ قرآن که با شکی و در دهر و در کمال کزنی این زنده و درع هیچ بفریاد نخواهد رسید الا عشق می باید که بپوشد دل او و مساعی باشی و ازین زنده و درع یکسو گردی غزل | معنی آنست که ای صاحب صداقت اگر بانه عشق مانده حافظ قرآن را یا چاره رواست یا بخوانی ای حافظ قرآن که با شکی و در دهر و در کمال کزنی این زنده و درع هیچ بفریاد نخواهد رسید الا عشق می باید که بپوشد دل او و مساعی باشی و ازین زنده و درع یکسو گردی غزل |

| زاهد ظاهر پست از حال با آگاه نیست | در حق با هر چه گوید چاره ای نیست اگر آگاه نیست |
|---|--|
| <p>زاهد طائفه ایست که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده نمایند و دنیا را در صورت قبیح بنابران از دنیا روگردانند و طالب آخرت شوند و تخلف این طائفه از صوفیه آنست که زاهد بجز انفس خود محبوب از حق چه بهشت تمام حظ انفس است و بهر مقامی که اکتفا کند و صوفی منشأ به جمال ازلی و محبت لم یزنی از هر دو کون آزاد و این را در متشبه اند طائفه با هستند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهد که بیکبارگی از رغبت گردانند ایشانرا متعبد گویند و این طائفه را متشبه بحق بزاهد گویند پس صوفی از زاهد برتر است و آگاه باشد و یا آنکه از زاهد ظاهر پست متشبه مبطل بزرگ باشد که طائفه متشبه دینی زاهد است و آن طائفه ایست که از پراسه قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طایفه تحصیل جاه کنند و میان مردم ممکن بود که بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بر ملک مال و جاه خریده اند که ترک الدنیا الدنیا این طائفه را امرایی خوانند معنی آنست که زاهد ظاهر پست که جنبه دستار اشعار خود ساخته و لعب و تسبیح پرورداخته و زبرد ریائی که دام مشتغله است مشتغل از هم ریای که عشق و بے باکیست در ندمی مشتغل بهر چه از راه حسد و انکار گوید و به تشنجه و ملامت پیش آید جاسی ملول خاطر شدن نیست که او بیچاره گرفتار دام بلا است از حال با آگاه نیست پس قول نابینای و نادانی اعتماد در انشاید و هم این زید روایت کرده که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیر در گردن خنجر که کرده بود و او را میبکشید گفتم این خنجر چیست گفت این خنجر است که دنیا مرا بر دوش دارد که تا به بنیم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده بودم پس چون خنجر را به دست است که سالک آن بردوست و دشمن یکسان باشد و بر در و قبول کسی دل نهد و از جهل کسی مضطرب نگردد و بنابران گوید قوله</p> | |
| هر که خواهد گوید و هر چه گوید گوید | گیر و دار و حاجب در بیان این درگاه نیست |
| <p>معنی آنست که هر که از دوست و دشمن و معرض و منکر اراده آمدن دارد گوید و هر کسی از در و قبول و مدح و ذم و عطا و دشنام و سلام میتواند گفتن گوید چه اگر امر دینی و حاجب و دربان برینجا نیست اینچرا و قبول و مدح و ذم و دشمن یکسان است و از کسی که زنجیر</p> | |

و نه کسی را در بخانیندن بلکه احتمال جفا کردن و دفا نمودن چنانچه **دفا** کنیم و جفا یا کشیم خوش بشیم
که در طریقت ماکا فریست بختیدن و چون احوال عاشق مدام بنوعی دگر است گاه قبض گاه بسط
گاه تغییر گاه تبدیل و همه اینجمله را بگردش چرخ نسبت دارد و چون فی الحقیقت مراد از اختیار
نیست که بخواهد خود محکوم است و اختیار به بدست ندارد گوید قوله

چپیت این مستقیم بلند و ساد و بسیار **لغزش** زین مهمال و ناد و جهان آگاه نیست

مستقیم بلند کسان ساد و باعتبار آنکه جمله ستارگان در آسمان مستقیم و این خود لغزش ندارد و بسیار لغزش
باعتبار خود ستارگان که درین است و یا باعتبار حوادث یعنی این چرخ بهر جهت که جمله فیرو و شیر و نیک و بد
در رخ و گنج منسوب بادست و چون بنظر حقیقت دیده میشود این بیچاره محکوم امر است شب و روز در
گردش است اگر اختیارش بدست او بودی از چه سرگردان شدی و چون به معرفت آن هر کسی راه است
که اینچنین نسبت با و چرا پس میگردد که این معمای است که به چرخس را بفهم ابراه نیست
و چون این فیرو و شیر و نظر سادک تا آن زمان است که گرفتار عالم ناسوت است و پرده کثرت از نظر او
بر نخواهد شد و چون عالم جدا رود و جمله فیرو و شیر یکسان است بنابر آن گوید قوله

و در طریقت هر چه پیش سالک بد خیر او **پیر** هر چه را مستقیم ایدل کسی که راه نیست

معنی آنست که چون سالک از عالم ناسوت رسیده به عالم وحدت و معرفت رسیده و حقیقت اشیا و هر چه مشهود شد در اوقات
بر خیزد که مشهود بود بران عمل نماید فیرو است و گمراه او را نمیتوان گفت چه آنکه به صراط مستقیم که عالم وحدت
و معرفت است رسیده اینجا کسی که راه نیست چه فیرو و شیر و را نجا نگیرد و چه خداست تعالی فرموده زنی که در
عالم بطون بودم که گفتم کثر الحقیقت پس خواستم که بعضی ظهور آرم که فاحشیت آن اعرف پس
بنام هر تجلی که بر جمیع شیا و موجوده و در علم هم بود و خارجی موجود گشتند و از علم یقین پیوستند
فخلقک الخان لا اعرف پس هر چه اضافت اطلاق اسم وجود بر توان کرد چون موجود نیست
و حقیقت وجود است لکن **و الله اعلم** و یا در عالم وجودات موجودات محاذیه و بحکم ربوبیت
بجمله در تحت و تصرف اسم رب جمله به صراط مستقیم و ماهر دایره الا هو احدث بنا صیته ما یخون و
این سرش را فیض میدان اگر در سر زده بخانه و هر چه منتهی حاجی و کعبه و عاقل و دیوانه جمله موجود و موجود
من باشند و در راه تربیت مرلوب من باشند یکی اسم الهادی دیگر منظر هی اسم المصل

داین اسماء متقابل در قضا اسماء متعالیه جمله در تحت حیطه اند و اندال بر وجود واحدیه یکانه در و
و یکتا در صفات در هر گاه است که از حضرت واحدیت خود متجلی گردد از اسم الهادی ظاهر شود هر چه منظر او
باشد صورت او نماید مونس و مصاحبه و عارفی و اگر تجلی بر منظر اسم لاهل ظاهر شود چه صورت نماید
صورت کبری و فاسقی و هر گاه که قطع نظر کنی از منظر و منظر عارفان و ان منظر ناظر گردی و نظرت بیج
ضالالت نماید چرا که رب صراط المستقیم است و جمله در تربیت اوست و تجمل است سالک طریقت فیض
الهی را حلق مختلف است و متعدد و گاهی فتح الباب ارجح میشود و گاهی از راحت در محنت و تنگی
نباید عسی آن نگوئید و انشیاء و هو خیر لکم قوله در طریقت هر چه پیش سالک آید
سازد در پختگی و سوز در خامی تا خامی دارد و جوش است به پختگی که رسد خاموش است بلاست که
در و مشاییده میله کند عطا است و همچنین بلا سر اسر عطا نصیب اولیا اوال سلوک سالک را
باید که از قبض و بسط و رنج و راحت مذب نشود و بر جاده صراط مستقیم فاستقیم کما افرقت
مستقیم باش قبض را بسط بسط داند و بر بسط مغرور نگردد که منازل نامنتهی به منتهی است
و غولان بیابان گمراهی در راه افزون انصاف و فریات شیطان لا تعد ولا تحصى و لا تنفوا
خطوات الشیطان انکم لکم عند ربکم و یومئذ یسئلکم ربکم انکم لکنتم فی شکی و یومئذ یسئلکم ربکم انکم لکنتم فی شکی
از مزرع دنیا براسه عقبا بدارد و فرصت را غنیمت شمارد و تقوا یومئذ یسئلکم ربکم انکم لکنتم فی شکی
شکیا و لا یقبلكم منها شفاعه و لا یؤخذ منکم ماعدا و لا یؤخذ منکم ماعدا و لا یؤخذ منکم ماعدا و لا یؤخذ منکم ماعدا
دام استغنا است بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب | کانه درین طغیان نشان حسبه الله است |
|---------------------------------|------------------------------------|

صاحب دیوان محبوب اندرین طغیان اشاره بعشقبازی حسبه الله شفق و مهربانی -
معنی آنست که محبوب ما گویا حساب نمیداند که در دیوان عشق و معشوقی به اشقان التفات نمیکند
و مهربانی نمینماید و حال آنکه اهل حساب و صاحب دیوان را رسیده است که بر حایت خاطرهای و برایا
چیز از حساب غفلت داشت نمایند و حسبه الله و استماله لعلهم یحسبوا چنین کنند و چون در بحر عشق
احتمال جور و جفا و دم بچون و چرا نزنون است بنابران گوید قوله

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| آنچه استغناست یارب نیچو ناو حکمت است | کایمیزد خیزد نهانست و خیال آه نیست |
|--------------------------------------|------------------------------------|

معنی آنست که حاجبانی دادم که چندین استغنا که هیچ نوع التفات بحال عاشقان نیست چیت
و آنچه ناو حرکت است که با اینهمه زخم پیای و درد و مبدم بحال و دم زدن نداده چون در و بیت مالم
سکایت محبوب و بیان جود و جفاست و نمود چون رشت ترین عاشقان آنست که از معشوق شکوه و شکایت
کنند بنابر آن گوید قوله

هر چه هست از قامت ناسازگار اندام است ورنه تشنه لبی تو بر بالا و کس کو ماه نیست

بے اندام بے زین و موزون چه اندام دلالت بر بیابانی و آراستگی است شیخ سعدی گفته است
باقامت زیبا که هست و پیش اندام تو هیچ اندام نیست و معنی آنست که از جانب مبدای هیچ غلی نیست
چه لطف او عام است برین خوالیغها چه دشمن چه دوست و این تفاوت زیادتی نقصان و محسوری
و محرومی و کفر و اسلام و غیره و شر که مابین رویداده است بنابر استعداد است چنانچه شیر که را از دیدن آفتاب
پس اضافه نقصان و ملامت بخو عائد میگردد و نه بدوست که قال الله و ما ظلمهم الله و لکن كانوا قسما
یکبار و فلان و موفی و گویم و انفسکم چون توجه مرشد مدام شامل مشرشد است بنابر آن گوید قوله

بند پیوسته خراباتم که لطفش و احم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

معنی آنست که من از جان و دل غلام و بنده پیوسته خرابات که مرشد کامل است هستم چرا که لطف او
مدام شامل حال مشرشد است و الا نه لطف شیخ و زاهد که کنایت از نصیحت و ترغیب ایشانست گاه هست
گاه نیست گاه موثر گاه نه و چون عاشق کامل آنست که از ترسانیدن و بیم دادن معرضان و نگران
باز نماند و نظر بر لطف و رحمت معشوق داشته بکار خود سرگرم و ساعی باشد بنابر آن گوید قوله

را بچه پاریش رخ نهاده ز بند منم خواجه میم هر چه که شطرنج زندان را محال شایسته است

معنی آنست که بیزنی و جود خود را در جوار انگاه عشق حراهم دو انبند به بنیم تا چه معامله رود و در از منع
و ترسانیدن کسی باز نخواهم شد که عرصه شطرنج زندان را پسینه عشق عاشقان صادق را محال
آن نیست که کسی شده و چون برای عاشقی و آمدن کار یک گمان است بنابر آن گوید قوله

بر در میخانه ره طشت کار یک گمان بودا خود و فرشتان را بگو میفر و شان راه نیست

معنی آنست که بر در میخانه طشت کار یک گمان بود و طلب او نمودن کار یک گمان است یعنی از خودی و خودی گذشت
و از فرشتان و فرشتان را بگو میفر و شان راه نیست و خود و فرشتان را بگو میفر و شان راه نیست

| |
|--|
| <p>معنی فروشان که عشق است راه نیست و چون اظهار کرامات و دعوی نبینی نمودن لازمه عاشق کامل نیست که هر که او از کشف خود گوید سخن به کشف او افکندش کن بر سرچون به بنابران گوید قوله</p> |
| <p>حافظ از چهره ز شیشه ز عالی همیت است عاشق در و کش اندر بند مال جا نیست</p> |
| <p>معنی آنست که حافظ اگر بر صدر میخست نمی نشیند و اظهار تلقین و دعوی کشف و کرامت نمیکند و دلیل نقصان او نیست بلکه محض عالی همیتی است که عاشق در و کش است و عاشق در و کش در پی چه حاصل دل و جاه که میخست است نیست غزل</p> |
| <p>اسرار اوست ما و استان حضرت دوست که هر چه بهر بهر ما میرود اوست</p> |
| <p>معنی بیت ظاهر است اما شش مضمون سبب آن که میگوید که اگر ما را دوستی باشد باید که هر چه از دوست رسد از دست و قبول و مدح و ذم و عطا و قبض و بسط و رضا و بد و هم نزنند که کمال شایسته و تقویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم را مثل المپس طوق خست و گردن افکنند و کوچ بگویند بگردانسته باید که چنان از معشوق خود راضی بود که مومن از ایمان خود باید دانست که بعد از حقیقی راقیه بیاید و مهر داده اند اما چون او از اینها منزه است میگوید قوله</p> |
| <p>از تیر دوست ندیدیم که چه از مهر و مهر نهاده ام آینه را در مقابل رخ دوست</p> |
| <p>معنی آنست که بیان آن محبوب از تشبیه و تمثیل مبرا و معرا اما کسی را که تشبیه عقل غالب کرده و از تشبیه فرط طلب چشم عقل او را تیره کرده اینچنین کس چه کند که دوست را به تشبیه و تمثیل ذکر نکند چون پریایانی عاشق از تحریر و تقریر مبرا است بنابران گوید قوله</p> |
| <p>صبا ز حال دل ریش ما چرخ و باد که چون شکیب ورق غنچه ها تو بربا نیست</p> |
| <p>معنی آنست صبا که کنایت از واعظ و لایم است پریایان گفته دل عاشقان است از حال دل ریش ما گرفتار بجران چه در معرض بیان توان کرد که حال دل ما باین نهایت رسید که مانند شکیب برگ غنچه تیره است یعنی بیرون از احاطه تقریر و چون عاشقی را نیست هر که درین ورا کند گرفتار پریا شد بنابران گوید قوله</p> |
| <p>نه من سبوحش این دیر زده سوزم و پس بسا مهری که درین کاخه سنگ بهوست</p> |
| <p>سبوحش محنت کشنده دیر زده سوز عشق که سوزنده عاشقان است سنگ بهوست که سبوحش</p> |

دارند معنی آنست که تنها من گرفتار بلیات عشق و اسیر عادات مجتبی و بس بلکه هزاران هزار درین
کارخانه عشق سنگ سبوشده اند از آن گرفتار غموم و بهوم و چون هر چه عاشقان راست بلطف اوست
بنابران گوید قوله

اگر تو شانه زوی زلف عنبر افشان را | که باد خاله پیر مالیت و خاک عنبر پوست

معنی آنست که ای محبوب من آن زلف عنبر افشان را که کنایت از وجود ماست باعتبار سائر روی
حقیقت چنانچه جلای و گفته تو خود حجاب خود می حافظ از میان ریخته تحقیق تو بشانه بلطف
و فضل خود آرمسته گردانیده و اینچنینچه نتیجه اوست که باد انفاس بالوسه غالیه عشق حاصل نموده و خاک
وجود بالوسه عنبر معرفت بدست آورده و چون جلگی محبوبان و مشکوبان خاک راه عجب و سب حقیقی از بنابران

نثار روی تو هر برگ گل که در چین است | فدایم قد تو هر سر و بن که بر لب چوست

برگ گل محبوب چین دنیا سر و بن محبوب لب جو دنیا و تو هر سر و مصرع عنبر محبوب است
معنی آنست که هر گل و سر که در چین دنیا رویش گفتنی آورده نثار روی تو است و هر سر و قدی
که در سر و شان چنانست فدا می قامت است که فی الحقیقت معدومان اند و حسن و جمال شان
عاضی است و چون کار عاشق مدام تفاوت نیک بحصول مراد است بنابران گوید قوله

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یا فست | چرا که حال نخو و رفقای فال نکوست

معنی آنست که ای محبوب من در عالم تصور و فکر که در حصول مرادات می نمودم که خیال رخ تو در آینه
دل من روی نمود پس ما را یقین معلوم گردید که بر ما خود که وصال تست فرو خواهیم گردید بجهت آنکه فال
نیک در نیست و چون وصف معشوق لایتناهی است بنابران گوید قوله

زبان ناطقه در وصف شوق تو کاست | چه جامی کلک بریده زبان بهیده گوت

معنی آنست که زبان ناطقه که کنایه از رسول علیه السلام است در احصای وصف شوق تو کنگ گردید
که لا اخصی نت علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس چه یارای کلک بریده زبان بهیده گوی
ماست که دم به دم و شانه و تنزد و چون عشق از نصیب زنی است گوید قوله

زبان مانل حافظ بر آتش هوست | که واعدار ازل همچو الاله خود روست

آتش هویت عشق مراد بهجت تحسیر معنی آنست که دل حافظ که سوخته آتش عشق است ندان مانیه

| | |
|--|-----------------------------------|
| ایست بلکه مرسوم بدایع عشق همچو لاله خود را زانل است و اندا علم غزل | |
| ساقی بیکه یار ز رخ پروه برگرفت | اکار چراغ خلوتیان باز در گرفت |
| ساقی کنایه از مرشد است پروه برگرفتن در نقاب و ظهور نمودنست قوله | |
| الشمع سرگرفته و گر چه برفروخت | وان پیر ساخورده جوانی زیر گرفت |
| شمع سرگرفته تجلی ز نور نقاب پیر ساخورده دل افشده معنی آنست که است مرشد بیکه باز یار ما از پروه حجاب بر منصفه ظهور برآمد و کار چراغ خلوتیان که کنایه از تجلی است باز بر اوج و رونق گیری روشن گردید و آن مشاهدات تجلیات که چند نور ز نور نقاب شده بود باز در آشکارا ساخت و این پیر ساخورده که کنایه از دل بریان و افشده است که بسبب بهر آن فسرگی حاصل نموده بود از سر نو زندگی و جوانی یافت و باز پیر ساخورده عشقی که در حالت فیض هاشم مسدود یعنی عشق از سر جوان گردیده چون در عشق و تقوی و ورع را در خط و گنجایش نیست بنا بر آن گوید قوله | |
| آن عشقش و او عشق که تقوی زده گرفت | وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت |
| معنی آنست که عشق بنوعی داله و فریفته خود گردانیده و غالب شده که تقوی از میان رخت بیکه و نها و لطف دوست بنوعی داسنگ و وقت ما گردید که دشمن ما که منکر است حذر گرفت و زبان از تشییع و ملا بر بستند و چون رخ غم و بهر آن بجز وصل محبوب نمیتوان کرد بنا بر آن گوید قوله | |
| یار رخ که خاطر ما خسته کرده بود | عیس و منی خدا بفرستاد و برگرفت |
| معنی آنست که بار غم بهر آن آن یار پری بیکه که خاطر ما خسته کرده بود باز آن محبوب از دست لطف و رحمت عیس و منی که کنایت از مرشد است و نیز مشاهدات تجلیات بر ما نمود و بسبب آن این محنت بر است مهمل گردید چون غم و تکیه بر الخصال من النساء و الرجال است بنا بر آن گوید قوله | |
| ز نهان ترین عبارات شیرین و دلنشین | اگوئی که پسته تو سخن در بشکر گرفت |
| معنی آنست که خطاب از محبوب است یعنی اسے طالب صادق بسبب این شیرین زبانی و صبح گوئی و بلاغت عبارت ز نهان گوئی که پسته دهن با سخن در بشکر گرفت یعنی بدین شیرین زبانی غم و گدای دنگوی که شیرین سخن و سخنان شیرین معروض بیان آمد که انهمه از لطف این جانب است چون چشم عاشق ظهور محبوبان مجاز تا آن زمان است که آفتاب حقیقت طالع نشده بنا بر آن گوید قوله | |

| | |
|---|-----------------------------------|
| هر خورش که برمه و خورش می فروخت | چون تو در آمدی بپای کار و گرفت |
| معنی آنست که ای محبوب من هر خورش که عبارت از محبوب مجاز و یا تجلیات آناری و اسمانی و صفاتی که برمه و خورش میگرد و مارا بدان جهت بخود ملتفت میساخت اینهمه تا آن وقت بود که ظهور ذات خود کرده بودی و چون تجلی ذاتی خود کردی آنها بپای کار و گرفت از پیش چشم چون انجم از پر تو شعاع ناپدید شد پس چون سلطان عزت علم در کشید جهان سرسبز بچشم عدم در کشید و چون هیچ باز غفلت عشق ظالی نخواهی دید بنابر آن گوید قوله | |
| زین قصه هفت گنبد افلاک پر صفت | کوته نظر نگر که سخن مختصر گرفت |
| معنی آنست که از قصه عشق هفت گنبد افلاک پر غفلت است کوته نظری مانگر که سخن مختصر کردیم مختصر به هفت گنبد و هشتم هفت گنبد چه بلکه هر چه در تحت کن آمده است چه از آنس و چون دلائل که در پی و کوه و شجر و سما و ارض و آسمان و عرش و لوح و قلم و غیر از غفلت عشق خالی نیست چون کلام حافظ مقبول درگاه ایزدی و جناب الهی است و اینهمه از لطف اوست بنابر آن از راه تعجب خطاب بخود کند و گوید قوله | |
| حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار | تعوذ کرد و شعر ترا و بزر گرفت |
| و عاشق معنی آنست که ای حافظ تو چنین سخن و لپه نیر و بنظر از که آموختی بجای که یا شعر ترا بزر گرفته چون تعوذ بخود مغرور داشت یعنی مقبول لطف الهی گردید غفل | |
| ساقیا آمدن عید مبارکها دست | وان هوا عید که کروی مراد از ایادت |
| ساقی محبوب حقیقی و نیز مرشد یعنی ای محبوب من دایه مرشد من آمدن عید که آوان مشاهدات تجلیات مبارکها و ترا و آن وعد ما که بمانودی فراموش مباد بلکه باید که بموجب الکبریکر اذا وعد وفا بوفای آن کوش چون کار معشوق مدام مستغنا است بنابر آن گوید قوله | |
| و شکستم که درین مدت ایام فراق | بر گرفت ز حرفیان دل میداوت |
| معنی آنست که ای محبوب من دایه مرشد من درین مجسم که درین ایام هجران و جدایی که از عاشقان دل بر گرفت و دباغ سوختی و هیچ جدا دایه آن نبرد و خستی دلت بدین رضا میداد چون مراد عاشق مشایه معشوق است گوید قوله | |
| برسان بندگی دختر ز گو بدر است | که دم بهت ما کوز بند آزاد است |

پرساں مخاطب مرشد است دان در بیت بالا است و مفعول مخدوف و آن معشوق و گو مخاطب معشوق
و خسر ز شراب انگوری مرا و عشق و محبت یعنی اسے مرشد بندگی عشق و محبت ما بان محبوب پرساں و بگو
کہ چندین ناز و اعراض تاکے اذکاشانہ اختفا پر مضہ اظهار جلوہ تاکہ دم بہت تر از اختفا آزاہ کردہ یعنی
کمال عشق و محبت ما اقتضا یہین نمود کہ خود را از ہیکان اخبارین آری و چون ہمیشہ محبوب شادی عاشقان
معلوم بنا بران گوید قولہ

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست | جامی غم باد ہر آن دل کہ نخواہد شادوت

مخاطب محبوب کہ در بیت بالا گذشت و نیز مرشد انگاہ این بیت بہ بیت بالا قطعہ پیداست یعنی آن چہ
بہ بیت بالا مذکور شد بگو بعدہ اینہم بگو معنی آنست کہ اسے محبوب من شادی عاشقان و فرستہ لدا و گاہ
موقوف بقدم و پیش آمدن تست و پس در ہر دل کہ طالب و خواہان جلوہ تو نباشد پس ہر آئینہ آندل غم
ہجران و جدائی گرفتار و چون در عشق عاشق کامل نقصانے و تغیرے راہ نمی یابد بنا بران گوید قولہ

شکر ایزد کہ ازین باد و خزان رخ نہ نیافت | بوستان سمن و سرو گل و شمشادوت

سرو و گل و شمشاد و کنایہ از عاشقان کہ بعضے از ان در عشق در مقام محبوبیت اند و بعضے در مقام
محبت اند یعنی شکر خدا سے را کہ ازین باد و خزان ہجران و جدائی در بوستان دل طالبان و عاشقان
رخ نہ روزا و تغیر و تبدل و کاشتے و زوایے در عشق شان و نقصے و روتنود و چون بوصول رسیدن دست
عظمی است بنا بران از چشم زخم پناہ می جوید و می گوید قولہ

چشم بد و در کران تفرقہ خوش باز آورد | طالع نامور و دولت مادر زادوت

تا مخاطب بخود است معنی آنست کہ اسے سالک عاشق طالع سعید و دولت مادر زاد تو تر از ان تفرقہ ہجران
و جدائی خوش باز آورد و محبت وصل رسانید پس چشم حاسدان ازین دور باد و چون عشق بہترین شغلہا
و باعث وصول حق است بنا بران گوید قولہ

حافظ از دست مدہ صحبت این کشتی نوح | ورنہ طوفان حوادث جبر و بنیادوت

کشتی نوح کنایہ از پناہ معنی آنست کہ اسے حافظ تا بتوانی صحبت این کشتی نوح کہ عشق است از دست
مدہ یعنی بے عشق سہاں و در پے حصول او شو و گرنہ طوفان حوادث روزے بنیاد و تیر باد و دہشت است
پس مباد کہ ازین سعادت عظمی محروم مانی غزل

| | |
|--|-------------------------------------|
| ساقی بنیاد بادہ کہ ماہ صیام رفت | دردہ قدح کہ موسم ناموس نام رفت |
| معنی آنست کہ اے مرشد دیا اے وعدہ ایزدی بادہ عشق و محبت بمار زالی فرما کہ ماہ صیام کہ کناپہ از زمان زہد و پارسائی است رفت و ایام بہار کہ او ان ظہر عشقت رویدادہ پس قدح بادہ محبت عطا فرما و بیچ اندیشہ مدار کہ موسم نام و نگاہ کہ ایام عظمت و وفا و خود بینی است مرفیع شدہ و چون از عشق بہترین شغل نیست بنا بران گوید قولہ | |
| وقت عزیز رفتہ بیا تا قضا کنیم | عمر سے کہ در حضور حاجی و جام رفت |
| حاجی و جام شارب ذکر سبب و ارادہ سبب مراد عشق یعنی اے وعدہ ایزدی بیا و ہدم با باش و دہش شود تا وقت عزیز کہ کناپہ از جوانی است بر طالت رفتہ و عمر سے کہ بمعقول عشق و محبت از دوست وادہ قضا نہ کہ آن کنیم و تلافی آن نہائیم و چون از توبہ کہ لوازم زہد است کشوی نیشود بنا بران گوید قولہ | |
| در تاپ تو بہ چند توان سوخت ہمچو خود | مے وہ کہ عمر در سر سو وای خام رفت |
| معنی آنست کہ اے وعدہ ایزدی تاکہ در آتش توبہ کہ لوازم زہد است ہمچو خود بسوزم کہ ازین کار سے پیش نیرود و سے محبت بموجب و سہم برہم شرا با جہود و اعطا نما کہ عمر عزیز خود را در خیال سودا سے خام کہ حصول حاصل بزہد و پارسائی است از دست وادوم و بیچ بکوسے مقصود رہ نبروم و چون رہ بکوسے وصال میسر نیست تاکہ محو سلاق نگردد بنا بران گوید قولہ | |
| استم کن انچنان کہ ندانم زہنجوی | در عرصہ خیال کہ آمد کہ ام رفت |
| معنی آنست کہ اے وعدہ ایزدی بادہ محبت عطا نما و از ان مرا چنان سرست کن کہ از غایت زہنجوی چند ان خبر ندارم کہ در خیال کہ ام کس آمد و کہ ام کس رفت یعنی محو مطلق گردان و چون عاشق مدام طالب فیض دوست است بنا بران گوید قولہ | |
| بر لبے آنکہ جرقہ جامے ہمارسد | در مضطرب و عاصی تو ہر صبح و شام رفت |
| معنی آنست کہ اے وعدہ ایزدی مدام در مضطرب کہ کناپہ از مقام خلوت است و یا عشقیت بدعا گوئے تو اشتغال دہشتہ ام بہین امید کہ جرقہ فیض و کرامت از توست و چون عشق بہ عشق باعث حیات عاشق است بنا بران گوید قولہ | |
| دل را کہ مردہ بود جیائے بجان رسید | تا بوسے از لبم پیش در شام رفت |

معنی آنست که دل را که بسبب زهد و تقوی افسرده و پژمرده بود حیات حصول است از آن وقت که بوبه از نسیم
میش که کنایه از محبت اوست در شام باره یافته و چون زاده عاشق عجز و سکینی است نه غرور و خود بینی
بنابران گوید قوله

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| از زهد غرور و داشت سلامت نه بر و راه | رند از ره نیاز بدار السلام رشت |
|--------------------------------------|--------------------------------|

معنی آنست که زاهد بسبب غرور که شمر انحصار من الناس و الرجال است ره بسلامت نبرد و
و بدایع بهر آن مبتلا ماند و عاشق از راه عجز و سکینی بدار السلام وصال که ان الله جنة لکس فیها کون
ولا قصور و یتمتعون فیها کما رسید و نیز زاهد که کنایه از شیطان که ریاضات شاقه کرده بسبب غرور
که انا خیر منه حکمتی فین تار و حکمتی من طین راه بسلامت نبرد آخر الامر بدایع لغتی الی یوم الدین
موسوم شود زاهد که کنایه از آدم است از راه نیاز که ربنا ظلمنا انفسنا نموده بدار السلام اصطفا برده که
کشته اصطفا و چون عاشق مدام بعشق مستغرق است بنابران گوید قوله

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| زاهد توان و خلوة و تنهایی و بلا | عشاق را حواله بعیش مدام رقت |
|---------------------------------|-----------------------------|

معنی آنست که اسب زاهد تو تنهایی و ریخ و الم و زهد و ریخ که نصیب تو همین است و اما حواله بعشق
که عیش مدام است رفته یعنی نصیب ما همین گردیده و چون هر دلی که قلب دنا سره بود بجز از کوسه عشق
رواچه نیابد بنابران گوید قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نقد دلی که بود مرا صفت باوه شد | قلب سیاه بود از آن بر حرام رشت |
|--------------------------------|--------------------------------|

نقد دل اضافه بیانیه باوه عشق مجاز قلب سیاه نقد نام و حرام کنایه از عشق و محبت است معنی آنست
که دل من در بازار شرعیت رواچه نیافت آخر الامر سیاه از عشق مستعارفت آنجا رواچه یافت آرسه چرا
رواچه نیابد که نقد قلب بود خود و حرام رشت چون فخر الدین عراقی سیاه بطواف کعبه رزم بزم بهم نافرده
که در دین در چه کردی که در دین خانه آشی و در دیر میروم من ز درون نادر آمده که در آ در عراقی که ز
خاصگان مانی به سوال اگر از شراب محبت مراد و مستقیم پس حرام بچپ معنی جواب آنکه تا محبت حق
آیند محبت غیر است در نظر صاف خواران حرام که قلب المؤمن حرام الله و حرام علی خیر الله
ان یکم فیه غیر الله و نیز مراد عشق مجاز حرام از آن رد که پرده حقیقت است و ملال از آن رو که قطره حقیقه
است و چون نصیحت بعاشق بنموده منی بخشد بنابران گوید قوله

و دیگر گو نصیحت حافظ که ره نیافت | گم گشته را که با ده لعلش بیکام رفت

گم گشته عاشق که از خود گشته با ده لعل شراب و کنایت ازان عشق است معنی آنست که اے زاهد
بار دیگر بحافظ نصیحت پیش میا که عاشقی که خلعت عشق سزاوارست بسوی نصیحت راه نیافت پس پند
مانع نشد رسوائی مادر زاد راه و الله اعلم غزل

سینه ام ز آتش دل از غم جانانه بسوخت | آتش بود و درین خانه که کاشانه بسوخت

معنی آنست که سینه من از آتش دل که از غم آن یار سنگین دل رویداوه بود بسوخت پس درین خانه دل ما
آتش بود اما عجب آتش که هم کاشانه را بسوخت و نیز آری چرا نسوزد که آتش اندوه بچران در کاشانه
دل ما بمنزله آتش بود آخر الامر تقاضای خود رو داد و چون جدائی محبوب موجب سوختگی آتش عاشق
است بنابراین گوید قوله

تخم از واسطه دوری و لبر بگرفت | جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

معنی بیت الظاهر است چون راه عشق بگرفت اند و بلیات گوید قوله

هر که زنجیر سوزلف پیر ویم وید | دل سودا زده اش برین دیوانه بسوخت

معنی آنست هر عاشقی که زنجیر سوزلف پیر ویم من که کنایت از شد اند و بلیات است معلوم بود
دیوانه او برین سودا زده بسوخت که احوال آن بیچاره بجه طور خواهد بود چون احوال عاشق موجب غم
می باشد بنابراین گوید قوله

سوز دل بین که زبش آتش و شکم دل شمع | ووش برین زهر مهر چو پروانه بسوخت

آتش مراد ازان سوختگی از ذکر سبب و اراده سبب اشک مراد که به شمع مراد عاشقی که شمع دار می سوزد
و یا معاندی که در آتش حید میسوزد معنی آنست که سوز دل ما را معاند کن که دل شمع از بسیاری
سوختگی و گریه از درد شفقت مانند پروانه بسوخت چون شمع قوله

آشنای نه غریبت که دلسوز منست | چون من از خویش بر فم دل بیگانه بسوخت

آشنای که دلش از درد شفقت بر ما بسوخت نه آشنای منست بلکه او هم غریبت که موجب و اللغز غریب
دسوی الغریب آشنای دلسوز منست و این شمع اگر چه بیگانه است اما چون من از خویش بر فم دلینی سرگردان
بویه جیرانی چه پیشانی شدم دل بیگانه هم بسوخت و چون زبده عشق با هم صورت نه بند که که کجیم ما

بن بران گوید قوله

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| خرقه زهر مر آب خرابات ببرد | خانه عقل مرا آتش خجانه بسوخت |
|----------------------------|------------------------------|

خرقه زهر پارسائی و زهر آب خرابات شراب مراد عشق خانه عقل اضافه بیانیة آتش خجانه شراب کنایة از عشق معنی بیت اظهارست و چون توبه را در عشق گنجایش نیست گوید قوله

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| چون پیاله دلم از توبه که کردم شکست | همچو لاله جگر من من پیمانه خسبت |
|------------------------------------|---------------------------------|

معنی آنست که دل من بسبب از توبه که از عشق کرده بودم آخر الامر چون پیاله شکست و آن توبه هیچ سودمند نگردید چرا که جگر من همچو لاله من من پیمانه بسوخت اسے داغدارانی که انجانه میزدند و نه پیمانه و چون در راه عشق خودی و خود بینی را گذر نیست گوید قوله

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ماجر اکم کن و باز آ که مرا مردم چشم | خرقه از سر برد آورو و بشکرانه خسبت |
|-------------------------------------|------------------------------------|

ماجر گفت که مراد نصائح از بدی به نیکی و اعطاست مردم چشم را دانایان بجا تعبیر نموده اند معنی آنست که گفتگو کم نهاد از نصیحت گوئی باز آ و مراد سلوک عشق حاجب و مانع مباحش و خاطر خود را ازین اندیشه مخراش که مردم چشم من خرقه خویش را که عبارت از حیالت و رشکانه حصول محبت سوخته و باقبال مطلوب دیده بردخته و وجه و نیز اگر مخاطب در اینجا معشوق بود تصویر معنی چنین باید نمود که معشوق از تیرگی لیکن عاشق بجانب خود رنجیده باشد و چون طریق مصاحبت در میان آمده شکوه حال گذشته که موجب رنجش بود در پیش آورد و بنا بران گوید که ذکر حال گذشته کم نهاد و درین خانه بیا ذکر آن که مرا مردم چشم من تیریش از سر برد آورو و بشکرانه که تیر مصالح داری آن خرقه را سوخته برین تقدیر این بیت قریب بیت بمضمون امیر خسرو است مگر مگر ترا ز چشمم تر دشواری اینظر بیرون کنم دیده ز سر آسان کنم دشواری تو و نیز میگویند که شخصی با خواجه و معشوق ایشان هم صحبت بوده و ازین که خواجه خرقه از سر برد آوروه آئین خرقه پوشان گرفته آن شخص از صحبت خواجه دوری گزید و چون گفتگو صلح در میان آمد آن شخص در میان دوری خود از صحبت ذکر خرقه در میان آورد و لایح میفرماید که آنچه گذشته ذکر آن در میان میار و باز در اینجا بیا و ذکر آن مکن که مرا مردم چشم من یعنی معشوق من خرقه از سر برد آورو و بشکرانه آنکه تو میل آمدن این جانب داری آن خرقه را بسوخت وجه و نیز مردم چشم کنایة از مرشد کامل که آدم از عالم بمنزله مردک چشم از چشم است و مراد از آدم فرزندان کاملند

وخرقه کتایه از خودی و خود پستی یعنی آنچه گذشت آنرا کم کن و از ذکر آن باز آئی یعنی آن حالات است
که در خودی و خود پستی که داشتی یاد آن کن زیرا که آن مرشد کامل من خرقه خودی و خود پستی از حقیقت
من بیرون کرده آن مردم چشم یعنی روح من تربیت مرشد کامل خرقه خودی و خود پستی بشکر آن آنکه حقیقت
من این قابلیت داشت سوخت و چه نیز معنی آنست که او محبوب من قبل و قال را بگذار و باز آ که مردم چشم
خرقه خود پستی از سر بدر آورد و بشکر آن محبت تو بسوخت و چه و نیز معنی آنست که اینجا عارف
بعد از کشف و هدایت خطاب با نفس خود میکند یعنی اکنون تو لباسی در بگرهفته که در منزل مانی و منی
منی گنجد و با جراتی که در عالم ناسوت داشتی آن را بگذار و از آن باز آئی که مرا مردم چشم مال باس اول
که عبارت از من و ما است از سر بدر آورد و در پیش شکر آن عرفان محبوب بسوخت سهوال شوق بشکر آن
چه مناسبت دارد و جواسپ مناسبت دارد و چون عزیز است بخانه عزیز منی نزدل کند و صاحب منزل را
علییس منفرش فاخر بگسترد و عطریات بسوزد و شعلهها افزرد و هنگام ملاقات بجهت دفع چشمه چشم میپسوزد
و چون ازین قبل و قال هیچ خصوص نیست مگر بدین قول

تربک افسانہ بگو عارف و عابدین سے
کہ خورشید می و شمع افسانہ بچوخت

که بخور و هم می و شمع با فسانه بسخت

معنی است که ترک قیل و قال کن و دست ندی نشستی اشتغال نما و ایستاده و ایستاده که تا به نوز حصول محبت
نکردم و شمع زندگی ما با قیل و قال بر باد رفت غزل

اساتذہ کرام! میں نے تم سے دعا کی ہے کہ تم کو اللہ تعالیٰ سے ملنے میں مدد فرمائے۔

توبہ از میں چون گنہگار

یامانی پوشانده فی محضر کسایت از خبر عشقتی و در سر لایق انتقص میراث معنی آنست که با وی در پیرین مرشد من است
یا الله تعالی و آبجیات می که عشق است بمنزل من است هرگاه سالها چنین است که در صاحب خضر و و هم عشقم
پس میراث میراث در چنین هنگامه تو به از عشق چگونه بر تو ع آید و چون سخنان تلخ که زجر و غنایاب و شتاب نام
از زبان معشوق پس به شیرین دوز با است بنابران که به قول

بابه تلخ از لب شیرین دمان خوش لطافت میروز سپهریات

خوش لطافت میسر و اسب حیات

پاده تلخ سخنان تلخ که دشنام و یاز جزو عتاب باشد و مراد از آن خطایب فلولو ما جهولا باشد از زبان مجبور
که برآمده در روح افزائی عاشقان از آنجیاست که مراد از آن لطیف و رحمت است گوی مطافت برده
زیر آن لطیف مجبور بان زندگی بخش عاشقانست بنابر آن گوید قوله

| | |
|--|-------------------------------------|
| چون دم عیسے نیم لطف او | مروء صد ساله را بخشه نجات |
| دم عیسے معجز عیسے که تم باذن الله مروء صد ساله کنایه از عاشقی که از مرگ فرقا دارد و بهر آن گوید و نجات بخشیدن از مرگ و زندگی بخشیدن معنی بیت ظاهر است و چون حل مشکایل عشق جز بعشق نمیوان نمود بنابر آن گوید قوله | |
| چیز باب آتشین یعنی شراب | حل نمیکرد و مرا این مشکلات |
| آب آتشین شراب که بصورت آب و بصفه آتش است و از آن عشق که سوزنده از خودی و باقی کننده بعشق است این مشکلات اشارت به مشکایل عشق معنی ظاهر است و چون عشق نصیب ازلی است بنابر آن گوید قوله | |
| روزی مابین که در دیوان عشق | جزی می حمر الشما را برات |
| روزی رزق دیوان عشق روزی از دل می حمر عشق و محبت برات نصیب و قسمت معنی ظاهر و چون مروء بعشق سعادتمند عاشق است بنابر آن گوید قوله | |
| شاد و با و روح آری رنده که او | بر سر سر کوکس مغان یا بد و فوات |
| رنده عاشق کوکس مغان مقام عشق و چون جز عشق و سخنان عشق در جهان نیستند و بنابر آن گوید قوله | |
| حاصل عمر تو حافظ و در جهان | با و ده صاف است و باقی ترات |
| پیش از این حافظ حاصل عمر تو در جهان همین بدست که با و ده صاف است و باقی ترات غیر بنوشی و در این هر چه هست لایق است و جز قبل و قال پیش نه قوله | |
| اشکفته شد گل حمر او گشت بلبل مست | صدا می سرخوشی او صوفیان با و ده پست |
| گل حمر او صوفی صوفیات و مشاهدات تجلیات مستی است که در بهار دین خدی هم گل حمر او عشق و محبت است و بلبل گشتی که در و پس از صوفیان با و ده پست که کنایه از عاشقان و طالبان محبت است و صلا می سرخوشی است بپایند حصول محبت نمایند با و این وقت که و نیز گل حمر کنایه از جوانی و بلبل کنایه از دل معنی ظاهر و چون توبه در عشق صورت نه بند و بنابر آن گوید قوله | |
| اساس توبه که در محکمی چو سنگ نموده | بین که جامه زجاجی چه زلفه اش شکسته |
| جام صراحی شراب از ذکر سبب و اراده سبب مراد عشق معنی است که توبه بن که در محکمی که از سنگ | |

بنمود هیچ نوع او شکست نمی آورد بین که جام زجاجی که کنایت از عشق است چه طره اش شکست اسے
بسیارترین انواع شکست چون پیش محبوب نگه از کمال استغنا که دارد و کسے ملقت نیست تمکین است
بنابران گوید قوله

بیار باد که در بارگاه استغنا | چه پاسبان و چه سلطان چه پویشار و چه پست

معنی آنست که اسے حافظ در نوشیدن می که کنایت از شفا یا زیست ساسی باشد و آن خود اگر چه
مجازی باشد و هیچ غم ندارد که در پیش استغنا محبوب چه مؤمن و کافر و مطیع و عاصی و غیره و شریک نیست
یعنی محتاج بکس نیست **إِنَّ اللَّهَ عَنِّي وَالْعَالَمِينَ** و هرگز امی نواز کن غیر علتی نواز که قبل من
فیکم لا اعلیه چون عاشق را باید که بنوعی در عشق اشتغال نماید که هیچ اندیشه ماسواست محبوب در دلش
راه نیابد بنابران گوید قوله

بهست نیست مرغان خمیر خوشدل باش | که نیستی ست سراجام هر کمال که هست

هست و نیست غنا و فقر و حیات و مرگ خمیر دل و صراع ثانی بهوجب رنگ محمود و محمود و چون وقت
مرگ ازین فقر و غنا حصول نیست گوید قوله

ازین رباط دو در چون ضرورتست چیل | رواق طاقی محبت چه سر بلبل و چه پست

رباط دو در دنیا باعتبار آمد و شد رواق محل طاق ایوان معنی ظاهر چون حصول گنج وصال
بدریج شده اند و طبیعت نمی شود گوید قوله

مقام عیش بپیش نیشود نه رنج | بلا بحکم بلے بسته اند روز الست

معنی آنست که مقام عیش که وصلت نه رنج غموم و بهوم و یا عشق که عشق تمام المحنة و البلا حصول
نمیشود و آن رنج و بلاست مذکور باقرار قالا بلا بروز ازل اختیار کرده چنان ازین زندگی دور و زده قبل
قال حصول نیست بنابران گوید قوله

شکوه آهمنی و اسپ باد و منطق طیر | باد و رفت از و خواجه هیچ طرف نیست

آصف نام وزیر سلیمان اما اینجا سلیمان ۴ یعنی شکوه سلیمانی که اسپ باد و گویای طیر که مراد باد و
آخر الامر اینهمه باد و رفت و خواجه را که سلیمان ۴ است ازان هیچ حصول نشد پس اسوسالک قوله

ببال و پر و روزه که تیر بر تانی | هو اگر فت زمانه و نه بخت نکشت

معنی آنست که با سبب دنیوی که طالب را سدر است از دست هر دو شویج مباشر و غیر مباشر را چیر
 مترش که تیر تیرانی هر چند که در مهارت باز بجاگ افتاد حاصل آنکه هرگز اینجاک نشستن است با سبب
 مستعارش از چهره چهره فتن است چون فصل و لطف مشوق از احاطه تقریر مبرا است گوید قوله
 زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید | که گفته نخست می بر د دست بدست
 خطاب از جانب محبوب است یعنی اے حافظ زبان کلک تو چه شکر آن میتوان گفتن که ترا قبولی
 داده ایم که سخن ترا از غایت اعزاز دست بدست می بر د و الله اعلم غول
 شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت | فراق یار نه آن میکند که توان گفت
 پیر کنعان یعقوب و کنایه از عاشق نیز یار یوسف و کنایه از محبوب یعنی مصرعه ثانی آنست که حدیث
 افراق و جدائی از احاطه تحریر و تقریر بیرون است قوله
 حدیث رسول قیامت که گفت و غطر شهر | کنایه است که از روزگار بجران گفت
 معنی آنست که حدیث روزگار بجران بمنزله ایست که حدیث قیامت از وی کنایه است چون
 بچکس را بحرم معشوق گذر نباشد بنا بر آن گوید قوله
 نشان یار سفر کرده اگر چه سیم بانه | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 یار سفر کرده تجلی حق که از نظر ما رو با خفا آورده و نیز رسول که این عالم حلت نموده برید صبا
 علما و فضلا و معنی آنست که نشان محبوب حقیقی از که برسم و فخص احوال او از که نمایم که هر چه علما و فضلا
 گفته مختلف الاحوال بعبارت از آنکه ره بسوی او ندارند و محض قال و قول را بکار برده اند و نیز برید صبا
 اضافت باینکه پیغام عشق است در شرح نزهت الارواح آورده که عجائب قوس اند که باد صبح را
 همدم خود ساخته و هر دم با او سخن پردازند یعنی این طرف قوس که فیض قدسی را همدم خود ساخته تا هر چه
 گویند هم از آن فیض بآن فیض گویند و خلق پندارند که با ایشان میگویند و با حکم طبیعت برخاک میگردد
 پندارند که سخن ایشان می آرد و می برد یعنی فیض حق سبحانه بحکم طبیعت که طبعش تواند و رود است
 برخاک وجود ایشان متواتر میرسد و ایشان هر دم متوجه باو میشوند که در و درش بجهت آوردن
 حالات شوریدگی ایشان فخص است و آن خود خاصیت اوست که در آید و نیاید آخر سخن یاد آورده ما
 چه اعتبار است که چون با خود پاینده نیست حله که از او ناید اعتبار پایندگی را نشاید چون از عاشقی

ترک معشوق صورتش نه بند و نه بران گوید قوله

فغان که آنمه نامهربان دشمن دوست ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

آنمه نامهربان حق تعالی باعتبار استغنا و دشمن دوست باعتبار من اجتناب قتلته یاران خود
کنایت از خود چنانچه در محاوره ایشان مینویسند و در او خود را دارند و ضمون مصرعه ثانی موافق من که بشکر
حکم کفایتی و کلمه کفایتی و کلمه برضی و کلمه قضای قلیح من تحت سمای و کلمه طلیح کفایتی
چون رضا لازم عاشق است گوید قوله

من مقام بشایع این و شکر رقیب اکل بدو تو خود کرد و ترک مان گفت

معنی آنست که الحال من و مقام رضا که هر چه از دوست محبوب رسد بان رضی باشم تا بعدی که
شکر از اری رقیب هم نایم زیرا که هر چه از دوست رقیب آید هم باراده دوست از نیجهت جور دشمن
چه کند که نه کشد طالب دوست و اینهمه از آنست که دل بدو تو که عشق است خور شده بود و ترک
درمان که سلامتی و حافیت است نمود چون لازم است که حکم محبوب را طاعت نماید و دم چون و چرا
نزد بنابران گوید قوله

از آن چون چراوم که بسته مقبل قبول کرو بجان هر سخن که جانان گفت

بسته مقبل عاشق صادق است به بیت خود طاهر است چون عاشق را باید که بدین زندگی و روزگار
غیر نشود و در حصول عشق محال از نزد بنابران گوید قوله

اگره بیاد سخن که چه بر مراد و زو که این سخن مثل باو یا سبیل مال گفت

معنی آنست که نفس که در اوست حق است بران اعتماد نباید کرد اگر چه بیست و عاقل است و در
و در این راه باید داشت که این سخن بر وجه مثل باو که بر دارند و چو گفت است از تیران چنان
باید شنفت و چون رفع غم بغیر از عشق نمیتواند شد گوید قوله

خیم کهن بخی ساخورده و فتح گشاید که تخم خوشدلی نیست که پیرو جهان گفت

معنی آنست که هر از آن غم عمر بطالت رفته بنوشیدن می ساخورده که کنایت از عشق و محبت حق است
فتح نمائید که تخم خوشدلی بیاین است که پیرو جهان که کنایت از عاشق کامل است گفت آن
مضمون صریح اولی است و چون معشوه ای که در دنیا و کار و مغرور نباید شد گوید قوله

| | | |
|---|---|---------------------------------------|
| معنی آنست که بکشوه سپهر که روزی چند بر مراد تو رفته و بمشاهده معشوق منور و ساخته از به مرو | بکشوه که سپهرت و بدر ز راه مرو | ترکه گفت که این نال ترکستان گفت |
| معنی آنست که اس طالب بیا و بشق مستغرق باش اگر خود مجازی باشد از آن که پیغمبر که کنایه از رسول است و نیز مرشد است لبه فضل الهی را در معرض بیان آورده که ان الله غفور رحیم | بیار باوه بخور ز آنکه پیغمبر میگردد دوش | لبه حدیث غفور و رحیم رحمان گفت |
| معنی آنست که اسه محبوب من بتو که ام کس گفت که حافظ از عشق تو معرض شده باشد من هرگز این نگفته ام و آن کیسه که گفته است محض بهتان بکار برده غزل | که گفت حافظ از اندیشه تو باز آید | من این بگفتم و آن کس که گفت بهتان گفت |
| این غزل هنگام عبائی مرشد و یاور حالت فیض فرموده که هنوز شربت فیض از لب لعل او که کنایت از فضل و لطافت اوست حصول نموده بودم و فیض حصول کردن چه که رو به پیکر او نیز سیری ندیدیم و برفت و باقی به غزل واضح است قوله | شربت از لب لعلش خچیدیم و برفت | رو به پیکر او سیر ندیدیم و برفت |
| معنی آنست که بجز آن که نشان او هم نرسیدیم قوله | گوئی از صحبت او نیکو به تنگ آمده بودی | بار بر بهشت و بارش نرسیدیم و برفت |
| معنی آنست که در صورت او بلطافت اشراق خورشید غداست | صورتش را و بلطافت اشراق خورشید غداست | از رویش نظری سیر ندیدیم و برفت |
| معنی آنست که پاکیزگی عشق قدرت قوله | لطافت پاکیزگی عشق قدرت قوله | |
| معنی آنست که از بارش وصال که هر روز می بود | گلے از بارش وصال که هر روز می بود | آه در و او و یغانه شیدیم و برفت |
| معنی آنست که روزی بود میسر شده بود نشیدیم بهر حصول نمودیم قوله | روزی بود میسر شده بود نشیدیم بهر حصول نمودیم قوله | |
| معنی آنست که بسکه ما فاتحه و حشریمانی خواندیم | بسکه ما فاتحه و حشریمانی خواندیم | در پیش سوره اخلاص میزدیم و برفت |

| | |
|---|-------------------------------------|
| فاتحہ احمد جزی پانی نام دعائے سورہ اخلاص قل ہو اللہ و اینہا ابراہیم حصول مطلبی خوانند | |
| مطلبش نیست کہ خواندن این ہم نفعی بخشد قوله | |
| عشوہ میداد کہ از کوس ارادت نروم | دیدنی آخر کہ چنان عشوہ خریدیم و برت |
| عشوہ فریب از کوس ارادت نروم یعنی از محبت تو منرض نگردم چنان عشوہ خریدیم مفتون آن عشوہ شدیم و اعتبار آن نمودیم قوله | |
| شد چنان در چین حسن و لطافت لیکن | در گلستان وصالش نچیدیم و برت |
| چنان قصان نچیدیم ز قصیدیم قوله | |
| گفت از خود برو و ہر کہ وصال طلبد | ما با میدوے از خویش بریدیم و برت |
| از خود برو و سرگشته و پریشان و در کوس فنا جای از خویش بریدیم بنارسیدیم و از خود گذشتیم قوله | |
| ہمچو حافظ ہمہ شب نالہ و زاری کردیم | کاسے درینا بوالش نرسیدیم و برت |
| این بیت خطاب بر دست حافظ مراد دل یا سخن - غزل | |
| صبا اگر گذرے افتد بکشور دوست | بیار نفخہ از گیسوے مضبر دوست |
| صبا کنایت از مرشد معنی آنست کہ اسے مرشد ما اگر ترا بشور دوست کہ عالم وحدت و شہادت تجلیات گذر افتد بوصل اورسی پس باید کہ نفخہ از گیسوے مضبر دوست کہ بیان حقائق و معارف است ہمارسانی و اگر پیام آن محبوب ہمارسانی قوله | |
| بجان او کہ بشکرانہ جان بر افشایم | اگر بسوے تن آری پیامی از بردوست |
| سوگند بجان محبوب کہ بشکرانہ این آوردن پیام جان شیرین خود را شمار تو سازم چنانچہ در بیت آئینہ گوید قوله | |
| اگر چنان کہ در آنحضرت نباشد بار | برای دیدہ بیاور غبارے از در دوست |
| معنی آنست و اگر چنان نباشد کہ در آن حضرتت باریابی پس غبارے از در دوست کہ کنایت از نشان در دوست بیاور تا آزاد نظر داشته رہ بکوس مقصود بریم و چون در شکستگی و پستی خود عظمت و جلال حق نظر میکند میداند کہ این ہمارا با آن حضرت چہ نسبت وقتے کہ سیرالے السد تمام میشود سیرفے السد پیش کشاید باعتبار بے نہایتی مطلوب خود را پیشترے میدمی دانند کہ در ادل منزل | |

پایانده ایم تشنه این دریا هرگز سیر نمی شود و چون اوراک کن اسکان ندارد گوید قوله

من گدا و تناسه وصل او بهیبت
مگر بخواب به بنیم جمال منظر دوست

خواب کنایت از بواقعه و حاله محویت معنی ظاهر اما اشکال این بیت آنست که ازین بیت مفهوم میشود که وصل میسر نیست چنانچه جائے دیگر نیز فرموده وصل او جز بخواب نتوان دید پس ازین هر دو بیت و امثال آن بوضوح می آید که رویت حق سبحانه در دنیا نیست مگر بخواب و جائے دیگر فرموده که مردم دیدم تا خبر برخت ناظر نیست به و نیز گفته اند که سه امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است به اینچنین معلوم میشود که رویت در دنیا میسر است جواب آنست که رویت دیگر و شهود دیگر که آنرا مشاهده گویند رویت با بختان معهود است و مشاهده قلبی در بختان هم بعار فان حاصل میشود و در تعرف آورد و اجمعوا الله لا یمری فی الدنیا بالاکتساب و لا بالانکسار و لا بالثقل و لا بالکفایت الا یفکان و در شرح تعرف اگر چه در معنی این کلمات تفصیل داده و اجماعت که خدا عزوجل را بدنیان ناید دیدن به بصر و نه بچشم و نه بدل و این از بهر آن گفت که گروهی را داشته اند که بنده خدا بے خویش را بدید معاشنه بچشم یا بدل و بنه اهل سنت و جماعت را اجماعت که آن گروه ضالانده بانیمحنی که بییقین بدل بداند که هست و چون یقین بنده مر بنده را درست گرد و بختان گرد و چون دیدار این دلیل است که دیدار اندر دنیا نباشد زیرا که دیدار فاضلترین نعمتها است در دنیاست که آن بود مگر فاضلترین برکاتها و اگر در دنیا دیدار یافتند پس فرق در میان دنیا بے فانی و عقبه باقی نبودی و اگر گویند که ایمان هم فاضلترین نعمتها است پس چرا در دنیا باشد گوئیم که ایمان جزو است و جزو شیب درست آید و نیز چرا چنینی که پیغمبران در دنیا نیافتند و دیگر بچگونگی یا بنده و نیز دنیا دار فناء است و دنیا باشد که باقی را در سراسر فانی بنهند و اگر گویند چون باقی را در سراسر فانی بپرستند گوئیم پرستیدن امید دیدن است و چون دیدار آمد پرستیدن چه کار و غیره بسیار دلائل اما بجملا جواب آنست که خدا متعالی خبر کرد که دیدار اندر بختان باشد و خبر نداد که درین جهان باشد و در رساله روضه الارواح آورده که اهم مطالب دانستن تفرقه است که میان دیدن خدا تعالی و آخرت و دنیا است و آن آنست که در آخرت دیده سر و دیدم سر یکے شود و لقاء الله همچو ماه می بیند و در دنیا برفع حجاب در حالتی که بچون و بیچگون بود و بخلاف دنیا که بعینه نموده نمی شود بلکه تجلی بچجاب

می بیند عارفان نه حجابی که مانع دیدن باشد بلکه مثل عینک پرده لطیف پس در آخرت رویت
 می پرده و در دنیا تجلی است و پرده خواه بدیده سر خواه بدیده سر و آنچه که در دنیا باشد نه مشابه گویند
 و در رساله شیخ محمد صادق گنگوہی چنین مذکور است که روزی سخن در صفات حجاب و رفع حجاب
 مذکور شد فقیر از راه صوفیت بعضی الفاظ ظاهر کرده که بعضی بفهم آن نرسید و بعضی مذکور کردند که قلابی
 و در دنیا رویت میکنند و خیال نکردند اگر چه رویت السلف لای با بچنان موعود است اما خواص را بیشتر
 جمال السیم در بچنان منقود بود و موعود را منقود خواهد و هر که امر و کار خود ساخت فزاد چه خواهد یافت
 مَن كَانَ فِي ظُلُمَاتٍ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْبُحُورِ أَعْمَى اما هر کس را برین سراطاغ نبود بنابران در ظاهر و
 و چون در رویش را سیر و مقامات بود و در هر مرتبه نظر و دیگر و بصارت و دیگر که شاید که مازا کیت نشینا
 الا و اکیت الله اما رویت نگیند و رویت نبود که رویت موقوف است به موت و موعود است و بخت
 فاکریت و الفصیح و لا یخون بقراری نصیبه عاشق است بنابران گوید قوله

| | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| دل من و بریم بچو بیدار از است | از عشق آن قد و بالا و چون بیدار و است |
|-------------------------------|---------------------------------------|

معنی آنست که از عشق آن رخ که مشاهده و در است و چون بیدار است است و ظهورات او که بر یکی موجود
 سایه انداخته که اگر تراکی دیکه که گفت که دل پاره پاره من مانند بیدار از است چگونه بدان بریم و چون
 عاشق با سواست معشوق ملقفت نمیشود بنابران گوید قوله

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر چه دوست بچو بیدار و ما را | اگر چه دوست بچو بیدار و ما را |
|-------------------------------|-------------------------------|

معنی آنست که دوست و چون زبان از احسانه اطف معشوق لال است و بچو و قرصی نمی بیند بنابران گوید

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| چو عذر باز سبک کوئی تو توانم خاست | اگر چه دوست بچو بیدار و ما را |
|-----------------------------------|-------------------------------|

معنی آنست که اے محبوب من اگر شب برو تو جایم تا قیامت از عهده شکر قریب تو بیرون آمدن
 تو انم چه جایی تو قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چه باشد از شو و از بند غم دلش آزاد | چو هست حافظ که تر غلام چاکر دوست |
|------------------------------------|----------------------------------|

معنی آنست که حافظ چون کمترین غلامان و چاکران دوست است اگر از بند غم بچران خلاص یابد
 و بخت وصل سرفراز گردد چه باشد جایی تعجب نیست غزل

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| چو مرغ چمن با گل نوحه خاسته گفت | ناز کم کن که درین باغ بس چو تو شکفت |
|---------------------------------|-------------------------------------|

باید دانست که اندکمالی یعنی از سالکان را اول بمقام محبیت در آورده بعد بمقام محبت سے اندازد
و بعضی را بر عکس این بنا بران از حالت سالک اول خبر میدهند یعنی وقت صبح که ابتداء احوال است مرغ
چمن لاهوتی که کنایت از ذات واجب الوجود است بموجب یا عبیدی اکت فی عشقی و محبتی و اکت
عاشقی و محبتی با گل نونهالسته که سالک را آموزست گفت ناز کم کن در خودی خود غره سباز که
درین بلغ دنیا بچو تبسے گل شکفته و آخر الامر بباد خزانے مرگ همه بخاک عدم یکسان شده اند و چون سخن
سخت گفتن بمعشوق شایان عاشق نیست بنا بران گوید قوله

گل بخندید که از راست نرسیم و لے | هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت
معنی آنست گل کنایه از سالک است بخندید گفت که ازین سخن راست که گفتی رنجیده نمیشود که فی الواقع
بهمین است اما وقتیکه که ما را بمحبت خود سرفراز ساختی پس هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفته چون
سالک از محبیت برآمده بمقام محبت رسید کار محبت بگریه و زاریست گوید قوله

اگر طمع داری از انجام مرصع می لعل | درو یا قوت بنوک مژدهات باید سفت
از جام مرصع معشوق سے خوردن عبارت از قرب حاصل نمودن است چه نوشیدن شراب از جام دوست
کار مقبول است یعنی اے دل من اگر طمع وصال محبوب داری درو یا قوت بنوک مژدهات مر ترا
باید سفت یعنی گریب یار باید کرد بعد سے که خون باید گریست که اَلْبُكَاءُ مَحْضِينَ الْمُرَادَاتِ دینار از
جام مرصع رو سے معشوق و سے انا خوردن مشابه جمال محبوب رونودن معنی اظهار حزن در مقام عشق
درآمده به گوناگون آلام و رنج مبتلا شده حالت هدایت ابتدائی خود یعنی حالت معشوقیه خود یاد میکند قوله

دو گستان ارم ووش چو از لطف پها | زلف سنبیل نسیم سحری می آشفست
معنی آنست که دوش در زمانه گذشته دو گستان ارم که مقام محبوست وجود ما چون زلف سنبیل که
از لطف هوامی آشوب نسیم سحری سے آشفست یعنی می رنجید و احتمال آن نمیشود و چون عاشق هر دم
بادل خود در سخن میباید بنا بران گوید قوله

گفتم اسی مسدجم جام جهان بنیت کوا | گفت افسوس که آن دولت بیدار نخواست
معنی آنست که بادل خود گفتم که اے مسدجم بموجب دلایه معنی افسوس و کلامی و لکن سبب آنست
عبیدی المومنین جام جهان بین تو کو یعنی آن مقام محبوست تو کجا رفته گفت افسوس که آن دولت بیدار

معنی آنست یعنی تاقیامت هرگز بواسطه محبت و معرفت به شام او نرسد و حصول او نگیرد و هر که خاک
و بیخانه که گمانه از عشقت بر چهاره زلفت یعنی حصول نمود و چون سخن عشق از کزیر و تقریر شود گوید قوله

است که سخن عشق از بیان مبر است زیرا که در پیش عشق نه بر بسبیل است و نقل کرده اند تا بطریق تعلیم فرمایند و بر بطریق تعلیم بیان کنند بلکه است و از دل بدست و تعلیمش از موصیای الهی پس آتی که گنایت از عدل این دمی است و مرشد به محبت بنوشان تا بدان راه بقصد علی بر هم و گوناگون رسد گفتند و شنیدند یعنی ازین قابل و قبل بازائی و چون از نظرانی لازم عاشقست گوید قوله

آنست که انگبادهی حافظ خرد و صبر حافظ را بر پایا انداخته است و بخود و عیب سبک گردانید و عشق
بفری شهر و وسیع پرستی رسواست عالم ساخته است حافظ چه کند که سوز عشق نتوانست زبخته ماندن
خدا امر بخواه شود آورد و در غزل

عصر بستان دنیا میخواران عاشقان وقت گل ایام بهار که در فصل بهار معرفت و محبت که در
نهمان انظر اقوم دأ و میان و سیده است و در عهد رسول ماضی کمال طراوت رسیده و موسم
لفتن از بار کاشفات و مشاهدات شده و چنین موسم عجب بیچ کاره و شیرین و نیکوتر از اول که عشق
ست و نیز دنیا قحطی است که طالب از طفیل آن به مشاهدات عشق رسیده و ذوق وصال
طلوب چشیده یعنی اگر چه روح در ملک عدم وصل حق مستغرق بود اما قدرش نمی یافت و ذوق
نبرد حکم الایمان با خصم دارا و الفیحة اذا فهدت عرفته پس بدانکه دنیا مرده ایست براس
مول مراتب اولی و آخری پس دنیا ذوق بخش بطفیل مرشد و وقت و وقت مرشد خوش باد
از طفیل و مرشدان خوش وقت و چون سخن صحبت مرشد موجب فرحت دل طالبان است



| | |
|---|--|
| بنا بران گوید قوله | |
| از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود | آری آری طیب نفاس هوا داران خوش است |
| صبا هر دم طیب خوشی هوا داران عاشقان است به حبس حصول دولت محبت مرشد و به بیان حقائق و معارف و دلجوی نمودن او هر دم فرست و خوشی رود هر که محبت عاشقان فرحت انگیز و غمزد و میباید و چون کار عاشق تمام گریه و زاریست و آن موجب تحصیل مراد است بنا بران گوید قوله | |
| مهر بخوان را بشارت باد که اندر راه عشق | دوست را با ناله شبها می بیدار ان خوش است |
| مهر بخوان عاشق بخیز بیدار ان عاشقان معنی مصرع ثانی موجب آنکه چشم گریان او دوست دارد و نیز چون گریه و زاری موجب قبول دعا است بنا بران گوید قوله | |
| ناکشوده گل نقاب آسنگ رحلت میکند | ناله کن بلبل که فریاد دل افکاران خوش است |
| ناکشوده هنوز نقاب کشوده گل کنایت از مرشد آسنگ قصه داده معنی آنست که هنوز ان محبوب نقاب ناکشوده و کما حقہ مشاهده نموده قصه رحلت می نماید ای عاشق مسکین بنال که فریاد دل افکاران خوش است ای گریه و زاری عاشقان قبول مینماید شاید که رفتن او در توقف افتد و نیز خیال مسجع است که این بیت در هنگام مرض سخت یا بر فرمود قوله | |
| نیست و باز از عالم خوشدلی و زانگاه هست | شبهه زندی خوش باشی عیاران خوش است |
| معنی بیت ظاهر است قوله | |
| از زبان سوسن این آوازه آمد بگوش | کامترین ویرکین کار سبکساران خوش است |
| معنی آنست که از زبان سوسن آوازه که کنایت از عارف کامل است آواز می رسد که گوش من رسید که بهترین دیرکین که دنیا است جان سبکساران که زندان نیست لعل اند خوش است و چون بهترین کار ترک جهان است بنا بران گوید قوله | |
| حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست | تانه پنداری که احوال جهانداران خوش است |
| غزل | |
| صبح دولت طلوع طلعت اوست | شام ظلمت نشان ظلمت اوست |
| طلوع طلعت کنایت از مشاهدات تجلیات او اشاره بمحسوب شام ظلمت شام تاریک | |

| | |
|--|----------------------------|
| نشان ظلمت نشان احتقار او اشاره بچون همه مخلوقات فیض از آنجناب اند بنابران گوید قوله | |
| مهر از خوان او نواله رسان | ماه نوخم ز بهر خیمت اوست |
| مهر آفتاب خوان فیض نواله رسان روشنی بخش او اشاره بچون جیتی معنی آنست که از مضاف قدا که استند و ظهورات تمامی موجودات را احاطه نموده قوله | |
| از قدش پاسبی سرده مانده بگل | لاله را داغ دل ز فرقت اوست |
| پاسبی سر که کنایه از سالک بگل حیرت فرو رفته و عاشقان دل سوخته را داغ بسبب هجران او رنموده و چون در عالم هر چه از محبوب و محب است از ظهور حسن و محبت اوست بنابران گوید قوله | |
| زنگ و لبوس گل از رخسار چمن | ناله بلبل از محبت اوست |
| گل محبوب چمن دنیا بلبل عاشق یعنی هر محبوبی که در عالم کون بخوبی و حسن مغرور گشته از آنست که ظهور رخسار یعنی ذات خود در رنموده و هر عاشقی که گریان و ناله زنان است از آنست که بسبب محبت خود یاد و را رنموده و چون وصف آن محبوب از احاطه تقریر بیرونست بنابران گوید قوله | |
| سوسن ده زبان خموش بباغ | لال مانده ز صنع قدرت اوست |
| سوسن ده زبان کنایه از عارف کامل و رسول مقبول باعتبار کمال معرفت باغ دنیا با معرفت ذات که مقام تجرد و عجز است لال گنگ میضمون مصرع ثانی ما عرفناک حق معرفتک سوال گل سوسن زان زبان میشود چه اگر گفت جواب باعتبار کثرت چون فقر بموجب الفقر فخری موجب عزت است بنابران گوید قوله | |
| فستردگر رنج محنت است اما | کنج عزت بکنج عزلت اوست |
| فقر مقام خود نیستی یعنی فنا کنج عزت کنایه از وصل او ضمیمه فقر است معنی ظاهر است و چون همگی کار محبوب و نیز مرشد خالی از حکمت نیست بنابران گوید قوله | |
| بدوا جانب طبیب مرو | صحت عماطل از طبابت اوست |
| بدوا یعنی بطلب عشق و محبت از راه پیش طبیبی نزد طبیب مرو و طلب آن مناکه او خود مرآتیب احوست و صحت بیکار داشتن او مراد از عشق و محبت محض از دانائی اوست که ترا استعدادی چنان ندیده باشد و نیز این بیت چنین دیده شده بدوا جانب طبیب مرو و صحت عماطل از طبابت اوست | |

طیب کنایت از مرشد عاجل فی الفوت منتهی بیت ظاهر و چون در عشق را بهر چه از دوست رسد
از رخ و گنج از قبول چاره نیست بنا بر آن گوید قوله

در طریق سلوک سنا لکست را | هر چه پیش آید از اراده اوست

و چون به حیب و آن من شکی را که نیست بهر چه بود در دوست بنا بر آن گوید قوله

قمری و عند لیب و حافظ نیز | همه گو یا بذر که هست اوست

معنی بیت واضح است غزل

عارف از پر قومی راز نهانی دانست | گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

معنی آنست عارف که باطن خود را از آن سوار حق صاف نموده از پر تو شراب محبت راز نهانی
که معرفت نفس خود است حاصل نموده به مقتضای حق عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حق حاصل گردد
و چون شراب عشق این دولت حصول نمیشود بنا بر آن گوید آیه گوهر هر کس ازین لعل که کنایت از
عشق است توان دانست و معلوم میتوان کرد و نیز صوفی کنایت از منصور است بهیچ عشق را سر عشق را
کماهی دانست و حوصله او کتمان که موجب رضا حق است نتوانست چون از آن عارف عدم رضا حق
بوجود آمد مقام تعجب رونمود از حجت دفع تعجب گوید آنچه در مصرع ثانی است و چون به معرفت محبوب
رسیدن کار هر کس نیست گوید قوله

قدر محبوبه گل مرغ سحر و اندویش | نه که هر کور و رفته خواند و معانی دانست

معنی قدر معرفت محبوبه گل مرغ سحر کنایه از عاشق هر کور و رفته خواند اشاره
به علماء و فضلا معانی دانست بمعرفت رسید معنی آنست که بمعرفت ذات محبوبه حقیقی رسیدن کار
عاشق نیست نه علماء و فضلا چه حصول معرفت او موهبی است نه کسی و وجدانی است نه کنی چه اگر
از اجتماع کتب جزو لاکل و بر این حصول نیست و آنها را در کوس معرفت راه نیست چنانچه در بیت
آینده گوید قوله

ایکه از دفتر عشق آیه عقل آموزی | ترسم این نکته که تحقیق ندانی دانست

معنی آنست که ای کسی که گرفتار تدبیر و اجتماع کتب مانده و ازین قیل و قال که مقتضای و فو
عقلست تحصیل عشق ندانی و بمعرفت حق رسی می ترسم که این نکته عشق را انچه اهی دانست و بگوید

خواهی رسید تا که از اینها اعراض ننمائی که میان عقل و عشق تضاد است عقل مصلحت آموز عشق
سلطنت سوز عقل نشانه عشق بهیض و عقل بسا و عشق بسوزد پس حصول عشق از قدر عقل مباشر
میسر نمیشود و تقاضاست چون شمس الدین را گذر بر درسه مولانا روم افتاد و بدید که مولانا از چپا طرفه توده کتیب
دار شمس الدین پرسید مولانا این چیست گفت این قیل و قال است ترا این چه کار شمس الدین آنهمه کتیبها را
در عرض که پیش مولانا بود و رانداخت مولانا از تحسیر دست بردست زون گرفت شمس الدین چون مضطرب
مولانا بنایت دید دست در آب انداخته یکیک را همه را از آب برآورد که هیچ درفش تر نشده بود مولانا گفت
اینهمه حاصلیست گفت این ذوق و حاصلست ترا این چه گذر مولانا را جذب رسید و همه کتیبها را سوخت و شمس
شمس الدین پیوست حصول مطلب نمود بنا بر آنست که عقل در کوه عشق تابناست و عاقلی کار
بوعلی سیناست و چون عاشق را بغیر از عشق معشوق بکس التفاسی نمیدانند گوید قوله

اعرض کردم و جهان بر دل کار افتاده | بجز از عشق تو باقی همه فانی و نیست

معنی آنست که محبوب من بر دل کار افتاده خود کونین عرض نمودم که اگر اختیار بیفانی دل کار افتاده
و واقع آرموده از راه تیر بینی بجز از عشق که یافت همه را فانی چند آشفته بهیچکس ملتفت نگردد و بجز
عشق تو قبول نکند چون نظر کمیابست بنا بر آن گوید قوله

سنگ گل را گذر ازین نظر لعل و حقیق | هر که قدر نفس با دیوانی و نیست

نفس یا دیوانی آنکه گذر از نفس ازین من جانب الیمین مراد مقبولان درگاه حق است معنی
سینه هر که قدر مقبولان درگاه حق بداند و خود را بدیشان رساند و با هر که انفس خویش را در درجه نیست
راستگان و ضائع نکند و هیچ نفس از یاد معشوق غافل نگشته بغیر نپرداخت او را آن کر است
حاصل آید که بیک نظر ان ناقص را که بمنزله سنگ گل اندر برشته لعل و حقیق که کنایه از عاشقان
کامل است رساند و چون عشق کمال را اندیشه از انبار جهان نمیدانند گوید قوله

آنشد اکنون که ز انبار عموم اندیشم | محسوب نیز ازین عیش نهانی و نیست

معنی آنست که آنوقت از دست رفت که از انبار عموم اندیشه می نمودم و اخفای این را از میکرم
الحال این کار بجای رسید و شهرت بحدی رسید که اندین عیش نهانی که میخوار نیست و یا طریقه زند
مقتضی نیز که کنایه از مرشد است واقف گردید اکنون اندیشه را چه گذر و چون هر چه از دست پیش آمد

| | |
|---|------------------------------------|
| از منع و عطا عین حکمت است بنابر آن گوید قوله | |
| ولم یسألش بمصلحت وقت ندید | ورنه از جانب مادل نگارنی دانست |
| معنی آنست که آن محبوب حقیقی من که در دنیا وصال خود بکار است نمود و یا آن که بمشاهدات تجلیات ما را سیراف از نداشتن و تا حال همچنان سرگردانی تیره بجهان گردانیده مصلحت وقت همدرین دیده و گردنگارنی دل و اشتیاق از تمام دلوجه بالا کلام از ما معلوم نمود و بیخ نقصان ندیده و چون موجب مسرت و لذت است و لبشکی این جهان است بنابر آن گوید قوله | |
| سپا و رکنه ناز و بگل باغ جهان | هر که غارتگری با و خزان دشت |
| معنی آنکه سپاه و رکنه ناز و بگل باغ جهان است که هر که غارتگری با و خزان دشت است که پیری و در گشت در یافته که یکس را نخواهد گذاشت هرگز بگل باغ جهان که کنایه از مجیدان مجاز است فخر کند و در سنگی نهاده و چون هر چه که حصول میسر شد است همه از توجه مرشد است بنابر آن میگوید قوله | |
| حافظ از نوهر منقوش که از طبع میخفت | اثر تربیت آصف ثانی دانست |
| که هر چه از نوهر منقوش که از طبع میخفت اثر تربیت آصف ثانی دانست | |
| اعیوب زندان من از زبده پاکیزه شست | |
| پاکیزه شست با عیار زنده یا به مسخر چون شیخ پاکه من معنی آنست که اسه نابد پاکیزه شست با عیار زنده که کنایه از عاشقانست نظر من و از اعتراض این بکارخانه الهی زبان شیخ که گناه و گران بر تو خوانند و شست و ترا مواخذه نموده شد قال الله و لا تزدوا و لا تزدوا و لا تزدوا یعنی برنیدارد هیچ بر دانه گناه دیگر را یعنی مواخذه گناه دیگر نمیشود و بلکه گناه خود چنان که گناه خود میزد و گوید قوله | |
| من اگر نیستم و در بد تو برو خود را باش | هر کس آن درو عاقبت کار که کشت |
| معنی آنست که من اگر نیستم و در بد تو برو خود را باش هر کس آن درو عاقبت کار که کشت | |
| تو از حق فضل الهی همه کس را شامل حال است و تو میدی از آن و با است بنابر آن گوید قوله | |
| نا امید هم من از سابقه گریز ازل | توجه دانی گیر پرده که خوبست که شست |
| معنی آنست که نا امید هم من از سابقه گریز ازل که کنایه از قول نبی الله صلی الله علیه و آله است تو میدی از آن و با است بنابر آن گوید قوله | |
| تو از باطن یکس چهره داری که که ام خوبست و که ام زشت است و چون تکیه بر اعمال نمودن زشت ترین | |

اعمال است بنا بر آن گوید قوله

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| بر عمل تکلیف من زبان که در آن بطف ازل | توجه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت |
|---------------------------------------|---------------------------------|

معنی آنست که ای زاهد برین طاعت و عبادت خود مغرور مشو چون از خانه خود خبری نداری که بنام تو چه رقم زده اند و نیز ناجی و ناری شدن موقوف لعل نیست که قال علیه السلام کایذ فضل کذا منکم عملی الجنة کایذ کفر من النار کذا انک لا یومئذ الله یبینه درخواهد آورد هیچ سببی را از شما عمل شما در بهشت و در نجات خواهد داد هیچ سبکی را از شما عمل شما از دوزخ چه من که بنی جحیم در خواهم بهشت لعل خود مگر جنت او و چون حصول عشق از جمله منتنات است بنا بر آن گوید قوله

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهیا | تو غنیمت شمر این سایه بید و لبشت |
|--------------------------------|----------------------------------|

معنی آنست که ای زاهد اگر چه باغ فردوس که تو در طلب آنی و هر دم در زب میگویشی لطیف است ولیکن این سایه بید و لب گشت که مقام عشق که مایه سرور و فرحت است اگر به دست تو آید غنیمت پندار و متعنه از بر واری یعنی حصول معرفت بنا که من کائن فی هذه انعمی فهو فی الاخرة اعمی و نیز از سایه بید و لب گشت دنیا باشد معنی آن باشد که حیات دنیا را غنیمت شمار و از آن متعنه بردار و چون دانی حصول عشق بودن موجب سعادت اخرویست بنا بر آن گوید قوله

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| اگر نه اوت همه اینست ز سبب نیک نهیا | و سر شرفت همه اینست ز سبب نیک شرفت |
|-------------------------------------|------------------------------------|

معنی آنست که اگر نه اوت و اینست که در سبب حصول عشق و محبت میگویشی که موجب حصول ایزد متکات و یا آنکه حیات دنیا را از آن میجوای که سبب قرب من لایزال است ز سبب نیکدات و اگر سرشت تو همه اینست که مذکور شد ز سبب نیک سرشت و چون عشق موجب اعراض از زهد و باعث رسوائی است شاید که زاهد بطعنه پیش آمده باشد بنا بر آن بخوابش می پردازد و قوله

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| از من از خلوت و تقوی بد افتادم و پس | پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت |
|-------------------------------------|-------------------------------|

معنی آنست که ای زاهد من تنها از زهد اعراض ننموده ام و ترک طلب بهشت نکرده ام بلکه پدری که آدم علیه السلام است او نیز بهشت را از دست داده چون نصیحت دردی زاهد راه نیافت گوید قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| سر تسلیم من و خشت و در میسکد را | معی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت |
|---------------------------------|---------------------------------|

معنی آنست که سر من و در میسکه که عشق است هرگز این اعراض کردنی ز نام و اگر معنی که زاهد ظاهر

ظاهر پرست است نه این سخن ننمایید که سر و پشت و مهر و پشت لفظ است که در محلی که بکس از رویه و بر بانی
 کنند فاش شود استعمال کنند و چون منتهی حقیقت و بیکه همه کس چه از مطیع و عاصی و مؤمن و کافر همه طالب است
 چه که زلف را شوق در هر فعلی فاعل او است و وجهه با ظهور او است بنا بر آن تسلی خود میکنند قوله

| | |
|--|-------------------------------------|
| ای که کس طالب چه یار از چه یار و چه یار و چه یار | همه جا خانه عشق است چه میسر چه کشته |
|--|-------------------------------------|

عشق فانی مظهره است اگر زلف من فاعل نمود و از طریق خود برگردید چرا با او عجب است و منیل پیش چشم
 این در مقام اشاره کبریه است از سنن زلفیست که چون سالک بدینجا رسد زلف و مطلقش حال آید در همه
 ظهور محبوب حقیقی بنیز در هر فعل فاعل حقیقیش روحانید و چون فی حقیقت مقدم برین نوع است که در وجه
 او کس نیست این همگی نصیحت با با او از روی شوق است بود نه از روی عفت و چون در کار و خانه غیر است
 بنا بر آن گوید قوله

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| حافظار و زلف اگر کف آری چای است | مست اگر از دست خرابات بر دست بهشت |
|---------------------------------|-----------------------------------|

معنی آنست که لیس حافظ تو هم برین عشق بازی خود نازان و غره مباش اگر دم واپسین جام عشق را از
 دست ندی فقایم باشی مست ازین عالم بسط است باقی بر بند و داخل بهشت آن **وَلِلَّهِ جَنَّاتُ كَيْسٍ**
مُحَوَّرَاتٍ و کافه محو و کفای ریشا کسانند و از هیچ نفعی نمی بخشد مگر این عشق تو شغل

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| عشش تا در دلم ما و اگر گشت | سرم چون زلف او سو و اگر گشت |
|----------------------------|-----------------------------|

معنی آنست که از آن لیس که غم عشق او در دل ما شکان گردید مانند زلف او سر گردان و پریشان
 باد بر من و بلاست و دم و چون غم خوان فدا است بنا بر آن گوید قوله

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| لبش چون آتش و آب حیات است | ز آتش گشته در ما اگر گشت |
|---------------------------|--------------------------|

لبس کنایت از اسم مشکلم آتش با اعتبار خون زنده چله اسم مشکلم که بنص و تجلی کرد قائل به انا الحق شد
 کشته گردید و آب حیات با اعتبار آن که موجب بقا و جاوید است و آتش که در هر عده ثانی است و انا الحق
 لبس تجلی اسم مشکلم که چون آتش و آب حیات است یعنی موجب فناء و بقا سالک مست شعله در مینه ما
 رونود و ما را به آتش فناء رسانیده و چون عشق از نصیب از لیس است که گوید قوله

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| ما را به آتش فناء رسانیده که جان | بهر آنست آن قید زلف اگر گشت |
|----------------------------------|-----------------------------|

معنی آنست که به آتش که جان و دل عشق بهجت آن عجب و تنگینی که قد و تنار و

یعنی امتداد ظهور او بر جمیع مخلوقات سایه انداخته حصول کرده عمریت یعنی ازلیه است و چون بیکس
بمرتبه عاشقان نمیرسد بنا بر آن گوید قوله

شدم عاشق بیالای بلندش | که کار عاشقان بالا گرفتست

بالا را ذات محبوب و بلند باعتبار امتداد ظهور که همه مخلوقات را محیط است یعنی از کونین اعراض
نموده و گرفتار آن ذات که شده ام از آنست که دیدم که هیچکس را بمرتبه عشقان نرسیده است و چون
کام معشوقان مدام استغناء است گوید قوله

چو ما در سایه الطاف او بچشم | چرا اوسایه از ما و اگر فستست

معنی آنست که ما چون در سایه الطاف عشق او بچشم و یکی از عاشقان پس نمیدانیم که چرا اوسایه
از ما باز گرفته و التفات نمی نماید شاید که مصلحتی بهمین باشد چون اعراض معشوق موجب
گریه عاشق است گوید قوله

از دریای دو چشمم گوهر اشک | جهان در لولوی لالا گرفتست

معنی آنست که در جهان و اعراض آن محبوب دو چشم من چندان گهر ریزی کرد که کنایت از
اشکبار است که جان پراز گهرها و درخشان شده و چون سخن عاشق از معرفت میباشد بنا بر آن گوید قوله

نسیم صبح عنبر بوست امروز | مگر یارم ره صحر اگر فستست

نسیم صبح کنایه از انفاس و مراد سخن عنبر مراد معرفت صحر کنایه از دل یعنی امروز که سخنان من
پراز حقائق و معارف اند تحقیق سببش آنست که ظهور محبوب حقیقی بر دل مانده و گرنه ما کجا و این
سخن کجا و چون رفع غم بغیر از عشق صورت نمیدهد بنا بر آن گوید قوله

دوای غم بخرم نیست عاشق | از آن روسا غصه با گرفتست

عاشق کنایه از خود صهبا شراب کنایه از عشق یعنی مگر در عشق بازی از جان و دل مقیدیم سببش
آنست که رفع غم و دهم و دیوی بجز از عشق نمیتوان کرد و چون سخن حافظ مقبول و لها گریه
بت بر آن گوید قوله

حدیث حافظ ای سرو سمن بر | بو صف قد تو بالا گرفتست

سرو سمن بر محبوب بالا اشتها و رونق یعنی ای بخت من سخن حافظ که رواج یافته و اشتها

| | |
|--|----------------------------------|
| حاصل نموده سببش وصف قدر تو یعنی ذکر تو که در آن درج کرده غزل | |
| کنون که میدید از بوستان نسیم بهشت | من و شراب فرح بخش و یار جور بهشت |
| معنی آنست که الحال که از بوستان و جوی بهشت که کنایت از انفس است در جوی و جاری و ساری است یعنی در عالم حیاتم پس درین هنگام من و شراب فرح بخش که کنایت از عشق و محبت است و یار جور بهشت که کنایت از محبوب و مرشد است و چون عاشق را بهتر از سعادت حصول دولت و لذت مرشد گویند | |
| اگر ایزد نزل لاف سلطنت امرو | که خمیه سایه ابریت و بزگه لب گشت |
| معنی آنست که آنکه عاشق است امروز لاف سلطنت نرزد و دعوی شاهی ننماید که سایه ابر که ملائمت و دوستی است و مرشد و مجرب است و لب گشت که دنیا است بزگه که او چون عاشق را باید که بموجب مکن کان فلهذه انمی لیهو فی الاخره اسمی کار امروز بفرمانده بنایان گویند که | |
| چمن حکایت آردی بهشت میگوید | نه خاکست که نسیم خرد و لاله بهشت |
| چمن دنیا آردی بهشت نام است از ماهیات بهار بهشتن گذشتن یعنی دنیا بلبیب ظهور میابد بمعرفت رفته پس عاقل نیست کسی که وعده زاهد را که نسیم است با در نموده و نقد که مشاور است تجلی است از دوست داد و کار امروز بفرمانده اند چون عاشق را محبت ارباب نیاز نه خاکست گویند | |
| و فامجوس ز دشمن که بر تو می نهد | چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت |
| دشمن کنایت از نفس و شیطان و اهل دنیا صومعه عبادتگاه اهل اسلام بسبب مقابله اهل کشت والا یعنی عبادتگاه زیاده و نصاریست و کشت عبادتگاه اهل کفر یعنی آنست که از دنیا و اهل آن و فامجوسه و اسب توجه بسوی آن پیوسته خاطر از محبت او محروم است که در حالت عرفان توجه با و نمودن و از دست گذشتن با و نمودن شمع صومعه چراغ کشت افروختن است و هم غم انداختن یعنی ولی که شایسته ذکر و فکر حضرت مولی بود و در غرور و جرات عالمیات سرود چون او را بحدود دنیوی پیروی بدانند که شمع صومعه چراغ کشت افروزی بر ضمیمه منیر اصحاب ذکا پوشیده نماید که این بیت بخواص الکلم میماند که از سرور عالم و رو یافته و آفتاب از آن مطلع هرگز ترافقه و هوایا که و خضره اعدا الدین یعنی سپهریزم از سبزه با گلشن و این حدیث را در بعضی کتب نهاده و بر وجه ساخته اند از آن ده وجه اختیار نموده شد و صاحب ادراک چون برین وجه عشره مطلع گردد بر وجه دیگر قادر شود و وجه اول آنکه از خضره دین | |

آن صاحب جمال از اصل ناشایسته چون سبزه خاکدان بوجود آمده باشد اگر چه در منظر خوب نماید چه هست
 بهل خود گراید چه خوشه نگار به خوش واصل زشت به بین نقشش مار و گدازد زشت و چه در دم آید
 مراد از خضر و دمن دنیا بود و از آن که در آرایش اگر چه زیبایی نماید از آنجا که بهیچ مار است از سستی تنه ویر
 نماید چه حاصل دنیا ز کهن تا بنو چون گذشته است نیز ز بوج و چه سیم کلام از خضر و دمن کلامه اتفاق باشد که
 از جانش نفس برخاسته اگر چه ظاهر چون سبزه خاکدان زیبایی نماید اما به حقیقت از سیم قابل زیاده
 گفت دشمن را مبین شیرین و چرب به زهر باشد نیز در حلوسه خوش به وجه چهارم آنکه مراد از مال حرام
 بود که در مظلومان و بیچارگان حاصل شود که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشأ اجتناب است
 اهل سنی به منقوض آید و لوث مال حرام و شکست به همه اعمال را بیاورد و چه پنجم پندار حق نیست
 نادان که آن نیز چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از غیر موقع آید عاقبت زشتی گراید و دشمن
 و آنکه سبزه همان بود به بهتر از آن دوست که نادان بود و چه ششم عطار و لیسیم و احسان ناکه که آن
 نیز چون سبزه خاکدان از غیر موقع زاید در ظاهر خوش در میان نماید از این ملافی گراید که تذکار را
 خدا میدود و نا امید از آن بود بهتر و چه هفتم بهرسانی ریا که آن نیز چون سبزه خاکدان اگر چه زیبا
 می نماید اما چون منشأ پرست لایحه متارنج آخری را نمی شاید صلاست ریایی قلاست ندارد
 که خضر و دمن را ترارست نباشد و چه هشتم صنعت کیمیا که بطا هر چون سبزه خاکدان خوش نماید آخر
 جز فلسفه کاری نتیجه نمی بخشد هر کجا در جهان فلک زده ایست به با فرو مانده ایست از تر و پر و فن او
 فلسفه است یا تخم و کار او شعله است یا اکسیر و چه نهم آنکه آرایش سیمیا باشد که چون سبزه
 خاکدان خوش بیند اما چون اصله ندارد ویرشاید و لبشکی را شاید چه اگر سیمیا بهیچایه رسد و
 چنان دان که سفیان بازیکر است و چه دهم آنکه مراد خوارق حکامات که به سبیل استدرج باشد
 چون سبزه خاکدان خوش نماید اما چون از منشأ حقانی نیست نزد اهل دل ناپسندیده است
 عراست بر آنکس که از به تمیزی و طلسم نایش کرامت شماره و چون در جهان فانی باز می شود
 شعله نیست بنا بر آن گوید قوله

| | |
|---|--------------------------------------|
| بی عمارت دل کن که این جهان خراب | پیر السنه است که از خاک ما بسازد شست |
| معنی آنست که این جهان فانی در به نیست که ما را خاک سازد و در عالم نیستی اماند پس بهتر است | |

که از خورون سحر عمارت محبت ایزوی آبادان کن و بجا تو ابدی رسان و چون آخر هر کس امر نیست
موسوم بنایران گوید قوله

مکن بنایر سیاهی طامست من نیست | که گشت که تقدیر بر سرم چه نوشت
معنی آنست که ای من که هست را بگم کاری طامست منا چون از تقدیر یا وقت نه چون خاتم طاق
اکثر تخریب و خوبی است بنایران گوید قوله

قدم در لیغ مدار از جنازه حافظ | اگر حریق گنا هست میر و بهشت
قدم مراد تجلی ذاتی جنازه وجود بگم آنکه من لا یختر الله فهو متبع گناه انانیة و یختر الله
ذنب لا یفاسد بها ذنب معنی آنست که تجلی ذاتی ازین وجود فانی باز مدار هر چند که خرق بهر
معصیت انانیت و بجا نیست لکن بسبب این تجلی میر و بهشت که و الله یختره لیکست فی شها
شود و لا یفاسد بها ذنب لیکست فی شها و صوفی که تقدیر را مطلق بنداشته دم انانیت نیزند مثل
در خفیت که از او از ان الله بر آید عکس نیزند و آینه و جام افتاد و حافظ از غمده
در طبع خام افتاد و یا خطا پیدا شد یا خطاب بهر سالک یا خطا پیدا شد یا خطا پیدا شد یا خطا پیدا شد
یا در فخر به خود غزل

کس نیست که افتاده از لطف دوست نیست | در رگه زینت که و امی ز بلا نیست
زلف و وفا کنایت از صفات متقابله الهیه چون کفر و اسلام و هدایت و ضلالت معنی آنست که تنها
نه من بیدار لطف تو که جذبه عشق است گرفتار و مقیدم بلکه در عالم وجود نیست که گرفتار تو نباشد
کافران کفر و مومنان باسلام هر کس طالب یارانه چه بهشمار و چه بهست و هیچ طریقه در راه نیست
که عشق را در و خط نیست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کشت و این ضد و انکار از تضادها
قوت و همیه است که حقائق امور اطلاع ندارند و الا نه حضرت حق را با هر موجودی از موجودات
و در هر نفس از تعینات نسبتی خاص است و هر یک مظهر صفتی خاص از صفات را با اعتبار صفتی
اسمی می نامند پس هر یک اسمی از اسما و الهیه باشد و حفظ و تسمیه هر یک از ان حق یافته آن
خاصیت که از ان اسم ظهور یافته و یا در هر یک آن اسم خواهد بود که باید که خود و ذات
حق هر چیز را بصفت خاص تسمیه می نماید پس هر یک از امور موجودات انسانی و آفاقی در این

آن اسم اند که مظهر و مرئوس اند از ان و همیشه در هیچ حق اند که وان من شئی الا کسبیه و هر یک
عارف حق بهمان اسم اند که مظهر آن اسم واقع شده اند لاجرم هر یک از شان در یافت و هر کس را
با او هر نسبت بخصوص چون عاشق کامل بسبب در و تخلی صورتی که آن شهود حق است در مظهر حسینه
حق را من چیش الصناعات و معشوق می بیند بنابراین گوید قوله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| اروس تو مگر آئینه صنع الهی است | حقا که چنین است درین روی زیباست |
|--------------------------------|---------------------------------|

معنی آنست که اے مجنون رویتو مگر آئینه الهی است از برای شهید فانی حق که حق را بجمع صفات در تو
مشاهده می نماید چون فی الحقیقت انسان که آئینه حق است گفت به چنین است و درین سخن هیچ شک
و شبهه نیست و نیز چون سالک حق را در خود بیند بنابراین خطاب بخود میکند معنی ظاهر است باید دانست
که در اینجا احوال سالک در نوع گرو و بعضی بخود قیام می مانند و در صورت و الوهیت را مرعی دارند و بعضی
مغلوب تجلی گشته عبودیت را کیس و نهاده دعوی همسری می نمایند گوید قوله

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| از کس طلبد شیوه چشم قوز سب چشم | مسکین خبرش از سر و در دیده خیاست |
|--------------------------------|----------------------------------|

تر کس بکلیست معروف است که چشم نسبت کنند و فی الحقیقت معرا از بنیائی است مراد آن عاشقی که
بکمال معرفت نرسیده بود و عاشق را چشم از ان نسبت داده که همه عالم بمنزله جسم است و وجود عاشق
بمنزله چشم چشم مراد ذات حق است چشم اینجا بمعنی نفوذات و کویان بیند وجود کائنات با
چشم ثانی بمنزله بنیائی از ذکر سبب و اراده سبب و زبیه بمعنی ندرت معنی آنست که سالک که
مغلوب تجلی گشته شیوه چشم تو طلب میکند اے خود را بتشبه بنات تو می نماید و درم انانیت می نرزد و به
بنیائی و کمال او کجا تو کجا او که مالک التراب و رب الارباب و چون عثمان اختیارش از دست رفته گفته او عباد
نشدید میگوید که ان بچاره مسکین است که نه از سر خود خبر دارد و نه در دیده خیال است و لا یقبل چار خبر خرد
و چار بکار آوردن از تفاضلی عقل است و یا آنکه مسکین از سر خود خبر ندارد و نیست نمیداند که سر بباد خواهد فرستاد
و نه در دیده چار نسبت خاک را با عالم پاک و چون این سخن گفتن مناسب حال سالک نیست بنابراین گوید قوله

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| گفتن بر خورشید که من چشمه نورم | و اندر یزیر گال که سزاوار سها نیست |
|--------------------------------|------------------------------------|

خورشید ذات حق سها کثایت از سالک یعنی اے سالک دعوی همسری بذات حق نمودن و انانیت و
سجانی گفتن بر عارفان کامل روشن بهرین است که این سخن سزاوار سالک نیست چه سالک بمنزله سها

و ذات حق چون خورشید بر کجا سها و کجا بنویشد چون عاشق بود و تجلی صورتی گرفتار نظام حسینه شود
آن موجب اعراض معرضان میشود و چون توبه از عاشقان صورت پذیر نیست بنابران گوید قوله

از ابد و پدرم توبه ز روی تو بر روی
ایچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

ز بهر روی باین طریقه و دانش معنی ظاهر و چون ظهور کثرت و تعینات بر چشم عاشق موجب خرابی
اوست گوید قوله

از بهر خدا زلف میارای که مارا
شب نیست که صد عریده بابا و صبا نیست

معنی آنست که ای محبوب من بر خیال برگشته مارحم نماد از برای خدا زلف خود را که عالم کثرت و
تعینات است میارای یعنی در چشم جلوه نماد مارا اگر کثرت و تعینات مدار چرا که مارا بهر شب بابا و صبا
که دم زندگی است صد عریده در پیش است که چنانچه این حجاب بینمائی و بمقصد اصلی نرسائی
سوال چون آراستن زلف که فروستن زلف است موجب افزونی حسن است و آن مطلوب عاشق است
پس منع چرا میکنند جواب بدو نیست بیکه اگر فروستن زلف اگر چه افزونی حسن است لیکن حجاب هم
باعتنا قتل عاشق است دوم آنکه این منع نه که حکم کلی بمنع کرده شود بلکه اظهار در دو بقراری خود است
باید دانست که مشاهده محبوب حقیقی بین الظهور و الاخفا چون عاشقان را به مشاهده محبوب راسته و آراسته
بنابران گوید قوله

باز آئی که به روی تو شمع دل افروز
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

روسی کنایت از تجلی شمع دل افروز کنایت از محبوب حقیقی حریفان عاشقان یعنی ای محبوب من
از روی لطف و رحمت باز بر آ که در کن دل غمزه مارا مشاهده تجلی خود منور ساز که در بزم عاشقان
که کنایت از حاسن است اینج از نور و صفا فرحت و بهجت نیست و چون مدام کار مشوق استغنا است
میگوید قوله

دی می شد و گفتم صفا عهد بی آره
گفتا غلطی خواجہ درین عهد وفا نیست

وی روز گذشته صفا عهد از این عهد یعنی محبوب کنایت از آن که گفته لما تطلبنی تجدنی گفتا
یعنی آن محبوب گفت غلطی غلط کردی که برین عهد ما اعتماد نمودی درین عهد یعنی درین زمانه ویا درین
قول و عهد محبوبان وفا بجا آوردن معنی ظاهر است قوله

| | |
|--|---------------------------------------|
| چون چشم تو دل میر و از گوشه نشینان | و نبال تو بودن گشته از جانب نیست |
| چشم کنایت از شهوات محبوب حقیقی گوشه نشینان عاشقان معنی ظاهر باید دانست که همه معشوق است که بهمت حرام بر عاشق نهادن و خور ازین معرض ساختن گوید که ای معشوق من جز این التفات نمیکنی گناه چیست که سوسه منت نگاه تو نیست مگر که دل تو دادم همین گناه نیست و اگر باقی بین گناه است پس در آن هم تقصیر من نیست چرا که معصیه دلداری ما شاهد هست و چون هر که بموجب گل حریف و لاله کلاه فرخون بجزیره که نزد اوست فرست کند است بنا بر آن گوید قوله | |
| اگر پیر معال عشق باشد چه تھا و ست | و در هیچ سوره نیست که سیر می زنده است |
| معنی آنست که اگر از این بدو در عواض نمودیم دوستیست پیر معال که عاشق کامل باشد و اویم چه نقصان چون هر سوره خالی از سر نیست که حق را با هر شسته نیست نه است و یک طلاق مخصوص در عالم نیست که انظر انی الی الله و بعد انکاس الخازنی چنانچه میگوید قوله | |
| در صومعه مهر زاهد و در خلوت صوفی | جز گوشه ابروی تو حجاب و حجاب نیست |
| یعنی زاهد را بصومعه و صوفی را بخلافه جز گوشه ابرو و تو حجاب و حجاب نیست یعنی متوجه الهی همه قوی و چون کار عاشق بدام عاشق کشی است بنا بر آن گوید قوله | |
| یتما غریبان سبب و کرمیل است | جانان که این قاعده و شریعت نیست |
| یتما غریبان در دلداری غریبان عاشقان سبب و کرمیل موجب اشتها نام نیک این قاعده اشاره بغمخواری عاشقان و دلداری میشتاقان در شش مهر شهر و غیر کنایت از شهوات و معنی آنست که ای معشوق من دلداری غریبان نمودن باعث اشتها نیکست و گو که در دلداری غریبان نمیکوشی مگر ذاتی توست صفت باین صفت نیست سوال مضمون مصرع ثانی عدم صفات میکند این در حقیقت را نیست چو آب بسمه است بیکه آنکه عدم صفات تعیین نمیکند لفظ مگر که بمعنی ترویج است دال است بر این دوم آنکه مراد ازین اظهار غریزی خود است نه عدم صفات میبوم آنکه لایق هستند بکنون و با صحت بیکه و چون حال عاشق محل هم باشد بنا بر آن گوید قوله | |
| ای شمع سحر که به کمال رسد و خود کن | کاین سوز نهانی که هر است ترا نیست |
| معنی آنست که ای عاشق بهر دین بسیار ترا که کمال ما و خود گر بکنی که در سوختن ما و تو | |

شکر یکیم بلکه ما از تو در سوختن پیشی گرفته ایم که این سوزی که ما داریم ترا نیست چون کار عاشق اختیار
ملاست است بنا بر آن گوید قوله

عاشق چه کند گر نکشد جوهر ملاست | با هیچ دلاور سپهر تیر قضا نیست

بے عاشق بیچاره چه کند اگر بار ملاست نکشد و تن برضاند هر چه را که اینهمه از قضا از لیسست و هیچ دلاور
رو قضا نتوان نمود چون کار عاشق احتمال نمودن و بجای جفا وفا نمودست گوید قوله

اے چنگ فرو برده بخون دل حافظ | فکرت مگر از غرت قرآن خدا نیست

معنی آنست که اے ملاست گر من که زبان به ملاست گشاده و در بلاک ماسمی نموده مگر هیچ فکر از غرت
قرآن بهم نداری که حافظ کلام الهمدم و در بعضی نسخه بجای غرت و غیرت دیده شده معنی آن باشد
هیچ فکر مگر از غرت قرآن خدا که در حق فاطمان فرموده که مَن قَتَلَ مُحَمَّدًا قَتَلَ مُحَمَّدًا فَخَرَّاهُ
بِحَبْشَةٍ خَالِدَةٍ نَدَارِي غَزْل

کنون که بر کف گل جام باوه صفاست | بصد نه زبان بلبلش و روضه صفاست

گل کنایه از نیالاک جام باوه کنایه از بهستی مستعار بلبل کنایه از دوستان معنی آنست که اکنون که
در بدن سالک صفاست از هر طرف خوشامد گوین بصد زبان می مستاینه چون مناسب این
حال آنست که اشتغال بعشق نماید بنا بر آن گوید قوله

بخواجه و فخر اشعار و راه صحر اگیرا | چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

و فخر اشعار کتبها و بیان معارف و نسخ احوال عرفا کشف نام شرح کشف است معنی
آنست که در خیال قدم بصحر و عشق نمی و کتبها که در آن بیان حقائق و معانی و احوال
طرفان است اشتغال سنائی و دوری از ابناء خلایق رفتی نه وقت درس و بحث کشف کشف است
چرا که طالب اسلمی باید بود نه اسفل که متوجه بودن باسفل مایه دون همیت و چون متوجه ایزدی
بمقام عشق رسد زبان بر بند و درون خود باظهار نیک و بد بخواشد که حکم باظهار آن نیست
بنا بر آن گوید قوله

بدر و صفا ترا حکم نیست دم کش | که هر چه ساقی ما و او عین الطافت

در و صفا بدو نیک ساقی قضا و قدر معنی آنست که هیچ باظهار نیک و بد بکوش و خوش باش

که هر چه قضا و قدر دارد وقت ساخت عین لطف و کرم است چه قبل و قال کار علمای کاه و عشا
که خموشی لازم ایشان است و چون عاشق را باید که مجرد و منفرد باشد گوید قوله

بهر ز خلق و نه عتقا قیاس کار کن | که حسیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

معنی آنست که از خلق مجرد و منفرد باش بطور عتقا که چگونه از خلق بریده و یکسو خنجره و همه عالم پیر از
شهرت است و اینهمه را آنست که آوازه غزلت گریان از قاف تا قاف رسیده چون نزد عاشق بهتر
از عشق کار نیست گوید قوله

فقیه در رسیده می مست بود و فتوی داد | که می حرام و می نه ز مال و اوقاف است

مراد است مستی عشق است که می مستی عشق نیست در سر تو و برو که تو مست آب انگوری و یعنی فقیه
در رسیده عشاق که کنایت از مرشد است و پرو که از شراب عشق سر مست بود و از خوش عشق فتوی داد
اسی حکم داد که مال وقف بدتر از نیست زیرا که میخوای چون میدانند که می حرام است گنجایش دارد که تو به کن
و خورنده مال وقف را حلال میدانند و از اختلاف علماء که درین باب است هرگز تو به نخواهد کرد بلکه خود را بر
میخوارگان تفوق خواهد داد و بهین قسم گفتگو می درین بیت خواجه هم راه دارد و بیایه خرقه من گرچه
درین میکد است و ز مال وقف نه بدینی بنام من چیز می و دجبت عوام اینجا که فتوی مست و درست
نیست دخل ندارد چه در حق مستان فتوی مست منظور است نه عاقل و تیر بعضی جامع من ظاهر
بیت مراد نیست چنانچه درین بیت می مباشر در پله آزار هر چه خواهی کن و که در شریعت ما غیر این
گناه نیست و یعنی کار می مکن که خاطر کسی آزرده گردد و در افعال ناشایسته از زنا کردن و خمر
خوردن خاطر صلح و عباد آزرده میگردد پس میگوید که ازین قسم کار می مکن که در آنها رنجش کسی باشد
سوائی آن از افعالی که موجب رنجش کسی نباشد هر چه خواهی کن ترا مباح است و آنچه مضمون ظاهر این
بیت است مراد نیست چنانچه جالب دیگر گفته می میخورد و محف لبوز و آتش اندر کعبه زن و گناه
تبخانه باش و مرموز آزاری مکن و تیر چنانچه درین بیت من آن نگین سلیمان هیچ نستانم و که گاه
گاه بر دوست ابر من باشد و که در ظاهر سر اسر ترک ادب و مخالف شرع است مگر نه تکلف معنی مراد است
که من آن شے نفیس که گاه بر دوست تصرف خبیسی دراز شود هیچ نستانم پس در مراد خلل نباشد و
نیز چنانچه خواجه گفته می اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک و ازان گناه که نفی رسد بغیر چه پاک و

و اگر مراد از محبت مجاز است حرام زین رو که پرده حقیقه است و حلال باعتبار قطره الحقیقه مگر
مراد از محبت و معرفت حرام زین رو تا که محبت غیر آن محبت است حرام است یعنی فتنه مدرسه فتنه
مستی عشق و محبت او را دریافت و بر نفس محبت اطلاع بخشید لاچار فتوی داد که محبت هر چند مجاز
باشد از مال و قف بچند مرتبه بهتر زیرا که آنجا فقره و اینجا جمعیت اینجا شهرت اینجا خمول آنجا کبر و نخوت
اینجا عجز و سکنت آنجا خودی اینجا بچندی بچند مرتبه محبت بر مال و قف فضل دارد و سبب زیاده محبت
اگر نیست این نه بس که تازه و می زد و سود عقل پیغم دارد و قوله

حدیث معیان و خیال همکاران | همان حکایت زرد و زور و یار یابان است

در معیان زاهدان همکاران عاشقان مجاز یعنی که گفتار زاهدان و خیال عاشقان مجاز که باو غیر هم
مینمایند همان حکایت زرد و زور و یار یابان است که با یکدیگر دعوی همسری نمودند و قصه زرد و زور و یار یابان
اینچنین است که هر دو با هم یار بودند زرد و زور فراخور حصول خود بهت بلند داشت و از وسعت شش
علمت افراشت و یار یابان از تنگ حوصلگی که داشت سقه عیش و اگر آن می پنداشت امرش
و سبزی می انگاشت و این نصوص در حق او میخواند که *لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ أَدْبَارِهِمْ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ*
مقدان شایان آن نه اند که اسرار الهی با ایشان در میان نهاده آید بنا بر آن گوید قوله

خمش حافظ و این نکته ها چون زرد و زور | نگاردار که قلاب شمشیر صرافست

معنی آنست که حافظ خمش و این نکته ها چون زرد و زور که سخنان خفای و مهارت و کلمات عشق
و محبت اند نگاه دار که یک از علم الهی و دانشش پیرانند و بر مسند ارشاد و شجرت نشسته غول

گل در بهر برگ و معشوق بکام است | سلطان جهانم بچنین روز غلام است

گل در برگ کنایت از حصول مشاهدات تجلیات می برگفت کنایت از حصول عشق و محبت معشوق
بکام محبوب و یا مرشد توجه بحال بیم جهانم یعنی مرا چه بیم ساکن ضمیر فحول سعدی چه و لام
خوانند صدر و کبیر یعنی بیت ظاهر است و چون مشاهدات عاشقان محتاج بشمع و چراغ نیست چنانچه
سعدی گفته *شبه مردان خدا در جهان افزو است و دوستان را بقیقت شب ظلماتی*
نیست گوید قوله

| | |
|--|---|
| گوشت میارید و رین بزم که امشب | در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است |
| سیار که خطاب بدوستتان یعنی بدوستان من گوید که امشب در مجلس ما شمع میارید که شب ما محتاج بشمع افروزی نیست چرا که رخ دوست که مشاهدات تجلیات محفل افروز ما گردیده و همان عاشق را بزم و درج کاره پیش نیز دو گوید قوله | |
| بیا بیا در مجلس ما عطر میارید که جان | هر لحظه زگیسویش و خست و شام است |
| معنی است که امشب در مجلس ما عطر میارید که سخن از بزم و درج گوید که در میدم که مرا از گیسو تو که جذبه عشق است روح عطر آینه و فواحش غیر نیز در شام میسرید یعنی الحال کار از بزم گذشته بمقام عشق رسیده بزم و درج کاره فانه چنانچه در بیت آید میگید قوله | |
| در مذمب ما باوه حلال است و لیکن | بیر و نیت و امر و گل اندام حرام است |
| باوه عشق مجازی معنی ای محبوب من در زمره مذمب ما که عاشقانیم و دیدن مظهر حسینیه حلال است که در آن معاشقه آلوده و صفات و ذات او بینمایم از اینجا است که من که در صورت خوبان همه او می بینم و تو بیندار که من روئے نکوی بینم و لیکن اگر دیدن این مظهر حسینیه بیرون تو است نه مشاهده تو باشد و بعضی باغراض نفسانی و هوا و جسمانی باشد حرام مطلق و نیز از باوه سر و دمراد است از من همه آب لعل و زلف هم کن و هر چیز ترا از تو ستاندن است و در باب السماع اختلاف بسیار است فخر و حرام فخر بعضی حلال و نیز بعضی مباح اگر کل سماع را دل کل بجز است حرام است و اگر نه بجز است و نیز سخن مباح و اگر کل بحق دارد حلال و چون دست آورد بجز سخن عشق و منظور او بجز محبوب نیست گوید | |
| از چاشنی قند گوشت هیچ و ز شکر | زالان رو که مرا بال لب شیرین تو کام است |
| قند و شکر کنایت از بزم و درج لب شیرین لطف الهی مرا عشق یعنی اے محبوب من الحال سخن از فضیلت زهد و درج در پیش ما میار از آنجمله که مرا کار به عشق تو افتاده و در اینجا اینها را گذر نه و نیز از قند و شکر نعمتهای دنیوی سخنی ظاهر و نیز لب شیرین کلام پیرو اسطوره مراد و حی معنی است که از قند و شکر رسا و ملاحظه حاضر گوید و تو بهم بدان جوئید مرا کار بکلام قدس و وحی خفی افتاده و آنکه در صریح اول این هر دو بیت بجمع آورده و در مصرع آخر هر دو بیت لوحیت تحریر کرده جهت اظهار التفات و نمودار توجه بطلوبت بیکدیگر بیکانگی و از کثرت لوحیت و چون مشاهده حال مظهر حسینیه نمودن به اشتیاق کامل در دست گوید قوله | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| گوشم همه بر قول نه وغمه چنگ است | چشم همه بر لعل لب وگروش جام است |
| قول وغمه سخن نئے وچنگ عاشق کامل لعل لب وگروش جام کنایه از مشاهدات معنی آنست که گوش من همه برخشان عاشقان که بیان عشق است و چشم من همه بر مشاهدات تجلیات محبوب چنانچه عارف گوید بر سر خاروسه بر شیره سبزه کوه امروزی بر طرف نظر سے کافر مکن خدا بینم + کے در آید بچشم من در گیسو وچنگل که از مصرع اول سماع سرود و از مصرع دوم شاید بازی و بخواری مراد باشد باید دانست که احوال عاشقان موجب رسوائی میگردد چون عاشق کامل را از ان شیشه نه بلکه رسوائی را موجب فخر خودی بندارند بنا بران گوید قوله | |
| از تنگ چه پرسی که مرا نام رنگ است | وز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نام است |
| معنی آنست که از عار چه پرسی که مرا بزرگی داشت بهار با دوست و از بزرگی داشت بهار چه پرسی که ترا عار است و چون عاشق را بجز از خرابات که مقام فنا سے صفات بشری است مقامی نیست بنا بران گوید قوله | |
| تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است | همواره مرا گنج خرابات مقام است |
| گنج غم مرا عشق گنج خرابات مقام محو فنا سے ظاهر است و چون همه کس بعد چه عاشق آن محبوب اند بنا بران گوید قوله | |
| میخواره و سرگشته و زنده و نیم نظر باز | آنکس که چو یافست دین شهر که است |
| معنی بیت ظاهر است و چون عشق مرا عاشق را غایب نئے باشد بنا بران گوید قوله | |
| با مقسم عیب گوئید و ز مستی | اکنون چه جو ما در طلب شرب مدام است |
| مقسم مرشد که مانع از طریقه مصیبت است مستی مراد بخواری شرب مدام نوشیدن شراب یعنی با مرشد عیب ما از بخواری که کنایه از عشق باز نیست گوئید که او را رایج نخواهد گفت چرا که او هم مشغول این میخواریست چون عاشق را بهتر از بخواری و مصاحبت محبوب کار نیست گوید قوله | |
| حافظ نشین پی معشوق ز ما نئے | اکایام گل و یاسمن و عید صیام است |
| گل مشاهدات تجلیات عید صیام او ان عشق که بعد از انقراض ایام زبرد و میناید یعنی اے حافظ درین اوان عشق و مشاهدات تجلیات که تجرد نموده می باید که دمی نئے عشق و محبت الهی دبی ملازمت محبت مرشد غافل و این وقت را ضیعت دانی غفل | |

| | |
|--|--|
| گر ز دوست زلف مشکینت خطا رفت رفت | در زبند و شهاب من چغای رفت رفت |
| از لعل مشکین کنایه از جذبه عشق و نیز بجای قهاری خطا رفت رفت اینک دعا گو را قتل نمود و سرگردان باد بیرانی و پیریشانی ساخت و بعد از آن پیر و اخت و سهند و اشاره همان زلف چغای رخ و الم چون این مسائل در میان عاشق و معشوق باک ندارد گوید قوله | |
| برق عشق از خرمین پشه پوشت سوخت سوخت | چو شاه کا مران گر بر گدای رفت رفت |
| برق عشق اضافه بیانیه خرمین وجود هستی ستاره پشه پوش عاشق شاه کا مران معشوق معنی آنست که اگر آنش عشق وجود عاشق را بسا داد و عجب نیست و چو محبوبی که کنایه از استغناء و بی التفاتی محبوب نیست بر عاشق رفت باک ندارد و چون بجای محبوب بنظر و اخفاست و آن اگر چه موجب خرابی عاشق است اما با دم زدن نیست بنابراین گوید قوله | |
| گر دلم از حنره دلدار تابم پرو پرو | در میان جان و جانان ما چرا رفت رفت |
| حنره کنایت از ظهور و خفا تاب غصه دار و یعنی اگر دل من بسبب ظهور و خفا و محبوب برنج دور و مبتلا گردد جای اعراف و گفتگو نیست چرا که در میان عاشق و معشوق اگر با چرا رفت رفت و چون ملاست از عجا و سخن چینیان روی نماید نه از دوستان بنابراین گوید قوله | |
| از سخن چینیان ملاست باید پدید آید و بک | در میان همنشینان تا سر رفت رفت |
| همنشینان دوستان تا سر قول فعل و چا معنی معیت ظاهر است چون عاشق را تحمل میباید که با یک آزار مل نگرود و اعتراض نکند بنابراین گوید قوله | |
| عشق بزمی را تحمل باید اسے دل پایدار | اگر ملاست بود بود و در خطای رفت رفت |
| سوال - لفظ خطا در حقیقت ملا و دوست جواب آنست که خطا در واقع مراد نیست بلکه از آنجمله که اعراف و بی التفاتی معشوق اگر چه خالی از حکمت نیست اما چون موافق خواهش نیست بنابراین در چشم عاشق خطا می نماید و باید دانست که کدورت را در دل ساکت تا آن زمان راه است که محبت نه نیافت و چون محبت نه نیافت کدورت از میان رفت بنابراین گوید قوله | |
| در طریقت رنجش خاطر نباشد بیابا | هر کدورت را که می بینی چون صفا رفت رفت |
| معنی آنست که هر کدورت را که می بینی در خاطر رویا و چون صفائی در آن خاطر رفت آن کدورت | |

مرتفع شد اشکال آنست که رنجش خاطر امر لیسیت طبعی که بغرض مکر و مصلحت رسد پس در طریقت بچه معنی
 رنجش نباشد جواب آنست که در ریشات در فصل دوم نقلست که اکابر طریقت گفته اند هر دشنام
 و مذمت که آنکس در حق تو واقع شود باید باو گفت که تحقیقت دانی توانی و چون سگ و خوک امثال آن
 گویند یقین کنی که در تو از ان صفاتست چنانچه صفات ملکی دارد صفات سمی و پستی نیز پس باید که
 ازین رنجش بیار و دوم در ریشات مذکورست کمال سلمانی در تقویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم را
 ابلیس و اوطوق لعنت کنند باید که چنان از فعل حق سبحانه را خبی بود که مومن از ایمان خود و بنده خدا
 از قضا حق راضی است از فعل خود و میفرمودند که چون مکر و مصلحت ببیند اگر تفاوت نکند بنده خدا است
 و اگر تفاوت کند بنده خود است که در حدیث مدح و مذمت گرفته اند و میگویند که او بیت میکند و
 و نیز بیکس نیست که او را مدح خوش نیاید و فوم بد نیاید اما می تواند که مراد ان باشد که اگر مدح سبب
 سرور و خوشحالی و فوم سبب بغض و عداوت باشد پس نباید دانست که مراد از ان قول که بنده خدا است
 تفاوت نکند آن خواهد بود که بنده خدا جمیع امور را از حق میداند و رضا بقضا الهی پیشه خود سازد پس است
 هم در ریشات در معنی الکافیست بحسب الله مراد از کسب رضا است و معنی این حدیث آنست
 باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد هر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقت میسر گردد و که بنده
 خانی گردد پس معنی بیت آن باشد که در طریقت رنجش خاطر نیاید شد می بسیار است شوم و صفای
 حاصل کنیم و بقوه آن مستی و صفای بر مکر و خواه ندانست و دشنام خواه مکر و مصلحت دیگر که مخالف خراج
 باشد مثل کنیم و رضا بقضا کنیم چنانچه خود فرموده و فاکینیم و جفا نکشیم و خوش باشیم که در طریقت
 کافریست رنجیدن و نیز واقع شده که مراد ازین دو بیت آنست که اهل طریق عاشق حق سبحانه است
 جمیع احوال معشوق را دوست میدارد و چون عاشق ازین اعراض نمود جاسع عجب نیست باین گویا
 عیب حافظ گویند که زاهد که رفت از خالقاه پاس آزادی که بند و گرجای رفت رفت

خالقه مراد زید و ورع از ذکر سبب دارد سبب که خطاب بزا هدیه زاهد را بگو که حافظ اگر از زید و
 ورع اعراض نمود عیبش مکن که حافظ آزادی بود از کفر و سلام و خیر و شریعت عاشق که مقید باینها
 نیست پس عاشق را که مانع نمیتواند غزل

لعل سیراب بخون نشسته لب یا من نیست | و زبانه وین او و اوان جان کار نیست

| | | |
|---|--|---|
| <p>لب کنایه از اسم شکم که اناحق لعل سیراب باعتبار غریزی چون اسم شکم بر منصور تجلی کرد و قاتل بر اناحق شده کشته شد و نیز لب اشاره بغیض شامل رحمانی که بلطف کامل عاشق را از میان سرشگی و دوری بکنار قبول می آورد و نمیکند ارد و لغت تغییر می بخشد کنایت از دست لعل سیراب باعتبار غریزی و آن کنایت از مبتلا ساختن کمال شداد و محنت و رنج و الم است و رپے دیدن یعنی در پی حصول کردن و چون اکثر زبان طاعنان بر عاشقان دراز میگردد و بنا بر آن گوید قوله</p> | <p>ششم زبان چشم سیر باوش و مژگان و راز</p> | <p>هر که دل بردن او دید در افکار منست</p> |
| <p>چشم از ذات است هست چشم اینجا یعنی نفوذات که عیان بیند وجود کائنات و ضمیر بین بلفظ هر که راج و این را اضممار قبل الذکر گویند مژگان صفات از آن و که مژگان حاجب چشم و صفات حاجب ذات معنی آنست که هر کس که دل را بائی آنجوب را دریافته و با وجود این در افکار منست پس ششم باز در از آن چشم سیر و مژگان در آن آن محبوب یعنی زبان او کو تاه باو که ازین چشم سیر یعنی ازین ذات با کمال حسن و لطافت و ملاحظت و ازین صفات منوعه چگونه کسی جان خود را بسلاست برود و در دم نیفتد و چون عشق را از دل عاشق تخلص و نفقه نمیشد و این را موجب فخر خودی شمر و بنا بر آن گوید قوله</p> | <p>بنده طالع خویشم که درین عهد وفا</p> | <p>عشق آن لولی منست و فدا از منست</p> |
| <p>لولی کنایه از شاخ نبات که قوم لولی معشوقه حافظ بود مراد معشوق حقیقی و مرشد معنی ظاهر است و چون عاشق بمرتبه تخلیق و ابداع خلایق الله رسید وجود او درین مقام طبله عطر گل و درج عبیر افشان شود و چون دینچه از فیض محبوب حقیقی است بنا بر آن گوید قوله</p> | <p>طبله عطر گل و درج عبیر افشان</p> | <p>فیض یکشمره لب خوش عطر منست</p> |
| <p>گل سالک فیمین افشانش بگل عطار کنایه از ذات رسول و مرشد حقیقی و معشوق مجازی طبله عطر گل و درج عبیر افشان مراد وجود عاشق و ضمیر بین بر طبله گل عطار محبوب حقیقی یعنی این نعمات شریفه و نفحات لطیفه که در وجود عاشق رونموده و وجود او را معطر ساخته شده از دوستان حقیقه است چه بیچ موجود و خود از خود ندارد و بوسیله از کجا و رسته باشد و نیز از طبله عطر گل و درج عبیر افشان محبوب مجاز است معنی آنکه هر محبوب با حسن و جمال و کمال که در چمن دنیا رونموده و دینچه از آثار بر تو آن محبوب حقیقی است چون لازمه عاشق است که خطرات با سوسوی محبوب در دل جانند گوید قوله</p> | | |

ساربان رخت بدروازه میرکان سرکوی | شاهراست که منر لگه دلدار منست

ساربان سالک معنی آنست که سالک صادق رخت خطرات و خیالات ماسوی محبوب و دروازه
دل میرکان آن شاهراست اما چگونه شاهراست که منر لگه دلدار منست بموجب لایسغنی اگر خنی و لا
سمائی و لکن لیسغنی قلب عیدی المؤمنین و یحتمل که رخت هستی موسوم یعنی کشنده مہارین تنی موسوم
پائمالیش اعمال شوم منظور بصیرت مساز که آن مقام تجلیات دلدار منست و یحتمل که ہنگام وصال و شاد
دیدہ را از گریہ محفوظ دارد اگر چه از شاد نیست اما سر بلوریشانی است سوال چون دروازه دل را بشاہراہ
تعبیر کرد پس منع چرا کرد کہ در شاہ راہ کسے مانع نمیتواند شد جواب آنست کہ بسا شاہراہ اندک کہ بسبب
درو و سلطان آنجا مانع سے آیند و این کثرت در معائنہ می آید و یا آنکہ بچنے استفہام گفتہ شود و بچنے
شاہراہ ہے است اے شاہراہ ہے نیست بلکہ منر لگہ دلدار منست و یحتمل کہ این در عرف اگر چہ لفظ شاہراہ
اطلاق میکنند کہ از خواہ و عوام را ہمہ آنجا گذر باشد اما اینجا مننے اضافی توان گفت یعنی شاہراہ
سوال کہ شاہراہ منر لگہ نمیباشد جواب آنست کہ اے ساربان رخت بدروازہ دل میربان زعم
کہ این سرکے کہ پیش دروازہ است شاہراہ نیست تا ہر کہ خواہد بدان راہ رود زیرا کہ آن سرکے
نزول گاہ دلدار منست آنجا بچکم نباید رفت سوال سوم آنکہ منزل یعنی جاسے نزول است پس لفظ گاہ
در منر لگہ چہ معنی دارد جواب آنکہ منزل مصدر میی است یعنی نزول و چون معشوق باعتبار اظہار محتاج
عاشق است چرا کہ بے وجود عاشق ظہور معشوق صورت نہ بندد بنا بران گوید قولہ

باغبان ہنچو نسیم زور باغ مران | اکاب گلزار تو از شاہک چو گلنار منست

باغبان معشوق حقیقی کہ صانع تمام عالم است یعنی اے محبوب بن مارا نسیم دار از باغ وجود خود
نے بہرہ مدار کہ معشوق تو بعشوق من پیدا است چہ خالقیت بے مخلوق و رازقیہ بے مرزوق و ربوبیت
نے محبوب صورت نہ بندد و اگر چه از نسبت انہی ذات حق پاکست اما صوفیہ چون شیخ محی الدین عربی
و اتباع او بلکہ صوفیہ باجماع نظم این معنی است کہ ماقال صاحب القصود فی محمدی و احمدیہ
و یحسد فی داعبہ کہ یعنی حق محمد میگردد مراد من حمد میگوم حق را و حق عبادت میکند مراد من عبادت میکنم
حق را بد آنکہ چون احکام اسماء و صفات جلال و جمال و کمالات حق از من بنابر ان حمد میگوم حق مراد ازین رہ
کہ افاضہ وجود من و وجود کمالات من از حق باشد پس حمد میگوم حق را باظهار احکام و اسماء و لقبول

نمودن سلطنت و تصرف و در حق خدمت و عبادت نمیکند مگر که رجوع میکنند در اظهار حکومت اسما و صفات
خود بسوی اعیان او تجلی میشود و بوجدن چه اگر بسوی عین حسی توجه و رجوع کنند و تجلی بوجود او
نشود حکومت اسم غفور و مقیم بنظر نیاید و رجوع بچیز و توجه بسوی آن خدمت و عبادت آن چیز
باشد و این ره که در وجود هر کاره رجوع میکنند و متوجه پیشوای مقتضای چه اگر حق تجلی بکار من نشود
و افاضه وجود آن نمکند مقصود حاصل شود عبادت میکنند مگر حق را و حق را عابد و عابد گفتن اگر چه بیست
اما شورش عشق و حکم کشف بران اراده کند چه ترک ادب عین ادب است و یارانه بدست خوش بین
و چون ناظم از مراد ایشان بوده باشد و چون لطف محبوب کار محبت سرانجام یابد یا بنا بران گوید

شیرین قند و گلاب از لب یارم فرمود | ز کس را که طیب دل به یار نیست

لب کنایت از لطف لب که شیرین جو شد لطف خداست با باغ جان را ناب اول نشود و ناست
ز کس چشم مراد و مراد از ان مزارع کمال که مرشد باشد که باقی بذات حق گردیده یعنی مرشد طریقه مالک طیب
دل به یار نیست دفع این بیماری حواله بلطف او نمود یعنی بخیر لطف محبوب که نفعت فیه من روحی کنایت از
کسی نیست که عاشق را از میان گزشتگی و دوری بکنار قبول سے آرد و چون سخن خوش دل چسب بغیر از
حصول عشق صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

آنکه در طر ز غزل نکتہ بخافظ آموخت | یار شیرین دهن و نادره گفتار نیست

معنی آنست که این نکتہ سرای خوش گوئی حافظ محض توجه آن محبوبست که بسبب عشق او از ناسته میریزد
غزل

اسطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست | که به پیمان کشتی شهره شدم روز الست

معنی من که به بخوار می و عشق بازی رسیده ام ازلی شده ام اسید زهد و صلاح و درع از مایه دار و چون
عاشق را با سوا می معشوق کاره نباشد بنا بران گوید قوله

من بهاندم که وضو ساختم از شسته عشق | چار تکبیر ز دم یکسره بر هر چه هست

چشمه عشق اضافه بیانی چار تکبیر زدن ترک کلی کردن یکسره تمام معنی آنست که من بهاندم
که وضو از چشمه عشق ساختم یعنی اختیار عشق نمودم یعنی از ازل غیر از عشق دوست هر چه بود
از زهد و صلاح از لوح دل بشستم و ترک آن نمودم باید دانست که در عالم هر چه هست اگر عاشق

و اگر معشوق دوست ما تو جز بهانه پیش نه و چون بیان این سخن به حصول عشق و محبت و حاله محبت
نیتوان کرد که بسا آفات در پیش دارد بنابر آن خطاب بمرشد میکند قوله

مے بدو تا دہمت آگہی از سر قضیہ | کہ بروے کہ شدیم عاشق و از بود و گشت

یعنی اے مرشد من مے عشق حوالہ نمائ تا بنوشیم و از نوشیدن آن پیخود گردیم آنگاه اسرار قضا پیش تو بیان
نمائیم و آن است کہ بروے کہ عاشق شدیم و از عشق کہ استم استفہام بمعنی انکاریہ یعنی من هیچ نام و یکس
عاشق نیستم ہرچہ بہت دوست چرکہ عاشقی فعلی است و فعل نشاء وجود فاعل ضرورت نہ بند و پس چون
وجود از خود نہ دارم و در وجود محتاجم خود را در معرض ہستی چون نشاء ہر نسبت عاشقی بخود نمایم چون ہر
ہست دوست و این ہستی ما تو جز پرده پندار و ہم پیش نیست و آن کہ وہ پس آن پرده خیال عاشقی و
و معشوقی مے باز دے | تو در میانہ هیچ نہ ہرچہ بہت دوست است و ہم خود نیست گوید و ہم خود کند بلای
بدانکہ البتہ تامل گنج مخفی بود کہ گفت گنڈا کھنڈیا چون خواست کہ تماشائے حسن و جمال خود نماید خود را
خود دیدن محال الا باینہ پس ہستی انسان را بمثل آئینہ ساخت و بتجلیات متنوعہ و انوار متلونہ خود را
در و ظاہر کرد پس در ہر انسان چہ عاشق و معشوق متجلی است و خود بر خود عاشق است و در چشم
لیلی بودہ مجنون شدہ نمودہ و لیلی کجا مجنون کجا خود بودہ خود بودہ و داینہم اندکے بر مرزا ایمان بیان
نمود بالمشافہ آن را بطلای مے خوالہ نمود چون عاشق را بایہ اگر چہ خود را غرق در یاسے عصیان بیند
با اینہم دست از جبل التین رحمت او باز ندارد گوید قوله

کہر کوہ کہم است از کہر مور اینچہ | نا امید از رحمت مشوامی بادہ پرست

کہر یعنی بلندی اینجا اشارہ بہت بادہ پرست عاشق معنی است کہ اے عاشق اگر چہ غرق عصیان
با اینہم از رحمت او نا امید مباش کہ خود فرمودہ لکن خطوا من رحمۃ اللہ یعرف الذکوب بمہینا و عصیان
خود بنظر مینداز کہ گناہان تو اگر چہ مثل کوہ اند اما پیش در یاسے رحمت او چون مور اند و چون دوست
و زبان خلق رستن و بفرطت و خوشی گذرانیدن در جہان کہے را امید نیست الا بعاشق کامل کہ
روانما سوائے معشوق بر تافتہ و بکنج عزلت و گوشہ خلوت نشستہ بنابر آن گوید قوله

بجز آن نرگس مستانہ کہ چشمش ہر ساد | زیرا این طارم فیروزہ کہے خوش نشست

نرگس چشم و مراد عاشق کامل کہ روز عالم بر تافتہ و بکنج عزلت فریورہ | اگر دہان از زبان تہ است

در خلق بر خوشی بست است چشمش مر ساد حادثه یافت دامنگیر وقت او مبار این طارم فیروزه
کنایه از دنیا خوش نشست آزار از بهوم و غموم و نیوی نگردید معنی بیت ظاهر است چنان این سخنان
خوش و کلمات و لکش از زبان حافظ سرزد بنابران بغیر خود میگراید قوله

جانفدا سے دہنت باو کہ در باغ نظر چمن آرا سی جهان خوشتر این غنچه بہبت

باغ نظر وجود چمن آرا سے جهان حق تھا لا غنچہ اشافہ بدین دورین بہبت خطاب بوجود معنی
آنت کہ اسے وجود میں جانن فدا سے دہنت باو کہ حق تھا لا دچمن موجود تواسے در خوشتر ازین غنچہ نیافرید
و بیچ عضو سے بہ اینچین خوبی و مرغوبی در معرض ظهور نیارودہ کہ منظر اینچین سخنان خوش و کلمات لکش
گردیدہ و چون آئیم سخن را تبصرہ خود یافت و سبب لطف محبوب یافت بنابران گوید قوله

حافظ از دولت حصول تو سلیمانی میت یعنی از دل تو آں بہت کنون باو بہت

معنی آنت کہ اسے محبوب من بسبب حصول دل تو بہت سلیمان ہو رسیدہ ان آنت کہ کافرمانی آئیم
گردیدہ سخن کہ فی الحقیقتہ بادست تابع دست غزل

مارا در آرزو ستو پر و اسے خواب نیست نے روم و لفریب تو بودن صواب بہت

مضمون مصرع اول عجب للحبت کیف ینام و گل تو کم علی المحبت حاتم و مصرع ثانی مشمر است
برین کہ عاشق را باید کہ محبوب ہو سک ان فی ہذہ العنقۃ و فی الاخرۃ انہی مشاہدہ محبوب و ریخا حاصل
نہادہ و موقوفہ فو انداز و چون ظهور محبوب موجب فدا و عاشقت بنابران گوید قوله

در ویر چشم مست تو ہستیار کس ندیدہ کو دیدہ کہ تھوہر چشمت بخواب نیست

و ور گردش مراد ظهور چشم مراد ذات ہے بہت چشم اینچین لغت ذات و کو عیان بنید وجود کائنات
و مست باعتبار استغنا کہ ان اللہ عنی عن العالمین خواب فدا و محو معنی آنت کہ اسے محبوب من
در حین ظهور ذات تو کسے ہستیار نظر نیامدہ یعنی اینچین کسے ندیدہ شدہ کہ خود ماندہ باشد بلکہ بہر کہ
تجلی ذاتی خود کراست نمودی اور اور معرض نیستی و فنا آوری و اینچین دیدہ کہ از خیال چشم
تواسے از دیدن ذات تو بفنا نرسیدہ کہ طور با آن سنگدلی کہ داشت پیش تجلی تو خاک و خاکستر
گردیدہ و موسی با آن کمال نبوت بہرہوش افتاد کہ قوله تعالیٰ فکما یجلی للنبی لیلۃ جعلاہ ککا و آخر
موسی صریحا چون ہر چہ سے بینی از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و کاذب و صادق و عاصی

| |
|--|
| <p>در مطیع و عالم و جابل و خوب در زشت و عاقل و مجنون و نباتات و حیوانات و جمادات همه در عشق اوست و ذکر او صد بذر کش هر چه بینی در خر و ش است و دله داند در نیمنی که گوش است به ذلیل بر گلش تبیخ خوانست که هر خار سے به تسبیحش زبانست به بنابران گوید قوله</p> |
| <p>در هر که بگریم شمع از تو مبتلا است ای دل ندیده ام که ز عشقت خراب نیست معنی ظاهرست بوجوب و آن سخن شنی که ای کس که بگریم و کین که لقمه سوک و کین که لقمه سوک عشق را روز حشر سوال و جواب نیست بنابران گوید قوله</p> |
| <p>هر کو بدست عشق تو شد کشته روز حشر او را در ان حساب سوال و جواب نیست معنی آنست که آن محبوب من هر که مقتول تیغ عشق تو گردید او را روز حشر در ان حساب که بر روز حشر موظف را خواهد بود بر صفت نیست چون عاشق مدام گرفتار در دانه است و این موجب از دنیا مربسته اوست کما قال الله لا یطیع امر الا لولی الامر بنابران گوید قوله</p> |
| <p>حافظ چو زبونه در افتاد تاب یافت عاشق نباشد آنکه جز را و تاب نیست تاب در مصرع اول روشنی و قدر و در مصرع ثانی بجای سوزش معنی ظاهرست قال الله ان الله البلای علیکم الا یتوبوا فلیکون لکم الا مثل فاکم مثل غزل</p> |
| <p>مروم دیده ما جز به خست ناظر نیست دل سرگشته ما غیر ترا ذا کر نیست ناظر بجای بیننده معنی ظاهرست اما مصرع اول شعر برین که ماکر ایت شکینا الا و ایت الله و برین بیت تقاضا و حصول رویت میکند حصول آن ناممکن است که یاد یار که الا بصاک جواد آن در بیت من گدا و تمنای و صیل او بهیات النحر مرقوم شد و چون کار عاشق مدام بگریه است گوید قوله</p> |
| <p>اشکم اطراف حرم می بندد اگر چه از خون دل خوش می ظاهر نیست معنی آنست که آن محبوب من اشک را اگر چه از خون دل خود خون ظاهر نیست یعنی از غایت اشکباری بعد از نریزی نرسیده با وجود این نیست طواف حرم حرم تو بندد یعنی اشکباری من بعد از رسیده که عنقریب گرد خانه تو بر آید این کنایت از بسیاری گریه و زاریست چون دل عاشق مدام مشغول بخیال معشوقست بنابران گوید قوله</p> |

عاشق مفلس اگر قلب ولت کرو شمار | مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

قلب ناسر نقد روان نقد خالص و نیز اضافه معنی آنست که اے محبوب من عاشق مفلس که از خوبی خود گذشته این دل ناسره خود شمار تو که عیبش مکن که بر نقد رانج که زو سیم است قادر نیست و بحیل که قلب دل توجه دل و سر او که قلب القلب عبارت از دست روان یعنی جان معنی آنست که اگر عاشق مفلس توجه دل را هیچ نپرداخت و بکی همت مصروف تو ساخت عیبش مکن که بر نقد جان قادر نیست که آنرا فراسه تو ساز که آن نیست بجز قبضه قدرت تو و بر آنچه قادر بود شمار تو کرد قبولش فرما باید دانست که گاه گاه عاشق بسبب غایت سوزش و بیقراری بتقاضای بشریت آید و ندره سر میزند و در آن اظهار درد و حیا و معشوق می شود بنا بر آن گوید قوله

من که در آتش سوخا نیواکسے بکنم | سگم تو ان گفت که بدواغ دلم صابر نیست

معنی آنست که اے محبوب من اگر سبب آتش عشق تو که در اندرون ماسر زده آید و لغره زندان تو ان گفت که بدواغ دلم که من او را داده ام صابر نیست چه کنم که غایت بیقراری و ضعف بشریت بر من سوار و الا حاشا و کلا که از آ آید و لغره بظهور آید و نیز داغ دل کنایت از جفا است چون عاشق را باید که در طلب معشوق خود ساعی باشد و سستی بلند دارد که موجب حصول مقصود است که تنه ارجال بقتل ارجال کار این گنبد گردان کنده هر چه کند همت بر دامن کنده بنا بر آن گوید قوله

عاقبت دست بدان مهر و طلبش برسد | هر که را در طلبش همت او قاصر نیست

معنی آنست که هر سالک در طلب بر محبوب خود همت او قاصر نیست که هر چه بخواهد الله یجیب للمعالي الهی همت عالی دارد و در طلبش ساعی و جاهد باشد عاقبت الامر بر حسب من طلب شکیلا و جده مراد حصول وصل محبوب میسر گردد و هر که قاصر همت بود و ساعی و جاهد نباشد گرفتار بجران باو چنانچه در بیت آینده گوید قوله

بسته و اقم قص باو چو مرغ وحشی | طائر سدره اگر طلبت طائر نیست

طائر سدره جبرئیل و اینجاست که از سالک یعنی اے محبوب من هر سالک که در طلب تو ساعی و جاهد باشد و همتش قاصر است مانند مرغ وحشی بسته دام و اقم قص بجران و پاس بند قالب ناسوتیه با و از سفل ابلو و عرش مباد اگر آن سالک خود جبرئیل باشد و چون هیچ محبوب بدان محبوب حقیقی همسری

| | |
|--|--|
| منے تواند کرد گوید قوله | |
| از روان بخشی عیسیٰ زخم پیش تو دم | از آنکه در روح فزائی چو لبست ماہر نیست |
| <p>روان بخشی احوال اموات کہ معجزہ عیسیٰ بود لب مراد لطف کنایہ از عشق ماہر است و مصرع ثانی حلیہ مصرع اول است معنی آنست کہ از احیاء اموات کہ معجزہ عیسیٰ بود پیش تو دم زخم و سخن از آن نسیم زمر کہ در جان بخشی چو لبست ماہر نیست کہ عیسیٰ آنجا کہ کس را کہ زندہ ساخت زوہر حلیہ بیماری در راہ عدم گشتند و آنجا کہ بعشق تو زندہ شدہ اند باقی و پایندہ خواہ ماند کہ ات اودیاع اللہ لا یؤخرون بل یقبلون من الذاری الی الدار و نیز این بیت در لغت حضرت می زید و چون عشق سراسر شیخ و پریشانی است کہ العشق تمام المیختہ و البکاء بنایران گوید قوله</p> | |
| روز اول کہ سر زلف تو دیدم گفتم | کہ پریشانی این سلسلہ را آخر نیست |
| <p>روز اول ابتدا عشق و روز اول سر زلف اشارت مجذوبہ عشق این سلسلہ اشارت بسزای عشق اے محبوب من بہمان روز کہ جذبہ عشق ترا دیدم و درین راہ در آمدم تفہیم نمودم کہ بلیات و حوادث این را آخر نیست اے لایہایت است و چون ناظم شائد بلیات عشق را بہ بیان آورد و شاید کہ محبوب از راہ استغنا گفتم باشد کہ چون شائد این راہ دریافتہ بود ہی چرا اختیار این نمودی بنا بر آن گوید قوله</p> | |
| سر پیوند تو تنہا دل حافظ راست | کیست آن کو سر پیوند تو در خاطر نیست |
| <p>سر پیوند دوستی مراد محبت و عشق معنی آنکہ اے محبوب من تنہا من بام عشق تو مقیدم کیست آنکس کہ مقید بعشق تو نیست یعنی ہمہ مقید بعشق تواند غفل</p> | |
| مار از خیال تو چو پروا سے شمر البست | خیم کو سر خود گیر کہ خم خانہ خرابست |
| <p>خیال بفتح خاصورست کہ در خواب نمایان شود اینجا کنایہ از وصل کہ در مقام مستی دست و پد و شراب عشق و محبت خم کنایہ از مرشد و مخمخانہ کنایت از وجود سالک است یعنی اے محبوب من مارا بہ سبب وصال دائمی تو پروا و عشق و محبت نماندہ و مرشد را بگوئید کہ راہ خود گیر کہ وجود را در معرض نیستی در آمدن محتاج تو نیست زیرا کہ عشق و مرشد بمنزلہ دلالہ است و چون دلالہ طالب را بطلب رسانید بلالہ جان حاجت نہ و چون عاشق را بہ علی کہ در آن مشاہدہ محبوب نباشد موجب وبال است گوید قوله</p> | |
| اگر خم بہشتت بریزید کہ بہید و ست | اگر شربت خدیج کہ دہی عین غلبست |

نخ بر پشت زهر و در عشق معنی آنست که هر عشق که در حصول مشاهده دوست نیود اگر عشق
است ازو تنجب باید کرد زیرا که مشاهده عشق هر عشق که باشد موجب وبال دوست چرا که مراد از عشق
حصول مشاهده دوست در عشق و یا آنکه ملاقات و عبادت که در و نیست حصول رضای محبوب نبود و این
موجب خسران و وبال است و چون مشاهده عاشق بین النجلی و الاستیاریست بنا بر آن از حالت استیاری میبرد
افسوس که شد و در و دیده گریان

افسوس که شد و در و دیده گریان

معنی آنست که افسوس مشاهدات غالب شده و در و دیده گریان تصویر مشاهدات نقش بسته و در
را به تیر محبت خود خسته و نقش بر آب سر لعل الزوال میباشند چون نگاہ داشت آن لازم بنابر آن گوید قوله

بیدار شوی و دیده که این نتوان بود

یعنی آنست که بیدار باش و این نتوان بود و در بستر بچران نتوان غنود و از عادات و منیم که در و دنیا
حادث میشود جهان نایزای بر و مبادا این نقش از تو زایل شود و ترابه ندامت بسیار و معنی آنست که بیدار
شوی و دیده که این نتوان بود و در بستر بچران نتوان غنود از آن آب جاری که این چشمها و تو میخیزد
مبادا که این نقش در تو نرشد زایل گردد و چون بچران موجب سوسنگی عاشق است بنا بر آن گوید قوله

باز آنکه که می روی تو لعل شمع دل افروز

شمع دل افروز معشوق معنی بیت ظاهر است چون ظهور محبوب بنظر عاشق کامل ظاهر است اگر چه
با اعتبار ظاهر در خفاست گوید قوله

معشوق عیان میگردد و بر تو و لیکن

معنی آنست که ظهور معشوق حقیقی بنسبت عارفان سرفراز و عاشقان جانباز عیان و آشکار است
معنی آنچه تو باش میطلبی در خلوت من عیان بر سر هر کوی و کوی منیم اما بسبب اغیار بسته نقابت
تألیت از نظر بران نیفتد و چون بچکس بکنه معرفت او نتواند رسید بنا بر آن گوید قوله

در بزم دل از رویت صد شمع برافروخت

بزم دل اضافه بیانی یعنی در عالم دل از رویت صد و چه مشاهده ظهور کرد و این طرفه که هنوز رویت در
حجاب است شیخ بایزید گوید سی سال خداوند در معبودیت پرستیدم و سی سال در الوهیت و سی سال
در معرفت و چون نیکو نگریستم همه من بودم آنچه دیدم قوله

که اسے منکر نصیحت قرار دماغ من، پیچ را ہے نیست چرا کہ دماغ من پرا دختان عارفان
 حاصل و عاشقان کامل است و اگر از چنگ و رباب ساز متعارف مراد باشد پس معنی متمسک سرود باشد
 محض نماز کہ علماء اہل سنت و جماعت چار قسم اند مشکلمین و فقہاء محدثان و صوفیان فقہاء محدثان را اصحاب
 ظواہر میگوند از آن کہ اعتقادشان مجرب و خبر و تصدیق اسناد است و محدثان فقہاء را اصحاب راہے میگوند
 کہ عمل بر اسے میکنند و ترک خبر و احادیث نمایند و صوفیہ اشرفیہ ہمہ فریقند کہ توجہ ایشان بخدا و ترک
 ماسوی و اہل عمل ایشان بنور و کشف و قبول از سبب معین ندارند و صوفی لاند سبب الہ و اختیار طریق
 بر طریق دیگرست و فہمے و کشفی نمی کنند و تمسک ایشان بحدیث و اختلاف اہل سنتی سعدی فی الذکرین
 پس ازین معلوم شد کہ روایات فقہاء کہ حق سماع و غیرہ واقفند بر ایشان حجت نیست بر آنکہ اہل ظواہر
 را در سماع اقوال است یعنی مطلق ہر اہم میگوند و اکثر ایشان سرت بنا اہل مقید میکنند زیرا کہ بخیرہ
 در زمان نبوت شنیدہ اند و این مضمون باب صلوة العیدین از مشکوٰۃ میتوان یافت اما اگر سماع داعی
 بحقیقت بود یا تقرب الہی مثل ترک و تنجید و فناء و انگسار حلال و حقن و اگر داعی بخیرہ و یا بفسور و حقن حرام
 و مستحب و اگر ازین ہر دو طرفہ نتج یک میگراید بجامعت و درین اقوال است السماع صلاطین دارد
 من الہ و از تزل فی القلوب بہرزل و جود البشیرۃ بہندم الرغوات اللہ سائیتہ السماع متوسط
 لیسوزی المحب الی المحبوب السماع ذریعۃ لوصول القلب الی التقرب المحبوب السماع دهن
 من ہول العین لا ینکشف بالبیان ولا یقدر احد ان ینکلم باللسان السماع مستر بین الہ و غیرہ
 لا یطلع علیہ غیرہ و زلفہ تا خدا یک کہ ہمراہ است قولہ

| | |
|---|------------------------------------|
| اذا شرب شربا رجا شتی و زید است و غیرہ | پس خوار و عجب از ہم ایام شربا است |
| شربا بہ جوانی معنی بہت ظاہر | قولہ |
| اگر ہمراہ ہمراہ شد و شربا شربا | مال ہجران تو چہ نیانی کہ مشکلی لہم |
| این غزل در ہنگام فراق اسودہ نمودہ یعنی از غایت شدہ ہجران ہفتہ بر من بہتر از ماہ و ماہ بہتر از سال | |
| اسے منکر انجمال مال ہجران تو چہ دانی کہ چہ مشکلی حالت است چون استحقاق لازمہ شوق است | |
| بہتہا بران گوید قولہ | |
| آنکہ انگشت ثانی بکرم در ہمہ شہر | وہ کہ در کار عزیزیان عجبہا بہت |

انگشت نماشهر بکرم یعنی بصفت اکرم الاکرمین همه شهر تمام عالم و ه افسوس خوبان عالم
 اقبال تو گذشت و تاخیر معنی آنست که ای محبوب من در تمام عالم بصفت اکرم الاکرمین معروف و مشهور
 هستی افسوس که در کار عاشقان عجب تاخیر است که هیچ نوع بهر ادا ای آن نمی پردازد باید نیست که از
 حق از احاطه او راکب بیرون است کما قال الله لا یدر ما که الا بصا و نیر لا یدر ما که احد من العالمین
 و آنچه عارفان را در تجلیات نموده میسوزان عین عکس وجود ایشان است کما قال صاحب شمع القاصو
 فیه حرقه فی ذلک نفسک یعنی حق آئینه تست بر لب دین تو مرزات خود را پس ای برادر است
 حق در مقابل بنده چون آئینه باشد در مقابل شاه چه دقتی که بینی صور شیار را در آئینه یا صورت خود
 نمی بینی آئینه را با وجود آن که میدانی که صورتی را با صورت خود نمی بینی مگر در آئینه حاصل آنست که آنچه دیده
 میشود در آئینه صور اشیا صورت است صورت آئینه که آئینه خود صورتی ندارد بجزین حق تعالی صورتی
 معین ندارد و چون مطلق محال است در دنیا پس تو ندیده مگر خود را بنابر آن گوید قوله

| | |
|--------------------------------|--|
| مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او | عکس خود دیدگان بر ده که مشکین خال نیست |
|--------------------------------|--|

مردم دیده که نایه عارف کامل رخ تجلیات مشکین خال کایه از ذات حق معنی آنست که عارف کامل
 و تجلیات از بس صفات و لطفت او عکس خود را معانی نموده آن را ذات حق پنداشت دوم معرفت از ذات حق
 چنین نه که مالک شرب و لب الارباب باید دانست که چون آنچه دیده میشود اینهمه عکس خود است نه ذات حق
 پس ذات حق در معرض نیست باشد نیست را هست چون گویند چه هست نیست نماند باید دانست
 که نابود شدن دیگر و ناپدید شدن دیگر نمی بینی که چون آئینه را در پیش کنی و صورت خود را در آئینه و متعجب خال
 او شوی از آئینه خبر نداری نگویی که آئینه نیست بلکه فی الحقیقت هست اما نیست ناپس هست نیست نماند
 می باشد بنابر آن گوید قوله

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بعد از اینهم نبود شایسته و جوهر فرد | که همان کو بران نکته خوش استند است |
|-------------------------------------|------------------------------------|

جوهر فرد که عبارت از جزو است که آنرا مشکین جزو لا تجزئ گویند و ترکیب اجسام از اجزای لا تجزئ
 قرار میدهند و جوهر لائل و برابین می آرند چون آن جزو و یک حکما و شائین بالل است ایشان
 ترکیب اجسام از هولا که در مرتبه می نمایند و برطلان آن قسم جزو لائل و برابین اقامت میکنند و آنو جبهه آناه
 و جوهر فرد میشود پس بیگوید بعد از اینهم نبود انهم و قبل جوهر فرد جزو است که آنرا جزو لا تجزئ می گویند و حکما گویند

انچنین جزو باطل است چه جزو بحال عدم رسیده باشد و هیچ موسوم گشته لایق تقسیم نباشد نه عقلاً نه نظراً
 و نه دهبانه خیالاً و شکلیین قائمند بر وجود آن جزو میگویند که انچنین جزوئی که بحالت عدم رسیده باشد
 لایق تقسیم باشد اگر چه از روی نظر تقسیمش نتوان کرد لیکن متعل و تلبس و تخیل توان کرد مثلاً موسی اگر چه بنظر
 تقسیم بحالت لیکن متعل و تلبس و تخیل توان کرد و چنانچه پس میانش موسی بلکه از موسی نیست پس این ضد یکدیگر موجب
 اشتباه میشود بنابراین ناظم میگوید که اسے محبوب من چون دامن تنگ قومی بنیم مراد وجود جوهر فرو شده است
 و اشتباه نمیشود زیرا که دامن تو که در عدم متجزی بودن مانند جوهر فراوانست و در حالت خنده منقسم میشود
 استدلالی نیست که شائبه عدم صحبت ندارد و کسی بخنده نقطه موسوم را در نیم پس سطل کلام حکیمان
 دامن تست معنی حقیقی آنست که مطلب حکما از بطلان جوهر فرد نفی ذات حق است چه بروقتی که بر وجود
 جوهر فرد قائل شوند و بر تقسیم او متفرک و ندلیل شود و برین که هست نیست نماید باشد چه لایق جزئی باشد
 که وجود دارد پس اثبات ذات حق میگرد و و ایشان منکر ذات حق اند که او را هیچ صفات منکر اند و بر
 صفات او را وصف نمیکند گویند که ما موجودیم او را موجود نتوان گفت ما عالمیم او را عالم نتوان گفت قائم
 او را قادر نتوان گفت انچنین جمله صفت را چون صفات بی موصوف صورت نه بنده و لا جرم ذات را نیز منکر
 سترند و موصوف مقررند از جمیع صفات عالم است دیگران جاهل قادر است دیگران عاجز موجود است دیگران
 معدوم چون صفت بی موصوف صورت نه بنده و لا جرم او را نیز مقرر شدند و هر یک از اینها بر قول خود دلالت
 و بر این است که او این ضد یکدیگر موجب اشتباه میگرد و بنابراین گوید بعد از نیم نبود شائبه وجود جوهر فرد وجه
 دیگر جوهر فرد ذات مطلق باطلاق حقیقی که هیچ وجه قبیله ندارد و چنانکه جوهر فرد و غیر ندارد و دامن صفات
 مجهول انسانی که بصفت الکیه موسوم اند و در ذات انسان مضمر تا که انسان وجود خود را از ظلام بشریت
 پاک در صفات انسانی از صفات الکیه بظهور نیاید بر آن نکته اشارت بوجود جوهر فرد معنی آنست که اسے
 مجرب من الحال چون نور شود تو بر باطنی کرد و بسبب آن جمله صفات الوهیت و خود معانیه نمودم بعد
 ازین مرا شک و شبهه در ذات او نماند که آری هست نیست نماید باشد و طلب دلیل برین قول همین دامن
 کثایت از صفات الوهیه است خوش دلیلی چه که چون این صفات که در وجود مخفی بودند و قتی که
 هستی میداشتند آنگاه بظهور آمدند و الا نه اگر فی الحقیقت معدوم بودند چگونه در معرض هستی آمدند
 که عدم موجود گردد و این محال است و چه دیگر دامن اشاره بنقطه وحده که جامع احدیه و واحدیه است

با اعتبار جامعیت بودۀ موسوم است و در حقیقت لفظه ایست موسوم و با اعتبار خنده که عبارت از طبع
تجلی اوست و در نیم گشت یعنی احدیه و واحدیه را اعتبار و امتیاز پیدا شده و از میان دو نیم گشت
کردی بخنده لفظه موسوم را و نیم لبس بطل کلام حکیمان دمان تست و معنی آنست که مراد از اشبات در
شک و شبهه نیست که هست نیست نه می باشد و طلب تاویل برین لفظه وحدت است که اسباب نشانی
بهرچ عدم موسوم است و باعتبار تجلی و ظهور منقسم میشود و هست موسوم میگردد چه لایق تقسیم همان شے باشد
که فی الحقیقت وجودی داشته باشد و چون طالب بوجب بن طلب شیا و چه و عاقبتا بطلب خود
رسد گوید قوله

مژده دادند که بر ما گذر سے خواہی کرد | نیت خیر مروان کہ مبارک فالے است

معنی آنست که ای محبوب من مرا مژده وصل خود خواہی رسانیدی و بوجبات اللہ کا ضیاع اجر المومنین
مبتلا سے بچوان خواہی گذشت اما چون استغنا لازم نیست بنابراین مقیسم و متمسکینیم کہ نیت خیر کہ
کنایت از التفات بحال غریب است و رسیدن بفریاد ایشان مروان ای فسخ ممکن کہ این نیت بہترین
نیتهاست و چون ذات محبوب بجمع لطف و رحمت است گوید قوله

میچکد شیرینوز از لب همچون شکرش | اگر چه در شیوہ گری ہر مژہ اش قنایست

شیر لطف و رحمت شیوہ گری کمال استغنا قتال کشند معنی آنست کہ شیر لطف و رحمت از لب همچون
شکرش میچکد ای بظہور سے آید کہ ان اللہ کذو فصل علی الناس و ان اللہ کفو مقصود و اللہ
محمود و تحیم و سبق و غنی علی مقصودی اگر چه در کمال استغنا ہر مژہ اش ہر صفت او قنایست
یعنی با آنکہ ہر یک از اشارت او دلالت بفتاوسالک میکند ان اللہ شہید العقاب و اللہ شہید
العذاب و اللہ عنی عن العالمین و اللہ الواحد القہار اینہمہ کمال لطف و مہربانی اوست
و این بیت در وصف رسول است نیز میتوان بزمرا و از شیر برایت کہ پرورش طفلان زادہ ہرقت
و آن شیر برایت از لب چون شکرش میچکد یعنی شیرین زبان و شکر ریز لبان شہد و حکمت و وعظمت
حسنہ آمیختہ و شرف و حرمت و رافت و حسن خلق دروے ریختہ میچکد یعنی اگر چه در کمالیت کار ہر یک
از اشارت و ولایت بہدایت مہربان سالک است مودت قبل ان تموتوا لیکن اینہمہ شیرین بانی
مہربانی اوست بر امت و چون بچران سخت ترین غذا نیست گوید قوله

| | |
|--|--|
| کوه اندوه فراقت بچه حیلہ بکشد | حافظ خسته که از ناله تنش چون نال نیست |
| ناله چیزه که از میان خالی باشد معنی ظاهر است غزل | |
| مده شده کاش سودا تو در جان ماست | زان تنه که دارم در دل ویران است |
| سودا خیال مرا عشق تمام آرزو سے وصال قوله | |
| مردم چشم بخونناپ جگر غرقند از ان | چشمه مهر رخس و سینه نالان ماست |
| مردم چشم مردک قوله | |
| آب حیوان قطره از لعل همچون شکرش | قرص خورشید ز روی آن مه تابان است |
| لعل همچون شکر لب منشوق خور آفتاب قوله | |
| تا لغت فیه من روحی شنیدم شد نقین | بر من یعنی که از ان دیم و دوزان است |
| نقوت فیه من روحی دیدم من درد از روح خود قوله | |
| بروئے اطلاع نیست بر اسرار غیب | موش این معنی دار علوی جان ماست |
| اطلاع و قوت موش الفت دهنده - | |
| چند کوئی ایوندر که شرح دین خاموش باش | دین مادی و دو عالم صحبت و جانان است |
| حافظ تا روز آخر شکر این لغت گزار | کان چشم از روز اول دار و دیوان است |
| مرا هم مست بیدار و نیم چو کیسویت | خرابیم میماند مردم فریب چشم جاودیت |
| شراب مست و لافیل فریب کنایت از ظهور و خفاء دلربائی - | |
| پیش از چندین شکیبائی پیش یار جان دیدن | که شمع و پره آفرینم در شراب ابرو و پیریت |
| شکیبائی صبر شمع و پره اضافه بیانیه قوله | |
| من از لطف صبا و ام سیاس گفتم جانان | و گرنه که گذر روی هر کمال از این سویت |
| شکفت نخستین صبح قوله | |
| سواد لوح پیش راغزیز از بهر آن دارم | که جان از نسخه باشد نقش خال هندو سیت |
| روح پیش از مژگ چشم - | |
| نور کز نای که جاوید از جهان کسیر بیاری | صبا را گو که بر او زمانه برقع از سویت |
| و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی | بنفش آن لعل تازیانه از ان جان زهر سویت |

| | |
|---|--------------------------------------|
| آسان چه چون غرض عاشق بشیر از وصال محبوب نیست گوید قوله | |
| غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خدا گواه منست |
| مسجد زهد و عزت میخانه عشق و دیوانی محنتی گفت که اگر وابسته بزد و درع بودیم و اگر مشغول عشق و محبت هستیم از وصال شما غرض نداریم و کل برپا میکنیم چنانچه خود گفته تو خالقاه و خرابات و میخانه حسین خدا گواه است که هر جا که هست با اویم و نیز در عشق و عزت و دیوانی برابر است نه عزت بخدا میرساند نه خواری از درامید پس طالب را باید که در عشق او باشد و کوشش نماید و در عزت و خواری ننگد و چون عاشق صادق است که عالی همت باشد یعنی خیزش در رضا و لقاء معشوق را و در دل جانند و لوح ضمیر از غیر خداستعالی پاک دارد و مرغ همت از کز این بهراند و بگون رساند از پنجا است که ان الله یحب للمعالی الهامه بنا بران گوید قوله | |
| کلاه دولت خسرو کجا چشم آید | ز خاک کویتو چون عزت کلاه منست |
| معنی آنست که چون در عشق تو خود را با خاک یکسان کرده ام و خاک کویت تراف خود پنداشته و رقم خیر از صفی دل خود تراشیده ام پس کلاه دولت خسروان که در چشم من در آید و لطیف و پیغمبرم چون عشق را با سوسه معشوق تعلقی نیست و بجز عاشقان صحبت نگوید قوله | |
| ازان زمان که بدین آستان نهادم سر | افراهند چشمه تکیه گاه منست |
| معنی ازان زمان که طوق بندگی آن محبوب در گردن افکنده ام و سر را بر آستان آن نهادم پشت بر مسند چشمه کرده ام و آنرا در چشم نه آم چون نزه عاشق گدای در محبوب بهتر از سلطنت عالم است گوید قوله | |
| مر آگاه اے تو لودن سلطنت بهتر | که دل جو رو بخت تو عز و جاه منست |
| معنی آنست که اے محبوب من نزد من گدای نمودن بر در تو و خواری کشیدن در عشق تو خوشتر از سلطنت عالم و بهتر از عز و جاه دنیا است و چون اعراض از جناب محبوبان مر عاشقان صورت نمی بند و بنا بران گوید قوله | |
| مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنه | از میدان از در دولت نه رسم دراه منست |
| معنی آنست تا وقتیکه پاس به بند این قالب عصری ام از جناب معروض شدن نمی نه ام چرا که اعراف نمودن از جناب معشوقان طریقته عاشقان نیست مگر وقتیکه تیغ اجل حبال عناصر را از یکدیگر منقطع کرد اند و خیمه وجود را از زیر و بن بسازد و مرغ روح را از قفس قالب بر و از نماید و زمام اختیار را از دست | |

چرا که آنوقت کار با اختیار مایه نیست و چون لازم عاشق آنست که تقصیر بر فرموده بخونند بنابر آن گوید قوله

گناه گر چه بود اختیار ماحیا حفظ | الوتر طراوت او ب باش گو گناه مست

معنی این بیت در بیت کس نمیکند می بر قوم شد غزل

مرحبا است بیک ششاقان بدو پیغام دوست | تا کنم جان از سر غیبت فی اسے نام دوست

بیک ششاقان مراد از وارو غیبی و یار است یعنی اسے بیک ششاقان خوش آمدی بدو پیغام دوست را که در حق ما چه فرموده و کسی بر نگذر خواهد کرد تا جان از غیبت تمام فدا کند نام دوست که اسے خود را در عشق اوفانی سازم چون کار عاشق را در خط اب است بنابر آن گوید قوله

واله و نشید است و ایمم بچیل و رقص | طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

طوطی طبع اضافت بیانیه و نیز روح و دل شکر کنایه از لب مراد لطف لب که شیرین جویست شد لطف خداست و باغ جان از آب او نشو و نماست و بادام کنایت از چشم مراد مشاهدات که صفاست چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کوهیا ن بیند وجود کائنات بمعنی آنست که این دل من بیا و لطف مجرب صفا و مشاهدات که در عالم اطلاق درشت چون بلبل در قفس قالب و اله در شیدا است که سکن ازین قفس را می یابم و گلشن اعلی پرواز نایم و چون گرفتاری دم عشق بسبب حصول وصال است گوید قوله

زلف تو دم است و خاش وانه قرن ناگهان | بر امید وانه افتاده ام در دام دوست

زلف مراد جنبه نه زلف نام جنبه ذات حق است و دل که تمیز گشت جان مطلق است و دانه خال اضافت بیانیه مراد از آن نور شبهه و کنایه از آن وصال معنی آنست که اسے محبوب من این جنبه عشق تو واسعه است استوار و نور شبهه و تو در آن دام دانه است اسکا پس چون حصول دانه بزرگوار دام میسر نیست بنابر آن به حصول دانه شبهه و اگر فتادام عشق تو که دیدم و نیز زلف کنایه از او و الیاء عنصری باشد که زلف حجاب رویت وجود نیز حاجب ذلت و مافع عاشق از معشوق است زتاب و پرده ندارد نگار و لکش ماه تو خود حجاب خودی حاکم از میان بر خیزد و نیز خال کنایت از ذات باعتبار سیاهی که شاید به چهره غیب است که از او آید و شعور اعمیا بخشنده

که لا یعرف المرء غیر المرء سیاهی چون به بینی عین ذلت است و در و جاست پراز آب حیات است معنی آنست که اسے محبوب من این وجود عنصری دانه است روشن و نور شبهه و تو در آن دانه است

اشکار من بحصول معرفت و مشاهده ذلت و گرفتاری این دام شدم چنانچه قاضی حمید الدین ناگورجی گوید آری مرغ جان در محرابی که امکان پرواز به نشان داشت چنانچه هیچ قید مقیدی نداشت و بدانه کونین التفات نینمودم این چه از دام اجسام مطلق آنرا بود و از دانه احتیاج محض به نیاز لیکن باز جانش میل بر نیاز خود داشت خواست که محتاج و مشتاق عالم خود سازد تاگاه صیاد قصدا دانه نوزده خود و حرم محبت که قالب غمضیت انداخت و دام معشوقی بران فراز کرد و نظرش برین دانه دام افتاد چنانچه قدم در خام نهاد اگر چه از قید دام بهیچار انکار شهباز یار بی طاقت نوز یکایک آن آزاد و در خلقه شاد و در آمد و به بندگی گرفتار گشت چون عشق عاشق را نصیب بدانی است و این سستی از دست فتنی نه بنا بران گوید قوله

سحر مستی بر بگریز تا به صبح روز جزا
هر که چون من در اندک بچرخد روز از جام دوست

ازل روز است جرعه کنایت از ذوق مشاهده چاهم روسته محبوبه معنی آنست که هر کس که در ازل مانند مشاهده روسته محبوبه می نمود و ذوق آنرا دریافت تا قیام میاست ازین سستی که حشمتی است سر بر نگیرد یعنی ازین اعراض ننماید و بنزد و تفویض از بیخوبی که لازمه هستی است بگراید باید دانست که عاشق بیست که اراده محبوب را بر اراده خود مقدم دارد بنا بران گوید قوله

ایل من سستی وصال و قصد او سستی فراق
ترک کام خود گرفتار آید کام دوست

معنی آنست که سبیل من بهیچ بصل اذ که در عالم اطلاق و شقیتم متعلق بود و نخواستم که مقید دام شویم و قصد او بفرق تا که اختیار قالب است متعلق گردید پس چون شرط عاشق ترک اراده خود که در صحت کرد و مقید اراده او که قبول قالب غمضیت نمودم تا اراده محبوب فوت نشود چه شرط عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد یعنی مرضی و سستی شود او نیز دوست دارد اگر همه بعد و فراق غالباً محبوب بعد و فراق محبوب است که معصیت او درین است و بعضی از بنابرین معنی بهیچ حشمتی نیست بلکه در حال این بیست آنست که چون عاشق در خلوت بهراقبه مشغول باشد و بهیچ مشاهده داشته باشد در الوقت موفان ازان بگوید یا به که از خلوت بر آید و بهیچ امان مشغول بنای پس از آن مشاهده و مراقبه که بنه وصال است باید دانست و بنابر و لوازم آن که مشاهده بعد و فراق است مشغول با یگشتن و در شرح لغات مذکور است که فراق را بعینه دوست ندارد یعنی موجب شهوت و استقامت یکه براسه مرضی محبوب چنانچه تا بدان که عبادت براسه بهیچت میکند اگر محض براسه او که بهیچت بود پس باید که فراق را در بهیچت قرار وصال دارد

و بعدش خوشتر از قریب آید چون دانند که در دست آن دوست دارد خود بعدش مقرب تر از قریب بود و چیزی نموند
 تر از وصال زیرا که در وصال و قریب به صفت مراد خود است و در بعد و فراق محبوب به صفت مراد محبوب مار انداز
 بر است آن آورده که از مراد خود گیریم بلکه بریسته آنکه تا او مراد خود را بر او قریب بند و فراق عاشق در شهود
 یعنی عاشق چون در شهود مستغرق است از طاعت و ریاضت و مجاهده باز ماند و شهود عاشق در بعد و فراق
 یعنی تا در بعد و فراق است البته در ریاضت است و آن موجب شهود است پس بفرمودت ترک وصال
 که کار است باید کرد که مصلحت دین است قوله

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| می نوشتم نامه از شرح شوق خودی | من بخوانم نمودن بعد ازین ایام دوست |
|-------------------------------|------------------------------------|

معنی آنست که در پیش کثرت شوق و اشتیاق و محو و در معرض بیان می آمدم اما چون باعث شکوه
 و موجب ملال طبع دوست و استم که به پیوسته گفته اند که نمی پیش پیشم یار و دانی که طبع مردم به یار و دانی
 بنابراین اعراض نمودم و نخواهم که دوست را به تنه آورم و چون عاشق را باید که صحبت با عاشقان دارد و نه با
 خودین با عاشقان نشین و بهر عاشقی که درین به با هر که نیست عاشق یکدم مشوق ترین و بنابراین گوید قوله

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| گردم وستم کشم در دیده همچون تو دنیا | خاک را همچو کان مشرف گردانم دوست |
|-------------------------------------|----------------------------------|

خاک را که کنایه از عاشق افکارم و فضل یعنی عاشقی که فضل محبوب سرفراز گشته و وصل او مغرور گشته
 اگر این چنین عاشق نظر آید مانند تو یار دیده خود جایش دهم و در سینه صحبت او دوری نگذیرم و چون عشق
 در دینست لا و بنا بر آن گوید قوله

| | |
|-----------------------------------|---|
| حافظ اندر دروای سوز و بادمان مسان | از آنکه در مانده اند در و در و چه آرام دوست |
|-----------------------------------|---|

معنی آنست که اسرار حافظ بذر عشق او بسوز یعنی احتمال شتاند و بیایات و اندوه و غم نهاد و طلب دوا
 مناسبت امید راحت دارد زیرا که در و سپه در آن دوست که عشق است عشق دار لا و در لا به الهم
 هر کجا در و بلا بود به هم بردم و عشقش نام کردند و در مانده اند از او اسرار و راحت را در و در خلع نیست
 پس طلب دوا درین در و نمودن یعنی طلب رحمت و آسایش در عشق نمودن بر و سه دریا بلستین
 است و جز بر گنبد انداختن است غزل

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| نمیدانم دل بل عشق بر و کل چون است | در شمع می بینم بیکانهاش در و است |
|-----------------------------------|----------------------------------|

بلبل کنایه از عاشق کل کنایه از محبوب قوله

| | |
|---|---|
| عجب باشد که بلبل اقرار و صبر کم گردد | رایحین را چو هر ساعت جان حسن با فروخت |
| بلبل عاشق رایحین گلهام از عشق تو فان چون هر دم و هر ساعت حسن و جمال بهم رسانند عاشقان را | امر محالست که بشکیند بانی گراید قوله |
| انظر کن بر گل رعنا که شکل او چو افتاده | چهره بلبل بشید اگر بچاره مفتون است |
| یعنی بران گل رعنا که کنایت از محبوبست بدین رعنائی و زیبایی جلوه گر و دیده نظر کن کن انصاف ده | اگر بلبل بچاره که عاشق غریب است مفتون آن روست و شغوف آن روست گردد گنای به بد و عاقل که قوله |
| چو از پرده برون آمد گل آنکه بلبل مسکین | اگر در پرده می نالد و دلش از پرده بیرون است |
| میگوید وقت که آن محبوب از اخفا بر او نگاه نهد بر بارید عاشق بچاره اگر در خلوت به بجا و زاری میگردد | با که نالد و محل تعجب نیست چو دلش در حقیقت اختیار او نیست قوله |
| اگر مستی که بلبل بدین موسم روا باشد | که بر بهر شاخ از گلها به هزاران جام میگردانند |
| مستی بیابانی و تن عاشقانه گفتن و زیاده و سهم اشارت به هنگام که آن در مصرع شامی مذکور است و | آن کنایه از ایام بهار است و مراد از آن کو اونی مشاهبات تجلیات قوله |
| در نیمه سوم که بوی بهشت از عالم نمی آید | تو به دوانی کار نیما که حال عشقان چیست |
| و در این اوان که در هر موسم و موسم از هر موسم و موسم و بوی بهشت از عالم مفقود گشته است و محبوب من تو خود دانی | که حال عاشقان بچه اشخا سپیده باشد قوله |
| از زمان عشق تو دوی که همیشه در میان است | علمت آن که توانی شربت که فخر بهشت از آن است |
| گویند اشاره برمانی که ظهور محبوب بود و در هر حال | |
| هر آن خجسته از دل که در بهشت سعادت است | بخت میگذرد از خانه ارادت رفت |
| حجسته نظر کنایه از عاشقی میگردد عشق و محبت خانه ارادت خط و انفسانیه و گوشه زین است که | بر سبب آنکه نظر است که طالب سعادت گردد از این بهر عشق گردد و بقیام عشق و در آمد و چون عشق کاشف است و سر |
| نهانی است که قوله | |
| برطلن شبی کشف گرو سالک راه | رو غریب که در عالم شهادت رفت |
| طل غریبی کنایه از مشاهدات تجلی که در نیم شب میباشند و غیر کنایه از عبادات شاقه صحنه آنست که | |

مران خجسته نظر را هر چه در عالم شهادت جاری بود بشماره پیشی طاری شد باید دانست که عاشقان را
شماره گاه به ظهور و گاه به خفا چون خفا موجب بیقراری عاشق است بنابراین گوید قوله

ز بادا و بستی دگر برآمده آه | وظیفه نمی دویشین مگر زیادت رفت

درین بیت خطاب بمعشوق میکند مستی بیقراری وظیفه می دویشین مشاهدات تجلیات معنی نیست
که است محبوب من حال عاشق مسکین امروز از بادا و باز به بیقراری کشید افسوس مگر مشاهدات تجلیات
که بران عاشق مسکین بنمود و از یاد تو فرستد و آنرا محروم و شستی و بجز بیتا اگر دانیدی و چون درود
بهران بغایت صعب است و علاج او بجز عشق نمیتوان کرد بنابراین گوید قوله

مگر بجز آنکه شود طیب طیب و م | چرا که کار من خسته از عیادت رفت

معنی آنست که سبب بهران آن محبوب کار من از عیادت رفت چرا که بگری رسیدم ام و از هر علاج بجا نماند
نموده بگره میان طیب طیب و م که محبوب است بجز آنکه شود طیب طیب و م که بگری رسیدم ام و از هر علاج بجا نماند
زنده سازد که بجز آنکه شود طیب طیب و م که بگری رسیدم ام و از هر علاج بجا نماند

بجز طالع مولود من بجز زندی | که این معامله با کس ولادت رفت

معنی آنست که از طالع ولادت من بجز زندی که گزینایه از عشق است بجز چرا که اثر کو که با او است
من همین است که هر که درین هنگام و درین طالع زاید اند بجز عشق رونمایند و چون سخن معرفت
بفیر از فیض روح القدس بنماید بنابراین گوید قوله

بیا و معرفت از عاشق که در سخن | از فیض روح قدس نگشته عیادت رفت

معنی آنست که از طالع ولادت من بجز زندی که گزینایه از عشق است بجز چرا که اثر کو که با او است
راجلان داده اند اما از پیوسته معرفت مبر که آفریده اغراض انسانی و هوای جسمانی بوده اند و بجز آن
بافض روح القدس که ارواح مقدسه و یا عشق مراد است و چون در نظر عاشق بهتر از عشق
کار می نیست بنابراین گوید قوله

هزار شکر که جافا بر او میگذرد و دل | از کج زاویه طاعت و عبادت رفت

معنی آنست که هزاران هزار شکر که درش جافا بر او میگذرد که عشق است از کج زاویه طاعت و عبادت
که عبادت از هر چه است در آمد یعنی از هر چه و در عرض نمود و به عشق در آمد و تیرا بر عبادت

چنین دیر نشده هزار شکر که حافظ ز راه میگذرد و شکر بچرخ زانو طاعت و عبادت رفته معنی آنست
 که هزار شکر که حافظ از راه عشق و اخلاص دوش باو شده طاعت و عبادت نبشست که دو گانه بعشق بجای آورد
 بهتر از عبادت چهل ساله باریا نقل است که چندی چون رحلت نمود شخصی او را بخواب دید پرسید که چه حالت است
 انجا رسید فرمود که بمکی طاعت من جفا شد مگر در رکعت که از روی عشق بجای آورده بودم غزل

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| یارب سبب ساز که یار کنم بسط است | باز آید و براندم از چنگ ملاست |
|---------------------------------|-------------------------------|

یار کنایه از مشایده حق باز آید و براندم چنگ دست عاشق خیزن از غم بچرخان یار نازنین بشکایت
 برگاه رب الارباب که برانده کار است سناجات میکند که یارب سبب ساز که آن تجلی رود در نقاب
 شده نه کم و کاست همچنان باز یار تجلی گردد و ما را از دست ملاست خلق که در جدائی او شده ام خلاصی

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| خاک رفته آن یار سفر کرده بسیارید | تا چشم جهان بین گمنش جای اقامت |
|----------------------------------|--------------------------------|

خاک که کنایه از خبر و نشان یار سفر کرده تجلی محبوب شده و نیز جناب رسول ۴ و مرشد و معنی مصرع
 ثانی آنکه تا چشم جای آن سازم قوله

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| فریاد که از شنش جستم راه بسته شد | آنحال خط و زلف رخ و عارض وقامت |
|----------------------------------|--------------------------------|

از شنش جستم راه بسته شد ان همه سوره من مسدود ساختند خال اشارت بنقطه وحدت من حیث انفسا
 که بعد از غمتها که گشت آنست که من در او الیه مرجع الامر که و نیز عبارت از ظلمت و محسوسیت که در بیان انوار
 ملاعت بود و چون نیک اندک بود او را خال گویند اگر خبر و رافره بدخوی باشد خال گویند و سبب زینت
 شمرند و نیز نقطه روح انسانی من خال وانی چیست یعنی اصل روح در نور او و قلب را که دوست متوج
 و نیز خطرات انسانی و نیز نقطه سیاهی که از خطرات دنیاوی و نفسانی دور دل بود و نیز فناء ذاتی و نیز
 تجلی نور عزرائیل که بر رخساره جمعیت نظام صفات است و نیز تجلی جلایی و نیز اسم منحل و بشریه خط سائر
 عصیان که بر آینه دل ساکن بسته شد و نیز عالم غیب که به رخ گویند و نیز اشاره بنظیر آینه حقیقه و مظاهر
 روحانی و نیز عالم ادراج و نیز عالم شهادت و نیز قلب انسان زلف جذب ذات و نیز موجودات و تعینات
 و نیز تجلی جلایی و نیز سواد جلایی که تعینات مطلقه علمی و غیبی سائر جمال حقیقی و باعث و بسط و گسترگی
 عاشقان و نیز راه حق و کثرت احکام رخ و عارض خط و جلایی که سبب وجود اعیان و سبب بیدار واحد
 گردد و نیز محض تجلی و نیز ذات و نیز وجده و نیز صفات لطف مثل نور و لطیف و نادی و رائق و قاطع

در شرح دیوان حافظ که در این کتاب است از کاتبان دیوانی که در این کتاب است از کاتبان دیوانی که در این کتاب است

سزاواردی پرستش و نیز استیلاست الهی و چون عاجزی و نیاز لازمه عاشق است از سر عجز و نیاز آن ماه مهر افروز
گفته قوله

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| امروز که در دست تو ام مرتضی کن | فروا که شوم خاک چه سودا شکستند دست |
|--------------------------------|------------------------------------|

بیمه امروز که نوازش جمال جهان افروز احیای این تن مرده می توانی کرد مرتضی فدا از سر نو این تن مرده را جان کن
فروا که ازین منزل فانی سفر کنم و ساکن منزل دیگر دم ندانم دست محموله زار و دایه شانی بعد از گریه این سزا
فانی دوباره معلوم آری باب سلوک گفته که عشق گوهر است از دایه معشوق الهی و محض از حضرت حق بیگانه است
سینه آید بر در بر خود نیست و آن بسته قوله

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| اگر آنکه بتقریر زبان دم زنی از عشق | ما با تو ندارم سخنی خمیسم و میل است |
|------------------------------------|-------------------------------------|

برای دریافت سخنان عشق شنودن لایق و بیان سخنان عشق را زبانی دیگر باید و رایج بیان ناست و
قصه سوزش دل پروانه از شمع پیرس که شمع این گلش نه از زبان سوخته چون غم و بیان باو شالان و است
جان دل اندوخته طاق عاشقان را جمال چون دریا نیست هر چه خواهند کنند بباران گویند قوله

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| در ویش کن نامه شمشیر آهسته | کین طالع از گشته متنازع است |
|----------------------------|-----------------------------|

در ویش عاشقان که از دنیا و ایها مفلس احباب معشوقان کین طالع اشاره به عشوقان گشته
اشارت به عاشقان که گشته کن معشوق از غرامت نادان قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| در خرقة زن آتش که خم ابرو مساقی | بر می شکند که شمشیر جواب ادا مست |
|---------------------------------|----------------------------------|

خرقه جو و خم کمی مراد ز بیانی چه زیباتر ابرو کمی است ابرو که کایت از الخار تجلیات مساقی معشوق عشقی
و نیز خرقة عبارت از لباس استی است در آن آتش زن و بسوزد یعنی محو تلاشی کن و چون محو شد و بالان
مقام که وقت شرم بر جهان پاک حق نظر میکند در آن زمان نظر بر جواب نمی افتد یعنی در وقت که شرم جواب بگوید
تمامی جواب شکسته میشود چون به موجب فعل که میگوید و در جواب میگوید و در جواب میگوید و در جواب میگوید قوله

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| حاشا که سن از جو رو جفاست تو بنالم | بیار و طایفان هر لحظه است و گرامت |
|------------------------------------|-----------------------------------|

حاشا دوری باد طایفان معشوقان حق ظاهر است عمر به دل سودای من و تحقیق انتهای است
نه از آن تعینات خود روزی که پیش روی آورد ناگاه ناست بگو شرم رسید قوله

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| گویند گشت سمر زلفت تو حسان | پس نه شد این سلسله تا فرو قیاست |
|----------------------------|---------------------------------|

شاید که...

| | |
|--|--|
| زلفت اشارت به حینات و نیز بیان عشق و نیز طاعت و بندگی یعنی حافظ ذکر عشق ترا مختصر نمیکند و ذکر این تاقیامت گفته نشود بل صدقیامت بگذرد و این ناتمام غزل | |
| یار مهر چهره من بادل گریان میرفت | تشنه شده وز بنده گریان میرفت |
| تشنه گریان قوله | |
| چون می گفتش ای مونس دیرینه من | سخت میگفت دل آزرده پریشان میرفت |
| مونس الفت دهنده دیرینه و تدبیر قوله | |
| گفتم اکنون بسخت خوش که بگوید با ما | کمان شکر از خوش گوی خندان میرفت |
| بهر چه آواز قوله | |
| نقش خوارزم و خیال لب چگون می بست | با هزاران گل از ملک سلیمان میرفت |
| خوارزم نام شهر چگون نام جوی ملک سلیمان شیراز چاره علاج قوله | |
| میشد آنکس که چو اوجان سخن کس شناخت | من به پیویم و از کاس لیدم جان میرفت |
| کاس لیدم به ن - قوله | |
| لا اله الا الله که مرو سو و ندا شدت | ز آنکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت |
| لا اله الا الله قوله | |
| بادشا از کرم از سر جرمشش بگذر | چه کند سوخته از غایت حیران میرفت |
| جسم گناه قوله | |
| چون بشد آن صنم از دیده حافظ غائب | اشک همواره از خسار دایمان میرفت |
| صنم محبوب غزل | |
| یار به اشک شب افروز بکاشانه کیست | جان ما سوخته از پیر عید که دیوانه کیست |
| شمع شب افروز محبوب کنایه از تجلی کاشانه محل جانانه محبوب قوله | |
| آن می لعل که ناخوده مرا کرد خراب | بهمنشین که در هم کاسه و پیاله کیست |
| آن می لعل اشارت به تجلی قوله | |
| حالی خانه بر انداز دل و دین نیست | تا بهم خوش که می باشد و همچنان کیست |

| | |
|---|-------------------------------------|
| حالیہ الحال خانہ برانداز غلت گر قوٰلہ | |
| باوہ لعل لبش کہ لب واد ورمباد | راح روح کہ وپیمان دہ پیمانہ کیست |
| باوہ لعل لب انصافت بیان یعنی لب واد ازان لطف و عشق راح شراب پیمان دہ کنایتہ از کبیرہ | |
| دولت صحبت آن شمع سعادت پر تو | باز پر سید خدا را کہ بہ پروانہ کیست |
| شمع سعادت پر تو محبوب و تجلی خدا را بواسطہ خدا پر وانہ بازانکہ دہ واد مراد عشق و طالب قوٰلہ | |
| میدہ ہر شش افسونے و معلوم نشد | کہ دل نازک او مائل افسانہ کیست |
| ہر کس اشارت بمومن و کافر و صالح و فاسق و عاشق و زانیہ افسون کنایت از حضرت و طاعت و او ضمیمہ | |
| بمحبوب مائل خوانان افسانہ طاعت و بندگی قوٰلہ | |
| یارب آن شاہ و شہ ماہ رخ زہرہ چین | در یکتا سے کہ وگو بہر یکدائہ کیست |
| آن شاہ و شہ محبوب و تجلی قوٰلہ | |
| گفتم آہ از دل دیوانہ حافظ بے تو | زیر لب خندہ زناں گفت کہ دیوانہ کیست |
| آہ افسوس نے تو در جدائی محبوب۔ | |
| روایت الشاہ | |
| الغیاث اسے مایہ جان الغیاث | کفر زلفت پرو ایمان الغیاث |
| الغیاث فریاد مایہ جان محبوب حقیقی کفر زلفت کنایت از لذت و تعلقات دنیا و نیز غلبہ جذبہ عشق ایمان مشاہدہ حق و نیز دریافت حق معنی آنست کہ فریاد اسے محبوب من فریاد کہ لذت این دنیا فانی و تعلقات نشأ اینجہانی مشاہدہ جمال با کمال تر از ازار و در نقاب ساخت و تحمل کہ غلبہ جذبہ عشق تو ایمان مرا کہ کنایت از زہد و صلاح و تقویٰ یکپہو ساخت قوٰلہ | |
| مایہ ہی لب لب از تشنگی | در لبانت آپ حیوان الغیاث |
| لب تشنگی محرومی و جدائی لب کنایت از لطف و فضل کہ موجب زندگی عاشقانست آپ حیوان آبجیات اینجہان را موجب زندگی قوٰلہ | |
| وہ کجا شد شش بہت دیدار تو | مے کشد لعلی ہجران الغیاث |
| وہ کجا شد افسوس کہ یافت کہ بیج نورع بنظر نے آید قوٰلہ | |

| | |
|--|--------------------------------|
| ما ز گریه غرق در خون گشته ایم | لعل تو پیوسته خندان الغیث |
| لعل تو پیوسته خندان لعل کنایه از لب یعنی خوشنودان و خندان و از نامه پیردا - قوله | |
| چشم بیمار را چشم بیمار را خاصه ایست که هیچ سونیکر این کنایت از عدم التفات لب کنایت از | چشم بیمار را چشم بیمار را |
| طف و کرم فضل و این مصرع با مضمون آن بیت متحد است مریض عشق تبار را دوا نمی باشد اگر دوست نگاہ نهان دلداریست - قوله | |
| غمزه شوخ تو از راه ابل | سینزد و ز دیده پریکان الغیث |
| غمزه شوخ کنایه از ظهور و خفاست محبوب و نیز استغنا و بی نیازی و تجلی قهاری از راه ابل از برای کشتن سینزد بر سینده پریکان است در معرض هلاکت است اندازد قوله | |
| چون دوزلفت کرد سرگردان مرا | گروش گردون گردان الغیث |
| سرگردان پریشان و زلف را پریشان میگویند گردون گردان فلک گردنه قوله | |
| از خدنگ ناوک مرگان تو | از خمها افتاد و در جان الغیث |
| ناوک مرگان کنایه از عشق که پرده ایست بر ذات و مراد از مصرع تمام از تصدیقات و طیات عشق تو | |
| از خم جو گوشت از خم چوگان فلک | هر طرف گشتیم غلطان الغیث |
| از خم چوگان فلک از سبب گردش فلکی قوله | |
| پیش زلف تو در جاخم فتاد | رشته تن گشت بچیان الغیث |
| پیش زلف جذب جلیه ذاتیه علیه تو قوله | |
| با طناب زلف حافظ را بلبش | مانده در چاه و زنجاران الغیث |
| طناب زلف جذب محبت چاه و زنجاران اشاره بطور تقدیر که در فوعل کردن جائز نیست و نیز مشکلات اسرار مشاهده و نیز تجلی و احد القهاری و نیز تعینات که منظر حسن معنویت چون چاه و زنجار که زیب ده حسن صوری است غزل | |
| بازیم هوا می آن گل رعنا الغیث | دیگر دلم رسید و شیدا است الغیث |
| آن گل رعنا اشاره بحبیب و دیگر باز رسید و گریزان شیدا دیوانه قوله | |

| | |
|--|----------------------------------|
| صوفی که جام صاف و نادم همیشد | حیران کوسه اوشده سورهست الغیث |
| صوفی کنایت از خود باعتبار محال ابتدائی یا صوفی مقلد جام صاف کنایت از جام عشق قوله | |
| آندل که کج عافیت بر گزیده بود | ایندم بعزم در و بلا ماست الغیث |
| آندل اشارت بدل خود که کج عافیت بر گزیده بود که قبل ازین بتلاسه زهد و درع بود ایندم الحال بعزم در و بلا گرفتار عشق که العشق تمام المحنة والبلا قوله | |
| عارف که غرق بود بناموس ننگ و نام | افتاده در ملامت سوداست الغیث |
| عارف کنایت از خود که غرق بود بناموس ننگ و نام که غرق بخرام و ننگ بود افتاده ملامت و سودا گرفتار ملامت و سودا قوله | |
| ازجان زار حافظ و سرگشتگان شوق | فریاد و شور و ولوله برخاست الغیث |
| زار ضعیف و لا غیر گشتگان شوق عاشقان و ولوله بیقراری غزل | |
| در دمار نیست و رمان الغیث | هجر مار نیست پایان الغیث |
| یعنی در دمار و رمان که العشق دمار و دمار و هجره است ملامت ملامت که پایان پذیر نیست قوله | |
| دین و دل بر دند قصه جان کنند | الغیث از جور خویان الغیث |
| دین زهد فاعل بر دند و کنند خویان بوسه حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیز کلام منزل که اولیا را بوحی خفی میشود و این نمیشود مگر بقیما و نیز بوسه جذبه که موجب تجلیات میباشد قوله | |
| در بهای بوسه جان طلب | میکنند این دستانان الغیث |
| دستانان محبوبان ذکر جمع و مفرد قوله | |
| خون ما خور و ند این کافر و لان | اسم سلمانان چه و رمان الغیث |
| خون ما خور و ند گرفتار غم و الم ساختند و بعض فنار سائیدند کافر و لان معشوقان بسبب سخت دلی و بی رحمی که کافر سخت دل میباشد قریب کالجاده او است و گفتن این اگر چه سودا و ب است لیکن در مراد و شستن جائز است و نیز کایو خند و محزون و ماصد و نیز کایو اخذ العشق و مایفو و کون و یفعلون و رمان علاج زلف تجلی جلای و تعینات خط عالم اسما و صفات حال منظر رسم الفصل و لفظ وحدت لب تجلی جلای و فیض رحمانی و از چشم مست ذات سر سر مستغنا و مرگان صفا تهریه | |

نیزن حرفیان اشارت زلف و خال و خال و لب و چشم و او مسکینان بدیده یعنی عاشقان بر لب و او ایشان
ریسان و این اشارت بطلب وصل روز وصل اضافت بیانیه شب یلدا و هجران اضافه بیانیه و
یلدا شبیه است تا یک بنایت دراز که در تمام سال یک میباشند همچو حافظ مقوله جانست مراد از حافظ آن

رولفت الحمیم غزل

سز و که از همه دلبران ستانی یا ج | چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

سز و لایق و برجاست همه دلبران اشاره به یکی انبیا یا ج خراج و پیشکش و خراج شدن کنایه
از محکوم و تقاضا شدن است چه خراج دادن خاصه رعایا و زیر دستان است خوبان کنایه از وصل
چون تاج اشارت بسید المرسلین آشوب پریشان کننده ترکستان ولایتی است که بهر کالیه
منسوب اند و ترککان به وصف و موصوف اند سیه بخوری و دم بخوری قوله

و چشم شورش تو بر هم زوه خطا و خفتن | بچین زلف تو ما چین و هند و ده خراج

چین زلف اشاره به شکن زلف ما چین نام ولایت و کذا الهند خراج حاصل و آنچه متغلب بر عاجز
مقرر کند و آنچه از تجار بر سر کالاستان خراج دادن زیر دست شدن قوله

ازین مرض تحقیقت کجا شفا یابم | که از تو در دل من نیرسد بعللاج

ازین مرض کنایه از عشق و در دل من نیرسد بعللاج علاج در دل من نمیشود قوله

چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی | دل ضعیف که هست او بنار کی چو زجاج

سنگدلی بهر محمی زجاج شیشه - قوله

بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید | سواد زلف تو تاریکتر ظلمه داج

بیاض سفیدی رخ روز اضافه بیانیه سواد سیاهی ظلمت تاریکی داج شب تاریک قوله

لب تو خضر و دمان تو آب حیوانست | قد تو سرو و میان تو هو و و گون علاج

خضر نام پیغمبر اخیوان آب حیات سرو درختی است مشهور منسوب بقدر شاهان و آن به نوع آزاد و
در شاهان است و در شاهان است و در شاهان است

دمان تنگ تو دوده باب خضر بقا | لب چو قند تو بر دانه نبات مصر و لاج

آب خضر آب حیات بقا زندگی مصر نام شهر لعل لب اضافه بیانیه مسیح عیسی علیه السلام لعل کنایت

| | |
|---|-----------------------------------|
| از لب و مراد از آن فضل و لطف قوله | |
| فتاده در دل حافظ موی چو تو شسته | کمینه بنده خاک ویر تو بودی کارج |
| چو تو شسته یعنی که همه شادان خاکراه تواند بودی یعنی داخل و در شمار بودی کارج گاشک غزل | |
| از من دل شده آن یار نیم پر سده | خبر سزین دل بیمار نیم پر سده |
| و لشده عاشق دل داده بیمار نیم کشته مراد مریش قوله | |
| او طیب من و من خسته و بیمار غمش | چو طیب است که بیمار نیم پر سده |
| عظم مراد شسته چو طیب است عجب طیب است قوله | |
| وی طیب بسم آدم و احوالهم وید | گفت چو نیست ترایار نیم پر سده |
| وی روزگشته طیب عاشق کمال چو نیست عجب است قوله | |
| گفتش نخست من و طالع شوریده من | خفته می بینم و بیدار نیم پر سده |
| نخست من و طالع شوریده من اینهمه گشتگی نخست و شوریدگی طالع ما است که دلدار مارا خسته می بیند و بی سده قوله | |
| جانم از فرقت رویش لب آب صدمه | که ازین دل شده آن یار نیم پر سده |
| فرقت جدایی جان لب آسک بهلاک رسپن از آنجست که ازین دل شده اشارت بخود که دل از دست رفته قوله | |
| است طیب ازلی یک نظر کن مارا | حافظ موی چو تو شسته |
| طیب ازلی کنایه از مرشد محبوب حقیقی یا کنایه محبوب حقیقی و مرشد - غزل روایست الحاد | |
| اگر بهد سبب تو خون عاشقانست بهیاح | اصلاح ما همه آنست کان از است طایح |
| یعنی است محبوبان اگر تو خون عاشقان ریختن مباح است پس در آنچه مرضی نیست مانده بخواند رزمی قوله | |
| سواد تو تو نموده جاعل الظلمات | بیاض روی تو یکشوده قائل الاضیاح |
| یعنی تو نیست بلکه جاعل الظلمات است او شبست که تاریک کننده جهانت و روشنی روی تو قائل الاضیاح است | |
| یعنی آفتاب است که پدید آورنده صبح است و اصباح کسرت یعنی مفرد و فتح الف جمع صبح | |
| ز دیده ام شده چشمی در کنار روان | که خوشه ناکند و میان آن |

چشمه کنایت است از کثرت گریه آشنا شناسی ملاح شناسد قوله

نداد لعل لبش بوسه بصدت بلبیس نیافت کام دل من از بوسه الحاح

لعل لب اضافت بیانیه مراد صفت شکلی بوسه کنایت از کلام بوسه بلبیس اسے هزاران تعلق
وعجز نمودم الحاح عاجزی قوله

بیا که خون دل خوشیتن بجل گرم اگر نهیب تو خون شاکست مباح

بجل عفو قوله

پیاله چیت که بر باد تو کشیم دم سخن شرب شرابا کذاک الافداح

پیاله جام صغیر عبارت از قله محبت سخن شرب شرابا کذاک الافداح مای نوشیم نوشیدنی سخن قدما قوله

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجوزا بد از زند و عاشق و مجنون کسے نجست صلاح

صلاح پارسائی توبه توبه العوام من الذنوب و توبه الخواص من الفضل و التوبة النصوح هو انتم
بالقلب و الاستغفار باللسان و اضرار ان لا يعود اليه ابد و في الاحياء ينبغي للساب ان يعترف
مع الله عقدا موكدا و ليعاهد العهد عهدا وثيقا ان لا يعود الى الذنب فيعزم عما في الحال و ان كان
يتصور ان يغلب الشهوة ثانيا لانه لا يكون تابيا ما لم ينالك عزمه في الحال و تقوى پر پیزگاری اعلم
ان التقوى كنز غزير فلهن ظفرت به بخت و كم تجد فيه من جوهر شريف و علق نفيس و خير كنز و رزق كريم
و فوز كبير و غنم جسيم و ملك عظيم و حق تعالى جميع خيرات كونهن جمع كرد و تقوى و در قرآن بسیار خبرها
معلق ساخت و بسا وعده كرد و بامو وعود و بسا سعادت با و اضافت كرد اول الحراسته من الاعمال
فان تصبر و ان تصبر لا يضرهم كيدهم شيئا و الثاني التاميد و النصرة ان الله مع الذين اتقوا و الذين
هم محسنون و الثالث النجاة من الله و الرزق من الحلال و كن يتق الله يحلل له يخرج و يرزقه
من حيث لا يحتسب و الرابع المدح و الشنار و ان تصبر و اتق فان ذلك من عزم الامور
و الخامس اصلاح العمل يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قوا لاسريرة البصائر لكم انما لكم الله
غفر ان الذنوب يغفر لكم ذنوبكم و السابح المعبود و الله يحب المتقين و الثامن القبول
اما يقبل الله من المتقين و التاسع الاكله و الاغراء ان الله عنده الفسحة و العاشر المشاق
عند الموت و كما لو يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا و في الآخرة و الحادي العشر النجاة

من النار ثم يحيى الذين اتقوا والثاني عشر الخلود في الجنة أعدت للمتقين والتقوى
 اتقوا كالتقوى المعاصي والسيئات ثم اتقوا الثبوت ثم تدع الفضائل وقال للمتقوي
 ظاهر وباطن ظاهره محافظة الحروف وباطنه النية والاخلاص وورق ان بسبب معنى اطلاق يافته
 اول بمعنى ترس وحيث كه القوي ما ترجون ووم بمعنى طاعة يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته
 قال ابن عباس اطيعوا الله حق اطاعته وسيوم بمعنى كسر القالب عن الذلوب فهذه حقيقة التقوى
 وقال امام محمد غزالي كل ما تخاف منه ضررا في ذنبك فهو محصية وحرام وفضل واسراف من
 حلال رند منكره انكارا وازير كي وكياست بودن از سر جمل وحقاقت ودر عالم تصوف قطع نظر
 از اعمال و طاعات و نیز عالم بیباکی سے رندی اینجا عالم بیباکی است به در طریقت حیثی و چالاکي
 است به و آنکه رندی سازد اور از جمنده به رسم دعا و آتش نسازد پیوندی رند عالم سوز کے باشد
 بذات به پای بند رشته صوم و صلاوة به گاه جانفش سوسے کعبہ کردہ سیر به گاه عازم گشتہ براقصا
 دیر به کعبہ و میخانه اورا پیشتہ به در ره رندی ہمہ گیر دو یک به آنکہ در کعبہ بنا جانفش بودہ
 پیش از ان اندر خراباننش بودہ ظاهر و باطن خلا و در ملا به رند باشد غرقہ نور چند به جانفش از
 رندی بواحد شاہد است به نعمت و رحمت بنزوش واحد است به نہ ز راحت خاطر اورا سرور
 نہ ز لعنت در کمال او قصور به پیش او کیساں حلوا و نہر به خواہ لطف از دوست بنید خواہ قہر
 ہر چہ محبوبش بدست خود دیدہ گیر دو بر ہر دو چشم خود نہند به و نیز قطع نظر از اعمال و اخلاق
 در رسوم خلافت فلاح خوبی قولہ

| | |
|---|-----------------------------------|
| ز چنگ زلف کندت کیست نیافت خلا | نہ از کمانچہ ابرو و تیر غمزہ نجاح |
| چنگ دست زلف کند یعنی زلفی کہ کند و ش است مراد جذبہ عشق کمانچہ ابرو و سینہ ابرو سے | |
| کمانچہ شکل مراد از ان تجلی صفاتی تیر چشم تجلی قہاری نجاح ربانی و خلاصی قولہ | |
| لب چو آب حیات تو بہت قوت روح | وجود خالی مارا از دست قوت راح |
| لب چو آب حیات لب مراد لطف کہ چون آب حیات زندگی بخش عاشقانست قوت روح باعث | |
| تقویت جان وجود خاک مراد بدن خالی مراد راح شراب مجمع البحرین جاے جمع بود ریا | |
| دل چو آتش دل سوزان قولہ | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| دعا ہے جان تو در زبان حافظ باد | مدام تا کہ بود گردش مسا و صباح |
| مسا شاکا صبح رخ مرا و این صراحت قیامت کہ ظهور شب و روز الی یوم القیامت است غزل | |
| اگر چه دلبر زن بچو یوسفست صبیح | و لیکن از سرتاپا فتاده است بلخ |
| <p>این غزل رحمت محمد رسول الله صلعم یوسف نام پیغمبر صبیح اشارت بحديث قال علیه السلام هو اخی صبیح وانا یلیم و بلخ سبز رنگ و لیکن حسن طلعت صورت مد پیکر تاکشاده ایم نظر تا بدیده ایم قبیح زشت خیال صورتی کہ در دل آید و در نظر آید شسته تا و چشم از انوقت کہ در چشم جا گرفته حضور او مستغرق خیال ابرو سے خمدار بر دم نزدیک من میخ میس علیه السلام کہ مجزہ او اخیایے اوقات است خضر نام پیغمبر کہ قدش سبزی و نازکی بخش زمین مرده است کشتان کشته گل ریحان مراد روست و وجود مسیح با و شهیدان غفره چشمش اشاره بعاشقان آمد یعنی آن مشرق آن سینہ الخالہ لطق گویانی فصیح خوشگو غزل</p> | |
| ببین بلال محرم بخواه ساغر راح | کہ ماہ من امانت وصال صلیح و صلاح |
| <p>بلال ماہ نوساغر پیا لہ راح شراب محرم نام ماہ سال با بجا کنایت از ابتداء حالت و ابستاء عمر ساغر راح عشق و کمال شوق ماہ من کنایت از محرم است کہ در آن ماہ جنگت جدل نمیکند و در ابتداء سلوک ترک خصوصیت و عداوت میکنند و بخوشنودی خصمان میکوشند معنی است کہ از پادشاه عشق ساغر کمال شوق بدست آرد کہ ظهور عشق با کمال شوق موجب این امان است و سرای صلیح و صلاح دوستانست قوله</p> | |
| غریز دار زمان وصال را کاندم | مقابل شب قدرست و روز استقناح |
| <p>عزیز بزرگ کاندم اشاره بزمان وصال شب قدر بیت و ہفتم رمضان استقناح یا زوم حب قوله</p> | |
| بیار باوہ کہ روزش بخیر خواهد بود | بہر آنکہ جام صبحش نہد چراغ صباح |
| <p>روزش روز زندگانی دنیا و یار و خضر و ضمیر بشین بر بہر آنکہ در صراحت آئینہ است اخبار اہل الذکر جام صبح کنایت از عشق و محبت نہد چراغ صباح چراغ صبح او کرد و چراغ صبح آفتاب قوله</p> | |
| اگر دام طاعت شایستہ آید از من مست | کہ بانگ شام ندانم ز فائق الا صباح |
| <p>کہ بانگ شام ندانم ز فائق الا صباح چنین بخود و خوشنودہ ام کہ شام را از طبع نمیدانم قوله</p> | |
| دلائل فارغی از کار خویش دمی ترسم | کہ کس در دست نکشاید چو کم کنی مقتناح |

نظر این غزل در شیخ مجتہد دیوان نیست

| | |
|--|------------------------------------|
| از کار خویش اساتید بفرمان که نزول درین دار دنیا از برای است مفتاح کلید مراد معنی است که | |
| اسے دل تو فارغی از کار خود از اندیش عاقبت غافل ترسم کہ عمرت سپری شود و از برای مقصود که آمد | |
| مائل نگردد پیشمان شوی و تمنای بازگشت نمائی دَبْنًا اَوْ جَدًّا نَعْمَلْ صَالِحًا اَوْ عَدْوًا لِّزِيْ كُنَّا نَعْمَلْ وَ | |
| يَا كَيْتَا كَرْدُ فَعْمَلْ صَالِحًا اَوْ رَضًا فَاِنَّا مُوقِنُونَ و نگذارند کہ درین جهان دوباره آئی قوله | |
| زمان شاه شجاعست و دور حکمت شرح | براحت آمد دل و جان کوش و صبا و صبح |
| زمان شاه شجاع نام بادشاه اینجا کنایت از محمد و یا مرشد و دور حکمت و طبع و دوریت | |
| صبح و روح صبح و شام قوله | |
| بیوی صبح چو حافظ شبے پرور آور | که بشکفت گل همیشه ترشید صبح |
| بیوی صبح بامید وصل شبے پرور آور شب بجران بگذران درین مصرع خطاب از تن است | |
| بل مصباح چراغ آفتاب غزل | |
| مگر ز کوی آمد نسیم وقت صبح | که زنده گشت بوی لطیف و ارواح |
| مگر یعنی شاید تحقیق نسیم باد خنک اینجا کنایت از از نسیم فیض صبح که وقت فیض سالکان است | |
| لطیف پاکیزه آشوب آشوب آشوبند ترکستان نام ولایت کشت کردگی سیاح سفر فتاو | |
| کشتی قالب میان خشکی ماند یعنی وجود مانند کشتی است که در میان خشکی افتاده باشد و راه نجات | |
| ندارد سیل آب مراد توجه فضل ملایح مراد سالک و مرشد شمار از سرباز کے فرود می آید و ایستی | |
| عشق و محبت با قابل الرفیع نیست که ازلی نیست نه امروزی است روز ازل راح شراب تفاح سیب | |
| صبح شراب صبحی با و شراب صبح علی الصبوح اسم عظم حق عشق و مرشد کامل مفتاح | |
| کلید ایشان کنایت از عاشقان زجاجی شیشه و ش نازک مصباح چراغ معنی این بیت است | |
| که موجب روشنی دل عاشقان نور شمع روی تست کشاد کار کشایش کار غزل ردیف الحاء | |
| دل من در هوای روی فرخ | بود آشفته همچون هوای فرخ |
| هوای محبت و آرزوی نفس و کَلَى النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى فرخ نام شخص است که حافظ با او | |
| نظر داشت آشفته پریشان قوله | |
| بجز مہندوی زلفش هیچکس نیست | که بر خور وادشہ از روی فرخ |

این غزل تمام کمال در شرح موقوفه در بیان حافظ

| | |
|---|--|
| ہندو ساکن ہند و بندہ و سیاہ و ہندو کے زلف | اضافہ بیانیہ بر خورار فیضیاب قولہ |
| سیاہ ہے نیک نخت است آنکہ و انہم | بود ہم سر از ہمز الو سے فرخ |
| سیاہ | اشانہ بزلت ہم از رفیق و ہمز الو مصاحب قولہ |
| بدہ ساقی شراب ارغوانی | بیا و نہ کس جادو سے فرخ |
| شراب ارغوانی شراب انگوری سرخ رنگ | نر کس کنایت از چشم جادو سحر قولہ |
| شود چون بید از آن سرو آزاد | اگر ہنسند قد و بچو سے فرخ |
| بہر نام درخت بے پروان ہندہ نو عزد و بچو سے | جویندہ دل سے خوش و موزون قولہ |
| دو تاشد قامتہم ہم چون کمانے | زخم ہو چو تہ چون ابرو سے فرخ |
| دو تاشگون چون ابرو سے فرخ | مثال ابرو سے پیوستہ فرخ قولہ |
| نسیم مشک تاتاری بجل کرد | نسیم موعہ عنبر بو سے فرخ |
| نسیم مشک تاتاری | نسیم مشک تاتاری را۔ قولہ |
| اگر میل دل ہر کس بجائے ست | بود میل دل من سے فرخ |
| میل دل محبت و شوق بجائے | بطرف و شخصہ است قولہ |
| اعسلام خاطر آنم کہ باشد | چو حافظا کہ تہ سے فرخ |
| آنم لینے آنکے ام ہند و غلام | روایت الدال - غزل |
| آنا کہ خاک را بنظر کیسیا کنند | آیا بود کہ گوشہ چشم بجا کنند |
| آنان اشارہ برفا کاں خاک وجود ناقصان و ناہمراہان | بنظر لینے بنگاہ ہے کیسیا ز خاص |
| آیا حرف تمنا کہ سلطان ازین روزہ آیا | چو خواست آیا بود آرزو دارم گوشہ چشم بنگاہ ہے بہار |
| دلطف معنی آنا کہ وجود ناقصان را بیک نظر ز خاص | میگردانند آرزو دارم کہ نگاہ بجا کنند قولہ |
| در دم ہفتہ نہ ز طبیبان مدعی | باشد کہ از خزانہ عجب پیش دوا کنند |
| درو عشق شوق طبیبان مدعی | شیخان مقلد لینے بیت شیخان کامل باید کرد تا مقلد ان اگر شیخ |
| کامل بدست نیاید پس بخلوت و عزلت | بسر باید برد و نظر بر لطف حق باید گماشت تا حق تو الٰہی بموجب |
| ان الله لا یفرح ابراراً الا بکمالہم | از اعمال غیب مرثیہ بسر وقت اور رساند تا اورا بطلب رساند قولہ |

| | |
|--|--------------------------------|
| چون حسن عاقبت نه بر نندی و زان است | آن به که کار خود بعنایت را کند |
| یعنی چون خاتمه بخیر موقوف نه بطاعت و معصیت است که بسا صاحب و متقی در آخر بکفر مرده اند و بسا بگن و فاسق در وقت آخر با ایمان مرده اند پس نظر بر لطف او باید داشت و چشم از طاعت و معصیت باید برد و من یوکل علی الله فهو حسبه هر که بخود و پیدا و محروم شد قوله | |
| معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد | هر کس حکایتی تصور چرا کند |
| نقاب از رخ بر نمیکشد ظهور بپرده نمیکند تصور از روی خیال یعنی چون معشوق خود را عریان و آشکارا نمیکند بلکه متجلی و پرده پس هر کس حکایات مختلف از روی خیال چرا بپایان آرند که او از اینها منزه است حاصل آنکه هر کس بفهمد قابلیت خود که فکر هر کس بقدر همت اوست بیان میکند اما هیچکس بکینه او را که او نمیرسد که لایق آن حدیثی است که میگوید قوله | |
| نه معرفت مباشر که در من برید عشق | اهل نظر معامله با آشنایان |
| من نمیدرمد با زار و غریب زنی است که چون کالای قیمت کنند و صاحب کالا بران قرار نگیرد و گویند اهل من نمیدرست کسی که زیاده کند برین چیز است اهل نظر عارفان صاحب نظر و عاشقان بجز معامله خرید و فروخت و داد و ستد آشنایان و خویش و یا آشنای عشق معنی آنست که به معرفت قدم همت از حد امکانیت خویش پیشتر زن که در عالم معرفت بر یکا گمان به معرفت را در صفت آشنایان بحال پیش آمدن نیست قوله | |
| اگر سنگ این حدیث بناله عجب طار | صاحب دلال حکایت و نحویش او کند |
| این حدیث اشارت بآشنایان عشق و محبت صاحب دلال گویند نقل است روزی سمعون صاحب جماعتی را در مسجد و غطای مفروض و در هر برده قوس میگفت و در هر نیمه در سه سه سفت تفرقه از غفلت آن جمیع بدل او رسید و هیچ یک را از ایشان متوجه ندید و بسوسه قندیلها به مسجد کرد و گفت که باشما میگویم آتش نفس او و قندیلها افتاد همه برهم زدند و از دشتی سخن آن بزرگ خورد بشکستند حاصل آنست که سبحان الله اگر یک اهل معنی دال دل دمی از معرفت برون زند و آهین و سنگها تا شیر کند و در سنگ دلال نه معنی اثر نمیکند و میگوید که او آتش قسوة ازینجا است و اگر سنگ زین حدیث بناله عجب طار | |

از روی
نظر عارفان

| | |
|--|------------------------------------|
| پنهان رضا سداں بخودم خوان کہ منعما | خیر نہان برائے رضا رخدا کنند |
| پنهان پوشیدہ حاسداں درویشان مقلد ذرا ہاں ریائی بخودم خوان یعنی نزدیک خودم بخوان منعما صاحب دولتان خیر نہان صدقہ مخفی برائے رضا کے خدا اِن تَبْدُلُ وَالصَّدَقَاتُ فَيَنْفَعُ هِيَ اِنْ تَكْفُوهُ وَتُؤْتِيهَا اللَّهُ تَكْفِيًا خَيْرٌ لِّكَ قَوْلہ | |
| بگذر بگوئے صومعہ تازمہ حضور | اوقات خود ز بہر تو صرف دعا کنند |
| درین بیت خطاب محشوق زمرہ حضور عاشقان با خبر اوقات خود ز بہر تو صرف دعا کنند فی آناء الکلیل واطراف النہار بدعا گوئی اشغال نماید قَوْلہ | |
| حالے درون پردہ بسے فتنہ میرود | تا آن زمان کہ پردہ ہرافتد چہا کنند |
| حالے الحال درون پردہ یعنی محبوب درون پردہ اسے مخفی و محجب بسے فتنہ میرود ہزاران مفتون آن روئے اند و یاروے ریا و تدویر میکنند تا آن زمان آنوقت و یار و زحشر پردہ ہرافتد عیان و آشکار گرد و یا جزاے ہر اعمال ہر یک عیان شود چہ حیلہ کنند قَوْلہ | |
| مے خور کہ صد گناہ ز اختیار در حجاب | بہتر ظاہر عتے کہ بروے وریا کنند |
| مے عبادہ مخفی چنانچہ طریقہ ملائکہ اختیار از غلق در حجاب مخفی و نیز ہر عبادتے کہ خالصانہ نیست نزد اہل اللہ بنیابت مستکرہ پس می باید خورد اسے خالصانہ سجا باید آورد و ازین طاعت ریائی یکسو باید شد کہ گناہ کردن نہان بہ از عبادت فاش کہ مامول بعفو است قَوْلہ | |
| پیرا منے کہ آید از و بوسے یوسفم | ترسم براوران غمخویش قہا کنند |
| پیرا من ایمان و عرفان کہ لباس عرفان است یوسف مقتضائے پراوران غمخور زمرہ شیاطین و مہوای نفسانی و ضمیر شین بر پیرا من قہا یعنی چاک معنی آنست کہ ایمان و عرفان کہ بن ہست دادہ و ولم از تائید او بنیاد حق افتادہ مے ترسم کہ ہوا ہلے نفسانی کہ درالہ بودن بحق شرک باشد اَوَ اَکَيْتَ مِنْ اَتَّخَذَ اللَّهُ هَوٰیہُ مِنْ غَالِبٍ اَیْنِدْ و از پیش سلب نمایند قَوْلہ | |
| حافظہ ام وصل میسر نمیشود | شامان کم التفات بحال گدا کنند |
| وصل کنایت از مشاہدات تجلیات شامان معشوقان گدا عاشق غزل | |
| اسے پستہ تو خندہ زدہ بر حدیث قند | مشتاقم از ہر اسے خدا یک شکر بخند |

| | |
|--|----------------------------------|
| پستہ نام میوه معروف و استعاره بدین معشوق کند و شکر کنایت از خنده یعنی ای محبوبین دین تو از روضه شیرینی و لطافت بر خند خنده میکنی تا تم که از برای خدا یک خنده شکرین بخند قوله | |
| خواهی که بر خیزد از دیده رو و خون | دل در هوا می صحبت رود کسان بلند |
| بر خیز و بر نیاید رو و خون کنایت از خونباری رو و دانا خردمند انجام داد فرزند قوله | |
| طوبی ز قامت تو نیار و که دم زند | زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند |
| طوبی درختی است در بهشت انجام داد سالک طالع اللسان قامت مراد وجود چیست قامت فی اشل یعنی وجود بدین سالک راجه تاب دیدار که با ذات تو دعوی همسری کند و دم الحق زند زین قصه اشارت بدعوی همسری با ذات بگذرم کیس شود سخن میشود بلند اشارت بآنکه چه نسبت خاک را با عالم پاک قوله | |
| که طره بینمائی و که طنز میزنی | مانیستیم مقتدر و خود پسند |
| طنز افسون و ناز قوله | |
| از آشفتنی حال من آگاه که شود | آز که دل نکشت گرفتار این کند |
| آشفتنی پریشانی آگاه واقف این کند بکند عشق قوله | |
| بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست | تا جان خود بر آتش رویش کنم پسند |
| بازار شوق گرم شد سلطان عشق غلبه نمود آن شمع رخ اشاره بمعشوق پسند کردن خداوند قوله | |
| جای که یار ما بشکر خنده دم زند | ای پسته کیستی تو خدا را و گر خند |
| شکر خنده خنده شیرین و تبسم و خنده که از خوشی باطن آید و دم زدن بشکر خنده کنایه از خندیدن و مراد از آن تجلی شدن پسته نام میوه که دهن او کشاده باشد انجام داد سالک دهن دریده خدا را براسه خدا بخند و خنده اظهار عظمت و لاف خودی من قوله | |
| حافظ چو ترک غمزه خوبان میکنی | دانی کجاست جای تو خوارم یا خجند |
| چو ترک غمزه خوبان میکنی چون از نظر بازی باز نمی آئی خوارم نام شهر بجمند نام شهر در بلاد ما در النهر غزل | |
| آز که جام صافی صبا باش میدهند | میدان که در حرم حرم جاش میدهند |

صنایع شراب معنی آنست که آنکس را که جام شراب محبت حقیقی عطا نمایند یعنی لبشک آشفته گردانند
الهیته و بالیقین بدان که بمقام مغفرت مرورا بار دهند قوله

صوفی سبایش منکر ندان که راه عشق | روز ازل بروم قلاش سپید بند

صوفی قلمه فغانه زندان عاشقان مردم قلاش عاشق بیباک یعنی عارف اسرار عشق غیر از عاشق
نیتواند شد قوله

از لذت حیات ندر دوستی | امروز هر که وعده بفر دوش میدهند

از لذت حیات معنی این بیت آنست که از لذت دنیا هیچ سودی نیست مرورا که بوجب میگویند
فی هذه النعمی که صوفی الاخره انجمنی امروز مشاهده محبوب حقیقی حاصل نموده و بوعده فردا رضی شد ساقی
میرشد و وعده ایزدی سه مراساتی از وعده ایزدیست و باوه کلر کلر شکبونی شراب محبت حقیقی
رحمت او باشد تصدیق کمال و بی محابا منظر مراد فرستد که کلاش طرب افزایست مستر شد آنست
پروعه عشاق پرده سرود و پرده ازان گویند که مایه است آن از نا اعلان مخفی است که السماع سرین باشد
و عبده لا یطلع علیه غیره و اصل همه دوازده پرده یکے را عشاق نامست اینجا سخنان عشق و محبت بیرونی
فقیر و مفلس اوا توشه یعنی در احوال عاشقان سازش کن و سخنان عشق از ایشان در بیخ مار و بغض و اری
در ویشان کوش که تیمارداری بنیوایان اجر بیست عظیم در سست است قدیم ترک جنت و فردوس
میکنند یعنی استفهام است است ترک جنت و فردوس میکنند اگر بوصول محبوب مقرر سازند غزل

از سر کوسه تو هر کوی بجا است برو | نرد و کارش و آخر بخت است برو

از سر کوسه تو یعنی از سر عشق تو بجا است برو و بسبب توقف طولی شده باز گردد نرد و کارش کار
او پیش نرد و بجهول مدعا نرسد آخر بخت است برو و آخر الامر بخت باز گردد که جز سر کوسه تو بجا نیست
یا آنکه شرمند شود قوله

سالمک از نور هدایت طلب راه بدوست | که بجای سه نرسد گر بضمالت برو

معنی این بیت آنست که سالمک باهوش طلب راه بدوست از نور هدایت می طلبد که معنی
یضماله فلا هادی که نشاید ترا جز بتو یافتن و کسی که بخودی خود نخواهد که راه بدوست برد
بزرگ بجای سه نرسد بل بضمالت افتد قوله

| | |
|--|---------------------------------|
| کردی آخر عمر از می و معشوق بگیر | چند اوقات که یکسر به جلالت برو |
| آخر عمر باقی چیت افسوس یکسر بر سر معنی این بیت است که بسیاری از عمر بگذرد و صاحب بهرگز آنرا عمر باقی را در عشق و محبت الهی و مشاهده محبوب حقیقی صرف نکند و لذت عمر بخش افسوس کللی باشد که بنگی عمر صرف بگذرد و لذت عمر که مشاهده محبوب است چشیده نگردد و قوله | |
| ای دل که گشته خوارانده است | که غریب از نبر و ره بد لالت برو |
| دلایل را بهر ولالت رهنمای خود میسر شد و فضل حقیقی غریب سالک که از وطن مآلوفه که عالم اطاعت دور افتاده و با حکم کن فی الدنیا کاناک غریب او کما بری بنیل معنی این بیت است که ای سر مرده ای فضل از لی حسبه که تو چه نمودی و چه فرمودی این گم گشته را را به ناکه غریب راه گم کرده ام و از گم گشتگی ره بسوی نیارده و غریب چون راه گم کند بر رهنمای رهنما مقصد رسد قوله | |
| حکم مستوری و مستی همه بر خاتم است | کس ندانست که آخر چه حالت برو |
| مستوری کنایت از طاعت شتی معصیت خاتم عاقبت بغیر کس ندانست معلوم کنیست آخر بچه حالت برو و سرانجام چون شود بخیر یا بدی قوله | |
| سالک کانی که بود به قدر آتش لطفت خدا | بشکل بهر نشیند به جلالت برو |
| سالک طالب حق بدرقه راهبر و رفیق بشکل بنشیند نشستن او بجل باشد به جلالت برو و رفیق او سرعت باشد حاصل است اگر عوارضه و لغت پیش آید سکونت در نزد و بجل کنند چون از انجا برآمدند بیک لحد راه هر ساله طے نمایند قوله | |
| حافظ از چشم حکمت بگفت اورا | بو که از لوح ولت نقش جهالت برو |
| چشم حکمت عشق و محبت آبی کنایت از سحر و شاکتگی بو باشد به جلالت خود بینی و خود پستی غزل آن کس که بدست جام دارد | |
| آنکس که بدست جام دارد یعنی هر که در مشاهده محبوب حقیقی است سلطانی جام درام دارد و را درام سلطانی جام است و اطلاع بر مغیبات جام روسیه محبوب که سه ساغر از در غشش کردیم و با ده خودیم و این ترانه زدیم و نیز کنایت از صفائی جام چشمید که چون مغلوب و ارادت جام ساخت که دان احوال ملک و را معلوم شد تا بهر صانع که او را این در دفع آن میکوشید و نرو بعضی کتابی ساخت | |

در علم تنجیم نامش جام جم نه چون بعد از جم سکندر رسید جام را شکست آئینه ساخت معنی آنست که هرگز
صفائی دل حاصل نمود بر جم سلطانست زیرا که جم از جام احوال ملک و از معلوم میکرد و سالک از صفائی دل
احوال تمام عالم در می یابد قوله

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| اسی که خضر حیات زو یافت | در میگرد جو که جام دارد |
|-------------------------|-------------------------|

میگرد عالم عشق و قلوب انبیا که ضنا محبت از جام دل و دل مرشد معنی آنست که اگر طالع آن
آب هستی که خضر علیه السلام زندگی جاوید یافت پس از او عالم عشق بخود آن خود در دل تست قوله
سر رشته جان بجام بگذارد | کین رشته از و خطام دارد

جام مراد می عشق از ذکر سبب و اراده سبب اسی جان را سرست باده از لی ساز و این رشته
اشاره بجان از و اشاره می خطام جمعیت و استی قوله

| | |
|--------------------|---------------------|
| ما و زاهدان و تقوی | تا یار سر کدام دارد |
|--------------------|---------------------|

یعنی ما و پیروی که کنایت از عشقبارست یا اختیار طریقه ملامت و زاهدان و صلح و تقوی یا
اختیار طریقه مشیخت باید دید که محبوب ملتفت بکنیت و لطف او شالحال که قوله

| | |
|------------------------|----------------------|
| بیرون ز لب تو ساقیانست | و دور کس که کام دارد |
|------------------------|----------------------|

بیرون سوائی لب مراد لطف ساقی نوشانده کس که کام دارد یعنی کس که مستغرق در نوشی
است اسی بنوشیدن شراب مشاهده جمال تو مشغول است ساقیش غیر از لطف تو نیست و نخواهد بود قوله
نرگس بهر شیوه مایستی | از چشم خوش تو وام دارد

نرگس مراد عاشق و سالک طالع اللسان شیوه مایستی شوخی و بیباکی و شطحیات از چشم
خوش تو وام دارد از مشاهده ذات تو حاصل نموده حاصل بیت آنست عاشق اینهمه بخش و خوش
از مشاهده ذات سر سر استغناء تو حاصل نموده قوله

| | |
|------------------------|--------------------------|
| ذکر رخ و زلف تو دلم را | وردیست که صبح و شام دارد |
|------------------------|--------------------------|

رخ ذات و وحدت صفات و کثرت حاصل بیت آنکه یعنی دلم را و در شبانگاه بیان ذات
و صفات و وحدت و کثرت تو اسی مدام در یاد تو قوله

| | |
|------------------------|--------------------|
| بر سینه ریش در و مندان | لعلت نمک تمام دارد |
|------------------------|--------------------|

در مندان عاشقان لعل کنایت از لب مراد صفت تشکی نمک کنایت از عتاب اشاره بکبر

| | |
|--|------------------------------------|
| از کف کان ظنونا بهر کوا قوله | |
| در چپا و رخ جو حافظ ایجان | حسن تو و صمد غلام دارد |
| چاه ز رخ اشراف بهینا چاه ز رخ زیب حسن صورت تعین منظر حسن مغولیت مراد ازین معشوق مجاز ایجان یعنی است محبوب غلام عاشق غزل | |
| آنکه از سیبل او غالیه تابی دارد | باز باد لشندگان ناز و عتابی دارد |
| یعنی آن محبوب که از خوشبوی سیبل زلف او غالیه تابی بخورد باز با عاشقان دلداره نازی و عتابی دارد و استعاره قوله | |
| از سر کشته خود میگذرد همچون باد | چه تو آن کرد که عمرست و شتابی دارد |
| از سر کشته خود و از روی یک عاشقان خود که کشته رخ عشق اند میگذرد همچون باد و سرعت تمام میگذرد و متوجه نمیشود چه توان کرد و بخش نمیداند شد و علاج آن چه توان نمود عمر نیست شتابی دارد و اندر عمر نیست اما فاسد ندارد و بهر وقت تمام گذشت قوله | |
| ماه خورشید نهالیش ز پیش پرده زلفت | آفتاب نیست که در پیش تحلیلی دارد |
| ماه خورشید نهالیش زلف خورشید نهال الخیوب زلف پرده زلفت در شبان تعینات آفتاب نیست که در پیش تحلیلی دارد و بهر وقت آفتاب نیست که در بر در آید قوله | |
| آب حیوان اگر آب نیست که دارد و لب یار | روشنست اینک خضر بهره سربابی دارد |
| آب حیوان آب حیات که موجب بقا است سربابی و هر که حاصل آب حیات است چشمه معرفت است نه چشمه خضر که چشمه خضر پیش چشمه آب معرفت همچون سرباست نمودن بود است لایبغ و هیچ است عزیز حیات از عشق دان و حیات است عشق می شناس هر که چشمه عشق رسید زنده اند گشت - فکریه حیوانه طینه اشاره بدین حیوانه است و سائر حیوانات دیگر مضبوط قبضه اجل باشند و آب حیات | |
| ذالقیته الموت قوله | |
| چشم من که در هر گوشه روان سیل شکست | تا سهری سهر ترا تازه با سهر دارد |
| سیل سهر شکست کشتگر سهری سهر و کنایت از قاست مراد وجود و چیست قاست فی المثل یعنی وجود و حال این بیت بضمون این مصلح است که سهر است قاضا و نظم سهر حسن تو افزون نشود قوله | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| غمره شوخ تو خنم بخطای می ریزد | فرصتش باد که خوش را می صوابی دارد |
| غمره شوخ کنایت الاخفا و نیز تجلی قهاری خنم بخطای می ریزد بنده خون مار یزد چرا که دوستدار را کشتن محض خطاست فرصتش باد و هیچ دراسته ما را مباد هیچ منقض نمیشوم که الا زاده ترک الا زاده فکر صوابی دارد چه ملک ملک اوست و فرمان آن را قوله | |
| چشم منور تو دار و زوایم قصه جگر | تو کی هست مگر میل کیای بی ارد |
| چشم منور تجلی ذاتی سراسر استغنا قوله | |
| جان بیچاره را نیست نه تور و نه سوال | اوه شوخ آن خسته که اندوه تو را دارد |
| جان بیچاره جان فریفته رو به طاقت خوشا بسیار خوش از دوست جوابی دارد و دوست هم کلام باشه قوله | |
| کسی که سوخته دل خسته جان غمناک | چشم مست که بهر گوشه خرابی دارد |
| چشم مست ذات سراسر استغنا غزل | |
| از دیده خون دل هم بر رویه ما رود | بر رویه ما ز دیده چگویم چار رود |
| معنی آنست که اندوه من بجای رسید که از دیده بگی خون دل میبارم و آنچه از من کثرت زاری بخونان بر روی من رویه میبارد معنی از بیان است قوله | |
| ما در درون سینه هواست نهفته ایم | بر پاؤ اگر رود سیر ما زان هوا رود |
| هواست نهفته ایم سینه داریم نهان زان هوا رود یعنی غیر از ان محبت که در سینه داریم نخواهد بود قوله | |
| بر خاک راه یار نهادیم رو به خورشید | بر رویه ما رو است اگر آشنا رود |
| یعنی رو به خورشید راه محبوب ساخته ایم اگر آن محبوب بر رویه ما قدم نهاده عین لطف است قوله | |
| سیل است آب چشمم بر رویه هر که بگذرد | اگر خود و لش زنگ بود هم ز چار رود |
| سیل است آب چشمم بر رویه هر که بگذرد بر رویه هر که بگذرد هر که از اسعانه کند اگر خود و لش زنگ بود اگر دل او خود سنگ ره بود هم ز چار رود جنبش کند اسعانه مهربان شود قوله | |
| ما را آب دیده شب و روز جگر است | زان رگ زرد که بر سر کوبش چار رود |
| باید دیده گریه فدای ما چرا گفت که جنگ زان رگ زرد بر سر کوبش چار رود مباد که | |

غبار خاطر و باروشش شود قوله

خورشید خاوری کند از شک جامه چاک | اگر ماه مهر و برین در قفس بارود

خورشید خاوری خورشید که طلوعش از شرفست جامه چاک کند گرفتار غم دالم گردد ماه مهر پرور
معشوق در قفس بارود است بارایش در بیابانش در آید قوله

حافظ بگویم میگرد و آنم بصورت دل | چون صوفیان بجمعه دار الصفا رود

میگرد عشق صومعه دار الصفا صومعه که دار صفا و خانه عبادتست رو و متعلق بکوه میگرد غزل

اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید | عمر بگذشتند به پیرانه سمرم باز آید

طائر قدسی محبوب حقیقی ز درم باز آید بر افروز کند و جلوه نماید معنی مصرع ثانی آنکه از سر نو
جوان گردد قوله

دارم امید بین اشک چو باران که در | برق دولت که برفت از نظم باز آمد

یعنی این گریه که بمنزله باران شده امید قوی دارم که آن برق دولت که مشاهده محبوب است و از دست
از نظم باز نرفته ای از چشم ما نهان گردیده باز رو نماید چرا که هر جا که بارانست البته نالیش برق آنجاست قوله

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید | پاوشاهی بکنم که بسرم باز آید

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید یعنی آن مجسمه که خورشید پیش او بنده است دلیل پاوشاهی
بکنم کس سلطنت زخم اگر بسرم باز آید اگر با کرم کند و متجلی شود قوله

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز | شخصم از باز نیاید خسرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز و طلب او خواهم رفت قسم بان یار عزیز شخصم از باز نیاید اگر
بطلب خود فیر ز گردم خیرم باز آید نام من جاری گردد و باقی ماند قوله

اگر نشا رستم یار گرامی نکند | گوهر جان بچه کار و گرم باز آید

گوهر جان اما بپایانید بچه کار و گرم باز آید که بهتر ازین کار کار نیست قوله

بالغش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح | ورنه که بشنود آه خسرم باز آید

چنگ مراد عارف که آوازش راحت افزای عاشقانت شکر خواب خوابی که بعد صبح کنند
و خواب خوش معنی آنست که مانع ارتفاع حجب از میان طالب و مطلوب و چیز است بیکه

| | | |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| گفتگو در عارفان دوم غفلت خاندان و گریه طلب بجای میرسد و سر از ریج بر میکشد یعنی مردم در وقت اندا زانام یکیه خاص دوم عام خواص را گفتگو سے شان مانع گشته و عوام را غفلت شان قوله | اگر کس نو دولت از بام سعادت برنغم | اگر به بنیم مه نو از ستم باز آید |
| مه نو محبوب باعتبار حسن روز افزون یعنی از روی سعادت کس نو دولتی رنم که از سر نو بدولت رسیدیم اگر آن ماه نو از اخفای و بظهور آید قوله | آرزو مند رخ شاه چو ما سیم حافظ | بسته تا بسلاست ز درم باز آید |
| حافظ خطاب بدلی یعنی اے دل من آرزو مند رخ آن شاه که در حسن و جمال چون ماه است مہم ہست تو جہ خطاب بدل یا بر شد غزل | اگر روم ز پیش فتنہ ہا بر انگیزو | و را از طلب یثیمیم بکینہ خرچینو |
| اگر در طلب او درایم و دم از محبت زخم نزول بلا و آفت ہا برانماہد اذا احسب اللہ عبد الیلاہ و اگر در طلب باز آیم و منت منت بدگر سے گرم ہدایت بر خیز و خصوصیت پیش آید قوله | و گر بر گزری یکدم از وقت داری | چو گرد و در ہشش افتم چو باد بگریزد |
| ہو داری دوست داری چو باد بگریزد و متفر شود قوله | و گر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس | ز حقہ و ہشش چون شکر فرویزد |
| بوسہ عبارت از حصول استعلا و قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیم بوسہ یکہ ازین ہر دو و نیز بوسہ عبارت از وصل کہ از مقتضیات اوست و نیم عبارت از فائدہ موجب معاورہ چون گویند فلان نیم خرم و نمیدہ ز حقہ و ہن اضافہ بیانیہ و مراد از ان کلام و صفت مشکلی احمد شکر صد عتاب صد سخن خشم آلود کہ بر عاشقان بنزد شکر است یا آنکہ مراد از شیرین است و جواب تلخ می زید لب لب شکر خارا قوله | امن انفریب کہ در ز گس تو سے بنیم | بس ابرو سے کہ بر رخا کہ راہ فرویزد |
| فرویب مراد غمزہ و حرکات چشم کہ فریبندہ عاشقان است نہ گس چشم مراد ذات چون حرکات چشم تو کہ شیوہ حسن است بیک چشم ز رخ عالمی را بر ہم میزند ملاحت کردن وین باب حاجت نیست بضرت چون تو چشم را برین ظرافت بگردانی و غفلت و ملکوت اندازی چہ جا سے تو بہ و تقوی سے وزہ است و سلامت جان میکنی من است قوله | | |

| | |
|---|----------------------------------|
| چه گویش که چرا با کسان بیامیزی | چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد |
| چندان غناب و خطاب کند دوری گویند که بجای اشک خون گرم قوله | |
| فراز و شیب بیابان عشق دامن بلاست | کجاست شیر و سگ کز بلا نیر میزد |
| فراز و شیب بلند نیست مراد تصدیقات و کفایت دامن بلاست موجب گرفتاری و رنجبت شیرلی عاشق لا ابالی کز بلا نیر میزد که ترک اندیشه این بلا نماید قوله | |
| تو عمر خواه و صبور می که چرخ شعبده باز | هزار بازی ازین طرفه تر بر آلیسزد |
| شعبده باز باز دیگر طرفه تر نادر این اشاره باین که اول بنویسد لطیف بعشقی و شمسنا سخن بعد از آنکه استغنا به بلا و چیران مبتلا کردن حاصل بیت آنست که تو زندگی خواه و صابر باش که اگر زنده خواهی ماند اینچنین هزار طرفه خواهی دید قوله | |
| بر آستانه تسلیم سر نه حافظ | که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد |
| آستانه تسلیم اضافه بیانیه تسلیم و تسلیم رضا دادن بحکم حق ستیزه کنی دم چون و چرا زنی روزگار بستیزد و زان ترا ملاک کند و ترا از محبوب دور اندازد غزل | |
| اگر بجاده مشکین و لم کشته شاید | که بوسه خیر ز هر ریائی آید |
| باده مشکین عشق که رانج او دماغ عاشقانرا معطر دارد و لم کشته مائل شود شاید به جاست معنی مصراع ثانی آن که هیچ ازین زیر ریائی هیچ حصول نمیتوان نمود جهانیان خلاق من آن کنم که خداوندگار فرماید که و الذین آمنوا استجاب الله لقلوبهم که خلق که هم که خلق حق تعالی کند بخشنده اند عفو رحیم مقرر میگویم سکن حلقه زلف اشاره بوجود و یا مقام عشق که حلقه زلف زلف یار یکشاید به مجاہدات تمام حجاب از رویه نگاه یکشاید و بیه حجاب رویه جانان مطالع نماید ترا خطاب به عشق و نیز بخود حسن خدا و اذنی و نیز او صفا جمیل و کمالات جلیل مشاطه است به یاراید که و صفای بهرح موصوف کند محتاج آرایش و صف و صاف نیستی چنین مراد دنیا و وجود هوای و سم جوانی و زندگی و لکشم فرج بخش می میغش است محبت خالص از آمیختگی غیر کنون بخود خوش و در نظر نمی آید الحال بهتر همین است که در اخوش باید داشت و از غیر معرض ساخته باو مشغول باید ساخت این چنین دنیا از سر و مراد عاشقان آزاد لاله محبوبان بگرد و جمیل عورتی صاحب جمال عروس جهان اضافه بیانیه به شداد بهوش باش این مخدیره اشاره | |

این مثنوی تمام کمال در شعر خود دارد

بهر دس جهان و مخدیره مکار و غدار و هیولا به خلق ماه رخ محبوب که شمع ظهور تجلی و خسته عاشق
در بے بزن و خالق بزن و در زدن طلب فتح باب کردن که بوسه تو رخ ماه را بیا لایق یعنی وصل
تو و ملاقات تو که گرفتار صفات بشریه هستی تیرگی بر آرد و این از جهت کبر یابی است چنانچه در عرف گویند
که دست بدامن باطن که دامن آلوده گردد و الا نه ذات حق از قبول تیرگی منزله است غزل

اگر دولت گوئی که بمیدان تو یابند | فرخنده سرے آنکه بچوگان تو یابند

گوی مراد عاشقی که گوئی و از سرگردانست میدان اشارت بصحراست محبت چوگان مراد عشق باد
کنایت از مرشد فضل ازلی تن آتش زده ریخته کورا اشارت برباد است گذری بر سر ایوان
تو یابند مراد ایوان خلوت تو بار بار شده گم شده و لها دلهاء عاشقان که در عشق گم شده اند شبنما
جای شب باشی مراد محل در هم شده سنگ شده و خراب زلف پریشان که جذب محبت هر کس یعنی
هر عاشقی در ایام تو در دور محبت تو خاکش شده و روانی بجران تو یابند علامه جان پاری
او غیر از جدائی تو نباشد هر دل که جنون از سر گیسو میجو گیسو مراد راه و طریق یعنی هر دلی
جنون از راه طلب تو پیدا کرده و رسیده زلف گرسان تو یابند سنان مانند یعنی مقید
و گرفتار جذب محبت تو یابند آمان اشاره بعاشقان طلعت خورشید چهره تو داین خطاب
بمحبوب است طلوع شده از عطف گریبان تو یابند اگر بیان تو یعنی از پره حجب ظاهر نمایان
مشاهده کنند کسی یعنی عاشقی اقبال جمالت بتوجه مشاهده جمال تو افتاده سحر که
بشبهستان تو یابند سحر گمان افتاده و نگاه تو یابند مستغرق مشاهده جمال تو هر خون
که در ایام همایون تو ریزند هر عاشقی که در دور تو کشته شود جوشان بدل ساغر و میدان
تو یابند جوشانده محبت و خروشنده در عشق تو میدان خانه چون قلعه ان کنایت از خم
و صراحی دار ساغر چیزیه که در مشاهده انوار غیبی کند و نیز در معشوق و از خم و صراحی وجود معشوق
هر دل که کبابش ز قفسای تو سازند هر دلی که در عشق تو کباب کنند و غرق خون سازند بریان
چو کبابش بسبب خوار تو یابند سر انجام همچون کباب بریان و سوزان بر خوار محبت تو یابند فرو آورده
شهادت تو یعنی عاشقان تو که کشته تیغ عشق تو اند قال ۴ من عشق و کتم و مات فمات شهادت
و ربان کنایت از انا بلیس که حاجب در خلوت سر و صورت است یکران اسپ سم یکران جذب اسپ عشق

لک این سخن تا کمال دانش و جود نیست ۱۱

د جاب ۱۲

غزل - اے پسر دولت باقی باو ب یافته اند و در طلب باش که آنها به طلب یافته اند
 اے پسر دولت که طریقت در پیشی است سراسر اولست ابو حفص گوید القصوف کلمه ادب
 کل وقت ادب و کل مقام ادب و کل حال ادب فمن لازم ادب الاوقات بلوغ
 مبلغ الرجال ومن ضیع الادب فهو عیال ومن حیث یطو القبول قصوف جمله ادب است
 که هر وقت و مقامی و حالی را اولست هر که ملازمت ادب اوقات کند بدرجه مراد است رسد و هر که در آن
 ضائع کند او دور باشد از پندار بنی و مروت و باشد از گمان بد برون بقبول حق تعالی و ادب کا
 مردان و نیست قال الله و الحافظون محمد و الله و ادب بر و نوعت ظاهر می بطنی ظاهر می ترک معصیت
 زیرا که اگر کسی در نظر مردان معصیت میکند و شرم ندارد و چون در نظر مخلوقان مساوی میکند و را
 نه ادب گویند پس هر که در نظر خالق که آفریدگار همه است معصیت کند بے ادبی بود پس آنکه ترک معصیت
 نکند از او وجه خالی نیست یا اعتقاد او اینست که خدا او را نمیبیند و این اعتقاد کفر است و اگر میدانند که
 خدا بطبعه بیند با وجود این ترک معصیت نکند نهایت بے خونی و بے ادبی بود اکنون بدانکه ادب در نوعت
 ظاهری و باطنی ظاهر می ترک معصیت یعنی جمله اعضا و جوارح خود را در حفظ بشریت دارد و جواس خود را
 با سوا امور شرعی و اندو ادب باطنی صفای باطن از جمیع صفات ذمیه ظاهر و باطن و سر و عیانیه بحق
 مشغول باشد که لا ادب مع الله فی السیر العکبریه و ادب طریقه نبولست که قال عذابی بنی فکان
 تا وی پس تحقیق هر که بے ادب باشد بخوابد یا برینا بد چنانچه نقلست که رفدے با نیرید ببطامی گفت ق بعضی
 از اصحاب خود را که بر خیز و بیا که برویم بدین مریه که خود را بولایت و زهد شهرت داده و مردم قصه
 او را میکنند چون رفتند آن مرد از خانه برون آمد و بجهاندر آمد و آب دهن خود بسوسه قبله انداخت
 سلطان چون آن حال بدید سلام ناکرده بازگشت و گفت این مرد بر او منی از ادب رسول ۱۱ این
 و این ادب رعایت نکرد پس چگونه این باشد بر دعوی زهد و ولایت و معرفت این دعوی او باطلست
 ابی عشق تخم عشق اب پر و اب و جد اسلاف حسب شرافت کسی چون علم و زهد و تقوی
 و عشق تا توانی در حصول عشق سعی نما و از یاد خدا جدا مباش هر که درین راه بمراتب رسید بدولت عشق
 رسید و عجب و خود بینی را ترک ده که این سعادت موقوف به خویشی و بنسب نیست ازینجا است
 چون کعبه از طبیعت بر نهد و پیغمبر را دگی قدرش نیفزود بهر بنما اگر داری نه گوهر بگل از خاک است

| | |
|--|--|
| <p>ابراهم ز آذر دهم از خویش من خود بینی بگذار مست غفلت بشوایم گرفتار غفلت مباش و اگر بتلاوت غفلت مانده که فی قلوبهم مرض باید که بعد از آن کوشی که آن الطالع با خدا کوای یعنی ذکر کردن حق همیشه اذکر و الله ذکره لکثیر العالکین فاذکر و الله و یا قاضی الحاجات و یا قاضی الحاجات و یا قاضی الحاجات ات بالذکر اللیل و النهار فی البر و البحر و السفیر و العصور و الفتن و الفقر و المصنوع و العلیه و السیر العلانیة و ذکر ربیه نوعست لسانی و قلبی و روحی که ذکر اللسان و سوسته و ذکر القلب و سوسته و ذکر الروح راحت و بر سر ذکر وقت مخصوص نیست هر وقت که خواهد کند اما بهترین اوقات شب است بچند نوع اول غفلت دل از شغلی کار یا دویم دوری از یاسوم شب بیداری که یا ایها المومنین قم اللیل و هر فیض که دوستان حق را شده است شب یا سحر که اید و سست خطاب بعاشق از باب حضور عاشقان روشنائی صفا مشاهده عشق که صفا بخش دل عاشق است دل شب نیست منفرت مرتبه و قرب غزل</p> | |
| آن کسیت که رو تو گرم با ما و فاداری کند | بر جای نیکو بکاشی چون یکم نکو کاری کند |
| <p>معنی آنست که کسیت آن کس که از روی لطف و کرم درین حالت پر ملالت رفاقت مانا ید و بر چوین پر مصیبت رحمت نماید و ما را برادر سازد که ما را الغریب سوی الغریب نیست قوله</p> | |
| اول بیایک چنانی که آرد بدل پیغام می | و آنکه بیایک پیانیه می با من هواداری کند |
| <p>اول بیایک چنگ و نی اول نیایات و اخبار و اقوال سلف که شمله نوید باشد آرد بدل پیغام و سه می مرده بهار سازد و تسکین دل خیزن این سکین نماید و آنکه بیایک پیانیه می بعد بیایک جام می یا ما و فاداری کند ما را بدو سه نماید قوله</p> | |
| دلبر که جان فرموده از تو کام و لیم نکشود از تو | نومیز توان بود از تو باشد که دلداری کند |
| <p>دلبر که جان فرموده از تو یعنی محبوبی که جان این بیچاره غمین در شاد و بلیات عشق او به سر سود کار و لیم نکشود از تو و هیچ کشایش از ان بکار من رو نمزد نومیز توان بود از تو با اینهمه از جناب عجوب امید منقطع نتوان کرد باشد که دلداری کند شاید که روزی بدلداری این دل داده کوشد و رحمت نماید که لا تقنطوا من رحمة الله قوله</p> | |
| اگفتم که نکشود ام ز نظره تا من بوده ام | اگفتا من فرموده ام تا با تو طراری کند |
| <p>طره پریشانی و شاد عشق یعنی روزی که آن محبوب عرض نمود که ای دلدار زنگار از ان روزی</p> | |

که گرفتارم عشق تو کرده ام تا حال نبوسم روستی ازین شده اند و بیایات نیافته ام گفت
منش فرموده ام تا با تو طواری کنی گفت ایست محبوب من این شده اند و من را بنام تو نامزد کرده ام
تا بر عیاری و حال لای کنه قوله

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| پیشینه پوش تنه کو عشق نشینده است بو | از مستیش ز فری گیتو تا ترک شیداری کند |
|-------------------------------------|---------------------------------------|

پیشینه پوش تنه کو زاهد فرامی گرفتار نیست و جدال اشاره به سر که عشق نشینده است بو که از عشق
بوسه میخورد زرقه یعنی محروم عشق است از مستیش زرقه بگو از مستی شراب عشق اند که با او
گیتو تا ترک شیداری کند تا ازین زهد ربائی باز آید قوله

| | |
|---|-------------------------------------|
| چون من گدا می شوم نشان کل بو و یار چنان | سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند |
|---|-------------------------------------|

گدا می شوم نشان غلس نه و سمان بازاری چنان یعنی سر و محبوبان و بر سر استغنا سلطان
کجا عیش نهان بارند بازاری کند با شاه که بارند بازاری عیش نهان کند و او را در غلوت
خاشاک بار آورده قوله

| | |
|--|---|
| زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بنیم ستم | از بند و بنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند |
|--|---|

زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بنیم ستم
بنفانادیدم و ستمها متواتر میسر بر آسان است ایست اول میگردم و به تنگ نمی آیم چرا که از
بند و بنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند که مرده اشق را ازین تحمل شده اند و بیایات غنی نیست که
ماشتی رنج نیست مردان را به سینه رنجست به سلسله بند است و شیر از آبگردن زیور است قوله

| | |
|---|--|
| شد لشکر خیم بیخود از سخت میخواستیم هم بدو | تا فخر دین عید الصمد باشد که غمخواری کند |
|---|--|

بیخود و بی نهایت عید الصمد گنایه از مرشد که سختی باقی باشد قوله

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| با چشم پر شیر نگا و حافظ کن آنگاه | کان چشم شوخ و شنگا و بسیار کاری کند |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

یعنی ایست حافظ خیال و عشق انچه هم جادوانه او کن که آن چشم جادوانه شوخ و بیباک او سر بر سر است
که شیوه او همین است که هر کس که پیش او آید اول به نگاه آید و اول او بر باید و بعد به نظر قهر خاک
ایسان کند - غل

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| آن یار که ز خانه ما شک بر می بود | سزا قدمش چون پری از عیب بری بود |
|----------------------------------|---------------------------------|

ضمیمه ششم بران یار فروکش کنم این شش شهر در بین شش شهر اقامت کنم و شش شهر کنایه از دنیا و وجود محبوب پس لذت مشاهده او بهیچا راه اشاره قبل یا پیش سفری بود که آن بجای نمودار گردید و محضی شد تنهانه ز زانول یا پرده برآفتاد یعنی تنهانه این را زانول یا کنایه از عشق است شش شهر یافت و شش شهر گردید بلکه شش شهر فلک است از ابتدا و پرده درصیت که عاشق ناز و هوا میکند و در معرض اختتامی گذارد و حسن جمال صوری او و حسن اخلاق صاحب نظری معرفت نیک و بد دوست و دشمن و صادق و کاذب معنی بهیست آنست یعنی آناه خرمند که منظورین است با وجود حسن صوری و حسن اخلاق عین نیک و بد و دوست و دشمن و صادق و کاذب بهیست چنانکه دست فش ضمیمه ششم بر محبوب انظر بدعهم طالع نافر جام بدر بر و چه اسامعته آسمانه چنانکه گوش دور قمری بود ایست گوش فلکی نشناختم کرد قوله عذرش بهیست معنی آنست که ایست دل این چون تو غریب و بیخود افلس هستی اگر محبوب باحوال تو لغت نشد بخودش دار که او سلطان کشور حسن است و او گدا و بادشاهان را بگدایان چه کاره بادشاه بهیست که امران بود از گدایان عار داشت اوقات خوش آن بود خوش آنوقت بود و غر خنده آن بود که با دوست بسر داشت و مشاهده دوست گذشت بجای اصلی لایبغ و دوستی نصیب و مرغ لب آب و گل و سینه مقام دنیا که چون لب آب محل عبرت است که بهیست نبشین بر لب جوی و گذر عمر بنان به دگر با مصنوعات در شکفته چون سینه فرست افراست نظر گیان است این گنج گهر اشاره بشاه بهیست محبوب را بگذر لب جوی و شایسته و قرار بهیست داشت قوله

خورانیش بدیل ازین خصمه که گل را
بابا و صبا وقت سحر جلوه گری بود

بلبل عاشق گل مجوس باوصیا ملک الموت وقت کھر آخر شب مرادوم واپسین بسنے از غیرت آنکه
وم واپسین میان طالب و مطاع بود ملک الموت واسطه میشود عاشقی خود را ایستاده چو باد شد بدین زمین
از جلوه معشوق دیگر سے بہرہ ور گردید و ہفتان بخشتہ میرد باغ خواہد کہ بر ایچکان خور و ناز گنج
سعادۃ مشادہ عرفان دین برکت غزل

اندر خسار ترازنگی گل سبز داد
صبر و آرامه تواند بین مسکین داد

فهرست نام گاه نشین و سفید گیسو است قسم است از موبایست زلف میرا عشق خطا دل
دست درازی و ازین غلگین و او هر باغچه افت توین رسناید فراد نام پهلوان کیکایس شاه
ایران زمین و نام سنگداری است که عاشق شیرین عشق شیر شده بود چون آن یکجا و افشون شیرین

در میان کوه راه برود کس را فرستاد که فریاد بکشد که شیرین مهر و شبنم این خود را از کوه انداخته
 و جان شیرین داده کج قضا عست الفتا که ترا بقضی القضا عت کشف با هر چه و ترک طلب الهی و آن
 اشاره کنج زر این اشاره بقضا عت از هر صورت نظر بظاهر هیچ مستمسک متفرق لذات او شده
 عمر خودش کاین داد و خبر خود را در دو جهان بداد و سبب خود را بکشت بعد از این الحال آنسوی بلند
 محبوب حقیقی فروری نام ماه بهار معنی این مصراع آنست خصوصاً اکنون که باب شای لطیف و
 فضل الهی چنین دل طراوت و تازگی گرفته و گلهای شادمانی در رو و نو و ده قوله در چشم و غصه الحزن
 یعنی استقامت این از تو دادمی طلبم که در آن روز قبول بار و غم و غصه و روان انداخت که از آن خوان
 گردید غزل

| | |
|---|--|
| ابر آزاری برآمد باد نور و شادی دیدم | و جوی خود را هم و مطرب که میگویی رسید |
| آزار نام است ابر آزاری ابر بهاری | و جوی مستخرج مطرب که میگویی با ای مطرب که میگوید رسید |
| شادمان در جلوه من شمسار گریه ای | است فلکس این شمساری که میگوید رسید |
| شادمان تجلیات جلوه ظهور من شمسار گریه ای | هم چنین نیست که شادمان گریه ای |
| فخر وجود است آبر و خود سینه باید فروخت | باز و گل از بهار سحر خرقه سے باید خرید |
| جو سینه بخشش و نیکی معنی بیت آنست که درین زمانه که قحط الرجال است و صاحب کسے | که عارف کامل است در نظر منی آید بهر کس التجا نباید کرد و خود را سینه آبر و در سوانیا باید ساخت مگر |
| هین که خرقه زبر و قفسه را باید فروخت و شراب عشق و مشاهد معشوق باید خرید | بقوله |
| غالباً خواهد گشت و از تو لقمه کار که دگر | من نمیکویم و ها و صبح آیین میدیدم |
| غالباً اکثر الهیه دولت مساعدت بخت و کشودن کار کنایت از حصول مطلب چرا که من دستم را | برآورده بودم و صبح که شکام استجاب است و هستم میدیدم و این دلیل است حمیده و فاسد است |
| پسندیده بر حصول مطلب قوله | |
| و امهم گر چاک شد در عالم رندی چه | جامه در نیکیای نیر سے باید دید |
| یعنی اگر در رندی که کنایت از سفاکی است رسواست عالم شدم با کسی نیست اما باید که الحال و نیکیای | نیر شمر باید شد قوله با سبب و صدمه از آن خنده گل آید بباغ و سینه محبوب من |

بالسبب نمان گل مثال در مجلس دل نزول نمود و غلتش غیران را نخواهد شد که گریه را استماع ندهد با قوله

این لطافت کرد لب لعل تو من گفتم که گفت | او ان تطاول کرد سر زلفت تو من دیدم که دید

لطافت سخنان لطیف لب لعل تو یعنی عشق تو که گفت یعنی عاشقی هیچ نگفت تطاول دوستی
در ازلی اشاره بشد اندو بلیاست از سر زلفت یعنی در عشق تو که من دیدم که دیدم من کشیدم هیچ
عاشق کشیدم قوله

عدل سلطان گر نه عدل مظلومان عشق | گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید

سلطان محبوب گر نه عدل مظلومان عشق بفریاد حال عاشقان نرسد گوشه گیران را از آسایش
طمع باید برید عاشقان را که از آسایش گرفته اند امید راحت منقطع باید کرد بختل که چون عدل محبوب
بفریاد عاشقان نرسد زاهدان را چه امید راحت قوله

تیر عاشق کش ندانم بر دل حسا کذا | اینقدر دانم که از شکرش خون میچکد

تیر عاشق کش حریف نیست یعنی تیر عشق که عاشق کش است اینقدر دانم که از شکرش خون میچکد
سخنان او گواه حال اوست که این چنین سخنان غیر از شسته دل نیساید غزل

اگر خدا سے کسے را بیک گناہ بگیرد | زمین بنالہ در آید زمانہ آہ بگیرد

بگیرد و مواخذہ کنند برابر است که و گناه پیش حضرت موسی که عصیان اندک قلت طاعت گناه
طبیعی گناه یا کثرت طاعت بگویند بخشند یا کثرت معاصی عفو کنند گناه بگیرد و یعنی با طاعت طاعت
مواخذہ کند یا گناه سهل مواخذہ کند که ماه بر فلک از شوی گناه بگیرد و گویند علت خوف بیکه کثرت
معاصی بندگان است بر او قهر خود خوف میکند تا بندگان از قهر الهی ترسند بدانند که این
بندگان با وجود عدم ترک امر الهی از قهر این نیستند و آه شب و روز در معاصی میگذرانیم
فردا روز شکر و ادعای بگیرد و مظلومی که در تنگی تو گرد آید و ارجح هنگام خست مشابه عدو
یعنی آن محبوب را بگیرد مانع راه شود شاه محبوب حقیقی بیدار لان عاشقان زهره قدره یار طاعت
پیش راه بگیرد و یعنی نراحم نشود غزل

اگر نہ باوہ غم دل زیاد ما بهیرد | نهیچہ عاوشہ بنیاد ما زها بهیرد

اگر باوہ غم غم دل از لوع دل نترسد پس قریب است که غارت خوار شود بنیاد و بهیرد ما زها بهیرد و اگر باوہ غم

| | |
|--|----------------------------------|
| اگر نه عقل بستی فرو کشد است | چگونه کشتی ازین در طبع بلا ببرد |
| عقل صغیر مستی سکر فرو کشد انگار و گاه شوق و طبع مقام عشق باید دانست که عاشق را هر دم حالت در است گاه سکر گاه صحو گاه نشیب گاه فرازا اگر یک مقام باشد پس ازین در طبع بلا که راه عشق است چگونه خود را سلامت ببرد و بچه نوع قطع این راه نماید قوله | |
| فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک | کسی نبود که دست ازین دغا ببرد |
| غائبانه باخت غائبانه باخت چنان باشد که پس پشت حریت طبع شطرنج قرار کنند چون حریت دوم مهر روان کند ادرا علم دهند که فلان مهر فلان خانه بفلان خانه روان کرد او بیا و اعلام کند که همان و همین خانه روان کنید هم برین خط حریت را بیا و مات کند این بازی را غائبانه نامند و ستی ازین دغا ببرد برین دغا غالب آید قوله | |
| دل ضعیفم از آن نیکو شد بطرف چمن | که جان زمرگ به تیمار می صبا ببرد |
| چمن جلد شد مرگ بجز آن که استاد مرگ است تیماری صبا اعانت عارف کامل که ازین بجز آن جان سلامت برد قوله | |
| طبیعی عشق منم با ده خور که این معجون | فراغت آرد و اندیشه بلا ببرد |
| طبیعی عشق معالج مرض عشق با ده خور و می نوشی اشتغال غما این معجون اشاره بعشق و فرقت آرد از اسوافراغ بخشند اندیشه خطا ببرد اندیشه هار لایقی دور گرداند قوله | |
| گذارد بر ظلمات ست خضر را به جو | مباد کاش این خاک آب ما ببرد |
| ظلمات راه عشق که تاریک و مخوف و چشمه معرفت درون غنی خضر راه عاشق کامل که بهر عاشقانست کاش این آتش عشق خاک و آب ما ببرد و وجود ما بسوزد قوله | |
| بسوخت حافظ و کس حال او بیار تلفت | مگر نیم پیاسه خدا سے را ببرد |
| نیم مرشد و لطف ایزدی رعایت نبوی خدا سے را به سطر خدا ببرد و رساند غفل | |
| بیا که ترک فلک خوان روز و غارت کردا | بلا ل عید بد و ر قدح اشارت کردا |
| ترک فلک مرغ مراد عشق هر جا که در آید زیر و زبر سازد خوان روز که کنایت ایام زهد و ورع و حال مشید مشهور است و در قدح گردش بیا که معنی آنست که خود را میگویند که بیا و آمل حق با تو چیز | |

معمودی

نسخه خطی از کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی

| | |
|---|------------------------------------|
| دل از نور ریاضت گاهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد |
| ز نور ریاضت گاهی یابی و تپیکه نور ریاضت بر توانی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد آنوقت خندان و فرحان سراسر از اسرار عشق گردانی قوله | |
| ایستای تو ناله معشوق و جام میخوای | طبع دارد که کار و گره توانی کرد |
| یعنی تا تو لب معشوق و جام صوری میخوای طبع دارد که با وجود این بحقیقت توانی رسید و لذت علاوتی توانی چشید قوله اگر چو صبح بر آری نفس بصدق و صفای اگر عشق صادق باشی رخ مراد بخونی قهر توانی کرد بر ادخواهی غیر ز گردی قوله و واسطه عصمه دوران گرت خیال بوده اگر رفیع غوم و همدم دینوی میخوای بدور باد و گنگاگون مگر توانی کرد جز به حصول عشق و محبت نتوانی نمود قوله | |
| اگر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ | بشاه راه حقیقت گذر توانی کرد |
| این نصیحت شاهانه اشارت بمضمون ابیات این غزل یا تنها بیت ماسبق شاهراه حقیقت اضافه بیانی و نیز معرفه سفر گذر غزل | |
| ببلبل خون جگر خور و گله حاصل کرد | با دغیرت بصددش خار پریشان دل کرد |
| بلبل کنایه از خود گله کنایه از سنزنده با دغیرت صفا بیانی بصددش خار را به بصدد تصدیق و رنج اودا ایستای آن بلبل را و این غزل در مشبهاتش کرده قوله | |
| طوطی لبه هواست شکرین دل خوش بود | ناگهش سیل فنا نقش ابل حاصل کرد |
| طوطی کنایه از خود شکر کنایه از فرزند خوش گفتار نقش ابل اضافه بیانی مراد فرزند سیل فنا اضافه بیانی مراد ابل قوله | |
| قوة لعین من آن میوه دل بیاوش باد | اگر خود آسان بشد و کار هر مشکل کرد |
| قوة لعین فرزند ضعیفین یا ویش بفرزند آسان بشد پاک آمد و پاک رفت کار هر مشکل کرد مار اگرستار غم را هم ساخت قوله | |
| ساربان بختین افتاد و دارا آمد و | اگر امید کریم همراه این محصل کرد |
| ساربان دارنده شتر چون پیلان مراد مرشد رخت من افتاد و عاجز و متفکرم چون کسی که خست | |

| | |
|---|----------------------------------|
| اوانقاده باشد وقت مرد است خدا را حسنه شد که امید که هم که امید که تو مرا همراه این مجمل کرو از تا بهمان تو ساخته ای و است گرفته ام قوله | |
| آه و فریاد که از چشم حسود و مه و مهر | در حد ماه کمان ابرو من منزل کرد |
| لحد قبر ماه کمان ابرو من کنایت از فرزند قوله | |
| دوسه خاکی و نم اشک مرا خوار مدار | چرخ فیروزه طرخانه ازین که گل کرد |
| معنی آنست که دوسه خاکی و نم اشک مرا خوار مدار که چرخ فیروزه طرخانه بدین رو خاکی و نم اشک که گل کرده و خاکیا نرا در جیت و سرور کشیده پس مرا خوار مدار و بهمارج علیا بر دار تا آنچه در قوت ما است لعل آید و این بیت نیز در مرثیه است و توجه با ستعانت مرشد قوله | |
| نزوی شاه رخ وفوت شد امکان فقط | چکنم بازی ایام مرا غافل کرد |
| نزوی شاه رخ کاره نکر دی که بدان بر مراد ظفر یابی امکان قدرت مراد جوانی و وقت صفت بازی ایام فریب گردش زمانه غزل | |
| باشد اے دل که در یکده را بکشایند | گره از کار فرو بسته ما بکشایند |
| ایدل باشد که این قبض بربط مبدل باشد و کار بسته ما کشایشه یابد قوله | |
| اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند | دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند |
| اگر بسبب شامت زاهد خود بین که نفس است قبض دارد شده دل قوی دار جمیع دار که از بهر خدا بکشایند حسب الله بربط مبدل کنند قوله | |
| بصفائی دل زندان صبوحی زندگان | بس در بسته به مفتاح دعا بکشایند |
| بصفائی دل بربکیت و تبوجه و بطفیل زندان صبوحی زندگان عاشقان بس در بسته با کاشکل بمفتاح دعا اضافیه بکشایند بر آیند که ادعوی فنا کشید لکنم قوله | |
| در میخانه به بستند خدایا پسند | که در میخانه تزویر و ریابکشایند |
| در میخانه به بستند بستگی در میخانه مراد حالت قبض القطار شهود تجلیات رویا و همچنین در مدار که در میخانه تزویر و ریابکشایند گرفتار عبادات ریائی شوم قوله | |
| اگر سوخته چنگ بهر یه چنگ می ناب | تا بهمه معجزگان زلف و تابکشایند |

| | |
|--|-----------------------------------|
| معنی آنست که اسه همنشینان من از حالت قبض من بهر شد عرض کنند تا از گفتار بازماند و در سعالی من شود و درین ماقصودگی شریک من باشند تا همه سالکان بقتضای پس رویش در ماتم آیند و ادا و بهمت نمایند تا قبض به بسط مبدل شود و نیز اسباب طرب از پیشم دور کنند و حریفان را ازین معنی آگهی دهید تا درین ماتم من شریک شوند و ادا و بهمت کنند تا بجزاد رسم قوله | |
| انامه لغزیت و خست بر زنبو لیسید | تا حریفان همه خون اثر را بکشایند |
| و اقصه قبض من چون نامه لغزیت بسالکان نویسد تا از حال من آگهی یابند و در گریه و ناری در آیند و دست و پا برکشایند و نیز و حار ایشان بهد ف مراد من رسد سوال این گستاخی بهرید چگونه نموده جواب بهنگام استمالت و بیگانگی رواست که عمر من با حضرت مکررات و مرآت نموده و حضرت بهج ناخوشی نفرموده قوله | |
| حافظ این خرقة پشمینه بهیستی فردا | که چه زنا را ز زبیرش بجفا بکشایند |
| این خرقة طاعت و عبادت زنا را طاعت کفر مراد عدم اخلاص که موجب نامقبولیت است بجفا بجزد قهر بکشایند آشکار و ظاهر سازند غزل | |
| برید باد صبا و دوشم آگهی آورد | که روزه محنت و غم رو بکوتهی آورد |
| برید قاصد برید باد صبا اضافه بیانیه مراد و آورد مرشد آگهی خبر و پیغام معنی مصرع ثانی آنکه این محنت و غم آخر رسید قوله | |
| بمطربان صبور و بهیم جامه پاک | بدین نوید که باد سحر گهی آورد |
| مطربان صبور کنایت از عاشقان سمرست جامه پاک خرقة و پیراهن که اطراف و پیش چاکه را باشد بدین نوید که مصرع ثانی بیت سابق باد سحر گهی همون وار و مرشد شیراز نام شهر که او را سموره عمرو لیت گویند چه او بانی است و قبل آباد کرده سلیمان است و حافظ مطون آن بوجه انجام او از شیراز مقام قریب که مقام صلی است و دلیل رهبر و لیل عشق اضافه بیانیه قوله | |
| نیم زلف تو شد خضر را هم اندر عشق | ز به رفیق که محنت هم بهی آورد |
| خضر پیشوا و بهی را بهی شدیم بیفته در سفر قوله | |
| بجز خاطر ما گوش کین کلاه نمند | بسی شکست که برافسرش می آورد |

حافظ این خرقة پشمینه بهیستی فردا

چیر لفظ اضداد اللغه است بمعنی شکستن و شکسته را بستن و اینجا بمعنی اخیر بجز خاطر یا گوش
یعنی بسوی محقارت منکر و بخاطر داری یا گوش بمعنی صراح ثانی آنکه افشاگران را قدری نمی نهد قوله

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان | در نیم جان زیر اسے دل رہی آورد

که تو حور بهشت را که چون تویی را که مانند حور بهشت هستی رضوان نشانده بهشت اینجا تثنی
رہی بند کنایت از خود قوله

چه آہ ہا کہ رسید از دلم خر کہ ماہ | چو یاد عارض آن ماہ خر گہی آورد

چه آہ ہا چه بمعنی بسیار آن ماہ خر گہی معشوق پرده نشین قوله

رساند رایت منصور بر فلک حافظ | چو التجا بجناب شہنشی آورد

حافظ منصور را بلور در رسانید بسبب آنکہ حافظ التجا بجناب منصور نمود غزل

بعد ازین دست من و من آن سرور بلند | کہ بیا لا ارجان از بن و نیم بر کند

بعد ازین المال من و من آن محبوب را گذشتنی نام کہ بدین قامت فرامان مارا از یاد آورد گویند
کہ حافظ با شہزادہ فخر نظر سے داشت و از ہیج حال حافظ بپیر و خست حافظ بطریق قریع
این غزل نوشته قوله

حاجت بہ طرب و من نیست تو قریع بکشا | کہ بر قص آورد ہم آتش رویت چو سپند

قص و فرحت موقوف بہ طرب و من صورتی نیست تو حجاب از روی خود بردار و حال خود بمانا
کہ تا آتش جمال روی تو سپند دار مارا بر قص آورد قوله

ہیج روی شود آئینہ چہرہ بخت | مگر آن روی کہ مالند بر آن سم سمند

ہیج روی لایق مشاہدہ روی تو نشود قوله

گفتم اسرار غمت ہر چہ بود گویم با تر | صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کہ و چند

گفتم بیان کردم اسرار غم اسرار عشق گویم با تر کہ تنفر و ملول نشوم چند چہ مقدار قوله

کس آن آہو مشکین مرا و صیاد | شرم از آن چشم سپیدار بندش کمند

آہوئے مشکین مراد خود کہ انسان سورت حق است خلق الانسان علی صورتہ چنانچہ چشم آہو کہ
بچشم لیلی است صیاد و کنایت از مرشد و محبوب حقیقی آن چشم سپید مراد ذات کہ مشبہ باوست

| | |
|--|---|
| من خالی که این در تو انجم بر خاست | از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند |
| خالی شست و ضعیف نتوانم بر خاست | طاقت برخاستن ندارم از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند |
| از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند | از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند |
| باز مستان دل از آن گیسو و مشکین چو غل | از آنکه دیوانه همان به که بماند در بند |
| گیسوئے عشق آن محبوب حقیقی و یا صحبت مرشد غل | |
| بر سر بازار جانبازان مناوی بشنودید | بشنودید ای ساکنان کوچه رندی بشنودید |
| جانبازان عاشقان مناوی نداننده ساکنان کوچه رندی عاشقان باید دانست که ارتباط | عقل را گاهی بعضی پیش می آید تا دیر می باید خواجہ این غزل در آن هنگام فرموده و نداننده کنایه از خود و خسر ز شراب سمر خیال سر خود گرفتن رفتن و مطلق العنان شدن یعنی ای زمره عاشقان |
| دقتی که از آن کم شده علامتش این دارد جامه وار و رعل جامه سرخ دارد و بر بنماتجی از حجاب | نورع است از تاج که مخصوص بفرنگیان است حجاب بر سر آن چون تاجی است بر عقل و دانش |
| می برد رهن عقل و دانش است و طالبان را بخود می فرستد تا این از وی نفوذ می یابند این | علامت های مذکور بر آن بیان کردم تا این نباشید و جستجو او کمای نبی نمایند قوله |
| ایسر که زان تخم و بد حلوا ایها جانش و هم | و رو بود پوشیده و پنهان بد فرخ در روید |
| معنی آنست که هر که از آن تلخ که خمر است مراد عشق مرا حلوا و شیرین دهد که نزد ما چون حلوا شیرین است | یعنی هر مردی که بیان معارف کلام فصیح کند بهای بیان آن نسزد جز جان و آون و اگر آن تلخ باشت بد فرخ پوشیده و پنهان ای ساکنان کوچه رندی در روید و هر جا که باشد او را جستجو کنید و از طلب آن عاقل نمانید و علامت های آن بالابیان کردم و دیگر علامات می گویم و آن در |
| بیت آخر است | غزل |
| بیت دارم که گر گل سنبیل سائبان دارد | بهار عارض خطی بخون ارخوان دارد |
| گل خساره سنبیل زلف سائبان حجاب بهار عارض حسن ارخوان کنایت از عاشق یعنی بیت | دارم که ذات خود را در اسما و صفات پوشیده میدارد و چون همه ظهور ذات اوست و خبر تجلی ذات در عالم حیرت و در نیست بضرورت در وجود مجاز و متلاشی شده و افزونی حسن ذات او |

نه این غزل تمام مکالم در شرح خود یا شرح غزل ۲

بعشق عاشقان است به تقاضا نظر حسن تو افزون نشود تا دلم خون نشود روست تو
نگاهون نشود قوله

غبار خط نبوشانید خورشید رخسار یارب | بقای جادش ده که حسن جاودان دارد
غبار خط پرده اسما و صفات که ثینات اند خورشید رخ کنایت از ذات بقای جادش ده
مدام در نظر باد حسن جاودان حسن لایهات قوله

از چشمت جان نشاید بر در کمر هر سوغی بنیم | اکین از گوشه کمر دست و تیر اندر کمان دارد
جان نشاید بر دجان سلامت نتوان بر د تیر اندر کمان دارد دست قتل است قوله
خدا را دامن لبستان از او ششم مجلس | که می باد دیگران خورد و کشت بن هر گران دارد
خدا را بر سر ششم مجلس کنایت از مرشد محو باد دیگران خورد و کشت بن هر گران کرده
با ما سر گر ان دارد و کنایت از مستند عدم التفات قوله

چو عاشق می شدم که غم که بر دم گوهر مقصود | ندانم که این دریا چه موج خوش نشان دارد
چو عاشق می شدم دقتی که قدم در طریق عشق نهادم بر دم گوهر مقصود و بطلب رسیدن این دریا
اشاره بعشق چه موج خون نشان دارد و ای حوادث دشت اند دارد قوله

از سر و قد و بخت مکن محروم چشمم را | بدین چشمه اش بنشان که خوش آب را دارد
از سر و قد و بخت مکن محروم چشمم را مراد از قد وجود رخ چیست قامت نه اشلی یعنی وجود یعنی
از مشاهد ذات خود چشم را محروم مدار سر چشمه کنایت از چشم آب روان اشارت بکبریه قوله

چه افتاده است درین ره که سلطان معنی را | درین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد
چه افتاده است چه واقع شده این ره عاشقی سلطان معنی عاشق و عارف سر بر آستان دارد
در عاجزی و زاریست قوله

از خوف بجز این کن اگر امید آن داری | که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
از خوف بجز این کن بنشاید حقیقی رسان داین خطاب بر شد دارد امید آن داری خطاب بر شد
از کوه لعل شیرین کنایت از لبه گفت آن محبوب گفت بهو اگر است ایام تیزی عشق است و کمال
نرسیده و اعتراف بهم زبانیده محرومی گرم مزاج هستی شکر کنایت از وصل قوله

ب

بیک

در این بیت از کمال است

| | |
|---|---|
| بفرآک از ہی بندی خدا را زو و صید کن | که افتهاست در ناخیر طالب رازیان دارد |
| فترآک شکا بر بند زو و صیدم کن تفافله روا ساز چر که طالب رازیان دارد طالب را از طلب باز می دارد قوله | |
| چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عاشق | بغمار صبا گوید که راز من نهان دارد |
| چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عاشق چون طره دام مثال را از بس که خاطر عشاقان گردد در بران نشسته بر فشانند قوله | |
| چو در رویت بخند گل مشهور و دل ابلبل | که بر گل اعتماد نیست گوین جوان دارد |
| چو در رویت بخند گل چون برب مقابل تو بخندد و مشاهده خود توازانی دارد ابلبل عاشق بر گل اعتماد نیست مشاهده محبوب اعتماد نیست که بقا را نمی نماید مشاهده الابرارین التملی والاستتار گوین جوان دارد بسیار دل با است قوله | |
| بیشمال چو بر خاک حال ابل شوکت پرست | که از حبشید و کین خسرو هزاران داستان دارد |
| یعنی بر قیامان فیض رسان و عزت خود غرور مشرک چون حبشید و کین خسرو مراد اولیا سلف بجاک عدم رفته اند قوله | |
| چه غم از بخت خود گویم که آن عیار هم از شو | بتنگی کشت حافظ را و شکور و مان دارد |
| عیار که هر روز از شاطر رود آشوب پریشان کننده عیار شهر آشوب کنایت از آن محبوب مخفی شده و بچران شکر در زبان دارد بوصل رسانیدن هم قادر است غزل | |
| بوسه خورش تو هر که زیاد صبا شنید | از یار آشنا نفس آشنای شنید |
| بوسه مراد ذکر اوصاف و مدح با و صبا مرثیه و وار و شنید یعنی بوسیدن حاصل گوش کردن یار آشنای کنایه از مرثیه نفس آشنای ذکر محبوب قوله | |
| سرخند که عارف سالک مکن گفت | در چهره تم که با و فروش از کج شنید |
| سرخند اسرار الهی سالک عارف رسول با و فروش کنایه از خود گفته اند که چون رسول ۴ بمعراج در خلوت سراسر خاص رسید حق تعالی نود هزار سخن گفت بجهت ۴ سی هزار امر مطلق نمود که بهر خاص و عام بگوئی و سی هزار مختار ساخت که با اهل آن بگوید و از نا ابل مخفی دارد سی هزار نهی مطلق نمود که با هیچکس از خواص و عام مگوی حافظ از آن سی هزار نهی میگوید من ندانم که حافظ که میگوید بلکه حافظ خود حیران است که بجا که میگوید چنانچه مصرع ثانی مشعر بر الفت حاصل است که اینهمه از الهامات است نه بخودی خود است | |

چنانچه خود گفته بار گفته ام و بار گریه گویم که من گم شده این راه نه بخود می پویم و در پس
آینه طوطی صفت دهنده اند و انچه استاد ازل گفت بگویم گویم و قوله

استاد شاه حسن سایه زوروش و انگیز کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

بادشاه محبوب حقیقی سایه زور و پیش و انگیز از ناکه در ویشم اراض من حکایت شاه و گدا
شنید که شاهان بگدا یار ملتفت شده اند و مهر پانیه مانوده اند قوله

خوش میکنم بیاده مشکین شام جان از دلق پوش صومعه بوسه ریاستنید

یعنی شام جان از عشق فرحت بهم میرسانم و از صحبت زاهدان مرا بوسه ریاست معلوم شد قوله

ایش سزا بود دل حق گذار من کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید

ضمیر شین بر دل حق گذار بطریق اضمار قبل الذکر یعنی لایق دل حق گذار من ندان بود که یا غمگسار
خود که از ان یا غمگسار خود سخن ناسزا و دشنام و عتاب قوله مخروم گشدم ز سر کوسه او

اگر مطلب خود فائز نه شدم چه شده و عجب نیست از گلشن زمانه که بوسه و فاشنید و زمانه
بکه و فائز و او را مطلب رسانید قوله هر صبح ماجرا می من و او شمال گفت قصه وفا داری

و بیوفای محبوب هر صبح باد شمال که مرشد است خود بیان میکند احتیاج گفتن مانیست هر شام
گفتگو می من و او صبا شنید و عجز و نیاز من و خطاب آن محبوب صومعه مرشد است

یعنی او واقف است و احتیاج اظهار نیست شنید هر چه گفتیم استماع نمود و گوش نداشت
قول مرا بگذشت رفت و التفات نمود قوله ساقی بیا که عشق نداسم کند بلند با و از بلند

می گوید کمالی که گفت قصه ما هم زمان شنید یعنی آن کس که سخنان ما گفت اسه سخنان عشق
در معرض بیان آورد از ما شنید یعنی بسبب است قوله

ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم صد بار پیر میکرده این ماجرا شنید

با و زیر خرقه طاعت خفی چون ملا متقه نه امروز می کشیم امروز می کشیم پیر میکرده مرشد
این ماجرا قصه اخلاص طاعت قوله

ما می بیا نک چنگ نه امروز می خوریم بس ویر شد که گنبد چرخ این صد شنید

ما می بیا نک چنگ نه امروز می خوریم عشق بازی با تملیق مرشد امروز می نیست بس ویر شد

شاه و گدا شنید

عشق و وفا

| | |
|---|-----------------------------------|
| از تیس گنبد چرخ این صد شنید این آواز به فلک رسید قوله | |
| یار بکجاست محرم راز که یزمان | دل شرح آن دهد که چه دید و چه شنید |
| محرم راز عاشق دل شرح آن دهد دل بیان او نماید چه گفت و چه شنید در بیان محبوب ما چه سخن سافت قوله | |
| ایند حکیم عین جواب است و محض خیر | فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید |
| پند حکیم نصیحت مرشد محض سر هر عین خیر خیر کلی به سمع رضا شنید قبول کرد و عمل آورد قوله | |
| حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و پس | در بند آن مباحث که نشنید یا شنید |
| دعا گفتن بندگی کردن و اظهار احوال نمودن بنده خیال نشنید یا شنید قبول نمود یا نه غزل | |
| بر سر آخم که گرز دست بر آید | دست بکار من زخم که غصه سر آید |
| سر آید بپایان رسد یعنی اراده آن دارد که اگر میسر آید بکار من اشتغال نمایم که رفع این غم و هموم و نیوی نماید و آن نباشد مگر عشق قوله | |
| منظر دل نیست جایی صحبت اغیار | دیو چو بیرون رود فرشته در آید |
| منظر دل انصافه بیانیه صحبت اغیار اندیشها با سوس اند دیو چو بیرون رود چون اندیشه غیر از دل بدرود فرشته در آید فرشته در اصل فرشته یعنی فرستاده یعنی نزول محبوب و در قوله | |
| صحبت حکام ظلمت شب یلدا است | نور ز خورشید خواه بود که بر آید |
| حکام اهل دنیا و زاهدان و واعظان ظلمت شب یلدا است بمنزله شب تاریک است که روشنی ندارد نور ز خورشید خواه طلب فیض از عاشق کامل نماید که بر آید البته حاصل بر آید قوله | |
| ترک گدائی مکن که گنج بیانی | از نظر هر و س که از گذر آید |
| گدائی التماس حصول فیض گنج بیانی گنج وصل ری از نظر هر و س به بین نظر عارف و عاشق | |
| صالح و طالح ستاع خویش نمودند | تا که قبول اوفتد چه در نظر آید |
| صالح زاهد باعتبار سخت طالح عاشق باعتبار حقارت متاع زهد و عشق هر دو مدح عرض کردند اما باید بد تا چه قبول اوفتد قبول که شود که در نظر آید منظور نظر چه شود زهد یا عشق توکل الاعتماد علی الله و الاقطاع عما سوا الله تا که عمر شان بسیر آید مرگ ایشان را در یابد الوقت خود معلوم نمایند قوله | |

| | |
|---|---------------------------------|
| بلبل عاشق تو عمر خواه که حسن | باغ شود سبز و سرخ گل بر آید |
| آخر آلام باغ کنایه ازل سبز تر قناره گل بر آید مشاهده محبوب حاصل نمائی قوله | |
| غفلت حافظ درین سراج چوب نیست | بهر که به میخانه رفت نه غیر آید |
| و برین سراج چوب مشاهده دنیا که محل محبت و غفلت است بجز آید رفتن غفلت گردد غزل | |
| بخت از دامن دوست نشانم نمیدهد | دولت بجز راز نهانم نمیدهد |
| دولت و شکلی و سرخفی همه میسر است اشارت پرده است در آنکه اوقات احدا در میان است و نقطه واحدیه قوله | |
| از بهر بوسه ز لبش جانم نمیدهد | ایتم نمیشناسند و آنم نمیدهد |
| بوسه حصول آن سرخفی و حیات جان بخش ایتم یعنی جان من آنم نمیدهد بوسه نمیدهد و بخت از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلامی که حیوة بخش است جان میسر خود را بمقام فنا نیستی میکشیم اما آن دوست من جان نمی ستاند و استعداد قبول آن کلام نمیرساند که حصول آن بر نیستی است و این بر طریق شنود و آتیا است تا سالک را آن دست نهد و این میسر نشود قوله | |
| مردم را انتظار درین پرده راه نیست | یا هست پرده دار نشانم نمیدهد |
| درین پرده راه نیست دریافت سرخفی احدیه نمیتوان رسید پرده دار حاجت مانع یک بوسه اشاره بیک مرتبه بچین دو بوسه و سه بوسه بیشتر چه جزویات فنا غیر محصور است روان شتاب و فی الحال روانم نمیدهد جان بخشی نمیکند اسه بوسه نمیدهد قوله | |
| زلفش کشیده باوصیا چرخ سفله بین | کاخ جمال باد و زانم نمیدهد |
| زلفش کشیده باوصیا زلف را پریشان کرده دالم تعینات را جلوه داده و خود زیر آن مخفی شده چرخ سفله بین بین این چرخ سفله را جمال قدرت قوله | |
| چند آنکه بر کنار چو پرکار میرویم | دوران چو نقطه ره بیانم نمیدهد |
| بر کنار سوبه چو پرکار میرویم سرگردان می شویم دوران زمانه گردش فلکی قوله | |
| شکر بصیرت دهد عاقبت و سله | بد عهدی زمانه اما نم نمیدهد |
| شکر وصل دست دهد سیر آید عاقبت آخر الامر اما نم نمیدهد بعضی فنا می کشد غزل | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| کہ جو شش شاد و ساقی و شمع و شعله بود | بکوسے میکہ یارب سحر چہ شعله بود |
| کوسے میکہ گوشہ دل سحر آخر جوانی و ابتدا روز و اول دریافت مشاہدہ ساقی نقش اندک بہنگام ذکر آن نظر گاہ است شمع تابش انوار الہی و نزول فیض یعنی در گوشہ دل ہمہ گام سحر چہ شعله بود و لم بذکر حق پیمہ ذوق سے بود کہ نقش اند در دل جوش حضور و میز و مشاہدات تجلیات و نزول فیض نامتناہی بانگ سرور میزد قوہ | |
| حدیث عشق کہ از حرف و صوت نمی آید | بناکہ و نیت و در خروش و غلغلہ بود |
| از حرف و صوت نمی آید از تحریر و قلم بر سر آید و نام ساقی نیز نام ساز است خروش و غلغلہ فریاد و شور و کمانہ از ذکر و اکران و شوریدن بیدلان قوہ | |
| قیاس کردم از آن چشم جاد و اندام است | ہزار سا حیرت سحرش در کلمہ بود |
| قیاس کردم اندازہ کردم و معلوم نمودم جاد و اندام لفظ نسبت است یعنی مانند جاد و چون فرزانہ نسبت بفرزان کہ حکمت است و دیوانہ منسوب بدیوان سامری نام او موسی بن ظفر قریب قربت موسی بود و اگر سالہ زرین مصحح بجاہر ساختہ و خاک نعل براق جبریل ۴ کہ در روز غرق فرعون بدست آورده بود در اندرون آن در میدہ رہبر چہ بانگے کہ ملائم گاد است از بزمہ پس گفتہ اچہ گفتہ بدین احتیال از نہ نیم سبط اگر سالہ پرست شدہ و در تفسیر زبانی مرقوم است کہ سامری تا قیامت زندہ خواہد بود چون بزرگ یک آد می شود و در اندامش آتش خیز و لامساس گویان بگریزد و این از دعائے موسی بود سن ایرایشاہی در کلمہ نالندہ قوہ | |
| مباحثے کہ در آن حلقہ جنون میرفت | ورائے مدرسہ قیل و قال و مسئلہ بود |
| مباحث بحث حلقہ جنون مجلس عشاقی قوہ | |
| دل از کرشمہ ساقی بشکر بود | زنا سعادتی بختش اندکے گلہ بود |
| کرشمہ ساقی تجلیات و مشاہدات معشوق حقیقی و مرشد نامہ سعادتی یعنی دل من از کرشمہ مشاہدات تجلی و شکر گذاری حضرت باری بود و لیکن از نام واقعی طالع اندکے گلہ بود و ازین محمد قدس خاطر خراش میشد بگفتش بلجم بوسے حوالت کن | |
| حوالت نامی خود کیت کے ترا این معاملہ داد دستہ قوہ | |

| | |
|---|-----------------------------------|
| از اخترم نظر سعد و در سرست که دوش | میان ماه و رخ یارین مقابل بود |
| اختر فال نیک و نام فرشته آئین گرسه بتا زید کا در بند و سپاه به چو ترکان بریدند اختر برآه به پلین گفت نامون که این اختر است به که نیر و سه ایران بدان اندر است به نکو اخترانی که دخترش نیست به چو دختر بود روشن اخترش نیست و نظر سعد و در سرست تو قفسه نیک در پیش است مقابله رسته قوله | |
| دلمان یار که در زمان در حافظ داشت | فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود |
| فغان سرباد - غزل | |
| بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد | ترا ویرین سخن انکار کار ما نرسد |
| یار منظر حقیقه محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست که گفتند بِنَبِیٍّ وَاَدَمَ بَنِیْنِ الْمَاءِ وَاَلْکَلْبِیْنِ وَاَدَمَ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ رِأْسِیْ اَنَا سَیِّدٌ فُلَا اَدَمَ وَاَفَرَّ ویرین سخن اشارت بمضمون مصرع مابین قوله | |
| اگر چه حسن و فروشان بجلوه آمده اند | کس به بحسن و لطافت بیار ما نرسد |
| حسن و فروشان محبوبان انبیا و رسل بجلوه اند حسن صوری بیان تناسب اعضا صاحب شرح گلشن رازی نویسد که آنچه تسخیر دلهای عاشقان ششیدای نماید و آنچه آن فریبندهای و ربانیدگی دارد و تصرف مینماید تنها نه آن حسن صوریست چه حسن صوری که آن عبارت از تناسب اعضا است آن به بسیاری از افراد انسانی یافته می شود و حال آنکه ربانیدگی دارد پس معلوم باید کرد که در هر صورت که هست ربانیدگی خاصه ملاحتست و غیر ملاحت مالک دلهای نمی تواند شد و منبع و معدن عشق همین ملاحتست نه صباحت که عشق طالب حسن ملاحت است نه صباحت زیرا که صباحت نقشی بر روی دیوار و ملاحت شبیهه ایست از همین کار نه انسته که شورا از تنگ میخیزد و گرمی از شیرینی صباحت را ملاحت میباید اما ملاحت از صباحت مستغنی است و این ملاحت اکثر در سبزه رنگ میباید شد از نیجاست که قال ۴ هوای صبیح و انا یلع یعنی بیت آنست اگر چه انبیا و رسل جواهر خویش بجلوه آورده و حسن فردشی کرده اند و به یکس در غمی بآن سرور نمی زید و کس را درین معنی نزاع باونی سزد قوله | |
| به حق صحبت ویرین که بهیچ محرم راز | بیار یک جهت حق گذار ما نرسد |
| صحبت ویرین که در عالم اطلاق بود یار یک جهت حق گذار رسول قوله | |
| سزار لطفه ببا نزار کائنات آرند | یکه بک صاحب عیار ما نرسد |

بهر آنکه کنایت از انبیا و رسل و اولیا با زار کائنات نیا سکه کنایت از طرح و ترکیب صاحب عیار را
رسول علیه السلام قوله

در بیخ قافله امن اینچنان فرستند که گردش آن به واسطه دیار مانرسند

قافله امن صحابه کرام و تابعین معنی آنکه افسوس که هنگام امن و امان که وقت صحابه کرام و تابعین
بود رفت صحبت ایشان را نیا فتم اثری و علامتی از ایشان نمانده و در زمانه چندان فتنه و فساد و
نموده اثری از افعال آنها دیده نمیشود که کسی تواند خود را با ایشان رساند قوله

دل از خبثت صحن این مرجع واقف باش که بدخاطر امیدوار مانرسند

خبثت بگوئی دشمنان و ایند رسانی ایشان واقف استوار بدخاطر امیدوار مانرسند
بدرا بخاطر ماراه نیست قوله

چنان بزمی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطر از رگزار مانرسند

یعنی در عالم چنان زندگانی نماند که از بدخاطر کسی غباری نرسد درین بدیت نصیحت است بهم خود
و بهم بهمه که زندگانی چنان کن که اگر میری و خاک شوی و باد هر طرف خاک ترا برد و هیچکس را
بدخاطر غبار و بطبع آزار نرسد یعنی بعد از مردن بهم تخمین کنند قوله

بهر آن نفس بر آید ز کلک صحن سبک به دلپذیری نقش نگار مانرسند

بهر آن وجود از عدم بهر آید نقش نگار را بصورت محبوب ماکه رسول است قوله

بسوخت حافظ و ترجمه که شرح قصه او بسمع پادشاه کام نگار مانرسند

شرح بیان و ذکر سمع گوش کام نگار خداوند کام چون خد شکار و گنه کار غزل

بیا که رایست منصور پادشاه رسید نوید شمع پشارت بهر ماه رسید

رایست نشان منصور نام پادشاه اینجام رسد نوید آگاهی ضیافت قوله

کجا است صوفی و جلال وضع و محمد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صوفی و جلال وضع محمد شکل آنکه ظاهر خود را آراید کنایت از بواسطه نفس مهدی دین پناه
امام مهدی و عیسی که لامهدی الایحیه مراد مرشد معنی آنست کجا است بواسطه نفس که
خود را با خواسته شیطان آله می گویند و بر خود تسلط دارند گوشت بسوز که مراد دین پناه رسید

| | |
|---|---|
| <p>و ما را با نایت کشید اکنون خود بد و سیر و نیم و از گمراهی براه آیدیم قوله</p> | |
| <p>صدا بگو که چپا بر سرم درین غم عشق</p> | <p>ز آتش دل سوزان و دود آه رسید</p> |
| <p>یعنی ای سر مشد بخواب آن محبوب عرض دار که درین غم عشق از آتش دل سوزان و دود آه چنانها بر من وارد شد قوله</p> | |
| <p>جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت</p> | <p>کمال عدل بفریاد و ادخواه رسید</p> |
| <p>یعنی علو بخت ظفر از عرض اخلاقی بمنصه ظهور جلوه گردانید و ادخواه کنایه از خود قوله</p> | |
| <p>سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آید</p> | <p>جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید</p> |
| <p>سپهر فلک دور زانه کنون الحال جهان بکام دل اکنون رسد برادریم قوله</p> | |
| <p>ز قاطعان طریق آزمان شوند این</p> | <p>قوافل دل و دانش که مرد راه رسید</p> |
| <p>قاطعان طریق نفس و مشیاطین و خطرات نفسانی مرد راه مرشد قوله</p> | |
| <p>غریب مصر به خیم برادران غیور</p> | <p>ز قعر چاه برآمد پادشاه رسید</p> |
| <p>غریب مصر محبوب حقیقی مقصود و مراد مرشد رخم برادران غیور زاهدان مرائی و صوفیان بقوله قعر چاه محل اختلاط روح ماه بمنصه انظار و طلوع قوله</p> | |
| <p>ز شوق روی تو شایان این اسیر فراق</p> | <p>همان رسید که آتش بزرگ گاه رسید</p> |
| <p>شایان خطاب بمعشوق و الف ندایه بدین اسیر فراق کنایه از خود بزرگ گاه رسید به خود هم گفته</p> | |
| <p>مرو بخواب که حافظ بیا رگاه قبول</p> | <p>زور و نیم شب و در صبحگاه رسید</p> |
| <p>مرو بخواب خواب غفلت بگذارمین برکت و روضه و طیفه و در صبحگاه صبحگاه صبحی غزل</p> | |
| <p>بنفشه و شگل گفت خوش نشانی داد</p> | <p>که تاب بن بجهان طره فلاسفه داد</p> |
| <p>بنفشه عاشقی بنفشه نام گل که در آب روید سبز و کیو داند که بسیا هی زند بر کوع و سجود نسبت کنند گل اگر تنها افتد گل لعل مراد بود و اگر باشد البتة آنوقت گل دیگر مراد بود گل محبوب نشانی بیاسنه تاب روشنی و بهج و توانائی طره مراد عشق فلاسفه کنایه از محبوب قوله و لم خزانة اسرار بود دست قضا یعنی پراز اسرار است اما دست قضا در ش به بیت کلیدش بدستاست و ادب امر آدم نتوانم ز قوله</p> | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| اگر شست بر من مسکین و بار قیاس گفت که | در یخ عاشق مسکین من شجر جانے داد |
| کنایه از لطف و رحمت نمودن چنانچه مقتضای رحمت است قوله | |
| شکسته وار بدر گاهت آدم که طلیب | بهو میانی لطف تو ام نشانی داد |
| چون عاجزان ملتی بجناب تو آمدہ ام چرا کہ مرشد ما کہ طلیب عاشقانست علاج این زخم ما و مرهم جراحت بهو میانی لطف تو نشان داد کہ غیر از لطف تو علاج این زخم نتوان کرد و بهو میانی با سیوم موقوف دوا سی است چون نتوان کسی بشکند بخور اند در دساکن شود و التیام پذیرد و آن بر دو نوع است یکے کافی دوم فرنگی کہ آن علی سے شود و ترکیب آن چنانست کہ بچہ سرخروئی و موی حاصل کنند و می پرورند چون سال عمرش درون سی میشو و کند و سے سنگین راست میکنند و آن را بشہد پر میکنند و آن مرد را بمیان آن می اندازند و آن را بشہد پر میکنند و آن کند و را مہر میکنند تا صد و بیست سال سہر مہر پیدا رند بعد سے کتایند ہر چہ از ان شہد و آخر دی ماند آنہم بهو میانی میشود و این بهو میانی از کافی بنا بہت مفید تر میشود و اما در ولایت کمتر میرسد من ابرہہ شای ہی قوله تنش دست دوش شاہ و غلام خوش دست از غلام صمیم و سالم از دولت لطف و رحمت کہ دستگیری و درویش نالوائے داد و بچون درویش نالوائے را دوست و دوست این در نہائی کرد قوله | |
| ایرو معالجہ جو کن اسے نصیحت کو | شراب و شاہد و ساقی کا زیانے داد |
| معالجہ علاج میل خواہش بید لان عاشقان رواستے نے الحال قوله | |
| خزینہ دل حافظ از کو ہر اسرار | ہرین عشق تو سر مایہ جہانے داد |
| اغزل - باز مہر و سار کے و نظر آمد | مہرے بدل از طلعت آن ماہ و رآمد |
| کے عشق مہرے شوق و کششے آسمانہ محبوب دل سو و از وہ بچون ہوائی ہے اختیار از قید ما بیرون و ز کار خود و بار خود آن باز بر آمد ترک کار و بار خود کہ دست نمود ختم ابر و مراد حسن تجلی طرفہ نادر از دست غم بجز تو بسبب ہجران تو از یاس و رآمد عاجز و در ماندہ شد غزل | |
| باب روشن سے عارف طہارت کرد | علی الصباح کہ میخانہ را زیارت کرد |
| آب روشن سے اضافہ بیانیہ کنایہ از عشق و محبت طہارت پاکی میخانہ مقام ام الجہانست دنیا - معنی آفت کہ روز ازل کہ عارفان باللہ توجہ بدینا آوردند بچشم عشق طہارت کردند نگاہ توجہ بدینا انداختند یعنی طالبان حق را عشق نہام و دست دادہ بلکہ سابقان قضا و قدر ساغر آب آن شراب در ان نغہ در درون شان ریختہ و مشک و عنبر و کافور و نہادشان بخیتہ اکنون برضہ ظہور جلوه در آمد و عاشق درین مقام بسر آمد قوله | |

شکستہ وار بدر گاہت آدم کہ طلیب
بہو میانی لطف تو ام نشانی داد

| | |
|---|---------------------------------------|
| همین که ساغر زین خورنهان کردند | بلال ابرو ساقی منی اشارت کرد |
| ساغر زین خورنچلی ذات که در عالم عدم بر ممکنات مشهور بود چون بوجود آمدند بجلی خورشید ذات را قدرت کامله پوشید بلال ابرو عبارت از مشاهدات تجلیات معنی آنست که عارفان حق را همان لحظه که از عدم بوجود آوردند و ساغر زین خود از ایشان نهان کردند بلال ابرو ساقی منی یعنی بنیوشی اسے عشق و محبت اشاره نمود یعنی همین که روح از قالب عارف برآمد شوقی که در قالب و تست و ذوق که در دلش ممکن بود و حال جادو افی اشاره نماید و ذوق عارف از قوه لفعیل آید قوله | |
| بیا میبکده و وضع و قرب جاهم بین | اگر چه چشم بجا و اعظا از حقارت کرد |
| میکده عالم عشق و عالم جبروت که بعد از ان لا هو است معنی آنست که در عالم عشق و مقام جبروت بیا تا قرب و منزلت مارا معانیه کنی که این ممر ناسوت است اگر چه زاید ظاهر بین بجا چشم حقارت دارد و مارا از جمله عاصیان و مردود دے شمارد قوله | |
| اگر امام جماعت بخواندش امروز | خبر و سید که حافظ بی طهارت کرد |
| یعنی در عالم استغراق شد و از تکلیف رفت غزل | |
| بو سے مشک ختن از با و صبا می آید | ایچہ بادیت کرو پوسے شمائے آید |
| ختن شهریت مشک ختن بنسب بخبر و بیان با و صبا دارد شما اشارت بحبیب باد و شبنم باد و شک - وارو خطایر شهریت مشک ختن بنسب بخوبان تیغ ختم عشق سپهر از سینه بسیار لیسینه ایجا و سپهر ابرو و پیوسته باید نیست که ابرو و دوست فصل و فصل بعضی به پیوسته و بعضی از هم گسسته و از رفته لطف پیوسته خوشتر و درین بیت بین المصنوع نظر آید قدرت پاکی گل فرو رفتن عبارت از عاجز شدن است در بجا کثرت مراد است یعنی از بسیاری که به درازی از یاد و پیغمبر از عادت و قصد بیا تا گل شاہد باغ دل یصبر برگ و نوا البصطراوت و نادگی غزل | |
| پیرانه سرم عشق جولے بسر افتاد | وان راز که در دل پیغمبرم بدر افتاد |
| پیرانه سرم در وقت پیری مرا جولے کنایه از ماہر وے راز عشق بدر افتاد و ظاہر شد قوله | |
| از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر | اسے دیدہ نظر کن کہ مرا ہم کہ در افتاد |
| از راه نظر بسبب نظر گشت هوا گیر از دست رفت و نئے اختیار شد کہ کدام کہ در افتاد و درام کدام کس افتاد قوله | |

| | |
|---|--|
| درد که ازان آهوست مشکین سیه چشم | چون نافه بسے خون دلم در جگر افتاد |
| درد که انوس که ازان آهوست مشکین سیه چشم | چشم سیه چهرت و بخیل که در عشق آن دلبر سیه چشم |
| از رنگد خاک سر کو سیه شمای بود | سهر نافه که در دست سیم سحر افتاد |
| از رنگد خاک سر کو سیه شمای بود | بسیب گزند خون بر خاک سر کو سیه شمای بود |
| از رنگد خاک سر کو سیه شمای بود | و محارث نسیم سیه کتایه از شد و بدست افتاد ان حاصل شدن قوله |
| مژگان تو گنا تیغ جها تکیر بر آورد | بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد |
| مژگان کتایه از عشق صوری و نیز تعینات که عله حبیبست | و هم مضیل چون دنیا تیغ جها تکیر |
| بر آورد در پی قتل شد و مستعد خونریزی گردید | دل زنده کتایه از عاشق قوله |
| اگر جان بد بد سنگ سیه لعل مکرور | باطینت اصلی چه کند بد گهر افتاد |
| سنگ سیه بد طینت اعلی گوهر بیت قیمتی و رخشان بد بخور و نیفتد مگر سیر اندیپ و آنرا گامی کرد انظار | دروهن گیرد و بصحرانند بر و شنائی آن علف خورد و مردم کین کند گل بزی سرش زنده گاو بانگ و |
| زارای کمان باز بدید و آید و مردم آنرا بردارند و بعضی سرخ و لب معشوق طینت اصلی خلقت جبلی | چه کند چه علاج نماید مگر افتاد بد گهر واقع شد حاصل این مصراع آنست که بد گهر ازلی را علاج |
| نیست آن مرغ سخن سنج کتایت از خود باشد افتاده باشد از راه زنده و صلاح معرض گردید | بدام خطر افتاد بدام عشق در افتاد و ضعیف شدن عاقبتش بر محبوب آتش جبال سوز کتایت از عشق و محبت |
| خشک و تر نیک و بد قلیل و کثیر و بر و بحر و حاضر و قالب و اینجا بهین معنی است قوله | |
| بس تخریب کرویم درین دیر مکه کافات | با در دستان هر که در افتاد بر افتاد |
| تخریب امتحان دیر مکه کافات دنیا و در دستان عاشقان و اولیا چه صاف صحابه نوشیده اند | هر که در افتاد و بعد اوت پیش آمد بر افتاد و هلاک شد حاصل این بیت آنست که نخست حق صحبت را |
| که از جمله کارم اخلاق است بجا ارفال علیه السلام لغت لا تم مکارم الاخلاق زندگانی بخلق خالق | نیگوین تا بدوستی ادبسی یعنی هیچ دلی را از روی جفا مکن که خستگی دل در هر دو جهان اثر کند |
| بلکه موسی را هم از رده یعنی بار خسته و اندوهی هر کجا که نمی خواه بر ظاهر خواه بر باطن کسی مکه کافات | |

| | |
|--|---|
| <p>بها نجا تو رسید و این از جمله محرابانست خصوصاً باره فقر و غریب است که ای عزیز کم آزاری در اعدای طریقت گزینست اصلی و شرطیست عظیم هر که مردم آزار است خدا از او بیزار است قوله</p> | |
| <p>پار خیم او عرض بهر کس که نمودم</p> | <p>عاجز شد و این فرجه بنامم سر افتاد</p> |
| <p>بار خیم او کنایه از عشق و این مصرع مشعر است بکرمه انا عرکنا الامانة علی السکوت والادب والنجیال فالبین ان یحکلهما و کشفک منهنما و حکمها الانسان قوله</p> | |
| <p>این باده که پرورده که خار خرابات</p> | <p>از بوسه بهشتیش ز خود بخیر افتاد</p> |
| <p>باده پرورده کنایه از خود که پرورده شده باده است خار و فروش خرابات عشق خار خرابات میشد بهشتی بود تو چون بهشت و لبست خوش کو تراست از بوسه بهشت از ذوق مشابه روستای محبوب است قوله</p> | |
| <p>حافظ که سوزن لب بهان دست کشش بود</p> | <p>بس طرفه تر نیست کشش اکنون بسیر افتاد</p> |
| <p>سوزن لب بهان دست کشش بود عاشق کز و یان بوده طرفه تر نیست ناد مجبوسیت بسیر افتاد غزل بهست آمد -</p> | |
| <p>پیش ازین پیش ازین ازین عشاق بود</p> | <p>مهرورزی تو با مشهره آفاق بود</p> |
| <p>پیش ازین قبل ازین پیش ازین زیاده ازین ازین عشاق بود فکر عاشقان مهرورزی بهست دوستی کردن مشهره آفاق مشهور عالم قوله</p> | |
| <p>یاد باد آن صحرای شبها که بازلف توام</p> | <p>بحالت عشق و فکر حلقه عشاق بود</p> |
| <p>حلقه جماعت قوله</p> | |
| <p>برو شاهیم که انی نکست در کار بود</p> | <p>گفت بر سر خوان که بنشستم خد از راق کرد</p> |
| <p>شاهیم میم ساکن یعنی مرا در کار کرد با ما گفت قوله</p> | |
| <p>پیش ازین کین سقف سبز و طاق برینا کشید</p> | <p>منظر چشم ابرو و جانان طاق بود</p> |
| <p>سقف سبز و طاق مینا بر کشید آسمان بلند کرد و بنا نمود مراد ازین مصرع از روز ازل منظر جاب نظر معنی این مصرع آنست که جاب نظر چشم من طاق ابرو و جان که شهادت مجبوسیت بوده قوله</p> | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| از دم صبح ازل تا آخر شام ابد | دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود |
| از دم صبح ازل از وقت ازل تا آخر شام ابد تا وقت ابد میثاق بود شب قدر اگرچه مختلف الاقوال است اما صحیح آنست که بیست و نهم رمضان است و نزو عاشقان شب قدر کنایه از شب وصال است که پنج شب عظیم القدر از آن نیست که آن شب قدری که گویند اهل خلوت اشب است صبحی شرابی که صبح نوشد سرخوش مست جاست بر کنار طاق بود و شراب عشق در پیش بود قوله | |
| رشته تبیج گر بگست معذورم بدار | دستم اند ساعد ساقی بسین ساق بود |
| رشته تبیج ظاهر سستی قوله | |
| سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد | بابا و محتاج بودیم او بجا مشتاق بود |
| سایه معشوق جلوه معشوق عاشق ممکن الوجود یعنی اگر چه رشته تبیج گسسته گردانیدم و اظهار سستی بریدم معذورم دارا رخصت من زبان را باز آر که اتفاق من بصحبت رندی افتاد که رخت هستم بر باد داد و زهریپ او از لعل شراب بالاز است و اگر تجلی معشوق بر عاشق شد چه باکست که بابا و محتاج بودیم و او بجا مشتاق اگر چه فی حد ذاته باکست و نسبت اشتیاقش بمانی زبید پس اظهار آن از بهر کرامت مابود و احتیاج مابد و ظاهر است و اشتیاق او بجا از روی لطف و بنده نوازی نیز مابهر است قوله | |
| شعر حافظ در زبان آدم اندر باغ خلد | دولت نسیرین و گل را زینت اوراق بود |
| نسرین نام گل غزل | |
| تنت بناز طیبیان نیازمند مباد | وجودنازکت آرزو گزند مباد |
| طیبیان معروف و نیز مرشدان نیازمند محتاج گزند بضم حاد و آفت قوله | |
| سلامت همه آفاق در سلامت تست | بهیچ عارضه شخص تو در و می گزند مباد |
| در و می گزند خداوند در و چون ستمند و ارجمند قوله | |
| بجمال صورت و معنی همین بهت تست | که ظاهرت و درم و باطنیت گزند مباد |
| صورت ظاهر معنی باطن برکت که ظاهرت و درم و باطنیت گزند مباد - و درم باری توان گزند غمور و غمین این مصرعه دعاییه است چون حال برین نوعست که ال الا گفته شد پس میخواهم که ظاهرت ببار و باطنیت غمین مباد قوله | |

این بیت در تذکره وجود نیست

| | |
|--|---|
| درین چمن چو در آید خزان بنیمائی | ریش بسرو سبزی قامت بلند مباد |
| درین چمن دنیا و نیز وجود خزان پیری و مرگ و حوادث لیخائی تا راج نمودن ریش ضمیر | شبنم بر خزان سرو سبزی قامت بلند اضافه بیانیه قوله |
| دران بساط که حسن تو جلوه اندازد | مجال طعنه بدین بد پسند مباد |
| بدین بد اندیش یعنی حاسد بد پسند خواه قوله | |
| هر آنکه روئے چو ماهیت بچشم بد بیند | بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد |
| هر آنکه اشارت بحاسد بچشم بد بیند یا نکار و باحقار قوله | |
| شفا ز گفته شکر فشان حافط جوئے | که حاجت بجلال گلاب و قند مباد |
| شفا فرست گفته شکر فشان سخن عاشقانه گلاب و قند کنایت از وعظ و نصیحت غزل | |
| تا ز میخانه و سمن نام و نشان خواهد بود | سر ما خاک ره پیر میخان خواهد بود |
| میخانه دنیا سمن زندگی پیر میخان مرشد معنی آنست که تا از دنیا و زندگی ناسی و نشانیست | |
| سر ما خاک راه مرشد خواهد بود و نیز میخانه وجود سمن عشق و محبت معنی آنست که تا هنگام این هستی | |
| مستعار عشق آن دلدار را نام و نشان خواهد بود و سر ما خاک راه مرشد خواهد بود یعنی تا زنده ام هستی خود را | |
| بر مرشد در بازنده ام و خاک راهش نمیگذارم و همیشه براه او استوارم قوله | |
| حلقه پیر میخانم ز ازل در گوش است | ما بهانیم که بودیم و بهمان خواهد بود |
| حلقه پیر میخانم حاصل این بیت آنست که بیان اعتقاد خود کرده که بر یک قرار است هیچ خل | |
| نه پذیرفته و نخواهد پذیرفت پایگه گاو خزان اشارت بمقام خواریت قوله | |
| بروای زاهد خود بین که چشم من تو | رازا این پرده نهانست و نهان خواهد بود |
| بروای زاهد حاصل این بیت آنست که همه کس محرم این راز نه اند قابلیت باید پس بلند که | |
| دید بصیرتش بآن کحل بینائی روشن شود قوله | |
| ترک عاشق کش من است برون رفت امرو | تا که اخون دل امروز روان خواهد بود |
| ترک عاشق کش کنایه از معشوق مست بیایک ناپروا برون رفت براید و در بین المعین | |
| لفظ باید و مقدر است یعنی مصرع ثانی آنست از چشمه های که ام کلام میل اشک روان خواهد شد قوله | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| عجبستان کن ایسے خواجہ کزین کہ نہ رها | کس ندانست کہ جلست بچہ سان خواہد بود |
| مستان زندان و عاشقان ایسے خواجہ اشارت بنامد کہ نہ رها و بنا رحلت بچہ سان خواہد بود سرانجام بچہ روشن خواہد بود قوله | |
| پرست تر بیت ما چون گدازی بہت خواہ | کہ زیارت کہ زندان جهان خواہد بود |
| تر بیت مراد وجود کہ نفس از ہوا ہوں مرده چو مردگان در گور کردہ و نیز قہر گدازی اٹنی و دنیائی زندان بہمان عاشقان یعنی ایسے زاہد و اسے طالب چون نرغہ آئی یا بن از ہر گس بن بقیر من روی باید کہ طلب توجہ نمائی کہ زیارت گاہ عاشقان کامل خواہد بود قوله | |
| بر زبانی کہ نشان کف پاسے تو بود | سہا لہا سجدہ صاحب نظران خواہد بود |
| بر زبانی کہ نشانست - زمین وجود نشان کف پاسے آثار ظہور صاحب نظران عاشقان معنی است در ہر وجود سے کہ آثار ظہور تو باشد اسے محبوب حقیقی آن وجود سہا لہا سجدہ گاہ عاشقان آگاہ خواہد بود ترک این دختر زرگر بکنم یعنی اگر ترک عشق نہایم عیش خوش بارخ بشیر من یعنی عیش خوش کہ از شاہدہ رو سے محبوب دارم ضحان ضامن یعنی پذیرفتاری قوله | |
| چشم آن دم کہ ز شوق تو نہد سہر بخند | تا دم صبح قیامت نگران خواہد بود |
| چشم آن دم حاصل این بیت است عشق را از شاہدہ جمال جانان بر طریقہ حضور و غیبت قوت کوج ایشان است قوله | |
| بخت حافظ اگر از بنگونہ مدد خواہد کرد | زلف معشوق بدست دگران خواہد بود |
| گر ازین گونہ اشارہ کا بہضمون ایکہ وقتہ نکشیدہ است دلست جانب مازلف معشوق بدست و گران خواہد بود و صل معشوق نصیبہ دیگران خواہد بود غزل | |
| ترسم کہ اشک در غم ما پرورہ ور شود | وین را ز سہر مہر بجا لم سہر شود |
| غم کنایت از عشق پرورہ و موجب رسوائی را ز سہر مہر باز پوشیدہ کنایت از عشق سہر افسانہ این کثرت گریہ را رسوا میکند و این عشق ما را افسانہ عالم سازد قوله | |
| گویند سنگ لعل شود در مقام صبر | آرے شود و لیکن خون جگر شود |
| سنگ ناقصان و ناہمواران لعل عارف کامل در مقام صبر یعنی بصیر و بہ مدت مدیدہ | |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| خواهم شدن بمیکه گریان و دوا خوا | کز دست غم خلاص آن آبخا مگر شود |
|---------------------------------|--------------------------------|

| | |
|-----------------------------|------------------------------------|
| مهر تو در دلم عشق تو در سرم | یا شیر در دلم شد و یا جان ببرد شود |
|-----------------------------|------------------------------------|

پاشیر اندرون شد و یا جان بدر شود ز ازل شدنی نیست. قوله

از هر گرانه تیر دعا کرده ام روان باشد گزین میان نیلے کار کر شود

بهر گرانه هر طرف تیر و عاضافه بیانیه کار کشود با جابجاست رسد قوله

اے دل حدیث پابروں کے دل سے غرض دار
لیکن چنان کہ صبر را جبر سوز

بظہر لے گئے کہ غیر سے واقف نہ گزروائے مخفی قولہ

این سرکشی که در سر و بلند است

سرکشی تکبر و کبر کہ در سر سر و بلند نیست در ذات عالی صفات نیست کے ہاتھ دوست کو تم

من در کمر نشود کے باتو دعوی ہمسری نمایم قبولہ

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| از لیبیاے مهر لوزر لشت روے من | ارے بنین لطف تمام خال زر شمو |
|-------------------------------|------------------------------|

لیما حق ز رشت رو سخن رو رشت که علامت اسق است این بریت لطف عاشق فوله

پایان

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| روزگار غمخوار و خوشگوار | روشن که مهابه که از دستش |
|-------------------------|--------------------------|

شکرت کند شکرت کند لا یدک ستمه

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| اسے دل چاہو رماش و منجر عظیم کا عاقبت | این صبح روز گرد و این شمس سحر شود |
|---------------------------------------|-----------------------------------|

اسے ول صبور باش فاصبر صبرا جمیلا و اصبر و صابرک الا یا اللہ این صبح روزگار کو پیش

مهر شود آخر الامر بحسب اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا این حالتی بحران بحالت وصل مبدل گردد و قوله

| | |
|---|-----------------------------------|
| حافظ چو نافه سبز لعلش بدست است | دم درکش ار نه باد صبارا خیر شود |
| نافه سبز لعلش اضافی بیانیه بدست است حصول کنیده دم درکش لے غموش باش سخن زبان بیاز | |
| حافظ سر از سجده بر آرو بیا نبوس | اگر خاک او بیایه شمایه سپر شود |
| اگر خاک او بیایه شمایه سپر شود - او اشاره لفظی به سپر پامال معنی این مصرع آنکه وقتیکه خاک سپر از سجده بر آرو بیا نبوس | |
| انتم ز رخ فراوان همی نیا ساید | دل ز اندوه هیچ همی نفر ساید |
| ز رخ فراوان از کثرت بچران اندوه غم فراق بخار سرست چون پر شود ز دل بسرم | |
| چون غبار حسرت از دل بسرم تصاعد میگردد و ز دیدگان غم باران غم فرو آید از راه دیدگان سر اسرغم فرو میبارد حاجتمند محتاج ترا زمینجاید پیوده گوی میکند عثمان جمع غم و نیز لعل زاید | |
| چون بهاران ازین پس انچه نمیشد پیش همی آید الحال انچه پیش من آید بنظر منظره است غمین | |
| غناک همی جاویدان حق تعالی در سه نه بند و تا دیگر که نه بکشاید مضمون این بیت است | |
| خدا سه اره بند و حکمت در سه بکشاید بفضل و کرم دیگر که غزل تنوالت است | |
| ازان بواسطه آن بچشم او رخ من ز رو رنگ نماید یعنی دیگران چه چشم بخواه رنگ من ز رو نماید | |
| زمانه خود بر بود از من انچه بود مرا | بشکر که نعمت حافظ کز و سبب ناید |
| معنی آنست هر چه داشتم از دل و دین و تاب و توانائی در رنگ و روشنائی انچه بود زمانه از من | |
| همه بر بود الا که نعمت حافظ که از و بودن نعمت منی آید که او نعمت ده است نه نعمت بر غزل | |
| ترک به پیکر من بین که چسان میگردد | آفتاب است پس پرده نهان میگردد |
| چسان اعراض کنان جوش جان اضافی بیانیه بر مارک نزدیک مآید اشک نشان گرینان | |
| ترک من بر عارض رنگین جو کمال بشکند | لاله را دل خون شود باز سبیل بشکند |
| عارض رخساره کا کل قسم زلفت است و را نیست العاشقین آورده است آنکه در کشور حسن سر آمده | |
| ملک جمالت موسی را گرفته اند و فرق داخل اوست و مقسم بر سه نوع است نوع اول معقد | |
| بپهلوی کشن خوانده و آنچنان باشد که موسی را ترک که در بند و آزار ببارسی که گویند که در دست | |

این غزل نام برده در شرح دیوان حافظ در صفحه ۱۲۳۳ در بخش ۱۲

بدان کلاه عجبون رسد پایم فراز پای چرخ برین رسد نوح دوم مجید و آن موسی و یلم باشند پهلوی
و برانغوله خوانند و بفارسی کلاه و مراد از کلاه آنست که بشکین باشند کلاه بت و یلم نه شکین کلاه به
بشکین چپین گرفته روسی لاله سیوم آنکه چون موسی رنگی در یکدیگر رفته باشند و آنرا پهلوی مرغول
خوانند و بفارسی کاکل کاکل شکین برانداز رخ چون آفتاب به حیث باشند بر روی تو از کاکل لفظ
و هر یک در کشور سرفراز و در مملکت کار ساز اگر حسب جمله را موسی و طره و گیسو خوانند فاست
در میان این جمع فرست تمام است و هر یک را قرارگاه است و راست و پناست آنچه در گرد خمار چون
مار و گلزار حلقه زند و راز لعل گویند خویان براس آنکه لغات برند دل به زلف آورند بر سر
رخسار کج نهند و آنچه بر بنا گوش سرفراز و در گردن محبوب پیچد و بر آگیسو گویند از بنا گوش
ارنداز از روسی گردنش بر بنا گوش چرا گردن نهنگی موسی او و آنچه بدوش رسد از دست
درازی و بر آویخته باز پس بندند آنرا طره گویند یا غنچه را پند سه ده تا ترکیب غازی کند
یا طره را بند سه ده تا ترکیب طاری کند و آنچه که واریان معشوق را در کنار گیرد و میاموس گویند
موسی و تلمیان و میان تو کم زبوسه و چون که دید موسی میان در میان ترک به و آنچه سلسل
و خاک افتد و در پائین معشوق سر انداز شود آن موسی و راست که ویراز لعل گویند و این زلف خصوص
بنارینان ایل اگر زلف کجش بینی که در خاک افتد و یاران سن در چشموکان از سیه کاری ابو

| | |
|---|---|
| در خرامان سر و گلزارش کند بیل چین | سرو را از پا در اندازد دل گل بشکند |
| سرو قد معشوق گلزار با اعتبار و موسی چون گل و شمیر شین بر معشوق از پا انداختن بخاک انداختن | و بقیه رساندن دل بشکند متفکر و پریشان سازد و مراد از سرو گل معروف و نیز معشوقان بنیان |
| تا خیال ابرو سے جانان چشم دور شد | اندرین ره سیلها باشد که صید بشکند |
| ابرو سے جانان مراد تجلی نه چشم دور شد اسے در نقاب شد و خفی گردید اندرین ره اشارت | براه عشق سیلها باشد سیلها اگرید و بجا بنظر له رسید که صید بشکند - قوله |
| چون نیم صبح گاهی پرده گل برورد | خار غم اندر دل جروح ببل بشکند |
| نیم صبح گاهی نیم الطاف لم بینی پرده گل | گل دور مراد از گل مرشد و محبوب و پرده دیدن |

| | |
|--|---|
| خندان خوشوقت ساختن خاتم اندر دل چرخ ببل بکشند از نیجه که من پروا ندارد و التفات نمی کند قوله | حافظ این سرودست را دوست خود مده |
| تا خیال زهد و تقوی را توکل بشکند | و آنکس که این ندارد و حقا که آن ندارد |
| جنان بهشت این اشارت بهیل جانان آن اشارت به جان حاصل این بیت مشیر بر آنست | که از باب ذوق گفته اند که هر چه هست عشق است در عالم زندگانی کسی را که چاشنی از حلاوت عشق جفتی |
| دست ندم باریک دل و جان را اسیر چو سی سیکر سه گرداند قوله | باب یکس نشانه زان دلستان ندیم |
| یا من خیر ندارم یا او نشان ندارد | بهم محبوب را نظیر آن محبوب را نظیر خود نیافتم یا من خیر ندارم یا در نظر من نظیر من ندارد و یا او نشان |
| ندارد و یا به تحقیقت نظیر من نیست مرا و را قوله | هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است |
| و روا که این معاشق و بیان ندارد | نشدیم مشهور آن اگر چه مانع راه نیست لیکن معنی دارد و مراد صفا و روان اگر چه مانع سلوک نیست لیکن |
| نمی شاید درین ره اشارت به عشق معنی آنست که هر گناه صغیره که در راه عشق و عرفان به وقوع | آید بمنزله صد گناه کبیره است به موجب آن آنخل صین علی خطه عظیم چنانچه نقل است که بایزید بطای |
| شبه از شبها شیر بنوشید و در شکم خاست بجهت صاعقه بشربت برزایش رفت که این درو سید | این شیر برخاست پس از آن نجواب دید که قیامت قائم شده و خلق اولین و آخرین حاضر اند خطا شنید |
| که بایزید شرک را بیارید گفت خداوند اچو شرک آورده ام فرمود اذکر لیلته اللین پس بدان و آگاه | باش و با استغفار باش و نیز معنی آنست که صد بحر آتشین شبنمی درین راه باشد که عاشق از غیور آن |
| بهم نه براسد افسوس که این سخن سر سبز شمع و بیان ندارد یعنی لطیف حق هر که اشایان است رفتن | این راه بر و آسان است من سبقت لک العنایة لک الضرب المجنایة قوله |
| سر منزل فراغت نتوان زدوست اول | اسی ساریان فروش کین ره کران ندارد |
| بهترین طریق درین شبیه سر بگره بان خویش فرو بردن و پاس درو اسن تسلیم بهچیدن و با فکر | فاسده رفتن غیر از گمراهی نیست پس ملک قناعت که سر منزل فراغت است از دست نتوان |
| داد که یوم جدید و رزق جدید آید سالک مهابت وجود در کش که راه حرص را نهایت نیست | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| چون از بچا گدشتی و بچو اے حرص افتادی فائده ندارد اگر چه در سلوک جان سپارد قوله | |
| ذوقے چنان ندارد بیدوست ننگانی | بیدوست زندگانی ذوقے چنان ندارد |
| ذوقے چنان ندارد سینے ہیچ ذوقے ندارد قوله | |
| اگر خود قیبت شمع است احوال زو پویشان | اگر شمع سر بریده بند زبان ندارد |
| شمع مراد از عاشق طال اللسان زو پویشان باد در میان منہ کان شمع سر بریده اشارت بشمع بند زبان ندارد افتخارے اسرار از و توان شد روح بخش زندگی بخش از غیر دوست معشوق مجاز و غیر مرشد قوله | |
| اے دل طریق رندی از محبت بیاموز | مست است و در حق او کس این گمان ندارد |
| رندی عاشقی محبت عارف کامل مست غرق نشه عشق است این گمان اشارت گمان سے پرستی قوله | |
| چنگ خمیرہ قامت میخیزد اندت بعشرت | بشنو کہ پند پیران میچیت زیان ندارد |
| چنگ خمیرہ قامت مرشد کہن سال بعشرت یعنی بعشق و تجرد از دنیا قوله | |
| احوال گنج قارون کا یام داد بر باد | باغچه یاز گوئید تازر نہان ندارد |
| باغچه نمک و نمیل معنی آنست کہ حالات گنج قارون کہ ایاش بباد داد و غچہ امید و نیش گشاہ با نمک و نمیل باز گوئید و ازین گہیش جوئید کہ اساک و نخل این نتیجہ سے بخشد تازر زنج نسا زد و در راه خدا باز غزل | |
| جمالش آفتاب ہر نظر باد | ز خوبی روے خوش خوبتر باد |
| مراد از آفتاب روشن ساز و راحت بخش خوبی حسن و جمال قوله | |
| ہم اے زلف شاہین شہپریش را | دل شاہان عالم زیر پر باد |
| ہم اے زلف اضافہ بیانہ مراد عشق شاہین شہپریش اشارہ مجذوبہ از جذبات عشق و ضعیفین شہپریش بر ہماے زلف قوله | |
| دلے کو بے زلفش نباشد | ہمیشہ غرقہ خون جگر باد |
| بے زلفش نباشد مقید بدام عشق او نباشد قوله | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| بتا چون غمزه ات ناوک کشاید | دل مجروح من پیشش سپر باد |
| غمزه تجلی دست خدا و عدم التفات ناوک کشاید نیز زنی کند قوله | |
| چو نخل شکر پیشش بوسه بخشد | مذاق جان من زو پر شکر باد |
| لعل شکرین کنایت از لب مراد از لب لطف بوسه بخشد فیض برساند غزل | |
| جهان برابر و سعاد از لاله و سکه کشید | هلال عید و ابرو س یار باید دید |
| هلال ماه نو و سکه خنجر سیاه و سنگیست سبزه که برابر دان کشید چنانچه سر سره در چشم قوله | |
| مپوش رو س مشهور هم از قفر خلق | که خواند خط تو بر رو س وان یکا و مید |
| یعنی رو س خود مپوش و از وید خلق در هم مشو که خط تو آیه ان یکا خوانده بر رو س تو مید است یعنی این خط بمنزله ان یکا دست قوله | |
| اگر نیم تننت صبح در چمن بگذرشت | که گل بوسه تو در تن چو صبح جامه دید |
| معنی آنست که اگر نیم غنیمت نیم تن فیض معدن تو بوقت صبح در چمن وجود سالک و زیده که گل یعنی دل سالک بسبب مشاهده رو س تو در تن خود چون صبح جامه و زیده است شگفتگی بهم رسانیده یعنی موجب شگفتگی دل من بلیه از نیم فضل تو نیست قوله | |
| بنود چنگ در باب گل و نبیذ که بود | گل وجود من آغشته گلاب و نبیذ |
| چنگ و در باب نام سازها آغشته آغشته بنبیذ شراب یعنی هیچ از عالم صوری به عالم صورت نیاده بود که وجود من غرق گلاب مودت و آغشته شراب محبت بود یعنی حصول عشق و محبت من از لیمت نه امروزی قوله | |
| بسیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که بتیوندارم مجال گفت و شنید |
| یعنی اے محبوب من و س پیش ما آئی تا غم ملالت که در ایام فراق تو کشیده ام با تو شرح دهم که با غیر تو طاقت گفت و شنود ندارم قوله | |
| بها س وصل تو گر جان بود خریدارم | که عیش خوب بصر بهر چه بود خرید |
| معنی آنست که اگر وصل تو که عظمی ترین نعمت است بوض جان بدست آید بجان خریداری کنم که بصر عیش بے پایان را بهر قیمتی که در یابد بخرد و سر نه پیچد قوله | |

نکته اینست که در این عالم بودم

و ملالت

| | |
|---|--------------------------------------|
| ز انقلاب زمانہ عجب درار کہ چرخ | چو صبح بر رخ عالم ازین صفت خندید |
| یعنی ازین برشتگی زمانہ کہ مشیت بمقلدان افتاده و سرور سے بجمال روا آورده عجب دارا کہ نقاشا زمان اینچنین است قال ۴ کاتقوم الساعة حتی یبعث و جالون کذا بون دیگر قال ۱۴ اذا ضیعت الامانة فانتظر والساعة و خندہ چرخ بر روی عالم از بخت است و ظهور ستارگان کہ شب است بخندہ تعبیر نموده کہ ستارگان بدان نسبت وارو کا قال فی نشاط المجلس ان کان فی فلک النجوم فلادمی الاسنان قوله | |
| چو ماه رویتو در شام زلف میدیم | بشم بره تیر روشن چو ماه می گردید |
| یعنی وقتی کہ ماه ذات نثار در شام زلف تو کہ عالم کثرات و صفات است معانہ بینم و م بسبب معانہ تو شبهاے من روشن تر از ماه بودند شبهاے دوستان ترا انم الصباح ۵ و ان شب کہ میتور و زکند انظم المسا قوله | |
| دلیم ز زلف تو شوریده بود می دیدیم | کہ پیش زلف تو بر خود چو مار می پیچید |
| یعنی دل من بسبب جذبہ عشق تو گرفتار عالم پریشانی بود و من مر آن دل ما میدیم کہ پیش جذبہ عشق تو چون مار سے پیچید اے مضطرب الاحوال قوله | |
| بطلب رسید مرا جان ویر نیامد کام | بسر رسید امید و طلب بسر رسید |
| بطلب رسید مرا جان قریب ہلاکت رسیدیم بر نیامد کام مطلب بحصول نہ انجامید طلب بسر رسید چو سیرتہ الد نہایت نثار و قوله | |
| ز شوق لعل تو حافظ نوشت شمع ترش | بخوان بنظمش و در گوشش چو مروارید |
| لعل کنایت از لب مراد تجلی و نور قدسی و کلام معشوق بخوان بنظمش با حسن و جہد او را بخوان غزل چو باد غم سر کوے یار خواہم کرد | |
| باد سرودت و نیز کنایہ از مرشد مشکبار معطر قوله | |
| بہر آبرو سے کہ اندوختم ز دانش وین | نثار خاک رہ آن نگار خواہم کرد |
| اندوختم جمع نردم و حاصل کردم نگار معشوق قوله | |
| صبا گجاست کہ این جان خون گرفته چو گل | غذائے کجاست کیوسے یار خواہم کرد |

صبا مرشد ملک الموت بکجاست با خوش معنی بیت آنست که از کمال شوق میگردد ملک الموت
کجاست که پیغام دوست بدوست رساند تا اینجا که همچو نگل خون شده و کمالیت رسیده فدای
پیغام دوست که گیسوی یار کفایت از دوست خواهم کرد و این تمنای دوست بوجیب قائم شود
الموت این گنیمت صادقین قوله

چو صبح صبحم شد ز مهر او روشن | که عمر در سیر این کار و بار خواهم کرد
از مهر او از عشق آن محبوب روشن | معلوم اگر چه هنگام طلوع صبح آفتاب فنا و نیست این
کار و بار عشق باری قوله

بیاد چشم تو خور را خراب خواهم ساخت | بنا به عهد قدیم استوار خواهم کرد
معنی بیت آنست که بیاد نقایس تو تن را از خراب خواهم ساخت و این بستی موهوم را به نیستی خواهم
از دست دور ستواری بنا به عهد قدیم که قاندا بلی است خواهم پرداخت قوله

بهرزه بے نی و عشق عمری گذرد | ابطا لقم پس از امروز کار خواهم کرد
بهرزه پیوده می عشق بطلای پس از امروز کار خواهم کرد و این بگویم که پس از
امروز این کار خواهم کرد پس طالب این کاریستم چه کار امروز را بفروا افکنند شایان طالب نیست

لفاق و زرق نه بخش صفای دل حافظ | طریقی رندی عشق اختیار خواهم کرد
لفاق کینه و صداوت زرق مکر و فریب و ریای رندی بے باکی در عشق و عدم ترس اوم لا ایمان
عشق عشق افراط المحبة و نیز عشق مشتق از عشقه و عشیقه لیلاب را گویند و لیلاب رستی
است بے بیخ بالان درختان در اندک زمانه جله شاخ و برگ آن فرو گیرد و همچنین عشق را خا
ایست که در هر دلی که در آید در اندک مدت متصرف آن شود و هیچ باقی نگذارد که عشق ناراذا
وقع فی القلوب بحرق ماسوی المحبوب غزل

چو مستی است ندانم که رو بجا آورد | که بود ساقی و این باده از کجا آورد
مستی بخودی رو بجا آورد یعنی مار ویداد حاصل گردید باده سخن عشق و محبت قوله

چو راه میزند این مطرب مقام شناس | که در میان غزل قول آشنا آورد
چو راه میزند یعنی چه نوع بیان حقایق و معارف میکند این مطرب مقام شناس مراد شناس

چو راه میزند یعنی چه نوع بیان حقایق و معارف میکند این مطرب مقام شناس مراد شناس

بیت که از کمال شوق میگردد ملک الموت کجاست که پیغام دوست بدوست رساند تا اینجا که همچو نگل خون شده و کمالیت رسیده فدای پیغام دوست که گیسوی یار کفایت از دوست خواهم کرد و این تمنای دوست بوجیب قائم شود الموت این گنیمت صادقین قوله

بیت که از کمال شوق میگردد ملک الموت کجاست که پیغام دوست بدوست رساند تا اینجا که همچو نگل خون شده و کمالیت رسیده فدای پیغام دوست که گیسوی یار کفایت از دوست خواهم کرد و این تمنای دوست بوجیب قائم شود الموت این گنیمت صادقین قوله

غزل را از بخار زلف گرفته اند و مغازله از عشقنازی بود و در فن شاعری آنست که صفت لطافت
مشتوق و ظرافت و نیاز و دلیلی و آوارگی و نیاز مندی عاشق بیان کند و آن آنست که
چند بیت باشد که در بیت اول هر دو مصرعه موافق القوافی باشد و در ابیات دیگر چه مصرع
آخر و این کمتر از پنج بیت و زیاده از پانزده نباشد اینجا مراد از غزل سخنان عفاقی و معانی
قول گفتار قوله

تو نیز باده بچنگ آور راه صحرایم | که مرغ نغمه سرا ساز خوشنوا آورد
باده بچنگ آر عشق و محبت حاصل نما راه صحرایم | که مرغ نغمه سرا ساز خوشنوا آورد
مرشد ساز خوشنوا آورد و سخنان عشق و محبت تلقین نمود قوله

رسیدن گل و نشتر نخل و خجری باد | بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد
رسیدن گل و نشتر نخل و خجری باد | بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد

صبا بخوشخبری بدهد سلیمان است | که مژده طرب از گلشن سبا آورد
صبا بخوشخبری بدهد سلیمان است | که مژده طرب از گلشن سبا آورد
بخوشخبری بدهد سلیمان است در مژده رسانیدن بمنزل بدهد سلیمان است
گلشن سبا عالم لاهوت که مقام محبوب حقیقی است قوله

دلایچو غنچه شکایت ز سخت بسته مکن | که باد صبح نسیم گره کشا آورد
دلایچو غنچه شکایت ز سخت بسته مکن | که باد صبح نسیم گره کشا آورد

علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است | ابرار سر که طیب آمد و دوا آورد
علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است | ابرار سر که طیب آمد و دوا آورد

مرید پیر معانم ز من مرغ ای شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
مرید پیر معانم ز من مرغ ای شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

اشکال این بیت آنست که شیخ وعده شراب با ظهور او در آخرت کرده و پیر سخنان که اکنون شراب
میدهد شراب آلوده است پس در میان آنها مناسبت نیست و اگر مراد رویت باشد در دنیا واقع
نیست چگونه آنرا بجا آورد جواب بر تقدیر اراده اول آنست که در شرح گلشن راز مذکور شد که سالک
بمراتب تجلیات افعالی میرسد بحسب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است حتی بجهان
در عالم روح بروح شایسته مثل ظهور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهد می نماید بچنانچه

انام محمد غزالی قدس سره فرمود که حضرت حق را مثل نیست فاما مثال اینست که دایت دیتی فی احوالی
 و در دنیا و در آخرت و در هر حال که هستی ساقی گشته شراب میدهند و ایشان چون آن شراب مینوشند و
 وفا فی سیر و در بر تقدیر مشاهده اگر چه رویت حق در دنیا واقع نیست لیکن درین جهان شهود قلبی
 تجویز کرده عارفان کامل هستند و چون آن شهود قلبی فی الجملة تسلی می بخشد میگوید که وعده شیخ که
 گفته پیر معان بجای آورد و قوله

به شنگ چینی آن ترک لشکری نازم | که حمله بر من میکنی یک قبا آورد

شنگ چینی ناز و کبر و حرص و کم حوصلگی آن ترک لشکری آن معشوق مبارز یکتبا تنها و مجرد و بیکیس
 فلک علامی حافظ کنون بطولع کند که التجا بدر دولت شستما آورد

غریب و دست در سوز زلفش زخم تباب رود | در آشتی طلبم بر سر عتاب رود

چون دست در سوز زلف او که عشق و محبت است زخم تبابش در آید و اگر ترک عشق و محبت نمایم
 عتاب نماید و نیز زلف سائر زخاره مراد محبوب مجاز تباب بچش اگر چه بچش زلف در خور است
 لیکن اینجا تبابش مراد است که محبوب ملایم تراست آشتی صلح عتاب سوزشش معنی آنست که
 چون توجه بجای میکنم محبوب حقیقی از تبابش میرو و از مشاهده تجلیات باز نام و چون از مجاز اعراض کرده
 بکمی محبت مصروف او گردانم جلوه محبوبی را کار فروده بنگار باز آن حوادث مبتلا میگردد و آنز قوله

چو ماه نوره پیچا رنگان نظاره | زند بگوشه ابرو و در نقاب رود

مانند ماه نوره بینه گان پیچا ره را بگوشه ابرو و زند در نقاب میرود یعنی گوشه ابرو و نمود و محبت شود
 که مشاهده الابرار بین التجلی و الاستتار قوله

شبه شراب خراجم کند ز بیداری | و اگر بروز شکایت کنم خواب رود

شبه شراب کنایه از حاله محو و روز کنایه از حالت صحو خواب رود و محبت شود معنی آنست
 که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی بیداری می کشد و حالت دست میدهد که اندر یافت شود
 و سر وجودی غیر مینامد و اگر در حالت صحو می آیم و خواهیم که شکایتی از آن حال باز نمایم و بدست
 طریق از اندیشه مقال خود بر آیم شاید که از آن خرابی باز آیم محبت میگردد و هیچ از آن مشاهدات
 تجلیات نمودار نمیشود و گوید که لاف عشق و گله از یار زبانه لاف دروغ و عشق از آن چنین

نقار

حکایت

سختی بجز اند قول

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| طریق عشق پر آشوب فتنه است ایدل | بنقشه آنکه درین راه باشتاب رود |
|--------------------------------|--------------------------------|

این بیت جواب ابیات بالا است و ششوی دل خود میخواهد که راه عشق پر آشوب و فتنه است
درین راه اگر باستقامت پاهای خراب است و اگر شتابانی کردی و به پی پی طریق پیش آوری
از پا افتادی و رخت هستی سیاه و اوی پس با تهمت و بیداری یار شود چون نابینایان درین راه
مرد که تاره تحقیق کند قدم پیش نه نه و نیتند اگر نه چون بود استقامت انکاری بود قول

| | |
|------------------------------------|-------------------------|
| جواب را چو فتنه یار و نخوت اندر سر | کلاه دارش اندر شراب رود |
|------------------------------------|-------------------------|

معنی آنست که اسے دل شتابانی کن که موجب افتادگی است و باند که مایه مغرور و شوکه نمی بینی
که جواب را چون باد که بزرگی در سر افتنده و خور چیز می نگرد و کلاه داری و سر کشیش و خیالی
خود بر برد تا مندم و نا چیز می گردد قول

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| گدائی در چنان بسلطنت مفروش | کس ز سایه این در بافتاب رود |
|----------------------------|-----------------------------|

بسلطنت عوض سلطنت آفتاب اشارت بسلطنت صوری قول

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| مرا تو عهد شکن خوانده و می ترسم | که با تو روز قیامت همین خطاب رود |
|---------------------------------|----------------------------------|

این بیت در جواب ملامت گویان ظاهر است است که در بدایت حال خواج را با ایشان نسبت
باشد و چون از عنایت الهی بمرتبه عشق رسید عقل را در آن جز سر استیگی چیزی و دیگر دست
نزد پس علاوه عقل عقیده را از خود برید ظاهر بنیان که تابع خود بوده اند زبان ملامت دراز کرد و بگوید
شکستش و طعن و زری آورد و عهد شکن دین مقام عبارت از طلق انسان است معنی آنست
که اسے ملائکه تو عهد شکن خواندی و زبان خویش بطعن من را ندی می ترسم که در روز جزا ترا
بهین نعت خطاب کنند و عهد قدیمت بیاورند و عهد بر سه قسم است عهد عوام و عهد خواص و
عهد خواص النواص عهد عوام آنکه خدا را به بیگانگی پرستند تا در طاعت بشتاب و بهیبت مداس
نشوند و عهد خواص آنکه جز خدا بدیگر سے متوجه نشوند و خدا را بخدا پرستند از امید بهشت و خوف
دوزخ و خواص النواص با عهد عام و خاص استنای نیز نپذیرفته یعنی قریب حصول نموده
هر چند قریب پیش خط پیش پس ملائکه را میگوید که می ترسم که تو نیز از زمره مابوده عهد خواص

چنانچه در کتب معتبره
ملاحظه فرمایید

بجا آورده باشی و اکنون از کمال غفلت آن عهد را نشناخته عمل بموجب آن نمی تراشی و از دین بهیمنی
بعد عوام اکتفا نموده و پیش قدمی ننموده به عهد خاص نمی درائی فردا که از خواب غفلت بدر آئی
عهد شکن خطاب کنند و آن عهد را بیادت دهند قوله

اولا چون پیر شدی حسن و ناز کی مفروش | که این معالیه در عالم شباب رود

معنی آنست که ایدل شتابی و تکبر در جمیع اوقات نامحذود است خصوصاً که پیر شدی حسن و ناز کی
مفروش که فروختن حسن و ناز کی در عالم جوانی میرود قوله

اسوا و نامه موسی سیاه چون طر شد | بیاض کم نشود و در صد انتخاب رود

یعنی چون نامه موسی سیاه چیده شد سپیدی کم گردد و اگر هر باب موسی سیاه را برگزیند و سفید را برچیند یعنی
جوانی چون از دست رود بعد حیل باز نگردد و نیز مصرع ثانی چنین دیده میشود که بیاض کم نشود و در صد
انتخاب رود یعنی جوانی رفته باز نماند اگر صد بار موسی سپید رنگین نماید قوله

حجاب راه توئی حافظ از میان بر نیز | خوشا کسیکه درین راه نماند حجاب رود

حجاب راه توئی وجود که در لب لایقاس بهادرب غزل
چو آفتاب می از شرق پیاله بر آید | ز باغ عارض ساقی بنر لاله بر آید

می شراب مراد عشق و بجهت ضیاء صفای تجلی نور که بافتاب شبیه داده پیاله وجود سالک که
پیاله وارد گردش حوادث است ساقی مرشد لاله فرخندگی و تازگی مراد است معنی آنست که
چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشدش را هزاران هزار فرخندگی و تازگی حاصل شود
و نیز چون انتشار او بر دل عارف طلوع کند ساقی معشوق حقیقی در تجلیات کشاده گرداند قوله

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل | چو در میان چمن لوی آن کلاله بر آید

نسیم باد انجام باد غیرت و سر گل بشکند اے در گل کند و عمو سازد کلاله سنبل اضافی بیان
و سنبل گیاه است خوشبو شبیه زلف محبوبان آن کلاله اشارت بزلت محبوب حقیقی معنی
آنست که چون بوسه زلف آن محبوب حقیقی در چمن دل سالک رو نماید باد غیرت کلاله سنبل را
که عشق محبوبان مجاز است در خاک نشانده اے عمو منعم سازد یا نسیم باد اے که از گل
بشکفته انجام باد هوا اے نفس که مری مجاز است گل محبوب مجاز کلاله سنبل زیب و زینت چمن
وجود سالک باعتبار مشابهاً اشارت هویت محبوب معنی آنست که هوا اے نفس که مری غبت

معنی آنست که ایدل شتابی و تکبر در جمیع اوقات نامحذود است خصوصاً که پیر شدی حسن و ناز کی
مفروش که فروختن حسن و ناز کی در عالم جوانی میرود قوله
اسوا و نامه موسی سیاه چون طر شد
بیاض کم نشود و در صد انتخاب رود
یعنی چون نامه موسی سیاه چیده شد سپیدی کم گردد و اگر هر باب موسی سیاه را برگزیند و سفید را برچیند یعنی
جوانی چون از دست رود بعد حیل باز نگردد و نیز مصرع ثانی چنین دیده میشود که بیاض کم نشود و در صد
انتخاب رود یعنی جوانی رفته باز نماند اگر صد بار موسی سپید رنگین نماید قوله
حجاب راه توئی حافظ از میان بر نیز
خوشا کسیکه درین راه نماند حجاب رود
حجاب راه توئی وجود که در لب لایقاس بهادرب غزل
چو آفتاب می از شرق پیاله بر آید
ز باغ عارض ساقی بنر لاله بر آید
می شراب مراد عشق و بجهت ضیاء صفای تجلی نور که بافتاب شبیه داده پیاله وجود سالک که
پیاله وارد گردش حوادث است ساقی مرشد لاله فرخندگی و تازگی مراد است معنی آنست که
چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشدش را هزاران هزار فرخندگی و تازگی حاصل شود
و نیز چون انتشار او بر دل عارف طلوع کند ساقی معشوق حقیقی در تجلیات کشاده گرداند قوله
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل
چو در میان چمن لوی آن کلاله بر آید
نسیم باد انجام باد غیرت و سر گل بشکند اے در گل کند و عمو سازد کلاله سنبل اضافی بیان
و سنبل گیاه است خوشبو شبیه زلف محبوبان آن کلاله اشارت بزلت محبوب حقیقی معنی
آنست که چون بوسه زلف آن محبوب حقیقی در چمن دل سالک رو نماید باد غیرت کلاله سنبل را
که عشق محبوبان مجاز است در خاک نشانده اے عمو منعم سازد یا نسیم باد اے که از گل
بشکفته انجام باد هوا اے نفس که مری مجاز است گل محبوب مجاز کلاله سنبل زیب و زینت چمن
وجود سالک باعتبار مشابهاً اشارت هویت محبوب معنی آنست که هوا اے نفس که مری غبت

| | |
|--|-------------------------------------|
| مجاز بود چون عشق از بهار سالک سر زند بهمان هوای زینت بر سرش می شکند و اورا نمی کند و تابع دل شود و فریجید این آدمی ضعیف اذ اصلحت صلیم الحسب کله و اذ افسدت فسد الحسب کله نیز گل عبارت از عشوق مجازی و کلامه سنبل عبارت از زلف سنبل و کلامه سنبل در سر پیش کشد یعنی محسوس از چین مراد باغ این عالم یا دل سالک بوی از کلامه بر آید معنی آنکه لفظ از لغات صفات حقیقه و تجلیات لایمیه چون بهشتام جان رسید اینها اشکال رعن و صبر و صبر و حالیکه ظاهر اموجودی نمایند و فی الحقیقه وجود ندارند از پیش نظر سالک منطس و ناپدید شوند پس عبارت از فیض اوست در سر گل کند چه آنجا ماسواست حق از نظر سالک از آثار فیض الهی است | |
| حکایت شب بچران نه آن شکایت است | که شمه زبانش بصد رساله بر آید |
| شمه از ک رساله نسخه قوله | |
| از ر و خوان گون فلک مدار تو فتح | که نه ملالت صد غصه یک نواله بر آید |
| قوله که تو فتح می صبر است و طوفان یعنی اگر دین شد این چرخ و غنای مملکت صبر چون لوحی کرد که هزار ایضا که قوم خود کشید بلا بگرد و کام هزار رساله بر آید این پنج براحت مبدل گردد قوله | |
| بسج خود نتوان برد گوهر مقصود | خیال بود که این کار نه حواله بر آید |
| بسج خود خود خود گوهر مقصود وصال جانان بهیچ واسطه بوسیله معنی آنست که پیش خویش چهل جانان نیست توان رسید و فوق آن حلاوت از خود نیست توان چشید خیال بود که دل جانان به واسطه حاصل شود و این رسید بوسیله دست و مضمون کریمه فاقوا الیه الیه الیه مانع خیال گشت و دلم از آن جبهه و جبهه است قوله | |
| نیم و دل تو گر بگذر و بتر است حافظ | ز خاک کالبدش صد هزار ناله بر آید |
| چو رویت مهر و ممتا بان نباشد | چو قدرت سر و در بستان نباشد |
| مهر و ممتا معروف و نیز محبوبان مجاز قوله | |
| چو لعل و لولوت و رول و فروزی | و دریا و لعل کان نباشد |
| لعل کنایت از لب لولو گوهر اسرار قوله | |
| میان خط سبزه لعل نوشین | عجب گر چشمه حیوان نباشد |
| خط سبزه قباله زیبائی بنام تو مسجد چون خانه و رونی من ملک تست و ممکن نمائی ذالک من الشاهدین کشیدن خط چه توجیه دارد تا روست چون جاشت تو دیده ام و انجی از زبان | |

من نمی رود تا موسی چون شب تو گزیده ام و الکیل اذ اسبکی از دل من فراسوش نمیشود و هرگاه
که تو عذار در خط می آری من تو بچ الکیل و الکیار میخوانم و هرگاه که تو خط از عذار بر میداری من
تو بچ الکیل میخوانم بدانکه خط بر سه نوع است اول آنکه گویس بر می آید در سه بسیری دارد
اول عرب بنات گویند و اول عجم سبزه و خط سبزه را فستقی خوانند و اینچنین خط را ابواسطلح لحن و در آستان
گویند و هرگاه و زنکار آئینه است آخر رقیه زشک بر ماه زنده بر تنگ شکور چکان راه زنده آئینه
روسیه دوست زنگار گرفت و از بسکه بر دوش زنگار آن که زنده در قسم دوم آنچه انشام سبز زنده فراگوش
محبوب دارد از اثر سیاهی عیار زنی زنگبار است که روسی خط دارد و سرحد همیش از رقیه سبزه
که خن بهم بر زلف است و گوی ز میس سیاهی پیدا شده و این قسم خط را جو و سوشه و مشک گویند
قسم سوم آنچه سبزه عذار و در دیه فروگیر و ادنیاز موسی بر با گوش از دلم توان کرد و مشک است
که برگردن سبزه یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته و اینقسم اعشیر و برگ شمشاد و سبیل و زلف و
عشیرین و لباس عباسی گویند و سلطان زشت لباس عباسی را و اینقسم دیگر سر خلافت دارد و
اصل نویشان کنایه از لباس معشوق چشمه حیوان آب حیات و آن چشمه الیت در ظلمات هر که آب آن
خورد بطول حیات رسید قوله

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| سواد کهنه زلفت او که دل را | بروسه تو از آن آه همان نباشد |
|----------------------------|------------------------------|

کفر است سبزه کفر است قوله

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| چو فتنه قیامت است خند و بحالم | چرا بادام من گریان نباشد |
|-------------------------------|--------------------------|

پسینه میوه مشهور و با ستاره بروین عشوق اطلاق کنند بادام کنایت از چشم قوله

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| اگر چه هست شبنم شعر حافظ | چو لعل خسرو خوبان نباشد |
|--------------------------|-------------------------|

شعر و زلفت بمعنی دانستن اینجاست که در قراوه بجای لعلون بشعر و آن اگر خواند ناز و است
در اصطلاح این فن عبارت است از کلامی که شکلم بقصد شعر بر وزن بحر است از بحر نوزده گانه
در کتب قافیه و عروض اشعار و مفصلا ذکر است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام
متفقا بر وزن سبزه شکلم واقع شود شعر نگویند و همچنین اگر کلام مقفی را که بحر از بحر نباشد
شعر خوانند و شعر خنقه قسم است مصرع و فز و بیت و قطعه و رباعی و خمسه و ششوی و سبزل

| | |
|--|----------------------------------|
| قصیده و ترجیع بند و مسدس و مثنی و غیره نقل | |
| حسب حالش نوشتی شده ایاسی چند | محرمتی که که فرستم تو پیمایم چند |
| عرض داشت میکند که ایشاه سر بر خوبی من گرفتار محنت جدائی را هیچ پیر سیدی که آن افتخار کنم اگر چه دایم بنده نموشی است با این همه بیگیم که حسب حالش از چون جناب رشید الشان محبوب بدین مرتبه است که محبان کو سبب ارادت را در اینجا بار نباشد بنابران گوید قوله | |
| ما بدان مقصد را علی نخواستیم رسید | بهم مگر پیش نهاد لطف شما گام چند |
| یعنی ما بدان مقصد حالی که کنایت از نوشتن نامه و یاد نمودن است نمیتوانیم رسید مگر که لطف شما سبب نجات این شکسته بال گردد بدان که وقت که اسباب شادی مهیا شد طالب را باید که قدر وقت بداند و در کار انی تقصیر نکند بنابران گوید قوله | |
| سبب چو از غم سپورفت و گل افکند نهاد | فرصت عیش بگذار و بزن جاسی چند |
| سبب شراب خیم آورد سبب که غم ازان دران غیر خمر کنند گل افکند نقاب گل ظهور نمود فرصت نوبت دادن یعنی آنست که محبت از وحدت بکثرت آمد و معشوق از بطون بظهور آمد و نقاب مرتفع شد وقت را فرصت دان و آنرا ضائع نگذار و بیایه چند از محبت و معرفت بزن و نیز یعنی آنست که عشق و محبت از باطن در وجود سالک رسیده دلش که غنچه وار سر بسته بود چون گل شکفته گردد اس سالک از بیت عشق خود را نگه دارد آنچه از دست بر آید بر آید جاسی چند بزن و مشاهدات و تجلیات را تفرج نما قوله | |
| قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست | بوسه چند بسپا میزد بدشتا چند |
| قند آمیخته با گل کلمات نصیحت و طبع آمیز بوسه سخنان شوق انگیز بیامیزد بدشتا نام مشهور حقان حاصل این بیت آنست جمیع که از فضل الهی متصف بحسن و جمال اند باید که فسر آن نعمت بدانند و از ذوق حسن و جمال خود مستحقان از ان نعمت محروم نگردانند و بهر طائفه که شوق چیز است باشد بهمان چیز او را دهند قوله | |
| زاهد از کوچه رندان بسلاست بگذرد | تا خرامت نکند صحبت بدنامی چند |
| هر کس را باید که بکار خود مشغول باشد و کار سبب بایشان نسبت ندارد و نکند تا در طریقه خود با کسی در پیوسته | |

در این قصیده و ترجیع بند و مسدس و مثنی و غیره نقل
عرض داشت میکند که ایشاه سر بر خوبی من گرفتار محنت جدائی را هیچ پیر سیدی که آن افتخار کنم
اگر چه دایم بنده نموشی است با این همه بیگیم که حسب حالش از چون جناب رشید الشان محبوب بدین
مرتبه است که محبان کو سبب ارادت را در اینجا بار نباشد بنابران گوید قوله
ما بدان مقصد را علی نخواستیم رسید
بهم مگر پیش نهاد لطف شما گام چند
یعنی ما بدان مقصد حالی که کنایت از نوشتن نامه و یاد نمودن است نمیتوانیم رسید مگر که لطف شما
سبب نجات این شکسته بال گردد بدان که وقت که اسباب شادی مهیا شد طالب را باید که قدر وقت
بداند و در کار انی تقصیر نکند بنابران گوید قوله
سبب چو از غم سپورفت و گل افکند نهاد
فرصت عیش بگذار و بزن جاسی چند
سبب شراب خیم آورد سبب که غم ازان دران غیر خمر کنند گل افکند نقاب گل ظهور نمود فرصت
نوبت دادن یعنی آنست که محبت از وحدت بکثرت آمد و معشوق از بطون بظهور آمد و نقاب
مرتفع شد وقت را فرصت دان و آنرا ضائع نگذار و بیایه چند از محبت و معرفت بزن و نیز یعنی آنست
که عشق و محبت از باطن در وجود سالک رسیده دلش که غنچه وار سر بسته بود چون گل شکفته گردد
اس سالک از بیت عشق خود را نگه دارد آنچه از دست بر آید بر آید جاسی چند بزن و مشاهدات و تجلیات
را تفرج نما قوله
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه چند بسپا میزد بدشتا چند
قند آمیخته با گل کلمات نصیحت و طبع آمیز بوسه سخنان شوق انگیز بیامیزد بدشتا نام
مشهور حقان حاصل این بیت آنست جمیع که از فضل الهی متصف بحسن و جمال اند باید که فسر
آن نعمت بدانند و از ذوق حسن و جمال خود مستحقان از ان نعمت محروم نگردانند و بهر طائفه که شوق
چیز است باشد بهمان چیز او را دهند قوله
زاهد از کوچه رندان بسلاست بگذرد
تا خرامت نکند صحبت بدنامی چند
هر کس را باید که بکار خود مشغول باشد و کار سبب بایشان نسبت ندارد و نکند تا در طریقه خود با کسی در پیوسته

| | |
|---|-----------------------------------|
| عیب سے جملہ بگفتی ہنر نش نیسز بگو | لفی حکمت کن از بہر دل حاسے چند |
| ارباب حکمت را باید کہ خواہی اشیا را کہما حقہ بیان فرماید و بنا بر اعراض فاسدہ حسن پوشی نکند قولہ | |
| اسے گدایان خرابات خدا یا پرست | چشم انعام نہ از دید ز العباسے چند |
| ساکنان طریق بغیر از حق سبحانہ باید کہ ہیچ چیز التفات نہایند و از ناسوی اعراض کنند قولہ | |
| پیر میخانہ چہ خوش گفت ہر دوکش خویش | کہ گویا حال دل سوخته باخامے چند |
| پیر میخانہ کنایہ از مرشد و دوکش مسترشد یعنی مہر سکوت بردل و زبان نہ در موز عشق و ہمارا الہی پیش ہر شہنشاہ و خاں سے نکند قولہ | |
| حافظ از تاب رخ مہر فروز تو بسوخت | کار نگار انظرے کن سکو تا کامے چند |
| رخ مہر فروز صفت رخ محبوب است غزل | |
| حسن تو ہمیشہ در فروز باد | رویت ہمہ سال لالہ گون باد |
| <p>حسن برد و دوست صوری و معنوی صوری تناسب اعضاء و نوزدہ گانہ موئے جبین ابرو چشم مژگان روئے بینی خط خال لب دندان دہن زخندان سینہ ساعد انگشت میان ساق زلف و زلف و بہت چون زنجیر و مار و سنبل ترے ساعد یارین و سیم و سحر ہر سر بکیست زلف کج مار سیہ سنبل تر ہر سہ بکیست جبین بشکل تختہ عاج و یازم و سبز باشد و ابرو چون ہلال و تیغ باشد چو بینی تو شکل سر و روئے دوست و تیغ بر نہنہ است ابرو دوست و چشم با چون زنگس شہلا و بادام باشد لب لعل تو یا تو تست یا تو تست مرجان راہ سیم چشم تو بادام است بادام است انسانزا ہر مژگان چون تیرے کہ چشم تو بہ تیر مژدہ مجروح دلم و روئے چون شمس و قمر باشد روئے تو آفتاب و دیدن آن و آفتاب اندرین چشمان و بینی چون الف کشیدہ و انگشت انگشت بینی است ماہ را کردہ و نیمہ مابین و عین است از لون سیم بینی الف کشیدہ بر صفیہم نے نے غلام کہ از کمال اعجاز خط چون ریحان و ہنشدہ باشد کہ بر گرومن ہنشدہ یا ہنشدہ است کہ ہر دہن گل ریختہ خال چون لفظہ و دانہ باشد بہ دانہ البتہ حالت اسے نور ہر دو چشم باید کہ ہوش داری ز اسب روز گارش لب چون مار قمر برگ گل تر باشد چو برگ گل کہ گرد و شکر آلودہ دہن چون ذرہ و لفظہ موم باشد الحق نشان نقش وجود و مان تو موم</p> | |

لفظ نیست نه پنهان نه آشکار و ندان چون دانه شبنم و لولو باشد تا تبسم کنی عقل نداند هرگز
که تو در آب خضر لولو لالا داری نه زخندان چون بهر سبب باشد سبب نخلش که هست روح ثانی
بر دست گرفتم از سر نادانی و دلدار به بدیدین گفت که ای جان بر کف دست می نهی نادانی
گردن چون گردن آهو و شمع کافور نه نمیدانم که از گردن چکویم مگر شمع ز کافورش بجویم
ساحر چون و ندان عاج و بلور انگشتان چون دم قاقم و قلم به دست آورده ز انگشتان ظلمات
سینه چون تخته سیاه باشد شکم چون شکم سحاب و دریای سحاب نه ز سینه تا گردیای
سیماب به در دیستان حباب و ناف گرداب به میان چون موسی سیانش موسی بلکه از
موسی نشسته به زبانی برو از موسی بهی قد چون شاخ بقم و نخل و شاخ گل به نخل قدرت که از چمن
جان برآمده به شاخ گل بصورت انسان برآمده و حسن معنوی ملاحظه را گویند بهر سال همیشه
لاله سرخ رنگ قوله

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| چشمی که نه فتنه تو باشد | از گوهر اشک غرق خون باد |
|-------------------------|-------------------------|

فتنه عاشق قوله

| | |
|----------------------|------------------------|
| چشم تو ز بهر دلربائی | در گردن سحر ذوفنون باد |
|----------------------|------------------------|

ذوفنون صاحب هنر کمال قوله

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بهر جا که دست دست در خم تو | پای صبر و قرار و بی سکون باد |
|----------------------------|------------------------------|

سکون آرام بخزل

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| خوش آنکه که دلم از پی نظر نرود | بهر رسته که بخوانند بنحسب نرود |
|--------------------------------|--------------------------------|

نظر یعنی مجاز معنی آنست که اسے خوش آنست که همیشه از پی مجاز نرود و هر چه بنده طفل و اربابان
فریفته نشود که مجاز سبب حصول در جانتست نه مقصود بالذات و بهر راسته که قضا و قدرش براند بخیر
نرود و از پیش و پس بخیر نشود و سبب او معاد از دست ندهد و نیز معنی آنست که کسی پیوسته از پی
نظر میرود و ناظر تجلیات میباشد و چون تجلیات را نهایت نیست ناظر تجلیات بمشاهده تجلیات
مشغول میماند و بذات نمیرسد بلکه تجلیات مطلقا یکبارگی از نظر مشاهده او بر طرف میشوند و باز
میگردند که خواه از پی نظر میرود ناظر تجلیات باشد خواه قطع نظر از تجلیات نموده و اصل ذات گردد

خوش آنکس که بخت نرود تا پیروی انبیا و اصحاب نبوده باشد لب شیرین قریب شکم که موجب
 فنا، عاشق است کس که عاشق و طالب فنا است قوله

زمن چو باد صبا بوسه خود در بلیغ مدار | چو اکسب سز زلف تو ام بس بر نرود

بوسه کنایه از فیض معنی چنانچه باد صبا به معنی خود بهبه نورستگان چمن مهر سازد و بهچیک را
 محروم نمیکند و تو هم توجه خود را از ماریغ مدار و از محرومان مساز چو اکسب کار ما به سز زلف تو که جذبه
 عشق است هیچ نوع پیش نرود و الهذبه من جذبات الحق تو از منی عمل الثقلین از نجاست سه
 نرود پس مد لطف تو کار از کم و بیش به نرود و به نرود که به چو کار از پیش بدین بهر
 نرود ازین بهرزه گری هیچ حصول کاست نشود سیاه نامه تر از خود کس به بنیم سیاه نامه
 گنا به کار این بیت مبنی خوف است و خوف از مقامات بزرگ است انما یخشى الله من عباده
 العلماء قال یراس الکلمه خافه الله و خدا خائفانرا بدی درجه و علم و رضوان جمع کرد و رسالت
 هدی درجه و لذت هم لایم به و انما یخشى الله من عباده العلماء در مقام و اعانه ذلک
 لمن یخشى ربه و خشوع و خضوع و مراقبت و محاسبه و شکستگی و نزاری و زری و عفت و ورع
 و تقوی اگر چه اعمال نیک در خود و ساینه نماید با وجود این بهر خود را از همه سیاه نامه بر ندا ند قوله

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست | آنگاه آبرو به شکر بهشت بدین نرود

به نرود به نرود و مستی این بیت مبنی بر جاست یعنی بنظر حقارت در من مست است مبنی که این مستی
 و گناه کاری ماسطل شریعت نمیشود بلکه به عینا فی الازل لا یمنعه من ایجاب و نافع عینا کیفیت
 تنه عن تطهرنا بالعبود الغفران یعنی در ازل گناه ما عالم بود که گناه کنیم آن علم مر آفرین را
 مانع نشد پس عصیت ممدت که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن بدین نسبت
 خدا لا یمنعنا من رحمة الله و هم بگوش جان میدهند چنانکه در حدیث است اولیه تذنبوا لجماع الله
 یتوبون یدنبون فیغفر الله لهم یعنی اگر شما گناه میکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان
 گناه کردند پس بیا من زیدی ایشان را پس اگر چه خود را غرق دریای عصیان بنیدرشته
 اسید تقطع نکرد اند که ما اسید از جانش شیطان بود و سواد سیاهی خال صاحب شرح گش از
 میفرماید که خال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفا که سبدا و قتها و کثر است که منه بداء و الیه

این ابیات در هیچ کجاست
 این ابیات در هیچ کجاست
 این ابیات در هیچ کجاست

بیر جمیع الامر که و مناسبت بینها ظاهر است چه بواسطه سیاهی مشابیهت هویت و غیبت که از ادراکها
و شعور اختیار محجب و مخفی است که لایزمی اند لا اندر و لا یعرف اند غیر اند و نیز اشاره بوحدهت
حقیقت است زیرا که نقطه خال بسبب ظلمت یا نقطه ذات که مقام استقفا شعور و ظهور ادراک است
در استیت و در وجه است شعوری و عدم ظهور ادراک است بهر سبب ظلمت سیاه و چنانچه تجلی الهی در
میشود و صاحب طایفه گفته که خال عبارت از ظلمت معیبت که میان انوار طاعت بود چون نیک
اندک بود خال گویند و سبب زینت شمرند و شیخ جامی گفته که خال عبارت از نقطه روح انسان است
مکارم اخلاق بزرگ خلقها عالم و کرمی سر سرفراز و احسان هستی که آن اندر از فضل علی است
و فاسد عیب و عجز است که حق تعالی در ازل کرده که الحال شمار اینهاست میفرستیم آنجا بود و غم
دارید هر وقت امر طلب کنید باشد ایم حق اقرب الیه من قبل الوری از خاطر است پدر شود و فرزند
یعنی و این نه مقتضی فراموشی آنجا نیست بلکه اظهار یاد دوی و شینگی خود است صاحب المشرق
مجنون سر و قاشقی آنجونی میهم و در اخلاص و صدق قوله

| | |
|--|---------------------------------|
| بتلج بدیدم از ره میر که باز سفید | ز کبر از پیکر صید شمشیر نرود |
| این خطاب بمقلد نسبت تاج پدر ظاهر آرائی از ره میر گمراه ساز باز سفید طالب کمال ز کبر از غلم شان و بزرگی که دار و حدید مختصر در ایشان مقلد و ظاهر آریان ز مجاس سخن بدر نرود و غیر برین اطلاع نیابد غزل | |
| خستگان ترا چو طلب باشد و قوت نبود | اگر تو بید او کنی شرط مروت نبود |
| منه اگر خستگان تیر محبت که در طلب و امنی وقت شان گزیده و سر اسیم و در دایه طلب میکردند و هیچ قوتی ندارند که بدان در خلوت خاموش باریا بند بید او کنی لے بوصل خود در میان و بدایع بهران بسوزی از مقتضای مروت بسوزید است که آنها بطلب تو از خاندان مهور و نفورند قوله جفا از تو نه بدیم ما و دار نسبت جفا تو هستم تو هم خود به پستی نه تو را سیداری آنچه در مذہب پیران طریقت نبود یعنی جفا قوله | |
| خیره آن دیده که آتش نیر و گر خورشید | تیره آن دل که در نور مروت نبود |
| خیره آن دیده یعنی تاریک باد آتش چشم که آتش نیر و تابینا کنند تیره آن دل اندل تیو یاد قوله | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| تا که افسون نکند جادو و جوشم تو دم | نور در سوختن شمع محبت نبود |
| افسون معروف اینجا کنایه از نگاه جادو چشم اضافه بیانیه چشم ساسر مراد از چشم ذات است بست چشم اینجا یعنی نقد ذات و گویان بنده بود کائنات شمع مودت اضافه بیانیه معنی است که تا لطف و فضل تو شال حال عاشقان نگیرد و عشق عاشقان و محبت عیان اثری نبیند و نور نمی خشد قوله | |
| هر که آینه صافی نشد از رنگ هوا | دیده اش قابل خسارت حکمت نبود |
| آینه کنایه از دل رنگ هوا هوا نفسانی و ظلام بشری حکمت معرفت قوله | |
| چون چنین نیکو ز سر رشته خود با خبرم | آن مبادا که مددکاری فرصت نبود |
| چو چنین نیک یعنی با حسن وجه سر رشته معالیه کار با خبرم بهشیارم آن مبادا که مددکاری فرصت نبود آن مبادا که فرصت وقت دست ندهد و حصول مطلب ناموده رخت رطابت ازین جهان قانی بر بندم قوله | |
| دولت از مرغ بهایون طلب و سایه او | ز آنکه باز رخ و رخسار شهر محبت نبود |
| مرغ بهایون کنایه از سعاد و مراد از آن حاد کمال سایه او طفیل و توجیه از رخ و رخسار درویش مقلد و ظاهر آرایان شهر محبت اضافه بیانیه قوله | |
| چون طهارت نبود کعبه و بیتخانه یکبست | نبود خیر و ران خانه که در صورت نبود |
| طهارت عشق کعبه مراد اسلام و بیتخانه مراد کف عتق است پاکی از اسوی الله قوله | |
| اگر بد خواستم از پیر مخان عیب بکن | شیخ گفت که در صومعه محبت نبود |
| عیب بکن خطاب بزرگان مرا نیست در صومعه محبت نبود درویشان بشارت و زاهدان مرا لایق نیست و استعانت نیست بپشتن قوله | |
| حافظا علم و ادب و زکوة و مجلس شاه | هر که اینست و ادب و لایق صحت نبود |
| علم اینجا مراد عشق است علم نبود غیر علم عشقی ادب عجز و انکسار شاه کنایه از محبوب صحت قرب و وصل غزل | |
| خوش است خلوت اگر یار من باشد | که من بسوزم و او شمع اینجمن باشد |

بیت

دولت

خلوت بد آنکه بنام سلوک راه دین بر خلوت است و یگانه انبیا و اولیا و در بدایت حال خلوت
 گزیده اند قالت عائشة رضی الله عنہا کان رسول الله فی جبل حرا یسبحون و استمعون و یسبحون و یسبحون
 استحقاق کلام بر واسطه کرامت میکردند بر اسم خلوت فرمود که از او آید تا موسی که یسبحون و یسبحون
 خدا در عین راضی است در استکمال چیزها که هیچ عدد نیست این شایق است که به جمیع ذرات
 الله در عین یوم انطقه شمر یکون علقه مثل ذلک ثم یکون من بعد ذلک و غیر
 نعمت طینة الله در عین راضی است در استکمال چیزها که هیچ عدد نیست این شایق است که به جمیع ذرات
 یسبحون الحکمة من قلبه علی لسانه و در عین راضی است در استکمال چیزها که هیچ عدد نیست این شایق است که به جمیع ذرات
 اول تنهایی و دین بر واسطه کرامت میکردند بر اسم خلوت فرمود که از او آید تا موسی که یسبحون و یسبحون
 یسبحون دوم و دین بر واسطه کرامت میکردند بر اسم خلوت فرمود که از او آید تا موسی که یسبحون و یسبحون
 بد و در استکمال چیزها که هیچ عدد نیست این شایق است که به جمیع ذرات
 نکه و چون در خلوت شد اند بسیار است گوید خلوت بسیار خوش است اما بشرطیکه یار یار باشد
 اسے مشاهده او منس و رفیق با باشد و من پر دانه دار بر شمع جمال او خود را فدا سازم و او شمع آسا
 راحت افزای این دل غمیده و روشن ساز کلمه محنت ما باشد قوله

| | |
|--------------------|--------------------------------------|
| من آن یکنین سلیمان | که گاه گاه برود و نیست تا بهرین باشد |
|--------------------|--------------------------------------|

یکنین سلیمان کنایه از دنیا که موجب بطع نمودن خلق است گویند که چون دنیا بر درایم در عالم
 موجود شد ابلیس مراد ابوسر داد و شاد و شاد که مرا عده و مسائل فریب شد معنی آنست که من دنیا
 را هیچ خریدار نیم و چیز را بچیز نیستانم از آن که وسیله فریب شیطان است و سر بایه غرور و جوان
 و قصد گم شدن انگشتی سلیمان و نشستن اهرمن بر کرسی سلیمان و باز یافتن آن گنج سلیمان
 و بر تخت سلطنت نشستن بطور قدیم نزد مفسران بعضی این آیه سه تا میگرد و و لکن و ساقی
 و اکتفا کن به کرسی چنانکه آن آیه اما صاحب مدارک التنبیل گوید از جمله ابابلیس بود است و قبول
 هیچ حدیثه دین باب نفوذ قوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| روا در خدایا که در حرم وصال | رقیب محرم حرم مانا بچسب من باشد |
|-----------------------------|---------------------------------|

حرم وصال بهنگام موت رقیب محرم شیطان که حاجب در خلوت است پسند است باری خدا یا

| | |
|--|---|
| روادار این سبب که در مقام عشق و محبت رقیب که شیطان است محرم ما گردد و ما بفریب او از دست وصال او محروم مانیم و نیز از رقیب که مدعی را گویند مراد زاهد است که منکر عاشقان است یعنی اے بار خدا یا رومدار که زاهد بسبب زهد در حرم وصال رسد و محرم گردد و ما بسبب فتور و قصور که رود در محروم مانیم که حاسے دیگر گفته است ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست و نان حلال شیخ نایب حرام قلم | همای گو مغلن سایه شرف هرگز وران دیار که طوطی کم از رخن باشد |
| یعنی حاسے صرفه ایزد نامتناهی هرگز پرواز نکند بر من که پیش او طوطی عشق کم از رخن باشد و یا آنکه روسے بهی بیند آتش که در آنجا عاشقان و عارفان کمتر از مقلدان و مرانیان باشند و قدر و قیمت کسے در آنجا نماند قوله | بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد |
| آتش دل عشق یعنی اظهار شوق و اشتیاق و سوز و درد محتاج بیان نیست چرا که سوز دل عاشق از سوز سخن او معلوم توان نمود قوله | هواسے کوئے تو از سر نیر و دمارا غریب راول آواره در وطن باشد |
| هواسے محبت غریب مسافر عاشق که از شهر اطلاق به تقدیر افتاده وطن اشارت بکوسے قرب و عالم اطلاق قوله | ایسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ چو غنچه پیش تو آتش مهر بر دهن باشد |
| سان مانند مهر بر دهن باشد ای گنگ باشد غزل | خسرو گوئے فلک و خیم چو گان تو باد ساحت روی زمین عرصه میدان تو باد |
| خسرو نام کیخسرو و نام پروین و هر باد شاه را گویند گوئے فلک اضافه بیانیه خیم کجی چو گان چو نیست که زبان گوئے بازند ساحت میدان و کشایش عرصه کشادگی قوله | زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست دیدہ فتح ابد عاشق جولان تو باد |
| زلف خاتون ظفر هون ظفر اضافه بیانیه شیفته مشتاق پرچم موسے بن ماده گا و کوئی که بعلم بندند فتح ابد فتح نام قوله | ایکے انشاء عطار و صفت کوب تست عقل کل چاکر طغرائش دیوان تو باد |

این غزل در غزلت است

له فیض خوار و زار

| | |
|---|------------------------------------|
| عطار دستاره ایست بدین فلک منسوب عقل کل جبریل قولہ | |
| جلوہ طائر طوفانی قد چون سرو تو شد | غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد |
| طائر طوفانی طایفه یعنی چون تو منظور سواکنان علوی شده ساحت میدان قولہ | |
| نه به تنها حیوانات و نباتات و جمادات | هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد |
| هر چه در عالم امرست هر چه در زیر کن آمده است قولہ | |
| همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد | صیت خلق تو که پیوسته نگهبان تو باد |
| صیت آوازه نگهبان رفیق گویند که هر پیغمبر سے ہنگام ایذا رسانی قوم خود را عذاب خواست چنانچه نوح م گفت رَبِّی لَا تَذَرْنِی فِی الْاَرْضِ مِنْ الْکَاذِبِیْنَ وَ یَا اَرْوَمُ مُحَمَّدٌ ہنگام شکستن دندان فرمود اَللّٰهُمَّ اَعِدْ فِیْیَ الْاَنْهَامَ کَالِیَسْمُوْنِ وَ خَلْقِ و سے از تحریر و تقریر بیرون است اِنَّکَ لَعَلِیْ خَلْقٌ عَظِیْمٌ نقلست روز سے شخص پیش علی رض آمد گفت کہ خلق رسول م بیان کن فرمود بشرطیکہ تو نعمتہای حق بیان کنی آن شخص گفت نعمتہای حق تعالی لائند و لا تنقص است کما قال اللہ و ان تعدوا نعمة اللہ لا تحصوها چگونہ بیان کنم گفت کہ حق تعالی نعمت دنیا را قلیل گفت کہ قل متاع الدنیا قلیل تو از بیان کردن قلیل عاجزی من عظیم را چگونہ بیان کنم کہ تو کہ تعالی اِنَّکَ لَعَلِیْ خَلْقٌ عَظِیْمٌ قولہ | |
| حافظ خسته با خلاص شناخوان تو شد | لطف عام تو شفا بخش شناخوان تو باد |
| اخلاص صفت است نیکو کہ حق تعالی بدان امر فرمودہ کہ و اعبدوا اللہ محمد صلیت لہ الدینیت و عمل بندہ کہ انا اخلاص عاری باشد قدر جوی ندارد و نہ گرت پنج اخلاص در بوم نیست ۱ ازین در کسے چون تو محروم نیست ۲ اخلاص آنست کہ عمل صالح کنی و از خدا تعالی ثواب نہ طلبی و نہ خواهی کہ ترا آن یا و کنند و از برائے آن ترا بزرگ دارند من اخلاص اللہ را دھین صبا حاضر تالہ ینا بیع الحکمۃ تغزل | |
| خوش آمد گل و دان خوشتر نباشد | کہ در وقت بجز سب نغمہ نباشد |
| گل کنایہ از بہار است کہ امان گل است و نیز ایام جوانی در شاہدہ سیاغریا لہ شراب قولہ | |
| زمان خوشدلی در یاب و دریاب | کہ دائم در صدف گوہر نباشد |
| یعنی زمان خوشدلی کہ اوان مشاہدات است ۱ بے ہمتی باشد و تفرج آین مشغول شو کہ این وقت درام دست نمیدہد چنانچہ خود گفته ۲ در و در بادہ یک و وقت در کش و برد و پستی طبع مدار | |

| | |
|---|-----------------------------|
| وصال دوام را قوله | |
| غیمت دان منی خور در گلستان | که گل تا بهفتی و دیگر نباشد |
| غیمت دان این ایام بهار و یا بهنگام جوانی و یا آوان مشاهد را غیمت دان و خور در گلستان درین دنیا نیستی نوشی که عشقنازیت مشغول شو که گل تا بهفتی و دیگر نباشد این آوان گل و موسم جوانی و مشاهد را بقای نیست قوله | |
| عجب را بهیست راه عشق کا بخا | کے سر بر کند کش سر نباشد |
| کا بخا به راه عشق سر بر کند سر بر آر کش سر نباشد که از سر گذشته باشد قوله | |
| ایا پر لعل کرده جام زهرین | بخشا بر کس کش زهر نباشد |
| ایا اشاره بر شدیسته اسے مرشد با چون جام زهرین خور که کنا پت ازل معصفا است پرازت معرفت و محبت داری قطره ازان بر لب تشنگانی بادیه بجران که نفلس و بنیواند و آن کنا پت از خود است برین مرشد به موجب الازد السائل و آن کان کافر فرمود آنچه در میت آئیده است قوله | |
| زمن به قبول اندر شاد بهیست | که حسنش بهیست ز یور نباشد |
| یعنی سخن مانا بگویش جان شنود خود را بهیست کند معشوقی دار که حسن او موقوف علیه زیور نباشد یعنی بهیست محبوب حقیقی چون توجه مرشد بهی محبت لایتناهی معز و مکرم گردید بهوجب آس که آس الیک شیخ را که قبل ازین ناصح خواهد بود ترغیب بید و هدایت میکند قوله | |
| بیا اسے شیخ در غمخانه مانی | شرابے خور که در کوثر نباشد |
| شیخ خطاب بر ابد از دوسے است چنانچه شیخ پاکدامن یعنی اسے شیخ بوعده شراب بطور گرفتار این زهر خشک تاسے مانی بیا در غمخانه مانی که مشرب عشق است و شرابے خور که در کوثر نباشد قوله | |
| بشو اوراقی که مدرس مانی | که علم عشق در دفتر نباشد |
| یعنی اسے عاشق اگر به طریق مانی ترک این علم ظاهری نما که بهی قیل و قال بهیست نیست علم رسمی سر به قیل است و قال بهیست و کیفیست حاصل نه حال بهیست که علم عشق معرا از بیان است که از ماسب است نه از کسب قلم بشکن سیاهای بریز کاغذ بهیست و دم در کش و حسن این قصه عشق است در دفتر نماند غنچه قوله | |

| | |
|---|---------------------------------------|
| نشر آئینے سے خارم ده خدا یا | که با او هیچ در دهر نباشد |
| هر شرابی که بهشت خواهد شراب صوری خواه عشق صوری آخر الامر خار رخ و اندوه ندامت در پیشه و از الاشرب معنوی که محبت لا یتناهی است بنابر آن گوید شراب بهیچمار عشق حقیقی خار غم عالم قوله | |
| بستانم این دو سبب شمعین ابرم بهشت | که در تختانه آزر نباشد |
| بستانم این دو قسم خدا بهشت شیرین لب مستحق حقیقی یا مرشد کامل بختانه آزر دنیا که بر از نقش و نگار صورتها است قوله | |
| بستانم عالم آرایش که خوشمید | چشمین زینبند افسر نباشد |
| بستانم با قسمیه عالم آرا صفت تالی هست قوله | |
| نکته گیر و خطا در نظم حافظ | که به پیش لطف در گوهر نباشد |
| که به پیش لطف در گوهر نباشد که هیچ هنر و قاطعیت در ذات او نباشد یعنی نه هنر اسلی باشد. واجب جواهر الاسرار فرموده که ازان روزی که سخنوران درین عالم فانی نزل نموده اند بهیچکس را اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد چنانچه حافظ را و آن عالمی که شئی قدر بخورل | |
| ویدی ایدل که غم یار و گر بار چه کرد | چون بشد دلبر و پایا بر وفادار چه کرد |
| این غزل مثنوی بحالت قبض است چون چگونه بشد برفت محض گشت دلبر بجلی یار و فار و ار کنایه از خود قوله | |
| واسه ازان نرگس جادو که چه بازی بخت | واسه زان مست که با مردم بهیار چه کرد |
| واسه ازان نرگس جادو و انسوس که آن چشم جادو دانه محبوب چه بازی ای بخت که بیا نگاه آشنادل مایه بود و باز در نقاب کرد و مارا گرفتار انواع غموم و هموم نمود مست تجلی ذاتی و محبوب مردم همیشه کنایه از خود که و کشت و هیچ را و انکر قوله | |
| اشک من رنگ شوق یافت ز بهی یار | طالع نه شفق بین که درین کار چه کرد |
| یعنی لب بلب بهی یار و یوفای و جدائی آن محبوب اشک من ملون برنگ خون گردید درین کار درین عشق بازی و جدائی قوله | |
| برق از پرده لیلی بدر خورشید سحر | و ده که با نرمن مجنون دل افکار چه کرد |

| | |
|---|------------------------------------|
| برق تجلی لیلی معشوق خرمین وجود مجنون دل افکار کنایه از خود چه کرد و بیجی بسوخت حاصل این بیت که چون در ابتدا تجلی از تجلی آن محبوب بریانم کرد و اله و فریفته آن گردیده سرگردان این بادیه خونخوار گردیدم صوفی خود بین در پیش مقلد و منکر طاعن قوله | |
| ساقی جام میمده که نگارنده غیب | نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد |
| نگارنده غیب حق تعالی در پرده اسرار روزانل و نصیب قوله | |
| آنکه بر نقش زواین دایره بینائی | کس ندانست که در گوش پرکار چه کرد |
| بر نقش زد پید کرد دایره بینائی آسمان و مراد از تمام صبح حق تعالی گوش پرکار نهنگام نوشتن تلم بلورج قوله | |
| برق عشق آتش غم در دل حافظ زوینست | یار ویرینه به بنید که بایار چه کرد |
| سوخت بفنار رسانید یار ویرینه کنایه از حق تعالی باعتبار صحبت عالم اطلاق یا یار کنایه از خود - غزل | |
| دل اوین بر دور و اوین نهان کرد | خدا را تا که این بازی توان کرد |
| بازی کنایه از نمودن و باز اخفا شدن و این طریقه هم معشوقان صورت است آشکارا و معشوق حقیقی که مشاهده الابرار بین التجلی و الاستتار قوله | |
| سحر تنهاسیم در قصد جان بود | خیالش لطفهای بیکران کرد |
| سحر مراد بدایه حال در قصد جان بود باعتبار ریاضت شاقه و اخفا خیال مراد مشاهده و چون مشاهده را شبانه نیست بخیاال نسبت داد قوله | |
| چرا چون لاله خونین دل نباشم | که با من نرگس او سرگران کرد |
| نرگس کنایه از چشم و مراد از چشم ذات اله هست چشم اینجا یعنی نقد ذات اله گو عیان بیند وجود کائنات و سرگران کروناز و اعراض و بی نیازی ان الله کفنی عن العالمین کجا گویم که گویم باین و بر دلسوز باین اندوه و غم و الم طبیعت معشوق و محمد و مرشد قوله | |
| بدان سان سوخت چون شمع که برین | صراحی گریه و بر بط فغان کرد |
| سان مانند صراحی عاشق که ملوا می عشق است بر بط مشتاق که بر بط وارفغان است | |

نه بیکه در این لفظ باشد یا نه

ناله و انگیز این شرح کامل نیست

| | |
|--|-------------------------------------|
| حار غمش را بمثل ماه فلک نتوان خواند | نسبت دوست بهر پیسرو پانتهوان کرد |
| حار غمش رخساره مراد از آن ذات و جمال الهی هر پیسرو یا اشاره به ماه چون حق تعالی از تشبیه و تمثیل منزه و برتر است و آنرا که تشبیه داده اند از غلبه تشبیهات خود خواستند که بیان کنند لاجرم تشبیه داور پس ایشان معذور اند قوله | |
| سهر بالا من آندم که در آید بسما | چه محل جانم جانرا که قبا نتوان کرد |
| سهر بالا یعنی مشوق در آید بسما ع در مشوق و قص چه محل یعنی البته و به اختیار جایه جان اخلافه بیانه قبا چاک اسه قدا | |
| غیر تم گشت که محبوب چنانی لیکن | روز و شب عریده با شوق خدا نتوان کرد |
| محبوب چنانی همه کس طالب و عاشق تواند عریده جنگ قوله | |
| نظر پاک تواند رخ جانان دیدن | که در آینه نظر جز بصفایت نتوان کرد |
| نظر پاک از آرایش بشر نه و هواست نفسانیه باید تا تجلی جمال مطلق در مراد موجودات ملاحظه کند قوله | |
| مشکل خویش نه در حوصله وانش است | حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد |
| خویش یعنی ما حوصله وانش احاطه نمیکند رفع این مشکلات و غموم و بهوم که دامنگیر وقت ما گردیده بتدبیر وانش مایهست این نکته مراد عشق که عشق نقطه فکر خطا کنایه از تدبیر باطله قوله | |
| بجز ابرو و دست تو حجاب دل حافظ نیست | طاعت غیر تو در مذموب نتوان کرد |
| اسه محبوب من دل حافظ را غیر از ابرو و دست که مشاهد جمال تست محاسبه نیست که متوجه او شود بخلاف دیگران که متوجه بجزایب سنگین اند چرا که قبله عاشقان جمال محبوب است و ملتفت بغیر جمال دوست شدن کفر عاشقان است بخلاف | |
| دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند | پنهان خورید باوه که تکفیر میکنند |
| چنگ و عود نام سازها تقریر بیان معنی آنست که هیچ میدانی که عاشقان کامل چه میفرمایند که باوه سخنان عشق و محبت را علیه رؤس الخاق اظهار میکنند که این مثنوی جانان عالم نام از کم صلی طاقه دریافت آن ندارند و خفاش و ایشاع آن پرواز نمیتوانند کرد و تکفیر عاشقان بر میخیزند و نیز عشق پنهان در زید تا از شعرا شرح بر سنده نمائید قوله | |

لما انزل بالان عالم کلام کوید حق کوید و متعبد و این اشعار احوال خردست و این به شکل است که از سخن چون بزرگان گوید

یعنی اے حافظ عشق و محبت بنوش چون بغور نگاه کنی شیخ و مفتی و محاسب و حافظ همه دروغی باشند
بنظا هر صلاح و تقوی و در باطن غل و غش چنانچه گفته اند و عطار کین جلوه بر محراب و ممبر میکنند
غزل

در نظربازی من بے بصران حیرانند | من چنینم که نمودم و گرایشان دانند
نظر بازی عشق بازی حسن پرستی بے بصران کنایه از علماء و اهل طواهر که چشم باطنی ایشان
ناپیدا در فواح میگوید جمعی میگویند که دانش منحصر در علوم رسمیہ است کلا انهم عن ربهم
یومئذ لھجوون و ابن عباس گوید اگر تفسیر آیت ہوالذی خلق سبع سموات و من الارض
مشلھن بگویم شہام اشکسار کنید و جنید گفته کہ لا یبلغ احد درج الحقیقۃ حتی یشہد فیہ العت
صديق بانه زندیق و امام غزالی در احیاء نقل میکنند از بعضی عرفا کہ سبب پنهان شدن ابدال از
چشم اکثر مردم آنست کہ ایشان طاقت علماء وقت ندارند برآے آنکہ این علماء نفس الامر جابلان
اند و نزد جابلان علماء اند قوله

عاقلان نقطه پر کار وجود اند و سہ | عشق و اند کہ درین دائرہ سرگردانند
پرکار قلم آہن کہ بیان دائرہ کشند و نقطہ کہ درون دائرہ میشود اے عاقلان کہ اہل طواہر اند
نقطہ محبوس پرکار وجود اند اے گرفتار بشریت اند چہ از نظر بازی ما عاشقان دریا بند کہ درین
دائرہ عشق سرگردانند عہد من بالحب شیرین و بہنان بستی خدا من بحرضان کو سہ جہالت
و زہدان خود کار جزین نمیگویم کہ عشق و محبت ما بشیرین لبان از لیست نہ امروزی و ہمیشہ
با خود سہ گویم کہ قوله

لاف عشق و گلہ از یار ز سہ لاف دروغ | عشق بازان چنین مستحق ہجران اند
اے لاف عشق زدن و باز زبان بشکوہ و شکایت کشادن لعنت برین لاف دروغ اری آہن
کذابان لایق آنند کہ در آتش ہجران باہر سوخت قوله

وصف خورشید شب پرہ اعمی نرسد | کہ درین آئینہ صاحب نظران حیرانند
این شب پرگان اعمی کہ اہل طواہر اند چون از نور خورشید حقیقی بے بہرہ اند و طاقت دیدن
ندارند چہ دریا بند و چہ سخن در وصف آن رانند بلکہ درین آئینہ کہ ذات محبوب حقیقی

در طواہر و اہل طواہر

وصف خورشید شب پرہ اعمی نرسد

عارفان باینده حیرانند و کما حقہ در نمی یابند کما قال ع ما عرفناک حق معرفتک و لا ارجع شئاً علیک
انت کما اثنیت علیک قولہ

مگر چشم سیاه تو بیا موزد کار ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند

چشمه مراد نور ذات و سیاه باعتبار شتر یعنی مگر مراد نور ذات و نهایی نماید و التفات تو مرا از ما سوا
بپروازد و گر نه عاشقی و معشوقی کار هر کس نیست قوله

اگر شوند که از اندیشه ما میچسبان بعد از این خرقه صوفی بگردنشان

اندیشہ رو سے ریا چر کہ درین راہ یک رنگی میباید متعجبگان عاشقان معنی این مصرع است
اگر عاشقان از و انجم و قیاس مافی الضمیر واقف گردند خرقه صوفی عشق چنانچه تقوی لباس
منفقیان و لباس التقوی و صوفی کنایت از خود بگردانستند و قیاس و اعتبار سے نکیر نہ قولہ

گر بنسرتنگه ارواح بر دلبوس تو باد عقل و جان گوهر بهستی به نثار افشانند

یعنے اگر جذبہ غلبہ تو بوسے تری با ذوق عشق و محبت ترا بمشام جان مار ساند عقل و جان گوہر ہستی
خود را یا دنیا و مافیہا را نثار او سازند قولہ

بلوہ گاہ رخ اودیدہ من تنہا نیست
ماہ و خورشید بین آئینہ می گردانند

نه تنها منم که در وادی طلب افتاده ام صد هزاران بچو من سرگشته اویند ماه و خورشید
همین آیینه میگردانند یعنی ماه و خورشید شب در روز مانند آئینه دران آئینه خود میگردانند
و خواهند که متوجه بایشان شوی قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| را به ارشدی حافظ نکند فهم مراد | دیو بگیرد و از آن قوم که قرآن خوانند |
|--------------------------------|--------------------------------------|

یعنی اگر زاهد در نیاید که مرا و ازین عشقهای چست و از ناتفرخاید عجب نیست که او یو است
و سراندر که و یو من حافظ و دیوان از قرآن خوانان میگردند غزل

وستان دتھر ز توپہ زمستوری کرد
نبر شد نسوے شتیب و کار به مستوری کرد

این غزل تنه گام ببط است و تضرع و شراب مراد محبت محسوب کنایه از عقل و ستوری اذن
یعنی اے دوستان عشق و محبت که چند روز از من مستور گشته بود و تجلیات مشاهدات که منقطع
شده بود اکنون سر از دریچه ظهور بر آورد و سوئے عقل رفت و گفت که برو من از حضرت حق

بدرت

منه شد و بوی حسبه از دهان او میخاست و بوی خوشی آمد از او که بوی خوشی است

| | |
|--|-----------------------------------|
| پیش افتد مغروری تکبر غزل | |
| دوش وقت سحر از غصه بخاتم داوند | واندر آن ظلمت شب آبجیاتم داوند |
| دوش شب گذشته وادان باضیه غصه طعام در گلو ماندن و کثایت از اندوه و غن بگر خوردن و بجران بسر بردن ظلمت تاریکی آبجیات چشمه آبست و ظلمت هر که آن آب خورد بطول حیات بنبرد | |
| ببخو و از ششعه پر تو ذاتم کردند | باده از حیانم تجلی بصفا تم داوند |
| ششعه روشنی پر تو روشنی و عکس هر چیزه مراد فیض باده شراب مراد مستی تجلی روشنی و در اصطلاح این طائفه عبارت از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار و آن چند قسم است تجلی شهرودی و آثاری و انضالی و صفاتی و ذاتی و نورانی و معنوی و وجدانی و قهری اما تجلی صفاتی آنست که حق البصافت سبعه ذاتیه که قدرت و حیوة و علم و اراده و سماع و بصر و کلام و گاه تجلی صفاتی بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بنور سیاه بیند قوله | |
| چه مبارک سحر بود و چه فرخنده شب | ان شب قدر که این تازه براتم داوند |
| ان شب قدر شب عزیز و مکرم قوله | |
| من اگر کامر و انشتم و خوشدل نجیب | مستحق بودم و اینها بزرگو تم داوند |
| کامروا صاحب مقصد زکوة شیخ شرف الدین یحییٰ منیری نوشته در مکتوبات خود که زکوة بر مذہب فقہاء از دو نیست درم بعد گذشتن سال پنجم درم و بر مذہب فقہاء در حال بر دو نیست باید داد و جان بشکر آن بر سر آن باید نهاد عین القضاة همانی در تہذیبات آورده که الزکوة قضاة الاسلام طائفه که مال دارند خود زکوة بر ایشان واجب اند اما نمی دانم که الصدقات الفقراء و الساکین چیست باید دانست که ایشانرا علم آخرتی باشد که لا کثر النفع من العلم ازان کثر علم و رزق که ایشانرا دهند و من رزقنا من رزقنا حسنا و اقبیان و محبان و مریدان را ازان زکوة نصیب و دهند که العلم لا یحیل منہ آن بقدر وصله خلق نشاء کنند و این آیه را کار بندند که و معازر قناہم فیستول خلق را از معرفت کسب کنند کثر اخفیا فاجبت ان اعرفہ نصیب و دهند و هم محبتان ابا عامر خلق را از دعاء ایشان و برکت ایشان از بلا و رنجها خلاصی بوده و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا نشاء کنند هر یک هفتاد هزار محبوب مستحق عقوبت را از اہل بہشت گردانند و کنند کثر اخفیا | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| مراو گنج رحمت است که کتب رحمت عنف الرحمة قوله | |
| بالق آن روز بس مرده این دولت داد | که بیازار غمت صبر و شباتم دادند |
| بالق نوشته جو رو جفا ریخ و تصدیق قوله | |
| بسیات اید آن روز رسانید مرا | خط آزادی از خوف مما تم دادند |
| حیات ابدی زندگی جاویدان بقای حق خوف ممات ترس مرگ و موت و نوع است صوری | |
| و معنوی صورتی بیرون آمدن از جسم و معنوی دوری از محبوب و جدائی از معشوق قوله | |
| بعد ازین روسیمن و آئینه حسن نگار | که در انجا خبر از جلوه داتم دادند |
| بعد ازین الحال آئینه وصف جمال کنایه از عشق است قوله | |
| کیما نیست عجب بندگی پیر معان | خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند |
| پیر معان عاشق کامل قوله | |
| عاشق آن دم که بدام سر زلف تو فتاد | گفت که بند غم و قصه نجاتم دادند |
| بند قید سر زلف جذبه عشق قوله | |
| این همه شهید و شکر که سختم میریزند | اجره بیت کز ان شاخ نباتم دادند |
| شهید و شکر لطافت و ظرافت و حقایق و معارف شاخ نبات قلم و نیز نام معشوقه قوله | |
| همت حافظ و انفاص بحر تیران بود | که ز بند غم ایام خباتم دادند |
| معنی این بیت آنست که سبب خلاص من ازین غموم و بهوم توجه خاطر عاطر درویشان بود غزل | |
| دوش دیدم که ملاک در پرخانه زدند | گل ادم بسیر شدند و به پیمانه زدند |
| دوش عالم غیب میخانه لاهوتی و بی عالم عشق عالم عشق است پیر میخانه البت معنی آنست | |
| که عارف میگوید که در عالم روحانیت عالم غیب را مشاهده میکردم که ملائکه بواسطه تجرد و نورانیت ذاتی | |
| و لطافت اصلی که داشتند خود را فاضل دانسته طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از عالم لاهوت | |
| که ذاتست و ظرف استعداد ایشان ریزند و ایشانرا منظر جامعه گویند قالوا ان يجعل قتها من یفسد | |
| یفها و یسفک الدماء و یحکم یسکیم یحکدک و یفکدک و یفسدک و یفسدک و یفسدک و یفسدک و یفسدک و یفسدک | |
| منظر نداشتند و طلب برایشان مسدود گشت قال انی اعلمکم ملائکه که یفسدکون اگر چه شما بواسطه | |

لطافت و نورانیت گمان برود که مظهر جامع و صاحب این معانی ماییم اما سید اینیم که در شما این استعداد نیست که شما جز یکجهت ندارید قابل این مظهری ادب شد که جامع لطافت و کثافت بود او تحمل بار امانت یار شد پس آدم را آفرید خمر طینت آدم بیدی اربعین صبا جا و شراب محبت به پیانه برخاک آدم و تختند و او را مظهر جامع گردانیدند و تحمل بار امانت گردید قوله

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت | با من راه نشین باو دهستانه زوند

کنت کنز عقیقا و مراد ازین مصراع تمام ذات واجب الوجود را راه نشین مسافر کنایت از خود و محکم کنی فی الدنیا کاند غریب او کعبی سبیل که هیچ چیز و بستگی ندارد یعنی آنست که حق تعالی من راه نشین را مخصوص عنایت و کرم خود گردود و مراد از من نجات داده محبوبیت و محبت پرداخته قوله

آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زوند

امانت انا عرضنا الامانة قوله

جنگ هفتاد و دو ملت همه را حذر بنه | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زوند

هفتاد و دو ملت قال استغرق انتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة و هی ما انا علیه و اصحابی یعنی درین هفتاد و دو ملت بنظر قضا و قدر بنگرنا همه را در زیر حکم قضا مغلوب دانسته معذور داری از جهت آنکه قضا و ازلی بآن متعلق گشته که اینها حقیقت را نه بینند و چون حقیقت را ندیدند سرود افسانه که نابینا است سرگردند راه زون راه گرفتن قوله

شکر ازو که میان من و او صلح فتاد | حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زوند

لله الحمد و المنة که بنوشیدن شراب عشق از اشتغال و التفات بر اسواء محبوب بگذشته و صرف محبت گردیده ام و او بطف و محبت با ما پیش آمد ساکنان سلوات از نیالته در وجه آمدن قوله آتش آن بیست که بر شعله او خند و شمع یعنی آتش آن نیست که در شمع من بنی آتش آن است که در خرمن پروانه زوند آتش آن است که در سینه عاشق افروخته اند قوله

ما بصد خرمن پندار زره چون نروم | چون ره آدم بیدار بیک دانه زوند

پندار عجب آدم بیدار آدم که خلیفه الرحمان بود و از وسوسه شیطانی و نفسانی واقف بود و قوله

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب | تا سحر زلفه عروسیان سخن شانه زوند

از آن وقت که دنیا و آخرت را می بیند

7
49

و ازان تجلی عشق رو بظهور آورد و آتش خود در همه عالم زد اسے خود را همه عالمیان ظاهر و باهر ساخت قوله

جلوه گردخت و دید ملک عشق نداشت | عین آتش شده زین غیرت و بر آوم زد

اسے محبوب من رخ تو که تجلی عشق است از کمن خفا بعرضه ظهور درآمد و بر عالمیان ظاهر و باهر ساخت نظر ملائکه چون بنیائی عشق نداشتند ازان اعراض کردند و آن تجلی عشق ازین غیرت سر اسر آتش گردید و بر آوم زد این بیت تلخیص بآید انا عرضنا الامانة قوله

عقل میخواست کزین شعله چراغ افروز | برق غیرت بدرخسید و جهان برهم زد

حق تمام عشق را بر همه استیلا گردید عقل را ازین رشک آمد سالک از تمنی خبر میدید برق غیرت عشق جهان سینے جان عقل قوله

مدعی خواست که آید بتمنا شا که راز | دوست غیبی آمد و بر سینة ما حرم زد

مدعی البیس تمنا شا که راز دل آدم که محل اسرار بود عقل است که البیس راز و رسته کند بیشتر سنان وجود آدم افتاد خواست تا آنحضرت ص و در جهات شهر و وجه و کند البیس انگشته بر کالبد آدم زد و صراحت برآورد همچون کوه مجاهده بخت باشد اهل تحقیق گویند که آن حد از دوست بیگانه بود چون البیس آن آواز شنید و سوسه ابتلا ع خود کرد و گفت غم خود بر خلق جو فست خلوت گشت میان تهری مستغرق فست است یاران من شما کی ساعت توقف کنید تا در باطن او درایم و من فداورایم بنیم انگاه شمار از حقیت کار آگاه گردانم این بگفت و در باطن او زد آمد و در صدد دیدن لبس آراست و خزینه بقبو و هر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق بود در حق قالب آدم یافت البیس در شهرستان وجود آدم سیر کرد تا بقصر و صابحه و حقه سر بسته دل رسید هر چند چهره کرد تا در قبه دل آدم در آید راه نیافت بلکه در قدرت پیداشد و بر سینة البیس زد و بر ساخت چون البیس از جوف آدم بیرون آمد و گفت همه شهرستان این جوف آست اما خزینه نیست استوار ملک از جوهر سدر بر چنه اهتمام نمود گر اکی ازین سرشته نکشود قوله

دیگر آن قرعه قسمت همه بر عیش زدند | دل غمخیزه ما بود که هم بر غم زد

یعنی همه قریب قسمت خود را بر عیش زده تن آسانی گزیدند از تحمل بار امانت متحرز گردیدند دل غمخیزه ما بود که از کمال نادانی و ستم این بار امانت را بر داشت و قرعه قسمت خود را بر غم زده

و این داشت آن هیچ دم نزد کما قال انا عرضنا النحر قوله

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| جان حلوی هوس چاه زرخندان تو داشت | دست در حلقه آن لبت خم اندر خم زد |
|----------------------------------|----------------------------------|

نزد صوفیه حق تعالی را تعینات و مراتب تنزلات است بعضی را مراتب آئید گویند چنانچه لاهوت و جبروت لاهوت عبارت از ذات حق بحیث که معلومیت او بذات خویش نه بعلیه نماند بر ذات و جبروت مراد از صور علییه با سماء الهی و بعضی را مراتب کونی می نامند چنانچه عالم ملکوت و شهادت پس از چاه زرخندان مرتبه الوهیت یا تجلی واحد القهاری مراد باشد از آنکه استیلا و سرکب از ان در ممالک وجود و ممالک است و هر واحد بصفه من الما کل شیء می موصوف است که سالک را بر مرتبه بعتا بعد الفنا میرساند و لاهوت را یعنی حیات سازی در جمیع ممکنات باب نسبت تمام است زلف خم اندر خم یقین عارف که وجود عارف باشد باعتبار جمعیت اسماء جالی و جلالیه غزل

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| در انزل هر کو بغیض دولت ارزانی بود | تا اید جام مرادش بهدم جانی بود |
|------------------------------------|--------------------------------|

دولت کنایه از عشق ارزانی بود و سزاوار بود یعنی هر که حصول عشق از ازل نموده بهدم رفیق و همراه قوله

| | |
|---|-------------------------------------|
| من بهان ساعت که از رخ تو ختم شد توبه کا | گفتم این شاخ ارد به باره پیشانی بود |
|---|-------------------------------------|

توبه کار توبه کننده این شاخ کنایت توبه از من قوله

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| خودم گفتم کافکنم سجاده چون سون بر آب | بهیمو گل بخرقه مورنگ مسلمان بود |
|--------------------------------------|---------------------------------|

فرض کردم که بهیمو سون سجاده بر آب افکنم یعنی در زیر بجای من با شتم که دلام بر سجاده نشسته باشم یا آنکه بسبب زرد بر جرم که بر روی آب روم چه حاصل مسلمانان بهما وقت میسر آید که مانند گل وجود عرق رنگ میگردد اے عرق من عشق کردم قوله

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| خوش بود خلوت هم ای صوفی و لیکن گردو | یاده ریحانی و معشوق ریحانی بود |
|-------------------------------------|--------------------------------|

یاده ریحان شراب خوشبو معشوق ریحانی معشوق سبز رنگ و فرحت بخش قوله

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| مجلس انهن بهار و بخت عشق اندر مینا | جام من مگر فتن از جانان گرا خجانی بود |
|------------------------------------|---------------------------------------|

مجلس من صحبت مرشد بهار عارفی بحشر عشق حقائق و معارف جام من مگر فتن از جانان حصول شاه معشوق نمودن گران جانی به نصیبی قوله

ان

| | |
|--|---|
| خلوت مارا فروغ از عکس جام باده باد | زانکه گنج ایل دل باید که نورانی بود |
| فروغ روشنی شمع روئے یار اضافه بیانیه جام کثایت روئے محبوب دین عشق از ذکر سبب | اراده سبب ایل دل عاشق قوله |
| بخت عالی طلب جام مرغ گو میباش | رند را آب عنب یا قوت رمانی بود |
| بخت عالی طلب ان اندک عنب المعالی الهم جام صبح دل صفا رند کثایت از عاشق آب عنب | شراب انگوری رمانی بزرگ انار اسه سرخ قوله |
| اگر چه دلی سامان نماید کار ما سهلش مبین | کا ندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود |
| سامان سازد زیب کثایت از بخت سهلش مبین بخت قوت لب و کار انگار اندرین کشور اشارت بخت قوله | |
| بیک نای نواهی ایل بایان صحبت مدار | خود پندنی جان من بر یان نادانی بود |
| بیک نای عاشقی بدان کثایت از مردمان عشق این صبح موافق این بیت سه با عاشقان نشین و همه عاشقی گویند | با هر که نیست عاشق یکدم مشوقین خود پرستی زدیاری و خود بینی بر یان دلیل قوله |
| دی غریب و گفت حافظ بخور و نهان شتر | اسه غریب من گناه آن بیکه نهانی شود |
| پنهانی مخفی و پوشیده سه گناه کردن نهان به از عبادت فاش غزل | |
| خسته با غم بسوزد دل جهان یکسری ازو | بگو بفر و دل و لعل ما کزین بهتر نمی ازو |
| منه آنست دنیا که جاسی عبور است نه مقام فرح و سرور و مکان همت و الم است نه سر اسه عیش | و حضور اگر حد سال اوقات بهشت گذرانیده که عاقبت کنگره قصر حیات بنگار جل غل پذیرفته |
| چه خوش گفته دم با غم بسوزد دل از غم کثایت از عشق دل و لعل کثایت از وجود قوله | |
| بکوسه و فروشش بجای بر نمیگیرند | از بهت سجاوه تقوی که یک ساعته نمی ازو |
| می فروشان عاشقان و شیرین بر دل زده و سجاوه که در مصرع آئیده است بجای در نمیگیرند | عوض آن زده جاسی نمیدهند قوله |
| رقیم سز نشه ها که کز این باب رخ برستا | چه افتاد این سوار که خاک درنی ازو |
| رقیم سز نشه ها که از اساعدهی بخت تیره شکایت کرده است بدین دتیره که رقیم نشه ها | کرد این باب اشارت بد معشوق چه افتاد چه واقع شد و چه حالت که خاک درنی ازو |

شرح دیوان حافظ

مصرع او غزل
باز در دیوان
حافظ از آن
مصرع و سجاوه
بجای نهانی
بجای نهانی
بجای نهانی

| | |
|---|--------------------------------------|
| کر قیمت این نزار که بر خاک در گذارند قوله | |
| شکوه تاج سلطانی که بیم جان خود است | کلاهی و کشت اما ترک سرخی ارزو |
| شکوه تاج سلطانی مناصب دنیا و عز و جاه کلاهی و کشت بنایت شیرین و دلفریز است قال ۴ الدنیا جلوه خضر بر ترک سرخی ارزو اما نزد عاقل قیمت آن نزار که در بل آن ترک میکنند قوله | |
| بس آسان مینو و اول غم دریا بسود و | غلط گفتیم که یک طوفان بصد گوهری ارزو |
| دریا کنایه از عشق و در کنایه از محبوب یک طوفان یک غم از آن که بنیزه طوفان است حاصل آنکه سالمهاست و راز در بحر امل بکشتی عمل نبشستم و مهار قطار رشت هوا و هوس مانند تاجار سگ روان با بسود فراوان در بیابان خون و خطر گشتم و بعد از حصول مشقت بسیار که کشیدیم اینگوهری بس آسان مینو و اول غم | |
| بشو این نقش لبندی که در بازار یک رنگی | ملحها می گوناگون می آید از سرخی ارزو |
| نقش و لبندی ریا و سالوس بازار یک رنگی مقام عشق و وحدت ملحهاست گوناگون لباس ناپیدا و اشکال صورت و همیه و خیالیه نغایشهاست لعلهاست که می نماید و شسته الحقیقه نیستند می آید از سرخی ارزو و محبت خالص یعنی این ریا و سالوس دور کن که در بازار وحدت عشاق آن اشکال و همیه و صورت خیالیه محبت خالص و مستی مطلق نمی ارزو قوله برو گنج قناعت جو گنج عافیت بنشین بر واده حق از گنج و رنج راضی باش و تنگ دل مباش که یکدم تنگدل بودن بحر و بر نمی ارزو تنگدلی یکدم بعضی بحر و بر نباید خرید قوله تر آن به که روئے خود و رشتاقان بنوشانی خطابه محبوب است که است شاه سر بر لطافت تر آن بهتر است که از مشتاقان رود و نقاب نشوی که شادی چه آید می غم نشکونی ارزو که شادی سلطنت را مناسب آن نیست که لشکر آرا فتار غم دارد قوله | |
| دیار و دیار هر دم را مقید میکند لیکن | چه جای دیار کین جنت جهان کیسر و ارزو |
| دیار و دیار هر دم را مقید میکند لیکن قوله | |
| چه حافظ و قناعت کوش و از دنیا و دل بگوید | که یک بوخت و فان صید من زر نمی ارزو |
| دق قناعت کوش او جمال نمی باش و فان دنیا داران و اول غم از رخصت آن ترک کنایه که در وصفای ظاهر می غم و هم صفت جمال صفاست ندارد | |
| بنویسند شایه جمال میو بنال آن چون بیگانه البیوت که در شهر و دیار هیچ آشنای نداشته باشد و عوار و بی و در قوله | |
| قمارش دل پاک عشاق میکند | ببازار حسدش بهای می ندارد |

دریغ الدال
دریغ الدال
دریغ الدال

طرحه و دیار کین جنت جهان کیسر و ارزو
طرحه و دیار کین جنت جهان کیسر و ارزو
طرحه و دیار کین جنت جهان کیسر و ارزو

| | |
|---|--|
| فحاشا بضم متاع خانه اے رخت قوله | |
| دل اجسام و ساقی گلرخ طلب کن | که چون گل زمانه بقا سے ندارد |
| جام کنایه از دوسے و نیز شراب از ذکر سبب و اراده سبب مراد عشق ساقی گل رخ معشوق و نیز شراب | |
| که چون گل زمانه بقا سے ندارد یعنی زمانه مانند گل بے بقا است که پیش از دوسه روز نباید قوله | |
| همه چیز دارد و لارام لیکن | درینا که با ما و فاسے ندارد |
| با ما و فاسے ندارد بفقده حال ماسے پر داند قوله | |
| اگر چه دلم رفت لیکن عیش نیست | بجز آن حسنم زلف جاسے ندارد |
| حسنم زلف جذبه عشق قوله | |
| چو ماه است روشن که بے مهر رویش | دل و جان حافظ صفا سے ندارد |
| رویش ضمیر بر محبوب درین بیت تعلیب است یعنی دل و جان حافظ اگر چه همچو ماه روشن است اما بے آفتاب روستے او هیچ ضیا سے ندارد که نور القدر مستفاد من نور الشمس غزل | |
| دلم جز مهر و یان طریقه بر نمیگیرد | ز مهر و میده هم پندش ولیکن در نمیگیرد |
| مهر و یان عشق محبوبان هر دو بهر نوع و هر قسم در نمیگیرد و اثر نمیکند قوله | |
| خدارا اے نصیحت گو حدیث از خط ساقی کو | که نقشه در خیال ما این خوشتر نمیکرد |
| خدارا بواسطه خط ساقی جمال با کمال محبوب چه کمال جمال بخط است این کما یه خط ساقی قوله | |
| صراحی میکشم پنهان و مرموم دفتر انکارند | عجب اگر آتش این زرق در دفتر نمیکرد |
| صراحی میکشم پنهان عشق پنهان سے در زم مردم دفتر انکارند مردمان زهد و پارسائی خیال میکنند این زرق اشاره بمضمون مصرعه اول عجب اگر آتش این زرق در دفتر نمیکرد و اگر اثر مکر و فریب در دفتر پارسائی نمیکرد و زهد و ریاضتی سوز و عجب است قوله | |
| سخن در حقیق ما و اشتغالی معشوق است | چیز و افسوسگری ایدل که در و بفر نمیکرد |
| اشاره بمضمون و اشد الغنی و انتم الفقراء افسوس نگری تنق کنایه از زهد و ریاضت نمیکرد و اثر نمیکند و مقبول خاطر دوسے نمیشود قوله | |
| من از پیر یغان دیدم که استهیا مروانم | که این دلق ریای را بجای سے بر نمیگیرد |

| | |
|--|--|
| <p>این دلق رمانی وجود موهوم و طاعت ربانی پیر میسر و شان مرشد و ضمیر شین بر دلق رمانی بجای ور نیگی و عوض آن جلم نمید برنگ فائده و خوشی و حیات و شیرینی کار ازین اشاره بباد پیر مغان مرشد کامل همتهای مروانه عالی بهی دلق گدائی وجود موهوم و زهد دریائی بیک جوهر نیگی و بجوے نینود از ان رو بواسطه آن یاران عاشقان صفا صدق و خلاص مے لعل کنایت انمے محبت و عشق قوله</p> | |
| <p>لیصحت کم کن دلا بفرادف و غنچ</p> | <p>که غیر از راستی نقشه درین جوهر نیگی و</p> |
| <p>راستی صدق درین جوهر اشاره بے لعل یعنی عاشقان را در عشق تو صدق و اخلاص از است که غیر از صدق و عشق پیش رفت نمیشود قوله</p> | |
| <p>چه خوش صید و کم کردی بنارم چشم منت را</p> | <p>که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نیگی و</p> |
| <p>معنی آنست که مفاخرت بچشم مست تو که مشاهد جمال تو میکنم که دل مرا بچه وجه نیکو صید کرده اس اسے بیک نگاه بدام عشق و را آورده که بیکس مرغان وحشی را باین طرز و رام نمے آرد قوله</p> | |
| <p>سر و چشمی باین خوبی تو گوئی چشم زو بگر</p> | <p>برو کین و عطا نمے معنی مراد بر نیگی و</p> |
| <p>تو گوئی خطاب بواعظ کین و عطا - اشاره برک دیدن محبوب قوله</p> | |
| <p>نصحتگو می زندان را که با حکم قضا جنگست</p> | <p>ولش لب تنگ و بنیم چراسا غرنیگی و</p> |
| <p>زندان عاشقان با حکم قضا جنگست چرا که غیر از نوشته ازلی از بیکس بوجود و دلش تنگ کم حوصله قوله</p> | |
| <p>من این آئینه را روزی بدست آورم سکندر</p> | <p>اگر میگی این آتش زمانی در نیگی و</p> |
| <p>آئینه در اصل بر دو نوعست یکی آئینه بدور که ستر ترا نشان دارند و آن وضع سکندر است و دوم آئینه طلسم چون سکندر سکندریه بنا کرد در حد فرنگ کناره دریا براسے دفع شرف رنگیان مناره بنا کرد و آئینه حکمت و طلسم ساخته اسطو بر آن نهاد و دید بانان نصیب کرد تا خیر و شر استعدا و آمدن فرنگیان مقهور شد دید بانان غفلت را بخود راه و او ندیده بار فرنگیان بمقتضای اهل سکندر را غافل فرو گرفتند و سکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر از گشت جهان مراجعت نمود اسکندریه را باز بنا کرد و واسطه حکمت ساخت آئینه غریب از قعر دریا بر جبهید و بر سر مناره نشست پس فرنگیان</p> | |

که بیکر این کلام بر طرز قبول شده از نجاشی نسخ دیگر بیان میکند

باز غالب نشند این ابراهیم شاهی - اینجام او از آئینه دل مصفا یکنه من سکند و این آئینه دل
آن زمان بدست آم که این آتش عشق زانے دروازه کند مشکل اینست که اگر این آتش عشق
افروخته میشود زانے توقف و استعانت نمیکند قوله

خدا را رجمی از منم که درویش سرکویت | درے دیگر نمیداند به دیگر نمی گیرد

خدا را بواسطه خدا اسے منم اشاره بمحبوب درویش سرکویت کنایه از خود درے دیگر نمیداند
رسمے دیگر نمی گیرد غیر از تو درے نمیداند و سوائے راه عشق تو راهے نمی شناسد قوله

باین شعر تو شیرین ز شاہنشہ عجب دایم | که سرتاپاے حافظ را پر او ز رنمیگیرد

شعر تر شعرے را گویند که درویش گرفتگی و تقلید نباشد این جمع الصنائع شیرین فصیح و بلیغ غزل

دے که غیب نالیت جام جم دارد | از خائے که دے کم شود چه غم دارد

غیب نالیت مصفاست و صاحب مشاهد است جام جم دارد مطلع بر منیبات بمنزله جام جم
و آن پیالہ بود ساخته جمشید که حکما با مراد ساخته بودند در از بهمت فلک درو مشاهدہ کردی خاتم
کنایه از یاد محبوب دے کم شود و سهو نماید منے مصرع ثانی آنکه از یاد محبوب در وقتے از اوقات
که باز ماند چه غم چه با و مرغائب راست و صاحب مشاهدہ را مشاهدہ عین یاد است قوله

بخط و خال گدایان مدہ خزینه دل | بدست شاه و شے ده که محترم دارد

خط و خال حسن و جمال گدایان محبوبان مجاز مدہ خزینه دل و بستی مناشاه و شے سینے
انجونی که محترم دارد بجز مت دل تو کوشد قوله

مراد دل ز که جویم که نیست دل داری | که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

دل داری اینچنین دل داری جلوه نظر و شیوه کرم دارد ہم صاحب جمال باشد و ہم صفا کرم

دل که لان پیر دوی کنون صغل | بهوے زلفت تو با با و صبحدم دارد

صغل کار و تعلق با و صبحدم جذبہ و مرشد قوله

نه هر دخت تحمل کند جفاے خزان | غلام بهت سروم که این قدم دارد

هر دخت هر عاشق و سالک خزان شدائد و بلیات بسرو عاشق کامل امین قدم اشاره
تحمل جفاے خزان قوله

له خاتمه شعر و مکرر

له خزان و صبحدم را کتاب در میزان و قوس و حشر باشد

| | |
|--|-------------------------------------|
| رسید موسم آن کز طرب چو ز گس مست | نہد بیاسے قدح ہر کہ مست شدم دارو |
| موسم آن کنا تہ از ایام بہار نہد بیاسے قدح یعنی قدح بردارد کذا فی مؤید الفضل ہر کہ شدم دارو اگر چہ از گ مال دارد آنہم مصروف ہے سازو قولہ | |
| راز بہاسے کو اکنون چو گل در بچ مدار | الہ عقل کل بصمدت عیب مستم دارو |
| یعنی از دوست و قدرت انجہ داری الحال در عشق بازی مصروف دار چنانچہ گل در ایام بہار می شکند و تمامی ہزار کہ زردی میان گل است بیرون می آرد و ظاہر بسیار زہد پوشیدہ نمیدارد والا عقل کل کہ عقل کامل است یا مرشد بصمدت عیب تراستم میسازد قولہ | |
| ز سر غیب کس آگاہ نیست قصہ مخوان | اقدام محرم دل رہ درین حرم دارو |
| ز سر غیب عاقبت کار کس آگاہ نیست کہے علیے ندارد قصہ مخوان گفتگو کن محرم دل حرم دل رہ درین حرم دارو حرم اشارۃً بوقوف عاقبت کار | |
| ز حبیب خرقہ حافظ چہ طرف بتوان بست | کہ ماصد طلبیدیم و اوصم دارو |
| طرف بتوان بست اسد زبان داشت محمد اسم حق را عشق کہ نام ذاتی حق است صم مراد ہوا سے نفسانیہ غزل وی پیرے فروش کہ ذکرش بخیر باد گفتا شب آپ نوش غم دل ببر زیاد وی زمانہ کہ شستہ پیرے فروش محمد علیہ السلام شراب بعشق کو ش قولہ | |
| گفتم بباو میدہم باوہ ننگ و نام | گفتا قبول کن سخن و ہر چہ باو باد |
| یعنی باوہ عشق ننگ و نام من بر باد میدہم در سواے عالم ہے سازو قولہ | |
| سود و زبان مایہ چہ خواہد شدن ز روست | از بہر این معاملہ عکسین مباحث و شاو |
| سود و زبان مایہ نیکنای و بدنامی ننگی چہ خواہد شدن ز روست آخر الامرستی است این معاملہ گفتن نیک و بد قولہ | |
| بادت بہرست باشد اگر دل نہی بسیج | در معرضے کہ تخت سلیمان رو بہ باد |
| بادت بہرست باشد بجا صل و لا شفع کر دل نہی بسیج بدنیہ و تعلقات اوراضی و مائل باشی در معرضے درخت سلیمان پسر داؤد پیغمبر بادشاہ تمام ملک و انس و جن از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال و بساط سد فرخ و سد فرخ بگسترانند کہ ہرندگان در ہوا پرور رہ یافتند کہ یک ذرہ شعلہ آفتاب بر ایشان نیفتاد وی و باد آن بساط را یکبارہ راہ باد و شعلہ شہا گاہ بردے لکما قال اللہ نرد ما شہد و رواحا شہد قولہ | |
| نہ خار گل نباشد بے نیش نوش ہم | ندیر چیست وضع جہان اینچنین قناد |
| نہ خار گل نباشد بے نیش نوش ہم یعنی ہمہ عالم آرام وضع جہان اینچنین قناد و اینچنین قناد | |

| | |
|--|--|
| چو من زباده جام و ماهم بگوش بپوش | باشنو ازو حکایت چشید و کینیا د |
| جام کنایه از دل چشید و کینیا د نام بادشاهان عالی قدر مراد از عرفا کامل قوله | |
| در آرزوست آنکه رسد دل بر آستین | جان در درون سینه عجم عشق اینها د |
| در آرزوست آنکه رسد دل بر آستین رسد دل بر آستین راحت نماید جان در درون سینه عجم عشق اینها د جان اختیار عشق کرد قوله | |
| آفاق گشت زنده چلیپان طالت است | کوته گفتم قصه که حکمت و راز باد |
| طیلسان عارفان و ناصحان غزل | |
| دل من بدو رویت ز چمن فراغ دارد | که سرو پایست بند دست و جواله فراغ دارد |
| بدو رویت بسبب مشاهده چمن معروف و دنیا آتی مجربین دل من بسبب مشاهده در درون تو یا عشق تو اختیار چمن و شقایق لاله و نسیم نیست زیرا که چمن سرو و قیصر عشق است و چون لاله و شقایق نیست لعل است که راز به بصری در درون برآید و کج خلعت خنجره بود و مشاهده عشق قول چون ایام بهار شد خاوی بد آمد که با ایام بهار است بهر آنی تا مشاهده عشق صانع نمانی گفت تو درون آنی تا مشاهده صانع نمانی که مشاهده صانع کار بهر آنی تا مشاهده عشق قول | |
| سرمه افرونیار و بنگان ابرو سیاه | آید و دل از کشته گیران ز جویان فراغ دارد |
| سینه سیاه و بنگان ابرو سیاه بدو دل من بدو دل من و جمال ایچ مجرب و بهر آنی تا مشاهده عشق قول | |
| شعبه تیره چون سرمه زلفش | مگر آنکه شمع رویش بر بزم چراغ دارد |
| شعبه تیره چینه درین دنیا که منزه است از تاریکی چون سرمه زلفش چراغ و بزم بهر آنی تا مشاهده عشق قول | |
| از بنفشه نایب دارم که ز زلف او زنده دم | توسیه که به با من که چه درد مانع دارد |
| بنفشه نام گل است که ز زلف نسبت کنند نایب دارم و زلف بهر آنی تا مشاهده عشق قول | |
| من و شمع صبحگاهی سحر و ابرو بگیم | که بسوختیم شهابیت ما فراغ دارد |
| فراغ فرصت یعنی اگر من و شمع صبحگاهی با هم بگیم صبح سحر که از یاد آن زمان فراغ داریم و آنچه بطریق محبت است بطریق نیاز صریح داشته ایم و آنگاه بهر هرگز به هم من نگارده قوله | |

بفروغ چهره زلفش ره دین زندم شب و فروغ چهره شه و ذات زلف عالم کثرت
 و شهادت یعنی تعینات و چون بعضی از اهل شه و مشاهد ذات و در هر تعینات نموده متوجه الیه
 او میشوند و هم بدان مقید میشوند و از عروج باز میمانند پس میگویند چه دلاور است و زود که بچشم
 چراغ دارد - دلاور اشاره بزلف چراغ اشاره بذات قوله

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| سزوار چو ابر بهمن که درین چمن بگیریم | طرب آشیان بلیل بنگر که زاغ دارد |
|--------------------------------------|---------------------------------|

درین چمن یعنی دنیا طرب آشیان بلیل مقام عارفان کامل که ارشاد و مشیخته است
 زاغ ناقصان و مقلدان قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله | بندیم شاه ماند که بکفت ایام دارد |
|------------------------------------|----------------------------------|

چمن کنایه از مجلس مرشد تخت گل همان چمن لاله کنایه از مرشد بندیم شاه ماند کنایه از
 نائب رسول عم است الشیخ فی قومه کالبی فی امته بکفت ایام دارد مستغرق بنوشتی است

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| سردش عشق دارد دل دردمند حافظ | که نه خاطر تماشانه هواست باغ دارد |
|------------------------------|-----------------------------------|

سردش عشق دارد غیر از ذکر عشق گفتگو نیست ندارد که سرد برگ چیز دیگر ندارد مقبول

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد | بها دل دشمنی بر کن که سرخ بشمار آرد |
|-------------------------------------|-------------------------------------|

درخت دوستی عشق بنشان حاصل کن کام دل ببار آرد حاصل محبوب رسی بهال دشمنی
 انکار و مخالفت که سرخ بشمار آرد مدام بهیران سپارد قوله

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| چو بهمان خراباتی بفریت باش بارند | که درو گشتی جانان گرت مستی خمار آرد |
|----------------------------------|-------------------------------------|

بفریت یعنی درین دنیا یا تواضع و محبت رندان عاشقان درو گشتی پشیمان شوی
 گرت مستی خمار آرد و محض مستی دانستگیر و منت تو گردد خمار که درت و ملائت طبع قوله

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما | بسیه گردش کند گردن بلیل نهار آرد |
|---------------------------------------|----------------------------------|

بعد از روزگار ما بعد از مردن ما قوله

| | |
|--|--|
| عماری دار بلی را که مہد ماه در حکم است | خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد |
|--|--|

عماری دار مرشد ایللی محبوب حقیقی مہد ماه در حکم است مہد آن ماه که محبوب حقیقی است
 در اختیار اوست مجنون کنایه از خود قوله

| | |
|--|--|
| بهار عمر خواه ایدل و گرنه اینچنین بهر سال | چون سترن صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد |
| بهار عمر خواه زندگی باید این گین سینے دنیا چون سترن صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد | هزاران معشوق و هزاران عاشق در دنیا ظهور می نمایند قوله |
| خدا را چون دل بشیم قراوسے بسته بار لعلت | بفرما لعل نوشین را که جان را برقرار آرد |
| خدا را بواسطه خدا لعلت کثایه از جناب عشق لعل نوشین کثایه از فضل نیروانی جان را با قرار آرد | جان را تسلیم دهد قوله |
| ز کار افتاده ایدل که صدمین یا عزم داری | برو یکچرخه سے و کوش که در حالت بکار آرد |
| ز کار افتاده ایدل یعنی عاشق هستی یا در برداشتن کامل نشده و تغافل سے در زنی چرخه سخن | عشق و محبت که در حالت بکار آرد تراد عشق چالاک سازد قوله |
| درین طرح از خدا خواهد درین پیرانه محفوظ | نشسته بر لب جوسه و سرود و در کنار آرد |
| درین باغ اشاره بدنیایا اعتبارت تنوعه سرود سے محبوبی غزل | |
| ولا بسوز که سوز تو کار را بکشد | نیسازد شیشی دفع صد بلا بکشد |
| سوز تو سوز عشق تو در عشق و محبت قوله | |
| عقاب یار پر پیچیده عاشقانه بکش | که یک که شمشه تلانی صد جفا بکشد |
| عقاب سرنش عاشقانه مانند عاشقان کشته ظهور تجلی تلانی بدله قوله | |
| طبیب عشق میجو است و شوق را بیک | چو درد در تو نه بیند کرا دوا بکشد |
| طبیب عشق مرشد و تیرا ضافه بیانیه قوله | |
| ز ملک حنا دلویش حجاب بردارند | هر آنکه خدمت جام جهان نما بکشد |
| ملک دنیا مرادنا سوت ملکوت عالمی است از عوالم اربعه بالاتر ازنا سوت حجاب بردارند | مکشوف اوسازند جام جهان نما دل عارف کامل یعنی از عرش تا فرش مکشوف اوسازند |
| هر که در مراقبت دل خود کوشد که شمع جمع مکاشفات قلب است قال الله فانها لا تعی الا بصفا | و لکن تعی القلب التي فی الصدور قوله |
| تو با خداست خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکشد |

| | |
|---|-----------------------------------|
| تو با خدا سه خود انداز که من تو کل سے اللہ فوج ہے خدا بکند لاند ارحم الراحمین قوله | |
| زدهخت خفته ملولم بود که بیدار می | بوقت فاخته صبح یکد و عابکند |
| بیدار می ابلدی فاخته کشایش فاخته صبح سحرگاه و فاخته که بصر خوانند قوله | |
| بسوزفت حافظ و بویسته ز زلف یار نبرد | نگر و لالت این دو تشش صبا بکند |
| ولالت رهنائی و شاطلی این دولت اشاره بوسه زلف و ضمیر شین، محافظ صبا فیض الهی و مرشد غزل | |
| ویدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود | تعبیر زلفت کار بد دولت حواله بود |
| هراکه دیدن اینا بخواب تعبیر بولم کنند و شراب را تعبیر عشق و محبت و تیج و صلیت بالانرازان نیست که در ذات تو عشق و محبت حاصل شود قوله | |
| چلسال در دو غنچه کشیدیم و غایت | تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود |
| منی آنست که چلسال سیر سوادک کردم و از غنچه های محبت در کشاکش بودم آخر الامر آرام جان ازان در نوشیدن شراب دو ساله که کنایه ازان قرآن سفت باعتبار ثزل مرتین و شموله مرتین یا تم الا هم بدویش تا فتم قال ۴ من اداد مودنا فالقرآن تکفیه و در بعض نسخه شراب سه ساله مراد محبت حقیقی ازانجه که شراب سه ساله بسیار نفیس میشود قوله | |
| آن نافه مرا که میخوآستم ز غیب | در چین زلف آن به تشکین کلاله بود |
| نافه تجلی بهالی غیب بخش خداست و ۱۲ من ابرایمیشای کلاله قسم زلف یعنی آنست که تجلی جمالی حقیقی در چین زلف مجازی یافتیم عزیز من بکوش و دیده دل بدست آرتا عجب آنها بینی نشیندنی کل شئی و فی کل بیت ۵۵ رودیده بدست آرتا هر زده خاک بد جایست جهان نما چون در گنجی | |
| آتش فکند و در دل مرغان صبح خیز | زان داغ سر مهر که در جان لاله بود |
| آتش فکند سیر اگر داند مرغان صبح خیز زان حاشقان سر مهر پوشیده اند داغ سر مهر کنایه از عشق لاله مراد عاشق کنایه از خود قوله | |
| نالان و داوخواه بمیوزا نه میروم | کاخا کشاد کار من از آه و ناله بود |
| میخواه مراد عشق من عالم عشق را سه پسر بخاد ایست و در شرابش عقل کل دیوانه ایست | |

| | |
|--|---------------------------------------|
| کشاد کار کشایش کار قوله | |
| آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر | پیشش یروز مهر که مگر غزاله بود |
| آن شاه تند حمله محبوب حقیقی و مرشد غزاله آه و بچه قوله | |
| بیطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح | آن دم که کار مرغ چین آه و ناله بود |
| گلشنم گلشن من گذر افتاد اشاره بان شاه تند حمله مرغ چین بیل کشایه از خود آه و ناله بود است و رگ بر بود قوله | |
| هر کونکاشت مهر و زخونی گلک سنجید | در رگزار باد نگهبان لاله بود |
| هر کونکاشت مهر یعنی آن محبوب حقیقی گفت هر که حاصل عشق نمود زخونی گلک سنجید و مشاوه خونی نکرد و در رگزار باد نگهبان لاله بود اے بی حاصل و لایفیع چنانچه در رگزار باد کس نگهبانی لله کند میگذرد مقام عشق و مرشد قوله | |
| خون میخورم ولیکن نه جامی شکایت | روزی ماز خوان کرم این نواله بود |
| خون میخورم رنج میخورم روزی قسمت و رزق این نواله اشاره بنحو خواری قوله | |
| از دست برده بود و وجودم بخار عشق | دولت مساعد آمد و بے در پیاله بود |
| از دست برده بود بنحو کده و پالاک رسانیده بود غم تمام مساعد موافق قوله | |
| دیدم که شعر و لکش حافظ بدح شاه | بهر بیت ازان سفینه به از صد رساله بود |
| شاه محبوب حقیقی زین سفینه اشاره بدیوان حافظ غزل | |
| دویش بے آمد و رخسار برافروخته بود | تا کجا باز دل غم زده سوخته بود |
| رخساره برافروخته بود با جمال کمال و مصرعه ثانی شعر یعنی این بیت حسن تو افزون نشود و تادلم خون نشود رو بے تو گلگون نشود قوله | |
| رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی | جامه بود که بر قامت او دوخته بود |
| رسم طوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود یعنی اینها مناسب و مرتب با دست قوله | |
| جان عشاق پسند رخ خود میداشت | و آتش چهره برین کار برافروخته بود |
| آتش چهره حسن رو بے برین کار جانسوزی عشاق برافروخته زیاده نمرد قوله | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| کفر نفس ره دین میزد و آن سنگین دل | در پیش مشعل از چهره برافروخته بود |
| کفر نفس تعلقات دنیوی و جذبه عشق نیز دین زهد و پارسائی سنگین دل لفظ معینا مقدر است مشعل از چهره برافروخته بود بتلی همراه دارد قوله | |
| اگر چه میگفت که زارت باکشم میبیدم | اگر نهانش نظر می با من دل سوخته بود |
| زارت باکشم من اجتنای قتلته نهانش نظر می با من دل سوخته بود و خواجهم دور که چه دریند میفرست ضعیفه دعوت کرد حضرت ابراهیم که در خانه او رفت در خانه آتش افروخته بود و اطفال او در حال آتش نشسته بود از حضرت سوال کرد که یا رسول الله حق تعالی برندگان خود رحیم با من برین فرزندان حضرت فرمود که حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من با این هست ناصر و اندامم که فرزندان خود او دین آتش اندام ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بجز کار او آتش اندام او را و گوید که حضرت دیگر نیست گفت که ادا و می الدالی ازینجه است اگر چه میگفت که زارت باکشم میبیدم قوله هر که یک لحظه و صماش بدو عالم بخیر و عافیت اسیر و طالب دنیا خیر و طالب الدالی امیر بدو عالم فدا کرد و لحظه و حال خوب بخیر و در اینجه است بجای این مصرع چنین دیده شده است قوله | |
| یار سفر و دل بدینا که بسجده سود نکرد | آنکه یوسف بر زنا سره بفرشته بود |
| گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان | یار یار این قلب شناسی ز که آسوده بود |
| گفت خوش گفت سخن خوش گفت خرقه بسوزان هستی سو سو را فاساد غزل | |
| دوش در حلقه ما قصه کیسویته بود | تا دل شب سخن از سلسله میبویته بود |
| دوش شب گذشته در حلقه ما بسجده در مجمع که کرده عاشقانیم قصه کیسویته بود گفتگو حسن و جمال تو بود که بسجده است تا دل شب تا نیم شب که هنگام مشاهدات است سخن از سلسله میبویته بود سخن اوصاف کمال تو بود که جمال متین است قوله | |
| دل که از ناوک فرکان تو در خون بگشت | باز مشتاق کما نماند ابرو که تو بود |
| از ناوک فرکان تو بسجده شد عشق تو در خون بگشت غرق خون بود باز مشتاق کما نماند ابرو که تو بود درین نشاء مشتاقی مشتاق زخمی دیگر بود و دس انان اشتیاق | |

بخی آسوده آورده اند که روز انزل روح هر یک از جهانیان دعوی عشق کرده حق تعالی از بهر ابتلا
ایشان دنیا را زینت داده در نظر ایشان آورده و گویند که بزرگترین بهشت مبتلا شد باقیاننده بود
نزل بلا ایست گوناگون گشت چند استرازا گردید و برینست استقامت آوردند انکه استقامت نینجده
اند در عاشقی صادق بودند پس خواجہ خود را از ان گروه شمرده و استقامت خود را در نشان
میان آورده قوله

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ہم عفا اللہ عنہا کرتویا می آورد | ورنہ کس نرسیدیم کہ در گوشت و قلوب |
|---------------------------------|-----------------------------------|

و عفا الله بيا مژده خدا صبا مرشد بيا مژده حق تو اے مرشد را که از تپه پايه می رساند و نه در
رسیدیم که از کوه تو بود بهر که رسیدیم از تو بیگانه یافتیم قوله

عالم از شور و شر عشق خیر هیچ ندانست

شور و شر عشق تصدیقات و بیانات عشق فتنه انگیز جهان غمزه جادو و تیوب و درازنم و خنایه
استغنا و عدم التفات تو یا مشاهد جمال تو عاقل را گرفتار عشق گردانید قوله

من سرشته هم از ابل سلامت بودم | و ام را هم شکن طره هندوست تو بود

مکن بیج طره بند و جذب عشق قوله

بکشا بند قبا تا بکشا پید دل من

که کشا و یکم مرا یوز زهر بلبل سے تو لو

شاید قبا عالم کثرات و حجاب که در میان ما و تو هست رفع ساز تا بکشاید دل من
پیش و فرخه بمار و سه و ده کساده کشایش معنی این بیت آنست اسیر نهانم گشتگان
اسیر روح القدس عالم تا اعانتی از تو بمانشود کار من از ما بر نیاید هر کشایش که بمن رسد
وجه تو بود قصه و دیده بیدار قصه عاشقی و شب بیداری بستی خواب عدم خواب کنایه از بیداری
مرز جاد و اخلاص شاده ذاتی قوله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| بوفاس توکمه برتربت حافظ بگذر | کز جهان میشد در آرزوی رویت بود |
|------------------------------|--------------------------------|

تقسیمه تو یعنی خود تربیت جسم که نفس در دست میشد اشارت بحافظ معنی آنست که
اسوگند و فای خود که آخر الامر به اشتقان خود مینماید که حافظ در آندوے روی تو
بین جهان رحلت می نماید غزل

| | |
|---|------------------------------------|
| دوش از جناب آصف یک بشارت آمد | از حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد |
| دوش شب گذشته مراد عهد رسول آصف وزیر سلیمان اینجا کنایت از حضرت محمد که وزیر حق است سلیمان محبوب حقیقی معنی آنست که از جناب رسول مقبول بشارت می بارسیده که از حق تعالی اشاره عشرت بآمده که قال الله یا عباده الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قوله | |
| خاک وجود خود را از آب دیده گل کن | ویران سراسی دل را گاه عمارت آمد |
| خاک وجود خود را از آب دیده گل کن که از آثار عشق است ویران سراسی دل اضافه بیانیه همان دل که از دست بیب عدم حصول عشق بمنزله سراسی ویران بود گاه عمارت آمد وقت آن شد که از عشق آباد کنی قوله | |
| هیچم بپوش ز نهال سبزه خرقه می آلود | کمان پاک و امن از نجا به زیارت آمد |
| هیچم بپوش ز نهال البته در عیب پوشی ماکوش از خرقه می آلود کنایت از طریقه ملائمه و نیز وجود بر معصیت پاکه امن اشارت بتجلی محبوب و نیز معنی این بیت آنست که عیب من از خرقه می آلود که وجود بر معصیت است اسرار کوش که آن محبوب حقیقی بنیاز تم آید و ابواب مشاهدات تجلیات بر من مکتوف شد سبزه را حرکت صادر شود که حفظ مراتب در خور نبود و آن یار پاک را من داناد و فرضی بود ماه به برار شود قوله آن شرح سبب نهایت کز حسن یار گفتند آن حفاظ و معارف که عرفان به بیان آورده اند حرفیست از هزاران کاندز عبارت آمد از هزاران حرفی به بیان آورده اند که علم انسان در قیاس که باشد در سبب علم الهی قلیل که و اما او بتیتم من العلم الا قلیلاً قوله | |
| دریا سست مجلس شاه و ریای وقت بشمار | ان ای زیان رسیده و قهر تجارت آمد |
| دریا باعتبار فیض درانی شاه کنایت از مرشد تجارت سوداگری قوله | |
| بر تخت جم که آتش معراج آفتاب است | بهت نگر که دوری با این جبارت آمد |
| جم اینجا سلیمان مراد حق تعالی تخت لفظ مرکب کنایت از حقیقت محمدی تاج بلندی معراج آفتاب بلندی آفتاب و آفتاب اگر چه در فلک چارم است اما تشریف بر فلک ثامن که کرسی است | |

مور انسان بنوع خلق الانسان ضعیفا جسارت دلیری معنی آنست ای حقیقت محمدی که مرتبه و بلندی او از همه خلق چون مرتبه و بلندی آفتاب است بر همه ستارگان همت انسان ضعیف را انگیزد که با این حقارت که دارد در پی حصول آن شده حصول آن ننوده قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| از چشم شوخش ایدل ایمان خود نگهدار | کان جادوے کماکش بر غم غارت آمد |
|-----------------------------------|--------------------------------|

پیشتر شمع عالم شهادت که دنیا است و تجلی آن محبوب کنایه از عشق ایمان زب و پارسائی جادو و کماکش دنیا غم قصد قوله

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| آلوده تو حافظ فیض ز شاه دریاب | کان غمصر سماحت بهر طهارت آمد |
|-------------------------------|------------------------------|

در یاب حاصل کن غمصر سماحت تجلی محبوب طهارت پاک کردن غزل

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| دوش آنی زیار سفر کرده واد باد | من نیز دل بباد و هم هر چه باد باد |
|-------------------------------|-----------------------------------|

یار سفر کرده محمد باد کنایه از وارد و مرشد قوله

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| در چین طره تو دل من حافظ من | هرگز گفت مسکن مالوف یا و یاد |
|-----------------------------|------------------------------|

چین طره تو غیبیای عشق تو مسکن وجود مالوف الفت گرفته شده قوله

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| امروز قدر پند عزیزان شناسم | یارب روان ناصح ما از تو شاد باد |
|----------------------------|---------------------------------|

روان حبان قوله

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| دل خوش شدم بباد تو هر که در چین | بند قباے غنچه گل میکشاد باد |
|---------------------------------|-----------------------------|

چمن مجلس غنچه بستگی اسرار میکشاد بیان میکرد باد مرشد قوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| طرف کلاه شایسته آمد بمن طرم | آسجا که تاج بر سر ز کس نهاد باد |
|-----------------------------|---------------------------------|

طرف کلاه کلاه گوشه ای قدر شایسته سلطنت قوله

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| از دست رفته بود و جو ضعیف من | صبحم ببوی وصل تو جان باز واد باد |
|------------------------------|----------------------------------|

از دست رفته بود نیست شده بود قوله

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| حافظ نهاد نیک تو کاست بر آورد | جانها فدای مردم نیکو نهاد باد |
|-------------------------------|-------------------------------|

نهاد بکر بنیاد رسم و بخت وضع کرد و تن ۱۲ من ابراهیم شای غزل

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| در شهر هو که چون برق اندر طلب نباشد | اگر خرمی بسوزد چندین عجب نباشد |
|-------------------------------------|--------------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>هوا محبت یلعه در راه عشق چه چستی چه مجازی هر دو یک اند در کار سازی اگر عاشق را در عشق چون برق طلب نیست اگر خون به پیش بسوزد و بر باد رود عجب نیست قوله</p> | |
| <p>فرغیکه با غم دل شد الفیتش حاصل</p> | <p>بیرشا خسار عمرش برگ طرب نباشد</p> |
| <p>موتی بین سائک غم دل عشق الفیتش ضمیمه عمری شاخسار لفظ سارا نهو برگ اسباب طرب شادی قوله</p> | |
| <p>در کار خانه عشق از کفر ناگزیر است</p> | <p>آتشش کرا بسوزد گر بولهب نباشد</p> |
| <p>الکفر عند الایمان دین نیستی فراق شهیدین دور بنجا مقام آخر مراد است بولهب نام کافر یعنی در کار خانه عشق از پوشیدن عشق و اصرار و حسد ناگزیر است که افشا سیه اسرار از ادب دور است و از کتمان آن درونه عاشق می افروزد و خست هستی او را میسوزد اگر نباشد آتش ظهور کجا کند و کرا سوخته نار بسوز کند پس بایسته است تعالی بولهب باید بود و به سوختن تمل باید نمود قوله</p> | |
| <p>در کیش جان فروشان فضل و شرف تکبیر</p> | <p>اینها نسب نگین و اینجا حسب نباشد</p> |
| <p>کیش مذنب جان فروشان عاشقان فضل و شرف تکبیر فضل و شرف را اعتباری نیست اینجا اشارت بمقام عشق و اینجا نیز اشارت بمقام عشق نسبت آب و عن چوب حسب شرافت کسی بین علم قوله</p> | |
| <p>در محفل که خورشید اندر شمار زده است</p> | <p>خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد</p> |
| <p>در محفل در مقام مراد عشق خورشید محمد اندر شمار زده است لا اریه ان اکون ملکاً نبیاً بل اریه ان اکون عبداً قوله</p> | |
| <p>مخور که عمر سرگرد در جهان توان یافت</p> | <p>جز با دود بهشتی هیچ سبب نباشد</p> |
| <p>مخور عشق حاصل نما عمر سرگرد بقا و لا فنا با دود بهشتی محبت و عشق حقیقی قوله</p> | |
| <p>حافظ وصال جانان با چو نتواند گشت</p> | <p>روزی بود که با آن پیوند شب نباشد</p> |
| <p>شکست مفلس - روزی میسر آید که با آن روز اتصال شب نباشد یعنی روز حشر غزل</p> | |
| <p>دیر است که دلداری پیاسه نفرستاد</p> | <p>شوشت سلاسه و کلاسه نفرستاد</p> |

ملک و شرف عشق از عشق جان نیست تا که عشق نشود عشق از عشق که در آن است که از عشق غلام در میان عشق که بیدار و لا فناء با دود بهشتی محبت و عشق حقیقی قوله

دیر است به نیست و لدا محبوب حقیقی پیام و سلام و کلام و پیک آه و روش و کیک خرام و از کیک
از وادان غیبی که در و آن بر و لها سے عارفان لایبی می شود و ایرضا زهر آئے و سر و کانی کبریا
سے کشند و از بهر ابتلا و آزمائش باز نزول می آگند باید دانست که خواجہ این غزل بہنگام قبض فرمود
د احوال خویش باین مقام بیان نموده معنی آنست کہ در سے تشبہ کہ قبض بہن بہستولی سشد و اوست از
واردات و رود کرد قوله

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| صدا نامہ فرشتا و ہم و آن شاہ سواران | پیکے نہ دو انہر و غلامے نہ فرشتا و |
|-------------------------------------|------------------------------------|

اے صد بار عزیز داری و شکستگی و گداز ساری نمود آن شاہ سواران پیکے نہ دو انہر و غلامے نفرشتاد قوله

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| اے سوسے من و حشی صفت و از قتل رسیدہ | آہ و روشے کہ کاک خراسانے نفرشتاد |
|-------------------------------------|----------------------------------|

اے سوسے من و حشی صفت و از قتل رسیدہ الہا سے از الہا ماتے غیبی نفرشتاد از وادان غیبی
بمناطرم روزداد قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| والتے کہ خواہد شرم رخ دل ازوست | زان طرہ چون سلسلہ داسے نفرشتاد |
|--------------------------------|--------------------------------|

خواہد شرم ضمیر مفعول بہنے مرا طرہ چون سلسلہ جذبہ محبت قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| فریاد کہ آن ساقی شکر لب سہر مست | والتے کہ مخمورم و چاسے نفرشتاد |
|---------------------------------|--------------------------------|

ساقی شکر لب و سہر مست اشارت بہ لدا مخمورم بر بخور عشقم چاسے نفرشتاد و ادا نکرد قوله

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| چند اناہ ز دم لاف کرامات و مقامات | ایچم خبر از تیج مقامے نفرشتاد |
|-----------------------------------|-------------------------------|

ز دم لاف کرامات و مقامات انہار عشق و محبت نمودم مقام کنایتہ از سلام و کلام و پیام و شہادہ قوله

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| حافظ با و بباش کہ واخواست نہا شد | اگر شاہ پیاہ بخلاسے نفرشتاد |
|----------------------------------|-----------------------------|

واخواست باز خواست و طلب و تقاضا غزل

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| در نماز خم ابرو سے تو اہم باو آمد | حاصلتہ رفت کہ محراب بقر باو آمد |
|-----------------------------------|---------------------------------|

در نماز و در حالت پرستش کہ کہانہ از زہد و پارسائی است غم ابرو و شہادت تجلیات است و زہد خیال

جمال بکمال چہ ابرو سے مقوس از کمال جمال است یعنی در حالت زہد و پارسائی شہادہ تجلیات است

یا خیال جمال بکمال در غیال دل ابرو کہ و از ان سوزش عشق و انگیزش و حالت زہد کہ نظر از

مواہب برخواست و التفات بخواب کہ لایمہ زہد است نماز قوله

| | |
|---|------------------------------------|
| باد صافی شد و مرغان چین مست شدند | موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد |
| باد صافی شد کنایه از حصول محبت خالص از ماسوا مرغان چین خواست موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد موسم عاشقی بهایه کامل پیدا کرد و کار عاشقی با استحکام رسید قوله | |
| بوسه بهبود از اوضاع جهان بشنوم | شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد |
| اوضاع جمع وضع یعنی بوسه بهبود از وضع جهان می آید چرا که گل بجای بگفت و شادی بهر سانسید و باد صبا فیض شادی بوزید قوله | |
| اے عروس هنر از دهر شکایت منما | حجله حسن بیار اے که داماد آمد |
| عروس هنر سالک که عروس وارد در حجله سالکست حجله حسن مراد وجود و یاد دل بیار اے اے حسن و خاشاک بشریت بروب یعنی آنست که اے سالک تو از سخت شکایت مکن و بهنگی هست خود مصروف طلب او کن و خویش را به توجه غیر میالاد و بهواره قلب خود را به تصفیه حجله بیار که او خود طالب است و رویش وارد تر از تو نزدیکست قوله | |
| دل فریبان نباتی همه زیور بستند | دلبر راست که با حسن خدا داد آمد |
| نبات مصری در مستی دل فریبان نباتی معشوقان مجازی همه زیور بستند محتاج زیور اندکن خدا داد حسن ازلی قوله | |
| زیر بارند درختان که تعلق دارند | اے خوشا سر و که از بار غم آزاد آمد |
| بار غم کنایه از غم خزان قوله | |
| مطرب از گفته حافظ غم ز نغمه بخوان | تا بگوید که ز عهد طرهم یاد آمد |
| از گفته حافظ از اشعار حافظ تا بگوید که ز عهد طرهم یاد آمد انبرایه آنکه خلق را از طرف ما خبر دهد که از عهد طرب که وقت خوردن می است و آن کنایه از عشق است یاد آمد اے بر دل ما جوش زد و این سخن گفت شد غزل | |
| دل شوق لبست مدام دارد | یار رب ز لبست چه کام دارد |
| مدام همیشه یار رب کلمه تعجب است قوله | |
| جان مشربت مهر و باد شوق | در ساغر دل مدام دارد |

| | |
|---|-------------------------------------|
| مهر محبت ساغر دل اضافتہ بیان بہ مدام ہمیشہ قولہ | |
| اخرم دل آن کیکہ صحبت | با یار سے الدوام دارد |
| علی الدوام ہمیشہ قولہ | |
| شوریدہ زلف یار و اتم | در دام بلا مستام دارد |
| شوریدہ پریشان یعنی عاشق دام بلا اضافتہ بیان بہ قولہ | |
| تا صید کند دسے لیشوخی | بر گل زنبقشہ و ام دارد |
| تا صید کند از بے آنکہ صید کند بر گل زنبقشہ و ام دارد بر گل ذات زنبقشہ صفات و ام شہ قولہ | |
| آہ سر رسم کہ باز پر رسم | کان و سبر ماچہ نام دارد |
| رسم می باید مرا باز پر رسم جتنو نسایم قولہ | |
| با یار کجا نشیند آن کو | اندیشہ خاص و عمام دارد |
| سے با یار اصل گردد کہ با ندیشہ خاص و عام یعنی در خیال ما تو گرفتار است قولہ | |
| حافظ چو دے خوشست مجلس | اسما ب طرب مدام دارد |
| اے حافظ چون مجلس عاشقان بہر سیدہ ہں سے ہوش سب سے مجلس لایفغ غزل | |
| دست از طلب ندارم تا کام من بر آید | یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید |
| طلب جتو دست داشتن باز ماندن کام مقصود و معنی مصرع آئینہ اینست درین جست وجود چہا | |
| یا بمقصود رسم یا بمیرم تا زین شاندرمانی یا بم دروا افسوس قولہ | |
| جان بلبست و حسرت و دل کہ از لبش | انگرفتہ پیچ کاے جان از بدن بر آید |
| از لب کام گرفتن بوسہ مراد قرب جان از بدن بر آید بمیرم قولہ | |
| از حسرت و دمانت جانم بہ تنگ آمد | خود کام تنگستان کے زان من بر آید |
| و مان مراد وحدت جانم بہ تنگ آمد پیچ نوع مفہوم نہیں شود تنگستان منسلان سے کے | |
| زان و ہن آید کہ این مقام عارفان کامل است قولہ | |
| بر خیز تا چہن را از قاست قیامت | ہم سرور بر آید ہم نارون بر آید |
| چہن کنایہ از دل قاست کنایت از وجود ہے چیت قاست سے اٹل یعنی وجود سے کہ | |

| | |
|---|---|
| است بهرام قیامت معوده قیامت صفت قیامت است بهم سر و در بر آید بهم نارون بر آید سر و نارون زینا پیش چین است یعنی چین دل نماندگی و قوله | |
| بشماست لب که فریاد از مرد و زن | بشماست لب که فریاد از مرد و زن |
| ریخ و جود اندر است جمال خود بشماست لب سخن در آ که فریاد از مرد و زن بر آید خوشان و مشتاق ناز گردد قوله | |
| بر لب است آنکه در بارغ یا در گل چو روت | آید نسیم و هر دم گرد و چین بر آید |
| بر لب است آنکه توقع آنکه باغ دل و دنیا گل تجلی و محبوب روسی ذات آید نسیم و هر دم گرد و چین بر آید نسیم الفاس هر دم که برگرد چین دل مسیر آن میناید قوله | |
| هر یک شکر زلفش پنجاه شست و دو | چون این دل شکسته با آن شکر بر آید |
| شکر پنجاه و اینجاری و زو شب مراد کنایه تغییر و تبدل سوز زلف مراد دنیا با اعتبار خلقت و سواد شسته و پخته و ام ایضا کنایه از عادت و آفات عالم سوز یعنی آنست که هر روز و شب و هر تغییر و تبدیل پنجاه حادث دارد که هر یک سدره گمار و پخته دنیا که کثیر الحوادث و آفات است سالک غریب تنها پنجاه حادثه و آفات را در آن بچند و پنج خاست است هر روز و هر شب چون بر سالک پنجاه حادثه و آفات در آید این سالک تنها چه طور بآن آفات بر آید و اگر زلف کنایه از جذبه عشق و هر پنج و تاب جذب عشق که بسا لک رو نماید پنجاه و ام دارد این دل رسیده چه طور از آن سرور آرد و از آن برآمده راه مقصود گیرد و غزل | |
| داو اگر اتر افکاک چرخه کش پیاله باد | و دشمن دل سیاه تو غرقه نخون چو لاله باد |
| چرخه کش محتاج و ملحق قوله | |
| فروغ کارخ رخت رخت زفر ارتفاع | راه روان و بهم راه هزار ساله باد |
| فروغ بلندی کلخ کشک فریبانی و شکوه راه روان و بهم اضافه بیانیه قوله | |
| چون به جوایز و افتخارات و شوق و ترانه ساز | حسدت از طمع آن بهم آه و ناله باد |
| نوا آواز مراد سرود ترانه ساز و سرود گویند سحر و شمعین قوله | |
| نمطی به روان فرجه نسیم و ز که هست | از لب خوال چشمه سحر به ترن نواله باد |

| | |
|--|------------------------------------|
| رضه سیم و ز راه و مهر لب کناره سهیل ترین کمترین قوله | |
| از لبت سیاه پر چمبت چشم و چراغ هست | جان ز نسیم دولت و نسکن کلاله باد |
| بر چم موسی بن ماده کا و کو بهی شگن پنج کلاله شتم زلف قوله | |
| حافظ تو دین غزل محبت بندگی نوشت | لطف عبید پروت شاید این قباله باد |
| عبید پروت و روبرو قباله خط غزل | |
| اسبید مژده که ایام غم نخواهد ماند | چنان نماند چنین نیز غم نخواهد ماند |
| بنان اشارت بایام وصل چنین اشاره بایام حیر قوله | |
| غنیته شمع و وصل پروانه | که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند |
| شمع اصحاب دول پروانه خندم و شتم این معامله کار فرامی یعنی اسے اہل دولت رخص و غنیمت شمرده بشکر آن در آید و حقوق شتم و متعلقا از رعایت نمایند و از آزاد زیر دستان باز آید و ازین دولت و شتمت مغرور نباید شدن که امرع الزوال و شمر گوناگون و بال که کلام را چ و کلام منقول عن رعیتہ و نیز شمع مرشد و سالک پروانه مسترشدان و عواس شمس اعضا العیشہ سے سالک فرصت را غنیمت شمار تا آنکہ اختیار در دست است کار سے کن کہ شایسته درگاه ہا کہ شکر و سلاستی اعضا و حواس بر بنگران لازم و نیز اسے مرشد ہنگام ارشاد خود را غنیمت شمار و در بیت مسترشدان بکوش کہ اہمال موجب اخلال و سر پایہ برت و وبال قوله | |
| من ارچہ و نظر یار خاکسار شدم | رقیب نیز چنین ختمم نخواهد ماند |
| خاکسار خوار و بقدر رقیب کنایہ انفس و شیطان و جوارح محترم عزیز قوله | |
| سروش عالم غیبی بشارتے خوش داد | کہ بر در کر مش کس درم نخواہد ماند |
| سروش زمشتم و درم ہمکین و مخور و تباہ قوله | |
| چو پرده دار شمشیر میزند ہمہ را | کسے مقیم حرم حرم نخواہد ماند |
| پردہ دار شیطان کہ حاجب و خلوت ہے و حدت است ہریم حرم مقام وصل قوله | |
| چہ جای شکر و شکرایت ز نقش نیک بدست | کہ کس ہمیشہ گرفتار غم نخواہد ماند |
| نقش نیک وید اضافہ بیانہ ہمین نیک وید چو بر صفحہ ہستی رقم نخواہد ماند چون زندگی | |

۱/

۱/ شمع اصحاب دول پروانه خندم و شتم این معامله کار فرامی یعنی اسے اہل دولت رخص و غنیمت شمرده بشکر آن در آید و ازین دولت و شتمت مغرور نباید شدن کہ امرع الزوال و شمر گوناگون و بال کہ کلام را چ و کلام منقول عن رعیتہ و نیز شمع مرشد و سالک پروانه مسترشدان و عواس شمس اعضا العیشہ سے سالک فرصت را غنیمت شمار تا آنکہ اختیار در دست است کار سے کن کہ شایسته درگاه ہا کہ شکر و سلاستی اعضا و حواس بر بنگران لازم و نیز اسے مرشد ہنگام ارشاد خود را غنیمت شمار و در بیت مسترشدان بکوش کہ اہمال موجب اخلال و سر پایہ برت و وبال قوله

3

9

| | |
|---|--------------------------------------|
| جادو نیست و آخر الامر فناست جاس شکایت نیست قوله | |
| سرو و مجلس جمشید گفته اند این بود | که جام با ده بیاور که جم نخواهد ماند |
| جمشید نام پادشاه دوران جم زمانه جمشید مرده خوشخبری مخزن جاس خزینه قوله | |
| برین رواق زیر چو نوشته اند بزر | که جز نکونی اهل کرم نخواهد ماند |
| رواق بسر پیشگاه خانه زیر چو زمره رواق زیر چو آسان که جز نکونی اهل کرم نخواهد ماند | |
| که فکر خیر کربان تا قیامت است قوله | |
| ز مهر بانی جانان طبع مبرحفاظا | که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند |
| اشاره به لفظ طوا من رحمة الله جور و ستم گردش فلکی که از محبوب دور افتاده غزل | |
| رو بر ریش نهادم و بر من گذر نکرد | صد لطف چشم و اشتم و یکنظر نکرد |
| چشم امید قوله | |
| ماهی و مرغ دوش غنچه از فغان من | آن شوخ دیده که سر از خواب بر نکرد |
| آن شوخ دیده کنایه از محبوب سر از خواب بر نکرد سر از خواب بر نداشت قوله | |
| سیل سرشک مازدش کین بدر نبرد | در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد |
| سیل سرشک کنایه از گریه و زاری سنگ خارا اشارت بدل محبوب باران کنایه از گریه | |
| کلک سینه که ازان قلم سارند غزل | |
| راست بزن که آه بر ساز او توان زد | شعر بخواه که با در طبل گران توان زد |
| راه سرودم از سخنان عشق راست بزن سخنان عشق گور طبل جام نیم من قوله | |
| بر آستان جانان که سر توان نهادن | گلپانگ سر بلند بی بر آستان توان زد |
| گر سر توان نهادن اگر سر نهادن بیسر شود گلپانگ آواز شادی و خوشی قوله | |
| قد خمیده ما سهلت نماید اما | بر چشم و شمنانت تیر از کمان توان زد |
| خمیده کج سهلت نمایم قدری و وقری ندارد قوله | |
| در خالقه نمجد اسرار عشق مستی | جام می معانه هم با معان توان زد |
| سخنان عاشقانه و اسرار حقایق با عاشقان بیان توان کرد کلام الناس می قدر عقولهم | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| از شرم در حجابم ساقی تلطف کن | باید که بوسه چند بر آن دمان توان زد |
| از شرم یعنی از شرم بیایگی در حجابم تجویم دوم از وصل نتوانم زد ساقی تلطف کن بجام عشق اعانت نماید بای عشق بوسه چند بر آن دمان توان زد وصل تو انم رسید چه بوسه منی وصل معلوم قوله | |
| بر جو نیار چشمم گر سایه افکند دوست | بر خاک رگدازش آب روان توان زد |
| جو نیار چشمم یعنی چشمم که اگر به بنزله جو نیار است بر خاک رگدازش آب روان توان زد برای آنکه تا گرد راه بدامن او رسد قالی بزن بگوانش و اندر بر او خواهم چر که حال نکو در قفاسه فال نکوست برگ ساختگی قوله | |
| درویش را نباشد منزل سر سلطان | مائیم و کهنه دلقه کاش دران توان زد |
| کاش دران توان زد لایق سوختن باشد قوله | |
| اہل نظر دو عالم در یک نظر مہ بازند | عشقت و داد اول بر نقد جان توان زد |
| اہل نظر عشاق و انوہت باخشن قمار و غیره معنی بیت آنست عشاق دین و دنیا را در یک نظر بازند انانکہ ایشان را مقام عشق است کہ از جمیع مقامات بالا است و در عشق بازی داد اول بر نقد جان توان چہ دین و دنیا قوله | |
| عشق و شباب و رندی مجموعہ مراد است | ساقی بیا کہ جاست در این زمان توان زد |
| شباب بفتح پدہ سرود و جوانی رندی نزد اہل تصوف قطع نظر از انواع اعمال در طاعت و از رسوم خلایق و عالم بیایگی سے رندی اینجا عالم بیایگی است و در طریقت چستی و چالاکی است و وانکہ رندی سازد اورا از جہند و رسم و عاداتش نسازد پاسے بند و رندی عالم سوز کے باشد بذات و پاسے بند رشتہ صوم و صلوة و گاہ جانش سوسے کعبہ کردہ سیر و گاہ عازم گشتہ بر اقصاء ویر و کعبہ و میخانہ اورا بیشیکے و درہ رندی ہمیکہ و دسیکے و آنکہ در کعبہ مناجاتش بود و پیش از ان اندر خراباتش بود و ظاہر و باطن خلا و در ملا و رند باشد غرقہ نور خدا و جانش از رندی اواحد است لغت و رحمت بنزدش واحد است و نہ ز رحمت خاطر اورا سرور و نہ ز لغت در کمال او قصور و پیش او یکسان بود حلا و ازہر و خواہ لطف از دست بیند خواہ قہر و ہر چہ محبوبش بدست خود دید و گیر و ہر ہر و چشم خود نہند و قوله | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| اگر دولت وصالش خواهد و کشورش | سرمایه برین خیل برآستان توان زد |
| اگر دولت وصال اور دوسے دوسے دہر تخیل خیال بستن قولہ | |
| شد برین سلامت زلف تو دین عیشیت | اگر راہزن تو باشی صد کاروان توان زد |
| سلامت عافیت زلف جذبہ عشق صد کاروان توان زد یعنی یک عافیت چہ صد کاروان توان زد قولہ | |
| حافظ بحق قرآن کر زرق و شید باز آ | باشد کہ گوسے عیشے با فخلصان توان زد |
| بحق سوزند زرق و شید مکر و فریب دیار سے رہا باشد کہ گوسے عیشے با فخلصان توان زد یعنی در زمرہ فخلصان در آئی غزل | |
| روز و صلی دوستداران یاد باد | یا و باد آن روز گاران یاد باد |
| درین غزل خطاب بجمہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دین دوستان قولہ | |
| کامم از غنچہ عشم چون زہر گشت | باتک نوش بادہ خواران یاد باد |
| نوش شیرین و نوشیدن زان سر زلف و رخ گلغام او ہر زلف عشق رخ گلغام یعنی ازان عشق و محبت و مشاہدہ کہ در ازل داشتیم از گلغداران یاد باد گلغداران مراد معشوق و نیز عاشقا کہ از شادی و صل رخ شان چون گل افروختہ دور بعضی نغمہ اسے گلغداران دیدہ شدہ رو و جوہرے زندہ رو و نام جوہرست در سیامان و بر کنار او بغیست باغکاران نام قولہ | |
| اگر چہ یاران فارغند از یاد من | از من ایشا ترا ہزاران یاد باد |
| فارغ غانی و پرداختہ نیکیست بسیار قولہ | |
| من کہ تدبیر عشم بچارہ ام | چارہ آن غمگاران یاد باد |
| غمگسار لفظ گسار بضم غورندہ و غمگساران عاشقان قولہ | |
| راز حفظ بعد ازین ناگفت بہ | اسے در یغ اسے رازداران یاد باد |
| اسے رازداران خطاب بہم طریقان و ہم صحبتان غزل | |
| رسید مژدہ کہ آمد بہار و سبزہ و مید | وظیفہ گر برسد ہر شش گشت و نبید |
| بہار ہنگام مشاہدات سبزہ و مید جن سبز شد وظیفہ مراد انفاس مصروف جاسے خرچ | |

نمید شراب نمید در اصل بذال است تبدیل آن بدال نموده و فرق در میان دال و ذال آنست
که اگر پیش از دال حرف صحیح ساکن بود جمله خوانند چون بند و بند و خوانند و غیره و اگر حرف صحیح متحرک
یا حرف علت ساکن یا متحرک بود جمله خوانند مثال صحیح متحرک چون گنبد و گنبد و گنبد و گنبد و گنبد و گنبد
صحیح متحرک است که پیش از دال و علت و مثال حرف علت ساکن چون استاد و استاد و بنید و بنید
و مثال حرف علت متحرک چون برد و زید و بعضی گفته اند در کلام فارسی فرستے میان دال و ذال و بشود
اسپ فصاحت را برینمیشال را آن به هر کجا قبل از ساکن بجز حرف علت است همچو باد و بود و سید و دید و از
وال خوان لیکن صحیح آنست که هر دو باید خوانند استاد و استاد و قول

صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست افغان فتاد به بلبل نقاب گل که دید
صغیر آواز مرغ گنایه از بلبل بط شراب مراد می باشد بط نقاب گل که دید درین عبارت تعقیدت که نقاب
گل دید و ایام بهار رسید و گل شکفته گردید و قوله زردی ساقی مہوش گشته بچین امروزش شاه محبوبی حاصل نمائید که در عالم
بستان خط بقیه و میدان مجرای بازی مانند خط بر روی آن ذات از تجارت که الحجاز قطره انقیاد حاضر بستان که
بمنزل بستان بستان این تعلیمات را بمنزله خط بر رخساره ذات بر آورده جماعه دیگر نموده قوله

کمن ز غصه شکایت که در طریق ادب بر آستین نرسد آنکه ز هستی نکشید
وَسَيَكُ مَسَّ الْعَصْرِ كَيْفًا قَوْل

خدا سے را مدد سے اسے دلیل راہ حرم کہ نیست با دین عشق را اگر آنہ پدید
خدا سے را بواسطہ خدا دلیل رہبر راہ حرم راہ عشق کہ آنہ کنارہ یعنی انتہا قوله
من این مرقع رنگین جو گل نخواهم بست کہ پیر یارہ فروشنش بهر مرقع خوشتر
مرقع گدازی و مراد از مرقع رنگین اعمال ریائی و وجود سوہوم پیر یارہ فروشنش ضمیر شریف
بر مرقع و پیر یارہ فروش مرشد قوله

بکوسے عشق منہ پہ لولہ اہ قلم گم شد آن کہ درین رہ رہبر کی نرسید
من لاشع کہ فیضہ ابلیس دلیل راہبر قوله
عجائب رہ عشق ای رفیق بیارست ز پیش آہو و این دشت شیر نر بر مید
آہو سے این دشت عاشق کہ آہو سے عشق است

در این بیت
صغیر مرغ
افغان فتاد
بلبل نقاب
گل که دید
صغیر آواز
مرغ گنایه
از بلبل
بط شراب
مراد می
باشد
بط نقاب
گل که دید
درین
عبارت
تعقیدت
که نقاب
گل دید
و ایام
بهار رسید
و گل
شکفته
گردید
و قوله
زردی
ساقی
مہوش
گشته
بچین
امروزش
شاه
محبوبی
حاصل
نمائید
که در
عالم
بستان
خط
بقیه
و میدان
مجرای
بازی
مانند
خط
بر روی
آن
ذات
از
تجارت
که
الحجاز
قطره
انقیاد
حاضر
بستان
که
بمنزل
بستان
بستان
این
تعلیمات
را
بمنزله
خط
بر
رخساره
ذات
بر
آورده
جماعه
دیگر
نموده
قوله

| | |
|---|--|
| زمیوه ماسه بهشتی چه ذوق دریا بد | کسیکه سیب رخندان شاد سے نگزید |
| میوه بهشتی عارفان و محبوبان چه ذوق دریا بد | اسرار و کمالات ایشان چه دریا بد کسیکه سیب رخندان |
| شاد سے نگزید کسی که معشوقی بدست نیاورده و عشقه حاصل نکرد | قوله |
| چنان کرشمه ساقی و لہم ز دست پیرو | کسیکے دگر نیست برک گفت شنید |
| چنان بنوسے کرشمه ساقی مشاہدہ محبوب برک | طاقتہ قوله زرد گار کایت چرگند در پیش براد از دیر |
| دین بیت خطاب از دل بوجہ کثایت از استغناء و عدم التفات زرد گار کہ دید از زرد گار بکس ندید پس باید کہ کثایت کم تر | قوله گلے نچیز بستان آرزو دل من حصول تمنائے دگر نیست مروت درین چین و زید و دم شد فاد مروت تافت قوله |
| شراب نوش کن و جام زربصوفی وہ | اکہ پاوشنه ز کرم جرم صوفیان بخشید |
| جام زربصوفی دل با خیال عشق یا قضا کہ جام خالی نمیدہند صوفی کثایت از خوباوشنه حق تعالی جرم صوفیان بخشید | لا یواخذ العشاق بل یقولون و یفعلون قوله |
| بہار میگزد مہر گستر دریا سپا | کہ رفت موسم و حافظ ہنوز می بخشید |
| بہار اید جوانی و او گستر خطاب بر شد دریا سپا | توجہ بحال ماکن رفت موسم موسم کنایہ از جوانی و رفت باعتبار |
| قرب الوجود ہنوز سے بخشید حصول عشق نمود غزل | |
| روشنی طلعت تو ماہ ندارد | پیش تو گل رونق گیاه ندارد |
| طلعت دیدار دروے قوله | |
| گوشہ ابرو سے تست منظر چشم | خوشر ازین گوشہ پاوشاہ ندارد |
| گوشہ ابرو تو و خیال ابروے تو کہ مشاہدات تجلیات است ازین گوشہ اشارت گوشہ ابرو قوله | |
| ویدہ ام آن چشم سیم پیل کہ توواری | جانب بیتیج آشنائنگاہ ندارد |
| آن چشم اشارت بدست وسیعہ باعتبار استغناء و عدم التفات جانتیبہ بیتیج آشنائنگاہ ندارد | بہر سچ آشنائنگاہ کند قوله |
| جانب دلہا نگاہ دار کہ سلطان | ملک نگیرہ اگر سپاہ ندارد |
| یعنے دلہا سے عاشقان بدست آ کہ سلطان با وجود کوس سلطنت مینواز داما چون سپاہ ندارد | ملک گیری بکنند و این نظر بشوکت و شہمت ظاہری نمودہ میگوید یعنی چنانچہ غرور و شال شوکت سلطانان |

در کثرت سپاه است بچنین شان محبوبان در کثرت عاشقان است و یا براس ترغیب بتفقد احوال و گزند و اینها منزه است قوله

اے شبه خویبان بعاشقان نظر کن | بهیچ شے چون شما این سپاه ندارد

بهیچ شے چون شما بادشاه ندارد و یعنی چون شما بادشاه که مادریم بهیچ شاه را ایسر نیست حیث است که ما چنین بر ایشان باشیم و تو متوجه بمانباشی قوله

رطل گر انم ده اے مرید خرابات | شادی شیخه که خافته ندارد

رطل گر انم ده یعنی جام مالا مال عشق بن عطا نا ایدرید خرابات اشاره به پیر چه دے عاشق است و مرید خرابات جز عاشق نتواند شد شادی شیخه بشادی شیخه بهیچو یا آنکه شادی باد هر شیخه را که خانقاه ندارد اظهار لاف و کرامات نکند قوله

خون خور و خامش نشین که آن لال نازک | طاقت فریاد و ادخواه ندارد

خون خور رنج در کش و این خطاب است از جانب مرشد یا از خود بخود خامش نشین دم چون و چرا مزن خاطر نازک خاطر محبوب که نازک است طاقت اے طاقت شنیدن دادخواه عاشق قوله نے من تنہا کشم تطاول زلفت و تطاول دست و رازی تطاول زلفش تصدیقات و بلیات عشق او کیست بدل داغ آن سیاه ندارد و داغ - اشاره بسوختگی آن سیاه اشارت بزلت موافق مضمون سے کس نیست که افتاده آن زلفت و قانیست قوله

تا چکند بار رخ تو دود و دل من | آئینه دانی که تاب آه ندارد

تا چکند الخار یا بدیکه چکند آئینه اشاره بر رخ آه اشارت بدود و دل قوله

شخصی نرس نگر که پیش تو بشگفت | چشم دریده ادب نگاہ ندارد

نرس عاشق که پیش تو بشگفت اظهار خود نمود پس مواخذہ نما و عیب کن چشم دریده بچیا کنایه از عاشق ادب نگاہ ندارد چه ادب از تقاضا محبت است و او از حیای بگانه قوله

حافظ اگر سجدہ نکرد کن عیب | کافر عشق اے صنم گناه ندارد

گر سجدہ نکرد اگر عجز که لازمه عشقت نکرد و این تذکر آن بیت است که تاج کند کافر عشق

میخاند عالم عشق معنی آنست که آن زاهد ظاهر پرست از ظاهر پرستی باز آمد و در راه عشق درآمده و
چند هست که با صاحب ظواهر رسیده بود و بیکست و بی پیمان شراب که عبارت از عشق است مشغول گردید و قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| شاه و شمع و شراب آمده بودش بخواج | باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شده |
| مغیبه میگذاشت راهزن دین و دل | در پی آن آشنایان همه بیگانه شده |

مغیبه تجلی غیر از تجلی ذات و نیز بر سر رسیدن تجلی از تجلیات و مشاهده از مشاهدات گرداگرد زاهد میگذاشت و در
نمودار خشمش می نشست چون زاهد اورا آشنایان خود یافت و لش بدو بتافت و از همه بیگانه شده
و بدو بیگانه قوله

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| آتش رخسار گل خرمین بلبل بسخت | چهره خندان شمع آفتاب پرده شده |
|------------------------------|-------------------------------|

آتش رخسار گل روشنی تجلی آن محبوب خرمین بلبل وجود عاشق چهره خندان شمع روشنی تجلی
آن محبوب آفتاب پرده و بلا کی عاشق معنی آنست که بلبل و پروانه میخواست که بخیال کاره دگر باشد
و ترک محبت گوید و از محبوب صبر کند هیچ وجهی نماند در دل که عاشق صابر بود و بیکست و یعنی
مدتی پاس صبر و قناعت در دامن تسلیم نمیکند که آورد و از همه خلق روسی بر تافت و بگوشه
نامرادی نشست آخر الامر بچهره دیدن روسی معشوق آن همه زهد و عزالت بر باد شد قوله

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| اگر یه شام و سحر شکر که ضایع زلفت | قطره باران ماگو بهر یک دانه شده |
|-----------------------------------|---------------------------------|

ضایع زلفت افسه می شود قطره باران اشارت بگریه گوهر یکدانه شده در پی بهای افسه
موجب عجز و شرف قوله

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| از کس ساقی بخواند آیت افسونگری | حلقه اوراد ما مجلس افسانه شده |
|--------------------------------|-------------------------------|

ترکس چشم مرا مشاهده ساقی محبوب و مرشد یعنی مشاهده محبوب آیت افسونگری خواند و ما را از مجلس
طریقه باز ماند و بر تیره رساند که حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد یعنی کار ما از اوراد خواندن گذشت و بجز
بالا که عشق است و مشاهده محبوب ممکن نگردد قوله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| صوفی مجلس که در جام و قیج نمی گشت | دوش بیک جرمه عاقل فرزانه شد |
|-----------------------------------|-----------------------------|

صوفی مجلس که در جام و قیج نمی گشت که از فانی بیانی گراید و از اوست با افسانه
عقل

نورانی بیانه

| | |
|---|--------------------------------|
| زبخت زبانی که یار باز آید | بکام غمزدگان غمگسار باز آید |
| <p>زبخت یعنی حسین و آفرین زمان ساعت و وقت غمزدگان عاشقان غمگسار معشوق خیال چرخ که در خواب نموده شود و یاد دل آید شاه خیال اضافه بیانیه ابلغ چشم اضافه بیانیه معنی انحصار آنکه چشم در راه خیال محبوب وقف کرده ام شهنسوار محبوب در انتظار خدنگش بهمیرد و دل من خدنگ چنی از تیغ چین مراد تجلی قہاری که موجب فنا و عاشق است مقیم مدام اگر نہ در خم چوگان رود سر من یعنی اگر این سر در عشق او فدا نگردد با سر زلفین او قرارے کرو در جنب محبت و عشق او گرفتار شد قرار باز آید آرام شود سر شک من نہ زند موج بر کنار چو بحر چین گریه وزاری رو نماید اگر میان ویم در کنار باز آید با محبوب خود ہم آغوش شوم بلبان عاشقان خار مراد رقیب نفس و شیطان و شدائد و بلیات بیوسے آن بدان واسطه و بان امید نو بہار باز آید مشاہدات رونمایہ نقشبند قضای حق قلے کہ ہمچو سر و بدستم نگار باز آید کہ نگار کہ مانند سر و است بدستم باز آید غزل</p> | |
| ز دل برآدم و کار بر نمی آید | ز خود بدر شدم و یار در نمی آید |
| <p>ز دل برآدم از دل برآدم یعنی ترک دل نمودم اسے اضطراب بکمال رسید ز خود بدر شدم از خود گذشتم قوله</p> | |
| درین خیال بسر شد در بخت عمر عزیز | بلاے زلف درازت بسر نمی آید |
| <p>درین خیال اندازہ محمول سال بسر شد آتش بلا و زلف درازت تصدیق بلیات حق و نیزہ انتقام سحر و کیمیا قطع بقولہ</p> | |
| ہمیشہ قیر سحر گاہ من خطا نشدی | کنون چه شد کہ یکے کار گرے آید |
| <p>قیر سحر گاہ آہ سحری و دعائے سحری خطا نشدی رد نمی شد کنون چه شد الحال حال چه حال است کہ یکے کار گرے آید یکے بدر جہ اجابت میرسد قوله</p> | |
| نظر بر دوسے دل آراے یار ما و نہ | ہر ہج وجه و گر کار بر نمی آید |
| <p>یعنی ما عاشقانیم ہر ہج وجه من الوجوہ کار و گر کہ زہد و پارسائی و طاعت و عبادت انبار نمویہ الا نظر بر دوسے محبوب کہ کار عاشق ہمین استغراق بحال محبوب است قوله</p> | |
| چنان بچسبند خاک ورتوسے میرم | کہ آپ زند گیم ورنظر سے آید |

۵
 این غزل در سبوح و جہان

لیاقت

مگر

| | |
|---|------------------------------------|
| آب زندگی اضافه پیاپی در حوصله مقصود قوله | |
| فداست دوست نکردهم و مال و دین | که کار عشق ز ما اینقدر رسیده آید |
| فداست نصیحت این قدر اشاره بعد از آن حال که اول قدم است در عشق قوله | |
| قد بلند ترا تا به بر سر می گیرم | در خست کام و مراوم به بر سر می آید |
| اے عاشق ترا بحد کمال نیرسانم بمقصد خود رسیده رسم قوله | |
| مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد و دید | وزان غریب بلا کش خبر رسیده آید |
| مقیم زلف تو شد که خوش سواد و دید و ازان غریب بلا کش خبر رسیده اشاره به دل قوله | |
| ز شصت صدق کشاوم بهر از تیر و عا | وزان میا نه سیکه کار رسیده آید |
| ز شصت صدق از دوی صدق کشاوم روان کردم زلفیانه اشاره بهر از تیر و عا کار رسیده قول قوله | |
| ز بسکه شد دل حافظار میده از همه کس | کنون ز حلقه زلفت بدر رسیده آید |
| رسیده متنفر شده حلقه زلفت لذات دنیوی و جذب عشق غزل | |
| سحر بیل حکایت با صبا کرد | که عشق روئے گل با ما چها کرد |
| بیل سالک صبا شد گل محبوب حقیقی معنی آنست که در هنگام سحر سالک بهر شد کامل از روئے اشتیاق شکایت در دو دلارام خود گفت که عشق روئے آن محبوب با ما چه کرد و چه شعله پیش آورد بیان آن یکین قوله | |
| انان رنگین زخم خون در دل انداخت | وزان گلشن بخارم مبتلا کرد |
| اول مبتلا به زخم رنگین خود خون در دل انداخت یعنی گرفتار عشق خود ساخت که عاشق را دل سراسر خون باشد و ازان گلشن قرب که مطالب فراوان در مخلوط بیکر آن دارد بخار بجران دواش در ابتلا آورد و چون از توجیه مرشدان ریخ و محنت کیس شود و مبطوب رسید میگوید قوله | |
| غلام همت آن ناز میبسم | که کار خیر بے روئے و ریا کرد |
| همت توجیه نازنین کنایه از مرشد کار خیر بے روئے و ریا کرد و عند اندام مبطوب رسانید قوله | |
| خوشش با و انیم صبحگاه | که در و شب نشینان را و او کرد |
| خوشش ضمیرین انیم صبحگاه از قبیل ضمیر قبل ذکر صبحگاه مرشد در و شب نشینان کنایه از خود و او وصل قوله | |

| | |
|--|---|
| اگر از سلطان طمع کروم خطا بود | و راز دلبر و فاجستم جفا کرد |
| یعنی اگر طلب تو بجز مرشد نمودم خطا کردم چه فیاض حقیقی اوست و این در محلی است که طالب باطل و پست و خود را غرق در یاسی فضل او بیند از اینجا است که هر چه دست داد بدو یا چه حاجت است جفا کرد چه در خوبان وفا نیست و نیز او حاکم مطلق است لیکن الله مایشاء عاشق را باخو است چه کار قوله | |
| من از بیگانگان هرگز نه نالم | که با من هر چه کرد آن آشنا کرد |
| آن آشنا کرد یعنی حق تعالی که همه را دوست دارد | |
| بهر سو بلی عاشر در افغان | تخم در میان باد صبا کرد |
| بلی عاشر تشیع در راه شورع در راه طلب محبوب بشود و غوغا نمود و تخم از وصال محبوب دوریست مطلوب عاشق لایزال و در ندامت الهی باد صبا عاشق که صبا کرد و در سبب گلشن خلق است قوله | |
| لقاب گل کشید از دست سنبلی | اگره بسند قیاس چون غنچه و اگر د |
| گل محبوب از دست سنبلی تجلیات انوار منجی است که پس از مجادلات چون بغایت ازنی دل شکفته شد و حجاب خوی و پنداری که در تن و محبوب نقاب بود مرفوع گشت و نهفته شد شناها با تجلیات محبت باز حجب گشت و حجاب دیگر در پیش نشست و میتوان که سنبلی لطف جذبه عشق بود و یا علائق دنیا یعنی چون سالک درین نشاء و رسیدن دلش بر مثال غنچه بود شکفته گردید و گلهای بهار او بشکفت و حجاب فکری روئے خود و نهفت جذبه عشق با عوالم دنیا و پیش آمد که دلش باز بصد و جبر از ان در لیش آمد و با حجب و انش گشت و گرد و غبار از پیش نشست یعنی بالیشان بهر مرتبه که میرساند رساند غزل | |
| سمن بویان غبار خم چو بنشینند بنشانند | پیر بویان قرار از دل چو بستانند بستانند |
| سمن بضم نام گل سپید و سمن بویان کنایه از محبوبان غبار گرد برآمده و نیز که درت طبع غبار به غم اضافه بیانی بنشانند ای رفع گردانند اشاره بنشانند اشاره بقدر قوله | |
| بفرک جفا دلها چو بر بختند بختند | ز زلف غنچه من جانها چو بکشایند بکشایند |
| بفرک شکار بند بفرک جفا اضافه بیانی یعنی و قتی که بر اسب محبوبیت بفرک جفا برمی بندند دلها را به غم دانه میگردد و از زلف غنچه من خود قتی که بکشایند جانها را از رشته غم دانه و رهای میدهند و شادان و خورم می سازند قوله بفرک بکشایند بکشایند بکشایند بکشایند | |

و قبل چشمه است و در ریا از تو بهر شد لب آیه می آید ۱۲ ابراهیم شای

در این دیوان در این باب

بسته که از پیشینه تو قفسه بفرایند نهال شوق در خاطر جو خیزند بنشانند یعنی چون بر خیزند نهال شوق
خود را در خاطر عشاقان بنشانند و اله خود سازند قوله رحیم لعل زبانی چومی خندند و بازند و قینکه
آن سخن بویان بسبب استغنا عدم التفات می خندند و میسر میکنند از غایت غم فاندوه از چشمان من
اشکها می سرخ می بارند ز رویم را ز پنهانی چومی می بیند میخوانند و حال آنکه از روی من و قینکه که
می بیند عشق و محبت ما را در می یابند و آنرا اخلاص معانند نمایند قوله

| | |
|-------------------------------------|---|
| سرسک گوشه گیران را چو دریابند و ریا | سخن از مهر سحر خیزان نگر و اندک گردانند |
|-------------------------------------|---|

گوشه گیران عاشقان که از اسوا گوشه گرفته اند چو دریابند و ریا بپایند چون غم کنند و معام نمایند
بمنزله دریابند و موجب عز و فخر خود شمرند سحر خیزان عاشقان نگر و اندک گردانند اگر محبت عاشقان
بدانند رخ از ایشان نگر و اندک ز فکر آنانکه در تدبیر در مانند در مانند یعنی کسانی که دوا و در دوا
سهل شمرند از فکر آنان که در تدبیر در مان اند یعنی عاشقان عاجز گردند قوله

| | |
|---|---|
| چو منصور از مراد آنانکه بر دارند بر دارند | چو مجنونان هر آن قوم که حیرانند حیرانند |
|---|---|

منصور نام ولی مشهور بر دارند بالاسی دارند بر دستند بر دارند مقصود خود بر دارند و هر آن
قومی که حیران جمال محبوب مجازی اند در بادیه سرگردانی حیران اند یعنی بعشق حقیقی نمی آید
قوله

| | |
|---------------------------------------|--|
| درین حضرت چو مشتاقان نیازند باز دارند | بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند |
|---------------------------------------|--|

مشتاقان عاشقان نیاز از در عاجزی کنند باز دارند اشاره بسبب بویان میرانند میگویند قوله

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| سالمها دل طلب جام جم از ما میگرد | و آنچه خود داشت ز بیکانه تننا میگرد |
|----------------------------------|-------------------------------------|

جام جم جامی که جمشید ساخته بود و احکام جهان در مشاهده میشد مراد لطیفه الهی که در دل
سالمک وارد شود و عشق از او پیدا می شود و نیز از جام جم مرشد باشد یعنی دل از سالمها از ما
طالب جام جم بود تا بکشف تعینات رسد و عاقبت الامر چون بدولت عشق یا مرشد صفائی دل
میرشد بسبب آن تجلی محبوب حقیقی در خود یافت گفت آنچه خود داشت آنچه در ذات خود داشت
ز بیکانه تننا میگرد حصول آن از جام جم می طلبید قوله

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| اگر هر که ز دست کون و مکان میرد نیست | طلب از گم شدگان لب و یا میگرد |
|--------------------------------------|-------------------------------|

و قینکه که از پیشینه تو قفسه بفرایند نهال شوق در خاطر جو خیزند بنشانند یعنی چون بر خیزند نهال شوق
خود را در خاطر عشاقان بنشانند و اله خود سازند قوله رحیم لعل زبانی چومی خندند و بازند و قینکه
آن سخن بویان بسبب استغنا عدم التفات می خندند و میسر میکنند از غایت غم فاندوه از چشمان من
اشکها می سرخ می بارند ز رویم را ز پنهانی چومی می بیند میخوانند و حال آنکه از روی من و قینکه که
می بیند عشق و محبت ما را در می یابند و آنرا اخلاص معانند نمایند قوله

سرسک گوشه گیران را چو دریابند و ریا
سخن از مهر سحر خیزان نگر و اندک گردانند

گوشه گیران عاشقان که از اسوا گوشه گرفته اند چو دریابند و ریا بپایند چون غم کنند و معام نمایند
بمنزله دریابند و موجب عز و فخر خود شمرند سحر خیزان عاشقان نگر و اندک گردانند اگر محبت عاشقان
بدانند رخ از ایشان نگر و اندک ز فکر آنانکه در تدبیر در مانند در مانند یعنی کسانی که دوا و در دوا
سهل شمرند از فکر آنان که در تدبیر در مان اند یعنی عاشقان عاجز گردند قوله

چو منصور از مراد آنانکه بر دارند بر دارند
چو مجنونان هر آن قوم که حیرانند حیرانند

منصور نام ولی مشهور بر دارند بالاسی دارند بر دستند بر دارند مقصود خود بر دارند و هر آن
قومی که حیران جمال محبوب مجازی اند در بادیه سرگردانی حیران اند یعنی بعشق حقیقی نمی آید
قوله

درین حضرت چو مشتاقان نیازند باز دارند
بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند

مشتاقان عاشقان نیاز از در عاجزی کنند باز دارند اشاره بسبب بویان میرانند میگویند قوله

سالمها دل طلب جام جم از ما میگرد
و آنچه خود داشت ز بیکانه تننا میگرد

جام جم جامی که جمشید ساخته بود و احکام جهان در مشاهده میشد مراد لطیفه الهی که در دل
سالمک وارد شود و عشق از او پیدا می شود و نیز از جام جم مرشد باشد یعنی دل از سالمها از ما
طالب جام جم بود تا بکشف تعینات رسد و عاقبت الامر چون بدولت عشق یا مرشد صفائی دل
میرشد بسبب آن تجلی محبوب حقیقی در خود یافت گفت آنچه خود داشت آنچه در ذات خود داشت
ز بیکانه تننا میگرد حصول آن از جام جم می طلبید قوله

اگر هر که ز دست کون و مکان میرد نیست
طلب از گم شدگان لب و یا میگرد

یعنی محبوب حقیقی که از غایب عظمت و در کون و مکان ننگین و میزبان هر دو جهان نش انسجد از ظاهر پرستان
که گم شد گمان لب دریا به عمان اند بیکه تا گردن غریق که ما اخبرنا صدق الصادقین سخن اقرب
البه من جعل الوریذ و از کمال غفلت یافت خود گم کرده و پے بدان نیا و روه و چون یافت خود را
نیافته دیگر سه بوسیله او چه خواهد قوله

آن همه شعبه اعقل که میکرو آنجا سامری پیش عصاویدر بیضا میکرو

شعبہ بازی آن ہمہ شعبہ زہد و ورع و قیل و قال کہ میگرد یعنی قبل ازین یمنو و آنجا
اشارہ بعشق پدیرضیا معجزہ موسیٰ و آن در کف دست مبارک بودہ ہنگامہ کہ اورا یمنو و ہر کہ رسید
بہر حالہ کہ بودی طریقہ میکشی چون دست را گرد آوردی بعدہ منیدہ بحال خود آدمی سامری پیش عصا
ویدیرضیا میگرد اسے لا ینفع قل جاء الحق و ذہق الباطل آنکہ فکرش گرہ از کار جہانے بکشد
یعنی پیر میغان در قی خاطر یعنی خاطر خود را یا در قی خاطر ازین نکتہ اشارہ بعشق و توحید قولہ

مسکله خویش بر پیر مغان بزم و دور
کو بتائید نظر حل متما میگرد

بتائید و درون معامشاکیل قوله

ویدمش خرم و خندان قندج با ده بست
و اندران جام دو صد گونه تماشا میکرد

قدح باد مرعش ز بندران جام اشاره بدل یاب مقام عشق دو صمد گونه تماشا مشاهدات
تجلیات قوله

گفت آنروز کہ این گنبد مینا میگرد

این جام جهان بین دل و نیز عشق حکیم خدا ان الله عزیز حکیم آن روز که این گنبد دنیا میگرد
شعنه روز ازل قوله

گفت آن یار کز گوشت سردار بپزند | جرمش آن بود که اندر او پدید آید

اشاره بمصنوع جرم گناه اسرار هویدا میگرد و موافق آنکه هر کس که سرافش کند این ستم را دوست

بیهوشی در همه احوال خدا با او بود

بیدری عاشقی بدو بطرف منصوره و ضمیمه منصوره نمیدیدش التفات بقول او که خود و از دور مدارا میکرد خود بخود میخواند که بیا قوله

۱۲۔ راہِ باغ خلد ویران بادرسیدند پرسیدند گفت نشناخیز سے بغیر از آب در انما سیکد تا من آب! ابشما شمایم ۱۲

| | |
|---|-------------------------------------|
| فیض روح القدس از باز مد و فرماید | دیگر آن هم بکشند آنچه میساخته میگرد |
| فیض روح القدس لطف الهی و فضل نامتناهی آنچه میساخته میگرد و آبروی الاکمه و الابریض اعی المونی ارسطو در انکوشیا گفته که خلوت گزیدم و ریاضت نمودم و طبع بدن نموده از ملائیس طبیعت مجرد شدم و در خوشی غریب و نورس عجیب میدیدم و خود را جزو سے از اجزای عالم روحانی می یافتم و صفا نمایش نمود پس ترقی کردم حضرت ربوبیت و نورس مشاهده کردم که نه بزبان و صفت آن توان کرد و نه بگوش آنست آن توان شنید و گاه فکرم بیان آن نور حجاب شد و آنچه می بینم که بجز از آن عالم تنزل کردم و در لوحیات اهل شهود با طالعون است و تو هم کنی که این مرتبه علیه صفت قوی اند که در اندیشه ماضی بوده بنابر آن گوید فیض روح القدس قوله | |
| گفتش زلف چو زنجیر تباران این چه حسیت | گفت حافظ گاه از دل شهید میگرد |
| یعنی مرا محبوب را گفتم که این زلف مسلسل عشق را از بهر چه را کرده گفت براس آنکه حافظ گاه از دل شهید میگرد مباد که بطرف دیگر مائل شود و ناکه دیوانه همان به که بود اندر بند غزل | |
| ساقی آمد قدحم باز می گلگون کرد | در می که نه دیرینه ما فیون کرد |
| ساقی قضا و قدر می عشق می که نه محبت قدیم چون ساقی فیون بچلیان و به تحمل آن نیکند و آنچه از فیون ذوق معنی آنست که ساقی قضا و قدر عشق را تا زنگی نموده و در عشق دیرینه مانده و حلاوتی افزوده می دیرینه می که نه مراد سخنان عشق برابر میسر او بقدر استعداد افزون کرد زیاده از حد پاک تمام پاک ز خود بیرون کرد اشاره بفناء کلی ساختن پیا له مراد وجود پیا له شخص بهت شگین دل محبوب حقیقی باعتبار بی نیازی معنی میت آنست تو پندار که محبوب بی نیازی و خود من نه اکنون عشق نهاده بلکه عطیه الیه است که از ازل به اعطا شده است و ازل محبوب حقیقی می است عطا می نمود و دیگر آن عالمان در این علم دین و عبادت که از تقصیبات خود است هر از جنون که عشق عطا کرد و افسون سخنان مهر و لطف چشم چادوس مشاهده ذاتی غزل | |
| سخن چون خمر و خا و علم بر که نه تباران زد | بدرست محبت یارم در امید واران زد |
| خمر و خا و آفتاب علم بر زون طلوع نمودن بدست محبت از دست در امید واران زد نزد امید واران قدم نه نمود قوله | |
| بچه پیش از شش و شش که حال بهر کرد و گشت | برآمد خنده خوش بر رخ و کام گاران زد |

در بیان شرح دیوان حافظ

| | |
|---|--|
| مهر آفتاب یعنی چون صبح را روشن و صبح گشت که حال سیارات فلک چیست جسم طلوعی و غروبی حالتی دیگر نیست و آنکه حال محبت گردون چیست صبح برآمد و بر غروب کارمان خنده زد که مغرور مشوید قوله | |
| نگارم و دوش در مجلس بزم قص چون برکت | اگره بکشود از گیسو و پردا لباس یاران زد |
| اگره بکشود از ابرو سے اے درخنده و خوشی شد بر دلهای یاران زده یاران از رویه و تاب انداخت قوله من از رنگ صلاح آنکه بخون دل شستم دست یعنی من امید از دهر و پارسائی بمان روز منقطع کردم که چشم باوه پیمایش صلا بر پیشیاران زد و چشم باوه پیمایش چشم کنایه از بختی ذاتی سلا آواز افروختن آتش داد از براسه طعام هوشیاران عاشقان یعنی بختی خود بر عاشقان نموده و ایشان را بخود کشید قوله | |
| کدام آهین دوش آمد خست از این عیاری | کز اول چون برون آمد شب زنده داران زد |
| عیاری دندی چون برون آمد از اختفا بمنصه ظهور مشرب زنده داران عاشقان در آب رنگ رخسارش چه خون خور ویم و جان و ایمیم یعنی چه خون خود دیم تا و این حسن و جمال پیدا کرده منه تقاضای نظر حسن تو افروغ نشود و تا دم خون نشود و روتو گلگون نشود و چون بجد در بانی رسید اول بتاراج عاشقان درآمد قوله | |
| منش با خرقه پشیمن کجا اندر کند آرم | بهر موسی که مرگانش رخ خنجر گزاران زد |
| منش با خرقه پشیمن من که لباس فقیری دارم بهر موسی که مرگانش هر موسی مرگان او را خنجر گزاران ز کار خنجر گزاران میکند خنجر گزاران دلاوران و عاشقان | |
| شهنشاه مظفر فر شجاع لک درین منصو | اگره جوید بید رغبتش خنده برابر بهاران زد |
| شهنشاه مظفر از بنیاد مدح پادشاه آمد منصور نام پادشاه کنایه از مرشد جوید بید رغبتش بخشش بیشتر آن مرشد خنده برابر بهاران زد ابرار در معرض هیچ می شمرد قوله | |
| از شمشیر سرفشاش ظفر آن روز بد رخسید | اگره چون خورشید انجم سوز تنها بر بزاران زد |
| بد رخسید طالع شد که چون خورشید انجم سوز تنها بر بزاران زد که چون خورشید انجم سوز طلوع نمود تنها بر بزاران زد قوله | |
| تعالی اند نهی فانی که تانیرنگ هستی نیت | صفا جوهر پاکش هم از پر بیز گاران زد |

زب فاتی اشارت بنصیر ننگ هستی یافت در معرض وجود آمد صفای جوهر دانش و دانش
پیر پیر گاران زو یعنی طالب قوله

دوام ملک عمر او بخواد از طاعت حق حفظ | که چرخ این سکه دولت بدور ز گاران زد

چرخ سکه دولت او را در روز زمانه ناز و یلین نه زمانه با وجود و را آورده قوله از ان ساعت که جام
سے پرست او مشرف شد به جام سے پرست او مشرف شد یعنی دل ما پرست آورد و در دل
ما کو مشید زمانه ساغر شادی بیا و عمکساران زو زیاد از استماع این شاد شد قوله کفر بر
فرقه توفیق و دین دولت شایسته یعنی حافظ طالب و جویان آنست که حق تعالی توفیق
رفیق سے گرداناد و دولت سلطنت دیرا بهار که با به کام دل حافظ که قال تختیاران زو
الهام را در دل حافظ بر آرد که قال نیکو این درخواست نموده شغل

اساتی حدیث سر و گل و لاله میرو | دین بحث با ثلاثه غساله میرو

هر چه اسرار آورده که حکما و یونان در تزیین شراب خوردن اصطلاح دارند که علی الصبح
سه کاسه خورند که غسل معده کنند از ثلاثه غساله گویند و بعد از طعام پنج کاسه بخورند که فهم طعام کنند
و از آن خمسه مضمه گویند بعد از آن هفت کاسه دیگر بخورند که از آن خواب بآرام کنند و آنرا سبعة نامیه
گویند پس حافظ بر اصطلاح حکما نشود و ثانی طبع و صفت بهار می کنند که حدیث سر و گل و لاله در جلی
میرو و که طبیب النفس شده ام و آن بعد از ثلاثه غساله می باشد خصوصاً صبح بهار مراد آن باشد
که از سه ساقی سر و گل و لاله که از علامات بهار است در میان آید پس چنانچه دیگر مردمان بدین
سر و گل و لاله خوش میشوند ما بنوشیدن ثلاثه خورند می بهم رسانیم و مراد از ثلاثه غساله ثلثیات
صوری و انفعالی و ذاتی سهوست که سلطان غیاث الدین ملک هندوستان آوان که تسخیر بنگاله فرود
مرض حبش روسی و او که دست از جلان شیرین خود شست پس سه کس را از حرم بر سه خود که الفت
باینها بیشتر داشت آنرا ساخت یکے را نام میرو و دیگر سه را نام گل و دیگر سه را نام لاله بود اتفاقاً
از آن بیماری صحتش روسی نمود سلطان خدمت ایشان را بجهت تصور نمود و التفاتی که باینها داشت
بیشتر از بیشتر بر صفت دل نگاشت اتباعان دیگر از آتش غیرت سوختند و بجای خورشید
بطعن غسالگی میدوختند در حین انبساط با سلطان اظهار این معنی نمود بخواد سلطان خلع کرد

که این را خواجه لصد غزل آرد و خواست که مصرعه دوم را البته بهیته درست کند هر چند جنت و جوسه
نمودند از شیطانی زبانه که در خندش بودند قتل این صند و رق سر بسته از یکپاس نکشد عرض نمودند که
درین زمان در شیراز شمس الدین نام در شعر گوئی شهرت نموده و گوئی سخنوری بچوگان فصاحت از شهر
وقت در برده اورادین منی باید آرمود سلطان انیمینی را مرقوم محبوب رسول بخدمت خواجه فرستاد و خوا
بر بدیهه این غزل مرقوم نموده بدست رسول داد و در مصرع ثانی اظهار کرامت خویش نموده که لفظ ثلثه
فصاحت که پنج احده بران اطلاع نداشت بیان فرمود و از شیراز تا بنگاله که یکساله راه کاروانیان
تیم نمود و انیمینی را خود اظهار فرمود قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| طیلسکان بهین و زمان در سلوک شهر | کاین طفل یکشب به یکساله میرود |
|---------------------------------|-------------------------------|

طفل یکشب به سن باعتبار فکر شب قوله

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| شکر شکن شوند همه طوطیان بهند | زین قدر پاری که به بنگاله میرود |
|------------------------------|---------------------------------|

شکر شکن فیضیاب طوطیان شعر اقد پاری شهر پاری قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| سه ده که نوع و سچین حد حسن نیست | کار این زمان ز صنعت دلاله میرود |
|---------------------------------|---------------------------------|

سه ده شعر بگوین دل نوع و سچین اصافه بیانی و نیز سخن حد حسن کمال فصاحت صنعت
تقریب کردن و اصلاح نمودن دلاله شعرا ز صنعت دلاله میرود و محتاج اصلاح کیست نیست قوله

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| آن چشم جاودانه عابد فریب بین | کش کاروان سحر بد نهاله میرود |
|------------------------------|------------------------------|

آن چشم جاودانه اشارت بحب حقیقی و سلطان غیاث الدین کش کاروان سحر بد نهاله میرود
ببین پیشوا سے سائران است قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| خو کرده میخراهد و بر عارض سیمین | از شرم رقص او عرق ارزاله میرود |
|---------------------------------|--------------------------------|

خو کرده با حسن کمال چه عرق بر رویه موجب از یاد حسن است ایمنی و فتنه با کمال حسن در چین میخراهد قطره
شبنم زاله کردار که بر عارض ماسمین افتاده گویا که از مساند رقص او از غایت انفعال عرق گردیده

قوله

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| از ره مرو ز عشوه و نیا که این عجز | مکاره می نشیند و مستاله میرود |
|-----------------------------------|-------------------------------|

از ره مرو ز عشوه و نیا که این عجز اشارت بنیا محتاله حیل ساز قوله

| | |
|---|------------------------------------|
| باد بہار سے وزداں بوستان شاہ | وزرا لہ بادہ در قدح لالہ میرو |
| باد بہار فیض ربانی ترا لہ قطرات رحمت بادہ محبت قدح دل معنی این بیت آنت باد بہار کہ فیض است از گنجان بادشاہ حقیقی می وزداں قطرات رحمت یعنی شراب محبت بدل می رسد قولہ | |
| چون سامری سہاش کہ زرداد و ازخری | موسے بہشت و از پیہ گو سالہ میرو |
| سامری قصہ اش بالام قوم سہ بہشت فرو گذاشت غزل | |
| ساقی اربادہ ازین دست بجام اندازد | عارفان را ہمہ در شراب مدام اندازد |
| ازین دست ازین قسم عارفان کنایہ از نقلہ شراب نوشیدن مدام شراب قولہ | |
| در چنین زیر خم زلف نہد دانہ خال | اسے بسامع خرد را کہ پدام اندازد |
| زیر خم زلف تصدیقات عشق و عالم صفات و تعینات و انہ خال و صحت و نورشہود و مرغ خرو اندانہ بیانیہ قولہ | |
| اسے خوشا حالت آن مست کہ در پاچہ تر | سرود ستار ندانند کہ کدام اندازد |
| اسے ست و لایعقل قولہ | |
| روز در کسب ہنر کوش کہ مخمور دن روز | دل چون آئینہ در رنگا ظلام اندازد |
| ہنر معیشت میں مخمور دن کنایہ از کثرت نوافل معنی آنت کہ روز در کسب ہنر معیشت کوش و در طاعت غیر از مفروضہ بروزن کردن موجب ریاست و باعث صد گونہ بلا است قولہ | |
| آن زمان وقت صبح فروغ است کہ شب | اگر دگر گاہ افق پر وہ شام اندازد |
| صبح فروغ ہو کہ مانند صبح روشنست پر وہ شام انداز و شب طالع شود قولہ | |
| زاہد خام طمع بر سر انکار بنماید | پنچہ گرد و چو نظر برستہ جام اندازد |
| حاصل آنت یعنی وقت کثرت نوافل و ذکر و فکر و تلاوت قرآن آن وقت است کہ آفتاب در شرق مغرب خفتی گردد زاہد خام طمع زاہد کہ بسبب زہد طالب وصال گردیدہ بر سر انکار و مانع در انکار و عشق و محبت است پنچہ گرد و شبانہ دل محبوب گرد و نظر برستہ جام انداز و رشتن در آید و بشاہد محبوب باشد قولہ | |
| زاہد اسر ز کلمہ گوشہ خورشید برآید | بختت از قرعہ بدان ماہ تمام اندازد |
| اگر وصل آن محبوب حاصل شود قولہ | |

دلیف الدال

دلیف الدال

| | |
|---|---------------------------------------|
| باده با محاسب شهرنوشی حافظ | که خورد با ده ات سنگ بجام اندازد |
| باده شراب محاسب عقل زینهار هرگز سنگ بجام اندازد رسوا سازد معنی آنست که عشق بازی با وجود عقل مکن که عقل در عشق بازی با تو متلذذ گردد اما عاقبت الامر ترا رسوا سازد و نیز در عشق عقل میار و با او مشورت مکن که درین امر گمانی با او موجب فضیحت و رسوائی است قوله غزل | |
| سر شود اینجو اندر سرمای گردو | تو بهین در سر شوریده چهای گردو |
| سر خیال سودا عشق محبت چو گکان سمر زلف جذبه عشق بیسرو پای چیران و پریشان قوله | |
| از جفا بی فلک و خفته دوران صد بار | بر تنم پیر بن صبر و قبا می گردو |
| از سرخ و تصدیقات که ازین فلک ناهموار و دور دوار که بر باد رو و نموده طاقت شکیبائی نمائده ضعیفی ناتوانی بلال ماه نو انگشت نوا مشهور طبع اضافه بر بیانیه فرقت جدائی گلزار رخ اضافه بر بیانیه ویرگاسی است مدتی است دید بے برگ و نواست توشه و سامان بهر اوار می در عشق و محبت آن سر و قد لاله خدار میگرد و اشاره بهان طبع آن سنگین دل محبوب همچنان یعنی بے تیر و بدل در بے آن زلف و دوتا در طلب عشق و محبت آن محبوب غزل | |
| سرو چنان من چرایل چمن نمیکند | بهمدم گل نمیشود یا دسمن نمیکند |
| سرو چنان مرشد و معشوق و تجلی چمن وطن و کاشانه دول و سینه بے کینه گل کنا تیه از خود و نیز محبوب دول و مثله سمن قوله | |
| تا دل هرزه گروین رفت چمن زلف او | زان سفر و از خود و عزم وطن نمیکند |
| هرزه بیرون چمن زلف جذبه عشق با و وطن نمیکند وطن را فراموش کرده قوله | |
| پیش کمان ابروت لاله بهیمیکند و سله | گوشه کشیده است از آن گوش بن نمیکند |
| کمان ابرو مشاهده تجلیات و نیز محبوب از ذکر خبر و اراوه کل لاله عجز گوش کشیده است در غایت سرکشی است از آن بدین سبب گوش بن نمیکند سخن بن نمیشنود قوله | |
| ساقی سیم ساق من گر همه در دیدم | کیست که تن چو جام می جمله و بن نمیکند |
| ساقی سیم ساق محبوب در تصدیقات تن چو جام می جمله و بن نمیکند بجمع آن نمیشود قوله | |
| دست خوش جفا کن آب رخم که فیض عطر | بیمد و سر شک من مژده عدل نمیکند |

این غزل در سرخ و صورت است ۱۱

این غزل در سرخ و صورت است ۱۱

| | |
|--|--------------------------------------|
| دست خوش بخره دوستمال فیض بخش عطر بکس بوسه خوش قوله | |
| الفاظه ساهوشد صبا دین پاکت از چهره | خاک نبفته زار را مشک ختن نمیکند |
| لحظه گوشت غریز با چند خوشبوی آمیز چون عود قساری دشتک تناری و عطر شهسوار کاغذ باغی ختن دلا بیه است مشک فیر قوله | |
| چون ز لیم میشود زلف نبفته بر شکر | و ده که دلم چه یاد آن عهد لکن نمیکند |
| پر شکر بر تیغ و ده انوسل قوله | |
| وی گله ز طره اش کرم و از سر قوس | گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند |
| طره دنیا و جذب عشق این سیاه کج اشاره بطره گوش بمن نمیکند بگفته بایست یکنمی شود و آله شایین نکر کند قوله | |
| گشته غمزه توشه حافظا نشنیده پند | تیغ نرست هر که در ک سخن نمیکند |
| غمزه حالتی است که از بر همزدن و کشادن چشم محبوبان پیدا میشود مراد از آن تجلی ذاتی و ظهور و اخفاء محبوب در ک سخن نمیکند بکنه سخن نمیرسد غزل | |
| استاره بدرخشید و ماه مجلس شد | ولی رسیده مارا رفیق و مونس شد |
| این غزل در شان حضرت ۲ ستاره ذات محمد علیه السلام باعتبار بدایت که حقیر و یتیم بود ولی رسیده دل عاشق که از سوار رسیده یعنی پیشه درین نشاء رسیده و ستاره و در بدخشید و باز که فرصت ماه و جهان و جهانیان را منور ساخت دل مشتاق مارا که رسیده از همه بود و مونس و رفیق شد قوله | |
| انگار من که بکتاب نرفت و خط نوشت | بغمزه مسئله آموز صمد در رس شد |
| انگار محمد علیه السلام بکتاب نرفت و خط نوشت اے امی بود غمزه اشاره مسئله آموز استاد علم قوله | |
| به بوسه اول بیمار عاشقان چو صبا | فدایه عارض لیسری چشم نرگس شد |
| به بوسه او بامیه ستر عاشقان و اصل نرگس عارفان کامل آن محبه که از بیم منافقان اظهار محبت نمیتوان کرد چون بدولت مشورت شد مهابات کنان میگویی قوله | |
| بصدر مضطبه ام نشاند اکنون یار | گدا س شهر نگه کن که میر مجلس شد |
| منضطبه میخانه گدا س شهر کنایه از خود قوله | |

۹
نیم

| | |
|---|------------------------------------|
| خیال آب خضر لبست جام کین | بحر عده نوشی سلطان ابو الفوارس شد |
| خیال آب خضر لبست جام کین و لبست و قنبر که دل من تنهار آب خضر جام کین کرد پس بحر عده نوشی سلطان ابو الفوارس شد که اینجا هر دو مشاهده اند قوله | |
| طرب سرای محبت کنون شود معمور | که طاق ابرو یار منش مهندس شد |
| طرب سرای محبت اضافه بهیاشیه و نیز دل طاق ابرو عمارت از تجلیات منش ضمیر شین بدل مهندس اندازه کنند قوله | |
| لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا | که خاطر م هزاران گنه موسوس شد |
| لب کلام ترشح می چکیدگی لطف فضل یعنی سخنان خود را از آب فضل و رحم که از وی بچکد از بهر خدا پاک کن چه در بعض اوقات عاشق را عتاب خوشتر از لطف آید که لطف بگستاخی آرد و عتاب بعد از خواهی هزاران گنه خیال بوس و کنار موسوس و سوسه داده شده قوله | |
| گر شمه تو شراب لبی بهاشقان در دواو | که علم پیچر افتاد و عقل بیخس شد |
| گر شمه ظهور مشاهده شراب لبی بهاشقان در دواو عاشقان را بنوعی مست و پیچر ساخت که عقل پیچر افتاد و علم بیخس شد که از مستی آن هر دو از کار رفتند و چشم مرا و بمول چشم و مراد از آن صفات بصیرت و نیز مرشد قوله | |
| چو ز غریز وجودت شعر من آرمی | قبول دولتیان کیمیای این مس شد |
| غریز وجودی بدل قبول قبولی دولتیان عاشقان و عارفان این مس کنایه از شعر قوله | |
| از راه میکره یاران عیان بگردانید | چرا که حافظ ازین راه رفت و غفلت شد |
| میکره عشق زین راه اشاره به عاشقی غفل | |
| سایها و فقر ما در گرو صهبای بود | رولق میکره از ورس دعا ما بود |
| و فقر ما در احوال صهبای شراب میکره باطن عارف مرشد کامل و آستان مرشد اگر کسی گوید این چنین سخن از ادب بخدمت مرشد و در است و شعر کذب و زور گویم که حق گوئی و بیان واقعی غفل ادب نیست و اظهار حقیقت بی ادبی را سبب نه بلکه اتباع حق و تخلق است با خلاق الهی مطلق که قال الله لا یستی من الحق شیئا و هنگام استمالت این قسم مقابلت بر زبان ابرار | |

بیمود

بیمود
چون که در میان لفظ با شراب از نشانه

جاری گردد و بیج ناخوشی ثمره نیارد چنانچه تاسست شد نباشد که ارشاد کند و او حامل بار امانت است
تا موقع نباشد محل خود بجا نهد که ما فی الحدیث القدسی گفت کذا مخفیا فاجبت ان اعرف
فخلفت الخلق لا عرف و این معنی از شیخ محی الدین عربی در فصوص بیان نموده پس مباحثات
مرشدان در الشی هم چون رسل علیهم السلام بامست خویش کما قال رسول الله تناکحوا اولادنا
فانی ابا هی بکم الامم یوم القیمه و لوبالسطی چه فرمائی اسے صاحب که ازین توجیه رونق
مرشدان ثبوت پذیرد و این قسم گفتار را نے اولی دور گردیانه قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نیکی پیرمغان بین که چو بادستان | هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود |
|--------------------------------|--------------------------------|

پیرمغان مرشد طریقه بادستان آنگه درستی پیوده گوید و آثار مردم جوید و بادستان کنایه از افشا
کنندگان اسرار عشق معنی آنست که مدتی مدید کسب دانش و اعمال مادر گردد عشق و محبت بطوط
مابد و توجیه مینود یعنی خویش را در عشق انداختم سالها بکتاب نیر و ختم در رونق باطن مرشد یا منزل او
از نابدرس دعاء مابد و گرمی بهنگامه او از مجمع مابد و پیرمغان را نیکی باد که بادستان و دیگر داران هر چه
کردیم چشم کرم از زیبا بود و حسن خلق او را تحمل مینمود تا ما را بقصد رساند که در طالب و مطلوب حجاب نماید
و فقر و دانش ما جملہ بشوئید

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| که فلک دیدم دور قصد دل وانا بود | و فقر و دانش ما جملہ بشوئید |
|---------------------------------|-----------------------------|

قوله

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| مطرب از درد محبت غمره می خورم | که حکیمان جهان اقره خون پالا بود |
|-------------------------------|----------------------------------|

مطرب مرشد غمره می خورم و اذیت سخنان میگفت حکیمان ناصحان و واعظان مره خون پالا بود
یعنی خون سرگشته بالا صاف و افزون کنند و افزون کن و صافی کن قوله

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو | بر سرم سایه آن سرو سہی بالا بود |
|-------------------------------------|---------------------------------|

| |
|--|
| می شکفتم ز طرب از غایت طرب خوش و خندان بودم آن سرو سہی بالا کنایه از مرشد قوله |
|--|

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| یار گل رنگ من اندر حق ازرق پوشان | رخصت خورشید ندا دار نه حکایتها بود |
|----------------------------------|------------------------------------|

یار گل رنگ کنایه از مرشد ازرق پوشان عاشقان و فقیران خست پلیدی کنایه از افشا
اسرار عشق یعنی مرشد عشق در شان و اعلان حقیقت رخصت افشا سراندا و توکم من عرف
العدل لسانه دار ازرق پوشان برابری نهاد قوله

| دل چو پرکار هر سو دوران میگردد | واندران دائره سرشته پابر جا بود |
|--|---------------------------------|
| <p>یعنی دل بسبب عشق پرکار و در بیابان غم و هموم هر سو میگردد و اما در دائره مقام عشق آن دل سرشته ثابت قدم بود و نیز پرکار قلم آهنین که نقش بدان بکار برند و از آن دائره بایر کشند باید دانست که درین بیت حلقه ذکر سالکان را بیان میکند و تصویر این حلقه باین صورت زیبای سنو پس بهوش نباشد این طالب باهوش که دل سالک و در طرف دارد و هر طرف بقصود می رود و بر یک طرف مقام حضور مع اله است و دیگر مقام ماسوی اله که دلم هم چو پرکار میگردد بگفتن لا اله الا الله میگردد و اندران دائره گشت کنان سرشته میگردد و بایش بر جاسه بود و ضرب الله را بر مقام لا اله الا الله بر محل مشاهده می نمود ماسوی اله را بگفتن لا اله الا الهی میگوید و ضرب الله می آید و بدین طرز محبوب حقیقی را در مقام مشاهده با شهادت می آورد و تا دائره مشاهده مع اله تمام شود و سالک در سلوک باین مقام رسد از بتان آن طلب محبوب بنده طاعت آن باشد که آنست که دارد و آن کیفیت است و محبوب معروض از تحقیر و تقویر که عاشق از دیدن آن بیخود میشود و عشق از آن پیدا میشود از حشمتی آتش سنده حشمتی بنیاد ما هر قوله</p> | |
| قلب اندوه حافظ را بر او خرچ نشد | اگر محال بهم عیب نهان بدینا بود |
| <p>قلب اندوه دل آلوده محال صاحب معامله که یا رنگ یعنی دل حافظ که اندوه معرفت بود و مشغول از اسرار عشق در حضور یا رنگ کار نگار خرچ نشد اینست که صاحب معامله که یا رنگ کار نگار است بهم عیب نهان بینا بود و بنا بر آن ظاهر نگردد و نیز قلب اندوه اعمال ناسره مراد بود خرچ نشد مقبول نیست و کاره از آن نکشاد و محال آنست که در بازار عشق سر به آسوده بر فرو و مفرور و فروغ و لغزین آرایش و نمایش نیفزود بلکه قلب سلیم و ولی مستقیم که ملع بنمایش و آرایش نباشد و در بازار عشق راهی یابد پس عشق صرافست ناقد که عیار هر نقد را نیکو شناسد و به عیار لا بتر خوا فان الناقد بصیر صادق را از کاذب و دروغی را از محقق جدا کرده حبه و دستار که مجرد لباس و کسوة است به پیش او نخمی آرد و نیز قاعده ربك حقى يا تبارك اليقين عبادت بر او قریب و قربت بر او حضور و حضور قلب نیست مگر با خلاص و اخلاص دست نهد مگر با خلاص شدن از دست وجود بیبود و این نشود مگر کسی را که بر جاده مستقیم امر الهی و تابع شرع محمدی استوار باشد پس دل خود را بر جاده مستقیم امر الهی بتبعیت شرع نبوی قائم دارد که لا ینفخ علیہ شیء فاعبد ربك کلانك</p> | |

تراہ وان لم تکن تراہ فانہ یراک اسے رفیق طریق جان و لسان ارکان را در کار و دل را بپار
واران السلا یبظرا لی صو کہ دلا الی اعمالکم و کلت یبظرا الی قلوبکم و نیالکم قلب اندوہ حافظ برادر
خوش غزل

| | |
|---|---|
| سحر دم دولت بیدار سپا لین آمد | گفت بر خیز کہ آن خسرو شیرین آمد |
| دولت بیدار مرشد و وارو سے بر خیز ہمشیار باش | آن خسرو شیرین آمد قریب کہ آن شوق آید قولہ |
| قدحے در کش و سر خوش تہماشا بخرام | تا بہ بینی کہ نگارت بچہ آیین آمد |
| قدحے در کش سے بنوش اسے عشق حاصل فاما سر خوش مست و مجبور بخرام روان شو آیین رح قولہ | |
| مژگانے بدہ اسے خلوتی نافہ کشا کر | کہ ز صحرے ختن آہوے مشکین آمد |
| صحرے ختن عالم لاہوت آہوے مشکین تجلی و مشاہدہ قولہ | |
| اگر یہ آسے بر رخ سوختگان باز آورد | نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد |
| فریاد رس در دہندہ قولہ | |
| مرغ دل باز ہوا و ارکان ابرو نیست | کہ کمین صید گیش جان و دل و دین آمد |
| ہوا و ار دوستان و طالب کمان ابرو محبوبے قولہ | |
| در ہوا چند معلق زنی و جلوہ کنی | اسے کہوتر نگران باش کہ شاہین آمد |
| کہوتر سالک سالک ان ناظر شاہین طائر شکاری و مراد تجلی ذاتی قولہ | |
| ساقیاسے بدہ و خم مخور از دشمن سوختا | کہ بکام دل ما آن بشد و این آمد |
| آن اشارۃ بدشمن و این اشارۃ بدوست کہ بکام دل ما آن بشد و این آمد ہوا فاق باشند و بکار آمد | |
| رسم بدعہدی ایام چو دید ابر بہار | اگر یہ اش بر سمن و سنبل و نسرن آمد |
| بدعہدی بیوفانی اگر یہ اش بر سمن و سنبل و نسرن آمد ضمیر شبن برابر بہار یعنی گر یہ ابر محض بہ | |
| بیوفانی زمانہ است قولہ | |
| چون صبا گفتہ حافظ ہمشہد از بیل | خبر افشان تہماشا سے ریاحین آمد |
| صبا مرشد و ارد گفتہ حافظ سخن حافظ ریاحین گلہا مراد حواس و غنما بیل باقی و غیر غزل | |
| سو داسے سبز لفس تا و سر ما باشد | اگر عاشق سو دایش با شیم روا باشد |

سودا خیال سز زلف جبه عشق سودایش خیال او زهوشاکی از روی هوشاگان صاحب هوشان
هوا محبت و آرزو لعبت چینی کنایه از محبوب خط و خال تجلیات تنوعه که سه خال و خط و ناز و غمزه حسین
پیشانی او این همه نقش تجلیات بر دل نقشید خطا گناه و فاداران عاشقان عنایه صیبت
غزل
و آزار

| | |
|--|------------------------------------|
| شراب بغیش و ساقی خوش دو دام زبند | که زیر کان حیان از کند شان زبند |
| غش افق آب تیره شراب بغیش محبت بیش ساقی خوش مرشد و محبوب شان شمشیر ساقی تو | |
| من ارچه عاشقم و ز دوست و نامه سیاه | هزار شکر که یاران شهرت گنهند |
| یاران شهرت غلام و فضلا قوله | |
| قدم منه بخرابات جز بشرط ادب | که ساکنان درش تیران باو شهند |
| خرابات معشام عارفان که وحدت و عشق است قوله | |
| جفایه شیوه درویشیت و راهروی | بیار باوه که این سالکان زمره زبند |
| چنانچه سرمندل بیکم که زبند قوله | |
| بهوش باش که هنگام باو استغنا | هزار خرمن طاعت به نیم جو خرند |
| نصف من بر مغوری تو احوال نه ترسم که اگر دست که از گفتگو سے نه مصامت و بلاغت و عبارت و اشارات حاصل کرده و آرزو سیله نجات و درجات آخرت و انصاف نگاه و بارگاه استغنا آزار بر خاک زلت زنند و از آن جمله ترا فلس و بنیوا گردانند و در دست تو از حسرت نه است نه اند قوله | |
| غلام محبت و دی کشان کیر نگم | نه آن کرده که ازرق لباس مل سیه اند |
| در و کشان کیر نگم عاشقان صادق نه سیه آن کرده که ازرق لباس و دل سیه اند و در و کشان مرا می و زبندان هفله حاصل این بیت است که در مقام عشق و محبت به سیه و افلاک باید که سیه به طاعت و عبادت رویه ریائی قوله | |
| کمن که کوکبه دلبری شکسته شود | چو چاکران بگرزند و بندگان بچهند |
| کوکبه دلبری توج حضرت جلیل بندگان غلامان و چاکران نعمتها قوله | |
| جناب عشق بلند است همه حافظ | که عاشقان ره به همتان بخود بندند |

در شرح سلیم بن دکر که صریح او به بیان باشد چنانچه شیوه درویشی است و بیکم و در اضم

| | |
|---|------------------------------|
| ہمتے حافظ ان الله يحب المعاني الهمم زہ سے ہمتان ہست ہستی و ہست فطرتی غزل | |
| شاہد ان گرد لہری زنیسان کنند | زادان را رخسہ در ایمان کنند |
| <p>زادہ طائفہ باشند کہ بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاہدہ کنند و دنیا را در صورت قبیح معانی نمایند و از التفات زینت فرخوت فانی اور غیبت نمایند و خلف این طائفہ از صوفیہ آنست کہ زادہ بخط نفس خود از حق محجوب چہ بہشت مقام حظ نفس ہست فیہا ما شہی الا نفس و صوفی بہ شاہد جمال ازلی و محبت لم یزلی ازہر دو کون محجوب پس صوفی را در زہد مہر و رائے مرتبہ زادہ کہ حظ نفس از ان دور شود و این طائفہ را دو متشبہہ یکے متشبہہ محق بزادہ کہ ہنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مبرا و نشہ باشد و خواہند کہ بیک بارگی از دنیا رغبت گردانند و ایشانرا تہذیب خوانند و ویم متشبہہ مبطل بزادہ کہ برے قبول ظالیم ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاہ کنند و در میان مردم و ممکن بود کہ بر بعضی حال ایشان متشبہہ شود و پندارند کہ از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بطلک و مال و جاہ خریدہ اند ترک الدنیا الدنیا و لیکن کہ بر ایشان نیز حال خود متشبہہ شود گمان برند کہ چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست کہ اعراض کردند و این طائفہ را مہر اتہ خوانند قولہ</p> | |
| ہر کجا آن شاخ نرگس بشکفد | گلہ خانش دیدہ نرگسدان کنند |
| <p>شاخ نرگس محبوب گل رخانش ضمیر شین بر شاخ نرگس و گلرخان محبوبان و اہل عرفان نرگسدان آوندے کہ نرگس در ان کارند یا بنہند تا دیر ترک بتازگی و طراوت رو آرند و اینجا کہ تہ از دیدہ عشق مینماید کہ ہمیشہ چون نرگسدان باب اشک محلوے یاد معنی آنست کہ ہر کجا آن محبوب و مرشد من بجلوہ و آید و بیان حقایق و معارف نماید محبوبان معنوی کہ سائر اہل عرفان اند بیدہ جاہند و از دیدنش سیر نشوند قولہ</p> | |
| یا رہا چون ساز و آہنگ سماع | قدسیان در عرش وست افشان کنند |
| قدسیان ملائک دست افشان رقص قولہ | |
| اے جوان سہر و قد گوے بہر | پیش ازان کہ قامت چو گان کنند |
| ایچوان سہر و قد اے سالک گوے بہر بہرہ ازین جہان فانی بر دار یعنی حصول شاہدہ نما | |

عزیزان
دینداران
محبوبان
عرفان
نہضہ

| | |
|--|------------------------------------|
| قامت چو گان کنند پیری در رسد آنوقت نفع نه بخشد قوله | |
| سخن بساید آفتاب دوست | گر چو صبحت آید ز رخشان کنند |
| آفتاب دوست معشوق گر چو صبحت آید ز رخشان کنند | گر آید ز رخشان کنند |
| مردم چشم بخون آغشته شد | از کجا این ظلم بر انسان کنند |
| آغشته کرده انسان اشارت بر دم چشم نگاه نمود و چشم مردم را در تجلی ذاتی قوله | |
| کن نگار از دو چشمیت ناروان | پیر کس را بر سپیدان آسان کنند |
| روان نه الحال سپیدان عاشقان قوله | |
| عید رخسار تو گو تا عاشقان | در وفاست جان و دل قربان کنند |
| عید رخسار اضافه بیانی و مراد از رخسار اینست که در اینست یعنی دیدار قوله | |
| شوش بر آید آنغشته اسو دل کال را ز | بیش خوش در پرتو بهر ان کنند |
| اصل را ز عاشقان دل در پرتو بهر ان کنند مقام عید نه تمامه میدارند قوله | |
| سرکش حافظ ز آه نیم شب | تا چو صبحت نور دل تابان کنند |
| تابان روشن غزل | |
| شراب و عیش نه از این نیست کار فریاد | از ویم در صفت زندان بهر آنچ باد |
| شراب و عیش نه از این نیست مخفی چون طریق ملائمه یعنی آنست که عشق نهان باختم شیوه زندان نیست و کاریست نه بنیاد چون نقش بر آب و مذهب زده ایم خویش را شاد تا چه پیش آید هر چه بادا و خواب گره زول بکشایم که در بهر حال شکایت نکند مگر که فکر هیچ مهندس چنین گره گشایم که در آسمانی معلوم هیچ نمیکند کردید قوله | |
| ز انقلب زمانه عجب بهر در که چرخ | از این فسانه و افسون هزار در و باد |
| انقلاب زمانه برگشتن زمانه و انقلاب بودن احوال از واصل از این فسانه اشاره به بیگانه احوال و نیز از این نوع قصهها قوله | |
| قدح بشرط ادب گیر ز آنکه تر کیمش | از کاسه زهر چشمید و بهر دست و قیاد |
| بشرط ادب یعنی در نشستن که افی مذهب و انانیت به چشمید نام شاه بهر نام پسر اسفندیار | |

| | |
|---|---|
| قبلا و پدر نوشیر و آن که چهل سال بادشاهی کرده و بزرگ چهره و زیاده بود و مراد و عرفان چون منصور و عین القضا و فرید الدین عطار قوله | |
| که گاه است که کاوش و سکه کجا رفتند | که واقعا است که چون رفت تخت چهره بر باد |
| سکاوش نام شاه است که جمع کسان که در در خود اعظم لوک بودند و آن پنج بودند که مرشد، کیکاووس و کینسر و وکیف و کیهان و کیهان را با دلب و دانش پیش گیر در سلوک عشق به تباری پذیر که درین ره سراسر لب لباب به احوال و به بختان بباد رفت تحت جم تحت سلیمان چهره آرا با خاتم و کین و بلقیس و ابی و اشال آن افتد سلیمان مراد بود و اگر قابل آئینه و سد و اشال آن سکنه مراد بود و آنکه بهال و شراب بود و جشید بود و چون ازینها پیشتر مسطور بود هر چه گفتند و عمل بود همان مراد و قوله | |
| از حسن و لب شیرین و نوز سیم | که لاله سپید در از خاک و تربیت فرماو |
| شیرین نام مشهوره و زاده و خرم و فراد نام سنگتراش که عاشق شیرین بود گشتی سیم بهال به که بصورت گشتی سمانند بعد از او نام شهرت عظیم و مبارک فتنه الاسلام در شصت هزار گز را به بود و کذا من ابراهیم شایر قوله | |
| از دست گز نهیم جامه من مکن عیسیم | که پاک تربیه از نهیم بر لقیه دست نذاو |
| ازین اشارت مجامه من قوله | |
| اگر که لاله بد است بیوفائی و بهر | که تا بنوا و لب شد جامه من ز کف نهاده |
| لاله عاشق کمال جامه من عشق و محبت قوله | |
| ایا بیا که زبانه زبانه خراب بشودیم | اگر سیم بچشم ازین خراب آباد |
| خراب فانی گنج وصل محبوب از خراب آباد فنا و هستی موهوم قوله | |
| انمی و بهند اجازت مرا بسیر سفر | سیم خاک وصلی و آب رگنا باو |
| اجازت رخصت مصلا حمید گاه است و در شیراز رگنا باو تفرج گاه است و در شیراز که بهشت | |
| اند که بر آنجا است و آزار کنی نیز گویند قوله | |
| بنوش قدح صافی بناله و ف و چنگ | که لبه اند به ایر پیش طرب و لشاو |
| قدح کبابه از شراب از نو که سبب و اراد سبب از شراب مراد عشق بناله چنگ بلقیس مرشد طرب و لشاو کنایه از حصول متاع و شغل | |

این صفت چون حکیم است از آنکه در قیاس و در آن سخن مستقیم است از آنکه در قیاس و در آن سخن مستقیم است

| | |
|---|---|
| شاہد آن نیست کہ موئے میانے دارد | بندہ طلعت آن باش کہ آنے دارد |
| <p>موئے یعنی موئے سیاہ و دراز میانے یعنی موئے باریک آن مراد ازان کیفیت است در محبوب کہ در تقریر و تحریر در بنیاد و بدون ذوق آرا نتوان دریافت چنانچہ خواجہ گنجینہ از بتان آن طلب احسن شناسی ایدل و نیز حاسے فرمودہ سے اینکه میگویند و آن بہتر حسن و یارما این دارد و آن نیز ہم و نیز فرمودہ سے لطیفہ ایست نہانی کہ عشق زو خیزد و مراد از لطیفہ یہاں کیفیت است معنی آنست کہ محسن معشوقان ظاہر فریفتہ مشو بلکه بندہ طلعت تجلیات آن محبوب پنهانی باش قوله</p> | |
| شیوہ حور و پری خوب و لطیف است | خوبی آنست و لطافت کہ فلانے دارد |
| <p>حور و پری محبوبان مجاز و سالکان کامل فلانے اشارۃً بچوب حقیقی و نیز مرشد قوله چشمہ چشم مرا سے گل خندان دریا</p> | |
| چشمہ چشم مرا گر یہ وزاری مرا گل خندان معشوق آب روانی گر یہ وزاری قوله | چشمہ چشم مرا گر یہ وزاری مرا گل خندان معشوق آب روانی گر یہ وزاری قوله |
| چشم و ابرو سے تو و صنعت تیر اندازی | بستہ از دست و ہر آنکس کہ گمانے دارد |
| <p>چشم و ابرو سے تو کنایۃ از تجلی ذاتی و صفاتی بستہ از دست ہر آنکس کہ گمانے دارد ہر دلاور پیرا ضعیف و عاجز سے گرداند قوله</p> | |
| اگر سے از خوبی کہ برآز تو کہ خورشید آنجا | نہ سوار لیت کہ درست غمانے دارد |
| <p>یعنی بے اختیار و مضطر قوله</p> | |
| دل نشان شد سخم با تو قبولش کردی | آرے آرے سخن عشق نشانے دارد |
| <p>دل نشان معقول سخن شعر نشانے قبولیت قوله</p> | |
| در رہ عشق نشد کس یقین محرم راز | ہر کسے بر حسب فہم گمانے دارد |
| <p>وان اعدا احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وعن الملاء الاعیٰ یطلبونہ کما یطلبونہ انتم کما درین بیت آنست کہ ارباب کمال بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین محرم راز میشوند و درینجا سے گوید کہ چنین نیست جوابش آنکہ این مراتب یقین بنظر ارباب این مراتب از نسبت برآز یعنی ارباب مراتب سہ گانہ یقین میدانند کہ مراتب از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین حاصل شد</p> | |

ولهذا این مراتب سه گانه هم بهمانه که قائلند بهیمه است و هم بهمانه که قائلند همه از دست حاصل
میشود یقین است که حق بجانب یک ازین دو طائفه خواهد بود و مراد از علم الیقین و عین الیقین حق الیقین
باین تمثیل روشن میشود که چون کسی چشم پوشاند علم بوجود آتش بدالت حرارت بروی علم الیقین
است چون چشم بکشا ید و آتش را معائنه بنماید عین الیقین و چون در آتش افتد و تاجیر شود و صفات آتش
از صفا در شود احراق و اشتراق حق الیقین شده و صاحب علم الیقین طالب آنست که معلوم و سه
مست هو گردد پس بران علم اطمینان قرار ندارد و صاحب عین الیقین طالب آنست که در مشهود
وجود فانی شود و یقین مرتفع گردد و خود را همین و سه داند و بنید پس بآن مشاهده اطمینان
و قرار ندارد تا وقتیکه یقین و سه مرتفع شد و مشهود بجای و سه نشست و بحق الیقین متحقق گشت
و اطمینان در مرتبه دیگر نماید در و آتش او که طالب او باشد و ازینجا معلوم شد که این مراتب بر حسب
دانش صاحب این مراتب واقع میشوند قوله

| | |
|--|--|
| مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سحر | هر بهار یکبار زو نبال خزان دارد |
| مرغ زیرک عاشق کامل در چمنش بر حسن و جمال او که مصرع آینه صنعت اوست بهار گل | هم نخست که ز بهار پیش و بهیوه پس آرد بهار و مرادات محبوب خزان کنایه از فنا و عدم معنی آنست که هر محبوب را که بنیال او قرار نیست مرغ زیرک را در چمن حسن او نغمه سحری و بال است همواره طلیل دارد لا حب الا فلیل تعال قوله |
| با خرابات نشینان ز کرامات ملاف | هر سخن جائی و هر نکته در کانی دارد |
| خرابات نشینان عاشقان و عارفان ملاف لاف زن عزل | |
| صوفی نهاد و ام و هر حقه باز کرد | اظهار مکر با فلک حقه باز کرد |
| صوفی مرائی ظاهر پرست سر حقه باز کرد و شعبده دیگر در پیش نهاد حقه باز شعبده باز یعنی آنست که صوفی مکار مرائی دام شعبده بازی مردم فریبی کشاد و بنیاد و بکارگی با فلک شعبده باز پیش نهاد و نمیداند قوله | |
| بازی چرخ بشکستنش بیضه در کلاه | زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد |
| بازی چرخ گردش فلکی بیضه در کلاه شکستن رسته است که شعبده بازان بیضه مرغ در کلاه پنهان میکنند و از بغل ظاهر میکنند و در بغل پنهان می کنند و از دهن بر می آید اگر شعبده بازی | |

دیگر در آن ہنگام پیدا شود برائے خوداری خود بازی دیر سے بند نہ تا اور ابھی شعبہ نمودن میسر
نہ شود بعضیہ در کلاہش شکستہ گرد یعنی ہر کہ شعبہ ہا شعبہ بازاران پیش گیر و بعضیہ بازی و کلاہ
خود شکستہ گرد و قولہ

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| اسے دل بیا کہ ماہ پناہ خدا رویم | زان آستین کوتہ و دست دراز کرد |
|---------------------------------|-------------------------------|

کوتہ آستینی و دراز دستی عبارت از کم کرداری و بسیار گوئی و گفتار بیفروغی و مردم را دجوئی
اسے ازین صوفی کہ کردار بسیار گوئی بہ پناہ رویم قولہ

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ای کبک خوشخرام کجا میروی بنار | غره مشو کہ گر بہ عساید نماز کرد |
|-------------------------------|---------------------------------|

گر بہ عاید نفس امارہ و فلک نماز طہارت و وضو یعنی اسے سالک خوش رفتار و اسے صاحب
دولت نامدار کہ بہ رفتار خوش میخرامی و مغرورانہ بہتختر و رفتاری آئی بہ تبعیت نفس و موافقت
فلک مغرور شود و راہ راست گذار شدہ براہ کج مرو کہ تبعیت نفس و موافقت فلک سہر مغرور
است و چون دغا و فریب عاقلانرا عیب است و چہ دینر معنی آن باشند کہ اسے سالک راہ عشق
برہر کسے بحسب ظاہر یعنی موافقت شریعت یعنی خور و مشو بلکہ بران عمل کنی پس چون ایسے الیس
آدم رویے ہست و پس ہر رویے نشاید داد دست در حبیب السیر آوردہ کہ خواہ عباد فقیر را
گر بہ بود ہر گاہ کہ خواہ عباد نماز کردی با او موافقت بجا آوردی شاہ شجاع این معنی را برکامابت
او عمل نمودہ پیوستہ بہ قدم اخلاص خدمت آنجناب کردی خواہ حافظ کہ ازین معنی در شکستہ یازین
غزل گفتہ فرستاد و قیل را ہی بود کہ بہ ہر رویے داشت و آن کہ بہ ہر دو دست با عاید خوشی
سے شست کبک خوشخرام را بدینجا گذر افتاد کہ بہ را بہین حالت دید دانست کہ گر بہ از تاثیر صحبت او
برہر نگار شدہ کہ مستقبل قبائش شستہ وضو میسازد پیہ و سواس پیش او میور کرد کہ بہ اورا در گرفت
از ان روز ان ضرب اشل شدہ قولہ

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| این مہر بہ از کجاست کہ ساز عراقی | واسنگ باز گشت براہ حجاز کرد |
|----------------------------------|-----------------------------|

عراق عشق و نیز بہ قولہ

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دست کن کہ ہر کہ محبت نہ راست بخت | عشقش ہر رویے دل و رحمت فراز کرد |
|----------------------------------|---------------------------------|

دست کن کہ ہر کہ محبت نہ راست بخت یا خست یا بین قیل و قال را پیشہ سافت آنرا لام فراز کرد

فرزاد و استغفار کرد و قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| فردا که پیشگاه حقیقت شود و پدید | شمر منده رهبر و یک نظر بر مجاز کرد |
|---------------------------------|------------------------------------|

فردا که است پیشگاه مرتبه حقیقت رهبر و سبب عاشق غزل

| | |
|---|---------------------------------|
| صوفی را با وجه بر اندازد خورد و نوشش یا | ورنه اندیشه این کار فراموشش باد |
|---|---------------------------------|

با وجه عشق و محبت، اندازه مقدار استعداد نوشش نزدیک و نافع یعنی صوفی ظاهر و پست که هنوز شایان حقیقت نشده و مقام شریعت طعم نموده اراده سلوک و محبت نماید که فراخور استعداد در همراه راه بیت خویش کند و قدم پیش نهد که هنوز طفل این راه است و اگر از اندازه خود بیش خورد و ضبط هر مانند باید که این اندیشه را در دل نیارد و در شریعت راسخ و در طریق عشق خود را آزرده نساند بیک بهر صوفی را با وجه دوم بهر صوفیان جمله حریفند الخ شیخ عبد الواحد در حل بعضی ابیات از صوفی و زاهد و شیخ و پاکه اسرار و ملامت مراد دارند امثال این دو بهر بیت چه معنی باشد چو آنست که این اشارت بر اینان میرود نه بر وجهی بلکه بر وجه غالب یعنی چون غرض امانت نامزد خرابان میان بهر شرف شصت صوفیان پاک سرشت بسیار گوشتید و بعضی آن جرعه طلبیدند و یوسف نشینند از جبرئیل و طوفان مشکلی این سرستان ازلی موجود رویه بکره واحد گشته چون یکبار ببیند از بار و گیر نمید شود بکانه زیاده خورد و گویند اینکار نه بر اندازه آورد قوله

| | |
|--|----------------------------------|
| و آنکه یکبار چرخه از دست او انداخته و آن | دست با شتاب مقصود و هم آشوبش باد |
|--|----------------------------------|

شیخ آنست که آنست که چرخ از جزیات بدیگرس تواند بخشید و در حق ساکنان بخل نکند و در شان و حاکمیت مایه و نیز آنکه خط از خط و نفس از خوف حق ترک دهد شتاب مقصود و آشوبش او با و که در آن خوف مقام رب و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| پیر ما گفت خطا و قلم صنع ز رفعت | آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد |
|---------------------------------|-------------------------------|

آنست که آنچه حق سبحانه در وجود آورد از خیر و شر و نفع و ضرر همه با مقتضای عدالت خطا است و این که خطا نمود پیشو از کونه بینی ماست از آنجهت که از ماصدوری یابد و معنی بیت نیز آنچنین است یعنی پیر ما گفت که خطا در قلم صنع ایزدی ز رفعت همه بر پنج عدالت و صوابست هر چه از قلم رفته آفرین بر نظر پاک او که آنچه مقتضای بشری خطا در چشم می نشیند آنرا بعین بصیرت غم از و

در وجود نیست و جز حق دیگرست چشمش شهوند مراد از صد در خطا معذور میدار صل گر نظر در سیر
 نه نوران کنی و جمله را بیشک ز معذوران کنی به نظر در سیر بے نوران کردن عبارت از آن بود که بدیده
 غیرت نگرد که بر شخصه حکم کل انا و تیر شرح بمانیه هر چه درون دارد بحکم امر ایجاد می بے اختیار بنظر می آید که
 طبیعت آتش چون محرق است نسوزد و چه یعنی و هم خطا در صانع که بر لوح دل من با قضاے
 حکمت با نفع و مصلحت کامله صواب بقلم تقدیر رقم کرده بود و بدین سبب در خصیض او کمال انعام بل هم فضل
 سبیل افرومانده بود و دست پیر کامل آزاد است تا عدم آورد و بر فراز شهودان الله حکیم علیم نشاند
 برین سوال آنکه چون خطا بود و خطا پوشی بچه معنی بود و در نشاء وجه دیگر اصل در شیای حسن و لطافه
 و غیر و شوق باحت عارضی است و در عبادت تقلیب دارد یعنی آفرین بر نظر پاک پیر صاحب کمال
 منظر لطیف و جمال باو که خطا پوش است یعنی شوقی که عارضی است از نظری که پوشیده شده یعنی
 خطا در نمی آید آنچه اصل حقیقه است همان می بیند چه خوش گفته که خطا در قلم صنع زفته و چه در خطا
 قلم صنع زفته تنبیه بر آن میکند قاصرانی که اثبات خطائی نمایند نسبت خطا بصانع زیر که هم فعل است
 و آنچه در مصرع ثانی است اشارت بر آنست که نمایش خطا در نظر قاصران که دیده ادراک ایشان
 از غشاوه تقلید و سبیل صورت بینی پاک نشده و از اطلاع بر فاعل حقیقی و احاطه بر مصالح کلی نظام
 همه عالم صواب مینماید نظر او پاکست از غبار که درت اغیار و خطا پوش است که در نظر قاصران مینماید
 از نظر حقیقه بین او پوشیده و لفظ خطا که در مصرع ثانی است مراد خطا است که در نظر قاصران
 مینماید نه خطاے فی الواقع و چه دیگر یعنی اے عزیز پیتو و بیکار تو کار را ساخته است و هر چه است
 از انجا بنسبت همه غلبت خالی از مصلحت نخواهد بود با صانع الله فهو خیر من زنی که هر چه صا و گشت بگو
 فعل المحب محبوب و چه و نیز جمله معترضه است یعنی پیرا که آفرین بر نظر پاک خطا پوش باو چه خوش گفته
 که خطا و قلم صنع زفته قوله

| | |
|---|----------------------------------|
| شاه ترکان سخن مدعیان میشنود | شرع از مظلمه خون سیاوشمش باد |
| شاه ترکان کنایه از افراسیاب که پادشاه توران و ترکستان بود و سیاوش پسر کاوس | |
| پادشاه ایران و در میان پادشاه ایران و توران همیشه جنگ بود و افراسیاب سیاوش را کشته قوله | |
| چشمم از آینه داران خط و خال گشت | بسم از بوسنه ربایان لب نوشمش باد |

| | |
|--|----------------------------------|
| خط تجلی صفاتی خال تجلی ذاتی نوش شیون قوله | |
| نرگس مست نوازش کن مردم دارش | خون عاشق بخور و گدازد نوشش باد |
| نرگس مرشد کامل و تجلی ذاتی قوله | |
| اگر چه از کبر سخن با من درویش نکرو | جان فدای شکویند پسته خاموشش باد |
| شکویند پسته خاموشش دهن مراد سرخنی و وحدت غفل | |
| صبا به بهنیت پیر سر فروش آمد | که موسمی و معشوق و ناس و نوش آمد |
| صبا به بهنیت خبر شادی پیر می فروش سر در کائنات می شراب ناسی نه نوش شراب معنی آنست که جبرئیل عزم خوشخبری پیش آن سرور انا هم در خرامید که موسمی عشق و محبت در رسیدن محنت و اندوه بسر آمد و آوان ناسی و نوش از در آمد قوله | |
| هو امیح نفس گشت و یاد نافه کشا | درخت سپهر شد و مرغ درخروش آمد |
| امیح نفس زندگی بخش یعنی هو امیح و ارحیا و اموات پیش کرد و خاکسازانها از بطون خود برآمد و درخت از غایت لطافت هو امیح شد و هو ابر آمد و مرغ از کمال شادی درخروش آمد یعنی پیش از وجود آن سرور بر ارم سالف ابواب عشق مسدود بود چون آن سرور بوجود آمد جبرئیل بهنیتش آمد و این عقد هر کس داد از پنجاه است که رسول فرمود و جنان من الجهاد الاصفی الی الجهاد الاکبر قوله | |
| از مرغ صبح ندانم که سوسن آزاو | چه گوش کرد که باوه زبان خوش آمد |
| مرغ صبح کنایه از سالک و مرشد کامل که براس بیدار شدن خواب زدگان غفلت آواز میکند از زبان بیدار میکند ندانم که مستر شد او که بر تبه عرفان رسید چه نکته بگوش کرد که صبح وارد دهن برفت و آن در تسمی را خازن گشته در قعر دریای صده نشست با وجود فصاحت و بلاغت و گوناگون سخن پردی گنگ گشت و گل سوسن را نه زبان می شود و ده با اعتبار کثرت گفته چون خواست که خاموشی سوزن از راه شدن اسرار خامنه از مرغ صبح که بیان آن نتوان کرد بیان نماید او را ده زبان گفت و سوسن آناد کنایه از طالب قوله | |
| ز فکر تفرقه بازائی تا شوی مجبور | بحکم آنکه چو شد اهرمن سرش آمد |
| ز فکر تفرقه بازائی نظر از کثرت برداشت تا شوی مجبور بوحده رسی چو شد اهرمن چون اندیشه | |

| | |
|--|--|
| کثرت رفت سروش دجده حقیقی قوله | |
| اگر میت سینه خوش بیا و باده بنوش | که زاهد از برافت و می فروش آمد |
| زاد نفس و نیر از صحبت زاهد می فروش عشق قوله | |
| رخانقاه میخانه میرو و حافظ | اگر مستی زده و ریا بهوش آمد |
| خالفه دد میخانه عشق غزل | |
| صداقت سیر لوسه زلف یاری آورد | دل دیوانه مارا بنو و کار می آورد |
| صبا مرشد بود سحر زلف جذبه عشق بنو از سر نو معنی آنست که مرشد بهنگام سحر قرصه بیان جذبه عشق در کار می آورد و همگی توجه مارا بدریافت آن شغوف می ساخت و اعلام نصرت مارا می افروخت قوله | |
| فروغ ماه می دیدم ز بام قصر تو روشن | که روی از شرم ز خمار تو در دیوار می آورد |
| یعنی فروغ ماه که بام قصر تو بود آشکارا می دیدم که آن فروغ ماه از غایت شرم ز خمار تو در دیواری آورد جمله بیت آنست که فروغ ماه با جمال برابری نمیتواند کرد قوله | |
| من آن شلخ صندوبه را ز باغ سینه برگزیدم | که هر گل که غمش بشکفت محنت بار می آورد |
| یعنی چون آن دلم به بیان مرشد التفاسسه که می شاید نکرد و بجزوظائفسانی فانی رو آورد و بدل پرده ختم از باغ سینه اش برگزیده انداختم که هر گل که از غمش بشکفت محنت مارا آورد و عاقبت کار شمعش خارا آورد قوله | |
| ز رشک و تاب زلف یار بر باد هوا میبارد | دلم هر نام و مشکین که از ناتاری می آورد |
| زلف عشق بر باد هوا میبارد و قری و اعتباری نمیداشت نافه مشکین طاعت و عبادت و سخن ناتاری نام ولایت مشکین را و زنده و صلاح معنی آنست که دلم هر طاعت و عبادت و سخن که از زنده و صلاح می آورد عشق از غایت رشک و تاب آنرا و قری و اعتباری نمیداشت قوله | |
| ز بهیم غارت عشقش دل خوشین را کردم | دلم میسر غشت خون و ره بدین آبخار می آورد |
| ضمیمه خوشین بسیار دل خوشین گهنگار و دیگر داری یعنی دلم که بفرمان برواری مولی مساعده نکرد و توجه بخطوظائفسانی آورد از خوف غارت عشقش را کردم و از بهیمیش بر آوردم لیکن همواره خون کریسته در عقب می رسد و گریه کنان بدینا لایم می رود قوله | |
| بقول مطرب و ساقی پروان رفتم که و سیکه | کزین ره که زانمنزل خبر دشوار می آورد |

لے بلقین مرشد علی الدوام برون رفتم اسے ترک نمودم این راہ کہ خطوط نفسانیہ است کہ بالا
نکر رفتہ جو کہ ازین راہ خطوط نفسانیہ گرد از منزل جانان کہ قریب است یا عشق خبر سے نہ دہر یعنی
گرد سے از انہم نظر سے آید قولہ

| | |
|-----------------------------|------------------------------------|
| سراست شش جانان طریق لطف جان | اگر تیسیر سے فرمود اگر زنا سے آورد |
|-----------------------------|------------------------------------|

تیسیر زہد زنا عشق قولہ

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| عفا المہرین ابرویش اگر چہ ناتوانم کرد | پر حمت ہم پیاسے بر سر بہار سے آورد |
|---------------------------------------|------------------------------------|

عفا المہرین ابرو اور خدا چین ابرو کنا یہ از عتاب عشوہ لطف غزل

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| صورت رویت گارا بس بامین بستہ اند | گوئی نقش لب از جان شیرین بستہ اند |
|----------------------------------|-----------------------------------|

شکار عشق آئین زیبائی و آراستگی نقش لب صورت لب از جان شیرین بستہ اند از جان وجود
آوردہ اند یعنی چون جان لطیف و نازک مقدم پیش آمدن مردمان یعنی مرد کہا اشک رنگین
اشک خیزن آئین زیور زلف جذبہ عشق مرگ افشانی بظرف معطر ساختن عاشقان
حالم ان دہم نشندان مصاحبت را از برای مصاحبت مافہ چین طاعت نقشبند ان قضا اضافہ
بیانیہ و نیز اندک اسلاف نفس مشکین خوش شب و زیبا ماہ تابان رخسارہ عقد پر دین کنایہ از زگرہ عنبر
خط نستعلیق نام گے مراد و سے غیر ازین یعنی شعر و دیگر سخن مقرر غزل

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| طائر دولت اگر باز گزاردے بچند | یار باز آید و با وصل قرار سے بکشد |
|-------------------------------|-----------------------------------|

طائر دولت اضافہ بیانیہ مراد بخت گذاری بچند محمد و معاون شود یار محبوب حقیقی یعنی مرا
دلارے بود کہ رفیق جان خیزن بود ناگاہ از جور فلک از دولت وصال آن محروم شد مگر باز بخت
معاونت مانہد محبوب حقیقی باز برین گذرے کند و وصل میسر آید قولہ

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| دیدہ را دست کہ لعل و گہر گرچہ نہاند | بخورد خوشی و قدر بہر شہار سے بکشد |
|-------------------------------------|-----------------------------------|

و شکر کثرت اسباب غنا و سرمایہ و قدرت یعنی در آرزو سے آن رخ لاله غدار چند ان کہ نسبت کم قدرت
لعل و گہر کہ اشک سرخ و سفید است نہاند یعنی چشم آری نہاندہ بغیر ازین علامت نیست کہ بخورد
خونے یعنی فکرے کند و تیسیر نہاند قولہ

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کس نیار و برا و دم زدن اقصہ ما | نگرش باد و با گوش گذار سے بکشد |
|--------------------------------|--------------------------------|

۹
تصحیح و بیان غزل

| | |
|---|-----------------------------------|
| نیار دستواند بر او نزاد و دم ندون بیان کردن باوصیا مرشد یعنی دلبر از بس که غیر است و عالی است جناب او هیچکس طاقت ندارد که پیش او عرض حال نماید غیر از جناب مرشد ما قوله | |
| دلغمه ام باز نظر را به تدر و کس پرواز | باز خواش مگرش قصد شکار کس بکند |
| باز نظر اضافه بیانیه تدر و نام جانور مراد معشوق مجاز و لفظ پرواز متعلق است به باز نظر باز خوان خواننده باز کنایه از میسر شکار معنی آنست که خود را به عشق مجازی که نقطه حقیقی است آراسته ام و سترالقدم بدان پیراسته ام تا میسر کار آن باز که مرشد است قصد شکار آن کند و از مجاز بحقیقه بروج مرشد مرید معشوق را خریداری نماید از نیاست به بگفت اربانشد و عشق بر جاسه به برو عاشق شود انگه پیش ما آئے و ما را نه مرید و روان میباید نه زاهد و حافظ قرآن سے باید و صاحب درد سے سوخته جان میباید و آتش زده بخان زمان میباید و قوله | |
| دوش گفتم بکنده لعل لبش چاره دل | هالفت غیب ندا داد که آرے بکنده |
| لعل لب اضافه بیانیه مراد لب لب که شیرین جو سے شد لطیف خد هست و باغ جان را زاب او نشو و نماست و قوله | |
| اگو کرتے کہ زبزم طربش غمزہ | جرعہ در کشد و دفع خمارے بکند |
| کریم اشارت بسالک کامل غمزہ عاشق و طالبی قوله | |
| شہر خالیست ز عشاق مگر کز طرفے | مردی از خویش برون آید و کارے بکند |
| شہر خالیست ز عشاق مقتضی زمان چنین است کہ در شہر هیچ جا کاشی نمی نمایند و کز طرفے شاید کہ از جانبے مردی از خویش برون آید مردی خود بخود پیدا شود کارے بکند بعد ما رسد و ما را بمراد رساند قوله | |
| یا و فایا خبر وصل تو یا مرگ رقیب | بازی چرخ ازین یکدوسہ کارے بکند |
| رقیب نفس و شیطان قوله | |
| حافظا کز روی از در او ہم روزے | گذرے بر سرت اگر کوشه کنارے بکند |
| هم روزے آخر الامر روزے غزل | |
| عاشقا ترا درو سر بسپار میباید کشید | واغ یار و غصہ اغیار میباید کشید |

از این شعر در شرح دیوان طاهر

از این شعر در شرح دیوان طاهر

در سوخته رخ و غمت فال حرم البلاد کز کلا بطله سال اولی الله غصه اختیار ملاست بر گامگان
دل شبیه میانه شب تار تاریک و او خواهی فریاد خواهی اسے مظلومی بار بر آمدن و وقت در آمدن
پیش کسے بار میباید کشید تکل شد اند و بیات باید نمود زلف دنیا و جذبه آهسته گردان تخفیف ده
ضعیفان کنایه از عاشقان مراد خود منی این مصرع آنست که بچشمش آن زلف که درو شد اند
است و قتل میارسلک بر بخوران اشارت بر امان بر منچار دنیا بید کشید بطریق آهستگی ناقطع این راه
بر نیکی ترین وجه دست و دگر گل رو سے معشوق یا رخصت صفت گل است و همگان مزاحمان خار قیامان
غزل

در سوخته رخ و غمت

| | |
|---|---------------------------------|
| عشق تو نهال حیرت آمد | و صل تو کمال حیرت آمد |
| <p>شعنه اسے محبوب من عشق تو درخته است از حیرت که بر خطه و هر دم بهر کار و بار سے برگ و بار حیرت سر نیزه و قتل آنجا سیکه از سر گشتگان بادیه پریشانی است و کمال حیرت و صل تست العجز عن در لک الادسا لک ادراک قوله بس غرقه بحر وصل کا خبر بسا کس غرق در یاسه دل شده اند آخر الامر هم با سر حال حیرت آمد حیرت مرتفع نشد چند آنکه قریب بیشتر حیرت بیشتر نزدیک را بیش بود حیرانی پس نه وصل بماند و نه وصل و آنجا که خیال حیرت آمد یعنی تفرقه وصل و اصل تا وقت است که پس رفیق دوست و چون در یاسه حیرت افتاد آنجا نه وصل است نه وصل نه حصول از اینجا است دوش بهر دلبه خود کفری آموختم پخته از جان بر آمد بابت خود ختم بنمایینی گو در ره او در طریق عشق و محبت او بر چهره نه خال حیرت آمد بر چهره حال اطفال حیرت نشست یعنی هر که هست مقام حیرت قوله از هر طرفه که گوش کردم از هر دو طرفه جانب و از هر کس از عاشقان شنیدم او از سوال حیرت آمد بجای در حیرت اند قوله</p> | |
| سر تا بخت هم وجود حافظ | در عشق نهال حیرت آمد |
| <p>یعنی وجود حافظ مسکین از سر تا بقدم در خسته است از حیرت که اگر من منم این شمع فتلی از چیست و اگر من اویم این طلب از براسه کیست غزل</p> | |
| عشق نه سر سر لیت که از سر بر شود | مهرت نه عارضیست که جاس و گر شود |
| <p>سر سری سهل و آسان عارضی یعنی آنست که عشق لایزید و لایقص یعنی عشق افزایشی</p> | |

انسان کا پیشہ نادر نہ بدایت و نہ نہایت نہ طلوع و نہ غروب نہ نعل و نہ تحول نہ اری الا یام کل شیء

و اشوائی اسے لیلیٰ کہا ہی ترجمہ می بینم ایاں را کہ می کند کہ نہ ہر چیز را و لیکن شوق ہاوس لبوسے لیلیٰ چھینا

است نے نقصان و کاشت کہ بو این شوق ہاثرات عشق مر عاشقانرا ذاتے است پہلی نہ عارضی و نہ سرکاری

ایضاً عن الشبلی قال لیسولن بل انت باللہ عاشق و نقلت دل یوم غلوت من العشق و شربت بحاس الحب

فی الہدشرتہ و علاوتہا حتی القینہ فی حلقی قولہ

عشقی تو در وجودم و مہر تو در دلم

باشیر کناۃ از طفلی با جان تا وقت مرگ پر بندہ قولہ

اور دال کہ سن سر شک فتاخم بزندہ رود

کشت عراق و حملہ بیکبار تر شود

زندہ رود نام رویت نامی کہین بجا سیدہ کہ اگر استکبار خود بزندہ رود اندازند و جگر طینی کہ تر شود غرق شود قولہ

اگنم کہ ابتدا کتم از بوسہ گفت نہ

ا بگزار تا کہ ماہ ز عقر ب پدر شود

بوسہ محل ماہ کناۃ از روح عقر صفات بشریہ پدر شود رانی یا بد قولہ

دی در میان زلف بدیم رخ نگار

بر سپینے کہ ایر محیط قمر شود

زلف صفات و نقاب رخ نگار ذات معشوق محیط در گیرندہ قولہ

حافظ بیا و لعلش اگر بادہ میخوری

نگذار لان کہ در عیا ترا خیر شود

اسے حافظ اگر بیا د لعل او کہ حصول قرب است عشق می در زمی یا طاعت می کنی ہشیاں تر شود بزرگچہ

مکن کہ منکران و زابدان را خیر شود اسے مخفی کہ با خلاص نزدیک نہ بظاہر کہ منسوب بر است غفل

عکس رو سے تو چور آئینہ و جام افتاد

نارفتہ از خندہ سے در طبع خام افتاد

آئینہ و جام اعیان ثابتہ کہ ممکن باشند و سے نیز عبارتہ از وجود عام کہ واجب الوجود و خندہ و جلوه گر

شدن وجود عام حامل آن کہ انسان کامل کہ عارف این معانیست چون در اعیان ثابتہ خود عکس

وجود خاص دید و بدوق جلوه آن بہرہ و در گردید در طبع شہود وجود خاص افتاد کہ طبع خام است مقید

مطلق دانست سچمتل آئینہ و جام کناۃ از دل عارف کہ داناسے حقائق و معارف است و خندہ سے

کناۃ از تجلی عشق و معنی این بچند وجہ مسموع شدہ یکے آنکہ بیان واقعہ حضرت موسے سے می کند و آنرا

میگو یکہ عکس رو سے تو بر دل موسے افتاد رب ار فی النظر الیک زبان بر کشاد و لاجرم جواب

لن ترانی بر کشاد کہ بگویش خود مشہدیم سچمتل واقعہ حسین منصور حلاج کہ عکس رو سے تو کہ بر دل

حسین منصور افتاد آن عارف ازان تجلی در طبع خام افتاد بقول انا الحق برگشاد فخری ما جری علیه
و قطع از کانه الدیه و یکم آنکه عارف را چون از شایهات تجلیات صفای روسی آورد و از خام طبعی
خوش اینچنین دید آن را همین ذات پیدا شد و تصور نموده بهمان آفتاب که در پس در طبع افتاد و ازان هم
کام در پیش نه نهاد که سلوک عشق را نهاییست نیست اسی رعنا آنچه دیده باشی بهمان خورشید شود بر
مایست سجتمل روسی عبارت از ذات یعنی چون تجلی ذات بر آئینه و جام که دل است افتاد و عارف از
خند می که عبارت از فیض است و تجلی در طبع خام افتاد و دانست که اینکار نهایت رسید و حال آنکه
نهایت نیست قوله

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد | اینهمه نقش در آئینه او نام افتاد |
|-------------------------------------|----------------------------------|

آئینه کنایه ازان لعل است که روز ازل حضرت واجب الوجود به آن لعل تجلی فرمود و آواز نیست جلالت
آن قادر بر کمال بگذاخت و عالم ملک و ملکوت پرداخت آئینه او نام اینجمله مصنوعات معنی آنست که
حسن روسی تو بیک تجلی که در آن لعل فرموده و تجلی ذات بان لعل رو نمود آواز مهیت جلالت بگذاخت
اینهمه صور و اشکال مصنوعات که نقوش و همی اند در آئینه او نام پرداخت و در بعضی نسخه مصرع اول
بدین نوعست قوله جلوه کرد درخت روز ازل زیر نقاب معنی آنست یعنی تجلی کرد زیر نقاب یعنی
در پرده اسما و صفات محبت اگر ذات بپای پرده اسما و صفات تجلی گردد عالم محو و متلاشی شود و آن
تعالی سبحون الف حجاب اینهمه نقش در آئینه او نام افتاد ذات در بطون تجلیات و شیون ذاتیه در مریا
اعیان ثابت ظاهر اند همه نقش غریبه در آئینه او نام افتاد صور خیالیه و اشکال و نقوش و همه بطور آنکه قوله

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود | یکفر و رخ سخا قیست که در جام افتاد |
|-----------------------------------|------------------------------------|

یعنی چندین ظهور گوناگون مخالف از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و صادق و کاذب و طبع و عالم
و جابل و عاقل و مجنون و خوب و زشت که در نظر است اینهمه یکفر و رخ و معنی آنست که در آئینه که این عکس گونا
پیدا شد از اینجهت بر وجهی که خود میدامی باشد و هر کس بود چه تو چه دار و مقصودش در دنیا و آخرت
هم در آنست که همه متوجه بر آنست قوله

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| راستست بین از نظر راست که تصور رسید | احول از چشم دو بین در طبع خام افتاد |
|-------------------------------------|-------------------------------------|

عجب بپای که چند آن بویها بوسه آن بچه بوسه و عجب بپای که چندین رنگها رنگ آن بوسه

عجب نه نشانه که چندین بے نشانها نشان آن بے نشان است عجب نهانه که چندین عیانها
عیان آن بے عیانست عجب بے بیانه که چندین بیانهها بیان آن بے بیان است و عجب بیانه
که هزاران دانسته عجب دانسته که بیخه دیگر پرواز و عجب حسنی که هر صورت نشانه دارد اما از تفرقه صورت
گوناگون به حقیقت رسیدن محال یعنی عارفان کامل همه عبارت یکسانی دیدند و در همه مظاهر یک ظاهر نمودند
بماورد رسیدن انا ظاهر این بسبب تفرقه صورت که مایل بغیر است و طبع شهود و حرات دارد و طبع علم است قوله

در خم زلف تو آویخت دل از چاه ذوق | آه که چاه برون آمد و در دام افتاد

مخفی نماند که چون سالک بمرتبه از مراتب الهیه که چاه رخ عبارت از آن است که غوطه میخورد و فنا می کلی تمام
نموده مستغرق عین جمیع میگردد بعضی در استیلا این مقام مطلوب ایندیشوند و ایشانرا میخوانند سالکین
گویند و ایشانرا کامل غیر کامل گویند چرا که تفویض هدایت بدیشان مفوض نشد و بعضی از استیلا که درین
جمیع بر ساحل صحو بعد المحو فرو می آیند و هدایت بدیشان مفوض میشود و باز در دام هستی و لوازم او قفسید
میشوند ایشانرا کامل کامل میگویند و صوفی نامند میگویند که دل من از مرتبه مجوس و درت و زلف تو که عبارت
از تعین مرتبه است زود تا از آن چاه برگردد بساحل صحو قرار یابد و کامل نکل شود اما افسوس که باز در دام
هستی مبتلا شود و شرح عبد الواحد میگوید در حل این دو بیت که جان علوی یعنی مروج انسانی که از عالم طبع است
به حس و اشت که بقا حسی اصلی خویش بجای رنجد از فرو و آید یعنی بمرتبه طبع بشری و نفس انسانی که از مرتبه
است پس دست بزنم اندر خم که زربان تنم لایست است و در مرتبه که نفس و طبع نازل گشت این بیت
بیت الغزل که بالا بعد از چند ورق مرقوم شد یعنی بیت این غزل گشت که دل لطیفه یابی خواست که از قفا
حب طبع نفس خود را بقفا عالم حقیقت رسانید و از تشبیه چاه تقصیر برزده اطلاق ترقی نماید و در خم زلف
شرعیت آویخته تا باز ایوان افسوس که از تقصیر طبع و نفس بر سبیده در دام زلف شریعت افتاد و این زمان تقصیر
بدام زلف شریعت است و هنوز بمرتبه اطلاق نمیرسد و درین همه مراد اشاره است که تا که کس از طبع و نفس کلی
خلاف این مرتبه را دست شریعت نرسد به مقصود نرسد قوله

چو کند گزینش و در آن ترسد چو جان پر کار | بهر که در دانه گزینش ایام افتاد

معنی هر که در دانه گزینش و در آن ترسد چو جان پر کار | بهر که در دانه گزینش ایام افتاد
بهر که اگر چه در آن برزده و پریشان نگردد چه کند چون افشا حقیقت است و هر چه شد که بسواد کس نیست پندار

| | |
|--|--|
| که خواهم خود را از خاصان می شمارم و اظهار این اسرار بر خود ستانی تحمل دارد لاجرم می نگارد قوله | |
| نخیرت عشق زبان همه خاصان ببرد | از کجا شیر شش در دهن عالم افتاد |
| یعنی خاصان ازین معنی دم نمیزند من که آن جمله عوام نمیدانم که سر غم او از کجا در دهن من افتاده و هرگاه یکی از خواص دعوا از سبب بخرابات افتاده است حذر این معنی میکند قوله | |
| من ز مسجد بخرابات نه خوا آفتادم | اینهم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد |
| یعنی از مسجد که محل طاعت است و آن موجب قربت است یعنی عالم اطلاق بخرابات که مقام معصیت است و آن موجب بعد است یعنی در عالم تقصیر من خود نیفتاده ام بلکه مرا این نصیب ازلیست و باین که نصیب ازل از خود نمی توان انداخت قوله | |
| آن شدای شیخ که در صومعه باز می بینی | سکارا بارخ ساقی و لب جام افتاد |
| یعنی آن شیخ آن وقت رفت که مراد از صومعه تقصیر باز بینی و من روی به پیر شده با طلاق نیارم و بحسب شیفت و مشهور از مشایخ اسرار آن مرتبه نمی بردارم زیرا که کار من بارخ ساقی و لب جام افتاد و بعد و تجلی آن روی و صورت مستی انجام در ریاضت بروی خود خواهم کشا و در غلبه نخواهم آسود و تامله شاید اگر نخواهم نمود یا مراد آن بود که آن شیخ آن رفت که مراد صومعه تن باز بینی و من بزندگانی مستعار قرار گیرم زیرا که کار من با ساقی سقا هم رهم شرابا بود و جام آن شراب افتاد و جان من با رحال از عالم فناء به عالم بقا رساند و چراغ را در بدایان و حال آنکه قوله | |
| زیر شمشیر عشق رقص کنان با پیوسته | کالنگه شد که شسته او نیک سراسر انجام افتاد |
| پوشیده نماند که ربط این بتقریر و پذیرا پذیرا بسته دارد و اما در ربط بتقریر نخستین آنست که چون فرمود که من ریاضت خواهم کشید و حفظ خواهم آرمید احتمال آن باشد که کسی گوید که چنین بنیاید که خوب پاکست باشد فرمود که زیر شمشیر عشق تا آخر و نیک سراسر انجامی که نایه از مضمون این قول است من قتل فانی و بیته پس بشکر این نعمت های گوناگون که از دم بوجود رسیده در وجود بلذات و تعلیقات استگانه غیر متکرره فائز گردید و باز از جمیع لذات وجود اعراض میداد با سید نیک سراسر انجامی پاک گیرند و حصول این همه مراتب از آثار لطیف او بدین زبان بیکشاید و میراید قوله | |
| هر دوش با سحر لعل شیشه و گز است | این که این را چه شدای شبیه انجام افتاد |

معنی این تمثیل سابق بوضوح پیوست قوله برندی علم باشتی مشهور طبل پنهان چند نم تنگ
پنهان دارم طشت من از بام افتاد رسواست عالم شدم و آشکارا گردیدم قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| صوفیان جمله حرفیند و لفظ بازو له | از اینان حافظ دل سوخته بدنام افتاد |
|----------------------------------|------------------------------------|

معنی آنست که جمیع صوفیان این حالت دارند و بامید حصول آن مامل که مشابیه آثار عالم اطلاق است
پیوسته در کار اندامان بسبب کثرت کوشش و حصول آن مطلب مایه سبب خود کاهی که استعجال
وصال نمودم و خطه بنیاسودم تا به بحال من پیر بردند بدنام گشتم یعنی شهرت یافتیم و اینهمه خود کاهی
است که هم خواه فرمودن خود کاهی به نامی کشید آخر نمیتواند بود که چون ادعای اختصاص فرمود بانها
ملایم ندیدیم بجهت آنکه جمله صوفیان را همین حالت فرمود که همه صوفیان را همین حالت است اما به سبب
دل سوختگی که باعث کثرت ناله است و کثرت ناله باعث شهرت صاحب آن مقاله بدنام گشتم
و مشهور و بخارج و لفظ بازی شدم غزل

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| عشاق نام تر گسست تو تا جدار اند | خراب باوه لعل تو بهوشیار اند |
|---------------------------------|------------------------------|

تر گسست کنایه از ذات باعتبار استغناء و تجلی خراب است لایعقل یاوه لعل کنایه از بوسه
و یا سخن قوله

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| ترا صبا و مر آب دیده شد غماز | و گرنه عاشق و معشوق را زوار اند |
|------------------------------|---------------------------------|

ترا خطاب معشوق صبا شد که مردم در اظهار فضائل و کمالات آید دیده گریه غماض ظاهر کننده راز و گرنه
عاشق و معشوق را زوار اند باید مادر اغیر از او تو که در نیاید قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بزیر زلف و دوتا چون گذر کنی بهنگار | که از یمن و یسارت چه بهیقرار اند |
|------------------------------------|----------------------------------|

زلف و دوتا کفر و اسلام که الکفر و الایمان مقامان من و راء العرش یمن و یسارت است
یسارت دست چپ قوله نقش چهره عاشق صورت خاک آلود عاشقان میتوان دیدن
معلوم نمودن قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| رقیب در گذر و پیش ازین یکن نخوت | که ساکنان در و دست خاکسار اند |
|---------------------------------|-------------------------------|

ساکنان در و دست عاشقان خاکسار خوار و گرد آلود قوله

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| که از کن چو صبا بر نقشه زار و به بین | که از تطاول زلفت چه سوگوارانند |
|--------------------------------------|--------------------------------|

این بیت در شرح دیوان طایف

این بیت در شرح دیوان طایف

| | |
|---|------------------------------------|
| بنفشه سگست خمدار سر بر کوع و بنفشه زار مراد حلقه عشاق لطاول دراز دستی زلفت جسد سنگواران نامزده قوله | |
| نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس | که عند لیب تو از هر طرف سزارانند |
| گل عارض ذات واجب الوجود غزل سرایم ثنا گوست هستم عند لیب عشاق و درج خوانان قوله | |
| انصیب ما مست بهشت ایضاً شناس برود | که مستحق کرامت گناه کارانند |
| ایضا شناس زاهد ظاهر پرست که خود را خدا پرست میدانند یا باعتبار تسخیر چون شیخ باکدامن مستحق کرامت هی ائمه مذنبه و انار ب غفور گناه کارانند انا الله شناق الی المدبرین است عاصی پرست از فضل و کرم رب العالمین تو میباشو که این ناله حزین و چنین قلوب منکسرین مجربین احسب الی من تجید المذنبین قوله | |
| بیا بیا بیا و چه چهره ارغوانی کن | مرو بصومعه کاخ سایه کارانند |
| میکنده مقام عشق و استقامت پیرو چهره ارغوانی کن سرخروئی حاصل نمائید صومعه بیا بیا کاران ظاهر پریشان در با کار قوله | |
| تو و شکیب شواست خضر پیچیده که من | پیاوه میروم و همزمان سوارانند |
| و شکیب در کار خضر پیچیده میروم پیاوه یعنی بهر کسب عشق نیز به استعداد یا تصدیق تمام قوله | |
| خلایق حافظ از ان زلفت تا بدار میباید | اگر بستان گنبد نور ستگارانند |
| زلفت جد عشق بستان گنبدان عشق کنایه از عاشقان رستگار رانند رستگار از ماسوی الله غزل | |
| قتل این شهید بشیر تو تقدیر نبود | ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود |
| این غزلی در جدائی مرشد است خسته مجروح تیر محبت بیرحم بیرحمی صفت محبوب است یعنی مرشد را هنگام جدائی بحکم النعمه اذا فقدت عرفت عرض حال خود میکند بجز و انکسار میگوید که کشتن این مجروح بحکم الی رسیدن این خسته بتوجه و قصد تو تقدیر نبود و گرد از لطف و کرامت تو هیچ تقصیر نبرد که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء قوله | |
| من دیوانه چو زلفت تو را میگردم | هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود |

دیوانه مغلوب عشق زلفش جذب براد وصل ز پیچ عشق معنی آنست که این دیوانه از خرد بگانه چون
از صحبت جدا می شد و جذب لطف تو را کردم هیچ لایق تر از حلقه زنجیر نبود که کنایه از عشق و محبت
باشد اگر بگویم که آن میسر آمد قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بیارب آئینه حسن تو چه جوهر وارو | که درو آه مرا قوتست تا نایب نبود |
|---------------------------------|----------------------------------|

معنی آنست که آئینه حسن تو چه جوهر وارو که درو تقصیرات ما اثر ندارد هر چند باقتضای بشریت تقصیرات
از ما بوجود می آید مرشد آن را بخاطر نیاید و در باز بهدایت ما میگوید اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
و نیز معنی آنست که آینه بار خدا یا آئینه حسن تو که مجموعه صفات حمیده است جوهر وارو که درو تقصیر و عصبیان
مرا اثر نمی آرد و هر چند عصبیان ما زیاده شود بحکم سبقت رحمتی علی غضبی مشمول رحمت می نموده و اید
آئینه آه از تلازمات شعر نیست که آئینه از آه تباها پیشود وفات پاک ایزد و رحمت او معاصی و خطا سے
عبادت متفرک می گردد قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| سر زحمت ز من و میکده تا پیر کردم | چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود |
|----------------------------------|------------------------------------|

یعنی از غایت حیرت در عالم عشق در آمدم چون در صومعه نشینان هیچ پیر را نشناختم و محبت تو در دنیا قائم قوله
نازنین تر ز قدرت در چمن دهر نخواست
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
عالم تصویر دنیا معنی آنست که هر چه در عالم گردیدم نازنین تر از قدرت در چمن دهر نخواست و بعالم
وجودش ایزد تعالی نه پیر بسته خوشتر از نقش تو که به عالم بیان رهنموده و عالم تصویر که دنیا است نبود قوله
تا مگر همچو صبا باز بگویم تو رسم
حاصلم دورش بجز ناله مشبک گیر بود
شبگیر و آخر شب این گردیدن من گرد عالم نبود مگر آنکه بدین وسیله باز همچون صبا بگویم تو رسم
لیکن هر چند گردیدم غیر از ناله حاصل نشد قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| آن کشیدم ز قواسم آتش بجران که شمع | بجز فنا و خودم از دست تو تندرست نبود |
|-----------------------------------|--------------------------------------|

یعنی اسب مجرب من از بجران تو آن شمع را بدلیات کشیدم که همچو شمع بجز فنا سے خودم از عشق تو تندرست
نبود و خود و در آن دیدم قوله

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| آستین بود عذاب آماره حافظ را | که بر بیکش حاجت تقصیر نبود |
|------------------------------|----------------------------|

یعنی حافظ را آستین عذاب بود و نازل شده که بیکش حاجت تقصیر آن نبود غزل

| | |
|---|-----------------------------------|
| کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود | بنفشه در قدم او نهیاد و سر بسجود |
| چمن و نیل گل آدم بنفشه ملک معنی آنست که کنون گلی آسود چمن دنیا سورت انسانی تو از عدم بوجود آمد و از کمال تعلیم ملائیک را مسجود تا کسی شبستان جوانی در خواب غفلت مانی قوله | |
| بنوش جام صبوحی بناله دقت و چنگ | بهیوس غنچ ساقی بنفشه سینه وجود |
| صبوحی شراب باد که برای دفع خار نوشند و اولیقه و بیداری و هوشیاری از خواب غفلت و دقت و چنگ کنایه از سلف که ایشان در صفات خویش آنچه گفتنی است گفته اند هر که آنرا مطالعه کند از خواب غفلت بر آید غنچ ساقی حصول جذبه عشق سینه وجود و هوشیاری از مرشد یعنی جام صبوحی و هوشیاری از سلف بر کف آرد و جذبه عشق بارشاد و مرشد دقت بدست آرد که قادر بر کمال ترا بعین عنایت برگزید و در احسن تقویم آفریده پس در سفل السافلین ماندن ناخوش و دون همی است قوله | |
| بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی | کنون که لاله بر افروخت آتش خرد |
| بباغ کنایه از وجود سالک زرتشت نام عیسی که واضح دین آتش پرستی بود دعوی نبوت نمود و زنده است که کتابهاست و احکام آتش پرستی تصنیف است گفت برین نازل شده اند و مراد از زرتشت مرشد عشق آئین زرتشتی اعمال موهوم عشق بازمی لاله گشته است سر زنگ کنایه از افروزش وجود هنگام طلوع موسم جوانی آتش خرد و کنایه از عشق معنی آنست که در باغ وجود آئین زرتشتی تازه کن و خود را در عشق بلند آوازه کن که کنون یعنی در بهار جوانیت وجودت لاله و آتشگفته معائب تمام در زیر آن نهفته یعنی آتش جوع و محابده در وجود پیروز و از غیرت غیر بسوزد که بنیر آتش آئینه ضمیر معنائی پذیرد و زنگ خودی و بیزاری از آن آئینه دور نیکنی است برادر ناتوانی در آن هنگام از محابده خود رونمایی تا خود را بدان وسیله مدارج علیا رسانی و میتوان که زرتشت مرشد باشد که اعمال عشق باشد و رسوم عشق بازمی که آتش پرستی مانداگینه باشد و مرشد را در آن محبت و لاله کنایه از دل سالک یعنی چون لاله را عشق از دست سر برزد و عروس دایر پرده از رخ بر آرد آئین مجاہرات را در باغ وجود تازه کن در باضائے که از ظاهر پرستی کرده آنرا شمر قوله | |
| بد و رگل نشین بے شراب شام و چنگ | که بهیچ و در رلقا بهفته بود معدود |
| بد و رگل در ایام بهار و جوانی بے شراب و عیش و محبت شام و شوق چنگ مرشد بنان عشق قوله | |

| | |
|---|---|
| از دست شاهد نازک عذار عیس و هم | شراب نوش و رمان کن حدیث عاود شود |
| شاهد نازک عذار مرشد با اعتبار جمال ظاهر و زندقی بخش عیس و هم کمال مینوی عاود شود و نام دو قیله حدیث عاود شود و قیل و قال و قصه خوانی قوله | |
| جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل | و سبب چه سود که در و سبب نه ممکن است خلود |
| جهان چو خلد برین شد بمنزله بهشت است روح بخش بدور سوسن و گل بسبب شکفتن گلها و مضمونها در تجلیات بانی و سبب چه سود اما چه فائده که در و سبب نه ممکن است خلود همیشه جلد ماندگی نیست تا بهشت را بهشتی نباید نمود قوله | |
| اشده بر روح ریاحین چو آسمان گلشن | از زمین اختر بهمن و طالع مسعود |
| بر روح ریاحین اضافه بیانیه و ریاحین گلها مراد عارفان با آمدن بهمن مبارک است و سبب یکم معنی این بیت آنست که زمین کمال سعادت خود بسبب ذات بابر کائنات عارفان و عاشقان مانند آسمان روشن گردیده قوله | |
| چو گل سوار شود بر هوا سبب ایامان وار | سبب که مرده و آید به شمشیر و اود |
| گل بر ادخلی سوار شود ظهور کند بهجت عرض سناک بنغمه و اود خوش الحانی مراد که دیاد قوله | |
| بیار جام لعل پایا و اصفت عهد | وزیر ملک سلیمان عاود وین محمود |
| اصفت بضم جامه الیه من معروفه و بفتح نام وزیر سلیمان و او یکم از علماء بنی اسرائیل بود پدر او بر بنیام داشت قوله | |
| بود که مجلس حافظ بهمن تریش | هر آنچه می طلبید ظاهر باشدش موجود |
| یمن و خنثی و حجب شکی غزل | |
| کسے شهر تر انگیز و خاطر که حزین باشد | یک نکته ازین دفتر گفت که بهین باشد |
| شهر تر شهره را گویند که در و هیچ گرفتگی نبود و تعقیدی نباشد مراد سخنان عشق و محبت که مقبول دلها باشد خاطر که حزین باشد خاطر کسی که گرفتار تعلقات دنیوی باشد ازین دفتر کنایه از دفتر عشق قوله | |
| از لعل تو گر یا بهم انگشتری ز بهار | صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد |
| لعل کنایه از لب انگشتری ز بهار رسی است که چون ملوک و امرا فوج بر موضع تعیین میکنند و شخصی از آن موضع چون نزد ملوک آید و پناه طلبد ملوک پیرس از ترکش خود و یا انگشتری از دست خود بیاورد | |

تا از دست برد آن فوق در امان باشد دانند که با طاعت و زکاة معنی آنست که اگر از لعل لب تو که عبارت از بطون کلام اگر انگشتری امان و اسم عظم نشان یابم که حافظ و قلم من باشد از اغیار صد ماکه پیمان در زیر نگین باشد و بصدر و جیب تکین شود یعنی در مقام ماریت، تشبیه اکادرا بیت الله و در حکم من له المولی فله الکل قوله

| | |
|---|--------------------------------------|
| غمتناک نیاید بود از طعن حسود و ایدل | شاید که چو و اینی خیرست تو درین باشد |
| غمتناک لفظناک بمعنی انصاف و بمعنی خداوند طعن ملعنه و اینی باز اینی یعنی بنظر خورینی قوله | |
| هر کونست نه زین کلک خیال انگیز | نقشش بخرام رخ و صورتگر چین باشد |
| زین کلک خیال انگیز مراد کلمات عشق نقشش بخرام طریق ضرب اش است اگر کسی قدسه | |
| وقایع خوب دارد و کامل و کند بود از امانت اورا نقش بخرام گویند اسه صورت حرام که هیچ کار خیر باشد | |
| جامه من دل پر خون هر یکا یکس و او ند | و در اثره قسمت اوضاع چنین باشد |
| جامه کنایه از من نوشی مراد عیش و عشرت دل پر خون عشق مراد رخ و محنت قوله | |
| او کار گلاب و گل حکم از لی این بود | اکان شاید بازاری دین برده نشین باشد |
| گلاب صوفی و مشایخ و ملا متنی گل ملاستی و صوفی شاید بازاری اشارت بگل دین اشارت به گلاب قوله | |

| | |
|---|-----------------------------------|
| آن نیست که حافظ را زندی شود از خاطر | کاین سابقه زندی تار و ز پسین باشد |
| سابقه پیشین عهد از لی تار و ز پسین روز قیامت و دم ز نیست غزل | |
| کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد | محقق است که او حاصل بهر دارد |
| رخ اشاره از ظهور گلی جالبه است و سبب بمبدأ واحد گردد و نیز عبارت از وحدانیت است معنی نیست که هر کسی که در همه جا و هر شے جمال او معاننه کند تحقیق است که کمال بینائی مراد راست قوله | |
| چو تمامه بر خط قران او سر طاعت | نهاده ام مگر او سر به تیغ بر دارد |
| پیش قلم در سر طاعت و بندگی بر فرمان او نهاده ام و تیغ نوع برداشتنی نه ام مگر سر او به تیغ بر دارد که در الوقت کار بدست من نیست قوله | |
| بپا بوس تو دست کسی رسید که او | چو آستانه برین در همیشه بر دارد |

بزرگش
خبر از دین

| | |
|---|-------------------------------------|
| یعنی شوق یا تمیوس تو کسے را دست داد که او دام سیر برین آستان بست قوله | |
| از بس که تیر غمت سینہ بے سپردار | از بس که تیر غمت سینہ بے سپردار |
| از بس که تیر عشق تو سینہ ما بے سپر ساخته و در پیش نهاد رقیب تو هرگز بران تیر نزد چه ظاهر است هر که سر را پیش کند هر چند عدد و باشد رحم نماید قوله | |
| از زده خشک طو لکم بسیار باوه صاف | که بوسے باوه درام و ماغ تر و دارو |
| خشک طاعت و عبادت سے عشق بسیار باوه صاف لبش مستغرق باش بوسے باوه از عشق درام و ماغ تر و دارو درام موجب فرحت است قوله | |
| از باوه پیچیت اگر نیست این نه پس گداز | دست من زو سوسه عقل من خیر دارو |
| ز باوه پیچیت اگر نیست یعنی اگر از عشق تیر هیچ فائده نبویست این نه پس این کفایت نمیکند دوست من عقل خنک و جمل قیل و قال خیر دارو از او سازد قوله | |
| کسے که از ره تقوی سے قدم برون نهاد | بغیرم بسیکده اکنون سر سفر و ازو |
| اینکه کسی که ز به و پار سائی او بکمال بود و قبل ازین مشهور کنایه از خود عزم صبر و ثبات و کار بسیکده عالم عشق سر خیال قوله کسے بوصول تو چون شمع یافت پروانه پروانه حصول بصل چون شمع کسے را دست داد که تیر بر شمع تو هر دم سر و گرد و ازو هر دم از تو سر و گرد و ازو فدای شمع تو ساز و پریشانی تصدیقات که هست یعنی در پیش دارم نظر دار و نگاهت نکند قوله | |
| دل شکسته تر حافظه شاک خواهر پرو | چو لاله داغ هوا کسے که بر جگر دارو |
| دل شکسته تر حافظه شاک خواهر پرو و شاک که خاک خواهد بود آنوقت هم هوا محبت غزل | |
| کلمات مشکین تو روزی که ز ما بیاو کند | بهر و ابرو و صد بنده که آزاو کند |
| یعنی آن محبوب من روزی که بنام و پیام این غریب بنیوارا یا دمانی اجرا ازادی و و صد بنده بانی قوله | |
| قاصد حضرت سلمی که سلامت یاوا | چه شو و گر بسلا می دل ناشاد کند |
| سلمی نام معشوقه عرب مراد معشوق بسلا می دل ناشاد کند است سلامی بهار سازد قوله | |
| امتحان کن که بے گنج مراد بدیند | کز خزانگی چه مراد الطفت تو آباو کند |
| امتحان کن در مرض امتحان در آکس بے گنج مراد بدیند بهر چه موجب من نیست بکنی که بپزد که بپزد | |

| | |
|--|--|
| <p>تَعْلَمُ قَضَى حَاجَةٍ أَحَبِّهِ الْمُسْلِمُ قَضَى اللَّهُ لَهُ الْفَتْحَ حَاجَةً كَزُخْرَانِي كَهَازِينِ دُورِي وَهَجُورِي لَطْفٌ تَوَّابٌ وَكُنْدٌ بَوَّابٌ رَسَانِدٌ قَوْلُهُ</p> | |
| <p>شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد</p> | <p>قدر کی ساعت عمر سے کہ درود او کند</p> |
| <p>از طاعت صد ساله زهد قال عزم العدل ساعة خير من عبادة الف سنة که درود او کند بفراوان رسد قَوْلُهُ</p> | |
| <p>یارب اندول آن خسرو شیرین انداز</p> | <p>که بر حمت گذری بر سر فرماو کند</p> |
| <p>خسرو شیرین اضافت بیانیہ یعنی معشوق فرما و نام سنگتراشے عاشق شیرین اینجا کنایہ از خود قَوْلُهُ حالیہ عشوہ عشق تو ز بنیاوم برو - حالیہ الحال تا دیگر بارہ جفا سے توجہ بنیاد کند آئندہ راہم استغنا و توجہ در پیش آرد قَوْلُهُ گو ہر پاک تو از مدحت ما مستغنی است یعنی ذات تو احتیاج مدح کردن ندارد فکر مشاطہ چہ با حسن خدا داد کند و مشاطہ آرا بندہ عروس و شادمانہ نیز کنایہ از خود یعنی حسن خدا داد از تقریف تقریر مشاطہ فکر منہ است قَوْلُهُ</p> | |
| <p>ره نبرویم بمقصود خود اندر شیراز</p> | <p>خورم آن روز کہ حافظ راہ بغداد کند</p> |
| <p>مرستی در شیراز توقف نمودیم بمقصود نرسیدیم و ایشان توجہ بدان صوب نمودند راہ بغداد کند متوجہ آن صوب شود گویند کہ مرشد حافظ بسفر در انجا رفته بود غزل</p> | |
| <p>کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد</p> | <p>خون شد دلم ز درد بدرمان نمیرسد</p> |
| <p>دور چرخ گردش فلکی سامان آسودگی در و مراد ہجر و طمان وصل با آنکہ با وجود قَوْلُهُ</p> | |
| <p>چون خاک را دست شدیم ہیچو باو باز</p> | <p>تا آب رخ نمیرودم نان نمی رسد</p> |
| <p>آب رخ کنایہ از عذوق و قرنان نمیرسد مشاہدہ محبوب کہ قوت عاشقانست قَوْلُهُ</p> | |
| <p>سیرم ز جان خود بدل راستان ولس</p> | <p>بیچارہ را چہ چو فرمان نمیرسد</p> |
| <p>چو فرمان نمیرسد چون حکم مردن نمیرسد از آرزوئی از آرزو سے تو زار لاغر آویخ انسوس دور رخ کہ آرزو سے آسان نمیرسد بے ہرج و مرجت حصول آرزو نمیشود قَوْلُهُ</p> | |
| <p>تا صد ہزار خار نمی روید از زمین</p> | <p>از گلبنے گلے بہ گلستان نمیرسد</p> |
| <p>خار رخ و اندودہ از زمین از وجود سالک از گلبنے گلے گلستان نمیرسد تجلی معشوق</p> | |

بر دل عاشق وارد نمیشود قوله

یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد | آوازه زمهر بکنعان نرسید

یعقوب پدر یوسف و دو دیده ز حسرت سفید شد اشاره بکرمیه و ابیضت عینا که
در آن کلمات کثرت آوازه زمهر خبری از شهر عشق بکنعان نرسید بلکه عاشق نرسید
حاصل این بیت آنکه عاشق را از غایت غم و اندوه دید تا سفید شد و هنوز فرد مشوق با عاشق نرسید قوله

از حسرت ابل جمل بکیوان رسیده اند | جز آه ابل فضل بکیوان نرسید

حسرت و بده ابل جمل در ایشان مقلد کیوان زحل که عفاش بیستم آسمان است است بر تبه بلند
ابل فضل عارفان تقاضای زمان چنین روداده که در ایشان مقلد صاحب حسرت و عارفان گرفتار و غم

از دستبرد و جور زمان ابل فضل را | این خصمه بس که دست سوخت جان نرسید

دستبرد و غلبه و تاج ابل زمان ابل ظواهر ابل فضل عاشق دست سوخت جان نرسید
بمقتضای نرسید قوله

حافظ صبور باش که در راه عاشقی | هر کس که جان نهاده بجانان نرسید

صبور باش صابر بر شدائد و بلیات بدان که عاشقی را سه مقام است اول و اوسط و آخر اول آنست
که شیخ نجم الدین کبری در عشقیه می نگارد که عاشق همه روز در یاد معشوق بود شب بخواب روز بایست
شب و روز مجاور معشوق بود و خانه معشوق را قبله خود سازد و همه روز گرد خانه معشوق طواف کند
و هر روز دیوار معشوق نگاه کند تا باشد که جمال معشوق از دور بدین تا از دیدار معشوق راحت بدی
و در راه صبور و صبر هم چاره دل و سر گردد و اوسط آنست که در عشقیه شیخ نجم الدین است که
عاشق تحمل دیدار معشوق ننهد و چون معشوق را بیند از راه میانه است او آفتد خوف آن باشد که
ببفتد و بهوش گردد زیرا که آتش عشق بتدریج اندرون عاشق را میسوزاند و پاک و صافی میگرداند تا
دل عاشق چنان لطیف و نازک مییابد که تحمل دیدار معشوق نمیتواند کرد از غایت نازکی خوف
آن باشد که ازین تحملی معشوق نیست شود این مقام است که عاشق فراق را بر وصال ترجیح می دهد
و در فراق راحت و آسایش می یابد همه روز باندرون با معشوق میگوید و از معشوق می شنود و
آنرا آنست که در عشقیه شیخ نجم الدین است که دل عاشق را از غیر خالی می ماند و آنگاه عاشق خود را

نمی بیند مهر را معشوق می بیند اگر فردا که بنیدد و اگر آید پندار که معشوق است که میخورد و می بیند
میرود و می آید اندوه فراق نماند از غم بجز آن خلاص یابد و چنان باشد که اگر معشوق را از بیرون بیند
التفات نکند و بحال خود باشد و متغیر نشود از جهت آنکه در اندرون است و دل با ویست آنس که گرفته
دل را مستغرق خود گردانیده متاثر نمیشود و متغیر نمیشود از بیرون که دورتر است اگر کسی سوال کند
که درین مقام اگر از بیرون متغیر نمیشود راست چرا بیرون التفات نمیکند چون بیرون و اندرون
یکه اند چون آب است که عاشق با آتش عشق سوخته و بنایت لطیف و روحانی شده و بحال معشوق
را که در دل وطن ساخته و بگیل دل را فرو گرفته هم بنایت لطیف و روحانی و التفات روحانی بر روحانی
باشد و التفات بمجموعی نباشد اما لیلی و مجنون از اینجا است و چون جمال معشوق بگیل دل را فرو
گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر راه نماند عاشق خود را نمی بیند بگیل معشوق را می بیند پس متغیر نشود
که و کس باشد و التفات و وقت نکند که و کس راوند درین مقام است که طلب میخورد و فراق و
وصال نیامد و خوف و امید و قبض و بسط از یکدیگر نیست و آن هر دو مقام است اند اگر شرح بدهم
سخن دراز میگردد و بنابر آن مختصر گفتا که دم اما آخر عاشق فضا است که العشق اوله حرف آخره قتل
جان را و فانی از خود نشاند و بجانان نمیرسد باقی سخن نمیکرد و غزل

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کینه آن دو که مست و خراب میگردد | نشسته پشت بر آفتاب میگردد |
| و ترک زاده و ترک نشین سرستند | بسان ساقی و جام شراب میگردد |
| و بختورند که در چنین آب میباشند | چو آفتاب بجای شراب میگردد |
| و صوفیها که در لقا از قند مدام | در و ن صومعه مست و خراب میگردد |
| و دوز و بهر آن و ترک شوخ عیارند | بگردن لقا که شیخ و شتاب میگردد |
| و شپه گیر چو رویاه خوش فریادند | بگناه صبح و گله ماهتاب میگردد |
| و زنگینند که ملاح وار گرد محیط | بسان زورق سیمین بر آب میگردد |
| و نازنین بلا چو سبقتی انگیزند | بقصر حافظ اسکین پشتاب میگردد |

آن دو که مست و خراب میگردد اشاره است بدو چشم آفتاب پیشانی و ترک زاده و ترک نشین اشاره است بدو چشم و صوفی اشاره است بدو چشم و دوز و بهر آن اشاره است بدو چشم و شپه گیر اشاره است بدو چشم و زنگین اشاره است بدو چشم و نازنین اشاره است بدو چشم و بلا چو سبقتی اشاره است بدو چشم

| | |
|---|--------------------------------------|
| نثر آب بریشان دو وز و اشاره بچشم برین ازا بجهت که از زبده عشق آرنده شمع بیابک عیار حیت و هالاک نقد که دل شیخ بر شتاب جوان و شیر گریه اشاره بچشم شیر اشاره بران محیط و یاسان بلند زورق کشی غزل | |
| گفتم بکیم و مان و لبست کامران کنند | گفتا بچشم هر چه تو گوئی بهمان کنند |
| بچشم اشاره بقبول چنانچه گویند بر چشم قوله | |
| گفتم خراج مصر طلب میکند لبست | گفتا و برین معامله کست زبان کنند |
| مصر کنایه از وجود خراج مصر مراد حیات مستعار لب مراد کلام از ذکر سبب و اراده سبب این معامله | |
| کنایه از دادن شمع مستعار و خریدن لب کمتر زبان کنند زیاده ندارد قوله | |
| گفتم بنقطه دهننت خود که بر ویراه | گفت این حکایتیست که با نکته این کنند |
| نقطه دهن سرخنی کج پنهان مراد کنه ذات که بر ویراه بچشم را بران راه نه و بیج مردی از ان | |
| آنگاه نه این حکایتیست که با نکته و ان کنند یعنی بر فردی داننده این کار و بر مردی محرم این | |
| اسرار نیست قوله | |
| گفتم صنم پرست مشو با صمد شمیم | گفتا بکوی عشق همین و همان کنند |
| صنم مرشد و معشوقه پرست صمد خدا پرستی و مراد از عشق عشق حقیقی است و در عشق حقیقی فرقی میان صنم و صمد لازم نیست چنانچه کسی گفته که اگر شود جامه بدل شخص مبدل نشود هر کجا با صنم آمد بزبان با صمد است و در نگاه دوئی در میان نیست همان یک معشوق از هر ذره جلوه میگردد و نیز دیگر گفته که چشم که شناس نداری چگویمیت پاکین نه صدف چگو نه بسیکه اند پر شده و پس خواه با صنم نشین خواه با صمد مشاهده همان معشوق حقیقی مینماید لیکن این حالت مجذوب مستهلک است اما سالک با وجود مشاهده حقیقی همه جاعل بران میکند که در هر چه نامشروع است نشان قهر و جلال بیند و در هر چه مرصع بود نشان لطف و جمال یابد بر بنید یعنی از مظاهر قهر بگریزد و در مظاهر لطف آید و در تجلی صفاتی گوید اعدو بر ضاكت من مخطاك و در تجلی ذاتی گوید اعدو ذك منك قوله | |
| گفتم هواست بیکده غم می بر و زول | گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند |
| هواست آرزوست بیکده عشق غم می بر و زول رفیع غم نماید و دلی شادمان کنند بدلی | |

زحمت رسانند قوله

گفتم شراب و خرقه نه آئین مندر به پستان | گفت این عمل بهندوب پیر بخان کنند

شراب عبارت از حیرت است که بخود مید سازد و سر و دست سازد عاشقان است چنانچه شاعر گفته است همه آب نعل و زلف من بهر چیز از تو ستانند تست و پس معنی آنست که گفتم تنگ کردن میان خرقه که علامت صلاح است و در میان سر و دست که علامت فسق است طریق هیچ مذمت از مذمت نیست جواب داد که این عمل در مذمت او لیا و کمال میسازد چنانچه سعدی گفته است بگویم سماع ای ریاضت قوله

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود | گفتا بهر چه شکر نیش جوان کنند

لب لعل نوش لبان معشوقان بهر چه شکر نیش با فاضله جز عشق با فاضله فیض و جوی غزل

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفت که ما و من بشو گفت اگر بر آید

سر آید آخر شود اگر بر آید اگر مدعایت به حصول انجامد قوله

گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز | گفت ز ما هر ویان این کار کمتر آید

رسم طریقه در دل ما هر ویان معشوقان قوله

گفتم که برخیاالت راه نظر به بندم | گفت که شمع دست این از راه دیگر آید

برخیالت نظر به بندم یعنی چشم به چشم و در نظر آمدن چشم شمع و در از راه دیگر گوش بدل قوله

گفتم که بوسه زلفت گمراه عالم کرد | گفت تو بندگی کن هم اوت رهبر آید

بوسه زلفت جذب عشق تو گمراه عالم کرد و آواره از هر کار و بار یا آنکه همچون گمراه است و عالم نیست

هم اوت رهبر آید بوسه زلفت او ترا بخت دهد در ساند قوله

گفتم خوش آن هواست که باغ خلد شیرد | گفت خنک نیستی که لبوس دلبر آید

خنک و دل خوش آن هواست که باغ خلد شیرد و لبوس دلبر آید چه اینهم و سلامت قوله

گفتم که نوش لعلت مارا باز و کشت | گفت تو بندگی کن کان بنده پرور آید

نوش لعل شیرینی لب مراد ذوق عشق مارا باز و کشت مارا در آرزو به مرض ملاکت آورده قوله

گفتم دل رحیمت کو غم صلح وار دل | گفت بکس بگو این تا وقت آن بر آید

کواشات بطع صلح و رحمت بکس بگو این نموش باش و هیچ با نظار سپرد از این بشاء

گفت این دعا با آنکه بهشت آسان کنند
(منقطع) گفتم دعاست و دست تو در دعا قاطع است

بغزم صلیح قوله

اگفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آید | گفتا خموش حافظا کاین غصه هم بر آید

یعنی ای صلیح روزی که آن بود که ما تو در یکجا بودیم و همیشه و عشرت مشغول دیدی که آن زمان عشرت چون به پایان رسید کین غصه ایام هجران بر آید آخر آید غزل

اگر چه از غمره بتان زخمی بدل کاری کنند | که گه از مهر هم باشند که دل داری کنند

غمره ظهور و جفا و عتاب معنی مصرع ثانی آنکه گاه گاه است اگر دل داری کنند بمنزله مهر هم نهادن است بدل خسته عاشق قوله

اگر نباشد از من لعل تو لپو در شراب | صوفیان از دیده دایم کار خاری کنند

من و صلیح شراب عشق خاری مینوی کار خاری جبره ریزی یعنی اگر در عشق امید و حل نباشد و مشاهدات تجلیات زمان زمان دل داری نباشد عاشقان همیشه در گریه و زاری باشند و روسی شادی اصلان نشناسند و خویش را در اندوه چنان آرند که هیچگاه نخواستی نپروازند فوق من لذت عشق من عشق منم ستانم و او من شب و روز من نوشی بسر هم هم کنم مستانه رقص مستانه دار برقص اندر ایم ساقیان عارفان کامل مطربان مرشدان کامل امروز کنون گریه می کنند تو بهی در باره ما کنند یک صبح صبح بصری صبح تا صبح بیدار می کنند عاشق شوند که تمام شب بیدار شیوه عاشقان است من من من شراب بسبب کم رسیدن من مشایده محبوب شراب شد من من جند به عشق غزل

اگر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود | پیش پای من چرخ تو به بچینم چه شود

باغ کنایه از ذات میوه فیض پیش پای من در حالیکه پاس پیش کزانی مؤید الفضل قوله

یارب اندر کنفر سایه آن سرو بلند | اگر من سوخته یکدم به شینم چه شود

کنت پناه قوله

آخر ای خاتم جمشید سلیمان آثار | گرفته عکس تو بر لعل نگینم چه شود

خاتم دین خاتم جمشید سلیمان آثار دل عارف عکس تجلی لعل نگین دل قوله

زاد شهر جوهر ملک و شمس آید | من اگر مهر نگاری بکنم چه شود

این قول در نسخ خورشید است

| | |
|--|---------------------------------------|
| مهرنگار سی محبت مجبونی قوله | |
| عقلم از خانه بدر رفت و اگر سی نیست | دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود |
| دیدم از پیش از پیش بینی معلوم کردم از خانه دینم چه شود البته که خراب خواهد شد قوله | |
| صورت شد عمر گرانمایه بعشق و سی | تا از انجم چه به پیش آید ازینم چه شود |
| از ان اشاره بعشوق زین اشاره سنی قوله | |
| خواجده است که من عاشقم و بیخ گفت | حافظ از نیز بداند که چنینم چه شود |
| خواجده اشاره بر شد غزل | |
| اگر زلف پریشانست در دست صبا افتد | هر جا که دسی باشد در دام بلا افتد |
| زلف جذبه عشق ازین طوفان اشاره بنیم این تخته اشارت بوجود بنمنا سنی فال از رخ او گیرد هر یک اسید وصال او دارد بر تخته فیروز می تا قرعه کرافتد باید دید که ام کس بقصد خود فیروز شود و زتاب مشو بخشیم میا اگر گفته خطا افتد بجا گفته شود آن باده کنایه از عشق بر خون جگر گردد و سراسر عشق و در و گرد و غزل | |
| اگر سی فروش حاجت زندان روا کند | ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند |
| میفروش برشد زندان طالبان معنی مصرع ثانی آنکه از مرتبه علو که دارد بجانب اسفل نزول نمودن اگر چه گناه است لیکن چون نفس غیر سی در دست پاک ندارد البته است که اندر تعلق باین مواضع نکند سی اگر شراب خود می جود فشان بر خاک از ان گناه که نفس رسد بغیر پاک قوله | |
| ساقی بجام عدل بده باده تا که ا | خجیرت نیاد و در که جهان بر ملا کند |
| بجام عدل بده کم و اندک ده قوله | |
| حجت که در زمان برسد قزو المان | اگر ساء لک بهمد امانت وفا کند |
| در زمان فی السال بهمد امانت وفا کند او قوا بهمدی اذن بهمد کند قوله | |
| مار که در عشق و بلا سی خمار هست | یا واصل دوست یاس صافی و اکنند |
| سی صافی محبت سی غل قوله اگر سی پیشینه آید و گر راحت سی حکیم حکیم صاحب عشق یعنی اگر چه راحت و رنج حکما بگوش چرخ حواله میکنند لیکن نسبت مکن بغیر که اینها خدایند | |

| | |
|---|---|
| چه فاعل حقیقی اوست که لا اله الا هو خالق کل شیئی قوله | |
| در کارخانه که ره علم و عقل نیست | و هم ضعیف و راسته فصولی چرا کند |
| در کارخانه که ره عقل معنی این بیت آنست باید دانست ترویج فکر که در اول افتد اگر هر دو جنبش برابر باشد شک گویند و اگر یکجا نباشد راجع باشد و دیگر راجع راجع را طعن و مرجح را دو هم گویند معنی آنست که چون عقل انسانی در دایره معرفت قدم حق سبحانه نتواند رسید شک نیست که شک و دو هم بجا تواند رسید قوله | |
| مطرب بساز عود که کس بے جل غمرو | و انگونه این ترانه سرای خطا کند |
| مطرب کنایه از مرشد بساز عود بیان اسرار حقائق منا قوله | |
| جان رفت در سرو و حافظ غصه خست | عیسای دے کجاست که اچای و ما کند |
| در سرو در خیال است عیسای دے کمال احیای زنده گردانیدن غزل | |
| اگر اخت جان که شو کار دل بکام نشد | بسو ختم دین آرزو سے خاتم نشد |
| شو کار دل بکام حصول مقصد میر آید قوله | |
| افغان که در طلب گنج نامه مقصود | شدم خراب جهانے زغم تمام و نشد |
| گنج نامه مقصود و مسل محبوب شدم خراب جهانے زغم بسبب عشق رسوا عالم شدم تمام نشد بمطلب ز رسیدم قوله | |
| در رنج و درد که در جستجوی گنج حضور | بے شدم بگدائی بر کرام و نشد |
| گنج حضور کنایه از وصل بر کرام نزد اهل کرم نشد حصول نشد لایه اظهار اخلاص بجز و نیز نزل قوله بطعن گفت شیخ میر مجلس تو شوم | |
| شدم بر غبت خویش کین غلام نشد | بر غبت خود کمین غلام اوست شدم اما و میر مجلس نشد قوله |
| پیام کرو که خواهم نشست بارندان | بشد برندی و در و کشیم نام نشد |
| برندی و در و کشی شهره آفاق شدم اما و بارندان نشست قوله | |
| روست در برابر که طبع کبوتر دل | که دیده در ره خود هیچ و تاب و ام و نشد |
| در بر وجود کبوتر دل اصافه بیانیه که دیده در ره خود هیچ و تاب و ام نشد از انجمن کسایل عشق | |

| | |
|---|---------------------------------------|
| در یافت و بابی نیازی و سنگدلی مستشوق را شنید و استرازا نکرده خود را بدام عشق در انداخت و ازین راه برگرددید قوله | |
| بکوس عشق سینه من و لیل راه قدم | اگر من بخویش نمودم صد اهتمام نشود |
| بیدلیل راه قدم اشاره به الفسق ثم الطریق بخویش یعنی بخودی خود نمودم صد اهتمام صد جفا نمودم نشد پیش زلفت قوله | |
| هزار جیلد بر این گنجت حافظ از سر مهر | بدان هوس که شود آن حریف رام نشود |
| رام نشد یعنی مطیع نشد غزل | |
| اگر چه پروا عظیم شهر این سخن آسان نشود | تا ریا و زرد و سالوس مسلمان نشود |
| یعنی آنست تا که واعظ پیشه ریا دارد باسلام نمی رسد هر چند که بمقتضای الحق هر ازین سخن بوسه سخت می آید سالوس نام دور و غ و فریب اگر چه سالوس از کبار تریم باشد آنها از اسلام بدر نمی کنند جواب این نفی اسلام کامل است نه نفی نفس اسلام که لایون احدی نمی خیزد لایون مایع بنفسه قوله | |
| رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است | حیوان آنکه ننوشد و انسان نشود |
| رندی عاشقی که چندین هنر است کمال هنر است حیوان آن که ننوشد و انسان نشود یعنی حیوان آنکه ننوشد و از شرف و انسان نگردد و این هنر است پس البته می باید نوشید تا انسان حیوان نگردد و در حیرت زبان قوله | |
| گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض | در نه هر سنگ و گل و لولو و مرجان نشود |
| گوهر پاک استعداد کمال و وجود کمال در نه هر قطره و سنگ و در و مرجان نشود و در اشارت به قطره و مرجان اشارت به سنگ قوله | |
| عشق می وزم و امید که این فن شریف | چون هنر است و گر موجب حیران نشود |
| این فن شریف عشق هنر است و گر زهد و پارسائی یعنی عشق بازی می وزم و امید دارم که این عشق چون زهد و پارسائی دیگران موجب حیران نشود و ما که تقصیر است در راه عشق از ما بوقوع آید و بسبب تقصیر چون زاهدان محروم مانم قوله | |
| اسم عظم بکنند کار خود ایدل خوش باش | اگر به تبلیس و چیل دیو مسلمان نشود |

| | |
|--|----------------------------------|
| اسم عظم مرشد عشق دلجو بکند کار خود براد تو برساند ایدل خوش باش بیچ اندیش زنده و پارسائی بخط بسیار دیو سلمان نشو و نفس تالنج نگرود جز بهر و محبوب حقیقی قوله | |
| دوش میگفت که فدا بهم کام دولت | سبب ساز خدا یا که پشیمان نشود |
| میگفت اشاره بر شد که پشیمان نشود اے از گفتن خود نادم نشود قوله | |
| حسن خلق ز خدا میطلبم رومی ترا | تا در خاطر ما از تو پریشان نشود |
| ترا خطاب بر شد قوله | |
| هر که بر کیش بتان بر سر جان میازد | منه تکلف تن اولایق قرآن نشود |
| هر که در عشق معشوقان از جان داون میترسد بیشک اولایق عشق نباشد چه مذہب معشوقان عاشق کشی است قوله | |
| فره راتا نبود همت عالی حافظ | طالب چشمه خورشید و نشان نشود |
| فره کنایه از عاشق همت عالی اشارت بان اندر سبب المعالی الهم چشمه خورشید و نشان وصال محبوب - غزل | |
| گل نئے رخ یار خوش نباشد | نئے بادہ بہار خوش نباشد |
| بادہ عشق بہار زندگی قوله | |
| طرف چمن و ہواے بستان | نئے لالہ حذار خوش نباشد |
| طرف کنارہ لالہ حذار معشوق قوله | |
| رقصیدن سرو و حالت گل | نئے صوّت ہزار خوش نباشد |
| ہزار بیل جز باقد یار جز با محبوب قوله | |
| یار شکر لب گل اندام | نئے بوس و کنار خوش نباشد |
| کنار بفتح معروف قوله | |
| باغ و گل دل خوشست لیکن | نئے صحبت یار خوش نباشد |
| بل شاداب - غزل | |
| گو ہر مخزن اسرار ہما نست کہ بود | حقہ مہر بدان مہر و نشانست کہ بود |

(نسخ) جان نقد محترست حافظ از ہر نشان خوش نباشد

مهر و عشق

ناله

| | |
|---|--------------------------------------|
| گوهر خیزان اسرار عشق مراد قالوا بلی وانا عرضنا الامانة بهما نست که بود نخل در و راه نیافته حقیقه مهر دل بران مهر و نشانیست که بود محبت غیره در و راه نیافته قوله | |
| عاشقان زمره ارباب امانه باشند | لاجرم چشم گهر بار بهمانست که بود |
| زمره گرده ارباب امانت صاحب عشق گهر بار گرینده قوله | |
| ز صبا پارس که مارا همه شب تا دم صبح | بوسه زلفت تو همان مونس نجات که بود |
| صبا کنایه از مرشد بوسه زلفت جذب عشق قوله | |
| طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید | همچنان در عمل معدن و کاست که بود |
| طالب لعل و گهر نیست لعل و گهر اعمال و افعال تصفیه چون زهر و پارسائی نیست فاعل محبوب خورشید پیر شده و سالک معدن دل عاشق قوله | |
| کشته غمزه خور باز یارت می آئے | زانکه بیچاره همانند نگرانت که بود |
| بزیارت براسه دین نگران بیننده و متاع و مشتاق قوله | |
| زنگ خون دل مارا که نهان کز خطاست | همچنان از لعل تو عیانست که بود |
| همچنان و لعل تو عیانست کنایه از حسن و جمال بموجب آنکه سه شنبه تقاضاست نظر حسن تو افزون نشود و تا دم خون نشود و سه تو گلگون نشود قوله | |
| زلف هندو سه تو گفت که در ره نرند | سالها رفت و بدان سیرت و شانست که بود |
| زلف هندو و تیر مراد تعلقات دنیا جذب عشق است شان روش قوله | |
| حافظا باز شاقصه خوشایه چشم | که درین چشمه همان آب روانست که بود |
| باز نمایان کن خوشنایه خون که آب گردد خوشنایه چشم اشکهاست خون آلود چشمه مراد چشم همان آب کنایه از اشکهاست خون آلود غزل | |
| گفته که خطا کردی تدبیر نه این بود | گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود |
| تقدیر اندازد کردن تدبیر اندیشیدن در عاقبت این غزل در وقت رحلت مرشد یا در وقت سعادوت مرشد از سفر است تدبیر نه این بود یعنی که از مارتی چه توان کرد که تقدیر چنین بود ست یعنی کار باختیار نبود قوله | |

| | |
|--|------------------------------------|
| گفتم که بسبب خط خطا بر تو کشیدند | گفتا همه آن بود که بر لوح حسین بود |
| خط خطا اضافه بیانیہ خط خطا بر تو کشیدند یعنی بخط ترا نسبت کردند بر لوح حسین بود یعنی نسبت ازلی بود قوله | |
| گفتم که قرین بدست انگشت باین روز | گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود |
| قرین ہم نشین باین روز روز بجران قوله | |
| گفتم که بسبب جام طرب خوروی ازین پیش | گفتا که شفا و قدح باز پسین بود |
| قدح باز پسین ملاقات آخرین و آن بدست نیامد قوله | |
| گفتم که تو اسے عمر چرازود برفتی | گفتا که فلانی چکنم عمر ہمین بود |
| عمر محبوب و عمر ما قوله | |
| گفتم که نہ وقت سمرت بود چنین زود | گفتا که مگر مصلحت وقت چنین بود |
| مگر تحقیق قوله | |
| گفتم که ز حافظ بچہ علت شدہ دور | گفتا کہ ہمہ وقت مراد اعین بود |
| واعیہ خوابش غزل | |
| <p>غزل</p> <p>مراے دگر بارہ از دست برد بمن باز بنمودے دست برد مے محبت از دست برد بیقرار ساخت دست برد چالاکي و غلبہ و قوت بمانا و ہمیشہ باد قوله بسنا زیم و سکتے کہ انگور چید مریز او پاسے کہ در ہم فشرد مریز او دخت مباد قوله ہزار آفرین برے سخن باد کہ از رے مارنگ زردی برد سے سخن محبت خالص از رے من رنگ زردی برد و مرے مارے سخن و بی بخشید قوله</p> | |

مرا چون قضا عشق بر سر نوشت یعنی چون عشق از لیت قضا نوشتن نباید ستود
رو قضا هیچ نوع نتوان کرد - قوله

بروز ابد خورده بر تن گیر | که کار حسد است نه کاریت خود

خورده عیب نه کاریت خوردن کار سهل و سیرری بلکه کاریت عظیم - قوله

چه از علم و حکمت که در وقت مرگ | ارسطو و بد جان چو بیچاره گرد

چیزی چون ارسطو نامتو این علم و حکمت در وقت مرگ هیچ نفی نمی بخشد ارسطو چون نادان جان دهد
و علم و حکمت نفی نمی بخشد محبت قوله

چنان زندگانی کن اندر جهان | که چون مرده باشی نگویند مرد

معنی این بیت آنست که اے داعظ این قیل و قال باز آئی در زندگانی منی عشق کن که چون
ازین سرای فانی متوجه بعالم بقاشوی مرده ات نگویند و کافقو کوا لم یکن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احياء قوله

شود مست و حدت ز جام الست | هر آنکو چو حافظ صاف خور

معنی آنست که هر که چون حافظ می عشق از جام الست یعنی از ازل نوش بخم و حدت و در سبیل غزل

من و انکار شراب اینچه حکایت باشد | غالباً اینقدرم عقل کفایت باشد

غالباً اغلب و بیشتر بطریق محاوره اینقدر اشاره بمضنون مصراع سابق قوله

من که شهباه تقوی زده ام با دف و چنگ | ناگهان سر بره آم چه حکایت باشد

یعنی من که شهباه با دف و چنگ که لازمه عشق است تقوی را راه زده ام و از تقوی اعراض نموده ام
باز سر بره تقوی آم و رجوع با و کنم این غیر مناسب است قوله

زاهد راه برندی نبرد و مخدور است | عشق کاریت که موقوف بر ایت باشد

یعنی پروانه که کنایه از زاهد است اگر چه بالا است آتش چرخ میزند اما هنوز گرفتار خودی و خود نمایی
است و اینهمه پرواز و چرخ نمایش اوست تا خلق او را عشق تخمین کنند و اگر از خود رسیده بودی
بچندین تکلف مضطربستی و با شمع هزار آشتی و شستی ازینا نیست زاهد از راه برندی نبرد و نیز این مقام
رضا و تسلیم است که در معرفت بدایت حال است همدرین مقام تیر مانده بودم رشت بسته

وہا ہے سو سے فنا و محو اور انرسیدہ بود معذورش دہشتہ قولہ

بند و پیر مغناہم کہ ز جہلم پیر ماند | پیر ماہر چہ کند عین ولایت باشد

تاریخ نام اختیار بدست کے دادہ ام کہ ہذا از ظلمت جہل پیر ماند و بنور یقین رساند ہر چہ کند او میدان
مراسم خواستی دارا دے نیست قولہ

تا بغایت رہ یہ مخانہ نمیدانستہ | ورنہ مستوری مانا پیچہ غایت باشد

مستوری کناۃ از زہد قولہ

زاد و عجب و نماز و سن و مستی و بیانی | تا خود اور از میان باک غایت باشد

عجب از جملہ انفاق مذکور است تا ال عجم شمشاد ہلالک بختل و هو اعو و عجب عجب بدتر از
عصیت است و مرد بکر دار بہمان وقت پیشو کہ چون پندار و نیکو کار است و ہلاک آدمی در دو
چیز است نومیدی و عجب و از ان آفتہ تا کہ کند و انہا اینکہ کہ خود را از دیگران بہتر داند و گمان
خود را یاد نیارد و آنچه یاد آرد بہتر کہ مشغول نشود پندار کہ خود آمرزیدہ است و در عبادت غیب
نہایت پندار کہ خود از ان شے نیاز است و آفتہ عبادت نہ طلب نکند پندار کہ خود یافتہ و ہر گز
از دل شویہ و از کس حق این شود و خود را نیز حق محلی شناسد بعد از آن کہ آن شود نعمت حق است
بر دست و بر خود شناسد و تزکیہ کند و چون بعلم موجب بود از کس سوال نکند و اگر خلاف شے پیر
کند بشنو و ناقص نماید پس ہر کس حق تعالی نے شے چون علم و غرہ دادہ اگر شاہد بود بدانکہ صفت بدست
و از ان خالی ماند کہ نعمت حق است و از ہر اس آن خالی باشد این شاہد عجب بود و اگر باز این خود را
حق داند بر حق تعالی و این عبادت خود را خدشتہ پسندیدہ و اندر این را دلال گویند و در نہ عجب
احادیث بسیار اند نماز نماز کہ محلی بقریب الہی است آنست قال غوث الاعظم یاد ب ای
صلوۃ اقرب الیک فقال الصلوۃ التی لیس فیہا سوائی و اما صلی غائب عنہ چون مصلی
نماز صلوۃ کجا ماند چہ کہ نماز فعل است و فعل تابع ذات چون ذات نماز افعال کجا ماند اینجاست
کہ نماز عاشقان ترک وجود است للذین ہم فی صلوۃ ہم دائمون غزل

مزدہ اسے دل کہ در باو صبا باز آمد | ہر بد خوشخبر از طرف سبایا آمد

باو صبا کناۃ از فیض ازلی و مرشد ہر بد خوشخبر داردے از واردات سبایا شہرے کہ

(نظم)
دوش این خدمت خنجر کہ یکے مسکنست
حافظ را بدہ خور و جل کے ترکہ بیکے باشد

| | |
|---|------------------------------------|
| که یقین ملکه آن بود مراد عالم علوی قوله | |
| پیرکش اسے مرغ سحر نغمه داودی را | که سلیمان گل از طربت هوا باز آمد |
| <p>مرغ سحر بلبل کنایه از عاشق و او و نام پیشه که پدر سلیمان بود و حق تعالی او را حسن صورت بخشیده بود و قصد معلوم است از آنکه از دوزخ حسن الصوت بتجیع الجن والانس و الطیر السباع هدیه و اسکن من مجلسه کاف جزایه نغمه داودی آواز خوش یعنی سخنان عشق انگیز سلیمان گل اضافه بیانیه مراد مشاهدات طربت هوا عالم بالا قوله</p> | |
| لاله بوسے سے نوشین بشنید از دم صبح | داغ دل بود بامید و دوا باز آمد |
| لاله کنایه از مالک سے نوشین محبت قوله | |
| چار سے کو که کند فہم زبان سوسن | تا بگوید کہ چہ ارادت و چرا باز آمد |
| <p>عارف صاحب معرفت بود و آن عبارت از باز شناسختن ذات و صفات الہی در صورت نقاب احوال و حوادث و نوازل و بعد از آن کہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانہ و صورت توحید بخل علمی و عینی مفصل عینی نکرہ چنانچہ صاحب علم توحید در صورت نقاب احوال و حالات متضادہ از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و قاض و باسط و حق و بیند و شناسد بے توقفی در رویت او را عارف خوانند و اگر باول و دلت از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکرہ در صورت و سائل در واسطہ باز شناسد او را متعرف خوانند و اگر جل غافل بود و تا ثیرات افعال را حوالہ بوسائل کند او را ساهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگرے بر سبیل انکار آنرا با و باز گرداند و گویند کہ این سخن ناز سہ حال است بل نتیجہ فکر و رویت است در حال برنجہ و بر و سے خشم گیر و ندانند کہ این رخسار من مصدق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر و سے خشم نگرفتی زیرا کہ عارف را خشم نباشد مگر در درین مادہ خشم نہ نیست زیرا کہ متعرض بحق است و معرفت الہی را مرتبست اول آنکہ ہر اثرے کہ یا بد از فاعل مطلق جل ذکرہ داند چنانچہ گفته شد دوم آنکہ ہر اثرے کہ یا بد از فاعل مطلق جل ذکرہ یقین داند کہ نتیجہ کدام صفت است از صفات اوستیوم آنکہ مراد حق را در تجلی ہر صفت شناسد چہ اہم آنکہ صفت علم الہی را در صورت معرفت خود</p> | |

| | |
|--|----------------------------------|
| باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند کذا من لفحات الانس هون نام گلی | |
| آزاد اینجا کنایت از عاشق طالع اللسان چرا رفت در عالم محو چرا باز آمد در عالم صحو قوله | |
| چشم من از پی این قافله بس آب کشید | تا بکوش دلم آواز و را باز آمد |
| آن قافله مشاهدات بس آب کشید بس گریه کرد و را جرس و آواز و اثر قوله | |
| اگر چه ماعه شکستیم و گنه حافظ کرد | لطف او بین که بصلح از در باز آمد |
| حافظ اشاره بمانع اگر چه مانع کردیم و از ماعه شکنی شد غزل | |
| مژده اے دل که میباید فتنه می آید | که ز انقباس خوش بوسه می آید |
| میباید کنایت از دروس کس اشاره بچوب معنی آنست که محب دل حزن خود را که غریق بحر فراق | |
| و قریب آتش اشتیاق است میگوید که ایدل بشارت با و مژده که غریق است که فاروس از ادوات | |
| تو آید که از بوسه خوش او بوسه محبوب آید و چون لفتیش بآمدن محبوب نصیحت می کند دل را مبادی بوجه قوله | |
| از غم و بهر مکن ناله و فریاد که و خوش | ز ده ام قافله و فریاد در می آید |
| بموجب این معنی التفسیر دیگر قوله | |
| ز آتش وادی ایمن نغم خرم و بس | موسسه اینجا پامید قبسه می آید |
| وادی ایمن نام وادی که در آن بر کوه طور موسسه را تجلی شده بود قبسه نا پاره آتش معنی | |
| فیضان نور حق مانند آفتاب مخصوص فردی دون فردی نیست و معنی این بیت در بیت | |
| لمع البرق من الطور آنست به فعل علی لک آت بشهاب قبسی گذشت قوله | |
| هر کس اینجا بطریق هوس می آید | هر کس اینجا بطریق هوس می آید |
| یعنی جمیع مکونات عالم بحکم آیت کل شیء ولیه یرجعون قوله | |
| کس نه آنست که نغمه معشوق کجاست | اینقدر هست که بانگ جرس می آید |
| کنه ذات حق سبحانه معلوم انبیا و اولیا نیست و مقربان درگاه ازین سرشگرف آگاه نیستند | |
| ساکان در این مقام مشغولی آوازها از عالم غیب می آیند بر لبش قفل است و بر دل رازها | |
| لب خورش و دل پراز آوازها اول بمثل آواز زنبور سخنها بانگ زنبوران نماید و چون گویم | |
| کلاسه گوید آن سه بعد از چون جرس در قافله که دوست دامن ز سیم این بسکه رسد | |

| | |
|--|--|
| زود سبک برسم به بچین قوی تر میگردد قوله | |
| سهر حریفی نه سبک می آید | سهر حریفی نه سبک می آید |
| ساک سنا جان کوه دیرگاه نه نیاز گفته که کشته که همه از سرش نه فیض تو سیراب اند (ن) | |
| نشد لب را به چهره که بخت انداخته قوله | |
| ناله می شنوم که قفسه می آید | ناله می شنوم که قفسه می آید |
| بلبل روح یا شیخ وجود ناله آواز در ناک که شکره شافتا است نفس وجود نیست قصه روح | |
| دو جود من بهر سینه که چو سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | |
| نیل الروح منی آید که در سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | |
| که قاصد که بهر سینه است و شکره شافتا است که کوه دیرگاه که قوله | |
| دو سینه که بهر سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | دو سینه که بهر سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید |
| بیجا نه گفتار که از جود من بهر سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | |
| یار دار و سهر حریفی نه سبک می آید | یار دار و سهر حریفی نه سبک می آید |
| شاه پاز باز سبک که از جود من بهر سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | |
| دو سینه که بهر سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | دو سینه که بهر سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید |
| نیل الروح منی آید که در سینه یقین دار که آواز می شنوم که از جود من بهر سینه آید | |
| که قاصد که بهر سینه است و شکره شافتا است که کوه دیرگاه که قوله | |
| عالم از ناله عشاق مبادا خالی | عالم از ناله عشاق مبادا خالی |
| عالم آنجهان و اینجهان و آنچه آفریده اند آهنگ آواز نرم در پرده سرود دارد و ناله جان دارد | |
| پیر و دوش با گرچه ندارد زور و زور | پیر و دوش با گرچه ندارد زور و زور |
| پیر و دوش با گرچه ندارد زور و زور و پارسائی قوله | |

| | |
|--|--|
| محترم وارو لم کین گیس قند پرست | تا ہوا گیر تو شد فرہما سے وارو |
| محترم خطاب عشق گیس قند پرست | اشارہ بدل کہ طالب قندلب معشوق است تا ہوا گیر تو شد |
| دوست تو شد فرنیابی و شکوہ ہما | بضم نام جانور کہ آتخوان سودہ دبو سیدہ بخورد و سایہ او بر کمر آفتد شاہ شود قولہ |
| ازہر الہیہ و دور گرش پرستد حال | باو شایہ کہ ہما سایہ گدا سے وارو |
| گرش پرستد حال | اشارہ بنیاد شاہ اضمار قبل الذکر است قولہ |
| اشک و خون و بیداریان نہموم گفتند | در عشقت و جگر سوز دوا سے وارو |
| جگر سوز و دوا | میر و تمل قولہ |
| اشوخی و غمزہ میاموز کہ در برب عشق | ہر عمل اجر سے و ہر کردہ جزائے وارو |
| این بیت اشارہ بشہون انما ہی اعمالکہ ترد الیکم یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر یحضر | و ما عملت من سوء تود لو ان بینہا و بینہ امد ابعدا قولہ |
| انفر گفت آن بت ترسا بچہ یادہ فروش | شادی روے کے جو کہ صفائے وارو |
| ترسا طائفہ آتش پرست کہ در دین عیسے ۴ بتازی نصرانی گویند و جمع این ترسایان کہ بیامی گویند | فقط است بلکہ ترسا آن باید نوشت بہزہ ابن ابراہیم شاہی بت ترسا بچہ یادہ فروش |
| مرشد باعتبار پروردہ شدہ مرشد خود شادی روے کے جو کہ صفائے وارو یعنی مشاہدہ | جمال روے آنکے نہ کہ صفائی جمال الہی بر چہ وارو غزل |
| معاشران ز حریف شبانہ یاد آرید | حقوق بندگی مخلصانہ یاد آرید |
| معاشران عشرت کنندگان حریف شبانہ کنایہ از خود قولہ | |
| بوقت سرخوشی از آہ و نالہ عشاق | بصوت نغمہ چنگ و چخانہ یاد آرید |
| سرخوشی سستی بینوائی مفلسی نغمہ سرود چنگ نام ساز چخانہ نام ساز کہ بہندی بہندل گویند قولہ | |
| چو لطف بادہ کند جلوہ در رخ ساقی | ز ہر من بسرود و ترانہ یاد آرید |
| لطف پاکیزگی محبت جلوہ زہر ساقی مرشد معنی مصراع آنکہ یعنی وقتیکہ ساقی را خورم و خوشدل | و غرق محبت دریا بند بسرود و ترانہ یاد آرید بعض احوال مابو شیدہ قولہ |

(مقطوعہ) خس و آفتاب در گاہ نشین ۱۰ فاقہ خاند

| | |
|--|-------------------------------------|
| چو در میان مرا آورید دست امید | ز عهد صحبت مادر میانه یاد آرید |
| اسے بقصد خود رسید قولہ | |
| ببخشید ز ناسے عجم وفا واران | ز بیوفائی دور زمانہ یاد آرید |
| وفا واران عاشقان دور زمانہ گردش فلکی قولہ | |
| سمند دولت اگر تند و کشت مے | ز ہرمان بستر نازیانہ یاد آرید |
| سمند اسپ سمند دولت اضافۃ بیانہ ستر نازیانہ اشارت بوجہ قولہ | |
| بوقت محبت اسے ساکنان صدر جلال | از روئے حافظ و آل آستانہ یاد آرید |
| محبت از روئے محبت صدر پیشگاہ و صاحب منصب صدر جلال آستانہ مرشد ز روئے حافظ و این آستانہ یاد آرید از روئے حافظ کہ برین آستانہ نہادہ یاد آرید غزل | |
| مرا بزمی و عشق آل فاضول عیب کند | کہ اختر ارض بر اسماء علم غیب کند |
| ارباب ذوق گفتہ اند کہ تقدیر بھکی و بدی از حق است اگر چہ بندہ فاعل مختار است نہ اختیار کی کہ اسناد افعال تمامہا با و توان کرد نہا بران گفت مرا بزمی و عشق الخ قولہ | |
| اکمال صدق و محبت بین کہ نفس گناہ | کہ ہر کہ نہ ہنر افتد نظر بعیب کند |
| نظر بعیب کردن کار بے ہنران است قولہ | |
| ز عطر حور بہشت آن زمان بر آید بو | کہ خاک میکدہ ما عجیب جیب کند |
| میکدہ عشق قولہ | |
| چنان بزورہ اسلام غمزہ ساقی | کہ اجتناب ز صہبائے صہیب کند |
| غمزہ ساقی مشابہہ محبوب اجتناب پر نیز صہبائے صہیب بضم نام یکے از صہبائے قال غم فی نشانہ نعم العبد صہیب بخلاف اللہ لم یوصہ قولہ | |
| کلید گنج سعادت قبول اہل دست | مبا و کس کہ درین نکتہ شکاہ صہیب کند |
| گفتہ اند مردے کہ قبول اہل نظر و اہل درد سے نشدہ بمنزلہ درخت سے براست کہ پہنچ لہ سے نہادہ ریب شبہہ قولہ | |
| اسبان وادی این گہ رسد براد | کہ چند سال بجان خدمت شبہہ کند |

| | |
|--|--------------------------------------|
| مهرش غره بعلوم و عمل فقیه زمان | که هیچ کس ز قضا و خدا جان نبرد |
| فقیه همیشه است فقیه - قوله | |
| مشو فریفته رنگ و بوق در کش | که رنگ غم ز ولت جزئی مغال نبرد |
| رنگ و بوزند در ع قدح و کش عشق چهلنا رنگ غم اضافه بیایه و خطرات و خیالات و مغال عشق و محبت قوله | |
| اگر چه دیده بود پاسبان تو ای گل | بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد |
| نقد کنایه از ایمان و عشق پاسبان کنایه از شیطان که مکل است بر انسان قوله | |
| سخن نیز و سخندان ادا کن حافظ | که تحفه کس در گوهر به مهر و کان نبرد |
| سخندان معشوق و غزل | |
| معاشران گره از لاف یار یار کنید | سبب خوش است بدین قصه اش در آن کنید |
| معاشران عشرت کنندگان اسے یاران ز لاف و نیا شب دنیا که فی الحقیقت تاریکیت و در شب بیشتر ماضی است معنی آنست که اسے یاران و مصاحبان گره غفلت بکشاید و از آن عقده بدر آید که حاجب غلبه و پوشیده دولت مشاهرات و نیا شب خوش است بگفتار و عشقش در آن کنید و غفلت و نادانی ضایع کند قوله | |
| حضور خلوت انس است و دوستان جمعند | و آن یکا و بخوانید و در فراز کنید |
| و آن یکا و اشاره است بکرمه و آن یکا الذین کفرو و لیز لقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه یجنون و ما هو الا ذکر العالمین در دفع چشم زخم تاثیر بسیار است پس این را بخوانید تا چشم زخم دفع شود و نیز در بندید تا مطلق راه چشم زخم مسدود گردد و میتوان که چشم زخم بر کار در جمیع مقامات و هر چه می اندازد و همچنین زخم ششیا طبع در حضور مجلس انسانی خطای افکند پس فکر دفع آن چشم زخم باید که هرگاه چشم زخم از راه مدخل یا فتن آن بدو بران آزار میرساند و خلل گردین جماعت او باشد در مجلس ارباب طریقت چگونه مجلس جمیع میشود و از اینجا است که یک مرد بیکار ضرر مرد کار را باز دارد قوله | |
| بنیان عاشق و معشوق فرق بسیار | چو یار ناز نماید شما نیاز کنید |
| ناز کنایه از تکبر و گرنش نیازی عجز و فروتنی قوله | |

| | |
|--|--|
| را باب و چنگ ببا ننگ بلند میگویند | که گوش هوش به پیغام اہل راز کنید |
| را باب و چنگ نام ساز مراد عارفان و عاشقان ہوش ذہن اہل راز عاشقان قولہ | |
| بجان دوست کہ غم پر دہ شماندرو | اگر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید |
| بجان دوست قسم جان دوست کار ساز حق تعالی قولہ | |
| خست موعظہ پیر صحبت این خست | کہ از مصاحب نا جنس احترام کنید |
| سلفہ ہر طالب کہ فہم کردن سخن عشق را قابل باشد صحبت اہل سادہ و ہر اورامضرترا زہر مار است | از اینجا است سہ با عاشقان نشین و ہم عاشقان گردین باہر کہ نیت عاشق یکدم مشوقین قولہ |
| ہر آنکس کہ درین حلقہ نیست زندہ بعشق | بر او نمر وہ بفتواسے من نماز کنید |
| حلقہ جامعہ عشاق نمر وہ پیش از مردن بفتوسی من نماز کنید کہ منہ نہ مر وہ است غزل | |
| مراد وصل تو گر نہ آنکہ دسترس باشد | و گر ظالم خویشم چہ ملتس باشد |
| دسترس قدرت ملتس التماس قولہ | |
| چہ حاجت است بشنیر قتل عاشق را | کہ نیم جان مرا یک کرشمہ بس باشد |
| کرشمہ تجلی و ظہور قولہ | |
| اگر آستان تو غوغا و عاشقان چہ عجب | کہ ہر کجا شکرستان ابو موس باشد |
| غوغا فریادے بسیار کہ از مردمان کثیر بکجا خیزد شکرستان مقام شکر قولہ | |
| ازین ہوس کہ مراد است بخت کوتاہ است | کیم بمر و بلند تو دسترس باشد |
| ازین ہوس کنایہ از آرزوے وصل کیم کے مراد دسترس قدرت قولہ | |
| خوش است باوہ رنگین و صحبت جانان | مدام حافظ بیدل درین ہوس باشد |
| درین ہوس آرزو غزل | |
| نقد مار ابو دایا کہ عیار سے گیرند | تا ہمہ صومہ کاران سپہ کار سے گیرند |
| نقد اعمال عیاری سرگی و ناسرگی سپہ کار سے در طلب عشق شوند و ہلاکت ما پیش آیند | |
| معنی آنست از روے تناسلی فرماید کہ اعمال بندگان ایابود کہ اظہار ناسرگی کنند تا ہمہ طالبان | |
| حق حقیقتہ اعمال خود استہ منفعیل گردند و کار عشق بازان رواج گیرد و روق تمام پذیرد قولہ | |

| | |
|--|---|
| مصلحت دیدن آنست که باران همه کار | بگذارند و خم طسره یارے گیرند |
| همه کار کنایه از بد و صلاح بگذارند ترک کنند خم طره یارے گیرند و جذبه عشق مستوفی در آید قوله | |
| خوش گرفته در میان سحر زلف ساقی | اگر فلک شان بگذارو که قرارے گیرند |
| سور لیان عاشقان سحر زلف ساقی بزرگ عشق آید که فلک شان بگذارو که قرارے گیرند برآید آنکه | |
| فلک ایشان بگذارو و منتهی دید تا قرارے گیرند قوله | |
| تا که کند اهل نظر خاک رسته کحل بصیر | عمر باشد که سحر را گذارے گیرند |
| تا که کند برآید آنکه کند اهل نظر عاشقان کحل بصیر سحر چشم که سحر را گذارے گیرند اختیار عشق | |
| کرده اند آنکسایه یعنی عاشقان میوه لاله گذارے گیرند عجز مشوق فر گرفته اند قوله قوت | |
| باز و سحر سحر بخوبی بان مفروش یعنی از بد و بد سحر پیش عاشقان و عارفان و دم فزون که | |
| هر یک ازین لشکر صحرایست که چون خرم کنند بندها صحرایے گیرند که اگر این کحل بصیر را که بدارے گیرند | |
| منظور خوارق مشقه قوله | |
| یارایان بزرگان چه دلیر نه بخون | که به پیر مشقه هر لحظه شکر صحرایے گیرند |
| بچه ترکان بکلیات و عرفا که پرورده عارف و دیگر اند به پیر مشقه به نیز نگاه قوله | |
| رفیقان پیر مشقه تر و زلف نه خوش باشد | خا صحرایے که در دوست نگارے گیرند |
| شکر صحرایے به مشقه تر و زلف نه قوله | |
| اینها اینها چه حال را نام مسکینان | زین میان که توان به که کنایه گیرند |
| اینها اینها چه حال را نام مسکینان مسکینان عاشقان معنی این بیت آنست یعنی در | |
| بهان اینچنین کسی بنظر نمی آید که خم عاشقان خود در سجده ایشان نماید پس همان بهتر که از خلق | |
| یک سو شوند و بگوشت نشینند مخزل | |
| نسبت رویت اگر با ماه و پروین گروه اند | صورت ناویده را الحق بچین گروه اند |
| پروین از سنابل قره که شش ستاره اند و برج ثور و آثر یا گویند الحق مقرر یعنی اے محبوب | |
| روے تو که کنایت از ذات تست از تشبیه و تمثیل منزه و مبراست و آنکه تشبیه بجاه و مهر داده اند | |
| بطلعه مشیت از زلف نه قوله | |

| | |
|---|---|
| شمه از دوستان عشق شور انگیز است | آن حکایتها که از فراد و شیرین کرده اند |
| دستان قصه قوله | |
| ساقیا مده که با حکم ازل تدبیر نیست | قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند |
| که با حکم ازل تدبیر نیست در نصیب ما همین بنوشی رفته تعیین مقرر قوله | |
| تیر مرثگان دراز و غمزه سباده و نگر | انچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده اند |
| مرثگان دراز و غمزه چاد و تجلیات متنوعه انچه آن اشاره بدر بانی و قتل قوله | |
| یک شکر انعام با بود و لبست ز صفت انداد | هم توانا صفتش بده شیرین لبان این کرده اند |
| شکر کنایه از بوسه نوشین لبان محبوبان قوله | |
| در سفالین کاسه زندان بخواری مشکبدر | کاین جریقان خدمت جام جهان بین کرده اند |
| سفالین کاسه لباس و سبابه فقر و خواری یعنی بمقارنت حریفان عاشقان کنایه از خود جام جهان بین عارف کامل دیوانه چون ما بهیچو ما دیوانه قوله | |
| از خرد و بیگانه شو چون جانش اندیش | دختر زرا که نقد عقل کا بین کرده اند |
| دختر زرا شراب انگاری کا بین مبر قوله | |
| خاکیان ز بهر انداز جرعه کاس الکرام | این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند |
| خاکیان زاهدان خشک سیرت جرعه کاس الکرام عشق تطاول و دست درازی قوله | |
| شهر پیژاغ و زغن زینبا و صید و شکار نیست | کاین کرامت همه شهباز و شاهین کرده اند |
| شهر پیژاغ و زغن مراد توجه و کوفه زراغ و زغن زاهدان و پارسایان و عاشقان ناقص نیلانی لایق این کرامت اشاره به صید و قید نمودن شاهباز باز سپید شاهین نام طائر شکاری شهباز و شاهین کنایه از عارفان و اصل و عاشقان کامل قوله شعر حافظ را که یکسر مدح حسان شامست احسان خوبی و نیکویی هر کجا بشنیده اند از صد که تخمین کرده اند یعنی اگر صدگان شنیدند صدگان تخمین کردند غزل | |
| نفس با و صبا مشک فشان خواهد شد | عالم پیر و گر با و جوان خواهد شد |
| یعنی تا حال گرفتار خزان زنده و در عجب بودم حالا آخر رسید و بهر عشق عنقریب است که در میرسد | |

باوصها که مرشد است مشک نشان کلمات عشق و محبت خواهد شد و عالمی که بسبب زهر چون پیر
افسرده و پشیموده شده باستماع سخنان عشق از سر نو جوان خواهد بود و اسه در عشق حجت و چالاک قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ارغوان جام عقیقی بسین خواهد داد | چشم نرگس بشقائق نگران خواهد شد |
|---------------------------------|--------------------------------|

ارغوان مرشد جام عقیقی مراد فیض سمن گله است مراد سالک نرگس گله است مراد مرشد
شقائق لاله مراد سالک نگران مشتاق و بیننده یعنی مرشد تبویبه بحال ما خواهد شد قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| این تطاول که کشید از غم بجران بلبل | تا سر پرده گل نعره زنان خواهد شد |
|------------------------------------|----------------------------------|

تطاول دست دزدی مراد غم و اندوه بلبل سالک در میان این هر دو مصرعه لفظ قریب و
است سر پرده گل جناب معشوق قوله

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| اگر مسجد بخوابات شدم خرده بگیر | مجلس وعظ در ازت زیان خواهد شد |
|--------------------------------|-------------------------------|

خرابات طرب آباد و میخانه مراد عشق خرده عیب یعنی اگر از مسجد مقام عشق رسیدیم عیب کم که مجلس وعظ
در آنجا عیب اے تحصیل علم بیرون از نهایت است حصول عشق از ضروریات است بنابراین علم ضروری
ماهل کرده بدو پرداختم و گام ناکام خود را در آن انداختم قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| اے دل از غشرت امروز بفر و افکنی | مایه نقد بقار که ضمان خواهد شد |
|---------------------------------|--------------------------------|

نقد بقا اضافه باینه ضمان ضامن قوله

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ماه شعبان ده از دست قبح کین خوشم | از نظر تاشب عید رمضان خواهد شد |
|----------------------------------|--------------------------------|

ماه شعبان هنگام بطل کین خوشید اشاره به بیایه رمضان هنگام فیض مراد ازین
مصرع آنست هنوز وقت بطلان شده قوله

| | |
|----------------------------|--------------------------------------|
| گل عزیزت غنیمت شمرندش صحبت | که بیاباغ آمد ازین ماه روان خواهد شد |
|----------------------------|--------------------------------------|

گل زندگی و جوانی و تعلی شمرندش ضمیرش بر گل که بیایغ آمد ازین راه روان خواهد شد
از عدم بیایغ وجود و دنیا آئده و باز بعدم خواهد رفت قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| مطرب با مجلس انس ست غزلخوان سرود | چند گوی که چنین ست و چنان خواهد شد |
|----------------------------------|------------------------------------|

مطرب مرشد غزلخوان سرود سخنان عشق و محبت بیان فرما قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| حافظ از بهر تو آمد سوئے اعلیم وجود | قدری نه بود آتش که روان خواهد شد |
|------------------------------------|----------------------------------|

یعنی ازین سکین حافظ رفته بیش نموده غزل

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| انفس بر آمد و کام از تو بر نی آید | فغان که سخت من از خواب بر نی آید |
|-----------------------------------|----------------------------------|

انفس بر آمد زندگی بسر سیر کام مقصود از خواب بر نی آید بیدار نمی شود قوله

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| کسینه شرط و قاترک سرود حافظ | برو اگر ز تو این قدر بر نی آید |
|-----------------------------|--------------------------------|

این قدر اشارت بر کسر غزل

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| نه هر که چهره بر افروخت دلبری ناند | نه هر که آئینه سازد سکندر می ناند |
|------------------------------------|-----------------------------------|

چهره بر افروخت نمایش و آرایش کرد و دلبری و اندر جذب قلوب میتوان نمود آئینه سازد

صفای دل کند سکندر می شیخه حاصل این بیت آنست که قال با حال باید سخنی که بیاسته

بنزله جماعی است که از ملاحات عاریست با امام محمد غزالی گفتند که دعوی درویشی داری و چند طویله

اشتر داری گفت من بیخ طویله در گل زده ام نه بول ان الله لا ینظر الی صوره کسبه کلا لای

اعمالکم و کلین ینظر الی قلوبکم و ینتازیکم القصد بطولها یعنی درویشان محض جلالهست اگر

میدانی و کس را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی چون محمد بصورت محمد بر می آید میان

این طوائف شکل است و طایبان صادق را ازین تمیز غزل در دل بنایدان گفت نه هر که چهره بر افروخت

| | |
|--|-----------------------------------|
| نه هر کس طرف کلمه گنج نهاد و تنه نشست | سپاه دار می آیین سروری داند |
| معنی آنت که سروری موقوف بکج کلهی و تنه نشینی نیست و از تشبیه کار می نیک شاید حاصل آنکه شیوه دلبری پایبست اعلا و مرغ دل انسان بس وحشی لطف و حیل باید که بدام افتد و عاشق را شیوه باید که اخلاص را بکار بر دود ب غرض گوید قوله | |
| تو بندگی چو گدایان بشرط فرو گمن | که خواجه خود روش بنده پروری داند |
| بندگی طاعت و عبادت گدایان کنایه از زاهدان بشرط فرو و ب حصول بهشت و ثواب و درجات خواجه حق تعالی روش عادت و قنای بنده پروری داند انا للعبید ارجم من اخید شو من ابویه فاطمینی قبحی قوله | |
| و فای عهد نکو باشد ارسیا موزی | و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند |
| و فای عهد یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود قوله | |
| بیا ختم دل دیوانه و ندانستم | که آدمی بچه شیوه پری داند |
| شیوه طریقه قوله | |
| خلام بهمت آن رند عافیت سوزم | که در گدافتی کیمیا گری داند |
| رند عافیت سوز عاشق که رخت عافیت سوخته در گدافتی ظاهر پرستی کیمیا گری عشق حقیقی بموجب المجاز قنطرة الحقيقة مجازا و سبیل حقیقت سازد قوله | |
| سواد نقطه بینش ز خال تست مرا | که قدر گوهر یکدانه جوهری داند |
| نقطه بینش مرد یک چشم سواد نقطه بینش مراد روشنی که النور فی السواد خال ذات و مشاهده گوهر یکدانه خال جوهری اشاره بمرد یک چشم قوله | |
| هزار نکته باریک تر ز مو اینچاست | نه هر که سر بر تراشد قلندری داند |
| قلندری موقوف بر تراشی نیست قوله | |
| بقدر چهره هر آنکس که شاه خوابان شد | جهان بگیر و کار داد گستری داند |
| یعنی هر کس را حق تعالی چهره خوش و قامت و نکش که لازمه خوبی است بدرجه کمال و استکمال رسانید اگر داد گستری که تفقد غریب و فریادری ضعیفاست پیش گیر دعالی را فرا گیر و که طور شاهی در | |

نسخہ (مصحف) کتب خانہ کتب خانہ
کتاب خانہ کتب خانہ کتب خانہ
کتاب خانہ کتب خانہ کتب خانہ

حسن خلق و نگاہ داشت خاطر داداے حقوق است قوله بقدر مود چشم من است عوطه بخون و
چشمان من در عشق تو بسبب کثرت خونباری بمقدار قدم غرق بخون گردیده درین محیطه هر کس
شناوری داند این خطاب از محبوبست که شناسد و سی این دریای محیطه که عشق است بالکثره خونباری
نکار هر کس است این نیست کار دیگران این کار است غزل

نیست در شهر نگارے دل ما ببرد | بختم اریار شود ختم ازینجا ببرد
نگار کنایه از درویش کامل دل ما ببرد ما را از ما ببرد یا بخود کشد بختم اریار شود یعنی اگر سخت
مدد معاون شود رخم ازینجا ببرد ما را ازینجا ببرد و بجای دیگر ببرد تا صاحب کمال بنظر درآید تا
ما را بخود کشد قوله

کو حرفی خوش و سمرت که پیش کش | عاشق سوخت دل نام تمنای ببرد
حریف عارف کامل و عاشق و اصل سمرت از شراب مشاهد نام تمنای ببرد بے تمنای در ساند قوله
باغبانان از خزان بیخبرت می بینم | آه از آن روز که باد گل عینا ببرد
باغبان کنایه از سالک خزان مرگ و ایام قبض باد یعنی باد خزان مرگ گل عینا زندگی قوله
رهزن و هر خفت است مشو این ازو | اگر امروز نبردست که فرو ابرو

رهزن و هر اضافه بیانیه که فرو ابرو یکایک و البته فردا برد قوله
راه عشق ارجه کمینگاه که انداز است | هر که دانسته رود صفت ابرو

کمانداران رهزنان دانسته باهوش صرفه زاعدا ببرد و فریب و شمنان نخورد و سلامت رود
قوله سحر با معجزه پہلو نرند دل خوشد اری سحر زہد و پارسائی معجزه سخنان عاشقان سحر با معجزه
پہلو نرند سخنان زاهدان کے سخن عاشقان ماند مکر فرعون کجا صرفه زاعدا ببرد و این مقلدان
کے بر عاشقان غالب توانند آند قوله در خیال اینہمہ لعبت پہوس می بازم و لعبت مراد شعر
بوکہ صاحب نظرے نام تماشا ببرد و یعنی شاید کہ صاحب نظرے بحکم تماشا بنظر گذر کند کہ قوله

علم فضلے کہ چل سال و لم جمع آورد | ترسم آن تر کس تر کانه یکجا ببرد
ترسم آن تر کس تر کانه یکجا ببرد

بانگ گانے چو صدا باز و ہر عشوہ مخور | کے سہا عکس خوشید مصفا ببرد

| | |
|---|-------------------------------------|
| باتک گاو نصیحت ناصحان و سخن مقدان صدا آوازه بگشاید و چاه و مشکه عشوه مخوفتون آن خوشکوله | |
| سحر با سحره پهلوی نزد دل خوش دار | سامری گیت که دست ازید برضایید |
| سامری نام شخصی که قصداش بالاند کور شدید میضیا معجزه موسی و آن کف دست مبارک بود هنگامی که در امینود هر که میدیدی بهر حاله که بودی برگشتی و چون دست را گرد آوروی بنیده بحال خود گشتی ۱۲ ابراهیم شاهای قولی | |
| جام مینائی می سدره تنگد لیست | منه از دست که سیل غمت از جا ببرد |
| جام مینا مراد شراب از ذکر سبب و اراده سبب مراد انان عشق سدره تنگد لیست مانع تنگد لیست منه از دست یعنی جام می از دست منه است ترک عشق منما قولی | |
| حافظ ار جان طلبید خمره مستانه او | خانه از غیر بپرد از و پهل تا ببرد |
| خانه از غیر بپرد از و پهل از اسوا خالی سانه پهل بگذار و مانع آن سببش تا ببرد و فاعل غمره خمره | |
| نقد صوفی نه بهر صافی میفش باشد | است بسا خرقه که مستوجب آتش باشد |
| نقد اعمال حاصل این بیست است درین زمان جماعت اند و در لباس تصوف برآمده خود را نموده اند و تمکلف کرده اند و از حقیقت تصوف خبری ندارند بنا بر این گفت نقد صوفی نه همه الخ قولی | |
| صوفی ماکه زرد سحری مست شدی | اشامگاهش گر آن باشد که سر خوش باشد |
| شامگاه ۵ هنگام ابتدا دخول عشق یعنی صوفی که قبل ازین بخواند ادرا و مشغول می بود اکنون که عشق و دولتش گشته و مگاش کن که چه سر خوش باشد و غم و خصمه از صفی خاطر نبرد باشد قولی | |
| خوش بود که محک تجربه آید بپایان | تا بروی شود هر که در نقش باشد |
| محک تجربه اضافه بیانیه عشق آب تیره مراد حیانت قولی | |
| خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب | است بسا ساقی که بخیر تا به نقش باشد |
| خط ساقی اسما و صفات که حاجب اویند و سالک را مستند اند و نقش بر آب سرایع الزوال است همچنان شود اسما و صفات لیکن چون مستند در رفع اسما و صفات کوشید و آن حجاب مانع نشد میگوید که خط اسما و صفات چنین نقش بر آب نماند که هیچ نوع رفع نمیشود پس بسا عاشقان که گرفتار غم و الم میشوند و کس به دست رسیدن نتواند و غیر خط اشارت بظهور آن حقیقت در ظاهر میگوید که ظهور آن حقیقت | |

| | |
|--|---|
| در مظاهر روحانی چنین سرای ازال است که صے قایم نمی ماند پس بسا عاشقان که گرفتار غم مانند قوله | |
| ناز پرورد تنم نبرد راه بدوست | عاشقی شیوه رندان بیاکش باشد |
| هصل این بیت است تصوف امریت بنایت دقیق ادراکے کامل باید تا که گوهر مقصود بیت آید قوله | |
| غم دنیاے دلی چند خوری باوه بخور | حیف باشد دل و انا که مشغوش باشد |
| دلی کینه مشغوش همکین و متفکر قوله | |
| دل و سجاده حافظ ببرد باوه فروش | اگر شرب کف آن ساقی مهوش باشد |
| دل و سجاده کنایه از زهد و ورع باوه فروش مرشد آن ساقی مهوش محبوب غزل | |
| واعظان کین جلوه بر محراب و میز میکنند | چون بخلوت میزند آن کار و کار میکنند |
| جلوه ناز و غرور و آرایش و نمایش قوله | |
| اشک و دلم زده نشسته مجلس باز پرس | توبه فرمایان چرا خود توبه می کنند |
| و انشسته مجلس واعظان که در مجلس اظهار انشده می میکنند باز پرس سبب آن پرس توبه فرمایان | |
| اشاره بواعظان که دیگر از انصهیات توبه می دهند چرخ خود توبه کمتر میکنند خود از منتهیات | |
| چرا باز نمی مانند قوله | |
| گویی باور نمیدارند روز داری | اگر این همه قلبی و غل در کار داری میکنند |
| باور اعتبار باور نمیدارند بشک اند یا سکران روز داری قیامت قلبی و غل روزی دریا | |
| غل بتحقین عیب و فساد قوله | |
| بند پیر خراباتم که در دیشان او | گنج را از بے نیازی خاک بر سر میکنند |
| پیر خرابات مرشد عشق مدفن کمال گنج کنایه از افعال و افعال که ناد آخرت است خاک بر سر میکنند | |
| مغنی میکنند و هیچ نظر بر آن نمیدارند قوله | |
| یار این نو دولتان را بر خر خود بر نشان | اگر این همه ناز از غلام ترک و اشتر میکنند |
| نو دولتان در دیشان متقلد از ابدان مرئی بر خر خود بر نشان بخود و بدجن خود غلام و ترک و اشتر کردند | |
| بر در میخانه عشق آنکس تسبیح گوے | کا ندر انجا طینتر آدم مخمر میکنند |
| ملک سالک که بصفت ملکی تصف شده یعنی اے طالب عشق حاصل ما کا ندر انجا اشاره بجنانه طینت گفتم | |

| | |
|--|--|
| ایسے گدے خانقہ بردر گه پیرغان | مید بند کبے دولهارا تو نگر میکنند |
| یعنی اگر طالب صاوتی برادر گه پیرغان کہ پیر عشاق است بیا کہ در محبت این قوم عشق و محبت حاصل میشود و هر چه از شراب محبت میدهند و دولهارا از ماسوی اندر تو انگر میکنند کہ من لا اکل فله اکل زیرا کہ حصول مطلب بیشتر عشق و محبت از محالات است قوله | |
| آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس | هر زمان خر مهره را با تو برابر میکنند |
| صرافان گوهر ناشناس در دیشان مقلد قوله | |
| خانه خالی کن و لا تا منزل جانان شود | کین هوسا کان دل و جان جوی و گیر میکنند |
| خانه خالی کن و لا یعنی اے دل خانه خود را از خطرات ماسوی اندر نگاه دار کین هوسا کان اشارات بخطرات جانے و گیرے عشق قوله | |
| صبحدم از عیش می آمد خروشه عقل گفت | قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند |
| از بر میکنند یا میکنند عزول | |
| هر که شد محرم دل در حرم یار بماند | و انکه این کار نداشت در انکار بماند |
| محرم دل واقف اسرار دل در حرم یار بماند اصل محبوب شد این کار اشاره با سرار دل قوله | |
| اگر از پرده برون شد دل من عیب کن | شکر ایند که نه در پرده پست در بماند |
| اگر از پرده برون شد در عاشقی در سوئی درآمد پرده پندار نکیر خود بینی قوله | |
| صوفیان و استند از گرو همه رخت | دلق مایو که در خانه خسار بماند |
| صوفیان کنایه از فرستگان و استند از گرو همه رخت قبول عشق نمودند دلق مایو که در خانه خسار بماند وجود مایو که قبول این معنی نمود قوله | |
| خرقه پوشان همگی مست گذشته و گشت | قصه ماست که بر هر سر بازار بماند |
| خرقه پوشان عاشقان و زاهدان مست گذشته خبر مخدوف و آن نیست که بیچس ایشان را هیچ نیگوید بر هر سر بازار بماند مشهور عالم گردید مختص کنایه از واعظ و زاهد از باد و بهر و فراموش کرد وین زمان الحال قوله | |
| داشتم لقمه و صد عیب مرا می پوشید | خرقه برهن می و مطرب شد و ز نار بماند |

دلوق مراد وجود صد عیب نهان صد عیب باطنی خرقه اشاره بهمان خلق رهن گرد می محبت مطرب شد
ز نار یک رنگی و یک دلی قوله

بر جمال تو چنان صورت چین چیران شد | که حدیشش همه جا بر در و دیوار میباند

صورت چین محمد و سالک کامل چیران شد | لا حصی شتا و علیک و ما عرفناک حق معرفتک قوله

هرے لعل کزان دست یلو زدن شدم | آب حسرت شد و در چشم گهر با میباند

یعنی که پیش ازین از دست آن محبوب خورده ام آنهمه آب حسرت شده و در چشم ماند یعنی اکنون آن سے
حاصل نیست از آن گریه و نیز کار بجای رسید که فیض به واسطه از معشوق میگیرد و گهر باری چشم در عین
وصال با اعتبار به نیست راه است هر چند ترقی بیش طلب بیش قوله

چرخم کو ز ازل تا بابد عاشق دوست | چا و دان کس نشنیدم که در نیکار میباند

اینست هر کس در عشق عاشق ماند بعد از اعراض کرد قوله

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر | باد گاری که درین گنبد دوار میباند

صدای آواز چاه و گنبد اینجا مطلق آواز شخص نابود و بزبانی به صورت است داراله عذاب قوله

گشت بیمار که چنان چشم تو کرد و ز کس | شیوه او نشدش حاصل و بیمار میباند

چون چشم تو غصه فیض الطوفان شیوه در بانی او منیر چشم نشدش ضمیر شین بزکس معنی این بیت
آنست یعنی زکس خواست که مانند چشم تو گردد لهذا بیمار گردید لیکن شیوه او حاصل نشد و بیمار ابد
گردید یعنی منسوب به بیمار شد قوله

بتمان شاگرد زلفش دل حلقه زور سے | شکر که باز آید و جاوید گرفتار میباند

زلف مراد عشق و دنیا که جاسی ظهور است غزل

هوس باد بهارم یسوی صحرای برد | باد بوسه تو بیاورد قرار از ما برد

هوس آرزو باد بهار نیم فصل صحرای صحرای عشق باد مرشد و وارد قوله

آمد گرم و بهر آید زخم اشک چو سیم | ز بر زرد او کس کا مد و این کالا برد

یعنی اشک چون سیم که گرمی دینری در آمد آب زخم که سرخی و تازگی است بر دوزر و ساخت
در موجب تخیر نیست بلکه کسی که آمد یعنی اشک چون سیم داین کالا برد که سرخی و تازگیست ز بر زرد او

این بیت از تفسیر

| | |
|---|-------------------------------------|
| بینه نور علی نور ساخت وز بینه بر زینت افروز قوله | |
| دل شکیں ترا شک من آورد براه | سنگ را سیل تواند بر دریا برد |
| آورد براه مهربان ساخت دوش فوق طردم سلسله عشق نبشت این مصرع مبین بر مقام نحو و مصرع ثانی مبین بر صحو قوله | |
| راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زو | زخت ما هندو سے آن سرو سہی بال ابرو |
| غمزه ظهور و خفا ترک کمان ابرو و عشق سرو سہی سرو سے کہ از بن دوشا غمزه بر آمدہ باشد و شاخ مسائل نشدہ قوله | |
| جام نودی ز لب و دم ز روان بخشی زو | آبرو از لب جان بخش روان بخش ابرو |
| جام سے سخن عشق ز لبست کہ از لبست نسبتہ دارد قوله | |
| بہشت بلبیل بر حافظ مکن از خوش نفسی | پیش طوطے نتوان صوت ہزار ادا برد |
| بلبل عاشقان مقلدان طوطی کنایہ از خود ہزاران کنایہ از مقلدان غزل | |
| ہر کر ایا خط سیرت سر سودا باشد | پایے زین دائرہ بیرون نہمتا باشد |
| خط سیرت صفات و تجلیات سو و عاشق زین دائرہ اشارت بعشق لالہ صفت مانند لالہ قوله | |
| در قیامت کہ سر از خاک لحد بر گیرم | وارغ سو و اسے تو ام سر سودا باشد |
| سودا خیر اسے خال سیاہ کہ در دست قوله | |
| تا کہ اسے گوہر کیدانہ پروا خواہی دات | گز غمت دیدہ مروم ہمہ وریا باشد |
| گوہر کیدانہ معشوق قوله | |
| ظل ممد و خیم زلف تو ام بر سر باد | کماند زین سایہ قرار دل شیدا باشد |
| ظل ممد و سایہ دراز سر زلف جہت عشق قرار دل شیدا باشد قرار دل عاشق درانت قوله | |
| چشم از ناز و جفا فکند بیل آب | سر گرائی صفت ز گس شہلا باشد |
| چشم را و تجلی ذات سر گرائی تکبر و غرور غزل | |
| ہر گرم نقش تو از لوح دل و جان نرود | ہرگز از یاد دل آن سرو و عاقلان نرود |
| سرو و عاقلان کنایہ از محبوبہ قوله | |
| آن جان نہ تو ام در دل جان جای گرفت | اگر کم سرو و مہر تو از جان نرود |

سورج تازی یا در شہد ۱۲

۱۰۱

| | |
|---|--|
| در ازل بخت دلم با سز زلفت پیوند | تا ابد سز نکشد وز سز پیمان نرود |
| سز زلفت جذب عشق داد عطف در میان نکشد و مهر محذوفت سز خیال قوله | |
| انچه از بار غمت در دل سگین من است | بر و در دل زن داند دل من آن نرود |
| بر و دروغ شود | این اشاره بهر آن اشاره بحجت قوله |
| اگر رود از پنه خو بان دل من محذوفت | در و در و چکنه کز پنه در مان نرود |
| در مان عساج مغزل | |
| هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد | خداش در همه حال از بلا نگه دارد |
| جانب اهل وفا نگه دارد و غمنازی دلدادگان نماید بلا رنج قوله | |
| ولا معاش چنان کن که گریغ و پارس | فرشته ات بدوست و عا نگه دارد |
| معاش زندگی که گریغ و پارس | اے مرگ ترا در یاد عا دله دامگیر وقت تو گردد قوله |
| اگر هست که معشوق نگه پیوند | نگاه دارد سر رشته تا نگه دارد |
| معشوق نگه پیوند معشوق بیوفائی نکند نگاه دارد سر رشته نقص و مخالفت در عشق او میار قوله | |
| همیشه دوست ناویم بود حضرت دوست | که آشنا سخن آشنا نگه دارد |
| محب بیکایست محب بغیر نگردد قوله | |
| نگاه داشت دل ما و چای و رنجش نیست | ز دوست بنده چه خیز و خدا نگه دارد |
| نگاه داشت دل ما یاد آوری نمود و بر لاری ما کوشید و رنجش آذردگی ز دوست بنده چه خیز و بنده | |
| معاوضه او چه تواند کرد همین که دست بد عا بر آرد که خدا حافظ او باد قوله | |
| غبار بر آید ارش کجاست تا حافظ | بسیار و کار نسیم صبا نگه دارد |
| کزارش فیهرین بجوش غزل | |
| هر که او یکسر میزند مرا گوش کند | بهمچو من حلقه گیسو نتود گوش کند |
| گیسو و سبب بافته هر که مقدار سز و نصیحت بار آید بشنود و همچو مقید بشنود تو گردد و من سر غمی | |
| عارفان کان گوهر جان سفته اند و سر غمی را و دانش گفته اند و مراد از سر غمی سریت در عشق که | |
| بر یکجاس معلوم نیست الا عاشقان و همین باعث جذب قلوب ایشان و موجب حصول ایشان | |

مطلع (مطلع) هر که خدا نگه دارد
ولی بخوانند در صفا ایام آن نرود

ع این کلام در شرح سبب نیست

بجائمان است معصوم دلے زاہر و پارسا بادہ عشق بر باد لبیت براسید حصول الطاف صلب
 شیرین جوے شد لطف خداست همچو شکر نوش کند برغت تمام دوش من کشف من دوش
 بدوش تو رسیدہ فدا کشف تو رسیدہ و دوش بدوش رسیدن کنایہ از اتصال است و مراد
 از ان مشاہدہ جان در سر آن دوش کند از غایت اشتیاق در خیال آن دوش جان را فدا نماید
 گل مراد سالکے کہ بمقام محبوبیت رسیدہ و سوسن کنایہ از سالک آزاد و نرگس کنایہ از عاشق منتظر
 چشم در راہ گل و سوسن و نرگس مراد عاشقان کہ ہر یک بنوعی میگویند تا زبان ہمہ را حسن تو
 خاموش کند ہمہ از مشاہدہ تو گنگ گردند زان سبب برائے آن پیچ و خم و تاب و ہی آراستہ
 و پیراستہ کنی غزل

| | |
|--|--------------------------------------|
| ہماری اوج سعادت پام ما آفت | اگر تر آذرے در مقام ما آفت |
| ہما نام جانور معرفت ہمارے اوج سعادت اضافہ بیانیہ قولہ | |
| حباب وادہ بر اندازم از نشاط کلاہ | اگر زروے تو عکسے بیام ما آفت |
| حباب بلبہ بر اندازم از نشاط کلاہ اسے نیست دفا فی گروم جام دل قولہ | |
| شبے کہ ماہ مرا و از افق طلوع کند | یو کہ پر تو نورے بیام ما آفت |
| ماہ مرا و اضافہ بیانیہ محبوب پر تو روشنائی قولہ | |
| بلوک را چورہ خاکبوس این در نیست | کے التفات جواب سلام آفت |
| رہ حصول قولہ | |
| چو جان فداے لب شہ خیال می بستم | کہ قطرہ زلالات بکام ما آفت |
| خیال می بستم امید رسیدہ شتم قولہ | |
| خیال زلف تو گفتا کہ جان وسیلہ ساز | کزین شکار فراوان پام ما آفت |
| زلف جذبہ جان وسیلہ ساز کہ جان چیزے است محقر کزین شکار اشارہ بجای غزل | |
| ہر آنکو خاطر مجموع یار نازنین دارو | سعادت ہمدم او گشت دولت ہنقرین دارو |
| نماط مجموع خاطر خالی از اندیشہ غیر ہمدم محب و موافق قولہ | |
| جناب عشق را در کہ ہے بالا تر از عقل است | کسے آن آستان بوسہ کہ جان در آہن دارو |

نیم گلشن جان در سلام بالائے
 قطع از خاک کوئے ہرگز آدم زلفا

بسی بالا ترا ز عقلت یعنی ازا حاطه عقل بالاست آن آستان اشاره بحریم عشق جان در آستین
جان در دست قوله

دوان تنگ شیرینیت مگر مهسلیا نیست | که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
دوان تنگ شیرین صفت مشکلی و ضمیرت بحبوب مگر تحقیق که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
سخنان دلپذیر و ادعایه را شیفته گردانیده و منقاد ساخته قوله

چو بر روی زمین باشی توانائی قیمت دل | که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
بسی زیر زمین دارد مخفی دارد قوله

بخواری سنگرا و منعم ضعیفان فقیرانرا | که صدر مندر عزت فقیر ره نشین دارد
منعم مشوق ضعیفان عاشقان ره نشین نشینده راه غزل

هرگز آخاک سر کو نیو مسکن باشد | پیش او گلشن فروس چو گلشن باشد
مسکن جای سکونت گلشن بضم گلزار گلشن بضم رفته قتال قتل کننده هر چه گذاری هر چیز که
گذشتنی است در ره او همه گریه میسر سوزان باشد موافق آنست که یکسو بدره نشسته و یکسو سوزان
این پرده بیکسو فگن و یکسو سوزان و عیسی نتوانست بمعراج رسید و تا داشت ز اسباب جهان که سوزن
خشک و تر نیک و بد قلیل و کثیر و بر و بحر و حاضر و غایب غزل

یا و بآوان که ز ما وقت سفر یاف و نکرو | بود اعی دل خمیده ماشا و نکرو

میز در قلم خیر و قبول در هنگام شاد پیش می آمد آواز و نکرو در غم و فراق خود گذشت قوله کاغذین
جامه بخوننا به بشویم که فلک + کاغذین جامه پوشیدن داد خواه و نظم کردن چه پوشیدن
جامه از کاغذ و قدیم علامت داد خواهی بود ۱۲ سن رسیدی رهنمونیم پیاسه علم داد نکرو
بفریاد من نرسید و مرا بهشوق نرساند مرغ سحر عارف شکر چش طره شمشاد صفات
کلک مشاطه صنم اضافه بیانی و ضمیرشین صنعتش بر هر که که در مصرعه آینه است هر که آوار
برین حسن خدا و او نکرو یعنی حقیقت این حسن نشد عاشق نگردید حسن خدا و او حسن داده خدا یعنی
حسن ذاتی بخلاف دیگران که عارضیت مطرب مرشد پرده گردان سخن را گردان بر زن راه عراق
سرود عشق بنواز غزلیات عراقیست سخنان عاشقانه است این ره مستانه سخنان عشق غزل

این که میگوید که تمام قافیه بند است
(نظم)

این سخن
پایه نداشت

این سخن
پایه نداشت

| | |
|---|-------------------------------------|
| یا و یا و آن که سر کویتوام منزل بود | دیدم را روشنی از خاک که تامل بود |
| دل چو از پیر خرد نقد معانی بهجت | عشق میگفت بشیخ آنچه بر و شکل بود |
| بشرح به بیان و تفصیل بر و بر دل قوله | |
| در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز | چه توان گفت که سعی من و دل باطل بود |
| که سعی من و دل باطل بود بموجب التقدير یعنی عطف الله بغير قوله | |
| دوش بر یاد در یغان بخوابا بشوم | خمس دیدم و خون در دل پادری بود |
| خمس کتایب از عادت خون در دل گرفتارم دالم پادری گل چران دپشتان قوله | |
| اپس بگشتم که بپرسم سبب و در فراق | منه عقل و دین مسلم لا یعقل نبود |
| عقل را چه یار که این مسلم در یاد قوله | |
| راستی خاتم فیروزه بو اسحاق | خوش خوشید و لیس و لیس چهل بود |
| خاتم بسم الله تعالی فیروزه جوهر بیت مبارک قیمتی بهر فاسم با و که چشمش بران آید روشنائی | |
| افزاید بو اسحاق طائفه اند که بو سحان نیز گویند مراد از خاتم فیروزه بو اسحاق تجلی محبوب قوله | |
| آه ازین جوهر و ظلم که دین واکه است | وای زان نقش و تسم که دران منزل بود |
| دین واکه اشاره بدینا و ازین رو گفته که بخوبی درنی آید آه زان ناز با اعتبار گذشته که در | |
| این عقل بود آتش فناست قوله | |
| دیدم آن تهنه کبک خرامان حافظ | آه نه سر و نجه شایین قضا فاضل بود |
| کبک خرامان اهل دنیا معنی این بیت است یعنی اس حافظ آن خنده و طرب اهل دنیا را دیدی که | |
| از سر نجه قضا فاضل بودند و با طرب بجام خلعت می پیوندند آخر الام چون قضا بسر نجه اش در کشید | |
| آنها بر باد رفت و بخیر حسرت بر داشت غزل | |
| یا و یا و آن که نهایت نظر سے پامال بود | رستم مهر تو بر جهره ما سپید بود |
| یا و یا و خطاب محبوب حقیقی و یا بر شد رستم بخشش اینجا یعنی رستم قوله | |
| یا و یا و آنکه چو چشت بعبا بمی گشت | مهر عیسویت و لب شکر خابود |
| چشم تجلی ذاتی عتاب سزانش مهر عیسوی فیض و لطف ازلی قوله | |

| | |
|---|-----------------------------------|
| یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس | جزین و یار نبودیم و خدا آنجا بود |
| صبحی زده هست و مخمور مجلس انس خلوتخانه جزین و یار نبودیم خدا آنجا بود در میان ما و تو غیر از خدا دیگر نبود قوله | |
| یاد باد آنکه خرت شمع طرب می افروخت | وین دل سوخته پروانه ناپروا بود |
| ناپروا من نیاز قوله | |
| یاد باد آنکه ثرا بات نشین بودم مست | انچه در مجلس امروز گشت آنجا بود |
| گشت اشاره به شارب محبوب قوله | |
| یاد باد آنکه در آن بزم که خلق و ادب | آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود |
| صهبا شارب قوله | |
| یاد باد آنکه مومن چونکه بشکستی | در رکابش من نوپیک جهان پیمای بود |
| من کنایه از معشوق من نو کنایه از خود قوله | |
| یاد باد آنکه باصلاح شمای شدی | نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود |
| باصلاح شمای شمر راستا بسبب اصلاح شمازیب و در نقشه حاصل می نمود گوهر ناسفته سخن که سفته الماس فکر هیچ مخمور من نگوید غزل | |
| یارم چو ترح بدست گیرد | بازار بستان شکست گیرد |
| فتح بدست گیرد من نوشین در آیه بازار رونق قوله | |
| در پاشش فتاده ام بزاری | آیا بود آنکه دست گیرد |
| آیا لفظ متنا قوله | |
| در خمد فتاده ام چو ماهی | تا یار مرا بشت گیرد |
| بهر کنایه از عشق و تیران شست این سر خمد که بان اهی گیرد قوله | |
| هر کس که بدید چشمم ارگشت | کو شنبه که مست گسیرد |
| مست اشارت به چشم قوله | |
| خندم دل آنکه بهیچ حافظ | جاست ز منی است گسیرد |

| | |
|---|---|
| عے الست محبت محبوب حقیقی و محبت ازلی غزل | |
| یکد و جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود | وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود |
| لب ساقی وقت تکلم مذاق چشید ایامی بهنگام سیر یکد و ساغر شادمانی تجلیات موافق اراده اتفاق افتاده بود و از لب ساقی که صفت تکلم از دست شراب در مذاق افتاده بود قوله | |
| از سرستی دگر با شادمانی ششباب | رجعت میجوستم لیکن طلاق افتاده بود |
| رجعت یعنی بازگشت طلاق یعنی رانی منتهی چنان شود که از سرستی و شوریدگی بار دیگر میجوستم که بعد ششباب رجعت نمایم و در عشق باری جوانانه در آیم لیکن انان مقام رانی افتاده و شادمانی تجلیات فرو گذاشت نمی نمود و نیز شادمانی بود که از سرستی نشسته و بخرد می بارد و دیگر با مشوقه ایام جوانی که به او هوس باشد میجوستم که رجعت کنم و باز در پیوندم که کین متذنبند هم که گذشتن آن شادمانی نه آنست که کسی ز سر را طلاق داده باشد و آن طلاق بسبب گذشتن در مدت عدت است و لی رجعت بخانه پدر و چون حال در بنحو اول بود بآن شادمانی باز میجوستم و نیز آنکه میجوستم که با شادمانی ششباب رجعت نمایم لیکن طلاق واقع شده بود و رجعت نشد و کانه لیکن امکان نبود قوله | |
| در مقامات طریقت هر کجا که دیم سیر | حاجت را با نظر بازی فراق افتاده بود |
| افسانه لایحه تفسیر قوله | |
| ساقیا جام و ما دم ده که در سیر طریق | هر که عاشق و شنباشد و اتفاق افتاده بود |
| و ما دم ده در پی قوله عشق میجوستم که کیرم بوسه زان چشم مست نه میجوستم خیال میجوستم طاق صبر از خم ابرو ش طاق افتاده بود و اسه پیش ابرو و او صبر را گنجایش نبود قوله | |
| از معبره فرده فرما که دوستم آفتاب | در شرک خواب صبور میجوستم و اتفاق افتاده بود |
| معبره تعبیر کننده و ثاق عمل قوله | |
| اگر بخودی شاد می نصرة الدین از کرم | کار ملک و دین ز نظم و انضام افتاده بود |
| شاه میجوستم و ما در شد انضام روان شدن غزل | |
| یاری اندر کس نمی بینیم یار از اچشد | دوستی که آخر آمد و دستار از اچشد |
| آه حیوان تیر ز کون شخه فرخه میجوستم | خون چکید از شاخ گل با و بهار از اچشد |

مقطع (حافظ آن ساعت که این نظم پریشان نوشت
طالع نو شش بدم پشیمان افتاده بود)

آنجو ان عیش و کنایه از دین و کیش تیره گون ناپدید و خلل یافته خضر فرخ پی مراد مرشد شاخ گل
سالک با و بهار فیض ازلی و مرشد قوله لعل از کان مروت بر نیا رسا الهاست کان مروت خراب است
اے کسے با کسے مروتی نکند تالش خورشید و سخی باد و باران را چه شمه و گوش آسمانی را چه حالت رند او قوله

اگو پیته تو فیتق و کرامت در میان افکنده اند | کس بمیدان رونمی آرو سوار از را چه شد

کس بمیدان رونمی آرو سوار از را چه شد | کس بمیدان رونمی آرو سوار از را چه شد

صد هزاران گل شکفت و یا نگار غمخیز بخت | اعنه لیا از را چه پیش آمد هزار از را چه شد

معنی این بیت آنست که صد هزار مصنوعات صنع ایزدی او بود و آمد که وجود هر یک و ال بر صانع واجب الوجود اند
از پیچ یک بر صانع پیچیده بود عاشقان و طالبان حق را چه شد که از پرده خفت بدر نمی آیند و از مصنوعات
بشما سائی صانع در نمی آیند قوله

زهره ساز خوش نیم ساز و کمر خوش بخت | کس ندارد شوق مستی می گسار از را چه شد

زهره نام ستاره مراد مرشد عمو و بر لب مراد زبان معنی آنست که مرشد زانرا چه است که خلق را بهدایت نمی شناسد
و گنگ گشته میماند مگر زبانش سوخته یا کاش دوخته و بچکس ذوق عشق و محبت ندارد که لمح از خصلت سر
بر آرد و عاشقان را چه وجه پیش آمد

غزل ردیف الدال

اے ذوق شهید لعل تو در کام من لذید | حلوائے قند گرسنه را و در دهن لذید

شهید مراد سخن و نیز شهید لعل اضافه بیانیه و لعل کنایه از لب و مراد از لب عشق یعنی عشق تو با اینهمه
نمیخورد و منج مراد لذیذ چون گرسنه را حلوائے قند قوله

و ندان یار و در دهن تنگ خوش نمود | در کام حقه وانه و در دهن لذید

خوش نمود چنان خوش و دلکش که بیانش در صرع لاحق است قوله

شهید و شکر هرا پنجه بازار عالمست | شیرین از دوست و درونم این سخن لذید

شیرین از دوست از اشارت بلب یعنی لب بلب شیرین او یافته قوله

حظه و دهن بجز زلفت و ماغ را | باشد بمغز نفخه مشک خشن لذید

حظ از دست بمغز زلفت یعنی زلف منبر تو نفخه بے - قوله

این غزل را در دیوان حافظ
در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران موجود است

| | |
|--|----------------------------------|
| از شکر ظالی سب و منقار تو و این مصرع دعائیه است قوله | |
| سرت سبز و دل خوش باد حباوید | که خوش نقشه نمودی از خط یار |
| سرت سبز این مصرع نیز دعائیه است خوش نقشه این مصرع منادی است قوله | |
| سخن سر بسته گفتی با حریفان | خدا را ازین معما پرده بردار |
| سربسته مشکل و مخفی حریفان عاشقان خدا را بواسطه خدا این معما پرده بردار اعل بنمایین همایون | |
| بروے مازن از ساغر گللابی | که خواب آلوده ایم لم بخت بیدار |
| ساغر دل عارف گللاب مار الورد مراد حقائق و معارف که دل مرشد دارد خواب آلوده ایم گرفتار خواب غفلتیم بخت بیدار مرشد یعنی اے مرشد بروے ماز ساغر دل خویش گللاب بزن اے بیان حقائق و معارف بوجه احسن نمائ که از هوا و هوس خواب آلود غفلتم باشد که از مددگاری تو ازین خواب غفلت برهم و از مضحج خویش بجهنم و قدم پیش نهم قوله | |
| چه ره بود این که زد در پرده مطرب | که می رقصند با هم دست و بشمار |
| ره سرودم از سخن زور پرده بطریق اخفا بیان نمود مطرب مرشد قوله | |
| سکندر را نه بخشنده آب | بزر و زر میسر نیست این کار |
| سکندر نام پادشاه روم شهید معنی آنست که مرغان فضا سے ملک و ملکوت که طائران آسمان تقدیر و تسبیح بودند بهر چند در طلب معرفت کوشش نمودند و خاک گلستان معرفت را که وجود آدم بود و بخند و سوز نبرد و بر کردند و خود را بر لب و زینت معصومی آراستند قطره ازین نخبه و جهره ازین پیمانه تشنایان را نرسد چه که این کار بزر و باز نیست بلکه این محض فضل ایزدی هست و لکن فضل الهی بویستین باشد، قوله | |
| انسان افیون که ساقی در می افکند | حریفان را نه سردستاند و نه دستار |
| معنی آنست که پیش ازین دلم است محبت بود چون مرشد بیان معارف و حقائق نمودستی برستی افزود گویا مرشد افیون در می ایشان کرد که حریفان را نشا ساقی سردستاند و نه دستار | |
| خرد بهر چند لغت کائنات است | چه سنجید پیش عشق کیمیا کار |
| لغت ز مضروب کیمیا عملی است که قلب اعیان اسفل با علی بدو خاص شود یعنی اعیان اسفل بوسیله عمل او با علی میتوان رسانید و از صفت النحال بصف عریض توان رسانید یعنی عقل هر چند سگزد | |

در گاہ است و محتاج الیه گدا و شاه است پیش عشق که کمیاب گری باشد که س وجود ساکنان را از نظر
سے سازد چه وزن و چه قیمت دارد قوله

بستوران مگو اسرار مستی | حدیث حبان سپرس از نقش دیوان

مستوران زاهدان ظاهر برست اسرار مستی اسرار نامتناهی که از ادراک انسان دور است معنی آنست
که ایشان هنوز از شیمه امهات عناصر و طبائع نه برآمده و قابل درک نگشته اند کما قال عیسیٰ ع مرسل یسل
ملکوت السموات من لم یولد مرتین مرتاً من بطن امه مرتاً من بطن الطباع التي بین
جنسیه که صورت آنها هنوز چون نقش بر دیوار است و حدیث جان از نقش دیوار پرسیدن بس و شوار قوله

ببین دولت منصور شاهی | علم شد حافظ اندر نظم اشعار

ببین محبت کی علم مشهور شهر یعنی کلام موزون معنی آنست که نجحت کی و مبارکی دولت سلطان تصور
نادر حافظ نشانده شد در گفتن اشعار غزل

اسے صبا نگینے از کوئے فلاتے بن آر | زار و بیمار غم راحت چاہئے بن آر

صبا کنایہ از شدت محبت باد خوش مراد نشان و نیز محبت کوئے مراد پیغام قوله

قلب پہ حاصل ہا را بزرگ کسیر مراو | یعنی از خاک در دوست نشانی بن آر

قلب پہ دل اکسیر داروے کمیاب کہ بدان نرسد و نقرہ شود قوله در کینہ گاہ نظر با دل جو ششم خلعت
کینہ گاہ نظر مراد مقام عشق ز ابرو و غمزہ او تیر و کمان بن آر ابرو و غمزہ تجلیات جلالت یعنی از
تجلیات جلالت کہ بتیر و تیر و کمان باعث قتل اند بقاء غنائان این دل را کہ با با جنگ است مقتول سازد
و از دست اورائی یابم قوله در غمر بستی و قراق غم دل پیر شرم و غریبی بیکسی و عاجزی
پیر شرم چون پیر ضعیف و نحیف ساغر سے زلفت تازہ جوانی بن آر شرابے از شاہ مجو
بن آر تا از شاہدہ از سرفروان گردد و جوانانہ حست و چالاک بعشق و ایم قوله

منکر از اہم ازین مرد و سیاغریچشان | و گر ایشان نشاندند دل بن آر

منکران زاہ ان ازین یعنی عشق یکد و سیاغریچشان سخنان بگو و گر ایشان نشاندند گیش
جان نشوند روانی بن آر فی الحال بما لگو کہ قدر سخن عشق عاشقان دانند و لذت شراب میخوار شناسد قوله

ساقیا عشرت امروز بے درو منگن | یاز دیوان قضا خط المے بن آر

| | |
|---|--|
| ساقی مرشد عشرت امروز شاهده محبوب که درینجا حاصل باید کرد بموجب من کان فی هذه اعمی فیه فی الاخره اعمی یاز دیوان قضا از جناب حق خط امانے بمن آر که تا فردا خواهم بیت قوله | |
| اولم از دست بشد دوش که حافظ میگفت | اے صبا بگفته از گوے فلانے بمن آر |
| از دست بشد از اختیار رفت بر خواند بر زائده دین بیت خطاب بخود است چنانچه گویند که بخود این سخن گفتم از دست رفتم غزل | |
| اے صبا بگفته از خاک ره یار بسیار | بیرانده دل و مژده و لدا بسیار |
| نکبت ذکر از خاک ره یار بسیار معنی آنست عاشق حزین بطریق نیاز لبصبا که پیغمبر عاشقانت التماس یکند که اے صبا ذکر از عاشقی که خاک راه معشوق شده و محبوب برو نموده قوله | |
| نکسته روح فزا از لب و لدا ر بگو | نامه خوشبخت از عالم اسرار بسیار |
| معنی آنست از بر اے جان حزین مشتاقان سخن جان بخش که از لب آن و لدا برآمده بگوید پیغام فرحت از از جناب آن محبوب بمن بسیار قوله | |
| ما معطر کنم از لطف نسیم تو مشام | سمن از نفحات نفس یار بسیار |
| معطر خوشبو لطف نسیم مراد توجیه و پیغام مشام مغز سمنه از نفحات نفس یار بسیار اندکے از کلام جان پرورد دست بیان کن قوله | |
| بوفاد تو که خاک ره آن یار عزیز | منے غبار کے کہ پدید آید از اغیار بسیار |
| معنی آنست که اگر از عالم درد مندی درے داری سو گن مرتز ابو فاعے تو که با عاشقان بینامی خاک ره علامت و مراد ازان کلام منے غبار می که پدید آید از اغیار بے آئینش و مخاطبت از غیر قوله | |
| گروے از رگبذر دوست بکوری رقیب | بهر آسایش این دیدہ خوشبار بسیار |
| گروے از رگبذر دوست مراد از گرد بین گرد یا آنچه در خاک راه بالا گفته شد بکوری رقیب بر اے که کردن دشمنان بهر آسایش این دیدہ خوشبار بهر تسکین این دیدہ گریان قوله | |
| خانی و سادہ دلی شیوہ جانبازان نیست | خبرے از بر آن دلبر عیار بسیار |
| خانی بدلی سادہ دلی سیم قلبی جانبازان عاشقان حاصل آنست که بنیے دهر است ندایم خبرے از بر آن دلبر عیار بسیار تا جائز اذاسم خود را بدرسانم قوله | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| برزقون و رحیم قوله | |
| منه عمر زنده ام من و این بس عجب مدار | روز فراق را که نهد در شمار عمر |
| معنی آنست که حیات و زندگانی درین جهان فانی آنست که عمر گرانمایه در خدمت محبوب صرف شود و حیات که در آن خدمت معشوق است حیات نیست بلکه ممانعت در صورت حیات قوله | |
| در هر طرف ز خیل حوادث کین گهست | ز از و عنان گسسته دو اند سوار عمر |
| از از و بدان واسطه عنان گسسته زودتر حاصل بیت آنست درین عالم فانی که لحظه وصال جانان دست واد محب باید که آن دم را غنیمت شمرد و قدر وقت را بشناسد زیرا که در هر طرف انجم عاشقان جانباز چنین گفته اند که قوله | |
| این یکدوم که وعده دیدار ممکن است | در یاب کار دل که نه پید است کار عمر |
| بان هشدار شوند پید است کار عمر حقیقت عمر معلوم نیست و غافلانه که اسیر شهوت تن و محبوس نفس و بدن اند خطاب کرده بدین قوله | |
| تا که صبح و شکر خواب صبحدم | هشدار مان که رفت ز دست اختیار عمر |
| شکر خواب یعنی خواب که بعد صبح کنند خواب است راحت و خواب خوش در رخ که آن بهر قوله | |
| وی در گذار بود و نظر سوے مانکرد | بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر |
| غزل | |
| اے بر امید وصل تو موقوف کار عمر | عمر منی که پیر شومی در گستر عمر |
| یعنی اے کسی که کار عمر اے زندگی موقوف بر امید وصل تست یعنی وقتی که بوصل تو رسم عمر از سر نو حاصل کنم تو بجای عمر عزیز من هستی میخواهم که در عمر بحالت پیری رسی و این اشارت باز یاد عمر است عمر خوش کنایت از محبوب نشان عمر مراد از عمر محبوب چنانچه در صدر بیت غزل | |
| اے بروه گوے حسن ز خوابان روزگار | قدرت برستی چو سہی سرو جوئیبار |
| قدر قامت و پوست بزرگ و شکافتن و بریدن و باز سہی سرو که در شادمانت برآه باشد و شاخ متمایل نشده | |
| الحق و جو نقش و نشان دمان تو | موجوم نقطه الیت نه پنهان نه آشکار |
| الحق است دمان تو تعین و حد موجوم نقطه باعتبار عدم ادراک نه پنهان باعتبار آنکه چون قیام این کثر است | |

عاطف شوخ گوید که در صحنه جهان
این نقش ماند از اقصای دیار عمر

| | |
|---|---------------------------------------|
| بدوست بس ظاهر است نه آشکار باعتبار عدم ادراک قوله | |
| داویم دل بدست خط و خال زلف تو | از دست هر سه تاجه کشد این دل فگار |
| خط و خال تجلیات تنوع زلف جذب عشق بامی حصول تجلیات تنوع تو گرفتار عشق تو گردیده ام قوله | |
| با دانهزار دشمن اگر ایا بمن است | دانهم مصافات را و خنتر رسم ز کارزار |
| با من است یار است و ملتفت است قوله | |
| عشق تو چو در سراج دل خانه گیر شد | زین در اگر بدر شوم ایمن با ضحار |
| سراج هر سه خور میگذشتش خمیر شین لبش قوله | |
| اگر سر و پیش قدم تو سرمه کشد مرغ | عقل طویل را بنود هیچ اعتبار |
| سرمه کتایه از عاشق آزاد پیش قدم تو ای با ذات تو سرمه کشد سرمه کشی کند و دعوی انا الحق سے نه قوله | |
| عقل طویل را بنود هیچ اعتبار قال علی رضا اذا سمع العقل نقص الکلام قوله | |
| منصوبه هوا تو حافظ کنون چو باخت | در شمشیر غمت دلش افتاده مهر وار |
| منصوبه بازی هفتم نه و آن هفت اندک گریستیم ده هزارت بار شاید هم زیاده چون شیشی بر فراز تخت قصر ششدری چه چشم دارم هم آن منصوبه کن از لطف طویل که چه فاد خانه گیر می ششم اندر ششدری که بختین بخت چون در طاس ناید پنج شش پس چه سان زین در و خون چون چرخ ایدل جانبری و اسامی بازیها درین ابیات هستند فارو - زیاده - ستا - هزاران - خانه گیر - طویل - منصوبه - دو چار هشت درو بارو سه درو برو دو و دو چار یعنی شش غزل | |
| اسی باد مشکبو بگذر سوے آن نگار | بجشاگره زلفش و بوی من بیار |
| زلف اسے زلف بر لبه عبارت از جذب عشق بوی اسید طبع و خوی بهر شش یعنی حوال پری عشقان قوله | |
| با او بگو که است همه نامهربان من | باز آ که عاشقان تو هر روز را انتظار |
| باز آ سینه ازین استغنا باز آ قوله | |
| اگر وی چو روزگار فراموش بنده را | ز بهار عهده یار و فادار گوش وار |
| ز بهار البته یار و فادار کتایه از خود گوش وار یادوار و فراموش کن غزل | |
| ایدل از شام فراق روز بجران غم خور | شام بجران هم رسد روزی به پایان غم خور |

باز ششدری

من ایضا به بازی هفتم

(مقطوع)

حافظ از این شعر میگوید که جهان خونی بسیار غم خور که جهان بیست یار دارد

پایان آخر هست تاریکی را روشنائی در عقب بموجب ان مع الحسیر البلیل کنایه از خود جمعیت زیبایش
و آرایش اخوان هوایان نفس و شیطان یوسف کنایه از تجلی محبوب چاه اختفایت احزان سگوشان
و نیز یعقوب سبب خانه ساخته بود که در فراق یوسف از همه بریده و در انجا نه خلوت گزیده و از اسبیت الاخران نام
منو به یعقوب مراد سالک مجبور یوسف محبوب بشیر مرده و سنده و نام شخصی که مرده پیر این یوسف به یعقوب
آورده اینجا کنایه از مرشد یوسف گم گشته تجلی رود نقاب شده کنعان کنایه از دل عاشق بدست غم مرده
غم غم خور قند نام شهره مشهور در اصل سحر کند چه سحر نام پادشاه بانی آن و کند ترکان و مشهور و ده را گویند
وقیل خبته الدنيا اربعة السخه و السخه و السخه و السخه و غوطه الدمشق سلطان خراسان سحر که ملک خراسان بود
و هر که پادشاه خراسان بود غزل

| | |
|--|-----------------------------------|
| بهار آیین هرگز نه بیند هیچ میخواره دگر | همچو من میخواره مثل تو نهماره دگر |
|--|-----------------------------------|

خمار با به فرقت یعنی مرشد قوله

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ساقیاداریم چندانی که مواز دست | میخوریم و باز میگوئیم یکبار دگر |
|-------------------------------|---------------------------------|

ساقی حضرت حق داریم و امرای یعنی اے ساقی اے مصور اے ناخ اروح چندان گمبه دارم که دیگر بار
بمحبوب و بر مرشد خود پیوندم و جام محبت از دستش نبوشم و بعض را خود بکوشم یعنی پیش ازین یکبار باین دولت
رسیده مره اختری میخورد و حرقه پشیمینه عباد و درویشان گیسو که کنایه از اوصاف الهی معنی آنست که خرقه
درویشی را ترک دهم و در زهد و فروتنی بکوشم و از دوسه ریا و دوسه گزینم و در زمین استعدا و خود تخم اوصاف کمال
در پاشتم و تخلقه با خلاق اندوده یک رنگ و حده باشم کار گر انیت کاین مستی عزیزان میکنند یعنی اگر عات
اینست که این ظاهر پرستان از دوسه ریا میکنند غزل

| | |
|--------------------|-----------------------|
| پروانه شکید از دور | ور قصه کند بسوزدش نور |
|--------------------|-----------------------|

پروانه که نیست مشهور عاشق شمع نمی شکید صبر نمیکنند عاشق را در هر دو حال خرابی است که نه با او میتواند
ماند و نه بے او اگر نه بیند می سوزد و دگر بیند میزد سوزم گرت نه تنیم میزد چرخ نمائی هر کس بخمال خود
اگر قنار هر کس بموجب کل حزب بمالد هم فروان پیچیز که در اندیشه فرحت کنند گانند علنان لعلم و زایدان
بزند و متقیان بتقوی و قس علی هذا القیاس صاحب نظران عاشقان برومی منظور شده بموجب قصاصم
کردن عرض ظاهر کردن مستور پوشیدگیها و اندم آنوقت تو در بهشت باشی تو دیدار خود با عاشقان نمائی

این غزل در شرح مرده است

این شعر از شرح پادشاه است

این غزل از شرح مرده است

هرگز نگویم نگاه و حور این بیت بابت سابق بضمون این بیت متحد است ۵ روز قیامت شود پله
بیزان نهند و خلق بخت رودن نگرم سوخت و دست و ناب خالص سلسیل نام چشمه ایست عینا فیها
تسبی سلسیلا و همچنین کافور و مزاجها کافورا غزل

چون صبح کرد و غم جهانگیری آشکار آفاق راز جمله زلفت شد شعار
شعار لباس اسلاقی لفتح نشسته گاه سلاطین درمستان ایلاق نشسته گاه ملوکان در تابستان
طلیحه فوسج را گویند که پیش از مقدمه بود کامگار خداوند نام غزل

دیگر بشاخ سر و سبهی بلبل صبور گلپانگ زد که چشم بد از و تو گل بدور
مراد از شاخ درجه سر و سبهی نشسته گاه بلبل مراد مقام عشق بلبل عاشق گلپانگ آواز بلبل بدو باز آید قوله
اے گل بشکر آنکه شکفتی بکام دل با بلبلان منی دل شیدا کن غرور
گل کنایه از محبوب شیدا بدو آنه غرور تکبر قوله

از دست غیبت نوشکایت میکشم تا نیست غیبت ندید لذت حضور
غیبت جدائی شکایت میکشم چه الاراده ترک الاراده تا نیست غیبت ندید لذت حضور تا نیست
بهران نکشته نوش وصل را لذت نیابد قوله

اگر دیگران بعیش و طرب خرم اندو شد مار غنم نگار بود مایه سرور
دیگران کنایه از ظاهر پستان عیش و طرب کرد و فریاد غنم نگار عشق محبوب سرور شادی قوله
زاهد از حور و قصور است اسید وار مارا شرا بخانه قصور است و یار حور
قصور جمع قصور قوله

میخور بباغ جنگ و میخور غصه در کس گوید ترا که باوه خور گو هو الخفور
بباغ جنگ علانیه و آشکارا در کس اشاره بزاهد هو الخفور اوست بخشنده بمراند و در ساز بگو
وصل با مید وصل بایش نوش باشد با غم بود سرور بموجب ان مع العسر لیسر اذ مع الطرح فح نوش
چهره شیرین و آبیات و تریاک قوله

حافظ شکایت از غم هجران میکینی در آجر وصل باشد و در ظلمت نور
ظلمت تاریکی نور روشنی غزل

۵ این غزل در این دیوان نیست

۵ این بیت در این دیوان نیست

| | |
|--|---|
| دلا چنم بریزی خون زویدہ شرم دار آخر | تو نیز ای دیدہ خوب کن مرا دل برادر آخر |
| یعنی دل تا کے مراد غم داند و داری و از دیدہ کہ مدام بتو نگار است شرمے دار و اسے دیدہ تو نیز شرمے نام و مراد دل برادر یعنی بمشاهده دوست رسان قولہ | |
| منم یارب کہ جانانم از عارض بوسہ می بینم | و دعای صبح دم دیدی کہ چون آمد بکار آخر |
| دیدہ خطاب بدل آمد بکار آخر مستجاب گردید قولہ | |
| مراود دنیا و عقب بمن بخشید روزی بخش | بگو ششم قول چنگ اول پستیم زلف یار آخر |
| روزی بمن بخش خدا چنگ نام ساز قول چنگ تلقین شد اول اشاره بشاۃ الاولی زلف یار حبس بہ آخر اشاره بشاۃ الآخرۃ معنی آنست کہ حق تعالی از دمے فضل و کرم مرادات دینی و دنیوی بمن از انانی دات کہ در دنیا قابلیت سماع حقائق و معارف از مرشد عطا فرمود و در آخرت نوید و جود یومئذ ناصرف اسے بہ ما مظاہرہ فر داد و نیز آن باشد کہ اول قابلیت سماع حقائق و معارف از مرشد عطا نمود و باخر زلف یار کہ کنایہ از دل بہت میسر قولہ | |
| چو یار از خرمین دوان بلودن خوشہ تا چند | از بہت تو شہ بر دار و تنجے خود بکار آخر |
| دوان کنایہ از ظاہر پرستان ز بہمت اشاره بان اللہ تعالی الہم و بہمت الرجال یقلع الحبال معنی آنست کہ همچو باد کہ کام میکشاید و از خرمین فرو میکان خوشہ می رباید تا کہ بظاہر پرستان تقلید بنمائی و منتظر وقت ایشان آئی تا دوست گرفته ترا بجای رسانند کہ ایشان از دودن بہت خویش در نمی بینی و خود و مانند از بہت و قصد خویش تو شہ بر دار و جہدے کردہ تنجے در زمین است و خود بکار قولہ | |
| نگارستان چین دلم نخواہد شد خراب آخر | بنوک کلک رنگ آئینہ نقش می نگار آخر |
| نگارستان نگار خانہ چین شہریت کہ بتازی چین خوانند اطلب العلم ولو بالصبین نگارستان چین مرتبہ عشق حقیقی معنی آنست کہ مرتبہ عشق حقیقی قابل فنا نیست و یہ کہ بدان مقام رسد شایان آنست کہ در مقام درآمدہ از کلک رنگ آئینہ شمرے در خور آئینہ کہ بر صفحہ روزگار نقشے ماند و پس آیندہ عکس آن ستاند قولہ | |
| دلا در ملک بشنیزی اگر از اندوہ گریزی | دم صحت بشار تہا بسیار دزدان نگار آخر |
| ملک بشنیزی اخافتہ بمانیہ و نیز راه عاشقی دم صبح وقت القضاء اندوہ دم صحت وقت محبت محشوق قولہ | |
| بتہ چون ماہ ز انور دمی چون محل پیش آورد | تو گوئی تا نیم حافظ ز ساقی شرم دار آخر |

بت لعلم انچه پرستش کنند صورت از چوب دنگ و مثلہ پیش آور پیش آرند یعنی در پیش موجود دارند
نشرم دار آخر یعنی پرش غزل

| | |
|--|--|
| روے بنما و جو خودم از یاد ببر | خرمن سوختگان را ہمہ گو باد ببر |
| روے بنما خطاب محبوب حقیقی و مرشد و جو خودم از یاد ببر مرا ازین ہستی مستعار لا یتقل سائرین | وجود سوختگان عاشقان ہمہ گو باد ببر نیست و معدوم باد قوله |
| ماکہ داویم دل و دیدہ بطوفان بلا | گو یاسیل غم و خانہ ز بنیا و ببر |
| طوفان بلا عشق کہ لعشق تمام الخنہ و البلا یسل غم کنایہ از عشق خانہ ز بنیا و ببر جو طوفان ز قوله | |
| دوش می گفت ہرگزگان سیاحت بگشتم | یارب از خاطرش اندیشہ پیدا و ببر |
| مرگان سیاہ شد اند و بلیات عشق از خاطرش ضمیر شین بر عشوق قوله سینہ کو شعلہ آتش کہ | |
| پارس باش - پارس نام ولایت و انجبار شہر شیراز و سپاہان و کرمان و یزد یعنی آتش گو سینہ پارہ | |
| آتش باش در سوختگی حاصل آن کہ عاشق را غیر از سیر میسوزان حاصل نہ دیدہ گو بہ رخ و جلہ بخدا و ببر | |
| یعنی دیدہ را بگو کہ در اشک نشانی غیرت و جلہ شو یعنی محب را غیر از دیدہ گریان کار نہ قوله | |
| زلف چون عنبر خاش کہ بگوید بہیات | اے دل خام طمع این سخن از یاد ببر |
| زلف عنبر مراد صلی بگوید حاصل نماید خام طمع اشارۃ التراب و رب الارباب از یاد ببر فراموش کہ قوله | |
| سعی نابردہ دین راہ بجای نرسی | مزدگرے طلبی طاعت استا و ببر |
| سعی نابردہ دین ریاضت دین راہ اشارۃ بعاشقی بجای نرسی بطلب نرسی یعنی بمعرفت و وصل | |
| مزدگرے طلبی وصل حق اگر میخواہی طاعت استا و ببر در طاعت و پیروی محمد و پیر باش قوله | |
| دولت پیر معنای باو کہ باقی سہل ست | دیگرے کو ببر و نام من از یاد ببر |
| کہ باقی سہل ست کہ جان و مال اگر رفت نمیست دیگرے کو ببر و نام من از یاد ببر اگر دیگرے نام مرا | |
| از یاد ببر و یاد نیار و گو بسیار غزل | |
| روے بنما و مرا گو کہ دل از جان بر گیر | پیش شمع آتش پروانہ بجان گو دیگرے |
| دل از جان بر گرفتن از جان نومید شدن معنی معرعاتی آنکہ پروانہ را بگو کہ پیش شمع آتش بجان بر گیر | |
| یعنی خود را بسوز قوله | |

ن در طوفان بجای پرش آور پیش آرند یعنی در پیش موجود دارند

(مقطع) تا خط اندیش کن از نا زکی خاطر بار

| | |
|---|--------------------------------------|
| بر لب تشنه نایب و مدار آب در لعل | بر سر تشنه خود آبی وز خاکش بر گیر |
| ماحصل بیت آنست که ماهی جانم که آب محبت تو خو گرفته بیرون کش و عذیب روحم که بر گل خساره تو والله شده حجاب در میان میار که طاقت آن ندارد مرغ و دم که در سواستو پروبال میزند بناوک نا امید می محض چون حیالتش بقربت وارد باش فرقت مسوزای در خوبی نه همتا بر خراب شده خود نظری انداز واسے مایه دار حسن زکوة جمال کش بمسحطان وید بار مراوه که بهتر ازین سختی در عالم کم یابی اے دستگیر از پا آورده راز خاکش بر گیر قوله | |
| چنگ بنواز و باز بنود خود چه پاک | انتم عشق و دلم عود و تنم بجزم گیر |
| عود نام چوبے ست خوشبو که می سوزند نام سازے۔ قوله | |
| ترک درویش بگیر بنود سیم و زرش | در غمت سیم شمار اشک درخش راز گیر |
| درویش عاشق کنایت از خود قوله | |
| در سماع آبی و ز سر خرقة بر انداز برقص | ورنه در گوشه نشین دلچ ریا و بر گیر |
| ز سر خرقة بر انداز هستی ستار را محو کن قوله | |
| صوف برکش ز سر و باد صافی درکش | سیم در باز و برو سیمبرے در بر گیر |
| صوف برکش ز سر لباس ظاهر آرائی را دور کن باد صافی درکش عشق و محبت حقیقی که بر از اسوا باشد حاصل نما سیم در باز ترک عبادت و ز بهر ریای نما سیمبرے در بر گیر مرشدے حاصل نما قوله | |
| دوست گریار شود جمله جهان دشمن با تر | بخت گوشت مکن رو و زمین لشکر گیر |
| دوست گریار شود یعنی عنایت دوست در کارست جمله جهان دشمن باش از دشمنی غیر با کس نیست بخت گوشت مکن اقبال بخت میباید قوله | |
| میل رفتن مکن ایدوست و موبانا باش | بر لب جوے طرب جوی و کفت ساغر گیر |
| بر لب جوے کنایت از دنیا و وجود و چشمان جو طرب جوے تماشا کن لب ساغر گیر یعنی درینوشی در آید با گفتن سخنان عشق و محبت مشغول شو قوله | |
| رفته گیر از بهم این آتش و آب دل و چشم | گونه ام زرد و لبم خشک و دمانم تر گیر |
| گونه ام زرد یعنی حالت من برین رسیده که رنگ من کبریا و از زرد گردیده لبم خشک لب من خشکی | |

| | |
|--|--------------------------------|
| پزیرفته کنایه ترکیز از کثرت گریه کنار من بمنزله جوی گردیده قوله | |
| حافظ آرسنه کنیزم و بگو واعظ را | که بین مجلس و ترک سمر منبر گیر |
| بزم کنایت از وجود و باعث بار جامعیت غزل | |
| رودر نور و زوے و مطرب و مشوق و بهار | مستی و عشرت و آغوش و بر و نگار |
| نور و زوے آن روز که آفتاب در لفظه گل آید بتازیش نیر و زوے خوانند من ابراهیم شاهی غزل | |
| ساقیا ساعن شراب بیار | یک دو ساغر شراب ناب بیار |
| ناب هر چه من آیمیش و خالص باشد قوله | |
| دار وے در و عشق یعنی می | کوست در مان شیخ و شاب بیار |
| در مان علاج شیخ پیر شاب جوان در مان شیخ و شاب یعنی پیر ارجان سازد و جوان را چالاک قوله | |
| آفتاب ست و ماه باده جام باده اشاره بافتاب و ماه اشاره بجام و در میان مه آفتاب بیار یعنی جام را مالایال از باده ساز قوله | |
| برزن این آتش مرا آبے | یعنی این آتشی چو آب بیار |
| آب برزون فرو نشاندن آتش مراد عقل که مسبب افروزش عالم است و نیز عشق که موجب سوختگی عاشق است آن آتش چو آب مشاهد رورے دلدار و نیز عشق که بظاهر سوزنده و بیاطن موجب بقا معنی آنست که اے ساقی بر آتش عقل من که اشتغال تمام دارد آتشی برزن و تابش ویران لبس اشتعال بر افکن یعنی عشق که فی الحقیقت سوزنده و غیر خود را ناچار کننده و چون آتشی لطیف و راجز اے وجود و آینه و آتش عقل کشنده بیار و بر آتش عقلم بریز که عقل با عشق کارے ندارد قوله | |
| گل گرفت گو به شامی رو | باده ناب چون گلاب بیار |
| گل گرفت مراد از گل عقل و جوانی باده ناب عشق و محبت قوله | |
| قلقل بلبل ار نماند رواست | قلقل شیشه شراب بیار |
| یعنی قیل و قال علمای ظاهری نماند رواست بیان حقائق و معارف مرشد طریقه که بالاتر از دست برآورد | |
| وصل او جز بخواب نتوان دید | دار وے کوست اصل خواب بیار |
| وصل او کنایه از مشاهده محبوب جز بخواب نتوان دید حصول آن جز بقضای صفات بشری نگردد | |

در این شعر کلمات و عبارات است

عنه این شعر را در شیخ و زوے نیست

قبر می
جایز نیست
عاشق شو

۱۱

| | |
|---|--------------------------------|
| واروے یعنی شعله اے عشقے اصل خواب اصل فقا و صفات بشری قوله | |
| گر چه مستمیده دو جام دگر | تا بجلی شوم خراب بیار |
| گر چه مستم اگر چه شمه از عشق حصول نموده پدیده دو جام دگر یعنی از دیاد عشق ارزانی دار تا بجلی شوم خراب بجلی نیست گروم در صفات و افعال و ذات قوله | |
| یا صواب است و یا خطا خوردن | اگر خطا هست دگر صواب بیار |
| صواب نیک ثواب مراد باعث اجر قوله | |
| یک دور طس کران بحافظه | اگر گناه است دگر ثواب بیار |
| رطل چنانکه گران بزرگ غزل | |
| سر و بالا بلند و خوش رقصا | دلبر نازنین و گل رخسار |
| بالا نازنین به نصف بناز دل برده بعیاری شوخی و چالاکي از برای خدا کار یکدیگر واسطه کنند از برای خدا گویند نگاهش ضمیر شین بر دل جاد و ساحر سنبل زلف کنایه از صدف عشق و حقائق مشک کنایه از پند نصیحت و عقل غزل | |
| شب قدر است و طے شد نامه، هجر | سلام فیه حتمه مطلع الفجر |
| شب قدر کنایه از شب وصل طے شد به پیچیده شد اے رفت نامه، هجر زمان هجر معنی مصرعه ثانی آنکه سلامتی باد در آن شب تا وقتیکه طلوع کند فجر قوله | |
| الا و رعاشقی ثابت قدم باش | که در این ره نباشد کار بے اجر |
| الا و انا و آگاه باش در این ره یعنی در عاشقی کار بے اجر محنت لا ینفع ان الله لا یضیع اجر المؤمنین ثمر اچینی حصول فائده یا کنی شجر مراد وخت محبت قوله | |
| من از رندی نخواهم کرد توبه | ولو اذ بتنی بالحب و المحب |
| اگر ادب کنی تو مرا بجای دنگ قوله | |
| برآ اے صبح روشن دل خدارا | که بس تاریک می بینم شب هجر |
| صبح روشن دل کنایه از محبت و یا صبح وصال خدارا بواسطه خدا قوله | |
| وفا خواهی جفاکش باش حافظا | فان الرنج و النحر ان فی التجرا |
| در سنیکه سود و زیان در تجارت است باین که تاجر ان اول محنت میکشد و در خرچ میکشد بعد از ان سود | |

این بیت در دیوان حافظ

نسخ

این بیت در دیوان حافظ

| | |
|---|-----------------------------------|
| می نمایند جفا معشوق بمنزله زیان تجارت است وفا و معشوق بمنزله سود تجارت است غزل | |
| صبا ز منزل جانان خبر دریغ مدار | وز و بعاشق مسکین خبر دریغ مدار |
| بشکر آنکه شگفتی بکام دل اے گل | سیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار |
| شگفتی بکام دل بقصد دل سیدی و خندان شری گل محبوب سیم وصل یعنی نید وصل مرغ سحر عاشق قوله | |
| حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودی | اکنون که ماه تمامی نظره دریغ مدار |
| چو ماه نو بودی یعنی در مبادی احوال ماه تمامی بدرجه کمال هستی قوله | |
| اکنون که چشم نوش است لعل شیرینیت | سخن بگوئے و ز طوطی شکر دریغ مدار |
| طوطی عاشق شکر کنایت از لب و مراد از لب لطف و بوسه که کنایت از وصل است قوله | |
| جهان و هر چه در دست سهل و مختصر است | ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار |
| هر چه در دست یعنی از شائبه و مکاشفه سهل آسان مختصر اندک قوله | |
| مکارم تو با فاق می برد شاعر | از و وظیفه و زاو سفر دریغ مدار |
| مکارم بزرگیها با فاق می برد شاعر روزگار می سازد شاعر عاشق که مدح پر و از معشوق است زاد سفر توشه مراد لطف و فضل مسافران عاشقان که سالک سالک عشق اند بهمت توجه سیر نشاط طے الارض مقدم پیش آمدن مقرر جاسے قرار مراد وصل قوله | |
| چو ذکر خیر طلب میکنی سخن این است | که در بهای سخن سیم وزر دریغ مدار |
| ذکر خیر طلب میکنی طالب ذکر خیر هستی بهای سخن خریدن ذکر خیر سیم وزر کنایت از لطف و فضل قوله | |
| خبر غم برو و حال به شود حافظ | تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار |
| خبر غم برو و غم شود حال به شود حال بسان پذیرد آب دیده گشته صبح بیاست که آبکا و تحمیل المراد اتخل | |
| عید است و سحر گل و باران در انتظار | ساقی بروی یار بهمین ماه و می بیار |
| عید کنایت از وقت عشقباری که میخواری است موسم گل بهار مراد جوانی باران مراد حواس قوله | |
| اگر فوت شد سحر چه نقصان صبح هست | از می شوند روزه کشا طالبان یار |
| سحر طعام سحر گمی مراد بندگی و ریاضت در مرتبه زهد صبح بفتح شراب که با مداد جهت خاموشی و دشینه خوندا اینجا کنایت از مرشد عشق است روزه کشا روزه کشا بنده معنی آنست که اگر اعمال مرتبه زهد و پیرنگاری | |

از دست رفت نقصان نداد که اعمال عشق که ازان بالا ترست و خوشتر سالک را عشق عیش و آرد و حلیا
طالبان صادق و عارفان و اثن زهد و صلاح را به عشق بل نمایند و روزه که کنایه از دست باز داشتن تعلیم
اینچنانست بدون وصال و دست نمی کشایند الدنیا یوم و لنا فیها صوم قوله

دل برگرفته بودم از ایام گل و لاله کارے نکر و همت پاکان روزگار

دل برگرفته بودم یعنی رغبته نداشتم ایام گل سهار که آردان بخواریت یعنی عشق قوله

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو کان نیز برگرفته ساقی کم نثار

شراب مراد عشق و مشابیه گرفته ساقی تجلی محبوب قوله

دل در جهان مبنده و زمستی سوال کن از فیض جام و قصه جمشید کامگار

دل در جهان مبنده و لبشکی بدنیای فانی مکن زمستی سوال کن طالب عشق باش و ز حال گردش
فلک و دور روزگار ازین پایه پی برسی خود عیان است از فیض جام مراد از جام شراب از کطرف و اراده مفرد
مراد از شراب عشق قصه جمشید کامگار که آخر الامر بجز حسرت با خود نبردند و جمشید باو شایسته بود و حکیم پیشه که رسید
و تاشن و خیالط باهیمین نان پیشه گران و انواع عطرها پیدا آورده و شراب انگوری ساخته و شادمانانه داد
و نیز جن و شیاطین مغرور داشت و سیصد سال در عهد او خلق را بیماری و روز قوت نبود و حکیم موت و مسمی سلیمان
آید چون بمقتضای نیکین و اسب و سوار و باو اصف اسفالت آن واقع شود و سلیمان نیز مراد بود و چون مقابله
سد و مالکیه واقع شود سگند مراد بود ۱۲ من ابراهیم شاهی قوله

خوش دوستی خرم و خوش خسرو که یار با چشم خرم زانشن نگاه دار

خوش خسرو که کنایه از رشید چشم خرم زمان حوادث و بلیات و آفات قوله

ز اینجا که پرده پوشی لطیف عظیم تست بر نقد ما بپوشش که قلبه ست کم عیا

قلب دل و دل قوله

ترسم که روز خوشتر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوار

عنان بر عنان برابر و هر قوله

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود ناچار با ده نوش که از دست رفت کار

روزه ایام زهد و گل ایام محبت معنی آنست که اے حافظ ایام زهد و پیر گاری آخر شد بهنگام عشق محبت

غزل

پایان شده میرو باد عشق حقیقی بدست آرد از فوق مشاهدات خطی برادر که عنان اختیار و مدار کار از دست

عاشق یارم مرا با کفو با ایمان چه کار / تشنه دهم مرا با وصل و با هجران چه کار

کفو و ایمان در اصطلاح این طائفه لطف و قهر است چنانچه نیکوست که نور و ظلمت بطین و ظهیرت آمده و کفو ایمان لطف و قهرت آمده و غیر الکفر و الاسلام مقامان من و مرا العرش حجابان بدین الله و غمیده و کان الله ذمنا لحدیکن فیہ الکفر و الاسلام یعنی کفو و اسلام هر دو از امور نسبی است و حق و راست نیست پس بر دو حجاب بند من کفو و ایمان چون حجاب را بحق انداخته پس در زبان غریبی از کفو و ایمان در گذر و قوله

کشته عشقم مرا از شعله دورانی چه غم / مفلس بخورم مرا باز مره دیوان چه کار

عور بهرینه زمره گروه قوله

چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا / با بهشت و دوزخ و با حور و با رضوان چه کار

رضوان نام دربان بهشت . قوله

هر که از خود و مشد مجروح و در طریقت عاشقی / از غم و دروش چه آگاهی و با دیوان چه کار

از خود و مشد مجروح خود بدستی گذاشت و از خود رفت قوله

صورت هر دلی چه خواهی سیرت مردان گزین / مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار

صورت ایوان صورتی که در ایوان بر در و بام نگارند مرد لباس ظاهری و نقش و نگار خجریان مجاز قوله

حافظ اگر عاشق مستی ذکر ره باز گو سک / عاشق یارم مرا با کفو و با ایمان چه کار

در ره بار دیگر غزل

گفتم که چیست قدرت گفتا که رشک عمر / گفتم و مان تنگ گفتا که تنگ شکر

عمر سه و ۱۲ سن ابراهیم شاه می تنگ بفتح خروار جام چم پیاله جسته که حکما ساخته بودند و از هفت فلک در معاشنه و مشاهد کردی و آنرا جام جهان نما گفتند که آئینه سکندر چون سکندر سکندریه بنکار و در حد فنگ سناره دریا بر سر دفع شرف نگلیان سناره بنکار و آئینه حکمت و لیس ساخته اسطو بر سر آن نهاد و دید بان نصب کرد تا خبر و شتر استعدا آمدن فرنگیان مقهور شود و دید بان غفلت را بخود راه داد و ندیده باز فرنگیان بمخافه اهل سکندر را غافل در گرفتند و اسکندر بر سر اتراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر از گشت جهان مراجعت نمود اسکندر بر باز بنکار و اسطو حکمت ساخت آئینه غریقی از دریا جبهید

لیان

این غزل در نسخ موجود نیست ۱۲

| | |
|--|---------------------------------------|
| دیر سر ناره نشست پس رنگیان باز غالب نشدند غزل | |
| اگر بود عمر منی خانه رسنم یار و گریه | بجز از خدمت رندان نیکم کار و گریه |
| گر بود عمر اگر عمر و فاکد میخانه آستانه پیرو مقام عشق رندان عاشقان و عارفان قوله | |
| خرم آن روز که با دیده گریان بروم | تا زخم آب در میکرده یکبار و گریه |
| زخم آب آبپاشی کنم میکرده همون منی خانه قوله | |
| معرفت نیست درین قوم خدا یا مروت | تا ببرم گوهر خود را بخیر یار و گریه |
| معرفت شناسائی کنایه از مروت درین قوم اشارت بزا ابدان ظاهر پرستان قوله | |
| یار اگر رفت و حق صحبت ویرین نشانت | حاشی الله که روم من ز پیله یار و گریه |
| یار کنایه از پیرو محبوب حاشی الله دور می میسریم از درگاه خدا پیله معاذ الله روم من ز پیله یار و گریه | |
| بلکه البته پس او باید رفت قوله | |
| اگر مساعد شودم و اثره چرخ کبود | هم چرخ آورش باز بر گار و گریه |
| مساعده باینده و اثره چرخ کبود و فلک پرگار قلم آهنین که نقاشان بدان دائره کشند پیر گار و گریه | |
| بند پیر و گار منی بختی قوله | |
| راز سر بسته مابین که بدستان گفتند | هر زمان با و تیر سر بازار و گریه |
| راز سر بسته مامشق پوشیده مابدستان سرودا منی اشکارا قوله | |
| عافیت می طلبد خاطر ماری بگزارند | غمره شوش و آن طره طرار و گریه |
| آن طره طرار اشاره بجنه عشق قوله | |
| هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت | کندم قصد دل زار بازار و گریه |
| بازار و گریه بحادثه و آفت دیگر قوله | |
| باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهات | غرقتند درین بادیه بیار و گریه |
| درین واقعه مراد اندوه تنهات اے تنهات غزل | |
| نصیحتی کنت بشنو و بهانه گیر | هر آنچه ناصح مشفق بگویدت پذیر |
| ناصر مشفق کنایه از مرشد قوله | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| از وصل روئے جوانان تمتے بر وار | که در کینکے عمرست مگر عالم پیر |
| از وصل روئے جوانان از شادمانه محبوبان و نیز خدمت عرفان فقر تمتے بر وار فیض حاصل نما قوله | |
| لغیم هر دو جهان پیش عاشقان بدو چو | که آن متاع قلیل است و این بهای کثیر |
| بدو چو مقدار دو جوان متاع قلیل اشاره بر لغیم دو جهان و این بهای کثیر اشاره بمحشوق قوله | |
| معاشرے خوش دروئے بساز میخوایم | که در خویش بگویم بناله بم وزیر |
| معاشرے یا در هم صحبت رو و نام سازم او عاشقی بساز با استعداد اے کمال قوله | |
| بران سرم که نه نوشمے و گنه نکشم | اگر موافق تدبیر من شود نقدیر |
| سر خیال سے عشق بازی قوله | |
| چو قسمت از لی نے حضور ما کر وند | اگر اندکے نہ بوفق ضماست خورد و گیر |
| رضا خواہش قوله | |
| بغرم توبہ نہا دم قدح ز کف صد بار | و لے کر شمشیر ساقی نمیکند تقصیر |
| عزم قصد کر شمشیر ساقی تجلی محبوب تقصیر کوتاہی قوله | |
| چو لاله در قدح حم ریز ساقیا منے آپ | که نقش خال نگارم تیر و در ضمیر |
| قدح کنایه از دل ساقی مرشد سے ناب عشق و تجلی محبوب قوله | |
| نگفتنت کہ حذر کن ز زلف او ایدل | که میکنند در آن حلقه باو در زنجیر |
| زلف جذبہ عشق و نیز تعلقات دنیوی قوله | |
| بیا ساغر پا قوت و فیض در خوشاب | حسود گو کرم اصغی بسین و بیر |
| ساغر دل خونین خوشاب تازه و روشن و آبدار اصغی کنایه از حق تعالی و مرشد قوله | |
| مے دو سالہ و محبوب چارہ سالہ | ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر |
| معنی آنست کہ شاہد نوخیز در بر کشیدین و شراب نوشیدین ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر | |
| معنی حقیقی آنکہ مراد از مے دو سالہ صحبتے باشد کہ از چارہ سالہ تخم سنوات در مرز حقیقت کشته باشد | |
| و محبوب چارہ سالہ با اعتبار مدت قرآن کہ در مدینہ نازل شدہ و یکراست مخفی نماند کہ سالک را گاہے | |
| بقابلہ خود است کہ وقت انانیت و زمان ظهور کثر است و گاہے فنا از وجود خود و این بر دو قسم است | |

لیکے فنا من وجه که عبارت است از دفع شعور من وجه بود و تجلی واحد القهاری و این مستلزم بقا باشد و این عبارت است از شعور بوجود حق من وجه بواسطه سریان تجلی مذکور در قلب سالک - دوم فنا تام که عبارت است از تلاشی و ضمه لال وجود سالک باستیلا تجلی مذکور و این مستلزم بقا تام است که عبارت است از تحقیق وجود و تلاشی وجود بکلیه بس جمله سه مراتب شدند یک بقا بود و خود با کلیه دوم فنا من وجه سیوم فنا بود و خود بکلیه بعضی سالکان باندک واردات که در مرتبه فنا من وجه روی میسر سیراب میشوند و قلق و استیجاب ایشان مبدل میشود و بعضی بعد از هر دروای نفعی اهل من زید میزنند و قطش بقدر موی متغیر میشود و این مقام برای اهل کمال است که محبت دو سال کمال است از زمان مطلق و معشوق مراد معشوق حقیقی که شهود و ناظم را پس از خود خواری چاره سال حاصل شده میگوید محبت دو ساله که در هر دو زمان هم در زمان بقا و وجود و هم در زمان فنا من وجه پاینده ماند چنانچه حالت بایز دیسطامی و معشوق حقیقی همین است مرا از کونین در مصاحبت و ملازمت کامل و اکمل و ضمیر کنایه از من و کبیر معشوق قوله

حدیث توبه درین بزرگه مگو واعظ

ساقیان کمان ابرو معشوقان قوله

چه جائے گفته خاجو و شعر سلمان است

خواجه نام شاعر سلمان نام صحابی که سلمان فارسی میگفتند و قال فی حقته السلمان منا نام شاعری

که از کلام او است چون محمد گفت سلمان منا اهل بیت شاید از وقت سخن باشی تو هم از اهل بیت

و ظمیر نام شاعر که مدوح اوفضل ارسلان است واد ملک الشعر است دیوان ظمیر فارابی

در مکه بردگ ریائی نظم آراشلی و شعر غزل

نیستی عشق را گر عاشقی همراه گیر

پای و برفرق خداوند سرور و جاه گیر

مهر آفتاب تروانی جرمی و گنجه گاری و میوزنی و طوفی خرگاه جسنی از خیمه فعل مقام خوشی چه زبان

پهلوی خرکبیر خوشی را گویند از لایحه از مقام فنا فترک و الهام زمین که در استاد و چپا آویخته باشد

شاه عشق الاعداد مقام هست و بقا غزل

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم نخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم نخور

در مکه بردگ ریائی

نوحه درین غزل دل غمیده را تسکین میدهد اشاره بآن سیکند اگر آئینده را عسر سے پیش آید یقین بدانند که بعد از آن
یسر سے رونماید که فاک مع العسر یسیرا پس از عسر چند روزی که نسبت یسری است که نسبت الیه چنان سست
و گردش دوران برین پنج نشسته که درین نشاء بنغم عالم روست راحت نه بیند و سپه نغم خار گل مراد چندین یوسف گمشده
تجلی رود نقاب گردیده کنعان دل کلیده احزان دل غمگین یعنی آن تجلی که در دور نقاب گردیده روزی از فضل
نامتناهی باز بکنعان دل تو و رونماید دل تو که بسبب هجران بمنزله بیت الاحزان است از مقدم آن تجلی
گلستان گرد و غم مخور قوله

| | |
|--|--|
| این دل غمیده عالش به شود دل بد کن | دین سرشوریده باز آید بسان غم مخور |
| غمیده پریشان حالش به شود و جمعیت رونماید دل بد کن | نوبه شود سامان آراستگی قوله |
| آن مشو نومی چون واقف نه از سر غیب | باشد اندر پرده باز بهیا و پنهان غم مخور |
| آن بهشدار باش اندر پرده حجاب و مخفی قوله | |
| اگر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن | چتر گل بر سر کشتی اے مرغ خوشخوان غم مخور |
| چتر گل مشابه تجلی حاصل کنی مرغ خوشخوان بیل کنایه از عاشق قوله | |
| دو گردون گرد و روزی بر مراد مانگشت | و انما یکسانا ند کار دوران غم مخور |
| اینکه اگر گردش گردون روزی چند برادر خود نرسیدیم و انما یکسانا ند کار دوران یعنی مدام بهرین طرح خواهد ماند کعبه و بهشتی که اسلام کفر گرد و کوه یار گرد و عاشق مشوقی حاصل غنا طمیت کنایه از بهر آن قوله | |
| اے دل لرزل فنا بنیاد هستی بر کند | چون تر از لوح دست کشتیبان طوفان غم مخور |
| بیل فنا اجل بنیاد هستی بر کند بعد کشته لوح مراد رسول ۱۲ و مرشد و عشق قوله | |
| در بیان گر بشوق کعبه خواهی از تو قدم | سر زندها اگر کند خار غمیلان غم مخور |
| بیابان سلوک و عشق کعبه ذات حق سر زندها کند موطن شود خار غمیلان اندوه و غم و شداد عشق قوله | |
| حال باو رفت جانان ابرام رقیب | جمله میداند خدا سے حال گردان غم مخور |
| وقت جدائی ابرام سته آوردن قوله | |
| هر که سگردان بجام گشت و غمخواری نیت | آخر الامر او بنمخواری رسد مان غم مخور |
| آن بهشدار باش ماه عاشق اقبال نو اضافت بیانیه مراد حالت وصل بدر ماه شب چارم بلال ماه شب غره | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| روشنی کنایه از وصل و مشابه چشمه آب حیات کنایه از عشق باغبان کنایه از سالک قوله | |
| حافظ آور کج فقر و خلوت شبهاست تار | تا بود و دردت دعا و درس قرآن غم مخور |
| شبهاست تار شبان تاریک | |
| غزل روایت الزام | |
| اے سرو ناز حسن چه خوش میروی بنواز | عشاق را بنواز تو هر لحظه صد نیاز |
| سرو ناز سر سیه که دو شاخه است بر آید باشد و شاخه اذان متماثل شده و مراد پیوند ناز محبوب قوله | |
| فرخنده باد طالع ناز که در ازل | بسریده اند بر قد سروت قباے ناز |
| فرخنده باد دعائیة است قوله | |
| آز که بوسه عنبر زلف تو آرزوست | چون خود گو بر آتش سوزان بسوز و سوزان |
| عود نام چوبه است خوشبو قوله پروانه را ز شمع بود سوز دل و لے یعنی این عجب است که در مصرع ثانی گوید بے شمع عارض تو دلم را بود گدازد قوله | |
| از طعن رقیب نگر دو عیار من | چون زر اگر بر ندم مراد و مان کار |
| نگر دو عیار من خالصی من گم نگردد و در محبت من نقص نیاید کار مقراض که بدان زند و فقر و بیزند حاصل این مصرع نیست اگر مراد باره باره کنند قوله | |
| دل که طواف کعبه گویت و قوف یافت | از شوق آن حریم نذار و سر حجاز |
| از طواف آن از شرف طواف کعبه گویت اضافه بیانیه مراد عشق حجاز که قوله | |
| هر دم بخون دیده چه حاصل و ضوئیت | لے طاق ابروے تو نماز مرا جوانه |
| حاصل بیت نیست سالکان طریق عشق گفته اند نماز عاشق نیاز عاشق است و آیه که طهارت سازد خون دل است و در شک دیده و بے وجود قبله صلوة جائز نیست بنا بر آن گفت هر دم بخون دیده الخ قوله | |
| صوفی که بے تو توبه زمره کرده بود و دوش | بشکست عهد چون در می خانه و دید باز |
| صوفی کنایه از خود عهد پیمان میخانه عشق حاصل این بیت آنست عاشقان را عنان اختیار است و معشوق را قوت جاذبه تنگم هر شب با خود قرار میدهد که فردا این کنم آن کنم علی الصبح چون بوی معشوق را دید همه بسان ستارگان از فلک خاطر او محو کردند قوله | |

| | |
|--|---|
| چون باوه مست بر سر خم رفت کف زنان | حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز غزل |
| خم کنایت از محمد مهر شد کف زنان | جوشان لب ساغر از زبان مرشد یا از زبان عاشق کامل راز مهر عشق |
| بیا و کشتی مادر شط اشراب انداز | غریب و دولوله در جان شیخ و شاب انداز |
| کشتی کنایت اندل و وجود شط و جله غریب و دولوله آشوب و شور قوله | |
| مرا بکشتی باوه در افکن لے ساقی | اگر گفته اند نکوئی کن و در آب انداز |
| کشتی باوه پیاله شراب که بصورت کشتی سازند گفته اند یعنی شے است قدیم نکوئی کن تو چه بپوشا در آب انداز یعنی در شراب قوله | |
| از کوه میگرد برگشته ام ز راه خطا | مرا در گرز کرم در ره صواب انداز |
| میگرد عشق برگشته ام تکامل می و در زم ره صواب عشق قوله | |
| بیار از انان می گل رنگ مشکبو جامے | شرار رشک و حسد و دل گلاب انداز |
| ان می گل رنگ مشکبو محبت حقیقی قوله | |
| اگر چه دست و خراجم تو نیز لطف کن | نظر برین دل سرگشته خراب انداز |
| سرگشته شوریده قوله | |
| به نیم شب اگر آفتاب می باید | ز روی دختر گل رنگ ز نقاب انداز |
| دختر گل رنگ کنایت از شراب زرق و نقاب انداز بیرون آر قوله | |
| مهل که روز و قاتم بخاک بپا زند | مرا میگرد بر در خم شراب انداز |
| یعنی گذار که بعد از مردن من مرا بجاگ دفن کنند بلکه مرا زین میگرد دنیا در خم شراب انداز و این از غایت غلبه شوق است چنانچه عزیزی گفته بی ساقی که من مردم کفن از برگ تاکم کن پدای بی بد غنم در میخانه خاکم کن پد قوله | |
| اگر انکس سر مو بر کشد دل حافظ | بگیر و در خم زلفش بپیچ و تاب انداز |
| یک سر مو بر کشد یک سر مو نقصان کند و قیل یک سر مو بر کشد سر مو سر کشی نماید و یو محض اضافت بیان تا و ک بمعنی تنهایی تیری آید شهاب ستاره غزل | |
| بر نیاید از تناسل لب کامم هنوز | بر امید جام اعلت درواشام هنوز |

بیهوشان بیهوش می آید و این خبر شهرت گرفت اسطوره اندیشه آنکه حقیقت این حال در یاد بعد از کوشش بسیار طریق بیهوش ساختن او معلوم گشت اما بیهوش باز آوردن نتوانست بنابراین بشاگردی اخطا طویل بود
معنی باطنی این بیت آن تواند بود که ازین رباعی مفهوم میشود بایه مخان دوش زین جیرانی بگفتم
رزمی بن بگویند بانی بگفت آن بود آن حقیقت و صدانی به اے جان پیر تا بخشی که دانی قوله

بکشاید و لم چو غنچه اگر | ساعنبر لاله گون بپوید باز

بکشاید و لم چو غنچه این دل بسته غنچه دار بشکند اگر ساعنبر لاله گون بپوید اگر شراب عشق در کشد قوله

هر که چون لاله کاسه گردان شد | زین جفا رخ بخون بشوید باز

کاسه گردان نوشیده زین جفا اشارت بشد اندر و بلیات عشق رخ بخون که رویه خون آلوده
شده معنی این بیت آنست هر که لاله دار جام گرفت و شراب عشق چشید از شد اندر و بلیات که متعرض وقت
ادمی شوند و رویش خون آلوده می سازد اعراض نماید خداست ندارد مقصود چنگ و دگر بر سرش
تیر بارند و سنگ و العشق اوله حرق و آخره قتل قوله

بسکه در پرده چنگ گفت سخن | بهر شش زلفت تا نگه بید باز

پرده نواسه موسیقی مراد سحر حقیقه چنگ عارفانکه اسرار عشق را افاش می سازد زلفت جذبه یعنی بسکه
در پرده و سحر حقیقه عارف سالک و حالت جذبه سخن کرد بلند و تخم شوق در روزه دل طالبان انگشت
جذبه اش را قطع سازد از حاله محو بصورت آفتاب افشای سازد کند که خلاف سلف است قوله

گرد بیت الحرام خم حتما فضا | اگر نپرسد ویر بپوید باز

بیت الحرام که بیت الحرام خم اضافه بیانیم بپوید و دو غزل

خنجر در کاسه ز آب طرب ناک اندازد | پیش از اندم که شود کاسه سر خاک اندازد

کاسه ز دل آب طرب ناک شراب مرادستی عشق خاک اندازد خاک انداخته شده یعنی مملو از خاک
مغنی آنست که اے خنجر در کاسه ز دل است آب طرب ناک که کثایت از عشق و محبت است بید از
پیش از آنکه این سر ملو از خاک گردد که بعد ازین جز خست و ذلت نبری و درین بیت خطاب قلب است
بطلب و نیز بوجوب عجلو ایا صلو قبل الفوت و عجلو ایا التویه قبل الموت سرعت می نماید خنجر در کاسه
ز آب طرب ناک اندازد که حق تعالی شمارا بر اوست همین کار آفریده ز بر اے باز می گوید که ای خنجر که

| | |
|---|------------------------------------|
| بدان مثل که شب آهسته آمده است بروز | ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز |
| آهسته تن حاله ستاره می شمرم شب به یاری آن گذرانم چه زاید چه در پیش آید قوله | |
| ز خوف باد بیرون بدین بیدارم | که هر راه نیندیشد ار چه ناید باز |
| ز خوف باد و به از شد باد و عشق دل بدین ملول به بند اهرام و آتش و راه عاشق کاش نیندیشد خوف نیکند | |
| بسیار که بلبل مطبوع خاطر حافظ | بیوسه گلشن وصل تو می سراید باز |
| بلبل مطبوع خاطر حافظ خاطر بلبل است بوی اسیدی سراید سرودی کند غزل | |
| دل پروده لولی و شکست شور آگین | دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز |
| راوده فریفته قتال قتل بسیار کنده رنگ آمیز حیل که قوله | |
| فداست پیران چاک ماهر و یان باد | هزار جامه تقوی و خرقة پیر همین |
| چاک رنگان ماهر و یان عرفا قوله | |
| فرشته عشق نداند که چیست قصه محوان | بخواه جام گلانی بخاک آدم ریز |
| فرشته عشق نداند که چیست این عشق و زین کار ملائکه نیست گلاب اینجام و شراب و معنی این مصرع آنکه عشق و زین خاصه انسان است قوله | |
| پیا له در کفم بند تا سحر که حشر | نمی زول پیرم بول روز رستاخیز |
| حشر بر این سخن دلاک کردن رستاخیز قیامت قوله | |
| بسیار که اکتف میخانه دوش با من گفت | که در مقام رضا باش و از قضا بگریز |
| رضا بقیه رضی شدن و بگریز نشودی قضا حکم الهی قوله | |
| عسکرام آن کلماتم که آتش انگیز و | نه آب سرد و نه در سخن بر آتش تیز |
| معنی است که من غلام آن سخنانم که شوق دل بیا و خدا افزاید تا آنکه مانند آب آتش شوق را بنشانند خرقة مغرور بیا زوای خود بینی بحد و جهد خود که طاعت و عبادت است شعبده باز و بازی در پیش آید سپهر آسمان قوله | |
| افقیر و خسته بدر گاهت آدم رحه | که جز دلا تو ام نیست هیچ دست آویز |

دل فرشته در آن رسته پیران یعنی فرشته در آن رسته پیران که در سبیل احوال بسین آنچه خوانند ۱۲

در آنجا

دست آویز انجیر و موم بدو قلع کنند و دلیل و حجت معنی آنست که اے احم الراحمین تو چنین دشمن فلسفی
برویشین هر دم بر آستانه می نالم چنان اے شاه شامان بلطف سوسے کما بین هیچ در میان سیر چنان و
چنین که ادعوی استعجاب لکمه اے خوانان بن بنی نبی و هو معکم ایما گنتم اے عنایب گلزار فلک اگر دنی
نیدانم که با تو از کز کمر و اے عاشق ناز من و اے جویان یار من و اشتیاق دیدار من نه کس واقف از نیش تو
نه کس موافق در کیش تو نه کس در عالم خویش تو از نبخت فخم و جسد طاهر و پیش تو که دلنگار و محرونی دور شوق
لقا بخونی تا خود را گم کنی روح دل افزا جانان نه بینی قوله میان عاشق و معشوق هیچ حال نیست
یعنی نسخ این مصرع چنین دیده شده قوله

| | |
|-----------------------------------|---|
| لقاب و پرده ندارد و نگار و لکش ما | تو خود و حجاب خود می حافظ از میان برخیز |
|-----------------------------------|---|

بوجوب وجودك ذنب لا یقاس له اذنب عز

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| روز عیش و طرب و عید صیام است امروز | کام دل حاصل دایم کام است امروز |
|------------------------------------|--------------------------------|

عید صیام عید الفطر و از ان القطاع او ان زند کام مقصود قوله

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| اگر عروس فلکی رخ شمای از شرق | اگر مرادیدت آن ماه تمام است امروز |
|------------------------------|-----------------------------------|

بیان

عروس فلک اضافه بیانیه و مهر و ماه مشرق جاسے طلوع نمودن آفتاب و این مصرعین از کلام
مقدّم است که مرادیده یعنی مراد بنظر چشم است آن ماه تمام اشارت بخوبی قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| مختص به پیرده گویند ده رند انرا | کانه باشد و دوست کام است امروز |
|---------------------------------|--------------------------------|

مختص به واعظ و ناصح رند آن عاشقان شاہ معشوق معنی این مصرع آنست مبرا اینی مشغوف
شاہ بازی و مشغول بخواری است زلف عشق قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| صبرم بلبیل است از چه صیپ و ناله | کار او چون ز بهاران به نظام است امروز |
|---------------------------------|---------------------------------------|

بلبل است عاشق بهاران نظام ناله چون رخت اندر بهاران و نشان نظام هرنگی بهار نظام اندازد بیانیه قوله
گو بگو چند خلافت که بهین حافظ را چشم بر دست نگار و لب باکم است امروز

عزل

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| زلفین سیه خم خم اندر زده باز | وقت من شوید بهم بر زده باز |
|------------------------------|----------------------------|

زلفین سیه تصانیف کثرات اندر زده پریشان ساخته معنی مصرع ثانیا آنکه اگر زده عالم ساخته قوله

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| زبان رو و گو چشم بیان دور که امروز | بر زده طعنه و بر خور زده باز |
|------------------------------------|------------------------------|

زان روی نکر روی معشوق زده باز غالب آید قوله
 از غالیه و سمر زده بر گل و شکر غالیه عطر لیست بغایت لطیف و سحرآمیز و گل خواره شکر زده باز
 بر ساق عیش زده شکر و لیکن با توجه توان گفت که ساق زده باز
 بر ساق عیش زده شکر ساق عیش مرا شکسته ساق زده مست و مخمور بهشتی قوله
 من سر زده غم بر سر سوخته تو دام با آنکه من سر زده را سر زده باز
 من سر زده را من سر زده و پریشان را سر زده پریشان ساخته قوله
 از دود دل خسته ام ای دوست حذر کن کاش بین سوخته اخت زده باز
 سوخته اخت پریشان و نه نصیب قوله
 نقد سر زده قلب که با لوده ام از چشم بر سر که رویم همه بر زده باز
 سمر زده بی عیب یا لوده ام صاف نموده ام که کبر منج و دم و لباس و القاب شاه قوله
 شهباز غمت راستا کیو تر دل حافظ شهباز که بر صید کیو تر زده باز
 شهباز باز صید که ده باز باز را بر کیو تر زده غزل
 صیار مقدم گل رخ روح بخشد باز کجاست بلبل خوشگوسه تا گنبد آواز
 صیار گنبد از مرشد دوار مقدم پیش آمدن گل مراد بکلیات ملح راعت و شادی و تازی روح جان
 بلبل خوشگوسه کنایه از عاشق قوله
 چو غنچه سر و کاشن نهان کجا ماند دل مرا که نسیم صباست محرم راز
 سر دمان سر غنی یعنی بهجو غنچه که شکفته و سرور ویش از اثر باد صبا ظاهر میشود راز دل که سر غنی است
 کجا نهان ماند که سر شده واقف آن گشته قوله
 بهیچ در زوم بود این رخسار و دست چو کعبه یا فتم آیم زیت پرستی باز
 کعبه روم محبوب و گنبدانه مرشد بیت پرستی هوا پرستی قوله
 تخم ز بهر تو چشم از جهان فرو میدوخت تو پدید دولت وصل تو داد جانم باز
 چشم از جهان فرو میدوخت یعنی من مد تو پدید آگاهی داد جانم باز زنده ساخت قوله
 چه خلقها که زوم بر دل از سر سوز بیوسه روز وصال تو در شهبان و راز
 چه تعبیه و تبخی بسیار حلقه پر زون ملک تیغ باب کردن از سر سوز از روی سوزش قوله
 دلا منال ز شاه که صبح و را ایستاد که پیش و پیش بهم باشد و تبیب و فراز
 شام کنایه از صبح کنایه از وصل و پیش و پیش که در رخ قوله
 شب چمن بهج که ز نعت می خواهم که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز
 سر انجام عاقبت کار قوله
 امید قد تو میداشتم ز نعت بلند نسیم زلف تو میخوایم ز عمر دراز
 امید قد تو میداشتم یعنی که سایه بر من اندازد نسیم زلف اجز به عشق قوله
 نه این زمان من شورید و دل نهادم روی ابراستان تو کاغذ ازل نهادم باز

خط اول جانوری و خوش و صده این بر سر دیوان را می باشد
 عوین ده یا ده یا ده

| | |
|--|------------------------------------|
| این زمان احوال کا نذر ازل بلکہ در ازل قولہ | |
| عبار خاطر ما چشمم کو رنگت | تورخ بخاک نہ اسے حافظ از مقام نیاز |
| غبار گرد برآمدہ مراد کدورت و اندوہ | تورخ بخاک نہ تو شفیع لباس قولہ |
| از شوق مجلس آن ماہ خر گہی حافظ | گرت چرخ شمع جفاے رسد لبوز و لبسان |
| خر گاہ جسے از غمہ و مقام خوشی چہ بہ پہلوی زبان خر گہی خوشی بود و ماہ خر گہی کنایت از مستحق غزل | |
| عروس گل جو در آید بہ زم گشتن باز | کجاست بلیل خوشگوشے تاکند آواز |
| عروس گل مشاہدات تجلیات بزم گلشن دل بلیل خوشگوشے عاشق قولہ | |
| دو تاشد مچو کمان از غم و تیکویم | ہتوز ترک کمان ابرو ان تیر انداز |
| دو تاجدار و دستنگون کمان ابرو ان تیر انداز مستحق قولہ | |
| زطرہ تو پریشانی دلم شد فاش | ز مشک نیست غریب ارے گر بود عمار |
| طرہ ہوئے پیچیدہ کہ محبوبان بر دوش فرو میگذازند غریب در اینجا بمعنی بید غزل | |
| منم غریب دیار تو اسے غریب نواز | دے کمال غریب دیار خود پرداز |
| غریب نواز مستحق کہ نوازندہ عاشق است غریب دیار خود کنایت از عاشق قولہ | |
| بہر کند کہ خواہی بگہر و باز م بند | بشرط آنکہ ز کارم نظر گیری باز |
| بہر کند اشارت بطف و تہ و عشق و نوازش و گذارش قولہ | |
| خیال تہ بند تو میکند دل من | تو دست کو تر من بین و استیمن در |
| دست کو تر ہے استعدادی قولہ | |
| گرم چو خاک زمین خوار میکنی سہلست | خرامے کن و پر خاک سایہ مے انداز |
| سہلست یعنی نیچے نیارم قولہ | |
| ہزار دیدہ بروئے ناظرند و تو خود | نظر بروئے کسی برحقے کنی از ناز |
| ناظرند بینندہ نظر گرستن قولہ | |
| حدیث در من اسے مدعی نہ ام و رستا | کہ حافظ از ازل اورند بود شاہد باز |
| در دکنایت از عشق غزل | |
| منم کہ دیدہ بدیدار دوست کردم باز | چہ شکر گویمت لے بادشاہ بندہ نواز |
| دیدہ بدیدار دوست کردم باز بہ شاہدہ دوست مغز گردیدم بادشاہ بندہ نواز محبوب قولہ | |
| نیاز مند بلا کو رخ از غبار مشوے | کہ کھیالے مرادست خاک کسے نیاز |
| نیاز مند بلا یعنی عاشق رخ از غبار مشوے ترک غم و نیاز من قولہ | |
| پیک دو قطرہ کہ ایتار کردی اسے خواجہ | بساکہ در رخ دولت کنی کرشمہ و ناز |
| بیکدو قطرہ با سببہ قطرہ کنایت از گریہ قولہ | |
| من از نسیم سحر کہ چہ طرفہ بر بندم | کہ سرور است درین باغ نیست محرم راز |
| نسیم سحر کہ دم و آہن طرفہ انجوبہ سرور است از کستان طریقہ یعنی من از دم و آہن خورشید چہ انجوبہ | |
| ماں گنم کہ موجب رجا و یقین بودم چون از رست روان طریقہ ہیج یکہ درین مرغ دنیا محرم این راز نیست | |

در هر یک بین الخوف والرجا است و در بعضی نسخه مصرع اول چنین دیده شده که من از نیم سخن چین که طفره بر بندم سخن چین مقلد که حالات سلف بمقل آوده و به تقلید خود را بدان نام کرده یعنی من از گفتار مقلدان چه عجب چه حاصل کنم و چه اسید بهر دودشته باشم که ایشان محمود العاقبت اند و از حسن خاتمه آگهی ندارند و در باغ دنیا محویم سر را ندانند بین الخوف والرجا اند قوله

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است | من آن نیم که ازین عشق باری آیم بانرا |
|-------------------------------------|--------------------------------------|

بینه اگر چه حسن تو محتاج عشق احدی نیست قوله

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| غرض کشته حسن است و زین حاجت نیست | بجمال دولت محمود را بر زلفت ایاز |
|----------------------------------|----------------------------------|

محمود و نام خداوند ایزد و واجب الوجود به نسبت خداوندی و بندگی والا محمود عاشق ایزد بود و ایاز نام غلام سلطان محمود سیکتگین معنی آنست که اظهار او شکال خود است و دادن بازار را رواج و گردن واجب الوجود را بافرینش ممکن و نوازش انسان چه احتیاج و این تلخیص است بمضمون کنت کثیر غفیا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق الاعرف و غیر چون طایف انسان طاردا علیه برینا و دولت خود مفتون اند که سخن نسج بهر ک و از عزت این بزرگان تجربه بران اند که مالک التراب و رب الارباب چه نسبت مر این خاک و لیل را بار بلیل باید نیست که چون قفود مستغنا و محبوب باشد ل و فقر ایزد و خواست ملاست راجع بر ایزد نبود که آن غایت محمود است و گرنه ایاز را چه برگ و ساز این نکته موافق جواب ابی علم مالا تعلم ان نعم تو سپینه از عشق تو شبان بفتح جمع شب بر خلاف قیاس و بفهم چنانکه گویند ان و میشان اهل سعادت عاشقان کزین ره اشارت به ملاست و در سعادت و عشق غماز چنانخور قوله

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| طهارت از نه بخون جگر کند عاشق | بقول مفتی عشقش دست نیست نماز |
|-------------------------------|------------------------------|

طهارت و ضومفتی عشق عاشق کامل قوله

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| از شکلات طریقت غمان تناب اول | که در راه نیندیشد از نشیب و فراز |
|------------------------------|----------------------------------|

مر در راه عاشق قوله

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| درین مقام مجازی پیاله بهر گهر | درین سراچه بادیچه غیر عشق مبارز |
|-------------------------------|---------------------------------|

مقام مجازی دنیا پیاله بر کجی حصول عشق نشا و در بچه بانیچه دنیا قوله

| | |
|--------------------------|---------------------------------|
| غزل سرانی ناهید صدف نهرو | دران مقام که حافظ بر آود و آواز |
|--------------------------|---------------------------------|

ناهیید ستاره زهرو نام که مطرب غلام است صرغه نبر و غلبه بر یمنی جاس که حافظ الغزل سرانی بر آواز بر وارد
وزیر و که شکسته جانان است غلبه نیارد غزل

| | |
|----------------------------|------------------------|
| مستقم از باو و سببانه هنوز | ساقی ما زلفت خانه هنوز |
|----------------------------|------------------------|

شبانہ بفتح حماری و هر چه بران شب گشته کمره و مره چشم بر بخورن بنام و مره چشم مانده هنوز یعنی اینروز
توبه از عشق نگردم جا و دسامر غزل

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| بهار شکری که دیدم بکار شویشت باز | ز در و سه صدق و صفا گشته با و هم ساز |
|----------------------------------|--------------------------------------|

بکام خویش موافق مطلب و مساز محب و موافق قوله

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| روندگان طریقت ره بلا سپرند | رفیق عشق چه غم دارد از شیب فراز |
|----------------------------|---------------------------------|

روندگان طریقت عاشقان ره بلا سپرند اختیار بلا کنند قوله

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| غم حبیب نهان نه مجبور و رقیب | که نیست سینه ارباب کینه محرم راند |
|------------------------------|-----------------------------------|

غم حبیب عشق محبوب ارباب کینه رقیب است گریه زار زار پیروان سازش کن قوله

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| چه فتنه بود که مشاطه قضا آید | که کرد و نگرش سیه لب مرده ناز |
|------------------------------|-------------------------------|

نگرش معروف و در مدح صلاح نتیجه اعمال که موجب رحمت و سرور معجزانست که چه غوغا بود که مشاطه
قضا و قدر آید که چشم مست مجربان را بسواد مایه ناز آید و میتوان که نگرش کنایه از دنیا باشد باعتبار
شبهائی و اگر این نسبت بدو پس زیبا نیست چه فتنه بود که مشاطه قضا آید و مشاطه ساخت که دنیا را
بچشم جانان بدین زینت پرداخت و معنی حقیقی آن که چه آشوب بود که مشاطه قضا ظاهر ساخت که
نتایج اعمال عشق را توفیق بخشید که حل اقبال بر آسان و از ثواب عقاب چشم پر و خنده نگاهش جز
بجال جانان نیفتد و چه آید اینچه حکمت بود که مشاطه محبت حکم بر قضا شور و سرور آید که نگرش مست
و سر را بر سر سیاه کرد که نام سر نه سپهر کرد چشم یار مراد که چشم یار سپهر کرد و نگرش مراد و این مراد
تجلی اوست و تجلیات او را نهایتی نه هر عاشق از و عبارت و دیگر گوید هر عاشق از و نشانه دیگر میبرد
و چه مراد از نگرش حدیث عشق راست و مراد از سر نه ناز و خلعت عشق یعنی شاه عشق که از این بهایسته خود
بخود چنان که از غایت مستی خبر از هستی خود داشت ناگاه مشاطه قضا از خواب غلغله کنت گذر از خفیا
سر بر کرد و نغمه فاجبت بگوش هوش فروغ ناز و بند است ان اعرف احدی و سر به حقیقت محمدی

(مصطفیٰ) قائد و مہر و مستن در حجاب و عفاف: نوایے باغ و غزل را سے حافظ شیرازی

بہ نغمہ بوسہ دعا یہ بخیز اہل دلے کہ کید و شمنت از جسم و جان دار و ناز

بوسه گشتا تیرا از استعداد قبول صوری و معنوی نیم بوسه گشتا تیرا برینے از ان بود که گشتا تیرا از استعداد قبول
کلام معنوی است و عبارت از روح خفی و استعداد قبول کلام صوری را در خواست نکرده که تحصیل حاصل
معنی آنست که قدری و برینے استعداد قبول و کیفیت کلام معنوی که عبارت از روح خفی است که است فرما
و دعا بے اہل دے خرید نما کہ دعا بے اہل دے مگر شمنت از منت باز دارد و این نقش بخاطر مرشد میکارد
یا بر توبه نشی می کرد و اگر خاطر تشفی ازین پذیرد بشرح این بیت در آن دو بوسه کرد و لب التیم

غزل روایت السین

اے صبا! گزری برائے روداں | ہوسن بر خاک آئی شکیں کفن

ساحل کنارہ ارس نام ہردے کہ بر کنارہ نقلیس سے گذر و قولہ

منزل سلجی که باوش هر دم از ماضی سلام بر صدهای ساربانان مینوی و بانگ جرس

| | |
|---|---------------------------------------|
| اسلمی نام معشوق عرب ساریانان شتر بانان بانگ آواز جرس دراقوله | |
| امسکه قول ناصحانه خواندنی بانگ رباب | گوشتمالی خوردم از حیران که اینم پندیس |
| رباب بضم نام ساز قوله | |
| عشتر شکیب کن می نوش کاندرا عشق | شیر و انرا آشنایهاست یا میسر |
| شکیب شرب و آخر شب عس آنکه شب گردو احراس را از دزدان قوله | |
| دل بخت می سپارد جان بچشم مست یار | اگر چه بشیاران ندانند اختیار خود کس |
| چشم مست یار تجلی ذاتی قوله | |
| طوطیان و شکرستان کامرانی میکنند | در تیر دست بر سر میزند سبکین گیس |
| طوطیان عاشقان شکرستان عالم عشق و قرب کامرانی خط و میش گیس ناصح و زاهد قوله | |
| نام حافظ که بر آید بر زبان کلک دوست | از جناب حضرت شاه همیست این ملتیس |
| بر زبان کلک دوست پیش ازین لفظ است شرف مقدس ملتیس التماس غزل | |
| بو شے بهار آمد بنال و طبل شکسین نفس اگیا و بندی همچون فریاد میکن در نفس | |
| بهار کنایه از مشاهدات و تجلیات و نیز معرفت که با س بندی همچون اگر شل من عاشق هستی روانی فی الفور چون حافظ دل خسته را چه حافظ و خسته را غزل | |
| جانان ترا گفت که احوال ما میسر | بیگانه گرو قصه هیچ آشنا میسر |
| بیگانه گرو بیگانه باش قوله | |
| هیچ آگهی از عالم درویش میش نبود | آن کس که با تو گفت که درویش را میسر |
| آگهی آشنائی قوله | |
| را خنجا که لطف شامل و خلق که یم تست | جرم گذشته عفو کن و ما بجا میسر |
| یعنی از آنجا که نیکو کاری شامل غوی کریم تست گناه است که کرده ام عفو فرما و آنچه از ما بوقوت نیامده باز پرس نما و از کمال احسان مرفوع القلم ساز سوال اگر کسی گوید که بعد از جرم عفو می باشد و جرمی که هنوز نگذره آنرا عفو چگونه سرد جواب اگر کسی به بنده خود فرماید عفو تک ما تجری منک الذل و اب این عفو نیست بلکه عفو نیست و بعد از وقوع آن کریمه بایفاست و عده بحکم العده دین و فاعله بر لازم است و درخواست | |

بهر که از اینک

ع

این تمنا بوجوب این کریمه که در شان آن سرور عز و جل یافته که بفرموده الله که مَا تَقْدِمُونَ مِنْ ذُنُوبٍ وَمَا تُكْسِرُونَ
بر من رانته که نامزد آنحضرت است ابتداء با در خواست و تمناست او کرده و نیز جرم بر دو گونه است یکی از کتب
شبهی است دوم ترک انشغال امر و ادای حاجاتش معنی آنست که گناه امری که انشغال آن نموده و بفعل آن
مأمور بوده ام عفو فرما و اجازت آن سپردن قوله

اخواهی که روشنت شود احوال من در شرق
از شمع بر سر قصه زیبا و صبا میسر
شمع عاشق که شمع وادار عشق سوزانست و نیز معنی آنست ای جرم ناکرده عفو را اکنون عفو کن و از ما جزا که همان
معاصی گذشته پریش کن و چهل مسازان را لطیف بعباده و بفرموده الله که سیما یا و صبا مرد از ابدان و مقلدان قوله

نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی
از لوح سینه پاک کن و نام ما میسر
یعنی اگر خواهی که چشم التفات بر داری و حقوق صحبت که با تو داشته ام و نقوش بندگی که بر صفحه خاطرت می نگاشته ام
و صفاتی که از ما بوجود آمده و در دلت ثبت شده و نمود آید ادا کن از لوح سینه پاک کن و هرگز بخاطرش بیار
که چکرده است بنده باید بندگی کار است درد قبول بدست پروردگار و نام ما بخاطر بندگان که از ابدان بوجود آمده

از دلق پوش صومعه نقد و قوت مجو
یعنی ز مقلسان سخن کیما میسر
از دلق پوش صومعه یعنی از ابدان و عابدان نقد و وفا اضافه بیانی مقلسان اشاره بزا ابدان عابدان
کیما میسر مراد نقد و وفا قوله

ما قصه سکن رو دارا سخو انده ایم
ایا بجز حکایت مهر و وفا میسر
این بیت در جواب کسی است که بر خواجه اعتراض نموده بود که خواجه قصه جنگ نقل کردن نیست و از چنانچه شخصی
بر شیخ سعدی اعتراض کرد و شیخ در جواب آن گفته اند اندک که ناراست جنگ نیست و در نه مجال سخن تنگ
نیست و بعد از یک دو حکایت بر جنگ آورده پس مراد خواجه آن بود که قصه سکن رو دارا کنایه از آن است
که از بیم ناگهانی تاریقی از کان طبیعت بر آید و در صفت شیخ و تیر که آلات جنگ است ورق نگاریم هر که خواهد
که از حکایت ما مخطوفا گردد از حکایت مهر و وفا پیسر لیکن در میان گفته شیخ و خواجه این قدر فرق است که
شیخ چند حکایت در جنگ آورده اما خواجه مطلق بآن توجه نموده و حکایت مهر و وفا هم به نظر رسد در کلام خواجه
مذکور است که در و شبانه تکلف یافته شود اینها گفتار خواجه را لسان الشیخ نامیده اند چنانچه مولوی جامی فرمود
اگر کسی تکلفا در بیان مهر و وفا که شعار عاشقانست طلب دارد در کلام شیخ خمند نگردد و غزل

در ضمیر ما نمی نخبد بغیر از دوست کس
هر دو عالم را بدین دهن که ما دوست پس

طلب

در باب نقد و جوی در این بیت

(مضامین) حافظ این بیت را در کتاب اشعار خود آورده است
بدرستی که در دیوان خود آورده است

| | |
|---|---|
| ضمیمه اندرون داندیشه و آنچه در دل گیرند قوله | |
| غافلست آنکو بشمشیر از تو می پیچد چنان | قد زلفت مگر نیکو نسید اند مکنس |
| قد ز کفایت از ضرب معشوق ضرب الجیب زبیب مگر معنی تحقیق مکنس کنایه از ابو الهوس قوله | |
| مرومان از عسس شب گر خیالے در سر است | من چنانم که خیالم باز بشناسد عسس |
| عسس معروف اینجا کنایه از ناصح و زاده عسس شب گرد غزل | |
| دارم از زلف سیاهت گلچه چند آنکه می رس | که چنان ز روشده ام نه سرو سامان که تیرا |
| زلف سیاه جذب عشق و دنیا باعتبار حوادث و فتن و معنی آنست که من از زلف سیاه محبوب حقیقی که دنیا است چندان گل دارم که در تقریر نیاید چرا که از حرکات او چنان بے سرو سامانم که می رس یعنی جا بے پرسش نه زبان را قدرت پرسش نه قوله | |
| کس با امید وفا ترک دل و دین نکند او | که چنانم من ازین کرده بشیمان که می رس |
| یعنی هیچکس بر امید وفا و ترک دل و دین نکند و طالب او نشود که لبس بی وفا است و هر دو غمگین من ازین کرده چندان بشیمانم که جا بے پرسیدن هست و چندین نگویش می کنم که جا بے نگو میدن نه و معنی دوم آنست که هیچکس با امید وفا و آن زلف او که جذب عشق است ترک دل و دین نکند که من کردم چنان بشیمانم که می رس یعنی جذب عشق را مستحسن بنهشته بدان توسل جستم که شاید بقصد رسم او خود مرا بخود گرفتار ساخت قوله | |
| بسکه جرعه که آزار کشش در پی نیست | ز حمت می کشم از مردم نادان که می رس |
| یعنی جرعه عشق تو که نوشیده ام و حال آنکه کسی را آزار بے نداده ام زحمت ملامت قوله | |
| گوشه گیر می و سلامت هر دم بود و لے | فتنه نمیکند آن زگر گس فتان که می رس |
| هر دم بود یعنی می خواهم زگر گس فتان چشم فتنه انگیز قوله | |
| ز ابد از ابد سلامت بگذر کاین و لعل | دل و دین می پرواز دست بدان سا که می رس |
| کاین و لعل محبت عشق بدان سان بران روش دین راه مراد عشق عریضه جنگ گوهر فلک اضافیه | |
| گفتش زلف بخون که شکستی گفتا | حافظ این قصه در از هست بقران که می رس |
| زلف و دنیا زلف شکستن زلف آراستن یعنی از محبوب حقیقی سوال کردم که دنیا را با چندین حوادث و دشواری و فتنون هر چه روختن است و بے خرابی که موزن ساختی چون خواص را توجه بدو حرام است جوابم داد که | |

در این بیت
بدرستی که در دیوان خود آورده است

| | |
|--|-----------------------------------|
| اے حافظ این قصہ است دراز سو گند بقران کہ میر کہ بس غامض بلانہست غزل | |
| درو عشق کشیدہ ام کہ میر | زہر ہجرے چشیدہ ام کہ میر |
| یعنی درو عشق بموازہ کشیدہ ام کہ میر از تحریر است و زہر ہجرے بقدرے چشیدہ ام کہ میر از تقریر است قولہ | |
| گشتہ ام در جہان و آخر کار | دلبرے برگزیدہ ام کہ میر |
| گشتہ ام سیر کردہ ام دلبر آنکہ دلہائے عشاق بحسن و کرمشہ برد برگزیدہ ام اختیار کردہ ام قولہ | |
| آن چنان در ہوائے خاک درش | می رود آب دیدہ ام کہ میر |
| ہوائے دوستی آرزو میر و آب دیدہ ام گریہ می کنم قولہ | |
| سوے من لب چہ میگزنی کہ مگو | لب لعلے گزیدہ ام کہ میر |
| لب چہ میگزنی حسرت و افسوس چہ میکنی لب لعل لطف و عنایت قولہ | |
| نہ تو در کلبہ گدائی خویش | رنجہائے کشیدہ ام کہ میر |
| کلبہ خانہ تنگ قولہ غزل | |
| ولا رفیق سفر سخت نیک خوبت بس | نسیم روضہ شیراز یک راست بس |
| نسیم روضہ شیراز کہ مسکن حافظ بود قولہ | |
| اگر منزل جانان گذر کن درویش | کہ سیر معنوی و گنج خانقاہت بس |
| منزل جانان آستانہ مرشد گذر کن بیرون مرو قولہ | |
| بصید مصطفیٰ بنشین و ساغرے نوش | کہ این قنور جہان کسب ال و جاہت بس |
| مصطفیٰ بنخانہ آستانہ مرشد و عالم عشق کسب حاصل کردن قولہ | |
| و گر کمین بکشداید شے بکشد دل | حتیم در گہہ پیر بخان پیامت بس |
| یعنی اگر غم متوجہ کشور دل گردد قولہ | |
| زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن | کہ شیشہ لعل و بت چو ماہت بس |
| کار بر خود آسان کن در شیشہ شیشہ لعل شرب از کفر و دارادہ منظور دم او از شرب بخت چو ماہ کنایہ از شد قولہ | |
| ہوایے مسکن الوف و عہد یار قدیم | زہر و ان سفر کردہ خد خوات بس |
| مسکن عالم الطلاق عہد یار قدیم یعنی عہد شکستہ ام در ہواست آن عالم مردہ ام کہ جب الوطن من الایمان قالوا بی زہر و ان سفر کردہ سلف عہد یار قدیم است بہانہ قولہ | |

در زین قولہ درو عشق کشیدہ ام کہ میر از تحریر است و زہر ہجرے بقدرے چشیدہ ام کہ میر از تقریر است قولہ

(مطلع) پنجو حافظ خیر تب و تاب است در عشق و در غم

در زین قولہ درو عشق کشیدہ ام کہ میر از تحریر است و زہر ہجرے بقدرے چشیدہ ام کہ میر از تقریر است قولہ

تجربہ و دور رسیت حاجت حاصل
دستی تم شب و روز و صبح و شام

| | |
|---|-------------------------------------|
| فلک زرم نادان و ہد زمام مراد | تو اہل دانش و فضلی ہین گناہتیں |
| مردم نادان مقلد زمام بکر بہار غزل | |
| گلخندارے رنگستان جہان مارا پس | زین چین سایہ آن سرووان مارا پس |
| تا آخر طالب حق را باید کہ بطلب گاری آن مطلوب تحقیقی از جمیع مطالب اعراض نماید و بہر شدہ کامل کہ از خود نیست و با دست شدہ باشد تو چہ کند کہ بدیدہ ارادت او دیگر سے نیاید چنانچہ گوید گلخندارے رنگستان الخ بعد از آن از محبت آنان کہ دوستی ریاد و رزان و نسبت بوحمدی گزینان گران اند کہ اندہ گرفتہ بطل گران کہ پیالہ شراب است و از دول پر محبت مراد است تو سل جوید چنانکہ گوید قولہ | |
| من و ہم صحبتی اہل ریاد و روم باد | از کرانہا جہان رطل گران مارا پس |
| بعد از آن حق الوسع واللہ کان در اعمال رضیہ و اخلاق مرضیہ کوش باز اینچہ را بذیل نسیان و فراموشی بہر شدہ و خود را راند کہ ہمہ در یافتن سخن داند و گد کہ هیچ ندارد و بنید و از قصر فردوس کہ محل دیدار است قطع طمع کردہ کہ بمناسبت خروج و اہل آن از جمیع مال و منال عبارت از مقام طلب کم و کاست نگزیند یعنی ہمارہ خود را ناقص بنید تا بسبب پندار کمال از ترقی باز ماند چنانچہ گوید قولہ | |
| قصر فردوس بسپادش عمل می نمخشند | ماکہ رندیم و گدا دیر معان مارا پس |
| پس چون از وظیفہ اعمال فارغ آید گاہ گاہ بچہت از دیوانتباہ فکر نماید و فکر بر دو نوع است در آفاق و در الفس در آفاق آنست بدان ابتدا نماید و تامل و تدبیر را کار فرماید چنانکہ میسر آید قولہ | |
| بہشتیں بر لب چوے و گد ز عمر بسین | کین اشارت ز جہان گد زان مارا پس |
| و ہر گاہ در اثنا سے آن فکر گاہ ہے سو مشہود گرد و گاہ ہے زیان پس باید کہ آن سود را موازنہ کند تا بداند کہ زیان این جہان زیادہ است از سود و شہت فال بکار آن نا محمود چنانچہ میفرماید قولہ | |
| نقد بازار جہان ہنگر و آزار جہان | اگر شمارا پس این سود و زیان مارا پس |
| بعد از آن فکر و الفس کند کہ شہود مقصود درینجا بنیات وضع دست میدہد و یقین میرسد کہ دوست کاوت رحمت و جہے او بہر سو نکوست تا باور اک دولت وصال از طلب زیادتی فارغ البال چنانچہ گوید قولہ | |
| یار با ما ست چو حاجت کہ زیادہ طلبیم | دولت و صحبت آن مونس جان مارا پس |
| این دولت عظمی را کہ یار با ما ست غنیمت شمار ہمیشہ خود را از فوت آن دہراس و اورا بجان دل و مقام | |

تضرع ایست که اورا بغیر خود اگر چه بهشت باشد نفرسید با علوت بهت او ظاهر گردد و سبب مزید عنایت گردد چنانکه
تضرع کنان این دولت را خوانان گشته گیر قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| از در خویش جدا یابم بهشت همسر است | که سر کوست تو از کون و مکان ما را پس |
|-----------------------------------|--------------------------------------|

و چون اینهمه مراتب سلوک طے نموده بکمال رسد و مرتبه تکمیل در یابد که با وجود اعتراف بجزوق تصور باریست
بر قهر خود نهد و سر رشته انصاف از کف ندید و بر جمیع آنچه نصیب شده باشد شکر نماید و بر روی دل خود
در زیادت کشاید که لایق شکر هم از یاد نگم خصوصاً طبع چون آب که در جاری کشف حقائق باشد و الهام و قائل که
که کمال بجای آن صورت نه بنهد و بسط دولت جاری گردد و کلام موزون بطالع عشق مشون که در اذان قابل
مستترشان سرایت کند و در تکمیل ناقصان بدان حاجت باشد زیرا که این دو نعمت فوق جمیع نعمتهاست و است
ان زیاده از منتهاش با وجود این دو نعمت گناه شرب نیست نه انصافی باشد چنانکه انصاف داده باینان
نفس کشاده که قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| حافظ از شرب قسمت گله فی انصافی است | طبع چون آب غزلها و روان ما را پس |
|------------------------------------|----------------------------------|

مشرب جابے نوشیدن -

روایع اشین

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| اگر فنی شیفی درست پیمان باش | حریت حجره و گرامه گلستان باش |
|-----------------------------|------------------------------|

مصرع اول خطاب برشد و معشوق و معنی مصرع ثانی آنکه در هر جاموش در فنی ما باش قوله

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| شکنج زلف پریشان بدست پاوده | مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش |
|----------------------------|--------------------------------|

شکنج بیجا زلف پریشان عالم کثرت بدست پاوده پریشان ساز مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش
یعنی این سخن را که خاطر عشاق کو پریشان باش مگو که موجب پریشانی خاطر عاشقان است قوله

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| گفت هو است که با خضر همنشین باشی | نهان ز چشم سکنه جز آب حیوان باش |
|----------------------------------|---------------------------------|

گفت هو است اگر از دوری با خضر همنشین باشی که وصل محبوب میسر آید نهان ز چشم سکنه است
بخلت و خلوت قوله

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست | بیا و تو گل این طبل خوش الحان باش |
|---------------------------------|-----------------------------------|

رموز عشق نوازی بیان نمودن سخنان عشق و معرفت نه کار هر مرغیست نه کار هر شاعر و عاشق است

بسیار از این شعر در دیوان حافظ آمده است و در بعضی نسخها به جای این شعر آمده است که
 در کعبه مراد کوی عاشق صید حرم مراد عاشق و زانچه بر دل ما کرده اشاره بر رخ و شادان پیشمان
 باش اے تدارک آن نما قوله

در قطع خموش حافظ و احوال را ناله کن در آن گشت که بر تو و یوسف حیران باش

| | |
|---|-------------------------------------|
| بلبل خوش الحان عاشق کامل قوله | |
| طریق خدمت و آئین بندگی کردن | خدا ترا که رها کن بیا و سلطان باش |
| خدمت و بندگی زبده پارسائی خدا سے را بواسطه خدا قوله | |
| در کعبه مراد کوی عاشق صید حرم تیغ برکش ز نه سار | از انچه بادل ما کرده پیشمان باش |
| حرم کعبه مراد کوی عاشق صید حرم مراد عاشق و زانچه بر دل ما کرده اشاره بر رخ و شادان پیشمان باش اے تدارک آن نما قوله | |
| تو شمع انجمنی کیز بان و یک دل شو | خیال کوشش پروانه بین و خندان باش |
| پروانه عاشق قوله | |
| اکمال دلبرنی حسن و نظر باز است | بشیوه نظر از ناظران دوران باش |
| بشیوه نظر عاشقی ناظران دوران عاشقان نایاب غزل | |
| ای همه شکل تو مطبوع و همه جا تو خوش | جانم از خنده زیبا و شکر خا و تو خوش |
| همچو گلبرگ تر و هست وجود تو لطیف | همچو سرو چمنی هست سراپا و تو خوش |
| گلبرگ تر برگ گل تر قوله | |
| هم گلستان خیالم تر تو بر نقش و نگار | هم مشام دلم از زلف من ساقی تو خوش |
| خیال کسرت و تنوع از قوای انسانی گلستان خیال اضافه بیان زلف من ساجده بطف حق و نیکی عشق باید و نیست که دل انسان دو مقام دارد یکی بر خطرات صالحه دوم بر خطرات فاسده قال ابن فی قلب آدم لثائق من الملک لثمن الشیطان یعنی هم خیال من که گلستان خیالت از تجلی نور پر نقش و نگار شده و هم دل من از جذب بطف تو خورشید گشته قوله | |
| در ره عشق که از یل فنا نیست گذار | بیکم خاطر خود را به تناسل تو خوش |
| در ره عشق یعنی عشق که عشق اوله حرق و آخره قتل قوله | |
| در بیا بان فنا گرچه زهر سو خطم است | می رود حافظ بیدل بهولای تو خوش |
| تولا دوستی غزل | |
| اے دل غلام شاه خجف باش شاه باش | پیوسته در حمایت لطف اله باش |

| | |
|---|-----------------------------------|
| شاه نجف امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قوله | |
| آنرا که دوستی علی نیست کافر است | اگر زاهد زمانه و گوشه‌ای راه باش |
| دوستی آل محمد فرض است و نص قطعی ثابت است قال الله داعنهم و اجمعهم الله جمیعاً و لا تقر قوماً مراد از جبل الله قرآن الی بیت است ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه و اولئک هم قال عمر اتاد اهل بیتی شجرة فی الجنة و اغمها انما فی الدنیا فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلاً و محبت است که موافق کتاب و سنت باشد و هر محبتی که خارج از شرع و سنن بدی باشد آن عداوت کبری باشد و حقیقت محبت طاعت آن محبوب و ایثار با او و رضایت علی حجاب نفس و رضا با او و التواضع با او به و اخلاقه محبت نه آنست که شیعه میارزند که در دوستی اهل بیت غلو کرده اند بیکدیگر تکفیر و تضلیل صحابه کوشیده اند چون هیچ عمل ایشان و اخلاق ایشان و فهم ایشان با خلاق و عمل و فهم آل بیت نمیرسد چگونه محبت باشد این محبت نیست بل نبض کمال است از خارج الدار عمر علی عن النبی قال علیه السلام سیاق من بعدی قوم یقال لهم الروافضة ذات اذکرتم قاتلوه فهم فانیهم مشتهرون قال قلت یارسول الله ما العلامة فیهم قال یفرطون بما لیس فیک و یطعنون علی السلف و یسبون ابائکم و عمر قوله | |
| از خارچی هزار بیک جو نمی خرند | اگر کوه تا کوه منافق پناه باش |
| خارچی اهل الشام که ذات الصواعق اسحاقیه در نفقه قاف کوه محیط بدینا اند بر عهد پانصد فرنگ بالاسه دوست آفتاب بروی تابید شمع سفری بر آب آید و نوکس شود آسمان لا جوروی نماید و الا رنگ آسمان کبود بلکه در غایت صفاست قوله | |
| امر در زنده اهرم بواله تو یا علی | فروا بروح پاک امامان گواه باش |
| ولا دوستی قوله غزل | |
| باغبان که بخور و صحبت گل با پیش | بر جفا و خار بجران صبر بیل با پیش |
| باغ کنایه از وجود باغبان سالک پیچ و زکنایه از ایام حیدره گل محبوب معنی آنست که اگر سالک اگر دین موسم زندگی طالب وصل محبوبی برین شد باید بجران بیل و ش بشکیابی باید کوشید که بیل در ایام خزان چون در باغ هیچ گل و برگ نماند و بر شاخه که می نشیند جز از خار نمی بیند و باسید گل شگفتن تحمل میکند بر جفا و خار و سار و من قوله | |

(مضامین) حافظ طریق بیکی شایسته بین
و انگاه در طریق جو خزان راه با

این
در این
در این
در این
در این

| | |
|--|---------------------------------------|
| ایدل از پابند لغش از پریشانی نبال | مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدیش |
| <p>دنيا باعتبار حوادث یعنی اے دل در بند دنیا از پریشانی نالشی من و صابر باش و خاطر خور بهر آزار ده که مرغ زیرک چون بدام می افتد تحمل می بایدیش که از تحمل کار بسته میکشاید قوله</p> | |
| تکلیف بر تقوی و دانش و طریقت کا فست | راهر و گر صدمه ندارد تو کل بایدیش |
| <p>معنی است که سالک را باید که از هر چه که دارد و خواه حقائق خواه مقامات خواه احوال خواه باقیات خواه صاحبات خواه خوارق و کرامات بروی که سالک را دره التفات بدینها نماند نشنیده که صفی الله و کلیم الله را تکیه شد بر صفات و عصا یعنی آدم را بر مقام صغوه نظر افتاد و موسی را بر مکالمه نظر افتاد و این را گفتند عَصَى اَدَمَ و اَنَّا اَکْفَنَدَانِ اَلْقِ عَصَاكَ موسی را گفتند تکیه بر مکالمه کردن را گفتند و این را گفتند که انکار مقام صفوت و خلافت معصیت است و میدار که تکیه بر عصا که از چوب بدام و غیره باشد منع می کنیم بلکه میگویییم بر جنات و خیرات و طاعات و عبادات و احوال و مقامات تکیه زدن ناخوش و نامحمود است پس باید که تکیه بر اعمال و بر هر چه نظر افتد از دماغ خود و شمر و وارثکاب این از خود مندی نداند قوله</p> | |
| رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار | کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایدیش |
| <p>رند عالم سوز عاشق قوله</p> | |
| ساقی در گردش ساغر تعلل تا بچند | و در چون با عاشقان تسلیم بایدیش |
| <p>ساقی مرشد گردش دادن ساغر پیاله تعلل توقف و در گردش ساغر قوله</p> | |
| کیست حافظ تا نوشد باوه نه آواز چنگ | عاشق سبکین چرا چندین تحمل بایدیش |
| <p>باوه محبت بے آواز چنگ بچ تلخین مرشد غزل</p> | |
| یدور لاله قدح گیر و یه ریائی باش | بیوس گل نفسی همدم صبا می باش |
| <p>لاله معروف مراد مرشد گل معروف و اینجا لعل مراد است که از عرق رسول علیه السلام است و اینجا کنایه از محبوبیت حقیقی باوصیا و که در سحر بوز و گلهای از لبش گفته کنایه از مرشد باید دانست که باعتبار خلاف اوصاف شے واحد را با شما متعدد می نماند چنانچه خدا را باعتبار انتقام منتقم و بمعفرت غفور و قس علی بن ابی القیس یعنی بدو مرشد قدح محبت برگزیده و این نصیحت را بجان دل سپیز و خوش وقت می باش در یار از صفی خلایق ترا که با سپردن کاشفه استار و پویندن گل که عبارت از دریافت اسرار است نفسی همدم صبا می باش از دم محبت مرشد اختیار کن و هیچ بخاطر ترش و هر چه فرماید اعتبار کن و بچشم او بتقدم باش ایواب مشاهدات و تجلیات نمود شود و نیز تا آخر بطالب صادق لازم است که از محبت قلت ثبات بدور لاله مینماید خلقت نگذارد بلکه قدح ذکر و فکر درست دل گردد بدین هر دو امر بطرز اشتغال نماید که جمال او در آینه که نمودن کار خود به نیک و بد باشد چهره بکشد و با کسی که مانند او از صبا را از معرفت از او به شام جاها رسد قوله</p> | |
| انگویمت که همه سال سب پرستی کن | سه ماهه می خور و نه ماهه پارسا می باش |

و نیکی گویم که همیشه در ریاضت و مجاهده افتاده باش و بخدمت مرشد سیر نهاده باش که این از جنس سبقت
و حال است و تکلیف الا یطاق پس قدری مدت که عبارت از سه ماه در سال است یعنی رجب شعبان
و رمضان که اکثر از قدر ما در بدایت حال درین سه ماه اعتکاف کرده اند و کجوه که در جوار مسجد باشد و در مجاهده
و ریاضت بخدمت مرشد بهر برو باقی عمر بفرغت دار چنانچه خود گفته ۵ در دور با ده یک دو قیج در کش
برو ۶ یعنی طمع مدار وصال دوام راه و قیل چون دوام اشتغال موجب ملالت ساعات شب و روز
خود را بچهار قسم مقسوم سازد قسمی تحصیل وجه معاش مصروف سازد تا در نظر مثل سایر الناس باشد و از
اینجا جنس امتیاز پذیرد و ترک دنیا شهرت نگیرد زیرا که امتیاز محل نیاز است و شهرت موجب کفت و ضرر
قسمی در صحبت انام از خواص و عوام با انجام رساند تا افتاده و استفاده روئے نماید و تعلیم بیسراید و قسمی
بخدمت حق تنه بین کند تا بحقیقت در عبادت قیام تواند نمود و قسمی برای آن مقرر نماید که از همه آخر
بنوعی مشغولی نماید که اصلاً شعوبه یا سوسی نمائند و مراد ازین تقسیم چهار قسمی است که در دو باب
متصل صرف اشتغال نماید بلکه مقصود آن است که باین اشتغال بنوعی باید پرداخت که اگر اشتغال را
که شب و روز ساعات آن جمع کرده شود باین مقدار و یا بدین سان رسد که در روضه الاحیاء
مذکور است که در صحت ابراهیم است که عاقل را ما دام که بعقل خویش بود چهار ساعت می باید که در آن بینا
با خدا کند و ساعتی که تفکر در معنی او کند و ساعتی محاسبه نفس و ساعتی سجاوت نفس از بطن و شرف
چو پیر سالک عشقت بچو الواله کند

بنوش و نظر رحمت خدای باش

و اگر مرشد کامل بعد از مراعات این اقسام را در اول ابتلا استعداد استیجاب اوقات بیاد حق روی بزند
و برادر استغراق حق حصول بیخودی که عبارت از آن است ۵ از همه آب لعل و زلف هم کن و
هر چیز ترا ز خود ستاندست با بگریزند آن می بنوشند و از قوت عمل بآن اقسام که موافق استعداد
دیگر است خود را چنانکه دیگران بآن طریق از رحمت الهی بهره در خواهند گردید و نیز بدین رحمت خدا
خواهد رسید مگر قوله

بیا و همدم جام جهان نمانی باش

اگر است که چون جسم لب غیب رسی

هرگاه که طریق طلب پوید باید که از آفات این راه سلامت جوید و عظم ترین آفات هوس اطماع و غیبت است
پس باید که آن هوس البته از خود دور کند و بر تقدیر که آن هوس در سر و است افتاده بود و نمیتوان از آن در گذشت

بجصفیه قلب که بنزله جام جهان نراست مشغول ناید گشت و اینکه گفته شد که هوس اطلاع بر مغیبات عظم
آفات است بجهت آنست که آفات دیگر در نظر طالب آفت می نماید پس ازان احتراز می نماید و برین
که در رنگ منفعت است کم کس مطلع می تواند شد یا آنکه طالب خدا بعضی اوقات بهمان خورسند گشته
از طلب مطلوب اصلی باز میماند و می شناید که از مشاهد غم و اندوه جهان بستاند دل گردد و بستگی دل سبب
الساد الواب فیض می شود پس مناسب حال طالب آنست که عقده آن هوس از جان خود بکشد چنانچه
در بیت آینه گوید قوله

چونچه گر چه فرو بستگی است کار جهان تو همچو باد بهاری گره کشانی باش

اگر چه از جمیع پیران تا همه مریدان این عهد و میان می آمده که آنچه مانع راه است دور می باید کرد و در
بطلب حقیقی باید آورد و لیکن کس که باین عهد وفا نماید کم نظر می آید چنانچه میگوید قوله

و فاجوی ز سر دشمن نمی شنوی بهرزه طالب سیرخ و کیمیای باش

سیرخ نام جانور است که تقاش بکوه قاف است ز عزالت شاه رخان گشت سیرخ
یکه مرغت خوانندش سیرخ به معنی آنست آرسه با وجود سوختگی و فاجعه باین شکل است چون
آشنائی و یگانگی حاصل گردد دل باین وفا وصل گردد پس هر که بیگانه است از خدا اگر چه طاعت نماید
از وی باید امید و آنکه آتش بخدا شد اگر چه محبت از وی بظهور آید خدمت او باید کرد که رب العالمین
خیرین اخلاص المریدین چنانچه گوید قوله

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ و لے معاشر رندان پارسامی باش

مرید طالب بیگانگان خدا و ران معاشر هم صحبت رندان پارسا عاشقان پاک غزل

باز آ و دل تنگ مرا منوش جان باش وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

مونس الفت دهنده قوله

زان باده که در مصطبه عشق فرو شدند مارا دوسه ساغر دیده و گو رمضان باش

مصطبه شراب خانه قوله

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهده کن و در حلقه رندان جهان باش

نشر

خرقه کنایه از چو سالک آتش کنایه از شورش عشق یعنی چون در وجود خویش آتش عشق و محبت در زوی

کوشش کن دہنگی بہت نہاد در حلقہ عارفان کامل دہا شقان واصل در ایمنی چون از خضیض ظاہر ہستی
بالا ترک جستجو و از امیدان رستی بہرے کن و کوشش نہاد در حلقہ واصلان و را کہ در حال سلوک
مشاہدات و کوشش و دن بہتی است و در مکاشفات کوشیدن لپست فطرتی است قولہ

اگر یار کہ گفتا بتوام دل نگران است | گوی رسم اکنون بسلامت نگران باش

بتوام دل نگران است بمضمون انا عاشق و محب ملک قولہ

خون شد دلم از حسرت آن لعل آن بخش | اے درج محبت بہمان مہر و نشان باش

درج محبت کنایہ از دل بہمان مہر و نشان باش یعنی بنیر مائل مشو قولہ

حافظ کہ ہوں میکنش جام جہان بین | اگر در نظر آصف جمشید مکان باش

جام جہان بین کنایہ از جام شراب دل بصف آصف جمشید مکان کنایہ از مرشد غزل

بہر دامن قرار و طاقت و ہوش | بہت سنگین دل و سینہ بتا کوش

ہوش عقل قولہ بہ

انگارے چاہے تنہا پر پوش | ظریف مہوشے ترکے قیا پوش

چاہیک ظریف و چالاک و سختی کش شگ راہزن و مکار و شوخ و خوب ظریف سبک روح دین و دل قولہ

از تاب آتش سو اے عشقش | بسان دیگ دامن میز خم جوش

بسان رزقش قولہ

بچہ پیراہن شوم آسودہ خاطر | اگر تہ چون قبا گیرم در آغوش

آغوش کنار قولہ

دل و دینم دل و دینم پرورہ است | برود و شش برود و شش برود و شش

بر سینہ ووش کتف قولہ

دوائے تودوائے تشہد حافظ | لب نوشش لب نوشش لب نوش

نوش شیرین غزل

بچہ و چہ چو کارے نیرود در پیش | بگو کار را کہ وہ ام صالح خویش

گو کار بکسر اول بادل موقوف بمعنی مہر از دست یعنی حق تعالی و بکسر زال کہ میخوانند خطا است نیز بچہ

نادرش از خضیض ظاہر ہستی
بیل مرثک از غیب نادر دوان باش

| | |
|--|------------------------------------|
| در مرکبات اظهار اعراب نشاید قوله | |
| زنگ تفرقه خوابی که مخنی نشوی | مشو بان تر از تو دور پیکم و بیش |
| سان مانند قوله | |
| بیاد شاهی عالم فرو نیار و سر | اگر ز سر قناعت خبر شود درویش |
| خبر آگاه قوله | |
| بدر بانی اگر خود سر آمدی چه عجب | که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش |
| اساس بنیاد قوله | |
| بنوش با ده که قسام صنم قسمت کرد | در آفرینش از انواع نوشدارو نیش |
| قسام قسمت کننده قوله | |
| ریا حلال شمارند و جام با ده حرام | نه طریقت و ملت نه شریعت و لیس |
| <p>ریا شرک نهان است که بیشتر خلق آنرا نشناسد از پوشیدگی و معنی ریا آن بود که خوابی تر بسبب طاعت و زهد و عبادت منزله و خلق و جاه و قبول بود چون دوستی جاه غالب شد کار بد انجام رسد که بیاری جاه طلب کند و بیشتر خلق کار نامی کند از علم و عبادت برآید و می کند بخلق و نشان ریا آن بود که چون عبادت کند گوید که من چنین کردم و اگر نکویا لیکن چون مردمان بدانند و می شناسد و اگر شناسد و این سخن سخت غریب بود چنانکه اگر در حق و می تعبیه کند و حرمت و می نگاه ندارند و با و در معامله مسامحت نکنند و می را بر یا می بخیزند و جاه و می نهند و ریا بطن خود چشم بیند که اگر در سر این عبارت کرده بود این عجب نکردی پس گوئی که شئی از عبادت خود بر مردمان میکند و آنرا جزای خود و این اخلاص را باطل کند که از دیگران جزای عمل خود چشم میدارد و این از ریا باشد که در خبر است که الریاء اخفی من دبیب الفل ریا پوشیده تر است از آواز مورچه که در شب تاریک رود و ریا در طاعت بشرک نزدیک تر است و بیخ بدتر بیماری ازین نیست که هر عبادت که مقصود از آن اعتقاد مردم بود آن عبادت نیست بل عبادت خلق است و اگر اعتقاد مردم بود پرستیدن حق هر دو باشند مشرک بود حق تعالی گفت قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ و اَعْلَىٰ رَأْسِهِ شَانِ چون تنها بود کابل بود و چون مردم را بنید بنشاط بود و چون بروی شنا گویند و عمل استناید</p> | |

دریا فیکم کہ ماقابلیت آن نداریم محو از لبش مراد طلب بوسہ از لب او سنا از زوال خویش از نوید
خود ز عشق منت کے خبر شود از حقیقت عشق ما کے واقف شوی شرمسار شرمندہ خصال کنایتہ از
بیوفائی نقش خیال و صورت درو و بضم از این دو حجتہ بود و از ملائک استغفار و از مومنان دعا و از بہائم طیار
تبسج ضلال گمراہ شدن و ہلاک شدن و تغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گمراہ شدن و گمراہی و بجنی
عشق و محبت نیز مجال قدرت غزل

چو جام لعل تو نوشم کجا بساند بهوش | چو چشم مست تو بنیم مرا که دارد گوش

گوشت و شتر منظر شدن و نگه کردن و محافظه کردن و دیدن کذا فی عبارات قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| منهم غلام تو در آنکه از من آزادی | مرا بکوزه فروش شرابخانه فروش |
|----------------------------------|------------------------------|

وزیرانکه از من آزادی از فکر غمندی و هیچ غم و اندیشه مانداری قوله

ہوئے آنکھ میخانہ کوزہ یا ہم | روم سہوے خرابا تیان کسم بردوش

ہوے انکہ با مینا کہ خرابیا تیان ساکنون خرابات کہ عالم فناء است مرا و عاشقان الہی قولہ

مرا بگوئے کہ خاموش باش و دم درش | کہ در چین نتوان یافت مرغ را خاموش

چرخ نقیص چرخ با رستنهاده میان باغ وستان و درستان چنانکه از هر طرف درختان باشند و شمشاد که در گرد و درختان باشند
سقا و کوئی مرغی و اران غلام کوئی مرغ و اران کنایه از خود آید نگار با ششی کند و حضرت کند باوه نوش عاشق کنایه از مرشد قوله

شراب پخته بخامان دل فسرده دهند که یاده آتش تیزست و پخته گان در جوش

یعنی باید که شراب بختہ کا مان فسرده دل دہند چہ کہ قولہ







اگر نشان نوجویم کدام صبر و قرار | و اگر حدیث تو گویم کدام طاقت و ہوش

طاقت توانائی قولہ

نعم روضه جنت بدوق آن نرسد که یار نوش کند یاده و تو گوئی نوش

لعل نعت از ضوآن بک خوشنودی و نام خازن بهشت مغزل

خوش شیراز و صنع بهمشاش خداوند انگهدار از زواش

| | | | | | |
|---|---|--|---|---|---|
|  |  |  |  |  |  |
|---|---|--|---|---|---|

خوشا بس خوش فوله

زركنا باد و ماصد لوس الله
 زركنا باد بضم قف جگایه در شیر از که چشمه الله که آنجا جاری است و آن را رکنه گویند لوش الله و اصل
 لا لوش الله است یعنی از رکنه باد و ما لوشه نام بران او که حمزه ضری بخشد زلال او و اهل شیر از را این دعا است

(متصفح) ورا خطه سلاطین شریعت میرا دهند و نداده اند که مرا خطا محکومش باشد شریعت محکومش⁺

که صد بار لا اوش الله یعنی در وحشت نیندازد خدا ایل اورا یعنی هرگز ابر کننا باد ماگزرافته و آب او نوش کند
جدائی ازو نخواهد بلکه از جدایش کاید قوله

| | |
|-----------------------|---------------------|
| میان جعفر آباد و مصلی | عبیر آمیزه آید شماش |
|-----------------------|---------------------|

جعفر آباد و موضع است قریب بشیر از مصلی حیدر گاه است در شیراز قوله

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| صبا زان لولی شنگول مرست | چه داری آگهی چو نست حاش |
|-------------------------|-------------------------|

لولی طائفه رقاصان شنگول شوخ و ظریف آگهی خبر قوله

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| که نام قند مصری برد آغبا | که شیرینان ندادند انفعاش |
|--------------------------|--------------------------|

شیرینان معشوقان انفعال شرمندگی قوله

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| اکن بیدار ازین خوابم خدا را | که دارم عشرت خوش باخیاش |
|-----------------------------|-------------------------|

خدا را بواسطه خدا غزل

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دلم رسیده شد و غافلم من درویش | که آن شکاری دخیسته را چه آید پیش |
|-------------------------------|----------------------------------|

رسیده متفر شکاری دخیسته دل قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| چو بید بر سر ایمان خویش می لازم | که دل بست کمان ابرویت کاوش |
|---------------------------------|----------------------------|

بید نام درخت کمان ابرو معشوق کیش مذنب قوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| خیال حوصله محرمی یزم بیبهات | چپاست بر سر این قطره محال اندیش |
|-----------------------------|---------------------------------|

این قطره محال اندیش کنایه از دل شاد کامی خوشوقتی و فرحت قوله

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را | که موج میزندش آب نوش بر سرش |
|------------------------------|-----------------------------|

مژه شوخ عافیت کش عشق صوری که حاجب ذات قوله

| | |
|------------------------------|-------------------------------------|
| ز آستین طبعیان هزار خون بچکد | اگر چه به تجربه دست نهند بر دل خویش |
|------------------------------|-------------------------------------|

بچه به آرزو سے امتحان قوله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر | نزاع بر سر و نیاید و ن کن درویش |
|--------------------------------|---------------------------------|

نزاع کینه و جنگ قوله

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بدان کمر نرسد دست هر که احافظ | خرزینه بکفت آوز گنج قارون پیش |
|-------------------------------|-------------------------------|

دست بکمر رسیدن کنایه از وصل غزل

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| دوش بامن گفت پنهان کار و آفتیز بون | که شما پنهان نشاید در پشت رازت فروش |
|------------------------------------|-------------------------------------|

له شمال بویک در طرف قطب و در ۱۲ نظام

صفت جراح فدا چو ی تریبی از آفرین

راشیده

دوش آوان گذشته کاروان تیر هوش مرشد می فروش حقیقه محمدی معنی آفت که شکر شسته
مرشد کمال بمن پنهان فرمود که از شما نهان نباید داشت راز حقیقه محمدی اما که مرشد بن تلقین نمود گفت قوله

| | |
|--|----------------------------------|
| گفت آسان گیر بر خود کار کار و کز روی طبع | سخت میگیر خدای بر مردمان سخت گوش |
|--|----------------------------------|

یعنی آسان گیر بر خود کار را به سخت نگیر و در پیش نیاز خود استعاضه و شواربها که طبع جهانیان چنان اقتضای کند
که سخت گیران را سختی پیش میسر و به حکم کلک دراع و کلک و مسکول عن رعیت و جمیع اعضا رعیت اند چه هر
ملک که بر رعیت سخت میگیرد خدا نیز بر او سخت میگیرد پس اعضا را به تنگ نباید داشت ما جعل علیکم
فی الدین من حرج مله ای که چنانچه پیرو و نصاری بر خود سنگ تنگ گرفتند و در اسی مکونات از اشیاء
آخر خود بخود بر وجه بودم مختصر پذیرفت از بهر رعایت قافیه باختیار گرفته است حق سبحانه نیز بر ایشان سخت
گرفت و از دم آن لازمات چون بر سر پذیرفت که ما اخبرنا عن اصدق الصادقین رهبا فیتان
ابتدعوا ما کتبنا علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق دعیای آنها فانتینا الذین امنوا
منهم اجمعهم و کثیر منهم فاسبقون و نیز معنی آنست بر نفس مجاهده بقدر شرح باید داشت و ازین بیشتر
نباید که منع است لیکن میفرماید بر مصطفی که اعضا را به حق است قوله

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| و انکم در او اجاب کز فروش بر فلک | زهره در قرص آید و بر بطنان میگفت نوش |
|----------------------------------|--------------------------------------|

فروع روشنی قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| تا نگوی آشنایین پرده رفته نشوئی | اگرش نامحرم نباشد جاب پیغام سروش |
|---------------------------------|----------------------------------|

تا نگوی آشنایان آشنای عشق نشوی زین پرده رفته نشوئی اسرار عشق را واقف
نشوی سروش بعضی جبریل و هر فرشته قوله

| | |
|------------------------------------|---|
| در جرم عشق توان زودم از گفت و شنید | زانکه انجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش |
|------------------------------------|---|

جرم عشق اضافت بیانیه قوله

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------|
| ساقیا می ده که ز ندریهای حافظ حقو کرد | خمر و صاحبقران جرم بخش عیب پوش |
|---------------------------------------|--------------------------------|

جرم بفرم گناه صاحبقران یعنی آن مولود که سقط سعد با سقط است او بوقت قرآن عظمی نباشد
و برج قرآن در طالع بود و نیز صاحب شصت سال و در سال ولادت او و ستاره قرین باشد غل

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| در عهد بادشاه خطا بخش و جرم پوش | حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش |
|---------------------------------|-----------------------------------|

| | |
|---|-----------------------------------|
| قوله | |
| صوفی ز کج صومعه در پای خم شست | قراچه آوند شراب مانند مراحى و شله |
| صوفی مراد خود صومعه کنایه از بند و پارسائی محسوب کنایه از مرشد قوله | |
| احوال شیخ قاضی و شرب الیه و نشان | کردم سوال بجدم از پیرم فروش |
| یهود قومی است که بشرب الخمر حرص تمام دارند اینجا کنایه از حرص بر حرام که عبارت از فیض الفتوحات بلا استحقاق و اخذ الرشوة عن الظاهر و تغزیه عن الظلوم و هر دو فعلی است شنیع و شوم معنی آنست که احوال شیخ قاضی که بر عبادت مسند شریعت نشست دارد و افعال شنیع بوجود می آورد از مرشد عشق پر سپیدم در آن هنگام که او در بیان سخنان بود پس فرمود قوله | |
| اگشتا گشتی ست سخن گر چه محرمی | در کش زبان و پرده گه دایمی بنوش |
| زبان را گه در پرده هر که و سه را بدار قوله | |
| تا چند نامجو شمع زبان آوری کنم | پروانه مراد رسید اے عجب خموش |
| زبان آوری کنم اظهار عشق خود کنم قوله | |
| اے پادشاه صورت معنی که مثل تو | نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش |
| صورت معنی ظاهری و باطنی قوله | |
| چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول | بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش |
| بمان باش ازرق که بادشاهان ولایت دارند معنی است که خرقه که بود پوشیده بر سرند بادشاهی نشینند و چون بکمال پیری میرسند آن خرقه که بخلف را کنند زنده پوشیده در گوشه نشوند این رسم عباسیه بود و اجداد از هر خرقه ایما اے این معنی میکنند معنی بیت آنست که پادشاه عهد را دعا میکند که چندان بمان که فلک که بود پوش ترا دلی عهد خود سازد و تصرفات خویش را بتو پردازد و چندان که سعادت و خوش فلک در تحت و تصرف تو دارند غزل | |
| سحر شکست صبا زلف عجب افشاش | بهر شکسته که پیوست تازه شد جاش |
| سحر آخر شب مراد پایان عدم از روی نیستی نسبت بشب که صبا مراد قضا و قدر زلف و نیابا عتبات عوالت و ظلام و نیز زلف حجاب اوست و نیابا نیز حجاب ذات است معنی آنست که در پایان عدم چون می آید | |

(مخطوط)
دری نشیند از قیاس بکلمات
حافظ و غرض که کن در نشیند و غرض

بیمک را تو چه بچود بنود تضاد و دنیا را زینت داده بنظر موجودات نمود که هر یک از خوبی و بدی تازگی یافت و کمال توجه بدو شتافت و گروهی بنار و نعمت گروهی بمقامات و عبادات و برین بفضائل و کمالات و برین بمشاهدات تجلیات و این همه از شایع آن وقت است که بر بندگان می تابید و هر یک فراخور استعداد مقامی می باید قوله

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| کجاست هم نفسی تا که شیخ قصه دهم | که دل چرمی کشد از روزگار بجز انش |
|---------------------------------|----------------------------------|

یعنی هم نفسی دهم رازی کجاست تا شرح قصه دهم که دل از روزگار دور می محبوب حقیقی چرمی کشد از غفلت و غم قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| زمانه از ورق گل مثال رو تو ساخت | و من ز شرم تو دور غنچه کرد و پنهانش |
|---------------------------------|-------------------------------------|

گل مراد انسان معنی آنست که زمانه محبوب مجازی را یادگار روی تو ساخت خالق اده علی صورت و نقشه نیکو پرداخت ولیکن چون نیکو نگاه کرد از آن فعل خجالت و انفعال آورد و دور قبر می کشد که بشکل نهفته است و آرد و قوله

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بدین شکسته بیت الحزن که می آرد | انسان یوسف دل را بجز زخما نش |
|--------------------------------|------------------------------|

شکسته بیت الحزن یعقوب ۴ قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد | که جان زنده دلان سخت و بیابانش |
|--------------------------------|--------------------------------|

جمال کعبه جمال صاحب کعبه که محبوب حقیقی یعنی صاحب کعبه بحکم من قتلته فانادیته مگر عذر ساکنان راه خود خواهد که حال خسته دلان در آن بیابان نکاید قوله

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سحر لطف چمن می شنیدم از لیل | نوا می حافظ خوش بجه غزل خوانش |
|-----------------------------|-------------------------------|

احسن آواز غزل

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| سحر ز تالاف عظیم رسید فرود بگوش | که دور شاه شجاع مست می دلیر بنوش |
|---------------------------------|----------------------------------|

شاه شجاع کنایه از روح می مستی و عشق یعنی آخر شب که هنگام نزول رب بر آسمان دنیا است و رسید بگوش می دلیر بنوش یعنی مرتبه روح رسیده در ریاضت تمام گردیده پاکی و ناپاکی تبو ضرر نیکدین اور که العنایه لایضربه الجنایه پس در عشق در ای و هیچ ملاحظه ننماد از من و تو و گذشته و در حفظ حق نشسته چنانچه خود در بیت آینده می گوید قوله

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| شد آنکه زایل نظر بر کناره می رفتم | بهرار گونه سخن بردمان و لب خاموش |
|-----------------------------------|----------------------------------|

یعنی آن وقت رقت که گرفتار ما و تو بودم و اخلاص و واجب بود لب خاموش هیچ اظهار حق ننمودم قوله
شراب خانگی و ترس محسب کردن آنوقت رفت که شراب از غایت ترس در خانه می نوشیدم و محسب
ببریدم بروی شاه بنوشیم با تک نوشانوش الحال روی بروی سرحد بنوشتم قوله

بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها | که از نهفتن اود یک سینه میزد و جوش

بصوت چنگ بادل و لغتاره قوله

از کوی میکده و پیش بدوش می بروند | امام شهر که سحاب ده میکشید بدوش

امام شهر کنایه از خود که سجاده میکشید بدوش از غایت زهد و صلاح مصلحا از دوش نمی افتاد قوله

دلا دلا لالت خیرت کنم براه نجات | لمن یفسق مباحات و زهد هم فروش

دلا لالت رهنائی مباحات فخر زهد هم فروش ترک ریاکن قوله

بخر شایه جلالتش مساز و روضه ضمیر | که هست گوش دلش محمد پیام فروش

سروش جبرئیل دهر فرشته قوله رموز مصاحبت ملک خسروان دانند - رموز مصاحبت
ملک اسرار و معارف عشق خسروان عاشقان گدای گوشه نشینی تو حافظا خاموش بفلس
نے استعدادے کجا تو کجا اسرار عشق غزل

شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود فروش | که تا یک دم بر آسایم من از دنیا و از فروش

مرا و شراب باعتبار آنکه هر چیز ترا از او ستاندمی هست نصیحت مؤثر و دهنده و تلخ ازان گفته که دران
نصیحت بکلمه الحق که بموجب الحق مر تلخی دارد و مرد افکن شنونده سخت دل را بر افکند و صفات مذکوره
اگرچه نصیحت هر نامه مندرج است لیکن ظاهر اثر این صفات بران موقوف است که بزبان ناصحی عال
بر آید تا مؤثر شود پس میفرماید که ناصحی میخوام که نصیحت مؤثر کند که مرا یکبار از دنیا و شهر شور را از بنابران گوید
قوله

بیاد تو که نتوان شد زگر آسمان این | بلعب زهره جنگی و مرغ سلحشور

عشق کرد و فاد و فرب لب بازی زهره ستاره مطربه فلک مرغ سلحشور ستاره خوزیر سلحشور دلا و
ضمیر شین سلحشور ضمیر آسمان یعنی اے دل شراب عشق و محبت بدست آر و بنوش که بے اداین
نتوان شد از گر آسمان خدار که که میکند طبع زهره جنگی و مرغ سلحشور و از حلوای آسایش
بروم سپید پس گر که کنان بظلم و تعدی از دست شان میکشد و همواره کارش اینست و مدتش برین آید

| | |
|---|--------------------------------------|
| شراب لعل محبت میر عاشقان مرشد قوله | |
| یارب بوقت گل گسسته بنده عفو کن | دین ماجرا بسرو لب جو ببار بخش |
| وقت گل روز قیامت که اینهمه گلهای مصنوعات خواهند شکفت عفو آنزیدان سر و لب جو ببار کنایه از عفو در مرشد بسرو لب جو ببار بخش که منرا دارا دست غزل | |
| فکر مبسل همه آنست که گل شد یارش | گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش |
| بلبل معروف اینجا مراد از سالک که در بدایه حال از غلبه عشق و محبت بحکم من عرف الله طالع لسانه چون بلبل دراز زبانها میگرد و در نهایت حال بحکم من عرف الله کل لسانه از گفت و گو گنگ میگردد و گل محبوب حقیقی یعنی خواجه از روی دلوله محضرت صمدیت عرض میکند که بهنگی بهمت عاشق شوریده آن بود که چون بجلوه جمال محبوب واصل گشته ام ساعه فاعا آنا فانا گلهای مرا خواهند شکفت و محبوب را این خیال که عیار او بچه رنگ باید آشفست تا جوهر حقیقتش ظاهر گردد و سنت السد بران جاری است که طالبان را با امتحان بمحنهت های گوناگون سلسط میگرداند تا از خویش و بیگانان امتیاز نماید و زبان طاعت ایشان بقطع شود از ایشان می شاید این قسم گستاخها بهنگام استمالت بوقوع می آید و از ایشان می شاید گما قال موسی ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء اعتراض کس را نیستاید مهربان این آموزش است از محبوب از بهر حصول مطلوب چنانچه بعد از این خود گوید قوله بلبل از فیض من آموخت خرف پاره سفال مراد عاشق بوالهوس قوله | |
| بلبل از فیض من آموخت سخن در نه نبود | اینهمه قول و غزل قعبیه و منقارش |
| معنی آنست که گل در جواب بلبل گوید و تسکین دلش می جوید که بلبل اینهمه دراز زبان و خوش الحانی که هنگام دلوله محبت دارد از فیض ما بر زبان می آرد و گر نه بلبل پیش از عشق کج شکسته بود و از این خوشگوئیها و منقارش مسیح نبود قوله | |
| اگر از سوسه نفس و هوا دور شوی | بیشکه راه بری در حرم دیدارش |
| نفس شیخ شرف الدین گفته که نفس عبادی است مودع اندر قلب چنانچه روح و اماره و لوازمه و ملهمه و مطلونه صفات و سبت و عن ابن عباس فی جبهه ابن آدم نفس در روح بینما مثل شعاع الشمس فانفس التي لها الفعل و التیمیر الروح التي لها النفس و التحرك فاذا نام العبد قُبض الله نفسه و لم يقبض روحه عن علی را | |

یخرج الروح عند النوم وینقی شحاحه فی الجسد وقلیل چون آدم صفی را بر تخت نشاندند و ملائکه را امر اسجد و
 لادم در رسید فجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس حق سبحانه تعالی تا زیاده قهر بر ابلیس زد انفسه نور
 آتش پیدا شد نام او خناس است متعجب ماند گفت که درین زیر حرکت است او را تو فوق سجده نداد
 مخالف ما خواهی آمد آدم در پیش شد و جبریل عزم فرمان رسید که در شام آدم گفت زن تا قدرت ما بیند
 تف و دماغ آدم رسید حق تعالی آدم را دو قسم کرد یک قسم در سر جا گرفت دوم قسم در چشم فرو داد قسم
 اول را عقل نام کردند و قسم دوم را نفس اکنون بدان که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس آتش
 گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد است چنانچه گویند فلان چیز بنفس خود قائم است و گاهی
 اطلاق نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی باشد که عبارت است از مجموع خلاصه اجزای ترکیب بدن
 که آن را روح حیوانی طبعی گویند و نورس که بر وقایض شود از روح علوی انسانی و بدان هر دو فخر و تقوی
 گرد و چنانچه نفس کلام مجید است و نفس و ما سویها فاللهما فخرها مراد تعریف این نفس است هر چند معرفت
 او جمیع اوصاف متعذر است چه اوصفت بوقلمون دارد و میبدم برنگی دیگر نماید و ساعت بساعت شکل
 دیگر آفا کند و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارت است بدانکه شناختن او جمیع اوصاف
 و رسیدن بکینه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکینه معرفت الهی و همچنانکه معرفت
 او کمایی متعذر است ضابط احوال او کمائی بنی متعذر اند و لوازمه و ملهمه و مطمئن اسامی او است بحسب مراتب
 مثله و اوصاف متقابل و در هر مرتبه نسبت و صفت دیگر ازینجا است النفس ستمه الاول النفس الامارة
 ای عبارة عن الجهل والحسد والكبر والشهوة والحسد والغضب والثبات النفس اللوامة
 ای عبارة عن الفهم والمكر والعجب والشاکی النفس الملهمة عبارة عن السما والفتاة والعلم والتواضع والتو
 والتخل والراعی النفس المطمئنة ای عبارة عن التوکل والتذبر والعبادة والشكر والرضا والخامس النفس
 الاضیئة ای عبارة عن الكرامة والاطلاص والبرع والرضا والذكر والوفاء والسادس النفس المرفیئة
 عبارة عن القرب والتفكر حرم کعبه و خانه و محل معنی آنست که اگر آن سوسنه نفس و هو اور شوی بوشک
 نه شبه در حرم ویدار گل که عبارت از محبوب حقیقی است راه برے یعنی اگر خسته را از عقبات بگذرانی از
 واصلان شوی طرفه بضم چیزے نه که چشم خویش آید غزل

در حقیقت این کلام را در هر مرتبه از این کلام
 باید در هر مرتبه از این کلام

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| الناز آب و بیا و بید و طبع شغریله خوش | معاشه و بر شیرین و باقی گلخانه خوش |
|---------------------------------------|------------------------------------|

کنار کبر جدائی کنار آب چشمه عشق پائے بید سایه بید که کنا تیه از سایه مرشد طبع شعر طبع دانا
معاشر هم صحبت قوله

الا اے دولت طالع که قدر وقت بیاتی | اگر ارباب دتاین عشرت که داری روزگار خوش
گو ارا با نسیم قوله

شب صحبت محبت دان واد خوشدلی وریا | که منتا بادل فروزست طرف لاله زار خوش
واد خوشدلی وریا ب عیش و عشرت کن مهتاب مشابده قوله

عروس طبع را زیور زینکر مکرے بندم | بود که نقش ایام بدست افتد نگار و خوش
عروس زن نو که خدا دم و نو که خدا را نیز نامند فکر مکر که تازه قوله

چهره و کاسه چشمه ساقی را بنام ایزد | که مستی میکند عقل می آرد خمار سے خوش
ساقی معشوق مستی می کند با عقل زیر دادر عقل را - قوله

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه | که شگولان مهرت بیاموزند کار و خوش
شگولان نظر نماند در عنایان و مرشدان معنی بیت آنست که روح بنفس خطاب میکند و بادل میگردد

عشق و محبت که عمر بغفلت رفت و بوسه از حقیقت بمشام زلفت از ظاهر پرستی بالا ترک آمده بمقام عشق
و محبت با من بیام مرشدان کامل کار و بار عشق آموزند غزل

من خرابم ز غم یا رخ را باقی خویش | میزند غمزه او ناوک غم بر دل پیش
گر چلیپا پائے سر زلف ز هم بکشایند | بس مسلمان که شود فتنه آن کافر پیش

چلیپا ز نامر او طالع سر زلف و نیا که حجاب سلطان است چلیپا پائے سر زلف اضافه بیانیه فتنه عاشق
ان کافر کیش زلف باعتبار پوشش رو سے محبوب بکافر کیش یعنی اگر محبوب جعقی دنیا را در پیش چشم

طالبان خود افشا ند بسا طالب حق که از او سے معرض گشته بحق پرداخته اند از حق پرستی باز مانند و باطل
و جریاے او گردند لیکن حفظ خویش شامل حال ایشان می سازد دنیا را چشم ایشان خوار و حقیری اندازد

قوله

آنرا که با داشته حسن ملاحظت چه شود | که لب لعل تو زینو که بر دل پیش
ملاحظت از بی قوه خالی رنگ را گویند اما بشرطیکه ممکن نیست در بود و مائل به سبزی باشد و نیز ملاحظت آنرا گویند

نقطه حافظ از نوین سبیل تو کا عین کثرت
که ز بدول پیش و درم از ان پیش

| | |
|---|--|
| کرم معنوی در اصل همین است در هر صورت که هست را باینذگی خاصه ملاحظه است و غیر ملاحظه مالک الهام می تواند | |
| مجمع خوبی و طاعت است رخ ناچو مهرش | لیکنش مهر و وفا نیست خدا یا بدش |
| ضمیر شین در هر دو مصرع محبوب قوله | |
| اولم شاهد و طاعت بسیار می روزی | بکشند زارم و در شرع نیامد گنهش |
| شاهد و طفل با اعتبار اصحاب الجنته جرم و بکشند زارم بخوار می بکشند را در شرع نیامد گنهش که با طفل | |
| تصاویف نیست قوله | |
| چارده ساله بخت چاک و شیرین دلم | که بجان حلقه بگوشستم چاردهش |
| حلقه بگوش فرمایند دار قوله | |
| بوسه شیرین از لب بچون شکرش می آید | گرچه خون میچکد از شیشه چشمم سپهرش |
| بوسه شیرین که تیره از لطف و رحمت ان در غفر رحیم خون میچکد شدید العقاب شیوه چشمم سپهرش صفت کبریا | |
| دشمن آن گل خندان دل ما دریا بیا | خود کجا شد که ندیدیم درین چند گنهش |
| گل خندان محبوب در یاب است مدد و سعادت کن و تدارک کن درین چند گنهش چنگه مدت و | |
| ضمیر شین بدل قوله | |
| جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانه دور | صدقت دیده حلقه نشود آرا گنهش |
| گر آن دانه دور دانه قدر قیمتی گناهانه از محبوب جنتی صدقت گوش بهی غزل | |
| ما از موده ایچم درین شهر سخت خویش | بیر و دل کشیده باید ازین در طره سخت خویش |
| درین شهر اشاره بر نیازین در طره سختی و دشواری معنی آنست که ما در عالم هستی بخت خویش را با نیازین | |
| پروا خسته ام و طالع خود را نیکو شناخته ام که ما را درین جهان بودن سزاوار نیست و که شستن از ان بر عالم | |
| دشوار که عالم هستی گرداب عوارض است پس رفته خود را ازین گرداب باید کشید و با عالم هستی باید رسانید قوله | |
| از بسکه دست میگیرم و آوایم کشم | آتش زدم چو گل بخت بخت خویش |
| آه کشیدن لازم است یعنی هم میخورم و دست می کشم که درم حسرت می خورم و دست گردیدن لازم حسرت | |
| است آتش زدم به سوزم بخت بخت خویش باره قوله | |
| لے دل بصورت باش که آن یار نه بخو | بسیار تند خویشیند بخت خویش |

در یاب آن گل نواز صدمه دل می یاب

| | |
|---|----------------------------------|
| بسیار تندخوی یعنی تندخوی بجز تندخوی نه بند قوله | |
| خواهی که سخت دست جهان بزنو نگذر | بگذر ز عهد دست و سخنها سخت خویش |
| سخت دست نیک و بد قوله | |
| اے حافظ از مراد میسر شد مرا | همشید نیز دور نماندی از سخت خویش |
| رخت اسباب غزل | |
| لائی از گوشه میخانه ووش | گفت بجمشید گنه می نوش |
| عفو الهی بکنند کار خویش | مژده رحمت برساند سر دوش |
| عفو الهی صفت عفو الهی ان الله عفو غفور مژده بفتح و کسر میم خبر خوش و شادی قوله | |
| لطف خدا بیشتر از جرم است | گفت سر بسته چه گونی خموش |
| جرم بضم گناه و این مصرع بضمون آنست که سبقت رحمتی علی غصبی سر بسته مخفی و مدتی قوله | |
| این خرد خام بیخانه بر | تا می لعل آردش خون بخوش |
| این خرد خام عقل معاش می خانه عالم عشق می لعل عشق آردش ضمیر شین بخود آردش خون بخوش به پشتگی رساند و بعقل معاد رساند قوله | |
| اگر چه وصالش نه بکوشش میبند | هر قدر اے دل که توانی بکوش |
| وصالت ضمیر شین بحق کوشش ریاضت بکوش در عبادت بسر قوله | |
| ادا و ردین شاه شجاع آنکه کرد | روح قدس حلقه امزش بکوش |
| شاه شجاع کنایه از محمد و مرشد روح قدس جلیل حلقه امزش بکوش تابع زبان او قوله | |
| اے ملک العرش مرادش بده | وز خطر چشم بدش دار گوش |
| ملک العرش حق تعالی و اندر ذوالعرش المجید مرادش ضمیر شین بشاه شجاع خطر آسیب چشم بدش ضمیر شین بشاه شجاع دار گوش یعنی نگا دار قوله | |
| رندی حافظ نه گناهیست صعب | با کرم بادش عیب پوش |
| رندی عشق قوله غزل | |
| یارب آن تو گل خندان که پیر میباش | می سپارم بتو از چشم حسود چمنش |

باد

نوگل خندان کنایه از مرشد چمنش خمیر شین بران نوگل خندان یعنی بتومی سپارم صحیح و سالم داری قوله
 اگر بر منزل سلی رسی ای یگ جیا چشم دارم که سلاسه برسانی ز منش
 سلی نام معشوقه عرب مراد محبوب حقیقی و پیک صبا اضافه بیانیه کنایه از قاصد مراد مرشد چشم دارم
 ترقی دارم قوله

در مقامی که بیاد لب او نوشند سفله آن مست که باشد خبر از خوشی منش
 سفله کمینه که باشد خبر از خوشی منش یعنی با خود باشد ای فانی نیکو در قوله

همزه اوست دلم پاو بهر جا که رود بهمت ابل کرم بدرقه جان و منش
 بهمت توجه ابل کرم عرفا بدرقه بهیر قوله

باوب نافه کشائی کن ازان زلف سیاه جاسه دلها و عزیزست بهم بر منش
 باوب یعنی بجز غم ارب نافه کشائی کن بیان اسرار نما ازان زلف سیاه ازان جذبه عشق عزیزان
 عاشقان بهم بر منش بنظر تحقیر بسین قوله

چون دلم حق وفا با خط و خالش دارد محترم دار و دران طره عنبر شکمنش
 دران طره عنبر شکمن یعنی دران محبت و عشق و خمیر شین شکمنش بدل قوله

عرض و مال از دل میخانه نشاید انداختا هر که این آب خور و رخت بدیرا فکمنش
 عرض اظهار کردن مال طاعت و عبادت میخانه عشق این آب خور و اظهار کند رخت اسباب خانه قوله

هر که ترسد زلال اندوه عشقش نه حلال سر ما و قد من بال سب ما و دهنش
 اندوه عشقش نه حلال دعوی عشق او را حرام است زیرا که العشق تمام المحنة و البلاء قوله

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست آفرین بر نفس دلکش و لطیف سخنش
 دلکش آنکه دل بسویش مال بود

غزل روایف الصاد

از رقیبت دلم نیافت خلاص مثل القاص لا یحب القاص
 رقیب کنایه از شیطان و زاهد ظاهر پرست قاص اسم فاعل است از قص یعنی قصا که بمنه
 چیدن بود مراد آنست که هم پیشه هم پیشه را دوست نگیرد قوله

| | |
|---|---------------------------------|
| مختب خم شکست و بنده سرش | سن بالسن و الجروح قصاص |
| خم شکست ایزارسانید و دم کرد بنده سرش بنده سر او بشکست یعنی من هم او را بخم انداختم سن بالسن و الجروح قصاص مقتبس بکیمیه لائف باللائف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص همچو چیست است یعنی زندگی بخش که بجای الموتی خواص بحجزة قوله | |
| مطرب مار است بزود که چرخ | مشتی همچو زهره شد رقص |
| مطرب مار شد بزود است یعنی این چنین سرود گفت چه ره یعنی سرود است و مراد از سرود کلمات عشق و محبت مشتی ستاره که قاضی فلک است و قاضی از اهل شریعت است اینجا کنایه از راه که تشریع است و زهره ستاره است مطرب فلک و سرود از لوازم عاشق است رقص رقص | |
| لولو از محسوس که بیرون آرد | ترک سیر تاملی گشتد خواص |
| لولو کنایه از ذوق و محسوس که بیرون آرد که بدست آمد خواص غلبه و رایج مراد عاشق که خواص و ریاض عشق است خصلت انحصار غلبه کردن پیرانه عشق من تاج المصداق است از عشق حسی یعنی غلبه ای عشق ماضی غلبه عشق پیدا که عقل از او عقل است که از او عقل گر قوله | |
| لقد است از عشق جوئی نه از عقل | تا که خالص شوی چو ز خلاص |
| خلاص یکسر زده که از آتش آید و عشق جمله از او رود و غزل | |
| یست لیس را ز کینه سر زلف تو خلاص | سیکشی عاشق سیکش زهری نه قهص |
| سر زلف جدید عشق و تعلقات دنیا قصاص عوش قوله | |
| عاشق سوخته دل تاب بیا بیا فتنه | نرو و در حرم دل نشو و خاص الخاص |
| تابه بیا بیا فتنه نرو و تافانی نرو و در حرم جان نشو و بخت نشو و خاص الخاص برگزیده قوله | |
| بهو اواری آن تمنع چو پروانه بسوزد | تا نسوزی نشوی از خطر عشق غلغل |
| بهو اواری بیداری بسوزد بزدن تا نسوزی تافانی نشوی قوله | |
| ناوک غمزه او دست ببر و از رستم | حاجب ابرو او برده که و از دقاص |
| دست پیرو قالبه اندر رستم بضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زابلستان بود و داشت | |

من سر

در این بیت است

در این بیت است

و مطلع (عاشق) فتنه نرو و تافانی نشو و بخت نشو و خاص الخاص

وادرا بطین و قهقش درستم نیز گفتند که داوود ز بهشت او پیل داشت **۵** خدای جهان تا جهان کفرید
 چو رستم سوار سے نیامد پدید کجازور و از بهشت او پیل **۶** چو خواب که بند و لب رود پیل **۷** ششصد و شش
 سال عمر داشت چنانچه مادرش در مرثیه او گفته **۸** ایاششصد و شصت و شش ساله مرد **۹** جهانست
 بخوردی جهانست بخورد **۱۰** عاقبت الامر شغاف برادر خوردا و اقطاع کابل را بوجه ازو درخواست و
 قبول نکرد شغاف باضا بطه کابل کا زبخط دیگر ساخته و بر رستم آمد و شکایت خمر باز نمود که مراد بها
 میگویی و چون تو مفاخرت کنم میان جمع زبان باستخفاف تو می کشاید و رستم برستم شکر با سید
 از نیم روز حسیست کرد و چون قریب کابل رسید شغاف چنان باز نمود که چون خبر تو خواهرش پیهم
 حال تماشای خواهر نمود من بساعت بروم و بحسن کفایت او را بیایم تا عرض فوت نشود پس با رستم
 برخیز آمد و از قدم رستم خبر داد و پیش از آن در اثنای راه چاهها گافت و در میان سیخها و خجرا ایستاد
 داشته و سرای از ایاچه بهاد تنگ خس پوش کرده که فرزان آدمی با سبکی گناده پس شغاف با خنجر
 خود با استقبال رستم آمده غاشیه رستم پیاده بر دوش نهاد و پیش سر اسب رستم نهادن شده چون بران
 چاهها رسید آهسته آهسته در گذشته رستم باز خش و چاه افتاد و با اسب مجروح شده شغاف و سرش در آید
 رستم نهادند و همه علف تیغ گردانیده رستم هزار جلد خود را بلب چاه انداخته شغاف بعد کشتن سواران نزدیک
 چاه رستم رسیده درخته بود پنهان بریر آن استاده شده تا حال رستم ببیند چون رستم دیدش گفت
 ای بخت نیک نکردی ترا بعد از این تنه نخواهد بود ایدون هر چه چنین کردی کمان من زده کرده با چند
 چوبه تیر پیش من بردار تا درین چند و سه که باقی است اگر جانور سے قصد کند دفع او تو کنم و شغاف
 همچنان کرد رستم چون کمان و تیر یافت گفت که اکنون مکافات کرده غیثش مهمل گذار شغاف چون
 چنان دیدند درخت را پناه خود ساخته رستم تیر دران درخت زده چنانکه ازو گذشته و از سینه شغاف گذشته
 بر زمین نشسته رستم شکر حق بجا آورد که بار سے هم بجایات خود قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود
 فراموزین رستم مکنه آن لشکر و ضابطه کابل **۱۱** ابانیل خانه همه در چاه کشته و خاک کابل را بریزد و زهر کرده
 در رستم را بیا بوی نهاده و زهر بر دهن ابراهیم شاهی قاص گردن شکننده و نام خصم که سید پسر از
 عشر مشره است و او نیز کمان گران و تیر اندازان است معنی بیت اظهر است

| | |
|--|--------------------------------------|
| قوله | |
| جان نهادم بیان شمع صفت از شوق | اگر دم ایشان تن خویش ز روست خلاص |
| شمع صفت شمع مار ایشان مراد فنا قوله | |
| ایمیا و غم عشق تو تن حنا کی ماست | ز رخا ص کنده چرخ بود همچو صا ص |
| رصاص ارزیز قوله | |
| ایست و گر انجای چه دانست عوام | حافظا گوهر یک و اندوه جز بنحو ص |
| قیمت مراد قدر گوهر یکدانه غن عشق مرده بیان کن خواص عاشقان - | |
| غزل روایت ضا و محم | |
| بیکامی شنوم بوست جان از ان عارض | که یافتم دل خود را نشان از ان عارض |
| عارض ابر سایه آنگن و دندان پشک و آشتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و شکست که مردم را افتد و آنکه شکر راعض کند و دوال لگام بر پیشانی و یکسوی ریش و تارسیان یعنی رخساره استعمال کرده اند | |
| النشر ارج روان شدن در رفتن برهنه شدن و کشاوه دل شدن و فراخ شدن بین تاج المصاوه قوله | |
| بگل بمانده قد سرو تا از ان قامت | نخل شده است گل گلستان از ان عارض |
| نخل شمرنده قوله | |
| ز مهر روست تو خورشید گشته غرق عرق | نزار مانده مهر آسمان از ان عارض |
| نزار لایحه قوله | |
| بشمرم رفته تن یا سمن از ان اندم | بخون نشسته گل ارغوان از ان عارض |
| ارغوان نام گل است سرخ و قبل گیاه است سرخ غزل | |
| حسن جمال تو جهان جمله گرفت طول عرض | شمس فلک نخل شده از رخ خوب ماه عارض |
| عرض پنهان نخل شمرنده قوله | |
| دیدن جن رو تو بر همه خلق هجیت | سجده در که تو شد بر همه شاه ارض |
| فرض فرموده حق و مبهما اعطانی قرضا و لا فرضا قوله | |
| از رخ تست ملبس خور ز چهارم آسمان | همچو زین بختین مانده بر زیر باره قرض |

نظم و لفظ حافظ در بیان عارض
نظم و لفظ حافظ در بیان عارض

دریغ افغان
سج دیوان خط

دریغ افغان
سج دیوان خط

دریغ افغان
سج دیوان خط

دریغ افغان
سج دیوان خط

| | |
|---|------------------------------------|
| مقتبس نظم کیم نفع سوم روشنی گیرنده واخذ کننده از بهرے خور آفتاب قرض وام قوله | |
| آر ب روح پرورت گل شکے بنختم | کے تن در دمندن رسته شود ازین مرض |
| مرض بیماری - قوله | |
| بوسه بخاک پای او دست کجا دہد ترا | قصہ شوق حافظ خود کہ رساندش بجز |
| دست کجا دہد کجا میساید غزل | |
| سواد ویدہ من خند تر آب چشم بیاض | بنور چند نگار از من کنی اعراض |
| سواد سیاهی بیاض سفیدی اعراض رونے گرایین مضمی مامضی گشت آنچه گشت فیاض فیرسان | |
| غزل ردیف الطائر | |
| از گرد چشمه نوشت و میدہ سبزه خط | کہ کرو خضر بر آب حیات راہ غلط |
| چشمه نوش دہن معشوق خضر کنا یہ از سہو آب حیات اشارہ بچشمه نوش حیات ناکی آب رونق د | |
| جاہ فیض در عطارد اح درجت شط دجلہ مصیبت ماتم منط البتجین جامہ نیست کہو کتانی غزل | |
| اگر دھار یازمین تاکہ گرفت دور خط | راہ زمرہ روے اور است قنادہ در غلط |
| دھار رخسارہ معنی آنست کہ گرد رخسارہ محبوب من تا خط عارضش برے تسخیر عالمیان حلقہ بر کشیدہ و شفا | |
| راہ اطاعت آوردید با دور عارضش خط غلامی نوشته عالمیان را بہ بندگی آوردید طمش رازینے دیگر بختیہ | |
| ماہ کہ از مہر اقتباس انوار مقتبس نور است در غلط قنادہ و رخسار یار مہر سپہر تصور نمودہ در اقتباس نور | |
| او چشم کشادہ قوله | |
| از مہوس لیش کہ آن را ب حیات خوشتر | گشتہ تان ز دیدہ ام چشمہ آب ہمچو شط |
| شط دجلہ قوله | |
| کہ بہوات میدہم ذرہ مثال جان دل | اگاہ باب میکشم آتش عطش ہمچو بط |
| بہو اعتق بط جانوریت آبی معنی آنست گاہ جان دل ذرہ مثال در ہوا سے تو میدہم گاہ آتش | |
| عشق را ب آب اشک می کشم ہمچو بط کہ آتش خود را میکشد بشناوری یعنی چندان می گریم کہ آب اشک | |
| شناوری سے کنم قوله | |
| موس کشادہ کردہ خوی تا بچمن در آمدی | شدت گل جو عرفان مشک گل شد سقط |

| | |
|---|-------------------------------------|
| سقط بنشین خطا از قول فعل و بیفتادن قوله | |
| خال سیاه را بران عاشق سیرنگ بین | راست زوشک ماندان بر رخ ماه یک نقطه |
| ماند اسب اسبده است غزل ردیف الظاء | |
| از چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ | که در جمله نکویی بحبان ما حافظ |
| بیا که نوبت صحت و دوستی و همفا | که با تو نیست مرا جنگ و با چرا حافظ |
| ماجرای قصه گذشته گفتگو قوله | |
| اگر چه خون دل خور و لعل اوستان | بیکام دل ز لبش بوسه خونه حافظ |
| خون دل خور و در ریخ و اندوه انداختن لعل ب یکام دل موافق مقصد قوله | |
| چه ذوق یافت دل من ز وصل آن محبوب | مرست تحفه جان بخش غمزد حافظ |
| ذوق بفتح پیشین و از بودن کشیدن زه کمان غمزد و در سازنده غم - غزل ردیف الحین | |
| با دروان که ز خلوتکده کاخ ابداع | شمع خاور فلک بر همه اطراف شعاع |
| کاخ ابداع یعنی آسمان که بگردش او مردم چیزه نوظاهر میگردد خاور و خورشید اطراف جمع طر شعاع روشنی قوله | |
| بر کشد آئینه از جیب آفتاب چرخ زینان | بنماید رخ گیتی بهر ازان انواع |
| آفتاب کساره قوله | |
| در زوایای مظهرخانه جمشید فلک | از غنول ساز کند زهره آهنگ شعاع |
| زوایا گوشهها از غنول یعنی از ساز ساخته افلاطون که در میان دارند ساز کند زهره نام ستاره مطربه فلک آهنگ قصد قوله | |
| چنگ در غلغل آید که کجاست و شکر | جام در قهقهه آید که کجاست شعاع |
| چنگ عاشق و دعارف و مرثیه ملغمه شور جام کنایه از ندانایی که خون جام اندرونش بوجت پیر است قهقهه خنده آواز از سخت مناع منع کننده قوله | |
| وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر | که بهر حال همین است بهین اوضاع |

(نقطه) آب حیات حافظ گشته بیل زلف تو
سبزه عشق او شمع گشته بیل زلف تو

(شعاع) بیایان غزل خوب و طرزه زیور
که شمع است فرجش و باغ ابرو حافظ

وضع روش او صنایع جمع یعنی وضع زمانه بین و تغییر و تبدل او را نگاه کن و بفراغ خاطر نشین که یک رنگ نیکندارد و فراغ خاطر را نمی سنود پس ساغر عشرت برکش و بقسمت راضی باش و آنچه از دست بر آید تقصیر کن و کار امروز بفرما کن و بهر حال بهترین او صنایع همین تصور کن قوله

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| طره شاهد و دنیا همه مکر است و قریب | عارفان بر سر این قهقهه بخوبی نزار |
|------------------------------------|-----------------------------------|

طره شاهد و دنیا آرایش تعلقات و نیوی قهقهه دنیا و در بعضی نسخه بجای قهقهه رشته دیده شده و در مشقه اشاره بطره شاهد و دنیا نزار کینه و جنگ قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| غم خسر و طلب از دفع جهان می طلبد | که وجودیت عطا بخش و کرمی نفع |
|----------------------------------|------------------------------|

نفع بهر درون و بهانی عروسی قوله

| | |
|----------------------------|----------------------------------|
| بنظر لطف ازل روشنی چشم امل | جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع |
|----------------------------|----------------------------------|

امل اسید قوله

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| حافظ ارباده خوری با صمغ گلرخ خور | که ازین بهر بود و در جهان هیچ متاع |
|----------------------------------|------------------------------------|

متاع رخت و بهر خرداری غول

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| بفروخت گیتی فروز شاه شجاع | که هست در نظر من جهان گیتی متاع |
|---------------------------|---------------------------------|

باقیمه خربزگی و شکوه گیتی فروز روشن کننده عالم کینه کثرتن قوله

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بیارے که چو خورشید مشعل افروز | که رسد بکلیه درویش نیز فیض شعاع |
|-------------------------------|---------------------------------|

مشعل افروز و روشن گردد کلیه حن من تنگ قوله

| | |
|----------------------------|-------------------------------------|
| صلحیه و حریفی خوشمزد نیایم | که خیر ازین همه اسباب فقره است صداع |
|----------------------------|-------------------------------------|

صداع در دهر قوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| بباشقان نظر کن اشکر این نعت | که من غلام مطیع تو باد شاه مطلع |
|-----------------------------|---------------------------------|

مطیع فرمان بردار مطلع فرمان روا قوله

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| بهر نیکو و ایام و غیر از نغم نیست | کجا رویم تجارت باین کساد متاع |
|-----------------------------------|-------------------------------|

غیر ازین اشاره به نیکو کساد متاع کم بهای ساده مردم نیست اندیشه داناان قوله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بس است و در دستانه من معانه بسیار | حریف با ده رسیدای رفیق توبه و داع |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

| | |
|--|-------------------------------------|
| رفیق تو بهر افاضه بیانی و دل ع ای الوداع غزل | |
| قسم نخست جاده و جلال شاه شجاع | که نیست با کسم از بهر مال جاده نزار |
| قسم سوگند شاه شجاع نام شاه خواجه مراد محمد در شد نزار کینه و جنگ قوله | |
| اگر و ادیب و نصیحت مگو که دیگر تو | نه بنیم پس ازین هیچ که بجنج بقلع |
| ادیب ادب کننده قوله | |
| ببین که رقص کنان میر و بنای خفک | کس که اذن نمیدادی استماع سماع |
| رقص بیویر فتن تشویق کوفتن ناله لاری کردن با دوازند استماع شنیدن | |
| خدا اگر ایمیم شست و شو و خرقة کفیند | که من نمیشنوم بوی غیر ازین اوضاع |
| خدا را بواسطه خرقة کنایه از وجود قوله | |
| بفیض جرعه جام تو تشنه ایم و بی | نمیکنیم دلیری نمیدیم صدراع |
| فیض عطاشه محتاج صدراع در سر قوله | |
| ز زهد حافظ و طامات او طول شدم | بسا زود و غزل گوی بر سر و و سماع |
| زهد برود نوع است ظاهری و باطنی ظاهری تقلیل طعام و لباس و گفتار و صحت خلق و کثرت صوم و صلوة و درود و اوراد و اخلاقی از عشق باطنی آنست که در عشق معشوق از ماسوی او پرهیزیدن و با او آرام گرفتن | |
| قال ابن عباس الزهد ثلثة احرف فالزاد زهد للمعاد والهاء هدی للهدی والدال دوام علی طاعة الله و قال بعض الحكماء الزاد ترک الزینة والهواء ترک الدنيا وقيل الزهد علی خسة اشياء الثقة بالله والتبری من الخلق والاخلاص فی العمل واحتمال الظلم والقناعة بما فی الله واصل الزهد اجتناب عن المحارم کبیرا و صغیرا و ادراج جمیع الفرائض لیسیرا و عسیرا و ترک الدنيا علی اهلها قلیلها و کثیرها و اصل الیرایتم او بهم بهم وجدت الزهد قال بکنه اشياء رایت القبر موحشا و لیس فی منوس و رایت طریقا طویلا و لیس معی زاد و رایت البحار قاصیا و لیس معی حجة طامات سخن از چپ و راست و بهر دهه نوا آمدن | |
| که بر اصول سرود باشند و پرده را هم گویند رو و نارا بریشم سماع سرود قوله | |
| در وفای مهر تو مشهور و خوبانم چو شمع | شب نشین کوی سربازان زندانم چو شمع |
| نه جمال عالم آرای تو روز من شب است | با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع |

نظاک با آنکه کبریا و شاه شجاع
چنین هم حافظ خدا را کند

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

| | |
|---|---------------------------------------|
| نقصان کم کردن و یا موی برکنان قوله | |
| اگر کسیت اشک گلگونم نبودم تندر | که شدی سپید بکیتی راز پنهانم چو شمع |
| کسیت غموم که بسپای زنده ای که نش و دنبال دارد قوله | |
| در میان آب و آتش بهیمان گرم روت | این دل زار و زار از اشکبارانم چو شمع |
| گرم روست شتاب زار ناله اندوه ز دگان با گریه و دم سرد تزار کیسخت لاغر احتراز پهنر قوله | |
| سفر از مکن شبی از وصل خود احوال | تا منور گرد و از دیدارت ایوانم چو شمع |
| و دیدار روست و پیدا و ظاهر غافانی که اگر هست خود جایی گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و تیر بینه دید مولوی که این سبها نظر پادشاه است که نه هر دیدار صنعتش را سزاست | |
| غزل رویت القین الجهمه | |
| سحر بوی گلستان همی شدم در باغ | که تا چو بیل بیدل کنم علاج دماغ |
| بلع کنایه بخل دماغ کبیر یعنی مغز و عجب و تکبر کنم علاج دماغ خور سندی بهر سانم قوله | |
| بپهره گل سوری نگاه می کردم | که بود در شب تاری بروشنی چو چراغ |
| سوری نام گیسو که بر پیکان تشبیه کنند گل سوری معشوق چراغ کبیر معروف قوله | |
| چنان بحسن و جوانی خویش تن غرور | که داشت از دل بیل هزار گونه فراغ |
| فراغ فرصت و خوشی دل قوله | |
| کشاده ز کس رعنا محسرتا التیچم | نهاده لاله حمرا بجان و دل صد دماغ |
| ز کس عاشق قوله | |
| از بان کشیده چو تیغ بسز نش سون | دبان کشاده شقائق چو مروان الفراع |
| سون نام گل دبان کشاده خندان شقائق لاله الفراع خمیازه گیرنده قوله | |
| یکه چو بادیه پرستان حراجی اندر | یکه چو ساقی متان بکف گرفته ایام |
| ایام پیاله قوله | |
| انشاء عیش و جوانی چو گل غنیمت دان | که حافظا نبود بر رسول غیر اراع |
| بر رسول غیر بلاغ و ما علی الرسول الا البلاغ - غزل | |

بلاغ

| روایت القاء | |
|--|--------------------------------------|
| مایل اگر ندو کند و منش آورم بکفت | اگر بکشم زب طرب در بکشند زب شرف |
| با خوش وقتی شرف بزرگی قوله | |
| طرف کرم ز کس نه بست این دل پرامید | اگر چه صبا همی بر دقعه من زهر طرب |
| طرف کرم ز کس نه بست امید کرم از کس نه داشت قوله | |
| از خم ابرو که توام تیج کشایش نشد | و ده که درین خیال کج عمر غریب شد تلف |
| خم کج خیال کج اشاره بوصول کشایش از خم ابرو تلف ضائع قوله | |
| ابرو و دست که شود دست خوش ضعیف | اکش نزد دست زین کمان تیر مراد بر بدت |
| ابرو مراد صفات که حجاب ذات است چنانچه ابرو صاحب چشم است و مراد آن باشد که مدتی با سایر صفات مشغول شدیم چنانچه وضع زاهدان است و در کشایش نشد و ازین لازم می آید که مشغولی تمام با سرم ذات ناکشایش داشت و به طریقه عاشقان است دست خوش طاقت و توانائی دسخره و دست مال و زبولن قوله | |
| چند بنابر ورم مهرستان سنگدل | ایا ویدر نسیمند این پسران ناخلف |
| بنان سنگدل و پسران ناخلف کنایه از محبوبان مجاز که بی پروائی به نیازی طریقه ایشان است و ایشان را پس و خود را بدرازان گفته که طبع خوبی خوبان از عشاق شود حلت تقاضای نظر حسین تو افزون نشود پس عاشقان مری حسن ایشان بود و نیز حاشا شوق پاک نظر پیر و پدر هر سه یک است یعنی آنست که چند عشق و محبت خوبان مجازا پرورش دهم و خود را در حباله ایشان بگم که ایشان بادی کنند از ناخلفی خدمات ما را بخاطر نمی نهند پس ازین ناخلفان قطع نموده توجه دل محبوب حقیقی آرییم و مخم صفت بزرع دل کایم و نیز بنان سنگدل و پسران ناخلف کنایه از هوا نفس است خطاب بروج است که روح در دل آگاه می ما خود گوید که نفس می برد که حکم ایزدی بحکم من بوده اند و در تن انسان در آمده باغی گشته اند حال آنکه نصرت ایزدی قرین عالم گشته و دل از خوف متالم شده چند ایشان را پرورش دهم و خوف عاقبت یکسو بهم که این پسران ناخلف رو به پیش رو خود نمی کنند و آنرا در افساد خود باز نمی گردند و نمیدانند که افساد اینها فتنه در نهاد من است و کردار ایشان بلاء من است و تن است قوله | |
| من خیال از ابرو که نشسته نشین و طریقه آنکه | بشچو زهر طرب میترسم بچکان و تن |

سنگدل و پسران ناخلف کنایه از محبوبان مجاز که بی پروائی به نیازی طریقه ایشان است

| | |
|--|---|
| طرفه بضم چیرے نو کہ بچیم خوش آید میزندم سے زدر برائے سن قوله | |
| نئے تیر اندر ابدان نقش بخوان و لاقل | است یاست محتسب بادہ نوش و لاخف |
| لاقل مگو لاخف ترس قوله | |
| صوفی شہرین کہ چون لقمہ شہید میخورد | پارہ دیش دراز باد این حیوان خوش علف یال د |
| پارہ دم روا لے کہ زیدم اسپ بود خوش علف طبع العذار قوله | |
| من بکدام دل خوشی می خورم و طرب کنم | کز پیش خاطر مشک غم کشیدہ صفت |
| صفت بفتح و ان رستہ قوله | |
| حافظ اگر قدم نہی درہ خاندان عشق | بدرقہ رستہ نشود بہت شجہ نجف |
| خاندان خیل خانہ و دودمان بدرقہ را بہر شجہ نجف علی مرتضیٰ رض | |
| غزل ردیف القاف | |
| زبان خامہ ندارد و سر بیان فراق | و اگر نہ شرح دہم با تو دوستان فراق |
| خامہ قلم ندارد و سر بیان فراق زیرا کہ بیرون از احاطہ تقریر است شرح دہم بیان کنم قوله | |
| رفیق خیل خیالیم و ہر کاب شکیب | قرین محنت و اندوہ و ہمقران فراق |
| رفیق یار و ہوا خیل اسپان و گردہ ہر کاب بہت شکیب صبر قرین نزدیک قوله | |
| چگونہ باز ہم بال و ہوا وصال | کہ ریخت مرغ دلم پر و آستان فراق |
| باز ہم کشادہ بال بازہ قوله | |
| فراق و ہجر کہ آورد و در جہان یارب | کہ رو سے ہجر سیم باد و خانمان فراق |
| جہان بکسر اول یعنی روزگار مصحح است از بندگی اودھی قوله | |
| در پنج مدت عمرم کہ بر امید وصال | بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق |
| بسر رسید آخر شد نیامد بسر باتہا بسر رسید قوله | |
| سرے کہ بر سر گردون بفخر سے سو دم | بر آستان کہ نہا دم بر آستان فراق |
| گردون ملک بر آستان اول تم رستان معنی آن است کہ سرے کہ بر سر گردون بفخر و اتحاد یگانگی کہ در عالم اطلاق | |
| بان دولت غلطی فائز گشتہ بودم سو گند رستان کہ بر آستان کہ فراق نہا دم یعنی از جمع تفرق آمدن و تیر اند | |

| روایت الفاء | |
|--|---------------------------------------|
| طالع اگر بدو کند و منش او کم بخت | اگر بکشم زب طرب در بکشد زب شرف |
| طرب خوش و فنی شرف بزرگی قوله | |
| طرف کم ز کس نسبت این دل پر امید | اگر چه صبا همی بود قصه من زب طرب |
| طرف کم ز کس نسبت امید کم از کس نداشت قوله | |
| از خم ابرو تو نام هیچ کشایش نشد | و ده که درین خیال کج عمر غریب نشد تلف |
| خم کج خیال کج اشاره بحصول کشایش از خم ابرو تلف ضائع قوله | |
| ابرو دوست که شود دست خوش ضعیف | اکش نزد است زین کمان تیر مراد بر دست |
| ابرو مراد صفات که حجاب دانه است چنانچه ابرو صاحب چشم است و مراد آن باشد که مدتی باهما و صفات مشغول شدم چنانچه وضع زاهدان است و مرکشایش نشد و ازین لازم می آید که مشغولی تمام باسم ذات تا کشایش دست و دیگر طریقه عاشقان است دست خوش طاقت و توانائی در سخره و دست مال و زبون قوله | |
| چند بنای پرورم مهرستان سنگدل | یا دیدر نیکنمندان پسران ناخلف |
| بنای سنگدل و پسران ناخلف کنایه از مجربان مجاز کتب پرورائی مبدی نیازی طریقه ایشان است و ایشان را پسر خود را پدر از آن گفته اند ظهور خوبی خوبان از عشاق شود حسن تقاضای نظر حسن تو افزون نشود پس عاشقان مری حسن ایشان بود و نیز عاقل پاک نظر پیر و پدر پسر هر یک است سمیع است که چند عشق و محبت خوبان مجاز را پرورش و هم خود را در حباله ایشان پیچید ایشان بادی کنند از ناخلفی ضدات ما را بخاطر نمی نهند پس ازین ناخلفان قطع نموده توجه دل محبوب حقیقی آریم و تخم عجب بزرع دل کایم و نیز پیمان سنگدل و پسران ناخلف کنایه از هوانفس است خطاب بزوج است که روح در دل آگاه می ما خود گوید که نفس بود آله حکم ایزدی بحکم من بوده اند و در تن انسان در آمده باغی گشته اند حالاکه نصرت ایزدی قرین عالم گشته و دل از خوف متالم شدن چنان ایشان را پرورش و هم خوف عاقبت یکسو هم که این پسران ناخلف در پیش رو خود نمی کنند و از کردار فاسد خود باز نمی گردند و نمیدانند که از فساد آیتها ذننه در نهاد من است و کردار ایشان ملاست جان و تن است قوله | |
| من خیال آن اهدی گوشته نشین و طرزه آگاه | بشویچه زب طرب میفرم بچنگ و دف |

سنگدل محفل بی مهر ناخلف نزد بدو میثاق بسته

| | |
|--|--|
| طرفه بضم حیرت نو که بچشم خوش آید میزندم می زند بر ایمن قوله | |
| ناله ناله زاهدان نقش بخوان و لاله | است یاست محتسب باوه نهوش و لاله |
| لا نقل گویا لا تحف ترس قوله | |
| صوفی شهرتین که چون لقمه تشبیه میخورد | پاره دوش و از یاد این حیوان خوش علف ایال |
| پاره دوم دوائی که زیر دم اسپ بود خوش علف طبع الخدار قوله | |
| من بکدام دل خوشی می خورم و طرب کنم | کز پس و پیش خاطر مشک غم کشیده صفت |
| صفت بفتح و آن رسته قوله | |
| حافظ اگر قدم ندی در ره خاندان عشق | بدرقه رست شود بهمت شحمه نجف |
| خاندان خیل خانه دود و دمان بدرقه راهبر شحمه نجف علی مرتضی | |
| غزل ردیف القاف | |
| زبان خامه ندارد و سر بیان فراق | و اگر نه شرح دهم با تو داستان فراق |
| خامه قلم ندارد و سر بیان فراق زیرا که بیرون از احاطه تقریر است شرح دهم بیان کنم قوله | |
| رفیق خیل خیالیم و هم کتاب شکیب | قرین محنت و اندوه و همقران فراق |
| رفیق یار و همراه خیل اسپان و گروه هم کتاب شکیب صبر قرین نزدیک قوله | |
| چگونه باز هم بال دیو وصال | اگر ریخت مرغ دلم پرواستان فراق |
| باز هم کشاده بال باز قوله | |
| فراق و همجر که آورد و جهان یار یار | که روی بجز سیه باد و خانان فراق |
| جهان بکسر اول بخیر روزگار مصحح است از بندگی اوحی قوله | |
| در پنج مدت عمرم که بر امید وصال | بسر رسید دنیا مار بزرگان فراق |
| بسر رسید آفرین دنیا مار بزرگان بزرگان رسید قوله | |
| سر که بر سر گردون بفرخه سودم | بر آستان که نهادم بر آستان فراق |
| گردون فلک بر آستان اول تمیز آستان معنی آن است که سر که بر سر گردون بفرخه و اتحاد یگانگی که در عالم اطلاق | |
| بآن دولت غنمی فائز گشته بودم سوگند آستان که بر آستان فراق نهادم یعنی از جمع تفرق آدم و تیتواند | |

که ازین اتحاد عالم ارواح جدا بود که در اینجا در مشاهده بودند و فراق عالم دنیا بود که مقام فراق است و میتوان
بود که مراد آن نباشد که سرے که بر سر گردون بغیر و اتحادی سودم یعنی بکشف و شهود و مرتبه اطلاق رسیدیم
سوگند آستان که براستان فراق نهاده ام یعنی از آن مرتبه تنزل کرده ام خواه این معنی از راه کفر باشد
و خواه از آن راه که عارفان را بعضی اوقات از حال کمال که در مشته باشد تنزل روئے میدهند قوله

که نون چیه چاره که در بحر غم بگردانے

فتاده ز ورق صبرم ز بادبان فراق

چاره علاج گرد آب جاس غرق شدن کشتی ز ورق کشتی خورد بادبان بیرق کشتی قوله

نسے نمائے که کشتی عمر غرق شه شود

ز موج شوق تو در بحر بیکان فراق

کشتی عمر اضافه بیانیہ قوله

فلک چو دید سرم را اسیر چرخ عشق

به بست گردن صبر پریشان فراق

چمبر طلقه اش دون و چراں - غزل

ایها و کس چو من خسته مبتلا و فراق

که عمر من همه بگذشت در بلا و فراق

خسته چو من مبتلا گرفتار - قوله

غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان

کشیده تخت ایام و دور و مای فراق

سرگردان پریشان - غزل

مقام من در عشق و رفیق شفیق

اگر تمام میسر شود ز به توقیق

عش بفتح آب تیره یکس زنیات التوفیق سرور اگر را نیندازد قیل التوفیق اعانه من الله بعدی غزل

معنی آنست که منزل بشری و معنی که در عشق نباشد و یا موافق که گردشت و خیار لفاق بر او من طالع سلیم

این آن نیست باشد اگر تمام میسر آید این حیات مهجور و قدم آبخنان دوستان بیایان رسانم چون چه

در اثنای مساک و در بادیه طلب پیش آورده و بر لغایت صعب هر طری که رو آورد بغیر از حیرت چیز

دیگر نغزو و بجز عشق رفیق و س که نشد بنا بر آن گفت تمامی که دائم قوله

جهان و کار جهان جمله تیغ در تیغ است

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

یعنی دنیا و ما فیها در نظر عاقل در بنیاد چه آنچه درین عالم است و بسبب قید شده همه بیاد نه نیازی

بر خواهد پس باید که آبخنان زندگانه با خلق کند که عالم را نفع رسد نه ضرر قوله

بفتح آب تیره یکس زنیات التوفیق سرور اگر را نیندازد قیل التوفیق اعانه من الله بعدی غزل

معنی آنست که منزل بشری و معنی که در عشق نباشد و یا موافق که گردشت و خیار لفاق بر او من طالع سلیم

این آن نیست باشد اگر تمام میسر آید این حیات مهجور و قدم آبخنان دوستان بیایان رسانم چون چه

در اثنای مساک و در بادیه طلب پیش آورده و بر لغایت صعب هر طری که رو آورد بغیر از حیرت چیز

دیگر نغزو و بجز عشق رفیق و س که نشد بنا بر آن گفت تمامی که دائم قوله

| | |
|--|--------------------------------------|
| لبشاپسته خندان و شکر ریزی کن | خلق را از دهن خویش مینداز بشک |
| پسته میوه است مشهور پسته خندان کنایه از دهن شکر ریزی کن سخن گوئی در گفته بودی که شوم است و دو پوست و عده از حد بلند و مانده و دیدیم و ندیدیم معنی این بیت در آن بیت که سبب سوز و دلالت کرده و طیفی است اگر ادکنی قرضه از من باشی واضح خواهد شد و دو پوست کمال حدی و معنوی قوله | |
| چرخ بر بزم زخمی از غیر مرادم گردد | من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک |
| چرخ بر بزم زخمی از غیر مرادم گردد اگر مرادم نگردد و مرادم را بونی کشم و از بونی کشم و از بونی کشم قوله چون بر حافظ خوشش نگذاری یا بر من | |
| ایضا اے رفیق چون بر حافظ خویش آن محبوب را نمی گذاری و همواره بغیلسونی و فتنه گیری سدی در راهش می آید تو هم بقرب او راه نیافته و یک دو قدم دور ترک نشافته غزل | |
| اے که شورا افکنده در بزم شامان گاو | داستان الیت در خنده بستان از نمک |
| درین مصرع آخر تعلیل است تقدیر کلام چنین است گوشت در خنده بستان داستان از نمک معنی آنست که اے آنکه در شامک شامان حقیقت و مجاز شور و انداخته و همه را متوجه بخود ساخته لب خود را فرماتا داستان بیا داده که از ملامت تو شور و در نهادن افکاره بستان نامزد ایشان را راخته و در دهر و پریشانی رخت بند و این التماس بجناب محمدی است و نیز در شان مرشد منزه که آنکه در مجالس سالکان شور انداخته و همه را متوجه بخود ساخته گوشت را که بیان حقایق و معارف فرماید و شوریدگان را ازین سوزش وادماند قوله | |
| ای پروا آب گهر لعنت پدر پاشی و طعن | میکنند ز رخ شکر یا قوت از ان از نمک |
| یا قوت لب شیرین تو شکر را بیشتر و از ان از نمک می سازد اے بی قدر و نیست قوله | |
| شور می نیم از ان جادو و چشمت و شیر آب | ذوق می یابم در ان چاه و شامان از نمک |
| جادو و چشم و شراب کنایه از ان از نمک از طاعت قوله | |
| اگر نبات میراید جان بشیرینی و طعن | قد شورا نگیز لعنت میدید جان از نمک |
| قد شورا نگیز لعن اضافه بیانیه اے لب آن اشاره بجان ربائی از نمک از روی دشنام و زهر نمک میریز سخن عتاب و دشنام بگو غزل | |

در قطع آب جهان لبنت حافظ از نمک ان لبنت و اگر چه بر کس نیاید آب جهان از نمک

| | |
|--|-----------------------------------|
| ایں خضر پیچیده نامی قدرت ملک | دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمک |
| این غزل در احوال حضرت است پیچیده محبت مبارک قدم قدریت ملک فدا کردم خود را بر او سیاه چرده آدم سبز رنگ قوله | |
| خوبان سزد که بر درت آیدند چنگلی | و آنگاه خاک پاست تو بوسند یک بیک |
| خوبان سزد و سزاوار خوبان آنست قوله | |
| آدم ز حسن روی تو گر بهره داشتی | از دیدنش بسجده پیر و اختی ملک |
| گر بهره داشتی حصه نصیب داشتی قوله | |
| صور سگوان چین اگر آن چهره بنگرند | نقش نگار خانه چین را کشند ملک |
| کشند ملک ترا شیده سازند قوله | |
| در دوستی حافظ اگر نیست یقین | از خالص است و باک نمیدارد از خاک |
| از خالص استارت دوستی غزل | |
| اگر شراب خور می جوگر نشان بر خاک | از آن گناه که نفی رسد بغیر چه پاک |
| اشکال این بیت آنست نفی رسانیدن بگناه موجب چین میشود که گفته اند درین گناه نفی بغیر رسد پس در آن گناه باک نیست جوایش آنست که معنی بیت چین است که اگر شراب خوری خوری دست اسیر مشا به گردی باید که طالبان راه را هم نظر کنی و بر ایشان جرحه آن شراب فشانی و توجیه یاد گیران اگر چه بے بنیادی راه حق گناه است اما چون درین گناه نفی بغیر است در آن توجیه باک نیست از بر آنکه این توجیه بغیر بر گناه بر آنست موجب غیبت خواهد شد و نیز مرشد از کمال خویش بدوئی عرض میکند که چون ترا نشا به حق بدست آید طالبان خویش را از آن ذوق بخشش که بوسیله آن مرتبه حاصل شود اگر چه عارفان را بملقبین مشغول شدن دوری از وصال است بحکم حرمان الابرار سیات المقربین موجب خسران است بایمینی خواهد گوید که از آن گناه که بد دیگر نفی رسد چه پاک که این فعل اتباع آن سروران است قال کل شیء فخره من کانت قدرته بستی فقد اهدی یعنی املقین مشرکان اگر چه نفی در مشاهدات شود اما چون ملقین هدایت بدیگران است و صفت است پاک ندارد قوله | |
| خود رنج و بخور بے بشا و دین و چنگ | که بیدر رنج زند روزگار تیغ پاک |
| بیدر رنج نرسد و سواس قوله | |
| بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من | که روز واقعه پا و انگیر از سر خاک |
| باقسم روز واقعه روز مرگ معنی آنست که مرا سگند بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز مرگ من پای خود از خاک من و انگیر از لطف خویشم بلفاف خود سپیدرانی دم واپسین لقاء خود میسر گردان که روزه خود بدان اظهار نایم و جانز که از امانت است بامانت دارم که عقل عقال از سر را بخیر معذرت دارد قوله | |
| مهندس فلکی شاه راه شمشیر جہتی | چنان بدست که ره نیست زیر دام متاع |
| مهندس اندازه کننده یعنی مهندس فلکی که عقل است راه دیر شمشیر جہتی چنان بسته که در راه | |

برآمدن نیست اے طالب بگفتار او فریب مخور و از طلب مایست یعنی عقل میگوید که تو اسیر شوق هستی
و خداوند پاک از عجزت بیرون است پس یافت تو او را از دایره امکان نیز بیرون قوله

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک

بمذهب همه کفر طریقت است اساک

اساک بخل قوله

بزن بر اوج فلک حالیا سراق عشق

که خود برواجلت ناگهان بتیر و منکا

اوج بلندی حالیا الحال سراق چشمه قوله

فریب دختر ز طرفه می زنده عقل

مبا و تا بقیامت خراب طارم تاک

و دختر ز شراب انگوری طرفه نادر خراب دران طارم خانه جوین باجم تاک درخت انگور قوله

براه میکرده حافظ خوش از جهان فتنی

دعای اهل دلت باو منوس دل پاک

میکرده عاشق پاک تمام دپاکیزه غزل

هزار دشمنم ار می کنند قصه پاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم پاک

پاک ترس قوله

مرا امید وصال تو زنده میدارد

و گرنه صدر هم از بخت استیم پاک

صدر هم در تنه قوله

لغس نفس اگر از باد نشوم بویت

زمان زمان کم آنم چو گل گریبان چاک

لغس نفس میبدم زمان زمان وقت وقت ساعت ساعت چاک شکان قوله

روده خواب و چشم از خیال تو بهیات

پو و صبور دل اندر فراق تو حاشاک

صبور صبر کننده حاشاک کاف زائد قوله

اگر تو زخم زنی به که دیگر سے مرهم

و گر تو زهر دهی به که دیگر سے تریاک

تریاک یا زهر قوله

بضرب سیفک قتل حیاتنا ابد

لان روحی قد طابان کیون فداک

بزدن شمشیر ز کشته شدن من زندگانی نیست پس بد رستی که جان من تحقیق خوش شده با اینکه باشد فداک

عنان نهیم اگر میریزی بشمشیرم

سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک

شمشیر ستم ناخن چون بصورت ناخن شیر است شمشیر نام کردند فتراک و الهام ازین که راستا چپا

پس کو چه زین آویخته باشد قوله

| | |
|---|---|
| ترا چنانکہ تویی بہ نظر کجا بیند | بقدر بنیش خود ہر کسے کن اور اک |
| بنیش بنیائی اور اک درلقہ در رسیدن بجہی دریافت غور و تحقیقت لائے کہ الایہ صا رہو ہند رک | الایہ صا رہو اللطیف الخیر قولہ |
| بچشم خلق عزیزانکے شوی خافظا | کہ برورش نہی روت مسکت بر فاک |
| مسکت بچا رگی دعا بزی - غزل روایت اللام | |
| اگر بکوسے تو باشد مرا جمال خول | رسد بدولت وصل تو کار ما بوصول |
| دخول درآمدن وصول پیوستگی قولہ | |
| قرار برودہ زمین آن دو سنبل عنا | خراب کردہ مرا آن دوز گس محول |
| ر عنا نام گئے ست زرد رنگ وز نہست و خود آرا و دنادان فراغ فرغت دو جاد و شمع محول | |
| دل از جواہر مہر تو صیقلے دارد | بوہر ز رنگ حوادث ہر آئینہ مصقول |
| مہر عشق و محبت مصقول صیقل کردہ شہ ازین موت مرگ صوری و ہجر قولہ | |
| من شکستہ بر حال زندگی یابم | دران زمان کہ بہ تیغ غمت شوم مقتول |
| تیغ غم تیغ عشق مقتول کشتہ شدہ مصرع دل این بیت بمضمون دکانقو لو امن یقتل فی | سبیل اللہ اموات بل احياء مراد از فی سبیل اللہ عشق خدا کہ موجب وصول بحق است قولہ |
| چہ جرم کردہ ام لے جان دل بجزرت | کہ طاعت من بیدل نمی شود مقبول |
| جرم گتہ مقبول قبول کردہ شدہ قولہ | |
| چو بر در تو من بینوا لے ز روز و زور | بہیچ باب نہ ارم رہ خروج و دخول |
| بینوا سلسل بہیچ باب بہیچ نوع خروج بیرون آمدن دخول داخل شدن قولہ | |
| بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ | ارموز عشق مکن فاش پیش اعل قول |
| عقول جمع عقل - غزل | |
| اے رخت چون خلد و علت سلسیل | سلسیت کرد حبان و دل سبیل |
| خلد بہشت سلسیل نام چشمہ الیت و بہشت آب او سفیہ بغایت و خشک و شیرین و لطیفہ کما قال اللہ | عینا فیہما قہمی سلسبیلہ قولہ |

خواب تر ز دل تنم تو جانی نہ یافت
کہ ساخت در دل تنم تو را نگاہ نزل
کار و غم و حال دل آرا کہ
کہ ساخت غم و جور در روزگار کلی

| | |
|---|--------------------------------|
| سبز پوشان خطت برگرد لب | همچو حورانست در سبیل |
| سبز پوشان خط اضافه بیانیه مراد تعینات کثرت لب بجلی اسم شکم مراد ذات قوله | |
| ناوک چشم تو در سهرگوشه | همچو من افتاده وارو صدقتیل |
| ناوک یعنی تیریزی آید اینجا همین معنی ناوک چشم بجلی ذاتی قهاری مراد تعینات اسم افضل قتیل کشته قوله | |
| نسے و مطرب بفردو سم خوان | در احتی فی الراسم کافی السبیل |
| راحت من در شراب است نه در سبیل است قوله | |
| یارپ این آتش که بر جان من است | سرد کن زان سان که کردی بر خلیل |
| این آتش عشق ز انسان روشن خلیل ابراهیم قوله | |
| پایه مانگ ست و منزل دور ست | دست ما کوتاه و خر ما بر خلیل |
| پایه مانگ است طاقت رفتار نه منزل دور دست مکان بس بعید دست ما کوتاه استعداد | |
| ماناقص خر حاصل مراد خلیل مراد عمل خطر قوله | |
| شاه عالم بهت و عز و مال | با دو هر چیز که خواهد زین قبیل |
| شاه عالم کنایه از مرشد قبیل نوع قوله | |
| کس نداند گفت شعر که زین منط | کس نیار و سفت در زین قبیل |
| زین قبیل ازین قسم قوله | |
| حافظ از سر پنجه عشق نگار | همچو مور افتاده زیر پای سبیل |
| اے برده دلم را تو بدین شکل و شمائل | پروا سے منت نیست جہانے تو مال |
| برده اے فریفته بدین شکل و شمائل بدین طرز و شیوه مائل عاشق سوال اگر کسی گوید | |
| قافیه بیت دوم این غزل در بیت آخر این غزل با قافیه جمله ابیات دیگر چگونه صورت بند و جواب با این | |
| که درین قوافی آمده است حرف تائیس است و تائیس است الف است که میان او در وی یک حرف | |
| متحرک و مسطح باشد چون شامل و کمال چنانچه کمال سبیل صفاتمانی گفته است اے آنکه لاف میرنی | |
| از دل که عاشق است و طوفانی لک از زبان تو بادل موافق است و شعر او عجم بر خلاف فصحاء عرب | |
| تائیس را واجب نمیدارند بلکه مستحسن بپندارند چون سلمان گوید رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل | |
| در خواب و غرور تو هنوز اے دل غافل و نظام اندین گنجی در من همه سختی از بسنگی لازم است | |
| چون در لشکری خانه پر بهیم است قوله | |
| وصف لب لعل تو چگویم بر قیبان | نیکو نبود معنی نازک بر جاہل |
| لب لعل همان لب مراد لطف و شیر ذات معنی نازک و صفت لب جاہل کنایه از رقیب قوله | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| ہر روز جو حسنت زدگر روز فزون است | مہر انتوان کرد بروے تو مقابل |
| نیراکہ ماہ بعد از بدر کاستے دارد قوله | |
| دل بردی و جان میریت غم جیوتی | چون نیک رفیقیم چه حاجت بحال |
| نیک رفیقیم اے نیک غنیمت حاصل طلب کردن غزل | |
| بہ سحر چشم تو اے لببت حجتہ خصال | بہر خط تو اے آیت ہمایون قال |
| تہامی باکہ درین غزل است قسیمہ است لببت حجتہ خصال معشوق آیت ہمایون قال محبوب قوله | |
| بنوش لعل تو اے آب زندگانی من | بہر لببت تو اے لببت تو بہار حسن جمال |
| نوش تریاک و شیرین تو تیا سہرہ قوله | |
| اگر در راہ تو یعنی بسایہ امید | انجا کہ پایے تو یعنی بر شگاہ جمال |
| زالال شیرین قوله | |
| لطیف خلق تو و لطف شمامہ گل | بیوے زلف تو کہتہ چشم شمال |
| لطف باد و خشبہ قوله | |
| آبان عقیق کہ ما راست مہر خاتم چشم | آبان گہر کہ شمار است در لسان جمال |
| خاتم گلشنی لسان زبان مقال گفتار قوله | |
| آبان صحیفہ عارض کہ گشت گلشن چشم | آبان حلیقہ ہمیش کہ شد مقال خیال |
| صحیفہ مصحف و تختہ و نامہ عارض رضاہ گلشن کلزار ہمیش مینائی قوله | |
| بسر و ماہ نہایت بافتاب بلند | آستان رفعت باستان جمال |
| رفیع بلند جلال بزرگی قوله | |
| کہ در رضاے تو حافظ اگر التفات کند | بہر بار خواندہ چہ جاسے مال جمال |
| کہ در رضاے تو حافظ این بیت جواب قسم آیات بالا است بہر بار خواندہ اسے عمر نہ بیک غزل | |
| بہر گل شمیم از توبہ و شراب مجل | اگر کس مبادر کرد از ناصواب مجل |
| عہد گل موسم بہار کنایہ از مشاہدات و تجلیات و چون ہمشاہدات تجلیات رسیدم در وقت زہد و | |
| بہر ہیز کاری کہ از عشق تاب بودم از ان توبہ و خجالت کشیدم چرا کہ آن وقت را نیز صرف عشق نکردم | |

حافظ جو تو یا در چشم شمشاد می بنویسد از این اوروست از این اوروست
 لعل باقی یعنی گلستان کجاست شمشاد کجاست شمشاد کجاست شمشاد کجاست شمشاد کجاست
 حافظ جو تو یا در چشم شمشاد می بنویسد از این اوروست از این اوروست
 لعل باقی یعنی گلستان کجاست شمشاد کجاست شمشاد کجاست شمشاد کجاست شمشاد کجاست

| | |
|--|----------------------------------|
| و آن وقت غم زار و در بطالت بسر بردم و آن خجالت من بر تیر شد که کس باز کردارنا صواب اینچنان مجمل نگردد | |
| صلاح من بهر جامه نیست و من حقین بخت | نیم ز شاگرد و ساقی بهیچ باب مجمل |
| صلاح نیک اندیشی با سبب نوع در دشمن قوله | |
| ز خون که رفت شب و دل از سر چه هشتم | شدیم در نظر هر و آن خواب مجمل |
| سر چه پرده اینجا کنایت از پیکار است چشم رهروان خواب اضافه بیانیه و رهروان مسافر چنانچه مسافر در شب نزول کند همچنان در شب خواب در چشم فرو می آید معنی آنست که از کثرت دسوع خونی که در سر چه چون جاری شده و خواب را به غلظت نداد و در روی آن مسافران که شب اینجا نزول میکردند شنگی را در | |
| قوله تو فخر روی تری ز آفتاب شکر خدا | که نیستم ز تو در روی آفتاب مجمل |
| چرا که از بهتری راسته بنیم قوله رواست ترکس مست از فکند سر در پیش - ترکس مست کنایت از ساکب طالع اللسان که شد ز شیوه آن چشم بر عتاب مجمل که هر چند گردش به او اش جاصل نشد قوله | |
| بر زرب لب ز چه رو جام زهر خنده زنده | اگر نه از لب لعل نوشند شراب مجمل |
| زهر خنده خنده که بر آب نفع خجالت کند معنی این بیت آنست که زهر خندگی شراب و جام از آنست که از لب لعل نوشند شراب شرمنده گردید قوله | |
| بود که یار نرسد گنه ز خلق کریم | که از سوال ملولیم و از جواب مجمل |
| کریم نیک قوله | |
| رخ از جناب تو غم نیست تا شناخته ام | نیم بیاری توفیق ازین جناب مجمل |
| تا برگز تو فقیق الاعانه من الله قوله | |
| ازان نهفته رخ خویش ز نقاب رند | که شد ز نظم خویش لولو خوشای مجمل |
| صدف گوش مایه قوله | |
| حجاب طالت از آن لبست آن خضر گشت | ز نظم حافظ و این طبع سچو آب مجمل |
| حجاب پرده خلعت تاریکی قبل از بر ویو کشیده مجمل سید الوظم چشم نمکی قهاری خوش آن شهید که از دست تو شود مقتول بوجوب من بعد قتل و من قتل فاما حیه است آثار ولایت کشور و آن بهنتم حصه ربع سکون و تمام ربع سکون بهفت اقلیم است تقسیم بعد بهفت سنده یکم منسوب برل | |

مرا

این شیخ بن
معاذ بن
چون بیک
در رخ جوهره
با فتنه
ببین با فتنه

آن بند است دوم بهتری و آن چین است سوم بترنج و آن ترکستان است چهارم بافتاب و آن
خراسان است پنجم بزبر و آن ماوراءالنهر است ششم بقطار و آن روم است هفتم بقر و آن بلخ است
سراج حاصل قوله غزل

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| خوش خبر دادی لے نسیم شمال | که بامی رود زسان وصال |
|---------------------------|-----------------------|

نسیم شمال بامی که از دست چپ وزد و مراد از آن مرشد میرود یعنی میرسد زمان وقت وصال است
مراد ملاقات قوله

| | |
|--------------------|-------------------------|
| باسمی و من بذی سلم | این جیراننا و کیف الحال |
|--------------------|-------------------------|

یعنی حیثیت مسلمی را که نام معشوقه است و کیست در موضع موسوم بذی سلم از جهت آنکه سلم یعنی درخت کتان
در روی بسیار است و کجا اند بهما افغان و چگونگی حال ایشان قوله

| | |
|-------------------------|-------------------|
| قصه الشوق لا انفصام لها | و صمت بهنسان مقال |
|-------------------------|-------------------|

قصه عشق نیست القطع بران را بس خاموش شد اینجا گفت و گر قوله

| | |
|----------------------|------------------------|
| عصر بزمگاه حالی ماند | از حریفان و طل مالامال |
|----------------------|------------------------|

رطل پیمانه قوله

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| سایه افکنده حالیا شب بجز | تا چه بازند شب روان خیال |
|--------------------------|--------------------------|

شب روان خیال اضافه باینه و شب روان روان را گویند و بیشتر ظهور خیالات بشب است معنی آنست یعنی اکنون شب بجز
سایه افکنده و خانه بزم را بظلمات گوناگون آکنده تا در آن خیال چه باز می نمایند و با و در و سازند - قوله
عفت الی راجعه عافیه منهدم شد خانه بجز از منهدم شدن یعنی خوب منهدم شد فاسد شد
عن الاطلال - پس پسید شما حال آنخانه را از آثار سر امانی که نه - قوله

| | |
|------------------------|----------------------------|
| ترک ماسوئے کس نمی نگرد | آه ازین کبریا و جاه و جلال |
|------------------------|----------------------------|

ترک معشوق نمی نگرد از غایت کبر آه افسوس کبر یا کبر جاه مرتبه جلال بزرگی قوله

| | |
|------------------------|-----------------------|
| فی جمال الکمال نلت منی | صرف المد عنک عین کمال |
|------------------------|-----------------------|

یعنی در جمال و کمال تو یافتیم آرزو ما را از ترا در جمال و کمال دیدیم بگرداند خدا از تو چشم زخم را که در
وقت کمال عارض می شود قوله یا برید الحمی حاک المد ای قاصد مر غزال نگاه دارد تر المد

| | |
|---|--------------------------------|
| چون دو فلک یکسره برنج عدست | خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل |
| یکسره سر سرمنج روشن برمنج عدست هر یک را بجزای خود میرساند منزل مقصود قوله | |
| حافظ قلم شاه جهان مقسم ز رقت | از بهر معیشت کمن اندیشه باطل |
| شاه جهان اندکمالی مقسم قسم کند معیشت تحصیل قوت باطل بهیوده و این بیت مفید معنی توکل است و مامن و آبرو فی الارض الا علی الله و رزقها قال عمام من شق شدتی ضمن رزقی و این دس او من از راه فقر محض شیطا نیست قال ان الشیطان یعدکم الفقر چون حال اینست دل راز اندیشه مالا یعنی نگاه باید داشت و نظر بحق باید گشت قال ۴ رزق العوام فی تعیینهم و رزق النحوص فی تعیینهم ۵ اینهم جدو جبر حاجت نیست ۶ انچه روزیت میرسانندت غزل | |
| رهر وان را عشق لب باشد دلیل | آب چشم اندر رهش باشد سبیل |
| رهر وان تفتان دلیل را بنما سبیل وقت قوله | |
| اختیار سی نیست بد نامی ما | ضمی فی عشق من بیدی سبیل |
| گمراه کروم و راه عشق کسیک هدایت میکند راه را یعنی مرشدی که مراد ظاهر پستی شرایع می آموخت چون مرشایان عشق دید و درون مرا با تش عشق روشن ساخت که نزد شما ضلالت و نزوگان بدست | |
| موج اشک ما که آرد و حساب | آنکه کشتی راند بر خون قسبیل |
| این گریه مارا که وقع و اعتباری دارد قسبیل عاشق قوله | |
| آتش عشق بتان درخو بزن | ورنه از آتش گذر کن چون خلیل |
| یعنی عشق معشوقان حصول کن یا آتش شعلیات در دل خود روشن ساز قوله | |
| یا بنه بر خود که مقصد گم کنی | یا مننه پا اندرین ره سنی دلیل |
| یعنی در سلوک عشق هستی خود را پیش میار و این نکته را گوش دار که از سبب این مانع بمقصد نرسی و مقصد گم کنی و اگر این حالت نداشته باشی و غولیش را بستر نشی در راه عشق قدم منه حاشا و کلا از جاده شریعت تجاوز نمائ که بر سر وبالست و موجب فساد و ضلال و نیز آنست که بخاطر خود بگذران که در راه بے رفیقی مباد و مقصد گم کنی بے ناومی و دس ساز که مردی و مرد راه نیندیشد از تشییع فراز و بے دلیل قدم دین را مننه و عاقبت اندیشی و پیش و پس بینی از دست ده که مدار شریعت از دست | |

است آنکه در اسلام پیاده نروست و نه
بلکه در جهان روزنه خفا و عشق و دل
شده گویان به خواه گر خیزد رسد کمال

و اگر پاکی بخاطر داشته باشی خلاف شریعت سرزندستی معنی الرفیق ثم الطریق را بخاطر نیت اتباع
سلفه قولا و فعلا از دست ندی قوله

یا رسوم پیلانان یا دیگر | یامده هندوستان را یا دبیل

باید دانست که دبیل چون بخواب میرود و ناز و بوم خود را بخواب می بیند در بیداری بدستی پیش گیر و نا بیدار
می میرد پس رسوم پیلانان آنست که یکدم از دو غافل نمیشوند و او را برادر خود خشن نمیدهند و اگر میرود و زود می
سیند یعنی چون عشق را بخود راه دادی از روزان غافل مباش و همگی بهت بدگمار و در شدائد صابر باش
سبا و اطن یا کرده باز دل خیز و دوستی تو بکمال نارسیده متذکر گرد **اللهم إني أعوذ بك من الخوف**
بَعْدَ الْكُوْرِ وَ تَزُولُ إِلَيْكَ عَلَى الْقَوْرِ قوله

حسن این نظم از بیان مستغنیست | بر فروغ خور که جوید و لیل

خور آفتاب قوله

معجزه است این شعر یا سحر حلال | هالت آورد این سخن یا جبریل

معجزه این غزل را بدان عاجز کنند سحر حلال فصیح هالت فرشته آواز دهنده مراد القادغیبی و الهام
جبریل وحی منزل قوله

افسردین بر کلک نقاشی که واو | بکر معنی را چنین حسن جمیل

آفرین بچشمین نقاش نقش کشنده یعنی شاعر بکر معنی اضافه بیانی مراد شعر نا در که الماس دیده
خاطر هیچ سخنوری نگر دیده حسن فصاحت و بلاغت جمیل نیک بدل عوض بدیل شریک نام خاقانی
قال وقیل سخن لایق غزل

ساقی بیار باده که آمد زمان گل | تابشکنیم توبه که کردم میان گل

باده شراب محبت زمان گل آدان مشاهدات تجلیات تابشکنیم توبه که کردم میان گل توبه که
قبل ازین کرده بودم در هنگام مشاهدات آن تابشکنم قوله

کورسی خار نغمه زمان تا چمن رویم | چون ببلبلان نزول کنیم آشیان گل

کورسی خار بر آن کور کردن رقیب آشیان خانه مرغان قوله

در صحن بوستان قدر باده نوش کن | اکایات خوشدلی همه آمد نشان گل

معنی آشیان یا خانه نشین

در صحن

نیمه از زمان

| | |
|--|----------------------------------|
| صحن بوستان مجلس مرشد کایات خوشدلی همه آمد نشان گل یعنی حصول عشق مایه فرختهاست قوله | |
| گل در چین رسید شو این از فراغ | یار و شراب خواه و سر بوستان گل |
| گل جوانی چین بدن مشو این از فراغ وقت از دست ده یار محبوب و مرشد شراب عشق سرا | |
| بوستان بوستان سرای و مجلس مرشد و آستان بر قوله | |
| حافظ وصال گل طلبی همچو بلبلان | جان کن فدای خاک ره باغبان گل |
| حافظ وصال گل طلبی اگر میخواهی که وصل محبوب ری بلبلان عاشقان کامل باغبان شتر غزل | |
| شمیت رُوح و داد و شمت برق وصال | بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال |
| بوئیم من بوی خوش دوستی و نشان کردم من برق وصال را یعنی دیدم مشاهده تجلیات را بیا که بوی ترا می برم و طالب دویای تو ام ای نسیم شمال دای مرشد با کمال قوله | |
| احاو یا بحال الحبيب قف وانزل | که نیست صبر جمیل در اشتیاق جمال |
| الف ندایه حاوی سرود گوینده اسه راننده و بار بجال زانده جمال جمع جمل و جل شتر معنی آنت است حد اکنده مرشتران حبیب را استاده شود نزول کن که نیست مرا صبر جمیل در اشتیاق آن حال عنا سوال اطلاق لفظ حبیب و محبوب بحق نماند در شرح نیامده جواب آنت که این اطلاق از ده و ضمه است نه علمیه قاضی بیضی گوید و قتی که ذات حق متصف باشد بصفت پس اطلاق لفظی که دال بر آن صفت بود جائز است جواب دوم آنکه اطلاق یک اسم در شرح معصم اطلاق مرادف اوست و اطلاق اسم ورود واقع شده پس اطلاق لفظ محب و محبوب نیز صحیح باشد قوله | |
| شکایت شب بچران فروگذار ایدل | بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال |
| برافکند پرده روز وصال روز وصال پرده از میان برداشت قوله | |
| بیا که پرده گل زیر هفت پرده چشم | کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال |
| چشم را چند طبقه است اول صلبی - دیگر میشی - دیگر شبکی - دیگر زجاجی - دیگر جلدی دیگر یعنی دیگر عنبکونی - دیگر عنبی - دیگر قرنی - و این مجموع را حدقه گویند در حدقه گوشتی است سبید و چرب آنرا ملتحمه گویند و قبل هفت پرده - اول صلبی - دوم میشی - سوم شبکی - چهارم عنبکونی - پنجم عنبی - ششم قرنی - هفتم ملتحمه - و این را اگر زیگویند اگر چه در گلریزی همه شریک اند لیکن این را از آن گویند که نمود | |

بدوست کتوله تعالیٰ انا زینا النساء الدنیا برینته الکواکب اگر چه کو اکب بستم ملک اندام بسبب
 نموداری باسمان دنیا که آسمان اول است نسبت کنند کارگاه کارخانه معنی آنت که اے یار بیا
 که پرده گلریز که انپردانه چشم است بتحریر کارگاه خیال برکشیده ایم و همیشه در تصور خیال میکوشیم
 تا ترا دیده ایم - ^{قوله}

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بجز خیال و مان تو نیست در دل تنگ | که کس مباد چو من والد خیال محال |
|----------------------------------|---------------------------------|

والله اشقة محال مشکل قوله

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| طال مصلحتی می نمایم از جانان | که کس بجهد نماند ز جان خود بملال |
|------------------------------|----------------------------------|

مصلحتی بر اے مصلحت جان خود اے معشوق که بجای جانان است قوله

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| قتیل عشق تو شد حافظ غریب دلی | بخاک ما کز رکن که خون مات حلال |
|------------------------------|--------------------------------|

قتیل کشته غزل

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| هر نکته که گفتم در وصف انشمال | هر کوشنید گفتا سرور قائل |
|-------------------------------|--------------------------|

در بقیع والشد نیکوئی خواجہ میگوید در ستایش قول خود که من آن سر و گلزار را بنایت تعریف کرده ام هر چه
 که آن عارض و قامت را توصیف کرده ام بیان و قصت و هر که شنید گفت مرخصا بر است نیکوئی گوینده قوله

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| گفتم که کس بجشنی بر جان نالتوا خم | گفت آن حرم که بنود جان و بیان چال |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

گفتم یعنی مر آن معشوق را گفتم آن و مر آن وقت قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| تحصیل عشق و زندگی آسان نمود اول | جانم بسوخت آخر و کسب این فضا مل |
|---------------------------------|---------------------------------|

رفتن طریق عشق و محبت و زیدین شیوه صدق و مودت اگر چه آسان نماست اما بپایان رسانیدن
 این امور در نهایت صعوبت است و اشکال قوله

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| طلاج بر سر و دار این نکته خوش سر اید | از شافعی می پرسید امثال این مسال |
|--------------------------------------|----------------------------------|

طلاج منصور طلاج این نکته سخن عشق شافعی نام امام شریعت امثال مانند ما این مسایل سخنان
 عشق یعنی اهل حال دیگر اند و اهل قایل دیگر اند اهل قایل که از حال می لافند همیشه و ترات می فند
 و هر سخنی از اهل آن باید پرسید چنانچه سخن حکمت از حکیمان و سخن فقه از فقیهان و سخن نجوم از نجومیان
 همچنین سخن عشق از عاشقان قوله

| | |
|--|----------------------------------|
| در عین گوشه گیری بودم چشم مست | الکون شدم چوستان برابر تو مال |
| صین کمال چشم مست خطاب بجزیب مستان عاشق قوله | |
| از آب دیده صدره طوفان فوج دیدم | وز لوح سینه لقتت هرگز بگشت ازل |
| یعنی بدل و جوش و گوش و چشم آنچنان مشغول جمال جهان افروز تو ام که روز از شب و شب از روز نغیدم بالفرض اگر عالم را آب بود بجای آنکه خرم شود زیاده ازین چه تواند بود که از آب دیده صدره الخ - قوله | |
| دل داده بیا که عاشق کشته نگارے | مرضیه السجایا محمودۃ انحصائل |
| مرضیه السجایا یا نیکو عادت با قوله | |
| دردا که بر در خود بارم نداد دلیر | چند آنکه از جوانب انگشتم وسائل |
| دردا افسوس قوله | |
| امو دوست دست حافظ توید چشم خرم | یارب به بنیم آنرا در گدانت حمال |
| آن را دست حافظ را غزل | |
| هر کس که ندارد به جان مهر تو در دل | حقا که بود طاعت او ضائع و باطل |
| مهر عشق حقا سوگند بحق باطل بهوده قوله | |
| گشتیم جهان را که به بنیم و نهدیدیم | همچون تو کسے زیبا در شکل و شمائل |
| شکل صورت شمائل خصلت با قوله | |
| ای زاهد خود بین زود صومعه بگذر | آن دلباز من که بود میر قباثل |
| خود بین خود پرست زود صومعه بگذر ترک زهد نداد لیر آنکه دلباز عشاقان بحسن و کرشمه برد | |
| غزل روایت الیم | |
| الم یا ت للاحباب ان یترحم | واللنا قضین العهد ان یتنم |
| آیا نرسیده است مردوستان آنکه رحم کنند و شفقت کنند با دوستان و نرسیده است مریدان شکندگان را که از شکستن عهد پیمان شوند قوله | |
| الم یا تهم انباء من فات عهدهم | وفی صدره نار الالسی یتهمهم |
| آیا نیاید این از اخبار کسی که فوت کرد عهد و پیمان را و شکست پیمان ایشان را و حال آنکه در صدره | |

بمرد شستن از عشق تو دل فلک حال است
از جان خود آسان بود از عشق تو دل

از عشق تو نایب چه مرا شمع نماید
امو دوست گاه تو کنی حل سائل

از وصل تو مشغول در قیاسان رطوبت
چون گشت مرا کام دل از وصل تو حاصل

حافظ تو بر بندگی تیر سخاوت کن
برو آن او دست زن دل از تو حاصل

آتش اندوه پیشانی بنقض عهد زبانه میزند یعنی از دوسه قرآن واحادیث نرسیده است بایشان
قصه عهد شکنان که از عهد شکنی چنانست حال ناقصان قوله

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| فی ایت قومی یجملون بما جری | علی جزیح منهم فی عفو او ییرحموا |
|----------------------------|---------------------------------|

پس اے کاشکه قوم من بدانند با نچه رفته است از ایشان برین حج از ظلم و تعدی خویش شند و رحم کنند قوله

| | |
|-------------------------------|------------------------|
| حکمی الذم مع منی والجرح اضمرت | قیبا عجا من صامت یتکلم |
|-------------------------------|------------------------|

حکایت کرد یعنی آشکارا کرد از من اشک من و حال آنکه اعضا و جوارح من پوشیده داشته بودند اے
ضلی عجبی از خاموشی که سخن نمیگوید و افشار از صاحب خود میگوید قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------|
| اتی موسم البروز و ان حضرت الرئی | دیرق خمر و البندامی ترخم |
|---------------------------------|--------------------------|

ربی جمع ربوبیت تل ترخم در اصل ترنما این قسم قافیہ در اشعار عرب شائع است آمد موسم بهار
و سبزه شد تلهام و تنگ و صاف شد شراب و یاران هم قدح می سرایند قوله

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ایا من فاق کل السلاطین سطوة | ترحم جزاک الله و النخیر یغتم |
|-----------------------------|------------------------------|

اے آنکه غالب آید بر همه سلاطین از دوسه سطوة رحم کن جزا بدتر از خدا و خیرا غنیمت دانند قوله

| | |
|-----------------------------|-----------------------|
| بنی عم جود و اعلی بنا بجرعة | و للفضل اسباب بهیاسیم |
|-----------------------------|-----------------------|

یعنی اے عم زاو با سخاوت کنید بر بخشش کی جود و مزرگی رست سبها که بدان دیده میشود و فضل و نشان
داوه میشود غنا اے برادران خداوند فضل و توانگری بر فقیران جود و کرم کنید و بخشش در آید
که فضل عبارت از جود است و کرم بمعنی دینار و درم قوله

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| شهور بها الافناء و یقتضی الفنا | و فی شانه عیش الریح المحرم |
|--------------------------------|----------------------------|

شهور بمعنی مشهور این شهر و خبر مبتدای مصدر ای نه شهر یعنی این ماهها بسبب تاثیر آن دل
تقاضای سرود می کند یا نه نیازی و توانگری می طلبد که نتیجه آن عیش و جمیش بود و در سامان که
فقر و بی نیازیم و دست قدرت هیچ نداریم عیش بهار است حرام و دل دریای دام قوله

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| لکل من الخللان فخر و منة | و للحافظ المسکین فقر و مغرم |
|--------------------------|-----------------------------|

یعنی هر یک را از دوستان و خیر است که هنگام عسرت بکار آید و خیرات و صدقات است که در آن جهان
بجهت افزایش و محافظت مسکین و فقیران و نیست که باعث اضطراب است و فقر اختیاری را بر سر تراوتا

در وزن کافیه این بیت در اصل صحیح یا فتنه شد ۱۲

| | |
|--|---|
| که باعث شکر گذاری و موجب رسوای و خواری غزل | |
| اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم | ز جام خضرت نوشم ز باغ وصل گل چینم |
| بر خیزد از دستم میسر آید قوله | |
| اگر دیوانه خواهم شد وین بود که شب تار روز | سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم |
| مگر تحقیق شب رحلت وقت مرگ قوله | |
| نه هر کوشش نظمی ز کلامش دلپذیر افتد | تدر و طرفه میگیرم که چالا کست شایتم |
| نه هر کوشش نه بر شاعر که او نقش نظمی زو شعر گفت کلامش دلپذیر افتد سخنش مقبول باشد | |
| تدر و طرفه مراد مصنون نادر و معانی باریک شایین طائر شکاری مراد طبیعت قوله | |
| اگر باور نمیداری روز از صورت نگین پس | که مانی نسخه می خواند ز نوک گلکبش کیستم |
| صورت نگین نقاش مانی نام نقاش رومی که بدروغ دعوی پیغمبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته در عهد شاه بهرام هر روز شاه بود و بهیم بدست او کشته شد ۱۲ من ابراهیم شاهی قوله | |
| بموز عشق و مستی ز من بشنونه از حافظ | که با جام و قبح هر شب حرفت ماه و پر و نیم |
| پروین ثریا غزل | |
| اینچه شور لیت که در دور قمری بینم | همه آفاق پر از فتنه و شرعی بینم |
| این غزل در کتابت زمانه و علامات قیامت گفته و در قمر این دور اخیر ادوار همه ستارگان سیاره است و دور بر هفت هزار سال است هزار تنها غل آن ستاره و شش هزار دیگر بشار که شش ستاره و آدم ۳ هم در دور قمری است قوله | |
| دختر از ایهم جنگ است و جلد با ما | پسر از ایهم بدخواه پدر است بینم |
| جسد خصومت قوله | |
| ابله از ایهم شربت ز گلاب و قند است | قوت دانا همه از خون جگر است بینم |
| خون جگر محنت و مشقت غزل | |
| آنکه آو فلک دل شاد و نکرده است منم | و آنکه این نمکده آباد نکرده است منم |
| این نمکده دنیا و دل و بدن و هم بخور کرده یعنی خموش فرما و نام عاشق شیرین پس زانو نشستن | |

نسخه حافظ از این غزل
در کتابت زمانه
در دور قمری
در دور قمری
در دور قمری

مراقبه کردن و با دلباشستن با وی بهایت کنند و مرشد اشاد کنند و ساحت پیرامون خانه طبع انداختن
از جالبه دور و نیز آنچه نشان برآید رنگ آمیزی غزل

| | |
|--|---|
| آنکه پامال چنانکه و چون خاکسب را بهم | خاک میبوسم و عذر قدش میخوانم |
| سینه هر چند آن ترک جفا کیش بادل ریش جو رسم کند اورا راحت میدانم از جور او شکایت میکنم سکری | رقیبان سبابت کنان میگویی آنکه پامال الغر و پیش آن ماه ستم کیش خود میگویی که ای سر و پستان طالع |
| من نه آنم که بچو از تویتالم حاشا | چاکر مقصد و مبتدئه دو لختو ابرام |
| همیشه اندیشه من این است که چگونه خدمت شایسته کنم که مقبول طبع شریف تو باشد قوله | |
| بسم الله ام و رحم کیسوی تو امید و راز | آن مباد که کند دست طلب کوتاهم |
| و غیر من غیر از من نیست که بغیر از جناب تر سکینه و ماوای غلام عرضده اشتی میکنم بدین مضمون که قوله | |
| فره خاکم و در کوئی تو ام وقت خوش است | ترسم از دست که باد به ببرد ناگاهم |
| ای زاهد خود بین که کار تو بجز تحقیر و رندان نیست اگر خواهی که عظمت رندان خرابات مشاهده کنی قوله | |
| بامن راه نشین خیز و سوسه مصطبه گئی | تابه بینی که در افلاک چه صاحب جام |
| مصطبه شراب خالفت بعد از است عرصه افلاک اضافیه بیانیه قوله | |
| خوشم آمد که سحر خسرو خاوری گفت | پایه باد و شهری بنده تو را ن شاهم |
| شاه بهم حاجت کالم بداند که تقدیر غیر و شرع به بقدره حق است پس بهترین طریقه نیست که خوش و برین که مقصد تو | نیستم از این کن افتقاد من نیست که بگویم قوله |
| صدفی صومعه عالم قدسم لیکن | حالیبا ویرمناست حوالت گاهم |
| بهر میخانه سحر عالم جهان پیغم داد | داندان آئینه از حسن تو کرد آگاهم |
| عالم جهان بین دل صفای شراب از حقیقه ذکر ظرف داراده مخطوف اندران آئینه اشاه بجام جهان | از حسن تو کرد آگاهم باعتبار لایعنی ارضی و لاساهی و لکن یعنی قلب عبیدی المومنین پس ازین حال ویرز |
| آناه ولف برب در قباست حسن و ناز میخواست و از غریبی که دشت بقیع ان نگاه میکرد گفتم ای شاه قوله | |
| است بگذشتی و از حافظت از پیشین | آه اگر آینه حسن تو بگیرد آهم |
| بیشتر گاه سپهر کردی بهر ازان و شسته در غم | بیا که چشم بیادست بهر ازان و در جو غم |

عنه
از این
مستند
باین
نکته

غزل

مشرکان سیه کنایه از ظلمت تصصیرات چشم بیمار ضعف چشم مشوق باعتبار کم نگاشی چهره یار خاصه است
 که بهر سوز نگاه نیکند و این صفت همان است که این قاصرات الطرف و مراد از چشم بینائی حق چون سالک
 یکمال رسد این صفت در او پدید آمده بود قال عزم اذ اراد الله بعدد خیر اصبر لعلی یوید الله معنی
 آنست که خداوند السبب تقصیر که از من بگوید آید اشاره به پاک من در سیر که گفتی من عمل صالح انجام دادم
 من اساء فعلیه و اما ان بظلاله للعبدید بیا که از بینائی و اطلاع توان تصصیرات را که ظاهر عزم و عزم
 در خفته کرده است در نیم و شوک آلام از رنگزار خود بر چینم و توجه خویش را از ان در کشم و نظیره را از یار کشم و
 نیز مشرکان سیه کنایه از عشق مجازی بود و چشم کنایه از عشق حقیقی شود و بیماری چشم تعریف اول بود
 معنی آنست که آن محبوب حقیقی مشرکان سیه بود که عشق مجازست بهر ان رفته در شمار آوردی و با یار
 و نینداری که بر تم بود و از محبت مجازی پاره کردی بیا که از عشق حقیقی تو بهر ان در و دانه اختیار کنم و از عشق
 مجاز بیا به حقیقت روم شکر قرب چشم ذات و تجلی سے شراب کنایه از مستی حیران به نصیبی آن اشاره
 بشکر این اشارت سے قوله

| | |
|---|--|
| الا ای همنشین دل که یار است بر وقت از یار | مراد زری سها و آندم که به یار تو همنشینم |
|---|--|

همنشین دل کنایه از محبوب حقیقی یار ان کنایه از دوستان تصدیقی که در عالم عدم یار و صاحب بود
 بر وقت از یار و خطاب بحضرت حق است و اگر چه فراموشی بدو جائز نبود اما از کمال استقامت همنشین بر زبان
 می آید و از زبان عارفان در مقام استقامت حرفها بود و می آید دیگر از تعلید نمی شاید که آنکه در دل ما
 جا کرده و همنشین دل گشته و یاران قدیم خود را فراموشی آورده و مراد سها و آن روزی که به یار تو بر آیم که حیات
 عارفان یاد حق است اکل نفس بخرم بخیر ذکر الله فهو صیت الهی بیا و خودم ثابت دار و تیر دل یعنی
 سر بود معنی آنست که اے بنده میرم رانده واسه میوس هم شاید که یار ان قدیم خود را فراموش کرده و ما
 دوست سنا را فراموشی آورده پس از روزی شفقت می فرماید و دل بندگان را بخود میباید که مراد زری سها
 که به یار تو همنشینم و فراموشیت کنم که اگر یک لمح حق در یاد بنده نبیند هر آینه حرف تو را نشنیده است

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| جهان بپرستید و بیا از این فراکش فریاد | که که افسون نیش طول از جان شیرینم |
|---------------------------------------|-----------------------------------|

نیز نیک مر قوله

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| اگر جای من غیر تو گزند دوست عالم است | مرام باو گزین جان بجای دوست بگزینم |
|--------------------------------------|------------------------------------|

اشکال آنست که غیرت عاشقی تقاضای کند که اگر دوست دیگرے را بر عاشقی گزیند بران عاشق گران آید جواب آنست که این غیرت هوسناکانست و غیرت عارفان آنست که معشوق اگر چه دیگرے را برگزیند رود است که فیض او بهر عام است اما عاشق را باید که نظر بران غیر که برگزیده است نیندازد و چون نظر بر غیر انداخت عاشق نیست عاشق آنست که غیر را در دل و چشم گنجایش نباشد قوله

از تاب آتش دوری شدم غرق عرق چمن | بیاری بادشگیری نیسے زان عرق چمن

عرق خوی بادشگیری باد صبا که ایصال را سحر طیبہ بدو نسبت دهند و سبب شگفتگی ریاحین گلزار شود اینجا کنایه از مرشد عرق چمن مرکب نام عطریست از عطریات خاصیت او عرق چینی است اینجا کنایه از محبوب معنی آنست که از تاب آتش جدائی به چوگل غرق عرق شد و پرموده ورق ورق شدم اے مرشد طریقه و کلامی حقیقت نیسے از ان محبوب حقیقی بیار و این غرق را ازین درطه برآر اے بیان حقائق و معارف و طریق مشاهده بنامدی تواند که این بیت جو ایت به بیت بالا که کلام قدسی است قوله

صباح الخیر ز دلیل کجائی ساقیا بر خیز | که غوغا میکند در سر خیال جنگ و دو شین

صباح الخیر کلمه است که هنگام طلوع صبح معاشقان بساقی می گویند و ساغر صبوحی از وی جویند اینجا کنایه از دلاوت محبت و دلیل عبارت از دل سالک ساقی کنایه از مرشد و غوغا یعنی شور و دزد و خروش جنگ و دو شین کنایه از عهد است معنی چنین باشد یعنی دلاوت عشق از عهد است بر کیم قالو ابلی در سرم شور و غوغا میکند پرده بندار و عقدہ عفت خود را از پیش بصیرتم برخواست و عهدی که روز میثاق بخت حق بستام از سرم تنگام آر است غزل

بیا تا گل برافشانیم و در ساغر اندازیم | فلک استغفار کنیم و طح نو در اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندازیم | نیم عمر گردانداش کرد و بجز اندازیم

ارغوانی سرخ عطرها کسر بوسه خوش و نیز ترے از خوشبوی مجمر خود سوزد قوله

بیا جانانور کن برویت مجلس مارا | که در پیشت غم نخوانیم و دریات سر اندازیم

بر ویت تاب بخت خود قوله

یکے از عشق می لاف و در طلمات می بافا | بیا کاین داور بهار به پیش داور اندازیم

طلمات سخنان از چپ و راست داور بهار حکومت و قضیه داور حق قائل - قوله

| | |
|--|--|
| چو در ست رگ خوش بزن طرب سوز تو | که دست افشان غزل خویم و پاکوبان سر اندازیم |
| پاکوبان رقص کنان قوله | |
| صبا خاک جو با بان عالیجناب انداز | بود کان شاه خواب از نظر منتظر اندازیم |
| صبا باد شرقی اکثر اوقات بشیر از روز لغایت لطیف و موافق طبع غلائق است این برایم شایسته نظر و نظر انداز | |
| بهشت عدن اگر خواهی بیابا ما پیچان | که از پاست خمت یکسر محض کوثر اندازیم |
| عدن نام پیش از در ایض قال عرم ان الجنة ثمانية اولها دار الجلال وهي من لؤلؤه وبيض و ثانیها دار السلام وهي من یاقوت الاحمر و ثالثها جنت المادی وهي من زبرجد اخضر و رابعها جنت المحلد وهي من ذهب اصفر و خامسها جنت النعم وهي من فضة و سادسها جنت الفردوس وهي من ساج و سابعاها من یاقوت الاحمر و ثامنها جنت عدن وهي من درة بیضاء وهي مشرفة علی الجنان كلها کوثر نام چیست در بهشت انا اعطیناک اکثره غزل | |
| بگذار تا شایع می شانه بگذریم | کز بهر سیر عه همه محتاج این دریم |
| شایع شایع شایع می شانه اضافه بیانیه قوله | |
| روز نخست چون دم بندی زدیم عشق | شعر آن بود که جزیره این شیوه سپریم |
| روز نخست روز است این شیوه عشق قوله | |
| جای که تخت و منبر هم برود و سباد | اگر غم خویم خوش نبود به که می خویم |
| جهم بفتح اگر با خاتم و تکین و مقیس و مای و امثال آن افتد سلیمان مراد بود و اگر بمقابل آینه و وسایل امثال آن بود سکه مراد بود و اگر مقابل پیاله و شراب بود و جیشید بود و چون ازین چیز است مسطور به اینج چیز نبود هر چه متفقا به مثل بود همان مراد بود اما در خوا سلیمان مراد است مستند جائیه سند و فرش که بگسترانند گویند که سکه سلیمان سه فرسخ در سه فرسخ بگسترند قوله | |
| تا بوی که دست در گهر او توان زد | در خون دل نشسته چو یاقوت اهریم |
| تا بوی یعنی باشد دست در گهر او توان زد و اے بوصال او رسیدن یاقوت جواهر است سرخ و نیز زرد و کبود و از همه سرخ نیکوتر و همه جواهر بشکند و بگذارد مگر یاقوت را فی هر که با خود دارد از طاعون این بود و نام خطی و باستعاره لب معشوق بود این ابراهیم شایه قوله | |

3
4
5
6
7
8
9
شعرانی که در این روز در شهر اندازیم
سیاه فکاه که در این روز در شهر اندازیم

| | |
|---|-----------------------------------|
| شوریدگان بجالالت و قصد و سماع | مانیر هم بشعبه دست بر آوریم |
| شوریدگان دیوانگان عاشقان شعبه بازی نفس قوله | |
| از جریحه تو خال زین در و لعل یافت | بیچاره ماکه پیش تو از خاک کمتریم |
| خاک زین کنایه از ساک در و لعل یافت بر تبه رسید که بخرج لعل دور گردید قوله | |
| ازان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد | بگذار تا قیامت روے تو بنگرم |
| گرا نمایه قیمتی ویش بهاد نفیس قوله | |
| حافظ چهره بنگره کاخ وصل نیت | با خاک آستانه این در بسر بریم |
| کاخ کشک غزل | |
| بار ما گفته ام و بار و کرے گویم | که من گم شده این ره نه بخود پیویم |
| بار ما یعنی سید این ره اشاره بشعر نه بخوئی گویم نه بهوت نفسانی میگویم قوله | |
| در پس آئینه طوطی صفت داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگوے گویم |
| مراد از آئینه دل صفا استاد ازل حق تعالی گفت الهام نمود درین بدیت تقلیب است تقدیر کلام چنین است که طوطی صفت مراد داشته اند در پس آئینه آنچه استاد ازل گفت بگوئی گویم یعنی من از کسرت اختیار برآمده ام و مرا هیچ نوع اختیار نیست اختیار از ان حق است و این بدیت حافظ در ستایش خود فرموده کما قال عرم انا سید ولد آدم ولا فخر و آیه ماکان لبشران یکله الله الا من دعی او و راء حجاب شام این حال است یعنی من بحکم الشعراء قلامیذا الرحمن هر چه می گویم از الهام حق است نه چون شعراء عوام که گفتارشان محض آموزش نفس و شیطان کما قال الله والشعراء یذهبهم الغا و ان الله ترانهم فی کل وادی یهمون و نیز در پس بدیت مقابل می پس چرخه نظر می گرداند پیش و رسم است که چون طوطی را آموزانند مقابل طوطی آئینه بردارند و آموزاننده پس آئینه نشسته و از کند طوطی عکس خود را در آئینه می بیند و آن آواز از او پندارد و در سخن آید قوله | |
| اس اگر خام اگر گل چین آئی هست | که از ان دست که می بر دزم میرویم |
| خدا بد گل نیک چین آرا باغبان مولی تعالی ازان دست بنوعی در دئی قوله | |
| او و ستاین عیب من سبیل حیران کشید | گوهرت دارم و صاحب نظری میجویم |

جوان دیوان
قد بر لعل

شعرا و ادب
و بنگرم

دل

چنان

۶۰۰

| | |
|--|--------------------------------|
| گوهر مراد دل مصفا قوله | |
| اگر چه بادلق طمع می گلگون عیب است | اما عیب کز رنگ ریامی شودیم |
| دلق طمع هستی مستار کنم ننگ را بستی مستار قوله | |
| خنده و گریه عشاق زجا به و گریست | سے سرایم شب و وقت سحر می بودیم |
| زجا به و گریست بسبب عشق است قوله | |
| حافظم گفت که خاک و در میخانه میو | گویند عیب کن مشک ختن می بویم |
| میخانه عالم شستن مشک ختن می بویم معانه غلیظ میویم غزل | |
| البشری اذ انسا متی حلتا بذری سلم | لله حمد مستقرت غایت انهم |
| بشارت است و تنبیه سلاسه طول کرد و زری سلم که بر غنچه است که در دست سلم یعنی کنار بیدار است مرغیا که سپاس و ستایش کسی که اعتراف نمایند بود نهایت تشنه را که بوی رسیده باشد یعنی آن طول سلاسه در زری سلم منزله حصول لغتها است قوله | |
| پیمان شکن هر ایند گرد و شکسته دل | ان العهد عند ملوک النهری دهم |
| پیمان شکن عهدن عهد و عهدا ملوک خداوند غنی فرد دهم و عهدین عهد شکن البته شکسته دل شود چه عهد و پیمان نزد خداوند عقل و عهد و رعایت بهمان نزار باید خود لازم قوله | |
| در نیل غم قتاد و سپهرش بطعنه گفت | الآن قد ندمت ما نفع المصدم |
| نیل بکسر رویت از کشور زنگبار بهر بگذرد چون فرعون از عهد حق برگشت و با لشکر خویش در نیل غرق شد بعد غاری معنی آنست که آن عهد شکن در نیل غم افتاد و سپهرش بطعنه این نزار او که گلگون پشیمان شدی و حال آنکه نفع میکند پشیمانی این مضمون تلخ است بکریه الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین قوله | |
| ساقی بیا که در گلست و زبان عیش | میش آر جام و هیچ مخور غم زیش |
| ساقی کنایه از مرشد و روح و دل و خود قوله | |
| بشنو ز جام باده که این زال نوعوس | بسیار گشت شوهر چون کیتقا و قجم |
| زال نوعوس دینا زال بطوالت ایام و عروس باعتبار آرایش کیتقا و نام شام به ایراد آن | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| اجم جمہیر ذکر اول الامر قوم شد قولہ | |
| حافظ بکنج میکرده داردت ارگاه | کالطیر فی الحدیث و الیث فی الاحم |
| ماندرغ در باغ و شیر و میشه عزل | |
| بے تواس سرور و ان بگل گلشن جگنم | زلف سنبل چه کنم حاض سوسن چه کنم |
| آہ کر طعنه بدخواه ندیدم رویت | نیست چون آئینه ام رو کو ز آہن چه کنم |
| سیف چون روئے تو آئینه من نیست آئینه آہن چه کاراید قولہ | |
| شاه ترکان چو پسندید و بچاہم اندخت | دستگیر ار نشود لطف آہمن چه کنم |
| <p>شاه ترکان افراسیاب بہتین رستم مراد شد در اینجا این قصہ بہ سبیل اجمال چنین است کہ بین کہ در خدمت افراسیاب بے بود اتفاقاً با دخترش مجتہ واقع شد شبہ ہر دو را در خلوت یافتند این خبر با افراسیاب رسانیدند افراسیاب بین را گرفتہ در چاہ محبوس کرد اقرار بہ بین این خبر را برستم رسانید رستم با شک و خولش از شہر خود برآمد و شہر افراسیاب در چاہ کہ بین را اسیر کردہ بودند مشعلہا دہ کرد و بین را بر آوردہ ہمراہ خود برد و محض آنست کہ چون مر حضرت حق با قضا و حکمت بالندہ دانستہ و چاہ دنیا اندخت اگر مرشد کمال دستگیری نکند و این چاہ زندان را نائی ندید کہ خلاص تواند ساخت اگر سائل سوال کند مرشد یا بہتین کہ نہ اعانت و نیای بین را از چاہ زندان خلاص ساختہ چہ مشاہبت دارد بر قبول آن کہ توجہ گمارد کہ مرشد در کمال اطاعت حق بود ہر چہ کند بارادہ او کند گوئیم این تشبیہ من بعض الوجوہ است نہ من کا کلمہ و اینچنین در کلام فصیح اکثر الوقوع است پس تشبیہ مرشد بہ بہتین محض در دستگیری بود و موافقت و مخالفت منظر نشود و معہذ الالباب قریب را منترسے است کہ چنین و چنان کنند و در بعضی تقدیرات مرضی حق را فہمیدہ مخالف آن شوند حق سبحانہ نیز مرضیات ایشان را فہمیدہ رقوم لوح محفوظ را نحو میگرداند و بطورے کہ ارادہ ایشان است بہ ثبت میسازند کہ قولہ میخواند ما یشاء و میث و عندہ ام الکتاب بگوش ہوش بشنوائے مقبول اولوالالباب و میتواند کہ شاہ ترکان کنایتہ از صفات قہریہ حق بود و بہتین کنایتہ از صفات لطیفہ کما جارف فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی و فی الحدیث النبوی صلعم اللہم را فی اعوذ بک منک ای اعوذ بک لطفک منی قہرک و میتواند کہ مراد از شاہ ترکان نفس باشد معنی آنست کہ چون نفس مراد چاہ ہوا و ہوس انداخت اگر لطف روح</p> | |

شاه ترکان کنایتہ از حق
افراسیاب سبقت
دستگیری
و در اینجا در خدمت او

مانند رستم که بیزن را ز نچاه بر آورد و سنگی نگر دو حال من چون شود و قصه رستم و بیزن در بیت شاه ترکان
سخن در بیان می شنود مذکور شد قوله

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| بروا می زاهد و بر درویشان خورده بگیر | کار فرماید قدر میکند این من چه کنم |
|--------------------------------------|------------------------------------|

درویشان عاشقان خورده بگیر عیب کن کار فرماید قدر حق تعالی این اشاره بدو کشتی قوله

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بدو که در چرخ نکند انگش طور | چاره تیره شب وادعی ایمن چه کنم |
|-----------------------------|--------------------------------|

چرخ روشنی آتش طور تخیلی وادی ایمن نام بیابانی در بیت المقدس قوله

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| برق غیرت که چنین می جهد از پرده عیب | تو بفرما که من سوخته خرم من چه کنم |
|-------------------------------------|------------------------------------|

باید دانست که چون غیرت و انگیزه عاشق است و میخواند که معشوق بدو بگیرد ملتفت شود معشوق را هم
غیرت میشود و میخواند که عاشق او بدو بگیرد نگر و چنانچه نقل است که چون در عاشقی و انگیزه وقت ابراهیم را
کردید ترک دنیا نموده طالب محبوب خود گردید روزی در کعبه مشغول محبوس خود بود که پسرش خورد بود
چون بسلطنت رسید روزی که روزی تمام نزد پدر آمد و سلام کرد ابراهیم گفت تو بگو که منی گفت بروین بخوی
گفت ای محمد گفت قرآن وانی گفت بل گفت الحمد لله ابراهیم خواست که برو پسرش گفتش محبت و در اول ابراهیم
از کرد و بعدین آواز آمد که یا ابراهیم تدعی محبتا و تحب غیرنا ابراهیم از غایت محبت گفت ای ابراهیم یا این را
برو یا ابراهیم در این سخن پسرش بنیتا و بها نجا جان بداد ز به غیرت معشوقی که با عاشقان خود چنین میکند
از اینجا است برق غیرت که چنین می جهد قوله

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| حافظا خلد برین خانه موروثیست | اندرین منزل ویرانه نشینم چه کنم |
|------------------------------|---------------------------------|

موروث ابا عن جد منزل ویرانه دنیا نشین نشین غزل

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بازائی ساقیا که هو خواه خدمت | مشتاق بندگی و دعا گو سه دونه |
|------------------------------|------------------------------|

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| آرے که فیض جام سعادت فرخ است | بیرون شدن ز غار ظلمات چه کنم |
|------------------------------|------------------------------|

یعنی هدایت نمودن خاصه جام سعادت فروغ است پس میخواندیم که از این ظلمات چه رفت که دنیا عالم کثرت است
برآری و بمقام سرسره که عالم قرب و وحدت است رسانی قوله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| هر چند غرق بحر گناهم ز شش جبهت | تا آشنای عشق شدم ز ابل رحمت |
|--------------------------------|-----------------------------|

تا آشنای عشق شدم لیکن از آن دفعه که آشنای عشق شدم قوله

| | |
|---|-----------------------------------|
| همچو کمن بر نهدی و بدنامی است فقیه | کاین بود سر نوشت ز دیوان فطرت |
| فقیه دانشمند سر نوشت حکم از آن - قوله | |
| ای من خور که عاشقی نه بکس است و قتل | این موهبت رسید ز دیوان فطرت |
| کسب سعی موهبت عشق دیوان فطره رز از آن - قوله | |
| من که وطن سفر نگذردیم بهم خویش | در عشق دیدن تو به خواهر غریبم |
| به خواهر و دستار طالب شکر است مسافر - قوله | |
| دو دم به صورت از در و در و تسلی دوست | لیکن بجان و دل ز میمان حضرت |
| بصورت باعتبار جسم یا جسم یا جسم - قوله | |
| اگر در زنی نظر است شکی که آن بهار | فکرت کن نه به با آن کانی و قیام |
| گرم زنی اگر در عشق او کنی و طالب است باشی طره مشکین و جنبه عشق صبا مراد علماء و صاحب مکافات بداند چه صبا اگر بخوانی که همان طره مشکین او عشق کنی از کافیه غیرت من فکر کن - قوله | |
| در یاد کوه و دره و من خسته و خسته | ای من خسته و خسته و خسته و خسته |
| ضعیف ناتوان چو خسته و خسته و خسته و خسته - قوله | |
| ای عزیز این که بشد و این دو عشق از دستم | بیا بگو که در عشقت چه طریقت برستم |
| عاشق علم طریقت مرادش من نیست هر چه مجیب ز رنگ خویش باشد زینب و قناره - قوله | |
| اگر چه خرمین عمرم غم تو واد بسیار | بخاک پای عشق غریبت که عهد شکستم |
| غم کنایه از عشق بخاک پای است تو با و تسبیح عهد شکستم غم در عهد بهار و ده ام - قوله | |
| چو زره گر چه فقیه من بهین بدو عشق | که در سوای عشق بهین بهین بهین |
| بهین بدو عشق بدو عشق که دارم نظر کن بهر محبت داند و چون چگونه - قوله | |
| بیار باده که عمر نیست تاس از سر مهر | ببخش عافیت از بهر عیش ششتم |
| عمریت نیست کج گوشه از دست عشق بیهیب و لطیف عشق - قوله | |
| اگر ز مردم بهشیاری است نصیحت | سخن بخاک میفکن چرا که من مستم |
| بصحت تو با من بهر له بخاک انداختن است چه است را نصیحت سودی ندهد غزل | |

در این دیوان حافظ از این شعرها که در این دیوان آمده است

در این دیوان حافظ از این شعرها که در این دیوان آمده است

| | |
|---|-----------------------------------|
| بخرم تو به سحر گفتم استخاره کنم | بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم |
| عزم قصد استخاره طلب غیر و نیز معروف قوله | |
| بدور لاله و ماغ مرا علاج کنید | اگر از میانم بزم طرب کناره کنم |
| بزم طرب مجلس بخواری قوله | |
| از دوسه دست مرا چون گل مرا گفت | حواله نسرو شهر بپشت خاره کنم |
| از دوسه دست بسبب مشاهده دست چون گل مرا گفت حصول مراد گوید خاره شهر شمشاد | |
| بخت گل بنشام بچه چو سلطانم | ز سبیل و سمنش ساز طوق و یاره کنم |
| بخت گل دل سالک طوق آنچه در گداز آنگند از دوسه فقره یاره دست و بخت بپشت بخت گل مجرب بنشام آنچون بادشاهان و وزیران از گل پوشانم و منتهی حقیقی نسبت که دل از محبت مجازی گل دار شگفت و از جمال نویس پنج نهفته محبوب حقیقی را سلطان وادیران بنشام و از شمع و طلیش مجلیه گردانم و قول سبحان الله الاهات بزم زبان رانم قوله | |
| اگر ای سیکده اتم لیک وقت هستی این | که ناز یزدانک و حکم پرستاره کنم |
| ساره ستارگان قوله | |
| نه قاجیم نه مشایخ نه محاسب نه فقیر | مرا چه کار که منع شراب بخواره کنم |
| مشایخ صاحب مشیته منع بازو شستن اشکال این بیت است که امر معروف و نهی منکر بر هر کس بقدر ادب است که اگر نهی منکر بر آید دست نشاید چوب دست و پیمان نشست و اگر دست و پا نداری بگوید که پاکیزه گردانند ز خوسه و چوب دست و زبان را نماند مجال بهمت نمایند مودی رجال قال امر و امر یا معروف و الله عن المنکر و نهی منکر از دوسه ان بدست یاره و از دوسه زبان و از فقره برای پاکیزه از آلوده و از دوسه دل خواهند که آن منکر به طرف شود و الجش است که منع کردن شراب بخواره بازو شستن و از شراب خوردن و از آن متعصب است که گفته بدست آزار رساند و یا شخصی بزمیان گوید که گفته او محل خوف آن بود که اگر گفته او را قبول نخواهم کرد بدست آزار خواهد رسانید چنانچه حال قاضی مشایخ و فقیر و دیگر گاه من از ایشان نیم پس برین بازو شستن آن شراب بخواره از خوردن فرزند است یعنی حبیب من است قلبی و آنرا بجای آمی قل عزم من دای منکم که اگر از دوسه یاره و از دوسه نظام فیلسانه و از دوسه | |

| | |
|---|------------------------------------|
| <p>لہے استطع فبقلمہ وفی ذلک القوام تمنا بفتح ثانی دوائے کہ بران اسپ نهند ساز استعداد برگ اسباب خانه معاش زندگی وقوت قوله</p> | |
| مر که نیست ره در رسم لقمہ پر پییزی | ہماں یہ است کہ میخانہ را اجارہ کنم |
| <p>ہماں یہ است بہتر ہماں است قوله</p> | |
| ز بادہ خوردن پنهان لول شد حافظ | بیانک بر بطونے رازش اشکارہ کنم |
| <p>بیانک بر بطونے بطریق علانیہ داشتہ غزل</p> | |
| بہ پیشم گر شد دستش نگیم | و گر تیرم زند منت پذیرم |
| کسان ابرو سے مارا گو مزن تیر | کہ پیش دست و بازویت میرم |
| <p>کسان ابرو معشوق قوله</p> | |
| غنم گیتی چو از پایم در آورو | بحسن ساغر نباشد و سنگیم |
| <p>از پایم در آورو عاجز و پریشان ساخت و سنگیم مد و مساوی غیر آواز عرش تھے است از جو ہر سہ داور چہار صد ہزار رکن و میان ہر رکن ہشتاد ہزار سالہ راہ قوله</p> | |
| بر اسے اسے آفتاب صبح امید | کہ در دست شب ہجران ایسم |
| <p>آفتاب صبح امید معشوق قوله</p> | |
| بفریادم ریل اسے پیر خرابات | بیک جرہ جو انم کن کہ پیرم |
| <p>پیر خرابات مرشد قوله</p> | |
| چو طفلان تاکے این زاہد فریبے | بسبب بوستان و شہد و شیرم |
| <p>بسبب بوستان کنایہ از ہر شہد و شیر صلاح و تقوی یعنی بسبب بوستان و شہد و شیر مرا ہیچ طفلان تاکے زاہد فریبی دی و پچیز اسے حق مر از خود اور بشکنی اسے مرا تاکے مجھ زاہدان طفل فریب از خود بغیرے اندازی و مجاز باد پریش نظر ملوہ گر سازی بذ کہ غیر میر یا خود مرا ضمیر - قوله</p> | |
| بسوز این خرت تقوی چو حافظ | کہ گر آتش شوم دروے نگیم |
| <p>نگیم اثر نغم غزل</p> | |
| بر واسطے طیب از سر کہ ز سر خبر ندارم | بخودم دے را کن کہ ز خود خبر ندارم |

ہماں یہ است بہتر ہماں است

من آن دم کہ ہمیشہ ہم و سحر گاہ
سرا سوراہ آواز صغیر

پیر خرابات

| | |
|---|------------------------------------|
| لبیادتم شد که ز بخودی شوم به | سے ناب نوش ہم وہ کہ غم و گندارم |
| عیادت رفتن به بیار پرسی نوش شیرین و آب حیات و تریاک ناب خاص بے آمیزش قوله | |
| ز دسب کنند ز پور بزرگش دور | من بینوا و مضطر چه کنم که ز رندارم |
| دسب ز ز پور پیر ای بینوا سلس مضطر بیت در غزل | |
| تو به چو صبح و من شمع خلوت سحر | بیسے کن و جان بن کہ خون ہی پریم |
| التبسم و ندان سپید کردن و نیز شمع از اقسام خنده قوله | |
| چنین که در دل من داغ زلف کشت | بنفشه زار شود تر ترم چو در گدزم |
| بنفشه نام گل تربت گور در گدزم بسم قوله | |
| یر آستان امید کشته ام و چشم | که یک نظر فکنی چون فکندی از نظرم |
| یعنی منتظریم و امید آن داریم یک نظر یک نگاہ فکندی از نظرم بیچ نگاہ بحال من نیکنی قوله | |
| چرخ گریست اسخیل غم خاک اند | که روز بیکسی آخر پیروی ز سرم |
| خیل سپاه عفاک اند نگاہ دار و ترا اند تعاف ترکس مست چشم مست تنگنا و تنگ | |
| و تنگی هر چیز سے و راه تنگ غزل | |
| تا سایه سپار گشت افتاد بر سرم | دولت غلام من شد و اقبال چاکم |
| بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا | در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم |
| مصوم خیال کرده شده قوله | |
| من عمر و غم تو بی پایان بر من ولے | با و رکن که بچے تو زمانے بسر برم |
| با و راعت بار قوله | |
| گفتی بیار خست اقامت بکوے ما | من خود بجان تو که این کوئی نکندم |
| اقامت ایستادن بجان تو قسم بجان تو غزل | |
| چرا نه در پے غم دیار خود باشم | چرا نه خاک کف پائے یار خود باشم |
| غزم قصد دیار ولایت قوله | |
| غم غریبی و غربت چو بر نئے تابم | بشهر خود روم و شهر یار خود باشم |

دل ریوی حلق بند خونی
چو بگشت بگویی سر در دسر ندارم

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

غریبی مسافرت چو بر نغمه تا بم تحمل نیتداغم کرد شهر یار بادشاه روزگار که بقصر خود بزرگترین انبیا و شایگان
بود و نیز شهر یار قوله

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| ز محران سراپرده وصال شوم | ز بندگان خداوندگار خود باشم |
|--------------------------|-----------------------------|

سراپرده سراپادشایان قوله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود | و گر بگو ششم و مشغول کار خود باشم |
|--------------------------------|-----------------------------------|

پیشه من و نیز و مشغول قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| چو کار عمر شریف است یار و آن اصلی | که روز واقعه پیش نگار خود باشم |
|-----------------------------------|--------------------------------|

روز واقعه روز مرگ قوله

| | |
|-------------------------------------|------------------------------|
| ز دست نجات گران خواب و کار و سازگان | اگر انعم گناه یار و خود باشم |
|-------------------------------------|------------------------------|

گران خواب غفنه را و خود باشم ایستایم قوله

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بود که لطف لعل از شوق شود و حافظ | و گرنه تا با بدشتر مسافر خود باشم |
|----------------------------------|-----------------------------------|

شتر مسافر شتر در خرمل

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| چل سال رفت پیش که من لاف میخیزم | اگر ساکنان ویرمخان کترینم |
|---------------------------------|---------------------------|

دین بیت انوار محبت میگرد که محبت ما را بر زمین نیست بلکه از لایه است قوله

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| هرگز زمین حافظت میراث فردش | ساخته تنی لشکر ز منی صاف رستم |
|----------------------------|-------------------------------|

بمن وفاداری حافظت میراثی ساخت و دل حجت و شوق یعنی ادا و شکر این تا اتمام کرد که هرگز قوله

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| اگر این عشق و دوستی در آن پالایش | پیر و پادشاه در مصطفی با بود و مسکن |
|----------------------------------|-------------------------------------|

رشدان و عاشقان در مصطفی پیر و پادشاه مسکن با بود و مسکن یعنی از بسکه عین محبت و عشق

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| در شان من بد رو گشتی ظن بدیدم | اگر لوده گشت خرقه نه پاک استم |
|-------------------------------|-------------------------------|

و در گشتی بخوار و طریقه طایفه و محبت مجانی خرقه ظاهر قوله

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| شهر باز دست پاوشم یارب از چه جا است | اگر یار و برده اند هوا می نشینم |
|-------------------------------------|---------------------------------|

شهر باز دست پاوشم یارب از چه جا است

شهر باز دست پاوشم یارب از چه جا است
شهر باز دست پاوشم یارب از چه جا است
شهر باز دست پاوشم یارب از چه جا است

همیشه آنجا باشد یعنی من مرغ دست پر در جهان ختم اما تعجب آنست که مسکن اهلی خود را چرا فراموش کرده ام
اینچه غفلت و بیخبری است که بر من ستمی گشته قوله

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| حیف است ببلبله چو منی اندرین چنین | با این لسان غنبد که خاش چو سوسن |
|-----------------------------------|---------------------------------|

بلبله چو منی چون من بلبله اندرین چنین دنیا وجود غنبد شیرین لیکن هر دم مرا حسرت و مشتاقان
زین بهشت و جانب اهلی که مکان وصل نیست مرغ روحم که مشتاق جانانست بخواب که درین گلستان باشد
که گویم که حیف است قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| آب و هواست پارس عجب بفسطاط پرست | کو هر چه که خیمه ازین خاک برکنم |
|---------------------------------|---------------------------------|

پارس این وجود و دنیا است خالی بدمد حب و موانع قوله

| | |
|----------------------------------|---------------------------|
| لور آن شسته حجتی که درین زیر فضل | شد منت مواهب او طوق گردنم |
|----------------------------------|---------------------------|

من تیرید بار در عرب است که چون شخصی چیزی از خود شسته و شخصی میبشش مقدار کند و در آب
کا لایران قیمت قرار نگذرد و گویند من تیرید قوله

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| دانا نشناخ بر خرقه قریح مناسبه گشتی | در بزم خواجیه پرده زکارت برکنم |
|-------------------------------------|--------------------------------|

پرده زکارت برکنم کار زکارت انکار انکار قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| حجاب بهر و جان میشود و خیار تنم | خوشامدست که ازین چه پرده برکنم |
|---------------------------------|--------------------------------|

سینه بجنب وجود و لذت دنیا و کمال قیاس احوال دنیا بهین چشم است که میان عاشق و معشوق حال
است در دوستی و دوست رسیدن نمی و در وقتیکه طایر روح عاشق از قفس عصری بهر پرده دست
رسیده و درین تنگ است بوجبه فتنه الموت ان گنم ساد قیاس و نیز غمگانه است در میان
عاشق و معشوق هیچ حال نیست : تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| چنین قفس نه من است من تو شل الکاح | روم بگلشن خندان که مرغ آن چمنم |
|-----------------------------------|--------------------------------|

چنین قفس که تاز وجود عصری گلشن خندان عالم رحمت و مطلق قوله

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| همیان نشسته که چرا آمدم کعبه ایروم | در بلیغ و درو که خال زکار خویشتم |
|------------------------------------|----------------------------------|

در میان خیر و بد که چنانکه معنائی و زیبای من خبری نیستی جیرانی و سرگردانی من در کار خویش از روی
سینه جان که نه مرا از نفس بے بنیاد و خود خبری و نه از آثار و مبادا اثری که نشانی وقتیه قدس عالم

کردم و بجام رفتم آنجا صورته دیدم باقائمتی تمام بر در آن حمام نقش کرده با خود گفتم صورت بدین رعنائی
و شخصی بدین زیبایی را یقین است که بر آن مصلحتی نگذاشته اند و هر آینه محبت همش داشته اند این حکایت را
از هر نوع که دی بستم که صورت زبان حال بر کشاد و گفت اے غافل اگر شکله دارم اما در کار خود شکله دارم
هر چند که رنگ و بوی زیبات مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا به معلوم شد که بر در خانه خلق و نقاش
من از هر چه است مرا به بر در حمام برهنه نشدم همه خلق بر من میگذاشتند شب و روز قایم نم ز و سیم و دیگان می نمودند
دستی شد که رو بدیوار آورده ام و حیران مانده ام و هیچ در نمی یابم که آینه من این رنگ چرا و آینه من این نقش چه
مبادا که ناگاه خاکم کنند و زمین رو به دیوار پاکم کنند نه از بود و نبود هیچ سودی مرا به اندر حقیقت
وجود مرا به شب و روز غمت و اندوهم نه هر نوع خود را می میدهم نه آنم که من بدین برگزیده نه از
آمدن نه ز رفتن خبر اگر نیستیم بهیست این رنگ و بوی و اگر هستم آخر چه خبریم بگو بے درین خاکدان باد
پیروده ام و همه عمر جز نقش نمودم ام و از جمله خدای عشق یکے نیست که محقق وجود خود را بعینه چون نقش بر دیوار
بیند و از وجود او صاف خویش را صلا بفرستد و ایشی ندارد که انما یتذوق الوجود و الوجود الی الله یا یتذوق الوجود و الوجود الی الله
بخانه ناپود خویش مشکین بود نهایت کار نازیا بود و نور فتن است ازینجا است که عیان شد الخ قوله

| | |
|---|---|
| چگونه طوف کنم و در فضا | چگونه طوف کنم و در فضا |
| طوف سیر فضا میدان سوار چه سوار خود | طوف سیر فضا میدان سوار چه سوار خود |
| مرا که منزل خورست مسکن و مایه | مرا که منزل خورست مسکن و مایه |
| منظر حیات نظر دل منزل جات و در آمدن | منظر حیات نظر دل منزل جات و در آمدن |
| اگر ز خون و لطم ایست عشق بے آید | اگر ز خون و لطم ایست عشق بے آید |
| نافه صورت عشق و لایحه است مشکین از تر که ستان | نافه صورت عشق و لایحه است مشکین از تر که ستان |
| طراز پیرهن ز کشم بین چون شمع | طراز پیرهن ز کشم بین چون شمع |
| طراز نقش و نگار قوله | طراز نقش و نگار قوله |
| بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار | بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار |
| او کنایه بحافظ غزل | او کنایه بحافظ غزل |
| حاشا که من بوسه کل ترک بے کنم | حاشا که من بوسه کل ترک بے کنم |
| من لاف عشق میفرمایم این کار بے کنم | من لاف عشق میفرمایم این کار بے کنم |

حاشا دور با وسا ک گفته اگر ناز و نعیم عالم را همه بیکبار بر محب عرضه کنند اگر کام جان بش بجزوه ازان
شراب ناب شیرین شده بجزوے نخواهد خرید و بیشک این کیفیت را ترجیح خواهد نهاد بر دنیا و مافیہا
چنانکہ گوید حاشا الخ قوله

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| اسطرب کجاست تا ہمہ محصول زہد علم | در کار چنگ و پرباد آواز نئے کنم |
|----------------------------------|---------------------------------|

وازین ہر نے کہ محب کردہ است معلوم میشود کہ نزاد مقصود اصلی کلی آن کیفیت است و بس باقی البقیل
آن کیفیت گفتہ بطرب کجاست الخ

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| از قال و قیل مدرسہ حالی و لم گرفت | ایک چند نیز خدمت معشوق وئے کنم |
|-----------------------------------|--------------------------------|

از قیل و قال گفتگو مدرسہ جامع تعلیم علم حالی الحال و لم گرفت ملول شد قوله

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ا کو یک صبح تا گلہ سے شب و آق | با آن حجتہ طالع فرزندہ ہے کنم |
|-------------------------------|-------------------------------|

عاشق را غصبتہ است کہ با در دیوار را ز گوید اگر چہ کتمان عشق لازم است اما او نمیتوان کرد بنامہ ان
با صبا میگوید کو یک صبح تا گلہ ماے شب دراز و حجتہ مبارک قوله

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| از نامہ سیاہ تر سم کہ روز حشر | با فیض فضل او صد ازین نامہ طے کنم |
|-------------------------------|-----------------------------------|

روزے رسول م با اصحاب در کو بیاء مدینہ سے گذشت ز نے سو گند داد کہ بخانہ سے نزول فرمایند
چون و آمدند دید کہ آتش افروخته بود و اولاد او گرد آتش بازی میگردد و گفت یا نبی اللہ ارحم العباد
ام انا با و لادی فرمود بل اللہ ارحم الراحمین قالت اترانی یا رسول اللہ احب ان اللی و لادی
فانزلہ فکیف یلقى اللہ عبده فیہا و هو ارحم الراحمین پس رسول عم گفت ہذا الوحی اترینا
از نامہ سیاہ الخ و قاتل باید کہ بر فناے دنیا و ہمہ ہری و ہر مطلع شود و باد وستان بہارا ز زندگانی کند
و این نکتہ گوش کند کہ قوله

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| کے بود و زمانہ وفا جامے بیار | تاسن حکایتے جم و کاوس کے کنم |
|------------------------------|------------------------------|

کاوس کے یکاوس نام با و شاہے قیل فرد را گویند و قیل فرعون را قوله

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| این جان عاریت کہ حافظ سپرد و | روزے رخس بہ بینم و تسلیم کے کنم |
|------------------------------|---------------------------------|

تسلیم سپردن غزل

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| حاکمیا مصلحت خویش در ان سے یم | کہ کشم رخت بہیخانہ و خوش بنشینم |
|-------------------------------|---------------------------------|

| | |
|--|----------------------------------|
| حالی الحال مصلحت نیک اندیشی قوله | |
| جام می گیرم و از ابل ریادور شوم | یعنی از ابل جهان پاکدلی بگزینم |
| جام می گیرم در عشق مشغول شوم از ابل ریادور شوم از صحبت مرانیان دور شوم ابل دل | |
| کسی که اطلاع بر نیکیات دارد کنایه از مرشد کمال قوله | |
| بسکه در خرقة سالوس زدم لاف صلاح | شر مسار رخ ساقی و می رنگینم |
| ساقی محبوب حقیقی می رنگین شراب عشق و محبت قوله | |
| سر باز ادکی از خلق بر آرم چون سرو | گرد بدوست که دامن ز جهان بر چینم |
| گرد بدوست اگر میسر آید و حاصل گردد دامن ز جهان بر چینم اعراض از جهان کنم قوله | |
| دل و جانم بخیاں سر زلف تو بسوخت | در گویا بدیت اینک نفس مشکینم |
| سر زلف اشارت بجزیه عشق و محبت گویا بشا بد نفس مشکین کلمات عشق انگیزه قوله | |
| بر دلم گردسته است خدا را پسند | که مکر رشود آئینه مهر آئینم |
| مکر تیره آئینه دل صفا مهر آئین چون آفتاب قوله | |
| سینه تنگ من و بار غم او بهیهات | مرو این بارگران نیست دل مسکینم |
| مرو لائق برداشتن بارگران غم عشق و غم بجز قوله | |
| بنده آصف عیسم دلم آرزو کن | که اگر دم زخم از چرخ بخوابد کنیم |
| دم زخم بگویم بخوابد کنیم عرض کن من بکشد غزل | |
| خورم آن روز گزین منزل ویران بروم | راحت جان طلبم وز پی جانان بروم |
| سایه که نفس اماره اش بصفت اطمینان متصف شد و روح او را از عالم بالا کشته پیدا آمد زبان نهیتش | |
| بدین ترانه مترنم میشود خرم آن روز الخ قوله | |
| دلم از وحشت زندان سکندر گرفت | رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم |
| زندان سکندر کنایه از شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود و نیز گویند سکندر در انجمن دولت و ملک سلیمان کنایه از شهر بندر که یزد و عهد خواجیه نسبت بلاد دیگران در کمال رفاهیت بود و امانی آن شهر خوانان قدوم حضرت بودند و خواجیه نیز آرزوی سکونت آن داشتند و همواره حاکم آزمای ستودند | |

من اگر سرشار باشم در حافظ شعر
 زین مشاعره که تو کم بینی و کمتر زنی

۱۳

۴

۵

چنانکه گفته ۵۷ اے صبا با سکنان شهر یزدان من بگوئے کاسے سزنا حق شناسان کوئے سیلان شما
وے تواند که سکندر اراده از حاکم خود کرده که اخلاق او خواجه را بتنگ آورده و سلیمان کنایه از حاکم شهر دیگر
میکنند که متحلی با نصاب بود و دست خود و کرم می کشود و خلوص اعتقاد در شان اهل اندیشه بود چنانچه خود گوید
سختگونی و خوشخونی نمی درزند در شیراز بیافاظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم و در زندان سکندر
بحکم الدنیا بجن المؤمن عبارت از دنیا بود و ملک سلیمان کنایه از ملک حقیقه شود و در مجازیم اگر چه
حقیقت پرستی اما چون تفتیدی دارد مقاماتش منحصر است نسبت بر زندان نمیدارد و حقیقه ملکی است یو پایا
در جهالتش نگذرد مقاماتش تجرید و تفسیر نسجد بملک سلیمان نسبت کرد و سکندر هر چند که عالم کیم بود
گروہی به بغیریش می ستود اما نزد سلیمان چه وزن مینمود همچنان مجاز و جنب حقیقه بیچ قدر ندارد
اگر چه در مقام خود نموداری می آید و نیز میگوید چند درین محنت آباد دنیا بنشینم وقت آن شد که محکم
کل شیء بالک الا وجهه له احکم و الیه ترجعون از مقام اوست و عالم بالا رجوع کنیم قوله

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| اگر چه دانه که بجای نه در راه غریب | من بپوش خوش آن زلف پریشان بروم |
|------------------------------------|--------------------------------|

پوش امید توقع محبت میگوید که از وطن جلی که جدا شده ام منتظر آن مسافرم که ناگاه بشهر غربت
در آمده باشد و در راه نمیداند و در چاروسه شهر منتظر باشد که از کجا آتش رسد تا دست گیرد
در اینها شود با وجود اینهمه میگوید که درین سفر اگر چه دانه بجای نه قوله

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| چون صبا بادل بیمار و تن بطاقت | بپا و اوری آن سر و خراسان بروم |
|-------------------------------|--------------------------------|

میگوید اشتیاق دل جانان نه بر تنب است که بتقریب با وجود اینهمه ضعف بدن که در اینان رو
جانان مراست میخواهم که چون صبا ان قوله

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در ره او چو قلم کربم باید رفت | با دل زخم کش و ویده گریان بروم |
|-------------------------------|--------------------------------|

یعنی چنانکه در همیشه در هوا کوی جانان امید روئے جانان که مشاهده با کمال او میسر گردد و درست
بپو قلم ان زخم کش مجروح آری یکچند در کوی زبد و در ع می بودم باز هوا کوی زندان خمار خا
محبت آتش شوق در دل و جان ناتوانم افکنده با خود گفتم که قوله

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| نذر کردم که اگر غم بسراید روزی | تا در میکرده شادان و غمخوان بروم |
|--------------------------------|----------------------------------|

بسر آید آخر شود میکرده عشق شادان شادی کننده غمخوان سرور گرینده قوله

| | |
|---|--------------------------------|
| تا زیار چو غم حال گرانباران نیست | پارسیان مدوے تا خوش آسان بروم |
| تاریان عربیان و عربی گویان مرا سلف که آسوده اند و جوار قرب حق و قرب حق را برب ازان گفته که بلیط | |
| در ملک عرب روداده پارسیان کنایه از مرشدان دین معنی آنست سلف را چون غم حال گرانباران نیست | |
| که آنکس تا کش دوران رسته اند و جوار قرب مولای پیوسته است مرشدان دین مدوے فرما تا شادان دران | |
| راه درایم چون اهل تحقیق گفته اند که بے پیر و اگر چه سکندر زانی این راه است که بیدلیل توان رفت | |
| سالک گاه رفتن اشاره بدین طریق کرده که قوله | |
| در چو حافظانم ره زسیایان بیرون | همره کوکب آصف دوران بروم |
| کوکب فرج دوران زمانه آصف دوران مرشد غزل | |
| خیال روے تو گر بگذرد بگلشن چشم | دل از پے نظر آید بسوی روزن چشم |
| گلشن چشم اضافه بیانیه النظر ترکیستن قوله | |
| بیا که لعل و گهر در شمار مستم تو | ز کج خانه دل می کشم مخزن چشم |
| لعل و گهر اشاره باشکهاے سرخ و سفید مقدم پیش آمدن کج گوشه خانه دل اضافه بیانیه مخزن | |
| جایه خزانه مخزن چشم اضافه بیانیه قوله | |
| سزای تلک بکس منتظرے نئے بینم | منم ز عالم و این گوشه معین چشم |
| سزای تلک گوشه معین چشم اضافه بیانیه قوله | |
| سحر سرشک روانم سرخرابی داشت | اگر نه خون جگر میگرفت دامن چشم |
| سحر باراد سرشک اشک قوله | |
| خفت روز که دیدم رخ تو دل میگفت | اگر رسد خلل خون من بگردن چشم |
| خفت روز روز اول قوله | |
| بیوسه شوه وصل تو تا سحر همه شب | براه باونهم شجر آغ روشن چشم |
| نقطه باشم قوله | |
| بر روی که دل در دست حافظ را | مزن بناوک دلدوز مردم آکن چشم |
| بر روی چشم دست بدهی ناوک دلدوز چشم باصطلاح شان کنایه است از مواخذة باطلاع قصیر | |

از سالک معنی آفت که سوگند آدمیت و مروتی که در دوستان باشد و باد فتنه تقصیرے کہ از یکے
 بوجود آید دیگرے را دلش بجز باشد دل در دامن حافظ را بنا و ک دلدوز مردم افکن کہ عبارت از چشم
 مزین اے باطلاع تقصیرے کہ از باقتضاے بشریت ظاہر شود در مواعده میهن سبقت رحمتی
 علی غضبی را کار فرما و ک چشم را این اشارت منما غزل

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| خیر تا زور میخانه کشاوری طلبیه | بر و دوست نشینم و مراد طلبیه |
|--------------------------------|------------------------------|

میں بخانہ عالم عشق اسے پسیر بخانہ الیت پر کر شربش عقل کل دیوانہ الیت پر کشا و کشا الیت پر

زا و راه حرم دوست نداریم که بگداست زور میگیرد زا و طایفه

زاد تو ش میگرد جهان خانه قوله

لذت و اغفت بر دل ما با و حرام اگر از جور غم عشق تو دادی طلبی

غفر کثایه اوشق جور عم عشق شد اوشق و او انصاف قوله

اشک الودعہ ماگر چہ پرواست ولی

رسالت پیغام فرستادن پاک نهاد نیک ذات قوله

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| تا بود نسیمِ عطری دل سودا زده را | از خطِ غالیه سای تو سودا سے طلیحہ |
|----------------------------------|-----------------------------------|

عطر کبر بے خوش سوز از دم دیوانہ فالہ عطریست بغایت لطیف قولہ

چون غمت را نتوان یافت گرد دلش
ما با امید غمت خاطرش اوی طلبید

شاوئے غم فوله

بر در مدرسه تاجند نشینی و طایفه
خیر تا از در میخانه کشاورز طایفه

در اسر جاے تعلیم علم غزل

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| خیال غم سے تو درکار گاہ دیدہ کشیدم | بصورت تو نگار سے ندریدم نہ نشینیدم |
|------------------------------------|------------------------------------|

مارگاہ جاسے کار خزان خزانہ زاد می بر مییدیم سرشته عالم شد کم عنجه کل ناسفہ ظلمت

ریک آجیات کنا تہ از شاہد ہوا ہے آرزو چراغ روشنی غزل

خیز تا خرقه صوفی بخرا بات بریم | دلخ طامات ببازار خرافات بریم

مہوئی ایجا کنا تہ از صوفی مریلیست کہ بنجر لباس چیرے نذر و خرابات عالم فنا کہ عشق است

منیر تو حید کہ نسب و اضافت را در آنجا گذر نیست نشانے داده انت از خرابات کہ التوحید اسقاط
الاصناف دلق طامات وجود فانی و اعمال ریائی و قیل و قال لایعنی باز از خرافات بجان خرافات
سخنان پیورده و پریشان قوله

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تاہمہ غلو تیان جام صبوحی گیرند | چنگ صحیحہ بدر پیر مناجات بریم |
|--------------------------------|-------------------------------|

خلوتیان خلوت نشینان را در اہان صبوحی شرابے کہ با داد خورد قوله

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ور نہد در رہ ما خار ملاست زاید | از گلستانش بزند ان کافات بریم |
|--------------------------------|-------------------------------|

مکافات بدلہ و خوش تان ضمیر جمع حاضر عثمان باا قوله

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| قدر وقت ارشاد دل و کار نکند | بس خجالت کہ ازین حاصل اوقات بریم |
|-----------------------------|----------------------------------|

خجالت شرمندگی اوقات و قہار قوله

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| فتنہ می بار و ازین سقفت مقرنس برین | تا بیخانہ پناہ از ہمہ آفات بریم |
|------------------------------------|---------------------------------|

فتنہ حادثہ سقفت فلک مقرنس بنا و دور کہ برو بند بان بروند و سقفت مقرنس کنایہ از آسمان قوله

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| سوے زندان قلندر برہ آورد سفر | دلق پشیمینہ و سجادہ بطامات بریم |
|------------------------------|---------------------------------|

طامات سخنان پیورده از چپ و راست قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| با تو آن عہد کہ در وادی امین ہستم | ہمچو موسیٰ آریٰ گوی بیقات بریم |
|-----------------------------------|--------------------------------|

وادی امین نام بیابانے قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند | رہ پیر سیم مگر پیے بہمات بریم |
|---------------------------------|-------------------------------|

بیابان فنا عشق و سلوک گم شدن بے ادبی و فن رہ پیر سیم مرشدی طلبیم پیے بہمات بریم بقصد فنا
گرویم قوله

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خاک کوے تو یصحرا سے قیامت فردا | ہمہ بر فرقہ سراز بہر سہامات بریم |
|--------------------------------|----------------------------------|

سہامات با یکدیگر خنجر کردن قوله

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| حافظ آب رخ خود بر در بہر سفلہ میریز | حاجت آن بہ کہ بر قاضی حاجات بریم |
|-------------------------------------|----------------------------------|

سفلہ کنایہ از ویش مقلد قاضی حاجات برآرندہ حاجات حق تہائے غزل

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| در خرابات مغان گر گذر افتد بازم | حاصل خرقة و سجادہ نئے در بازم |
|---------------------------------|-------------------------------|

| | |
|---|---------------------------------|
| خزایات گنجان کنایه از مقام عشق و توحید حاصل خرقة و سجاوه زبده سلاح قوله | |
| حلقه توبه چو زباد اگر امروز زخم | خازن میکده فردا نکست در بازوم |
| یعنی اگر چون زبده آن امروز گرفتار زبده مانم و از حصول عشق خالی باشم خازن میکده اضافه بیانیست مرا عشق و حق تعالی فردا قیامت نکند در بازوم بازند به مرا قوله | |
| در چوپروانه دهد دست فراغ الیالی | جز زبده آن عارض شمع نبود پروانم |
| و دهد دست میسر آید کام مقصود قوله | |
| صحبت جور نخواهم که بود عسین قصود | با خیال تو چرا باد گرے پروانم |
| دور بعضی کتب فکر یافته که اگر وقت استغراق حور و بهشت را در نظر نیارد جائز باشد و چون از آن استغراق باز آید آنچه حق تعالی ستایش آن نموده مقرر دارند همچنین گفتنیست که اگر چه پر بهیر از بهشت و حور در شریعت دوره در روایت دیده ام فتوی و تقوی دیگر است یعنی چون در استغراق باش | |
| نظر به حور بهشت کند فتوی است اما تقوی دیگر است قوله | |
| سرسودای تو در سینه بماندی پنهان | چشم تروا من اگر فاش نکردی رازم |
| سر خیال عشق و محبت تروا من گنهار در میوب و ملوث در چینه فاش آشکار قوله | |
| ما چرا دل سرشته نگویم با کس | ز آنکه جز تیغ غمت نیست کس و سام |
| ما چرا قصه گذشته و مساز محب و موافق قوله | |
| از غسان انقراض خاک هوای گشتم | با امید که مگر صید کن شهبازم |
| سان مانند قفس وجود بهوای امید شهباز باز سفید کنایه از حق تعالی و نیز عاشق و عارف کمال قوله | |
| اگر بهر هوای سر بر تن حافظ باشد | همچو زلفت هم را در قدمت اندام |
| و جان خواهم از خدا نیک بکشد صد هزاره تا صد هزار بار بهیرم بر آید غزل | |
| دیده دریا کنم وسیل بصرا قلتم | و ندیرین کار دل خویش بدریا قلتم |
| و ندیرین کار کنایه از آشکباری قوله | |
| خورده ام تیر فلک باده بدو تاسرست | عقده در بند کمر ترکش جوزا قلتم |
| معنی آنست که اسیر شد از گردش سپهر کو فتار خسته ام باده محبت بده تاسرست گشته در بند کمر ترکش جوزا | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| عقدے فگنم تا صاحبش که عطار دست از تصرف باز ماند و دلشنگی و مضرتے بکس نرساند قوله | |
| جرعه جام برین بحر روان افشانم | خلخل چنگ درین گنبد مینا فگنم |
| بحر روان فلک و نیز دل خلخل شود و غوغا گنبد مینا آسمان قوله | |
| مائی خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست | میکنم جهد که خود را مگر آنجا فگنم |
| مگر بخت شک استعمال کنند و بخت یقین دهنه قوله | |
| بند برقع بکشاے مهر خورشید لقا | تا چو زلفت سر سودا زده دریا فگنم |
| سودا زده یعنی دیوانه سوده نیک کہنه قوله | |
| حافظا تکیه بر ایام چو سهرست و خطا | من چرا عشرت امر در بفر دا فگنم |
| منه دار روز آینه غزل | |
| دمی شب لیل اشک ره خواب میزوم | نقشے بیاد روی تو در آب میزوم |
| ره خواب میزوم رفع خواب می نمودم قوله | |
| ابروے یار در نظم خرقه البسوخ | جای بیاد گوشه محراب میزوم |
| خرقه البسوخ وجود فنا کرد قوله | |
| روے نگار در نظم جلوه مینمؤ | وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزوم |
| مهتاب کنایه مستوح قوله | |
| هر مرغ فکر که سرشاخ طرب بجست | بازش زطره تو بمضرب میزوم |
| هر مرغ فکر مضمون طره موت پیچیده که مجذوبان بردوش میگذارند مضرب بکسر زخم و طلقه | |
| چوب که کبوتران را بدان گیرند و تیرگز قوله | |
| نقش خیال روی تو تا وقت صبحم | بر کارگاه دیده بخواب میزوم |
| کارگاه کارخانه قوله | |
| ساقی بصوت این غزلم کاسه میگفت | میگفتم این سرود دے ناب میزوم |
| ناب سده آمیزش و فاص - قوله | |
| خوش بود وقت حافظ و فال مراد کام | بر نام عمر و دولت احباب میزوم |

| | |
|--|--------------------------------------|
| احباب درستان غزل | |
| دوستان وقت گل آن کہ بخت گوئیم | سخن پیرمخانت بجان می نوشیم |
| وقت گل ایام بہار کنایہ از ایام جوانی عشرت عشق و محبت پیرمخان عارف کامل سخن پیرمخان اشارہ بمضمون مصرع اول قولہ | |
| نیست در کس کرم و وقت طرب میگزد | چارہ آنست کہ سجادہ بے بفروشیم |
| نیست در کس کرم بچکس تو بچہ نمیکند وقت طرب میگزد وقت حصول معرفت از دست میزد طرب شادی و فرح چارہ علاج سجادہ کنایہ از زہد و یارسائی مے عشق و محبت قولہ | |
| خوش ہوئیت فرج بخش خدا یا نہرستا | ناز مینے کہ برویش مے گلگون نوشیم |
| خوش ہوا کنایہ از دنیا و جوانی ناز مینے معشوقہ کنایہ از مرشد کہ برویش مے گلگون نوشیم کہ رویش از حصول عشق نایم قولہ | |
| گل بچش آمد و از مے نرودیش آب | لاجرم ز آتش حرمان ہوس می تو |
| گل کنایہ از دل و ہوس جوانی حرمان بے نصیبی قولہ | |
| ارغنون ساز فلک رہن راہل بہرستا | چون ازین غصہ نہالیم و چراغ را ہم |
| ارغنون نام سازے ساختم افلاطون ارغنون ساز فلک اضافہ بیانہ رہن راہ زنندہ مراد در پے آزار غزل | |
| دوش بیماری چشم تو بیز از دستم | لیکن از لطف لب صورت جان بستم |
| بیماری چشم کم التفاتی چشم بیمار را خاصہ ایست کہ بچہ یک دیگر اید و این صفت حوران است کہ ہن قاصرات الطرف کہ بطہ مشہد انس قبلہم و کلاجات لطف پاکیزگی و مہربانی لب مراد لطف لب کہ شیرین جوے شد لطف غذا است و باغ جاز از آب اول نشو و نماست و بیز از دستم اے بقدر ساخت مراد صورت جان می بستم یعنی چشمداشت حیات مینمودم قولہ | |
| عشق من با خط مشکین تو امروز نمیست | ویرگا بہست کزین جام ہلاہل مستم ہلاہل |
| خط مشکین عالم صفات دیرگا ہواست مدتیت ہلاہل زہرے سخت کہ در زبان بکت جام ہلاہل کنایہ از عشق قولہ | |

عناظر این حال مجیب بہ سوال گفت کہ
بہایچہ کہ در موسم گل خاوشیم

| | |
|--|----------------------------------|
| ہر دم از روی تو نقش زده ام را خیال | یا کہ گویم کہ درین پرده چہاے نیم |
| ہر دم نقشے از روی تو زده مرا منصب در تہ قولہ | |
| نیست در دائرہ لفظ خلاف از کم و بیش | کہ من این مسئلہ پیچون و چرلے نیم |
| دائرہ حلقۃ اینجاکنایۃ از فلک سزد کہ محیط عالم دعا لمیان بود معنی آنست کہ در دائرہ فلک ہر چہ بہت از کم و بیش بر ہر چہ تقدیر است و این خلاف کہ بین الانام وقعت خلاف تقریر است کہ چرگفت و شوق بیش نہ و مرم را بنزد قبل و قالے بیش نہ و بطور نسخہ دیگر کہ بجای لفظ نقطہ خلاف نقش خیال بود معنی آنست کہ در دائرہ دنیا ہر چہ موجود است از کم و بیش جز نقش خیال اے صورت خیالی و نمینہی اگر چہ بظاہر شرع مخالف مینماید لیکن ہندسہ عرفا درست مے آید بے غیرتش غیر در جہان نگذشت لاجرم عین جملہ اشیا شدہ قولہ | |
| کس ندیدست رشک سخن و نافرین | انچہ من ہر سحر از باد صبا مے نیم |
| ہیچکس روح پرور معرفت از عاشقان و عارفان حصول نشود و باد صبا مرشد و جدیہ شوق مے نامہ و قاصد و گر باد صبا و نو بہار بہ جذب معشوقست کان جاذب تر آمد از کندہ غزل | |
| ویدار شد میسر و بوس و کنار ہم | از سخت شکر وارم از روزگار ہم |
| اے دل بشارتے دہمت محبت کا ند | وز مے جہان پرست و بیت یکساں ہم |
| محبت عقل معاش کہ مانع عشق است و نیز حجاب نفسانی و بشریہ قولہ | |
| تا عجیب کس بر ندی و مستی مے کنیم | لعل تہان خوش سست مے خوشگوار ہم |
| لعل تہان لبان معشوق قولہ | |
| آن شد کہ چشم بدنگران بود از کمین | خضم از میان برفت و مرثک انکار ہم |
| آن شد آن وقت رفت قولہ | |
| خاطر بدست لفرقہ وادون نہ زیر کیت | مجموعہ پنخواہ و صراحی بیار ہم |
| خاطر بدست لفرقہ وادون گرفتار عالم کثرت ماندن مجموعہ عالم وحدۃ کہ مقام جمع الجمع است صراحی دل ملو از عشق قولہ | |
| بر خاکیان عشق نشان جرعه لبش | تا خاک لعل گون شود و مشکبار ہم |

خاکیان عشق عاشقان چرخه قطره لب مراد لطف و از ان عشق مراد است خاک و در ناقص ایشان که
بسنزله خاک است لعلگون سرخ مشکبار خوشبو قوله

چون کائنات جمله بوی تو زنده اند | اے آفتاب سایه زن پر مدار هم

کائنات جمله موجودات سایه زن پر مدار مراد نیز محروم مدار قوله

چون آبرو سے لاله و گل فیض حشر است | اے ابر لطف بر من خاکی ببار هم

لاله و گل عاشقان دعار فان قوله

بر مان ملک و دین که ز دست فزایش | ایام کان سین شد و دریا یسار هم

ایام روز که عبارت از ایام وزارت او بود یعنی آنست که بر مان ملک و دین که از دست وزارت ایام
این بزرگی بسزاند که کان که معدن زر و سیم و سایر جواهر است بدست دستش درآمد و دریا که معدن
در و آلے است بدست پیش درآمد یعنی اهل ایام او بهر دوست کرم و سخامی در زند و از غایت اندیش
پیچ نه ترسند و این از کمال مداحی است یعنی اے طالب رعنا سخاے او اهل زمان را این اثر
سید به که سخا و کرم بهر دوست میکند و در افلاس نمیرسد قوله

گوے زمین ربوده چو گان عدل است | وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم

گوے زمین اضافه بیانیه ربوده برده شده اے مقید و بند بر کشیده بلندی گنبد نیلی حصار

عزم سبک عنان تو در جنبش آورد | این پایدار مرکز عالی مدار هم

عزم قصد قوله

تا از نیجه خاک و طور دور است | تبدل سال و ماه و خزان و بهار هم

طور طریق دروش قوله

خالی مباد کاخ جلالت ز سروران | و ز ساقیان سروتد و گلخزار هم

کاخ کشک گلخزار گلزار قوله

اهل نظر اسیر تواند از حسد ابر است | و ز انتقام آصف جم اقتدار هم

انتقام کینه کشیدن خسرو نام پسر سیاوش جم حق تعالی اقتدار مرتبه غزل

و در دم از یار است در مان نیز هم | دل فدای او شد و جان نیز هم

حافظ که در شنائے تو چندین کمر فشاند
بیش کف تو شد بجای و شکر نام هم

ماشتی گفته که من هیچ چیز را با غیر سخاوت نکرده ام هر چه از نیکی و بدی که بر من آمد همه را با وفایت کرده ام
دل و سروت و زر و مال هر چه که دارم همه را طفیل او گردانیده ام و میگویم که در دهم از یارانم بگویم
اینکه میگویند آن بهتر از حسن | یار ما این دارد و آن نیز هم

چون اشاره بشمارایی واحد قریب کنند این گویند و دیگر بشمارایی بعید کنند آن گویند آدمی زاده طرف
سج نیست که از فرشته سرشته و از حیوان که کند میل این شود به ازین که در کند میل آن شود به از آن
باید دانست که چنانچه اشاره بشمارایی محسوس در خارج کنند بچنین شکلی باشد که اشاره بشمارایی
معقول تصور در دهن کنند این که میگویند الهم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحظه داد و از حسن بهتر
یار ما هر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید است اشاره کرده ام او میفرماید که ما رو می تو آفتاب دیدم و خوبست ولیکن آن ندارد و قوله

چون سر آمد دولت شهبان وصل | بگذرد ایام حیران نیز هم

سر آمد آخر آمد بگذرد یعنی خوش باش که بگذرد قوله

خون ما آن ترکس ستاره و خشت | و آن سر زلف پریشان نیز هم

ترکس ستاره بخالی تباری سر زلف مشکلات طریقت قوله

اقدامی نیست بر کار جهان | بلکه بر گردون گردان نیز هم

گردون آسمان گردان گردش گنبد قوله

داستان در پرده میگوئی بے | گفته خواجه شریهستان نیز هم

داستان در پرده یعنی سخن در پرده پرستان ای اشکارا چه پرده آن داستان نیست
که در بیت آینه می آید قوله

هر دو عالم یک فروغ روی اوست | گفت پیرا و پنهان نیز هم

فروغ روشنی قوله

عاشق از مفتی تر سد بیار | بلکه از هر غوغی که هست نیز هم

بر غوغی سخن که هست در بین غزل

در نهانخانه عشرت صحنه خوش دام | که زلف و رخ او فعل در آتش دارم

در نهانخانه عشرت صحنه خوش دام | که زلف و رخ او فعل در آتش دارم

در نهانخانه عشرت صحنه خوش دام | که زلف و رخ او فعل در آتش دارم

| | |
|---|------------------------------------|
| نعل و آتش مضطرب و بیقرار قوله | |
| عاشق و رندم و میخواره با و از بلبله | اینهمه منصب از آن شوخ پرلوش دارم |
| پرلوش مانند پری قوله | |
| اگر بکاشانه رندان قدیمه خواهی روا | نقل بشیر شکرین و سمنه سفین دارم |
| نقل بضم میوامه تمکین که میخواران به وقت میخواری در پیش سیدارند میخیش خالص قوله | |
| در تو بزم دست مرا بزمی سوسانان | من باه سحر زلف مشوش دارم |
| زین دست یعنی ازین قسم مشوش پریشان - قوله | |
| در چنین جلوه نمای طنگاری دوست | من رخ زرد بختنا به منقش دارم |
| خونابه اشک خون آلود قوله | |
| حافظ چون غم و شادی جهان در گذشت | بهتر است که من خاطر خود خوش دارم |
| در گذشت است گذشته است غزل | |
| از ده سال من در هوا میهر زخار توام | یست یک ساعت قرار از شوق دیدار توام |
| سال مانند هوا آرد پا و در اعتبار بر سر افکندم روزی که از آن بیرون نیایم گشتود کسر | |
| در سر کار توام اگر چه در آن کار بزم غزل | |
| روز گاری نشد که در میخانه خدمت میکنم | در لباس فقر کار ایل دولت میکنم |
| میخانه عالم عشق و نیز استانه مرشد قوله | |
| تا که در دام چهل آدم تند و خوش شخراص | در کلبه انتظار وقت فرصت میکنم |
| تند و بختین پرده است آتش خوار و خوش رفتار که کبوه بود اگر اکبک گزیده خوشترام خوش رفتار قوله | |
| در خطا اگر بوسه حق نشیند بشو این سخن | در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم |
| در حضورش در برده اد غیبت عقب قوله | |
| چون صبا آقان و خیزان میر و ماکو کویت | در رفیق راه استمداد هست میکنم |
| رفیقان یاران استمداد طلب مد کردن هست تو چه قوله | |
| خاک کویت بر تپا بهر حجت ما پیش ازین | لطفها گوی تا تخفیف رحمت میکنم |

در کلبه انتظار وقت فرصت میکنم

خاک کو میت دنیا بعد لطفها کردی مقدار است که ازین آفرید یا بسوی خودم باز طلبید یعنی آنست که دنیا تخیل مانیکنند و مارا توقف در نیجائے سنو و لطفها کردی که مرا ازین خاکدان برائے حصول عرفان برود و آوردی اکنون که بعرفان رسیدیم دلم ازین مقام برخواست در رحمت وجود خود را ازین مقام تخفیف میکنم و توجه بآن مقام میکنم و نیز آنست که دنیا تخیل من نمیکند و مارا توقف نمی سنو و لطفها کردی که بسوی خود طلبیدی حکم ترا اجابت کردم و رحمت وجود خود را ازین مقام تخفیف میدهم و از باب قرب زمان رحلت خویش معلوم میشود و نیز خاک کو میت عبارت از وجود باشد بحکم خلق الانسان ضعیفا و رحمت بیچ و تاب عشق است یعنی آنست که اے خالق جان وجود من که از پسری ضعیف شرده رحمت و شداد عشق نمیتواند کشید لطفها کردی که مرا چون طوطی درین نفس آوردی تا مقامات بلند بدست آورم اکنون رحمت و سزا تخفیف میکنم و توجه بمقام دیگر سببهم قوله

| | |
|---|---|
| از زمین عرش آیین میکند روح الامین | چون دعاے پادشاه ملک ملت میکند |
| میکن دست راست روح الامین جبریل عزم قوله | |
| خسرو اسیر چاه و مال دارم زین قبیل | التماس آستان بوسی حضرت میکنم |
| زین قبیل ازین واسطه التماس درخواست غزل | |
| روز عید است من امر و دوران تدبیرم | که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم |
| روز عید مکاشفات انوار حاصل سی روزه زین صلاح ساغر گیرم | بیشق و زنی مشغول کردم قوله |
| من بخلوت نشینم پس ازین در منزل | زاهد صومعه برپایه بند زنجیرم |
| بمثل فی مثل و بالضرر قوله | |
| پندیرم آنه دبدو اعظم شهرم لیکن | من نه آنم که دگر پندیکه پندیرم |
| پندیرم قبول کنم قوله | |
| می پذیرم مے و سجادہ تقوی بروش | آه اگر خلق شود آگه ازین تزویرم |
| مے پذیرم مے نوشی مے کنم سجادہ تقوی بروش | بظاہر و لباس زهد تزویر مکر و باور و دروغ مخول |
| از دست کوه خود زیر بارم | که از بالا بلند ان شر مسارم |
| ز دست کوه یعنی از بے استعدادی و یا بسبب زهد زیر بارم | گفتار بجرانم بالا بلند ان مشوقان |

حافظ در مضمون درد کشته را بجا
بکار آید شوقی که چون باطن حریفان

عشق گویند که حافظ سخن پیر نباش
ساخته ده نیمه افروز به از صدرم

زلفت

سرک دارم چون حافظ است
بخطب آن ببری اسیر دارم

۵۱
ایضا
میرزا ابوالفتح

| | |
|---|-------------------------------------|
| نزدیکت که ازین غصه این فلک نیلگون سن گشته زبون دیوانه و مجنون کردم قوله | |
| مگر زنجیر موت گیر دم دست | و گرنه سر بشیدائی برآرم |
| زنجیر موتی معشوقی گیر دم دست دستگیری کند شیدائی دیوانگی قوله | |
| ز چشم من بهر س اوضاع گردون | که شب تار و ز اختر می شمارم |
| اوضاع جمع وضع یعنی روش و طبیعت اختر سترون کنایت از بیدار بودن که به شب بیداری اختر سترون قوله | |
| باین شکرانه می بوسم لب جام | که کرد آگه ز دور روزگارم |
| آگه واقف و خبردار قوله | |
| مکن عظیم زخون خورون درین دشت | که کار آموز آهوی ستارم |
| ستار و تاتار و لایتی ست شک خیز قوله | |
| اگر گفتم و حای می فروشان | چه باشد شکر نعمت می گذارم |
| می فروشان عاشقان چه باشد جایی تعجب نیست غزل | |
| زلف بر باد مده ناند ہی بر بادوم | ناز بنیاد مکن تا کنی بنیادوم |
| عالم کثرات برابریشان ساز و حجاب راه مانگردان تا کنی بنیادوم خراب ساز می مرا قوله | |
| سرخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گل | قد برابر از که از سرو کنی آزادوم |
| سرخ بر افروز جمال خود بنابر گل گل محبوب مجاز قوله | |
| می مخور بادگران تا خورم خون جگر | سرکش تا نکشد سر لبکای فریادوم |
| تا خورم خون جگر تا بکشد غم غصه نشوم جمع مجلس تا ز روی از یادوم تا فراموش نکنم من ترا | |
| حافظ از جور تو حاشا که بناله روزگار | من از آن روز که در بند تو ام آزادوم |
| غزل | |
| دوشینه در عالم شراب آبخان مست و خراب بودم که ذره از خود خبر نداشتم و در کوچه نیستی بامبران | |
| کوچه خرابات میگفتم ای زاهدان راه عفت و صلاح دای افسردگان خانقده سبباری قوله | |
| سرم خوش است بیانک بلند میگویم | که من نسیم حیات از پیاله می جویم |
| دازین نوع اسرار بیان میگویم شاید که از گلستان انک بعلی خلق عظیم بود به بشام جان ایشان رسد | |

| | |
|---|-----------------------------------|
| با دل خود گفتم چه سود این بیان که پیش ازین اهل لغین چنین گفته اند که قوله | |
| چو بکس ز بهر بوی چو خمار بنشیند | مرد بهت درویش کشان خوشخویم |
| یعنی ترش روی که بر چهره نابدان بسبب سخت می شود چه خمار را بچیز که در دندان قدری شراب بر آید دفع خمار نشود و آن چیز محقر باشد اهل تهنش اعتبار نمی کنند و در کشان مرشدان زمانه چه حدیث سلف خورده اند پس سنی گفت که ترش روی و خدی که زاهدان را در میدان بهر بوی چو خمار که دندان را عیب باشد | |
| گفت اند و آنچه ستایم دست پیش بیت ایشان محقر مینمایم و در کشان راه عشق کشاده پیشانی ام پس پیروزی است که حکم فایتنوا الله الوسیله دست و دامن پیرانی و درین راه بخود نروی چرا که | |
| اگر نه پیر معغان و سر بر دست بکشاید | کدام ره بر خیم چاره از کجا جویم |
| پیر معغان مرشد کامل چون سالک را بجز اظهار عجز و نیاز و شکستگی و درویشی با پیر خود که محبوبیت چاره نیست بنابران گوید قوله | |
| ز شوق زگرست و بلند بالائی | چو لاله با قرح افتاده بر لب جویم |
| یعنی من موحدم و موحدا را بسجده یا گشت چه تفاوت زیرا که استغراق او بهر آن مقام است گوید قوله | |
| تو خائفاه و خرابات و سیاه بین | خدا کو است بهر جا که هست با اویم |
| به عقیده گوید که اے مقلد ازین اعتراض چه یخیزد و از خود بینی چه کشاید سالک که آینه دل از خیار تقلید پاک کرده اند و به شفقت بطالب سرگشته گوید که قوله | |
| غبار راه طلب کیبای هر فرست | غلام دولت آغ خاک عبیر من موم |
| و نیز بیان شوق میکند و از مسکن و اراوت خود خبر میدهد قوله | |
| شدم فسانه بیهوشگی و ابرو و دوست | کشیده در خم چو گان خویش چون گویم |
| گفته است اهل طاعت با طاعت زوگان که استقامت چه فایده از اعتراض قوله | |
| اگر نه در چشم سوزش و خود روی | چنانکه بر در شمع سید هندی میر ویم |
| و باز بر سر سخن خود می رود که از جرعه شراب ازل مست شده بود میگویی که ساقی لطف غدا باقی قوله | |
| بیاری که لب تو ای حافظ از دل پاک | غبار زرق بلیغ قرح فرو شویم |
| غزل | |

| | |
|--|---------------------------------------|
| صنم با غم عشق تو چہ تدبیر کنم | تا بکے در غم تو ناله شبگیر کنم |
| شبگیر شب و سحر گاہ قو کہ | |
| باسر زلف تو مجموع پریشانی خویش | کو مجاہے کہ یکایک ہمہ تقریر کنم |
| سر زلف جذبہ عشق مجموع جملہ بحال | قدرت تقویر مقرر کردن قو کہ |
| انچہ در صورت ہجر تو کشیدم بہیات | در دھند نامہ محالست کہ تقریر کنم |
| تقریر ہشتون قو کہ | |
| آزماں کار زحمت دیدن عالم باشد | در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم |
| تصویر صورت کردن قو کہ | |
| اگر بدانم کہ وصال تو بدین دست دہم | دل و دین را ہمہ در بازدم و توفیر کنم |
| دست دہد میسر شود قو کہ | |
| زندیک را نکم و با شاہدے ہم صحت | نتوانم کہ و گر حیلہ و تزویر کنم |
| تزویر سخن دروغ قو کہ غزل | |
| ساہبا سپر و می مذہب زندان کردم | تا بقوت اے خرد و حرص بزند ان کردم |
| مذہب زندان عشق قو کہ | |
| من بسر منزل عشقانہ بنجو بروم راہ | قطع این مرحلہ با مرغ سلیمان کردم |
| عشقانہ حق این مرحلہ منزل عشق مرغ سلیمان مرشد قو کہ | |
| سایہ بردل رشیم گلن اے گنج مراد | کہ من این خانہ بسودا سو تو ویران کردم |
| گنج مراد مشوق قو کہ | |
| نقش مستوری و مستی نہ بہت من نسبت | انچہ استاد ازل گفت بکن آن کردم |
| مستوری نہ بہت مستی عشق استاد ازل حق تعالی قو کہ | |
| توبہ کردم کہ بلوسم لب ساقی و گنون | میگزیم لب کہ چہ آگوش بنادان کردم |
| میگزیم لب انوس میگزیم ویشیانی سے ختم قو کہ | |
| دارک از لطف ازل منزل غم و دل طبع | اگر چہ در باقی میخانہ فراوان کردم |

بست امکان خاص از غم اے خدایا
چونکہ تقریر بہت زیاد ہے یہ تحریر

| | |
|--|------------------------------------|
| میخانه عشق قوله | |
| اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بخت | اگر صبر نیست که در کلبه احزان کردم |
| یوسف معشوق غزل | |
| صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم | دین دلق زرق را خط بطلان بر کشیم |
| سالوس کرد و یا خرقه سالوس اضافه تیانه زرق فرب وفاق دلق زرق اضافه تیانه بطلان بال کرد | |
| نذر و فتوح صومعه در وجه می و هم | دلق ریا باب خرابات بر کشیم |
| آب خرابات شراب قوله | |
| کارے کنیم ورنه خجالت بر آورد | روزے که نقد جان بجهان در کشیم |
| کارے کنیم عشق حاصل غایم خجالت بر آورد و شرمندگی نمره دهنقد جان بجهان در کشیم | |
| بیردن بهیم سر خوش و از بزم مدعی | خارت کنیم پاوه و شاید بر کشیم |
| سر خوش خوش دست بزم مجلس شراب و جشن قوله | |
| سر قضا که در تنق غیب منوریت | مستانه و ش نقاب رخسار بر کشیم |
| شق پرده منروی گوشه نشین نقاب پرده قوله | |
| کو عشوه ز ابروے تو تا چو ماه نو | گوئی سپهر در خم چو گان زر کشیم |
| چو گان زر اشاره بماه نو قوله | |
| فروا اگر نه روضه رضوان بجا و بند | غلمان ز غرقه جور زجت بدر کشیم |
| فروا قیامت روضه رضوان بهشت غلمان غلمان بهشت حور سے از زمان قوله | |
| حافظ نه حدیاست چنین لافها زون | پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم |
| چنین لافها اشاره بمضمون بیت ماسبق پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم بمعنی خود را بیک غزل | |
| صلاح از ما چه بجوی که رند انرا اصلا گفت | بدور ز کس مست سلامت را و عا گفت |
| صلاح آوازے که براس طعام کنده و ملاز ز کس مست و از چشم ذات که هست چشم اینجا بمعنی نقد ذات و کویان میند وجود کائنات بمعنی آنست که صلاح کار از ما چه طلب واری که من رند انرا پیش خود خوانده ام و بایشان الفت پیدا کرده ام و رندان هر چه می یابند در می بازند و در عشق ذات | |

بر چه کردم همه از دولت قران کردم
نیم نیمی و سلامت بی جلن حافظ

مستانه

| | |
|--|---|
| سلامت را دعا گفتم و دوا ع نمودم و اصلاح کار و نبوی براس سلامتیت قوله | |
| من از چشم خوش ساقی خراب آقا ده ای که | بلاسی که جیبیک مد هزارش مر حبا گفتم |
| مر حبا خوش آمدی قوله | |
| قدرت گفتم که شمشاد است پس نخلت بیا آورد | که این نسبت چرا کردی و این بهتان چرا گفتم |
| بهستان دروغ و تهمت نذا بهتان عظیم قوله | |
| اگر بر من نه خشنای پیشانی خوری آخر | بخاطر دارا نمعنی که در خدمت کجا گفتم |
| کجا معروف و بمعنی کدام و هر کدام مقام و بختی که و جابجا و چه قوله | |
| جگر چون نافه ام غول گشت بزم نیمه شب | جز آنکه باز نقش سخن از جن خطا گفتم |
| خطا ضد ثواب غزل | |
| عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام | بجلس انس و حریف همدم و شرب همدم |
| فام بختی رنگ همدم محب و موافق همدم همیشه قوله | |
| باده گل رنگ تلخ و عذب خوشخوار و سبک | لقه از لعل نگار و لقه از یاقوت جام |
| گل رنگ سرخ خوشخوار خوش خورنده و خوش مزه قوله | |
| ساقی شرابان و مطرب شیرین من | همنشین نیک کردار و حریف نیک نام |
| ساقی نوشانه و کردار فضل قوله | |
| شکوه و لطف و پاک رشک آب زندگی | دلبر و حسن و خوبی غیرت ماه تمام |
| ماه تمام بد قوله | |
| از مگانه و نشین چون قصر فردوس برین | گلشن پیرانش چون روضه دار السلام |
| روضه دار السلام بهشت قوله | |
| صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باد | دوستانان صاحب مهر و ایمان دوست گرام |
| دوست گرام آنکه کارهایش بر حسب مطلوب و مراد دل دوستانش بود قوله | |
| غمره ساقی به بخالی خردا، نخته تیغ | زلف دلبر از برای صید دل گسترده ام |
| غمره مزه چشم برهنه زن بنا و حرکت چشم آ نخته تیغ کشیده تیغ قوله | |

و این شعر از حافظ است که در این کتاب
نوشته شده است و در این کتاب
نوشته شده است و در این کتاب
نوشته شده است و در این کتاب

على ان يبتدئ من غير استعانة

نقل

| | |
|--|--------------------------------------|
| ز آفتاب قبح ارتفاع عیش بگیر | چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم |
| ارتفاع بلند شدن ارتفاع عیش بگیر کمال عیش حاصل کن قوله | |
| نشان موی میانش که دل درویشم | از من پیش که خود در میان منم |
| نشان کنایت از فارسی از غیر قوله | |
| بزمین دو دیده حیران من هزار افسوس | که بادو آینه رویش عیان منم |
| دو آینه کتایت از دیده قوله | |
| قد تو باشد از جو بار دیده من | بجای سر و جزایب روان منم |
| جو بار دیده اضافه بیانی قوله | |
| من و سفینه حلقه اندرین دریا | بضاعت سخن در نشان منم |
| سفینه کشتی اندرین دریا دنیا خوشی بضا عشت رخت غزل | |
| قاش میگویی از گفته خود | بنده عشقم از هر دو جهان آزادم |
| <p>همه در عالم علوی و سفلی ساکن بودم در تنی در عالم ظلمانی و نورانی شدم بر فنا در دم و در زنی شدم بسر و دم تا گاهی رفتم مقصود اصلی ندیدم و هر ظلمت و نور را حجاب چه مطلوب یافتم بالضرورت دست اندر برداشتیم و چون از نارسانی خود سرگردان شده ام و به تنهایی اقدام قدر عباد خود را در عالم بیگانه با فرشته و هیچ لطف قامت خود قناعت کرده ام و بیایم و دم لا جرم گویم قاش میگویی از دخیل سالک میگویی که من بسعد را در لباس نبی پیچیدم تا گدایان بلذت میگویی قاش از قوله</p> | |
| طاهر گلشن قدیم چه دهم شرح فراق | که درین دامگه حادثه چون اقدام |
| <p>طاهر پرده گلشن قدس ایستاده از من چو پیروی که در آن آب و هوا چگونه نشو و نما داشته و مرغ و مرغ من در آن گلستان بچه کینیت طهران میکردم از زبان آن بچه جانی نیست مجاش نیست که میگویی طاهر قدیم</p> | |
| من ملک بودم و فرود من بزمین نیاید | آدم آورده بدین ویر خراب آبادم |
| <p>از طاعت اصلی خود خبر میداد که طینت من مانند فرشته از باکی بود و بری از کدورات بشری مسکن بود آدم صحنی سبب شد که بدین خرابه اقدام میگویی که من ملک بودم قوله</p> | |
| سایه طوفانی و دو کجونی خود را لب و دوش | به هوا میگردانم و تو فرشته از یاد من |

| | |
|---|--|
| طوبی اسم تجر فی البینه وفارس بیان بختی خوبی استعمال کرده اند یعنی آشنایان معرفت کرامت کرد که کسب دوست را شناختم و از بس دوست مست و بهوش شدم و هر چه غیر از دوست بهد را فراموش کردم و حال آورد زبانه نیست که تکرار میکنم سایه طوبی الخ قوله | |
| نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست | چشم حرف در یاد نداد استادم |
| منتهی چون دوست را شناختم و در و یا عشق او مستغرق شدم آشنایان که بوجد خودم شعور نماند و چون بوجد آدم طالبان کسب دوست از من پرسیدند در جواب گفتم که نیست بر لوح دلم الخ قوله | |
| اگر کوب بخت مرا بخت مجسم نشاخت | یارب از ما دور گیتی بچه طالع زادم |
| طالبان را تعبیه شده و خلقت انسان که نتیج و انا بحقیقت او مطلع نشد با وجود این همه تقدیس ملائک مامور بشد سجده آدم پس جای تعجب شد که چگونه مخلوق است که چندین تکریم شد گوید کوب بخت مرا بخت مجسم الخ قوله | |
| تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق | هر دم آید غم از لوبیا کربادم |
| بنا بر مندان کسب عشق که غم داند و محبوب مطلوب ایشانست بخت دوست مبالغت میکنند تا شدم حلقه الخ قوله | |
| میخور و خون دلم مرد کسب دیده سرت | که چیر دل بچکر گوشه مردم دادم |
| عاشق را حالت میلست که صد هزاران جور و جفا به محبوب را بان تحمل میکند و سعادت جمله بسبب آن میل صورت بند و گاه به بشریت بیطاعتی روضه میدهد آن بیطاعتی را بخود انا میکند و آن در دل افکود میداند چنانکه میخور و خون الخ باصل اباعن جد قوله | |
| پاک کن چهره حافظ بسز زلف زار شک | ورنه این سیل دادم بهر و نبیادم |
| محب را دعا نیست که مدت مدید است که مانند لوبیا در آرزوست و خسار آن گلخانه چشم خون افشان مرا بغیر از گریه کار نیست امر و زانانگاه مهر افروز از سر صدق التماس میکنم که لے و لبر پرسی پیکر از روضه لطیف نه از سر قهر پاک کن چهره حافظ الخ قوله غزل | |
| فتویٰ پر مغفان دارم و قولیست قدیم | که حرام است می آنجا که نه یالے استندیم |
| یعنی هر عملی که موجب بخودی باشد از ذکر و فکر و سایر عبادات بدنی و مالی درست نبود و در جائی که یار حاضر نباشد و حضور یار کنایه آنراست که در دل حاضر بود به این معنی که هر عمل که کرده رضا را دوران عمل مراد باشد چنانچه خود فرمود غرض از سجده میخانه ام وصال شماست به جز این خیال ندارم خدا گواه منست الخ قوله | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| چاک خواهم زدن این دل ریائی حکیم | روح را صحبت جانین غدا بپایم |
| این دل ریائی وجود مستعار روح بداند وجه تسمیه روح آنست که از عالم امر است و خطاب و عنا | |
| برو نیست اولی و در بر میت منظر ذات الهی است و منظر صفات ناقصاتی و منرا و است طافت حق | |
| مروید است و کنه حقیقت و معلوم نیست که دیکس اوزان عین الروح قلب الروح منی الکرماتی جانین | |
| کتابیه از نفس است قوله | |
| لکرت صحبت ویرین من از یاد بر رفت | ای نسیم سحری یا دوش عهده قدیم |
| نسیم سحری مرشد و دارد قوله | |
| اما مگر چه فشانده لب جانان برین | سالمه از آن شده ام پرور میخانه مقیم |
| برای آنکه لطف بماند و سخن با ما گوید زان شده بدان سبب قوله | |
| غنچه گوشت گدل از کار فرو بسته مباش | کز دم صبح مدویانی و الفاس نسیم |
| غنچه عاشق و غنچه صبح فضل حق نسیم مرشد قوله | |
| فکر به بود خود و دل زور دیگر کن | در و عاشق نشود به پدا و اس حکیم |
| پدا و علاج در و عاشق نشود به پدا و اس حکیم مضمون این بیت است لقد است حیه الهوی | |
| کبی بی به ظالمی لبها و لارانی قوله | |
| گوهر معرفت آنه روز که با خود بهی | که نهیب و گران ست نصاب زویم |
| نصاب آنکه که مال زکوة بر و واجب آید قوله | |
| دام سخت است مگر بایر شود لطف خدا | در نه آدم نبر و صر فیه شیطان رحیم |
| سخت دشوار صر فیه قلب رحیم رانده آدم نبر و صر فیه شیطان رحیم آدم نبر و صر فیه شیطان بخورد قوله | |
| بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری | سر بر آرد ز گلم زخمی کنان غم رحیم |
| اگر بر سر خاکم گذری اگر بر قبر من گذری غم رحیم استخوان ای سیه قوله | |
| دلبر از ما بصد امید گرفت اول دل | تا آنجا عهد فراموش نکند خلق کریم |
| اول استاده قالیا البسته غزل | |
| کو فریخته که خد مستو پیر میغان کنم | وز پند پیر دولت خود را جوان کنم |

حافظ از آنکه در وقت نیست بر و شاکر طبع
چه به از دست لطیف سخن و طبع نسیم

فرصت فراغت وقت پیرمخان مرشد جوان گنم روزا فردن گنم میخانه عالم شق بگوش گفت
با همتی گفت دی روز گذشته آن بخیل کتایه از منکر فرار گریز غزل

اگر چه ما بندگان بادشیم | پادشاهان ملک صبحیم

اگر چه این بظاہر پادشاهان این بیایان قوله

گنج در آستین و کیسه تہی | جام کیتی نما و خاک رہیم

اسرار و حقائق در دل غنی و بظاہر بیچدان خاک رہیم متواضعیم قوله

ہوشیار حضور و مست غرور | بحر توحید و غرقہ گنہیم

غرقہ گنہیم گرفتار این وجود مستعاریم و چونک ذنب لایقاس لہا ذنب قوله

شاه ذبح چون کرشمہ کند | ماش آئینہ رخ جو مہیم

ماش ماورا قوله

شاه بیدار بخت راہر شب | مانگہبان افسردہ گنہیم

افسردہ تاج قوله

رنگ تزویر پیش ما بنود | شیر سرخیم و افنی سپہیم

تزویر دروغ قوله

شاه منصور واقف است کہ ما | روی بہت بہر کجا کہ ہیم

ہمت قصد دل در توجہ قوله

دشمنان راز خون کفن سازیم | دوستان رقبائے فتح و ہیم

راز خون کفن سازیم ہلاک کنیم قباہ فتح و ہیم سرفرازیم قوله

گو غنیمت شمار ہمت ما | کہ تو در خواب و ما بیدار گیم

گو غنیمت خطاب بطالب ہمت ما توجہ ما ہمت الرجال قلع الجبال و در خواب گرفتار غفلت

ما بیدار گیم در حضوریت قوله

وام حافظ بگو کہ باز دہند | کردہ اعتراف ما گوہیم

وام قرض اعتراف استدار غزل

| | |
|---|------------------------------------|
| گردست رسد بر سر زلفین تو نامم | چون گوی چو سر ما که چو گان تو بامم |
| پروانه راحت بده ای شمع که شب | از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم |
| پروانه معروف قولہ | |
| آندم کہ بیک خندہ دہم جان چو صراحی | مستان تو خواہم کہ گذارند نمازم |
| آندم آنوقت بیک خندہ بیک تجلی چو صراحی چون منصرف قولہ | |
| چون نیست نماز من آلودہ نمازے | در میکدہ زان کم نشود سوز و گدازم |
| اشکال درین بیت آنست کہ ہر گاہ نماز خواہد یا کہ قابل قبول الہی نیست کم نشدن سوز و گداز در در میکدہ چہ فائدہ دارد جو این آنست کہ چون طاعت ظاہری من قابل قبول نمی نماید سوز و گداز باطن کہ در میکدہ یعنی خانقاہ پیرو خود دارم نمی گذارم بارے آن سوز و گداز جب نقصان آن طاعت کند ہمین اشکال درین بیت ہمراہ دارد حاشیہ کہ نیم معتقد خویش الہ قولہ | |
| گر خلویت مارا سچے از رخ بفروری | چون شمع و آفاق جہان سر بفرارم |
| از رخ بفروری بخور جمال خود روشن کنی قولہ | |
| محمود و بود عاقبت کار درین راہ | در سر برو و در سر سو و اسے ایامم |
| محمود ستودہ غزل | |
| اگر چہ از آتش دل چون خم کو در چشمم | مہر برب زوہ خون میخورم و خاموشم |
| عجب در جہانی میگوید کہ من دردادی محبت کہ صدق و مودتم از جور قیبت و از جہاں حبیب شکایت میکنم صمت و سکوت شعار و صبر و تحمل حصار نیست گر چہ از آتش دل الہ قولہ | |
| من کے آزاد شوم از غم دل چون ہر دم | ہندو سے زلف بتے حلقہ کند در گوشتم |
| ہندو سے زلف بتے زن معشوق قولہ | |
| حاشیہ کہ نیم معتقد طاعت خویش | اینقدر بہت کہ کہ قدس سے تو شوم |
| طاعت خویش طاعت ظاہری خویش کہ کہ قدس سے میں تو شوم دای اشتغال را بجہ تخیل گاہ گفتہ قولہ | |
| ہست اسیم کہ علی رحمہ عدد روز جزا | فیض غفوش نہد بار گنہ بردوشم |
| علی الرحمہ بر ضد روز جزا قیامت قولہ | |
| پدم روضہ رضوان بدو گندم بفرودست | ناخلف باشم اگر من بجوے نفرو شوم |

حافظ غزل کا یہ شعر کہ درین دورہ جز نام نشاید کہ بود خرم رازم۔
سہ شعر ہر سہی دیکھائی را نسبت یکند طاعت من دانست از حقین و جاہان مایوس بشوم دیکھتم ہست اسیم کہ علی رحمہ

| | |
|--|-----------------------------------|
| سایک فنا و دنیا و بقا و آخرت معلوم نموده که اسباب معیشت و فراغت همه بیاد خواهد شد همچنانکه پیشینان نماند من نیز تمام عجب حالت است نمیدانم چرا چه میشود پدرم روضه پدرم آدم عم قولم | |
| من نخواهم که نوشتم بخیر از راقی ختم | چگونه گر سخن پیر معان نینوشتم |
| راقی ختم پالوده ختم قولم | |
| اگر ازین دست زند مطرب مجلس عشق | شعر حافظ ببرد وقت سماع از پیشم |
| ازین دست ازین فرع زند بیان کند ره عشق باب عشق سماع شنیدن غزل | |
| اگر من از سر زلفش مدعیان اندیشم | شیوه زندی و مستی نرود از پیشم |
| مدعیان زاهدان ظاهریت شیوه طریقه زندی قطع نظر اناعمال نرود از پیشم پیش تو انعم برد قولم | |
| شاه شوریده سمران خوان من و سالارن | زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم |
| شوریده سمران عاشقان قولم | |
| بر چنین نقش کن از خون دل من خالی | تا بداند که قربان تو کافر کیشم |
| کیش طریقه قولم | |
| و این از شمع خون دل ما دهم چین | که اثر در تو کند گر بخراشی ریشم |
| ریشم چپ کی قولم | |
| اعتقاد به بنما و بگذر به سر خدا | تا ندانی که دین خرقه چه نادریشم |
| یعنی اعتقاد بکن و ازا بگذر و خرقه سر مادر تا از درویشی ما اعتقاد تو فاسد شود و با عرض و انکار پیش نیایی که آن موجب بلائی است با درویشان هر که در افتاد بر افتاد قولم | |
| من اگر ندیم و گریه چه کاریم پاکس | حافظ را از خود عارف وقت خویشم |
| حافظ نگاه دارند غزل | |
| اگر چه افتاد زلفش گریه در کارم | به چنان چشم کشاد از کرمش میدام |
| زلف دنیا و جذب گر به بستی چشم امید کشاد کشایش قولم | |
| بطرف حمل کن سرخی رویم که چه جام | خون دل عکس برون سید به از خضام |
| بطرف حمل کن محول بخوشنم کن قولم | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| ستم آن شاعر ساحر که با فسون سخن | از نئے کلک همه شہر و شکرے بازم |
| لے کلک اضافتہ بیانہ قولہ | |
| پروہ مطرب از دست برون خواہ برد | آہ اگر زانکہ دران پردہ نہ باشد بازم |
| پروہ مطرب سرود مطرب مراد سخنان عشق کہ مرث بیان فرماید بار دخل قولہ | |
| بصد امید نہادیم درین بادہ پاسے | اسے دلیل دل کم گشتہ فرونگہ از م |
| درین بادہ اشارت عشق دلیل راہنا قولہ | |
| چون شش در گز باد سے پرم وید | باکہ گویم کہ بگوید سخنے با یارم |
| گذر باد رگزار باد سے پرم سے تو اتم قولہ | |
| دید کا بخت با فساد او شد در خواب | کو نیسے ز غنایت کہ کند بیدارم |
| خواب محو بیدارم محو غزل | |
| اگر ازین منزل غریب بسوی خانہ روم | نذر کروم کہ ہم از راہ بیخانہ روم |
| منزل غریب دنیا خانہ مراد عالم اطلاق میخانہ عشق قولہ | |
| ازین سفر کہ بسااست بوطن باز رسم | وگر آنجا کہ روم عاقل و فرزانه روم |
| انجا اشارت بمنزل غریب عاقل و فرزانه روم یعنی برگزینہ روم قولہ | |
| تا بگویم کہ چہ کشف شد ازین سیر سلوک | بر در میکہہ بابر بط و پیمانہ روم |
| کشف ظهور قولہ | |
| بعد ازین دست من وزلف پوزخیر نگار | تا بیکے از بے کام دل دیوانہ روم |
| کام مقصد و مراد قولہ | |
| آتش نمایان رہ عشق گرم خون بخورند | تا کسم گر بشکایت بر بیگانہ روم |
| ناکس کینہ قولہ | |
| اتریم آندم کہ چو حافظ بنو لای فیر | سر خوش از میکہہ باد و ست بکاشانہ روم |
| کارشاد حسانہ غزل | |
| اگر دست دید خاک کعبہ پائے نگارم | در لوح بصر نقش نگارے بر نگارم |

دوش میخشد کہ حافظ ہم از بیست و ہر بار
بخاک خاک دست باکہ بگو و آرم

بر دست دید خاک کعبہ پائے نگارم

| | |
|--|------------------------------------|
| وست و بد بست آید و میر شود لوح بصر چشم بنگارم نقش کنم قوله | |
| پروانه او گر برسد در طلب جان | چون سمع بهاندم بدست جان پیارم |
| بدست منی الفور قوله | |
| دامن مفتشان برین خاکی که پس از کجا | زین در نتواند که برد باو غمبارم |
| زین در از دور تو قوله | |
| از بوسه کنار تو شدم عرقه امید | از موج سر شکم که رساند بکنام |
| بوسه امید کنار کناره قوله | |
| اگر قلب دلم را ننهد و دست عیاری | من نقد روان در روش از دیده پیارم |
| قلب دل دلی عیاری غاصی است مرتبه روان راجع نقد روان از دیدیم کنایه از اشک قوله | |
| امروز کشم سر ز وفا من و اندیش اینجا | ز ان شب که من از غم بفلک دست برآرم |
| بفلک دست برآرم دست بدعا برآرم قوله | |
| زلفین سیاه تو بدلداری عشاق | دارند قراره و دیر دند ترارم |
| تشرار عهد غزل | |
| مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم | که پیش چشم بجا رت بمیرم |
| غمزه نگاه چشم چشم بهیار چشم معشوق که بیماری صفت ایشان است و آن کم التفاتی دین محبت حوران است که حق قاصد است الطرفین قوله | |
| انصاب حسن در حد کمال است | ز کاظم ده که مسکین و فقیرم |
| انصاب آن قدر مال که زکوة بر و لازم آید زکوة سه قسم است زکوة اغنیا - زکوة فقیان - زکوة معشوقان - زکوة اغنیا بر مذموب فقیان از دو صد درم بعد از گذشتن سال پنجم درم و بر مذموب فقیان در حال دیست درم باید داد و جان بشکرا نه بر سر آن باینها و قاضی بهمانی در تمهیدات آورده که زکوة قنطرة الاسلام طائفه که مال دارند خود زکوة برایشان واجب آید اما نمیدانم که الصدقات للفقراء و المساکین باید دانست که ایشانرا علم آخری باشد که انفع من العلم از آن کثر علم و رزق که ایشانرا دهند و من در قنطاره مناد قاضی احسن قرابتیان و محبتیان و مریدان را از آن زکوة | |

و نصیب دهند که العلم لایحل منعه آن بر قدر وصله خلق نشان کنند و این آیه را کار بندند که و میساک
 کذمتنا هم ینفقون خلق را از معرفت کسی بکنند که از انجفیا فاحسبت ان اعرفنا فخلقت
 الخلق لا اعرف نصیب دهند هم صحبتیا ترا اما عموم خلق را از دعای ایشان و برکت ایشان از بلا و
 رنجها خلاصی بود و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایشان را کند هر یک بقدر نیاز محجوب و مستحق عقوبت
 را از ازل بهشت گردانند و اگر نترسند که از انجفیا مراد گنج رحمت است که کتب ربکم علی نفسہم الرحمن
 و زکوة معشوقان مشاهده جمال خود از عاشقان باز نه دشتن و لطف و رحم بر حال شتاقان خود در

مبادا جز حساب مطرب وے اگر نقشه کشد کلک و بیرم

نقشه کشی نوبه کلک قلم قوله

چنان پر شد فضای سینه از دوتا که فکر خویش گم شد از ضمیرم

فضا زین فراخ و کشاده ضمیر اندرون دل و اندیشه و آنچه در دل گیرند قوله

در آن غوغا که کس کس را نپرسد من از پیر معنان منت پذیرم

غوغا فریاد و آسای که از مردمان کثیر یحاج نیز در آن غوغا اشاره بقیامت پیر معنان مرشد قوله

قرار سے کردہ ام با سے فروشان کہ روز عزم بجز ساغر نگیرم

ساعر کنایه از شراب از ذکر ظرف و اراده مظهرت قوله

چو طفلان تا کے زین زاهد فریبی البسبب بوستان و شهد و شیرم

یعنی بسبب بوستان و شهد و شیرم چنانکه زاهدان را چو طفلان تا کے کنی زاهد فریبی و بچہ
 محقرم از خود او را بشکے اسے مرانا کے چو زاهدان طفل از خود بغیر اندازی و مجازا در پیش نظر ملایه که از ک
 بزرگ غیر ایا خود میر ضمیر قوله

من آن مرخم که ہر شام و سحر گاہ ز بام عرش سے آید صفیرم

صفیر آواز قوله

من آن دم برگزتم دل ز حافظا کہ ساقی آشت یار ناگزیرم

برگزتم قطع نمودم غمزل

من کہ باشم کہ بران خاطر عاقل گدم لطفها میکنی اسے خاک رت تاب سرم

| | |
|--|--------------------------------------|
| عاطر خوشبو خاطر عاطر کنایه از خاطر معشوق قوله | |
| دلبر اینده نوازیت که آموخت بگو | که من این ظن بر قیاس تو هرگز نبرم |
| بنده نوازیت بنده نوازی ترا ظن گمان این ظن اشاره به بنده نوازیت قوله | |
| همتم بدرقه راه کن ای طائر قزل | که درازست ره مقصد من تو سبهم |
| همست تو بهیمنه الرجال یقلع الجبال بدرقه راهبر همتم بدرقه راه کن توجه خود را بر راه ماکن ای طائر قزل محبوب قوله | |
| ای نسیم سحری بندگی ما برسان | که فراموش کن وقت دعای محرم |
| نسیم سحری مرشد دوارو قوله | |
| خرم آنروز که من مرحله بر بندم رخت | در سر کوته تو پر سندر فیکان خرم |
| این مرحله دنیا بر بندم رخت سفکم قوله | |
| راه خلوت که خاص بنما تا پس ازین | سے خرم با تو و دیگر غم دنیا نخورم |
| خلوت که خاص کنایه از قرب حقیقی پس ازین من بعد غزل | |
| مرحبا طائر فرخ رخ و فرخنده پیام | خبر مقدم چه خبر یار کج راه کدام |
| طائر فرخ خاص و فرخ فاصد و وارد قوله | |
| یار این قافله رالطف انزل بدرقه نا | که از خصم بدام آمد و معشوق بدام |
| بدرقه رهبر ما قوله | |
| ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست | هر چه آغاز ندارد نه پذیر و انجسام |
| ماجرای قصه قوله | |
| زلف دلدار چو ز نار همی منداید | بر وای شیخ که شدیر تنم این خرقه حرام |
| زلف کنایه از جذبه است زلف نام جذبه ذات حق است ز نار کنایه از یک رنگی قوله | |
| مرغ تقوی که بهین زوز سر صدره صغیر | عاقبت دانه خالی تو فلکندش درویم |
| صغیر آواز مرغ تقوی که بهین زوز سر صدره صغیر غلظه تقوی من که بهالم بالاشته تبار داشت قوله | |
| چشم خنبار مرا خواب نه درخورد باشد | من که مقفله و منقح فیهو کیف سیاقم |

حافظ شایسته اگر در طلب کبر و جاه
چون دریا کیم از آشوب دور و غافل خرم

| | |
|---|--------------------------------------|
| یعنی کسیکه مراد است مقلد اشک یعنی اشک بمنزله پیچیده چشم بوده باشد یعنی مانند پیچیده چشم از چشم او جدا نگردد پس چگونه خواب کند که میان خواب و اشک تضاد است و در بعضی نسخه چنین است من له یقبل داع عجباً کیف بینا هر یعنی کسیکه از بهر اقبال کند و پیش آید در عجب دارم چگونه خواب کند و میتوان که قتل ما خود از قتل بعضی کشتن باشد یعنی کسی که قتل کند و بکشد و چگونه خواب کند قوله | |
| تو ترجم کنی بر من بیدل و انم | ذاک و عواک و انانت و تلک الایام |
| یعنی این دعوی هست هشیار باش تو هستی و آن روز که در آن روز ما من براسه تو بیدل شده ام و من گفتم و تو ترجم نکردی پس دعوی این حال دعوی هست یعنی برست در سوره ال عمران واقع شده که تلک الایام و لهما بیننا الناس یعنی این از کار ما که مدار زندگانی برانست میگردد و انهم اینها میان مردمان روزی بدولت و مشورت نگذار و روزی بتکلیت و محسرت قوله | |
| تکل از حد بر تو ختم زگره رخ نیامد | سرو مینا زده خوش نیست خدایا خیرام |
| تکل پس سر و کتایت از مجربان مجازی قوله | |
| حافظ از میل یا بروی تو وار و شایه | چایسه و گوشتی محرابی که شایه ازل |
| میل محبت مزاج حریست دامنشته شده ازل حرام بزرگان غزل | |
| مراستنی و بهرم زیادت میبشی ورم | ترازی و بهرم زیادت میبشی ورم |
| بسمانم نمی بوی سیدانم پیسرداری | بدرمانم نمی بوی سیدانم پیسرداری |
| پیسرداری چه نیال داری قوله | |
| نبرد است اینها گزاری هر امانا و بگری | گذر است آردانم برین تاناکا بهشت اگرم |
| نبرد است اینها گزاری هر امانا و بگری قوله | |
| ندارم همت از درین جزو خال و اندامم | چو به خاکم گذارای گیرود همت اگرم |
| ندارم همت از درین جزو خال و اندامم قوله | |
| فروفت از غم خفت و دم میدی تا | دار از من برآوردی نمی گوئی برآوردم |
| دم میدی فریب میدی و مار باکی غزل | |
| من دوستدار و خوش و موی و گشتم | مدر پیش چشم مست و موصاف و بخشتم |

کلام

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در ردیف ایلم به تفصیل آمده است و در این نسخه نیز به همین ترتیب درج شده است و در بعضی نسخه ها نیز تغییراتی در کلمات و عبارات مشاهده می شود که در این نسخه نیز به همین ترتیب درج شده است و در بعضی نسخه ها نیز تغییراتی در کلمات و عبارات مشاهده می شود که در این نسخه نیز به همین ترتیب درج شده است

| | |
|---|-------------------------------------|
| غش آب تیره قوله | |
| در عاشقی گزین نباشد سوز و ساز | استاده ام جو شمع ترسان ز چشم |
| گزیر حیاره - قوله | |
| من آدم بهشتیم اما درین سفر | حاصل اسیر عشق جوانان مهوشم |
| من آدم بهشتیم یعنی من آدم که مکان من بهشت بوده و درین سفر کنایه از دنیا جوانان مهوش کنایه از عاشقان قوله | |
| بخت ابرو کند که کشم رخت این دیار | گیسو سحر گرد فشانند ز مفر شدم |
| کشم رخت زین دیار است بمیرم مفر کشم بستر قوله | |
| از لبیک چشم مست و زین شهر دیده ام | حقا که شمع منی خورم اکنون و مفر شدم |
| چشم مست چشم معشوق کنایه از چشم مرده ان و حار فان درین شهر کنایه از شیراز حقا سوگند سخن سرخوش است قوله | |
| شهرت پر کشم و خوبان ز شمش جیت | چیزم نیست در نه خردید از شهر ششم |
| ششمش به شمش جیت قوله | |
| گفتی ز سر عهد ازل نکته بگو | آنکه بگویت که دو پیمان در کشم |
| اشکال آنست که در میان گفتن نکته از سر عهد ازل دو پیمان کشیدن مناسبت تا ثانی را شرط اول سازد جوابش آنکه چون افشا می راز ممنوعست لاجرم میگوید که این نکته وقتی بگویم که هر دو جهان را فراموش کنم نه از عذاب این جهان ترسم نه از عذاب آنجهان اندیش نمایم و این ازین ممکن نیست قوله | |
| حسن عروس طبع مرا جلوه آرزوست | آینه نذر ارم از آن آه می کشم |
| آینه دل مصفا صاحب دل یعنی بیچ صاحب دل و هر دو می نمایم که عروس طبع خود را بر جلوه نمایم قوله | |
| حافظ ز تاب فطرت بیجا مسلح جیت | ساقی کجاست تا زنده آب به بر آتشم |
| تاب بیچ فطرت یکسر آفرینش و آغاز کار را و نیز زیرکی که متعلق روح است غزل | |
| تا پیش خاک پای تو صد رو نباده ایم | روی و رای و خلق بیکسو نباده ایم |
| طاق و رواق در رسیه و قال فضل | زینها بخاک کوهی تو بار نهاده ام |

بیک سو است

طاق نوح از جامها و جامیکتا و طلیسان رواق یکسره پیشگاه خانه مدرسه جاسه درس
قیل و قال گفت و بحث قوله

نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف وین کارو بار بسته بکیسو نهاده ایم
بار جهان غم عشق کارو بار تعلقات دنیوی قوله

مالک عاقبت نه باشک خریدیم اما تحت سلطنت نه بیازو نهاده ایم
نه باشک خریدیم بل داده خداست قوله

در گوشه امید چه نظارگان ماه چشم طلب بران خم ابرو نهاده ایم
نظارگان بینندگان - قوله

هشیار و عاقلیم که بر دست و پا بدل از خیر و بند زان خم گیسو نهاده ایم
گیسو موی بافت قوله

شبه بوی زلف تو سرود ای از لال همچون بفته بر سر زانو نهاده ایم
سودا س دیوانه بوی امید محبت و طبع دغوس لال ستوده آمدن بفته گل است

و نیز گویا بهشت که در آب رود و منور شود بود داند که بسیا هی زند بر کوع و سجودش نسبت نه کنند
خم گیسوئی جذبه عشق قوله

ناموس چند ساله اجداد نیکنام در راه جام و ساقی مهر نهاده ایم
ناموس بگ و آوازه قوله

ایم جان بدان و در گس جاد و سپردیم اهل بران دو سنبل هند و نهاده ایم
دو سنبل هند و زلف غزل

من نه آن زدم که ترک شاه و ساغر کنم محتسب داند که من اینکار را کمتر کنم
محتسب مرشد - قوله

چون جامه محو گل را باب لطف شست کج دلم خوان گر نظر بر صفی و فتر کنم
مجموعه گل اضافه بیانیه مراد دل باب لطف شست از شیر گیاه مصفا ساخت صفی و فتر کنم
و کیسوی کردن و کیسوی درق قوله

گفتی که حافظ دل بر شمع است بخت
در علقه است آن خم گیسو نهاده ایم

| | |
|---|---|
| منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بستان | کس طمع در گردش گردون دون پرو کنم |
| در گدائی در عشق مجازی گنج سلطانی مشاهده محبوب حقیقی قوله | |
| لاله ساغر گیر و نرس مست بر نامش | داوری دارم بے یارب اداور کنم |
| لاله کتایه از عاشق نرس عاشق داوری خصومت و انگیزه قوله | |
| باز کش یکدم عثمان ای ترک شهر کثوبین | باز اشک و چهره را بهت پر ز و گداز کنم |
| عثمان آن دوال که سوار بدست گیرد آشوب شور و غوغا قوله | |
| منکه اعر و زم بهشت نقد حاصل میشود | دعده فردا که ظاهر را چسب اداور کنم |
| بنقد صفی الحال فردا قیامت با و اعتبار قوله | |
| عشق در دواست و من خواص دور یابم | سرفروزم در اینجا تا کجا میر بر کنم |
| دور وانه بنزد وانه در خواص غوطه خور سرفروزم غوطه خورم در اینجا در یکدیگر قوله | |
| عاشقان از آرد کش می پسند و لطف دوست | منگ چشمم گر نظر بر چشمه کوشتر کنم |
| منگ چشمم بخیل و حریف و عشق بدین که بیکس را در چشم نه کرد و یکس نگر و این صفت حور است که این قاصرات الطرف چشمه کوشتر و صفت است که حق تعالی بجهاد عطا کرده کفوله انا اعطیناک الکوشتر بجهاد نام در سینه که نرسد از خاک پای پادشاه از دست او بر سر کنم سینه از دست مدعی پیش پادشاه فریاد کنم قوله | |
| اگر شمع ایستاده و می تو بختی اسم نه بختی | تا در اینجا میجو میخوان و عشق از سر کنم |
| از بر باد اگر خود هفت صبح از بر خوانی غمزل | |
| ما بر آیدیم شمع و سبزه و دعا بکنیم | غم بچران ترا چاره ز جاست بکنیم |
| آنکه بچشم بچرخید و به چشم زده و رفت | بازش آیدند ادا که صفای بکنیم |
| چشم بچشم گناه قوله | |
| در ره نفس گز و سینه ما بنگه شد | تیر آب بچشم و غم از سینه بکنیم |
| غم از جنگ با غم قوله | |
| مدد از خاطر زندان طلب ایدل و زنه | کار صعبیت ما واکه خطای بکنیم |

بدرستی که چشمم بچشم
باز کش یکدم عثمان ای ترک شهر کثوبین
باز اشک و چهره را بهت پر ز و گداز کنم
عاشقان از آرد کش می پسند و لطف دوست
منگ چشمم گر نظر بر چشمه کوشتر کنم
اگر شمع ایستاده و می تو بختی اسم نه بختی
ما بر آیدیم شمع و سبزه و دعا بکنیم
آنکه بچشم بچرخید و به چشم زده و رفت
چشم بچشم گناه قوله
در ره نفس گز و سینه ما بنگه شد
تیر آب بچشم و غم از سینه بکنیم
مدد از خاطر زندان طلب ایدل و زنه
کار صعبیت ما واکه خطای بکنیم

| | |
|---|------------------------------------|
| صحب سخت قوله | |
| خشک شدن شیخ طرب راه خرابات کیست | تا در آن آب و هوا نشو و نما بکنیم |
| نشو و نما افزایش دلیلی قوله | |
| سایه طائر کرم حوصله کار نکند | طلب سایه سیمون بهای بکنیم |
| سایه توج طائر کرم حوصله زده آن و مقلدان سیرغ نام جانوریت معروف که مقاسم که فکات سه زعزلت شاه مرغان گشت سیرغ یکے مرغت خوانندش بسیرغ و مراد او سیرغ عارف کامل و عاشق دامل بهما سے نام جانور که بر که سایه اش افتد پادشاه شود قوله | |
| ولم از پروه بشد حافظ خوش ایچ کیست | تا بقول و غزلش ساز و نوا بکنیم |
| نهیجه آواز نوا سرود غزل | |
| مانگو نیم بر وکیل و بناحق بکنیم | جاسه کس سیه و دلق خود از رقی بکنیم |
| دلق حبیه از رقی کبود قوله | |
| رقم مغلطه پروفتروانش نکشیم | سدر حق با ورق شعبده ملحق بکنیم |
| شعبده بازی ملحق پیوسته قوله | |
| آسمان گشتی ارباب هنرمی نکند | تکلیه آن به که برین برحق بکنیم |
| آسمان فلک که مانند آس در گردش است ارباب شهر عاشقان برحق آسمان قوله | |
| شاه کریم خنده زبانی نه بر مست نوشد | الشفاء سے کے صاف مروق بکنیم |
| شاه مرشد نه بر مست نوشد دیگران را موم دارد مروق خالص قوله | |
| حافظ از خصم خطا گفت نگیریم پرو | وزحق گفت جدل با سخن حق بکنیم |
| نگیریم پرو مواخذه او سے کنیم غزل | |
| من ترک شاهد و سه و ساغر نمیکند | حمد بار تو به کروم و دیگر کے کنم |
| یکرنگی و یکسره تی خود را بیان میکند که اے نامان کو سے صلاح من ترک شاهد الخ و من که افتاده کو سے صحبت قوله | |
| باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حیر | با خاک که کو سے دوستی برابر نمیکند |

| | |
|--|-------------------------------------|
| برین اختصار کرد حاجت تطویل نیست قوله | |
| تلقین و دریں اہل نظر یک اشارت | کردم اشارتے و مکرر نے کنم |
| پیر معان حکایت محفل میکند | مستورم از محال تو باور نمیکنم |
| پیر معان مراد مرشد کہ نصیحت او حیات نیست قوله | |
| زاد بطعنہ گفت پرو ترک عشق کن | محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم |
| محتاج جنگ نیست جنگ در کار نیست برادر نمیکنم سے برادر ترک عشق نمیکنم قوله | |
| ہرگز نہ شود سر خود خبر مرا | تا در میان میکند سرب نمیکنم |
| از سے محبت آنچنان مستم کہ از عالم خبر ندارم قوله | |
| شیخ بہ طنز گفت ترا مست مخرجور | آگاہم مگو کہ گوشتش بہر خبر نمیکنم |
| طنز خندہ و مسخرگی قوله | |
| این تقویم پس است کہ چون ابدان | ناز و کرشمہ بر سر منبر نمیکنم |
| این تقویم نسبت انہو بیخ و عالم زندگی کو شمع و ہجوں نا اہلان شہید و تراتخی فروشم قوله | |
| حافظ جناب پیر معان مان دعا | من ترک خاکبوسی این در نمیکنم |
| پیر معان مرشد ایندرا اشارتہ بستانہ مرشد غزل | |
| مراد بہیت با جانان کہ تا جان در بدن ام | ہو اواران کوش رہ چو جان خوشین دارم |
| از استحکام قول خود کہ با محبوب بود خبر میدہد کہ من غریق بحر بجزان نازندہ ام اورا و محبوبان اورا بل سگان کہ سے اورا دوست دارم قوله | |
| صفا غزل من خاطر از ان شمع چگل جویم | فروغ چشم داور دل از انماہ ختن دارم |
| چگل بکسرین شہر بہیت از زمین ترکستان منسوب بخوبرویان و ختن نام ولایت ہے مشکبغیر منسوب بشکوہیان۔ حامل این بیت آنست کہ انچہ تناسل دل حزن است از ان خورشید جہان افروز میطلسم و بغیر انہو بہیچ آنستہ پیرہ التجا نمیکنم قوله | |
| الا سے پیر فرزاندہ مکن چہیم بچاندہ | کہ من و ترک پیمانہ دل بہان مکن دارم |
| فرزاندہ دانا حاصل آنست کہ من کہ از سے محبت مستم خود را کہندارادت بہستم و از ترک و ناموس | |

| | |
|---|---------------------------------------|
| رسنه ام ترک بخواری از ماصورت نه بند و قوله | |
| شرب خوشگوارم هست یا خوش نگارم هست | ندارم چو کس یار چمن یارم که من دارم |
| خوشگوارم و شیرین حاصل است از جان و دل شکر یار تیر عالی میگویی که آن یار بے رام تا آنچنان یارم آ | |
| که اخیر از محبت کار نه ندارم و حساب عیش و نشاط همه مهیا است میگویی ایستان یکدل شرب خوشگوارم که | |
| یکام آرزو می دل چو دارم غلوئی حاصل | چو فکر از خبثت بگوین میان اینچمن دارم |
| پدگو بیان مراد از ابدان و رقیب میان خبث مراد حسد قوله | |
| مراد خانه سرورم هست کاند رسایه قدش | فرخ از سرور استانی و شمشاد چمن دارم |
| من سبکین دل بآن زهره چین سپرده ام از تماشای دلالت نسرن چشم بسته ام میان محبان کوسه ارادت | |
| مسابات میکنم و میگویی مراد خانه گویند روزی که راجه و فصل بهار در خانه رفت و بیرون نیامد | |
| خادمه گفت یا سبیتی بیرون آئی تا آثار صنایع بنی را بگفت تو درون در آئی تا صنایع را ببینی شغلانی | |
| مشاهده الصانع عن مطالعة الصانع قوله | |
| خدا را از رقیب اشپ زانی دیده بهیمن | که من اهل خوش نهانی یکم خوش دارم |
| خدا را بواسطه برهم نه بریند یعنی هر صباح در بوستان وصل آناه از سر سوز و درواغند لیل غلام | |
| دستی گویم خدا را از رقیب الم قوله | |
| اگر صد شکر خوبان بقبضه دل گیر سازد | بحمد الله و الله بهت شکر شکر دارم |
| هر شکر که بجان این ناتوان متوجه از ان دلبر است و او هست میکنم و میگویی که صد شکر از دستم رانده | |
| شکر خداست را غزل | |
| ما حاصل خود بر در میخانه نهادیم | محصول دعا در ره جانانه نهادیم |
| این کشتی سرگشته بگرداب در افتاد | جان در سر این گوسهر یکدانه نهادیم |
| کشتی سرگشته وجود پریشان گرداب عشق سرخیال گوسهر یکدانه محبوب قوله | |
| در خرمن صد حال و زار زده آتش | این داغ که مابرون دیوانه نهادیم |
| خرمن بکسر توده غله مالیده و غیر آن باکاه قوله | |
| سلطان ازل کج غم عشق بیاداد | تا روزی درین نخل ویرانه نهادیم |

ببینی که در تفسیر این شعر
چندین وجه و تفسیر است
چون در این شعر که
چندین وجه و تفسیر است

سلطان ازل حق تعالی - قوله

المنته قد که چو مابیدل و دین شدم | آنرا که خرد پرورد و فرزانہ نہایم
 اشکال این بیت آنست در محلی که عاقلین دین بگذارند و بیدین شود و شکر گفتن نامناسب جوایش آنکه
 خواجہ در جایی دیگر فرمودہ است کہ در دیوانگان عشق نکردہ کہ بعقل عقیدہ شہورے : خواجہ با عقل
 گفتہ کہ عقل داری و ما دیوانگان عشقیم صحت ما تو راست نیستہ آید و چون دید کہ آن شخص ہمہ رنگ خواجہ
 و دل مشتعل بفکر آب و گل گذشت و دین رہای را کرد و بجنش حقیقی اشتغال نمود و شکر گفت قوله
 قانع بخیمای ز تو بودیم چو حافظ - خیال کنایت از نمود تجلیات یارب چو کہ الہیت
 بیگانہ نہادیم یعنی دین ہمہتی کردیم کہ بخیمای از تو خوردیم شدم کہ تقاضای ہمت نبود
 بتجلیات راضی شدن عقل

ما بینان دوست و دل از دوست اویم | اہم از عشق و ہم نفس جام باوہ ایم
 دل از دوست و اوہ ایم سبب از او شستہ ایم قوله
 بر ما بسے گمان ملا مبتلا کشیدہ اند | اما کار خود بر پر وے جانان نہادہ ایم
 از آن روز کہ کشیدہ از پر وے جانان شدہ ایم قوله
 اسے گل تو دوست جام صبوحی کشیدہ | اما آن شقا یقیم کہ بادارغ زادہ ایم
 گل کنایت از عاشق و از صبوحی کشیدہ و از شراب عشق بوقت صبح نوشیدہ شقا قی لالہ
 مراد عاشق کہ بادارغ زادہ ایم عشق ازلی داریم قوله
 چون لالہ ام مبین و قریح و میان کا | این داغ بین کہ بر زنی خوین نہادہ ایم
 لالہ در بعضی نوحی ظاہری من نگاہ کن قوله
 کار از تو میرود و سے با و دل کا | انصاف میدہیم کہ از تو قتادہ ایم
 کار از تو میرود یعنی کار بوقت توجہ است دلیل را بہر انصاف میدہیم از تو و انصاف
 میگنیم زراہ او قتادہ ایم از راہ و قتادہ ایم و از ہمہ امان بانہ سادہ طبع مراد شاہ
 حسن صورت ارچہ مقتدر و سے سادہ ایم اگرچہ بظاہر شاہ بد پرستیم -
 قوله

ملک این غزل در نسخہ موجود نیست

| | |
|---|-------------------------------------|
| گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست | نقش غلط بین که جان لوح ساوه ایم |
| از رنگ و خیال کتابت افغان ساوه نقش بی ریش - که حافظ اینهمه رنگهاست که از خیال تو بظهور می آید و ترا حال بحال پیماند چیست در جواب میگوید که دل من لوحی است ساوه آینه و از نقوش آزاد هر چه نمانی همان نقش بر آرد چنانچه بالا رفت در پس آینه طوطی صدف غزل | |
| ما ز یاران چشم پاری داشتیم | خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم |
| چشم اسید قوله | |
| تا درخت دوستی که برود | حالی را نسیم و تنگی کاشتم |
| تا بر آید آنکه و باید دید تا حالیا الحال درین بیت معنی مصراع آخر است و مصراع اول آخر قوله | |
| گلبن جنت نه خود شد و لفریب | ما دم همت برو بگماشتیم |
| گلبن درخت گل همت قصد دل حسن معشوق بواسطه ظهور او است اگر ظهورش شد و لفریبی و سکه ظهور نیافت ما در مرتبه اعیان بزبان استعدا و تقاضا گرم واجب الوجود کردیم تا از خزائن وجود وجود در ممکنات منبسط گردانید و لفریبی ظاهر شد ما دام اشارت برین وارد و حیر و دیگر هر چند عشق غالب تر معشوق و طلب بیش میشود و و لفریبی بظهور می آید اینکار چه یکدگر نیست یعنی ظهور و عین بتقصای عین ثابته است قوله | |
| آنگه رفت و شکایت کس نپذیر | جانب حرمت فرو نگذاشتیم |
| فرو نگذاشتیم نپذیرا شتیم قوله | |
| گفتگو آیین درویشی نبود | ورنه با تو ما چرا نداشتیم |
| ما چرا گفتگو با تو قوله | |
| گفت خود را و سی بادل حافظا | ما تحصیل بر کس نگماشتیم |
| تحصل تحصیل غزل | |
| ما بدین درنه پیچشمت و جاوه آمده ایم | ازید حادثه اینجا به پناه آمده ایم |
| پیچ واسطه پیر دست قوله | |
| ر هر و منزل عشقیم و ز سر حداب | تا با قلیم وجود اینهمه راه آمده ایم |

| | |
|--|--|
| رهر و ساک قوله | |
| سبزه خط تو دیدیم وز لبستان بهشت | بطلب گاری این مهر گیاه آمده ایم |
| سبزه خط کنایت از صفات بهشت هستی این مهر گیاه اشاره سبزه خط مهر گیاه نام | |
| گیاه است که خاصیت او آنست بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم باشد قوله | |
| ایچنین گنج که شد خازن اود روح این | ایکدائی بدرخاوند شاه آمده ایم |
| روح امین جبریل قوله | |
| لنگر حلم تو اے کشتی توفیق بجات | که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم |
| لنگر کاف فارسی سنگ کشتی و معروف حلم بر دباری غزل | |
| مژده و حاصل تو کو که سر جان بر خیزم | طایر قدسم از دام جهان بر خیزم |
| از سر جان بر خیزم ندانم از دام جهان بر خیزم تارک جهان باشم قوله | |
| بولاسے تو که گر بنده خویشم خوانی | از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم |
| بولاسے تو سگند بدوستی تو کون و مکان دنیا قوله | |
| ایارب از ابر بدایت برسان باران | پیشتر زانکه چو گری زمین بر خیزم |
| ابر بدایت لطف و کرم باران فیض قوله | |
| تک اگر چه پیغم تو شب و سحر آغوشم کن | تا بسحر که زکستار تو جوان بر خیزم |
| دست در آغوشم کن است در بر گیر قوله | |
| بر سر تره برشاسن بیست و هفت شبین | تا بیو بیت ز لحد دست فشان بر خیزم |
| دست فشان رقص کسان غزل | |
| مهل که در غم بجز تو از جهان برویم | بیاکه عیش تو از خویش هر زمان برویم |
| مهل گذار زمان ساعت قوله | |
| اگو که حافظ این در بر و بر اے خدا | که هر چه را اے تو باشد جز این بران برویم |
| را اے فکر و عقل غزل | |
| نار شام غریبان چو گریه آغازم | بمویا اے غریبان قصه سر پردارم |

حافظ این ترنم پیشینه بعد از که ما
از بی قافله پاناکه و آه آمده ایم

صورت آینه ایست به شب و روز
که چو آینه ز خیر جان و جهان بر خیزم

اہل دیار بہر کار در روز مشغول میباشند و چون روز با تمام نہ سپرد و تاریکی شام پیدا میشود ناچار
 تنگدل شدہ در زاویہ غریبی و گوشہ نامرادی می نشینند و را بجز از شام رفیق و ہمکام نیست بنابراین
 شاعران شام بفریاد نسبت نموده فرمود مویہا گر بہا غریبانہ مانند غریبان قولہ
 بیا دیار و دیار آنگنان بگیریم زار کہ از جہان رہ و رسم سفر ہر اندازم
 عالم را پر آب گردانم تا ہیکس اختیار سفر نکند قولہ
 امن از دیار جہیم نہ از بلاد رقیب ہمینا بر فغان خود رسان بازم
 ہمینا یا بارتیحا قولہ
 خدایا اہم و سے احوال را کہ کن بکو سے سیکہ دیگر علم برا و از م
 بر افسردم بلند کنم قولہ
 خرد ز پیری من کہ حساب برگیر کہ باز با صغیر طفل عشق کے بازم
 کے حساب برگیر و رزا دارد و منظور کند قولہ
 بجز صیا و شہ عالم نے شناسد کس عزیز من کہ بجز یاد نیست و سازم
 و ساز ہمدم و محب قولہ
 سر شکم آمد و جہیم بگفت روی برو شکایت از کہ کہم خانگی ست غمازم
 بگفت روی برو سے اے ظاہر و آشکار ساخت خانگیست غمازم ساکن خانہ منست قولہ
 ز چنگ زہرہ شنیدیم کہ صبی دم بگفت مرید حافظ خوش اچہ خوش آوادم
 زہرہ نام ستارہ مطربہ فلک - لہجہ آواز غزل
 ہر چند پیر خستہ دل و ناتوان شدم ہر گہ کہ بادی روی تو کروم جوان شدم
 خستہ مجروح قولہ
 شکر خدا کہ ہر چہ طلب کردم از خدا بر منتہا سے مطلب خود کامران شدم
 کامران صاحب مقصد قولہ
 در شاہراہ دولت سرمد بہ تخت بخت با جام سے بکام دل دوستان شدم
 شاہراہ راہ سراج سرمد ہمیشہ قولہ

| | |
|---|---------------------------------|
| اے گلبن جوان بروالت بخور کہ سن | در سایہ تو بلبل باغ جنان شدم |
| بلبل باغ جنان شدم خوشگویی حاصل کردم قوله | |
| من پیر سال و ماہ نیم یار بی وفاست | از من چو عمر میگردد پیران شدم |
| یعنی من بسبب مرور سال و ماہ ضعیف نشدم ام بکہ این ضعف من بسبب بیوفائی آن یار گنظار است و آن نگار شیرین کار بمنزلہ عمر من است ہر گاہ کہ ادا از من گزیران است پیری من رؤسے دادہ تخت زیر فوق زہر قوله زان روز بر دلم در معنی کشادہ شدہ باب الفیوض و الفیوض ازان روز بر من مفتوح شد کہ ساکنان در گہ پیر مغان شدم کہ التجا بجانب مرشد آورده ام قوله | |
| دو شتم نوید داد و بشارت کہ حافظا | باز آ کہ من بعفو گناہت ضمان شدم |
| قویا شردہ ان وعدہ الحق وقال المد القنطرا ان رحمۃ اللہ ان المد یغفر الذنوب جمیعا غزل | |
| ہمان کہ قصہ آن شوخ بی وفا گویم | کہ باز چون نرسد باز ابتدا گویم |
| آن شوخ بی وفا کناۃ از معشوق خداے را بواسطہ خدا رفیق مصلحتی رفیقہ کہ شریک مصلحت باشد چو کار من نکشاید چون حصول کار من نشود | |
| رولیت النون غزل | |
| افسر سلطان گل پیداشد از تخت چمن | مقدش یارب مبارکباد بر سر و سمن |
| افسر تاج سلطان گل مشاہدات تعلیقات چمن دل مقدم پیش آمدن سر و سمن عاشقان دساکنان قوله | |
| تا ابد معمور باد اینخانہ کز خاک و دشت | ہر نفس بالوسے تحت می وزو باوین |
| معمور آبادان اینخانہ دنیا خاک کہ انسان کامل باوین مراد حقائق و معارف درین بیت تلخیص است بحدیث کہ اشارہ بحضرت اویس است قال عمر انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین یعنی این بیت آنست کہ تا ابد اینخانہ دنیا معمور باد کہ اہل الد کہ خلقت از خاکند ہر دم سخنان معارف و حقائق شنودہ میشود کہ یاد انحق میدہد سوال این بیت تائید دنیا است مستور دنیا از اہل الد پس انازیب کہ الدینا جیفہ و طالبہا کلاب جواب آنست کہ ہمین دنیا کہ حقیقتش سطر شدہ در حق | |

نسخہ غزل

نسخہ
برجیان

کسانیکه تحقیقش شناخته و بان نبهواخته الدنیا فرقه الآخرة است و متاسف پس فاخلل لهدراجهن دنیا
مورد الطالع الاهی و منظر مشاهدات نامتناهی و اهل دنیا را بعکس آن چون دریای نیل که لقبطیان
خون بود و سبطیان آب خواجہ انصار گوید دنیا خاک را نیست که عاقلان در گشت کنند ز میدانے است که
جابلان در گشت کنند قوله

خاتم خم را بشارت ده بحسن خاتمہ کا سم اعظم کروانو کوتاہ دست ابرین

خاتم خم کنا تہ ازل اسم اعظم مرشد کمال ابرین نفس و شیطان قوله

اسو گشت پور نشک و تیغ عالمگیر او در نیمہ شہنامہ باشد و ستمانی ابرین

پور نشک افراسیاب کہ پسر شہنامک بود و نام پسر بازرس کہ نام پسر اوردین بود یعنی این بیت در
شرح بیت سہ شاہ ترکان سخن مدعیان معشوقہ بالا مذکور شد و میتوان بود کہ مراد آن بود کہ گشت
یعنی اولیا و تیغ عالمگیر ایشان کہ ان تیغ را بر نفس زده عالم دل سحر کرده اند و چنان کہ پسر او لیا کہ
بمنزلہ شہنامہ باشد پادشاهان است و استانی کہ بزرگان آرایش ابرین سخن داده اند قوله

خنگ چو گانی پر خست رام شد و زیزین شہسوار سے خوش میدان آہ گوئی زین

خنگ اسب چو گانی اسب کہ در گوی و چکان با ختن موافق مزاج بود چنان کہ خنگ چو گانی
اعنائہ بیانہ خنگ چو گانی پر خست رام شد و زیزین یعنی گردش آسمانی بر مراد تو گردیدہ
و در ہوا و در شہسوار عاشق و الف ندایہ محمد و صمدان میدان سلوک و عشق گوئے
بزن کے میدان عشق نما قوله

چو بیا رنگ را آب از شہر شہر است او و خست عدل بدیشان تیغ بدخوا ابرین

چو بیا رنگ جوہر بزرگ اکثر بزرگان خرد ہا شد و جو بیا رنگ کنا تہ از وجود و نیز سلوک آب تری
و تازگی شمشیر مراد ریاضت و جوہر موجب اقتلوا النفس لکے بسبب الجاہدات پس و خست
عدل بدیشان یعنی خصائل نامرضیہ را بر صفات مرضیہ غلبہ دہ بدخوا امان نفس و شیطان قوله

بعد ازین شکفت اگر با نکت خلق خوش خیز از صحرای ایرج نافہ مشک ختن

بعد ازین شکفت اگر کنا شے حاصل شد نکتہ بے خلق خوش زند و صلات ایرج نام پسر
فریدون والی ایران زمین چہن فریدون ولایت را میان پسران قسمت کردہ دریای مغربہ و تالیع

ایران

و مضامین آن بتور پس بزرگ داد و زمین ترک و چین و مضامین آن در اقطاع سلم آورده و میان
جهان و سرزمین و کین و اسبواز و طبرستان و بیشتر حدود و شام بایرج داد چون تور و سلم در اقطاعها
نیز قوی شدند بکینه آنکه فریدون ایشان را باطراف مملکت ولایت داد و تختگاه براس بستر خود که ایرج
است داده بایرج باغی شده و خروج کرده ایرج سلامت قلب داشت بران بدستخان رفته و گفته و فرست
ولایت مرا خطای نیست غلطی فریدون است اکنون بر شما آمده ام هر جا که بدارید بمانم و دوسر روزان
زینهار غوران همایی کرده آخر الامر در حالت شراب سر بریده بر پدر خویش فرستاد و فریدون جنم و فرخ
بسیار کرده ایرج پس بدشت فریدون منوچهر پس دشت ایرج را برورده چون بزرگ شده شایستگی تاج
و تخت داشت تاج و تخت ایران بدو داده بانتهام ایرج پس داد منوچهر سلم و تور را در جنگ کشته و سر
ایشان بر جد فرستاده بنیاد مخالفت ایران و توران همین است و نیز نام پادشاه که یک از سران لشکر
کهنه و شاه بن سیادش بود صحرا را ایرج بیابان سلوک و عشق مشک ختن معرفت قوله
آگوشه گیران انتظار جلوه خوش میگویند
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برگیران
گوشه گیران زاهدان عدالت نشین برشکن طرف کلاه بساده آراستگی تمام برقع از رخ
برگیران جمال خود بنما - قوله .

ای صبا بر ساقی بزم آنا یک رخساره دار
تا از ان جام زرافشان جبهه بخشدین
آنا یک ادب آموز کوگان و پادشاهان شیراز را آنا یک بسبب آن گویند که سعد زنگی آنا یک سلطان
سجده نشین در حالت مستی سعد زنگی و سه نفر دیگر را بادشاهی داده بود بعد وفات سلطان
ایشان آنا یکی بر خویش مستقیم دشته و برادر سخر را بادشاه می گفتند قوله

مشورت باطل کردم گفت حافظ خوش
ساقیای ده بقول مستشار موتمن
مشورت با یکدیگر اندیشیدن مستشار کسی که او را بشورت ورنه پیرز موتمن کسی را که امینش گیرند
یعنی در عشق و زنی مشورت با عقل کردم و توبه خویش را با او آدم گفت ای حافظ با ده نوش پس ای
مرد در بیان حقایق و معارف میگویند که من بدستوری مستشار موتمن از تو طلب اینمینی میکنم که عقل
خورده بنیم چنین حکم کرد سوال عقل و عشق هر دو متضاد است همچنین مشورت از عقل نخبه جواب عقل
ناقص بسبب عدم وقوف او بر خوبیها و عشق و محض نظر لگامش بر خرابی او که در بدایت بود و منکر عشق میشو

اما عقل کامل هر چند در بدایت خرابی می بیند اما بسبب تیر بنی می داند که درین خرابی سهولت درین
 هیچ گنج این اشارت بدست رجعت من الجهاد الاصفی الجهاد الاکبر عقل
 اے نور چشم من سخن هست گوش کن | چون بهاغت پرست بنوشان و نوش کن
 سالک طریق یقین نصیحت میکند چون خرم حسن و جالت در اوج کمال ست غمزه چینیان دانه خال را
 محروم کن و لب تشنگان با دویه طلب را بشیر بنی از زلال وصال خود سیراب سازد این سخن نصیحت
 دلپذیر را با خلاص تمام بشنو که طریقه وصال جانان بغیر ازین نیست قوله
 پیران سخن تجربه گفتند گفتت | مان اے پسر که پیر شوی پند گوش کن
 تجربه آموده مان هشیار شو قوله
 بر شو شمشیر سلسله نهما دوست عشق | خواهی که زلفت یار کشی ترک هوش کن
 حاصل این بیت آنست که حصول عشق مرزومی العقول اوست الا الهاب را فرست از محالات ست تا آنکه
 ترک این عقل معاش که در سنگی وقت سالکت نماید وصول ب مقام عشق معلوم قوله
 تسبیح و خرقة لذت مستی بنمشدت | اہمیت درین عمل طلب از مرفوش کن
 تسبیح و خرقة زہد و پارسائی که لازمه مستی است اہمیت توجه در نیل طلب عشق می فروش مای و شرف
 باد و ستان مضائقه با عروال نیست | صد جان فدای یار نصیحت نوش کن
 مضائقه تنگ گرفتن مراد بازداشتن نبوش شنونده حاصل این بیت آنست در راه دوست بدینا ماینها
 نظر نباید کرد و ہمہ باید باخت زیر که جان دل و سر و تن و زرو مال ہمہ طفیل سگان اوست قوله
 در راو عشق و سوسہ اہرن لبست | ہشدار و گوش دل بپیام عشق کن
 اہرن دیوس و شصیر نیل و ہر فرشتہ - حاصل آنست طریق عشق و محبت بغایت ظہیر و خوف
 و قناع الطریق و شیا طین بسیار است باید کہ علامت آن بشناسی و از خار و خنجر در نہای قوله
 برگ نوا تہ شد و ساز طرب نماند | ای چنگ نالہ برکش وای دف خر دل کن
 برگ نوا اسباب شادی طرب شادی قوله
 ساقی کہ جامت از می صافی تہی مباد | چشم غنایتہ بمن در و نوش کن
 در و نوش عاشق قوله

| | |
|---|-------------------------------------|
| سرسبت و قیاس ز افشان چو بگذری | ایک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن |
| نذر بر خود واجب کردن غزل | |
| ای شام ز کوسه ماسعش کن | و سے صبح بحال ما ز فکر کن |
| شام ضد صبح و مراد ایام بجز و حجاب کثرت صبح ضد شام مراد وصل و عالم و جدیت طلعت شب کثرت شب کثرت شب بجز شب طلعت شب بجز صبح صبح بجز صبح کن خود را بر تیغ او پیر کن این شداده بجزان ما ماندن ساز نادک آله چون خالی میان آن تیر نادک و دشت اندازند بخت تیر نیز استمال میکنند دم در کش خوش باش و سخن گو بلا بسیار شو غزل | |
| اسے ماهر سے نظر تو تو بہار حسن | حال و خط تو مرکز لطیف و مدرسن |
| منظر جاسے نظر و عمل مرکز جاسے قرار و تیر باید دانست کہ بہ کار را و قلم است سیکہ ثابت و یکا گزیده گزیده را مرکز گویند ثابت را مدار مدار اصطلاح بخمان آن را گویند کہ در میان قطبین مرکز ہوم کہ مرکز | |
| در چشم پر خمار تو پنهان فسوں بھر | در زلف بقرار تو پیدا قرار سن |
| فسوں بیشتر زلف بقرار اشارت بتغیر است سلسلہ وجودات کہ بہ سلسلے نبوتی و کرامت قولہ خرم شد از ملاحیت تو عہد دلبری | |
| خرم خوش فرخ مبارک لطافت پاکیزگی و موزونی و سبکی حرکات و صفائی رنگ قولہ | حافظ طبع پر بد کہ بیشہ نظیر دوست |
| و یار نیست خیر تو اندر و یار حسن | |
| و یار شریک قولہ غزل | |
| اسے شمع و شمع بان نظر و سوگواری کن | سپیدہ بہرین سوختہ شمع سوگواری کن |
| دار و دل درویش شدہ سوگواری کن | زال بہشتم پیوستہ سبک اندر و دو اکسن |
| درویش مخلص تمنا آند و یار بارندہ قولہ | |
| گر لاف زندہ ماہ کہ ماخم بجمالت | بہماسے رخ خویش و مرگشت نامن |
| ماخم مانند بہتم انگشت نما رود میوہ و دوغایہ شہرت قولہ | |
| اسے سرو چان از چین و باغ زبانی | بخرام درین بزم و دوغایہ قبا کن |
| چمان چمنہ و خرمان قبا جاک قولہ | |

نسخہ ہندی

شعرین و سخن پاک و کلام
بها نظر میکنم چون خوانم و در دستم فغان

بازم که بگویم
بازم که بگویم

بازم که بگویم
بازم که بگویم

| | |
|---|---|
| بابل شدگان جو رو جفا تا بکے آخر | آهنگ و فاکرک جفا بهر خدا کن |
| دشده گان عاشقان غزل | |
| اسے با پروہ آن گل نورستہ باز کن | گوهر فروز لاله رخ و غنچه باز کن |
| گل نورستہ محبوب باز شده ساز کن | بکن جام مصع کنایه از شراب از ذکر ظرف و داده منظور |
| پیر کار مرشد و مرشد از کن | در به بند ترانه سرود و مراد و شعر و سخن |
| یارب ز کنج عافیتش بے نیاز کن | هم در عافیت مسرور دار و توفیق عشق مدہ تا |
| در حد بیرون | غزل |
| ایست آب حیات واسے قدت ترون | ای خست خورشید خاور و غنچه شکستن |
| بوسہ میخوایم ز تو لب را بدندان میگزینی | میکنی جانم جراحت بار دیگر جان من |
| لب بدندان گزیدن مسرت و افسوس کردن جراحت مجروح | قوله |
| مرد حافظ در غمت در گون تو خون من | و اوسن بهمان از نور روز محشر و المین |
| تو المین حق تعالی که صاحب منتهاست غزل | |
| بالا بلند عشوه گرو سرو ناز من | بگذشت در فراق تو عمر دراز من |
| بالا بلند سرو ناز منی است از سرو عمر دراز | عمر تمام قوله |
| دیدی دلا که آخر پیری و زند و عسلم | با من چه کرد و دیده معشوق باز من |
| معشوق باز شاید قوله | |
| گفتم بدلق زرق بهوشم نشان عشق | نماز بود و اشک عیان کرد از من |
| نماز چنان عیان ظاهر قوله نقش بر آب | میزند از گریه حالیا نقش بر آب میخیم |
| شست و شوی میکنم و نیز نقش بر آب | نول کار لا ینفع کن حالیا لالی تا بکے شود |
| قرین حقیقت مجاز من | بماز من بحقیقت مبدل شد قوله |
| میترسم از خرابی ایمان که مبرد | محراب ابرو تو حضور از نماز من |
| ایران در پانست حق - قوله | |
| از آب دیده بر سرش نشسته ام | کو فاش کرد و رعمه آفاق راز من |

| | |
|--|------------------------------------|
| گو بجان عربی اشارت بآیدیده راز عشق قوله | |
| یارب کے آن صبا یوزو گز نسیم او | آرد شمامه کر مش کار ساز من |
| صبا توجہ شمامه خوشبو کار ساز سازنده کار قوله | |
| برخود چو شمع خندہ زمان گریہ کے کنم | تا با تو سنگدل چہ کند سوز ساز من |
| سوز سوز دل ساز سازش قوله | |
| زاد چو از نماز تو کارے نمیرود | ہم مستی شبانہ و راز و نیاز من |
| کار کے نمیرود معمول مراد کے گرد و شبانہ ہر چہ شب بران گذر و نیاز حاجت منزل | |
| پر فلک و صف زندان نظر و ہر ترین | بر در میگردیم گدازے ہر ترین |
| زندان عاشقان میگرد عشق قوله | |
| آنکہ فکرش گرہ از کار جهان بکشاید | آگودرین نکتہ بفرمانظر و ہر ترین |
| گرہ از کار جهان بکشاید امور بر بستہ عالمے رکشائے دہ قوله | |
| ناصیم گفت کہ جز غم چہ ہنر دار عشق | اگفتم اسے خواجہ عاقل ہنر و ہر ترین |
| ہنر کے ہنر ترین ہنر ترین ہنرے دیگرے خواہی قوله | |
| اکلاک حافظ شکرین شاخ نباتت بچین | کہ درین باغ نہ بینی طرب و ہر ترین |
| شکلات مستم شرمیوہ منزل | |
| بہار گل طرب آنکہ گشت و تو بہ شکن | بشاوی رخ گل رخ غم زول بر کن |
| رخ گل شادہات تجلیات قوله | |
| ز دستبر و صبا گر گل کلالہ بچین | شلیخ گیسو سے سنبل نگہ برو حسن |
| دستبر و غلبہ و پاکدستی گل رخسارہ کلالہ سے از لطف شلیخ بضم چین گیسو و موافقہ قوله | |
| رسید باد صبا غنچہ از ہوا داری | ز خود برون شد و بر تن درید پیران |
| باد صبا باد شرفی بشہ از اکثر اوقات دزد لطیف و موافق طبع ظاہر است ہوا داری ہوا داری | |
| عروس غنچہ بدین زیور و نسیم خوش | معائنہ دل و دین جو برو بوجہ حسن |
| وجہ حسن نیکوترین وجہ قوله | |

حافظ نے یہ شعر اپنے دیوان میں لکھا ہے
 یا شاہ و دوست پروردگار من

| | |
|---|------------------------------|
| صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار | برای وصل گل آمد برون قلب خن |
| صفیر آواز شوریده عاشق نفیر فریاد هزار عاشق غزل | |
| چند آنکه گفتیم غم با طیبیان | و زمان نکرند مسکین غریبان |
| طیبیان معشوقان و مرشدان مسکین غریبان عاشقان قوله | |
| در رج محبت بر مهر خود هست | یا رب سعاد اکام رقیبان |
| در رج بضم پیرایه دان در رج محبت اضافه بیانیه بر مهر خود هست لقصه در راه نیافت سعاد اکام رقیبان یعنی آن مهر شکسته نشود و لقصه در محبت را نهیاد و رقیبان بکام دل نرسد | |
| آن گل که هر دم در دست خاست | گو ششم بادت از عند لیان |
| گل معشوق خار رقیب عند لیان عاشقان قوله | |
| یا رب امان ده تا باز بیند | چشم مجبان رو چیبیان |
| مجبان عاشقان چیبیان معشوقان قوله | |
| ما در دهنسان با یار گفتیم | نتوان نهفتن در دانه طیبیان |
| در دهنسان سوز عشق قوله | |
| خا خا نه گشتی شیدا سے گیتی | گرے شنیدی پند ادیبان |
| شیدا دیوانه گیتی روزگار ادیبان ادب دهنندگان غزل | |
| چو گل هر دم بهویت جامه برتن | ز تخم چاک از گریبان تا بدامن |
| من از دست غمت مشکل برم جان | و لے دل را تو آسان بر دی ارم |
| از دست غمت بسبب عشق تو مشکل برم جان حال است که جان را سلامت برم قوله | |
| بقول دشمنان برگشتی از دوست | نکرد و بهچکس با دوست دشمن |
| دشمنان رقیبان دوست کنایه از خود قوله | |
| دل مرا مشکین و دریا میندا از | که دارد در سبز لعل تو مسکین |
| دریا میندا از یعنی پامال کن و نیز کار دریا افکندن عبارت از تعطیل و اهل که میندا از دریا سے کار کے مسکین جاے سکونت غزل | |

جوش و خشم دوران ز جام جو جافظ
بقول سحر و قوا سے پیر صاحبان

رسوائے

شعر

بقول زلف تو جافظ
ببین جان کار و دریا میندا

| | |
|--|---------------------------------------|
| چون شوم خاک ریش دامن بهشتانند زین | در بگویم دل گردان روگردانند زین |
| خاک ریش خیشین بر لب و دامن افشانند اعراض کردن و منفرد شدن دل گردان ریحی نا قوله | |
| خاک ریش زینین بهر کس مینماید بهر گل | در بگویم باز پوشان باز پوشانند زین |
| بهر گل صفتی رسد زینین قوله | |
| چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرتین | گفت سینه ای مگر تابو می خون را اندرین |
| مگر سیرت تحقیق قوله | |
| او بخونم نشسته و من بر لبش تا چون شود | کاه بستانم ازو یاد او بستاند زین |
| کاه مقصود قوله | |
| دوستان جان و ادم از بهر دامن نگیرد | کو بچیز غصه چرخ باز میماند زین |
| چیز غصه اشاره بدین قوله | |
| اگر تو ز ادم تلخی جان برآید چنان نیست | بس حکایتهاست شیرین باز میماند زین |
| ز ادم نام عاشق قوله | |
| ختم کن حافظ که زینین رخساری در عشق | خلق در هر گوشه افسانه خواند زین |
| زین دست ازین نوع غزل | |
| خدا را کم نشین با خرقه پوشان | رخ از دندان نعل سامان پوشان |
| محبوب را که آینه رسته و پشت با ابل ششیده و تر نات میگوید که آینه ماه میهر خدایه ابواسطه خدا خرقه پوشان | |
| در پوشان مقلد دندان نعل سامان عاشقان سرگشته قوله | |
| درین خرقه بے آلودگی هست | خوشا وقت قیامی با ده پوشان |
| درین خرقه اشارت بزم و دریشی آلودگی روسی یا با ده پوشان عاشقان قوله | |
| تو نازک طبعی و طاقت نیاری | اگر اینهاست سست دلق پوشان |
| دلق پوشان مراد بیان قوله | |
| درین صوفی و شان درویش ندیدم | که صافی با عیش درویش پوشان |
| درین صوفی و شان درویش ندیدم سینه درین اهل صومعه که گرفتاران روسی ریاست درویش | |

ز دلگرمی حافظ بر حدیث
که در سینه چو آن دیکر چوستان

| | |
|---|-------------------------------------|
| از عشق ندیدیم درد و نواشان عاشقان قوله | |
| بیا وغبین این سالوسیان بین | قبح خوین دل بر بوط فروشان |
| یعنی از خرقه پوشان محترمانش و در طلب ایشان دل محترانش و اگر درین معنی تشکیک داری بیا به بین در مکر این مکاران که چون قدح دل جویشان و چون بر بوط فروشان است در خلا بدوق و عیش و سار خطوظ نفسانی مشغول اند و در ملاعوش و خروش و لاله حق بینانند که آن نمود از فضل وافر و نسبت | |
| چو مستم کرده مستور متعین | چو نلوشتم داده زهرم منوشان |
| مستور پوشیده توکل شیرین و آبجیات غزل | |
| خوشتراز فکر و جام چه خواهد بودن | تا به بینم که سرانجام چه خواهد بودن |
| سے و جام کنایه از سے خواری و شاهد بازی سرانجام عواقب امور قوله | |
| پیر نیخانه چه خوش گفت همای و دوش | از خط جام که فرجام چه خواهد بودن |
| پیر نیخانه مرشد معاشقه مخفی و در اصطلاح شعرا عبارت از کلام موزون که ولادت کند بر طبق موزن و ایما براسی و زیاده از آن بطریق قلبیه یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی با سیم صتم و خوانده باشی بار نام صتم و چشم و ابرو و دانه پیش نیست و با سیم شجاع و درخت دوستی و نشان که کام دل ببار آمده نهال دشمنی بر کن که ریخ پیش آید و در این را اقسام بسیارست خود علی است ظاهر و بنابر محقق کرده شد قوله | |
| باده خور غم مخور و نیز مقلد بشو | اعتیار سخن عام چه خواهد بودن |
| مقلد و شبیه می شود قوله | |
| مرغ کم جو صله را گو غم خود خور که پرو | فکر انگس که نه دایم چه خواهد بودن |
| مرغ کم جو صله اهل ظاهر دایم معروف کنایه از هوا سے نفس و لذات دنیا یعنی لذت که طالب حق را بگری که بر خود رحم کند و در طلب قرب حق ساعی بود و صاحب راجعت و جو نماید و بر حق و کرم حق مغرور نباید بود از آنکه حق بجهان ما را از کمال معنی مرید ساخت پس براسی آزمائش ما را در بقایت پستی انداخت تا هر که در سے طلب خود درویش و سودا سے وجود مطلق بود لذات نیر دازد و کارام و زلفرا نیندازد و هر که در طلب حق را از خود و مرکز لذات و مشهورات گرد و کمال لست دهقد خلقه الا انشا | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافین قوله | |
| دست رنج تو همان به که شود صرف بکام | تا به بنیم که بنا کام چه خواهد بودن |
| دست رنج حزن و پیشه صرف خرج بنا کام لاچار - غزل | |
| دانی که چسیت دولت دیدار یار دیدن | در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن |
| ویدار روی ویدار ظاهر خاقانی سے اگرست خود جائے گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و نیز بچنے دیدار سے این سببها بر نظر اید و است که نه دیدار صنعتش را سزا نیست و قوله | |
| بوسیدن لب یار اول ز دوست مگذار | اکا خر ملول گردی از دست لب گزیدن |
| بوسیدن لب یار کنایه از حصول نمودن جذب عشق و محبت که در اصطلاح صوفیه بوسه کنایه از جذب بقره عشق و محبت بود اول کنایه از دنیا که نشاء الاولی و آخر عقیقه که نشاء الاخری و مراد از سر و دست و نهایت معنی آنست که حاصل کردن جذب عشق و محبت در دنیا از دست مده که اگر از حصول آن به بهره مانی در عقیقه ملول شوی از دست لب گزیدن حسرت و افسوس خوردن یعنی همچون زاهدان ظاهر است خود را متراش که بقصد ضایع و اعباد مبادی حقی یا تیاتیک الیقین بظاهر بندگی خیره شد و در غرض در باطن نمیکند و از عرفان بهره نمیسازند تا در عقیقه بدیدن مراتب عارفان افسوس خوری حسرت بری من کان فی هذه الاغمی فهدنی الاخرة اعمی قوله | |
| وخت شما صحبت که این دور و زلفت | چون بگذریم توان دیگر هم رسیدن |
| و دور و زلف منزل دنیا بموجب مرقه الاولی و الاخرة - دیگر اگر چه دنیا طریق بسیار دارد اما آنچه اهل حق را بدو گفتگو است یا شریعت یا طریقت و راه دیگر که منجر بشوق است است ازان اغراض می نمایند و سخن در نمی آرند که تعلق بشیطان دارد و مارا راه بسوسه رحمن باید ان عبادی لیس لك علیهم سلطان یعنی چون درین دورا به منزل محبت عارفان ترازوست و هر نادمی از غیب رسد فرصت را غنیمت شمار و کار سے که حاصل گرد نیست از دست مگذار و کار امر و نهی و انگیزان که چون فرصت از دست رود و خبر ندانست حاصل نشود و نیز در راه ازانست که چون اهل ظاهر و مجاز را که بالحققته بنحی اندیک طرف نشاید دیگر ریه را کجا گنجایش ماند فافهم العبارة العاقل تکفیه الاشارة غزل | |
| دلبر جانان من بر دول و جان من | بر دول و جان من دلبر جانان من |

بروز از دل حافظ بخت و چنگ و غزل
تجزای من بدنام چه خواهد بودن

کوی برت حافظ از یاد نشود
دلبر جانان من بر دول و جان من

خطه خزان بن نصر کمال جمال

مختصر

بایان

| | |
|--|---------------------------------|
| این دل خیران من واله و شیر است | واله و شیر است این دل خیران من |
| واله شیفته شدیدا دیوانه قوله | |
| روضه رضوان من خاک سر کو دوست | خاک سر کو دوست روضه رضوان من |
| روضه رضوان بهشت ناله گریه آباد از فغان فریاد و شور | |
| من ایله درخ دایم غزل | |
| در بدخشان لعل گرازی سنگ و آیدیزل به بدخشان نام شهر است میان خراسان و | |
| هندوستان معدن لعل در اینجا است که کینه بضم در خالص نسوب و رکنا باد که چشمه است | |
| در شیراز شیراز نام شهر است انقار و اورا منصوره عمر و لیثا گریه چه او بانی است و قیل آباد | |
| کرده سلیمان دم است شنگ دزد در این و منکابره و شورخ دغوب غش بفتح آب تیره | |
| و بکس خیانت کردن زاق بفتح ریاد و فغان و اسب آه و شور نوا آواز که بر اصول | |
| سعد و باشد چنگ نام ساز غزل | |
| زور در امی و شهبان مامور کن | هوا سے مجلس روحانیان معطر کن |
| شهبان محل فزین کنایه از چشم روحانیان عاشقان که بصفتان یکی تصف شده اند قوله | |
| بچشم و ابرو ساقی سپرده ام دل چنان | بیابیا و تماشا سے طاق منظر کن |
| چشم و ابرو سے ساقی کنایه از محبوبان منور شده است که ای محبوب حقیقی وای به مطلوب حقیقی | |
| بحکم المجاز قنطرة الحقیقة بحبت مجازی آراسته ام و جلایه سے تماشا داده پیر بسته ام بیابیا | |
| تماشا سے طاق این منظر نما و این مشتاق را القا کر است فرما قوله | |
| ازان شمال و الطاف حسن خوش که ترا | میان بزم حریفان چشمه سر بر کن |
| شمالی خوا و عادتها حریفان عاشقان قوله | |
| بگو خازن جنت که خاک این مجلس | بشفه بر سوسه فروس و غوغا بھر کن |
| خازن جنت رضوان فروس نام بهشت مجسم عود و سوز قوله | |
| حجاب ویده اوراک شد شعاع جمال | پیدا و خیر که غوغا بر سر بر کن |
| حجاب بکسریده اوراک در لغت یعنی در رسیدن بکنه لایده که احد من الدالین شعاع روشنایی | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| ولفای خود بنما قوله | |
| ازین مرقع پشیمه نیک در تنگم | ایک کرشمه صوفی دشم قلندر کن |
| مرقع خزقه زبرد پارسانی به نیک بسیار و لفظ بازائده کرشمه ظهور و تجلی و ش مانند قوله | |
| پس از ملازمت عیش و عشق مهر و یار | از کار با که کنی شعر حافظ از بر کن |
| از مر یاد | غزل |
| ز جور چرخ بفریادم ای مسلمانان | فلک یکین من مستند بسته میان |
| <p>ه جور چرخ گردش غلکی که تزلزل بلا حادث میاید - زمان زمان ساعت فضا معلول و لتنگ و دلگیر نهال درخت نون شانده نظیر مانند وجه روست و طریق منعم صاحب نیت کهان و مهان خردان و بزرگان زمین گرد المنت بار نعت برگردن کس نهاد که از عهد شکر آن بر نمی توان آمد و این جزئی غیره را نمی سوزد و پیر و جوان همگی خلق چه قاعده است که هر جا که مذکور دو چیز می شود گل مراد دارند چون عجم و عرب و روم و رنگ و روز و شب و سیاه و سفید معدن کان -</p> | |
| غزل | |
| شاه شمشاد قدان خسرو شیرین و پنا | که بزرگان شکند قلب به صفت شکنان |
| <p>شمشاد قدان و شیرین دهنان محبوبان قلب فوج صفت شکنان مبارزان شیرین و شمشاد معشوقان و شاعران گزیده قوله</p> | |
| اما که از سیم و زر کیسه تهی خواهد بود | ایند را بشنود بر خور ز همه سیم تنان |
| <p>سیم و زر معرفت و محبت کیسه تهی مفلس بر خور فیض حاصل ناسیم و این معشوقان و معشوقه کمتر از دره تهی پست مشو مهر بوزر</p> | |
| <p>تا بخلو تنگ خورشید زری چرخ زمان پست مشو کم همتی منا مهر بوزر عشق حاصل کن چرخ زمان رقص کنان قوله</p> | |
| بر جهان تکیه کن اگر چه میداری | شادی زهره جبینان خور و نازک نهان |
| <p>بر جهان تکیه کن اعتماد برین جهان فانی سنا اگر چه میداری اگر چه وجود پراز زندگی میداری و یا آنکه در عیش و عشرت هستی شادی زهره جبینان خور و نازک پدنان بلکه در</p> | |

محبوبان و محالست معشوقان که کنایه از عرفا که بر مرتبه محبوسیت رسیده اند بسپرد و فرشته از دیدار ایشان حاصل نما قوله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| پیر پیمان کش ما که روش خوش باد | گفت پیر پیمان کن از صحبت پیمان گنگنان |
|--------------------------------|---------------------------------------|

پیر پیمان کش بر شد روش خوش با و دل او را شاد دارد پیمان شکنان ظاهر پرستان که روز است با خدا عهد بسته اند که قالوا بلی و الحال آن عهد را فراموش کرده گرفتار اسباب و تعلقات دنیوی گردیده اند قوله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| و این دوست بدست آرزو دشمن بکسل | مرویز و ان شو و این گذر از اهرمان |
|--------------------------------|-----------------------------------|

و این دوست بدست آرزو دوست صحت دارد و حاصل شود و بخت صحبت با دوستمان که عاشقانند از دشمن بکسل و اعرض عن الجاهلین و نیز دشمن کنایه از نفس و شیطان مرویز و ان شو خود را در کار و بار خدا کن این گذر از اهرمان از وسوسه نفس و شیطان این باش چه حال است چون دوست دارد و ترا که در دست دشمن گذارد ترا قوله

| | |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| با صبا در چنین لاله سحر میگویم | که شهیدان که اند این همه خونین گنگنان |
|--------------------------------|---------------------------------------|

صبا کنایه از ترنم و چنین لاله مجلس عشاقان و این گنگنان عاشقان قوله

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| گفت حافظ من و تو هم این راه نه ایم | از و لعل حکایت کن و شکر و نهان |
|------------------------------------|--------------------------------|

سخن از محبت و محبوبان باید گفت غزل

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| شیر آب لعل کش و دو محبتیان بین | خلاف مذہب آنان جمال اینان بین |
|--------------------------------|-------------------------------|

شیر آب لعل محبت حقیقی همه حبیبیان عارفان حقیقی که از شعاع آفتاب احدیت نور میجو ماه اقتباس کرده اند که نور الله است و این نور الشمس آمان اشاره براهیان ظاهر پرست اینان اشاره به حبیبیان و اعداء است چون اشاره بشارتیه واحد قریب کنند این گویند و اگر بشارتیه بعد کنند آن گویند که ادبی را طرفه میجو نیست که گزاف شسته و ز حیوان به گزاف میل این شود بدینین و در کند میل آن شود به ازان و باید دانست که چنانچه اشارت بشارتیه محسوس کنند بشارتیه معقول تصور و ذهن نیز کنند و این که گویند آن بهتر از این یار را این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه گویند یعنی ادا و طاعت از حسن و بهتر است یار اهر و دارد و چون امر معقول نسبت با محسوس یک گونه اهر و دارد و لهذا بعضی آن که موضوع بری و بیست

اشارت کرد در بنجامر از آنان زاهدان و منکران معنی آنست که اسے دل در محبت حقیقی درامی دروست
عارفان حق را قبلہ بر او خود نام بر طواف زاهدان خود تراش شیفته جمال عارفان باش قوله

بزریر دلق طمع کسند ما دارند | دراز دستی این کوته آستینان بین

دراز دستی بلند ہستی باقتضای فطرت کوته آستینان فقر و ناداری معنی آنست این مرچینان
کہ کنایتا عرفا است بزریر دلق طمع کند ما دارند و بلند ہستی این بیسرو پایان بہین کہ ہیچ نمی پردازند
و بگوین سرفروغی آرند از نیجاست کہ قال ۴ ان الله يحب المعالي الہم پس پیروی قوم بگزین
تا بر ادسی قوله

بخمرین دو جهان سرفروغی آرند | دماغ و کبر گردایان خوشہ چینیان بین

بگوین سرفروغی آرند چنانچہ بزرگ فروغ الہی دنیا را بشمنان دہ و عقبہ را بدوستان خود دہ
بدماغ ایشان نگاہ کن کہ چہ بے پروا اند و ہیچ بغم عقبہ و دنیا سے پردازند قوله

گرہ زابروے مشکین نمیکشاید یار | نیاز اہل دل و ناز ناز نینان بین

ہیچ نوع چین از ابرو نمی کشاید و رحم دلی را کار نیفرماید اہل دل عاشقان ناز نینان مشوقان قوله

حدیث مہر و محبت کس نمی شنوم | وفا و صحبت یاران ہم نشینان بین

عجب وقت رد دادہ کہ ہم محبت از میان برخاستہ قوله

اسیر عشق شدن چارہ خلاص نیست | ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

علاج خلاصی ازین نبود و نیوی غیر از گرفتاری تو ممکن نیست پس اندیش پیش بینان عاقبت اندیش
را بہین کہ چہ چارہ نیکو دریافتہ اند قوله

غبار خاطر حافظ بر صیقل عشق | صفای آئینہ پاک پاک بینان بین

آئینہ پاک دل مصفا قوله غزل

صحبت ساقیا قدح پر شراب کن | دور فلک و رنگ ندارد و شتاب کن

صبح کنایتہ از ابتدا سے حال دور گردش رنگ ندارد و گذشت قوله

زان پیشتر کہ عالم فانی شود و خراب | مار از جام بادہ گلگون خراب کن

گلگون سرخ خراب ست و فانی قوله

| | |
|---|---------------------------------------|
| خورشید سے زمشرق ساغر طلوع کرد | اگر برگ عیش مطلق ترک خواب کن |
| سے عبت خورشید سے اضافہ بیانہ ساغر کناۃ اندل مشرق ساغر اضافہ بیانہ برگ اسباب | ترک خواب کن |
| روز یکہ چرخ از گل ماکو زما کند | ز نہار کاسہ سر پیر گلاب کن |
| ز نہار البتہ گلاب کناۃ از شراب کہ گل گلاب کو بند و نیز معرفتہ قولہ | |
| ما مرد و نہر و تو بہ و طامات نیستیم | بابا بجام بادہ صافی خطاب کن |
| مروایق طامات مثل قیل و قال خطاب ندا قولہ | |
| اسکار صواب بادہ پرستی ست حافظا | پر خیز و روس عزیمت کا صواب کن |
| صواب نیک بادہ پرستی عشق بازی کا صواب عشق بازی عزیمت نصب منزل | |
| فاتحہ جو کہ می بر سر خستہ استخوان | لب بکشا کہ میدہد لعل لبست بر دہ جان |
| فاتحہ سورہ اخلاص و معروف خستہ کناۃ از عاشق لب بکشا بخشن در آمیدہ بر دہ جان | |
| عاشقان را جان نوازی میکند قولہ | |
| آنکہ بپیش آمد و فاتحہ خواند و میرود | گوئی کہ روح را سیکم از پیش روان |
| گوئی کہ بگوئی کہ توقف فرما قولہ | |
| ایکہ طبیب خستہ روی و زبان من بین | کین دم و دود و دینہ ام بار دست بزن با |
| طبیب خستہ طبیب عاشقان ہستی قولہ | |
| اگر چہ تپ استخوان من کرو زمرہ گرم ورت | ہمچو نیمخیزد آتش مہر ز استخوان |
| آتش حسد عشق قولہ | |
| باز نشان چراغ زاب دودیدہ ام بین | بہش فرا کہ می دہتیج ز زندگی نشان |
| لفظ بہ بین لمی است نہض مرا قولہ | |
| آنکہ ندام شیشہ ام از مولع دادہ است | شیشہ ام از چہمی بر پیش طبیب ہر زمان |
| مدام شیشہ ام شیشہ سے مرا غزل | |
| فغان ہمیز خم از روزگار بیسایمان | کہ تنگدل کنم و انجاز بہر دو نان |

باز نشان چراغ زاب دودیدہ ام بین
بہش فرا کہ می دہتیج ز زندگی نشان
لفظ بہ بین لمی است نہض مرا قولہ
آنکہ ندام شیشہ ام از مولع دادہ است
مدام شیشہ ام شیشہ سے مرا غزل
فغان ہمیز خم از روزگار بیسایمان
کہ تنگدل کنم و انجاز بہر دو نان

| | |
|--|---------------------------------|
| فغان بهیتر خم فزاید که نغمه زان زمان ساعت بساعت هر نفس و سبدم بپینوایم تو شسته غزل | |
| اگر شسته کن و بازار ساحری بشکن | بغمزه رونق ناموس سامری بشکن |
| گر شمشه ناز و ظهور بازار ساحری رونق زهد و پارسائی بشکن ترک نامغمزه برهنه زدن چشم و نیز نگاه | |
| دقیل ظهور و خفا ناموس بانگ و آواز سامری بالا بچند جا مرقوم شد قوله | |
| آب روان نظر شیر آفتاب سپید بگیر | با پروان دوتا قوس مشتری بشکن |
| شیر آفتاب اضافت بیانیه و دوتا خمار قوس گمان و برج مشتری قوله | |
| بپاوه و سر و دستار عالمی سین | کلاه گوشه تابین و لبری بشکن |
| کلاه شکستن کلاه آراستن و کج نهادن قوله | |
| برون خرم و بر گشته نیکی از همه کس | نمراسته حورده و رونق پری بشکن |
| برون خرم برودن آبی رونق بشکن توار و سپید قدر ساز قوله | |
| چو عطر ساسی شود زلف سنبلی از دم پاو | تو قیمتش ز سر زلف عنبری بشکن |
| عطر کعبه خوشبو و عنبر قبل شمع در شمع است و بعضی گویند ششمه ایست در و بیا ز قمر بر بچو شد و بر بربا | |
| سے آید و قیل سرگین غایب ایست قوله | |
| چو عنبر لسیب قصاصت نروش شده حافظ | تور و نقش لبخ گفتن در محب بشکن |
| در سے فانی مشوب بدره کوه چنانچه کبک می ووری زیانیست که در دراسته کوه روستا بدان ملوک | |
| بودند و نیز گفته اند هر گفته که در و نقصان نباشد دریت مثلاً شکم و برود کو و چون این زمان مخلوط | |
| بزیان دیگر نموده لهذا فصیح خوانند و بعضی گویند دری لغت مردم بخشان است و نیز گفته اند که ملائک | |
| آسمان چارم بلقت دری حکم مینمایند غزل | |
| گلگیر را ز سنبلی شکین نقاب کن | سینے که رخ بپوش و جاپای خراب کن |
| گلگیر کنایه از رخ مراد ذات سنبلی شکین زلف مراد صفات قوله | |
| بکشا بعشوه ز گیس مست خراب را | وز رشک چشم ز گیس رغا پر آب کن |
| رعنا سگ است زرد قوله | |

قوله

| | |
|--|--------------------------------------|
| بوئے بنفشه بشنو زلف نگار گیر | بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن |
| لاله معشوق عزم قصه قوله | |
| ما بخت خویش و خوشی ترا آزموده ایم | با دشمنان قدح کش و با اعتبار کن |
| قدح کش کشنده عتاب کن سر زش کننده قوله | |
| همچون حباب دیده برو قدح کشای | دین خانه را قیاس اساس از حباب کن |
| حباب بلبله قدح کفایت از مرشدین خانه کنایت از دنیا وجود اساس بنیاد سخن این بیت آنست که دیده خود را بر روی مرشد بکشد و هیچ تعلل و توقف ننهد که دیده با حباب ناسبت دارد و دنیا دارد دنیا را قیاس بدار حباب کن که بقاییش ندارد پس آنچه ضرورت نیست نه ترک بدست آورد کار این دم را بدم دیگر سپارد قوله | |
| ز آنجا که رسم عادت عاشق کشی تست | شمسیر کین بخون دل ما خصاب کن |
| رسم روش عادت خسته خصم ندی باده شراب غزل | |
| ما سر خوشیم باده مادر پیا له کن | بدست را بغرفه ساقی حواله کن |
| سر خوشی مست قوله | |
| در جام ماه باده چون آفتاب ریز | بر روی روز سنبل مشکین کلامه کن |
| کلامه قس از زلف قوله | |
| اسه پیر خالقه خرابات شودی | غسل بر آرد توبه هفتاد و ساله کن |
| خرابات مقام عشق غزل | |
| میسوزم از فراق تو روز جفا بگردان | هجرا ن بلا س جان شده یارب بلا بگردان |
| بلا بگردان رفع بلا سنا قوله | |
| مه جلوه می نماید بر سبز خنک گردون | تا او بس در آید بر رخسار پاکردان |
| سبز خنک گردون فلک رخسار نام اسپرستم که آنرا از میان بخواه هزار اسپرستم بیرون آورده و غیر رخسار اسپرستم کشیدن نتوانست و هم با رخسار در چاه افتاد و یکجا جان داد | |

که غم و دین و سرور و بد بختی
همه در کون حاش اندر قیاس کن

دسبر یعنی مطلق اسب قوله

ایمان عقل و دین را بریدن خرام است | بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان

یعنی غارت و نام شهر و اینجا بهین معنی است خرام اشاره بر رفتار محبوب بشکن آراسته کن در بر بگردان

مرغوله را بگردان یعنی بر غم سنبل | اگر و چمن بخور سبزه سمج و صبا بگردان

مرغوله قسه است از لعل بر غم بر خور خشوی قوله

اے نور چشمستان در عین انتظام | چراغ خیزین و جاسته هزار یا بگردان

اے نور چشمستان اے محبوب من که نور چشم عاشقانی قوله

دوران چو مینو سید بر عارض تبار خط | یا رب نوشته بد از یار ما بگردان

عارض رضاره نوشته حادثه و آفت و نیز اشاره بدان خط قوله

حافظ زخوریان قسمت جز اینقدر نیست | حکم رضان داری حکم قضا بگردان

حکم رضان داری رضی میشوی حکم قضا بگردان قضا را تغییر ده شکل

منم که شهره شهرم بعشق وزیدن | منم که دیده دنیا او ده ام بید و دیدن

شهره مشهور عشق و زیدن عاشقی و شاهد بازی قوله

به پیر میکرده گفتم که چپیت راه نجات | بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

پیر میکرده مرشد بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن یعنی نوشیدن عیب پوشیدن قوله

وفا کیشم و ملاست کیشم و خوش باشم | که در طریقه ما کافری ست بنجیدن

در طریقت ما یعنی در عاشقی قوله

مر او ما ز تماشاء باغ عالم چپیت | بدست مردم چشم از رخ تو گل چین

مردم چشم مردم یعنی من که تماشاء عالم را می بینم مراد ازین تماشاء جهان است تا ظهور ذات

ترسانه می نمایم قوله

نمی پرستی از ان نقش خود بر آب زوم | که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

نمی پرستی عشق بازی زان از ان واسطه نقش خود بر آب زوم خود را غرق گردانیدم قوله

بر حمت سر زلف تو و آفتابم و رزم | کشمش چون بود از ان سوچه بود کوشیدن

میرزا علی عشق نظامی
که دست نذر و نشان خلاصت بود

جلال محمد صمدی حافظ شیرازی
خامنه شیرازی بر درش آتش و جان

سر زلف جذب محبت و عشق و آتش استوار کشش چون نواز انسو چه سود کوشیدن موافق آن که
تا که از جانب معشوق نباشد کشته و کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد قوله

از خط یار بیا موز مهر با رخ خوب | که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
معنی این بیت آنست که معشوق گردیدن و خود را فدای آن نمودن از خط یار بیا موز که نام مرغ پر کبک است

عنان بیکده خواهم تا فتنه یی مجلس | که وعظ بے عملان و جبهت نشینان
بیکده عشق زین مجلس اشاره بر صده واجب لازم غزل

مرغ دلم طارکیت قدسی عرش آشیان | در فقص تن لول سیر شده از جهان
مرغ دل اضافی باین طائر ریزه قدسی پاک قوله

در فرش این خاک که ان چو بمرغ ما | باز نشین کند بر سر آن گلستان
در فرش اینجا که ان اشاره بدنی مرغ کنایه از روح نشین آشیان مرغان و جایی نشستن و آن
مقام که همیشه اینجا باشد آن گلستان اشاره بمقام قرب و عالم اطلاق قوله

چون بپرویزین جهان سدره بود جاو | تکیه که باز ما گستره عرش دان
سدره درخت کنایه از نام مقام جبرئیل که سدره المنتها گویند تکیه که مکان باز کنایه از روح قوله

اسایه دولت فخر بر سر عالم بے | اگر بزند مرغ ما بال در پرده جهان
بال باز قوله

عالم علوی بود حبله که مرغ ما | آب خور او بود گلین باغ جهان
آب خور جایی آب خوردن و قسمت و نصیب گلین درخت گل جهان بهشت غزل

آتش دلکش بگویم خال آئینه و بین | عقل دها نرا بسته زنجیر آن کیس و بین
دلکش کشنده دل است بطور و مرغ و ب قوله

حلقه زلفش تماشای خانه یاوه است | جهان محمد صاحب دل آنجا بپایه بین
حلقه زلف مقام شش تماشای خانه گذرگاه و مکان تماشای یاوه یا کنایه از عاشق و یا کنایه از بخت قوله

قوله عیب دل کردم که روشنی جمع و هر چای مبار | آفتاب چشمم مست و شمع آن آه و بین
و شمع روشن شمع چشم و شمع و فتح کرشمه قوله

| | |
|---|--------------------------------------|
| ما شقان آفتاب از لیر ما غافلست | ای نصیحت گو خدایا رو بین و زو بین |
| خدایا بواسطه خدایا رو بین و زو بین خوشامد ما کن و دوست عشق ما بین که آفتاب است یانه قوله | |
| آنکه من در جستجویش از فرودین | کس ندیدست ندیدندش از سر و پیر |
| چسبیده و نهو طلب غزل | |
| نافه شد خون جگر از حسرت آهوتین | میرند چون آفتاب ابروی آفتاب و بین |
| بزم زندان مجلس عاشقان مهر آفتاب آن مهر و اشاره محبوب زبان عشق و تشبیه کجاست از لعل محبوب دوان کمینه تللیس کرد و فرب غزل | |
| یارب آن آهوتی شکیمن خن بازرسا | والشهی سرور و ان را بچمن بازرسا |
| آهوتی شکیمن کنایه از مرشد و محبوب خن کنایه از وطن همی سرور و ان مرشد و محبوب چمن کنایه از وطن قوله | |
| دل از روده مارا به نیس بنوازا | یعنی آن جان زتن و فتن بازرسا |
| نیس باد خنک و خوشبو مراد و قوله | |
| نگ گل گشت عقیق از اثر گریمن | یارب آن گوهر زشال چمن بازرسا |
| عقیق کعبه است همین که از ان عقیق سنگی است چون در انگشتی کنند اندک دل سیر و قال عرم تحتو ابالعقیق فانه مبارک قوله | |
| پروای طائر میمون بهای طلیعت | پیش عفتاخی از داغ و رخ بازرسا |
| طائر میمون محبوب عفتا سمرغ کنایه از محبوب زار و رخ رقیبان قوله | |
| آنکه بودی و طش دیده حافظ یارب | بر او ش غریبی یو طن بازرسا |
| غریبی مسافرت | |
| روایت الواد | |
| است قیامی با و شاهی راست بر الا و لو | از نیست قیام و کین از کبر و الا و لو |
| بالا نند گوهر و الا ذات الی صفات قوله | |
| آفتاب رخ را هر دم طلوع میدهد | از کلا و شوی را هر دم طلوع میدهد |

حافظ از روی نسخه خطی ابوالفداء
ای نصیحت گو خدایا رو بین و زو بین

روایت غزل
موجوده در نسخه خطی

| | |
|--|-------------------------------------|
| همه سیجا ماه و ش قوله | |
| از رسوم شرع و حکمت باینه اران اختلا | انگشته هرگز نه شد فوت از دل دانا تو |
| رسوم پنج رسم قوله | |
| آب حیوانش ز مقدار بلاغت میچکد | طوطی خوش لبچه لبینی کلک شکر خای تو |
| لبچه آواز قوله | |
| انچه اسکندر طلب کرد و ندانوش روزگار | هر چه بود از زلال عایم غم فرسای تو |
| انچه اسکندر طلب کرد و ندانوش روزگار | |
| عرض حاجت و در حیم حرمت مختار میست | راز کس مخفی نمائند بر فرسوس عادت تو |
| چرا که جام جهان ناست نه بر دست فروغ روشنی غزل | |
| اسم خونهاست نافر چاین خاک را و تو | خورشید سایه پرور و رفته کلاه تو |
| طریقت کوشش قوله | |
| کس که شکر می کند از حد بردن حرام | اسم جان فدای می شود چو شکر حرام |
| کس که مراد است لال لسان که شکر می کند | |
| اسم کس می شود اینجا بخت نگاه - قوله | |
| نغمه خور که تیغ ملک با چنین جمال | از دل نبایدش که نوبد گناه تو |
| ملک فرشته از دل نبایدش سینه دهن برین نباید قوله | |
| باینه ستاره سمر و کارست هر ششم | از حسن رفتار و غریب هیچ ماه تو |
| تمام شب در اختر شمار می بزم برم قوله | |
| حافظ طبع مهر رعایت که عاقبت | آتش زنده خرم غم و و آه تو |
| بمضمون لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً خرم بک تو ده ظلمه البیده و غیره باگاه آفتاب | |
| تو ای آفتاب آینه دار جمال تو | مشک سیاه بجمهره گردان خال تو |
| آینه دار جام جمهره گردان عود سوزارنده قوله | |
| در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن | یارب مباد تا بقیامت زوال تو |

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
البراهین

| | |
|--|-------------------------------------|
| اوج بسندی قوله | |
| مطبوع تر ز روزه تو صورتی که نیست با هیچ | طغر النویس ابروئے مشکین مثال تو |
| مطبوع زیبا نقش صورت نه بست نیا فرط طغر انشان پادشاه طغر النویس کنازه از حق تعالی | |
| مثال فرمان قوله | |
| در چین زلفش ایدل مسکین چگونه | کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو |
| چین زلف جذبه عشق و محبت و نیرش اند تعلقات دنیوی آشفته پریشان قوله | |
| بر خاست یوسه گل زور آشتی در اسی | اسی نو بهار مالیه فرخنده قال تو |
| بر خاست یوسه گل ایام بهار بسید قوله | |
| تا پیشوا سکه تخت روم تهنیت کسان | گو فرده ز صفت هم عید وصال تو |
| تهنیت مبارکباد مزده خوشتر مقدم پیش آمدن قوله | |
| حافظ ویرین کند سر کشان لبیست | سودا سس کج مسبر که نیا شد مجال تو |
| ویرین کند اشاره لبش و محبت سودا سس کج خیال کج کنازه از طلب حافیه و ندرستی و نیر وصال | |
| قول ای وچین غمی رویت چو گل خود زو | چین سکن زلفت چون ناله چین چو ناله |
| خود زو خود بخود رینده و نیر شمس از اقسام لاله که از لاله خود رو گویند چین نام شهر و سکن بریدن قوله | |
| ماه است خورشید یار و ز شکست غفلت نایب | بیمست برت یا عاج شکست ولت یارو |
| رو صی از کائنات که روئین گویند قوله | |
| آن راحه زلفت یا نخلی عنبیر | یا غالیه سس ساید در باغچه حسن او |
| راحمه بوسه خوش لعل معجونه باشد خوشبو و قیل گو صی عنبیرن با چند خوشبوی آمیز چون عود قماری | |
| و مشک کاری و عنبیر شهب و کافور بای غالیه عطریست بنایت لطیف قوله | |
| پاکه ازین می بانی تا از نگر و دال | بهو و باد اگر باشی باد لشکر گل نیکو |
| فاشش آشکار قوله | |
| استاد خیل سودی ستمش هم کس را | دارد سخن حافظ طرز سخن خاجو |
| دولت ز روضش عنبیر | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| اے تو بہارِ مایخ فرخندہ خال تو | مشرع کار نامہ خوبی جمال تو |
| کار نامہ علم خانہ جنگ قولہ | |
| صحن سراسر دیدہ چشمی و سببِ بخت | اکامین گوشہ نشینیت و خورشید خیال تو |
| صحن سراسر دیدہ چشمی و سببِ بخت دیدہ رازش و خاشاک تصویر است ماسوی اند پاک مصفا نواز اما چه سود چون لایق خیال بر تو تصویر جمال محسوس نیست کین گوشہ اشاره بدیدہ و خورشید لایق و زیبا خیال گزہ قولہ | |
| در صمد خواجہ عرض کرد این چنانکم | شرح نیار مندی دل یا ملال تو |
| ملال ستودہ آوردن این لفظ سیاه اشاره بر دکان دار با سے قرار حدیقه باغ و حقیقه پیش چشم حلقہ بگوشتان فرمانبرداران غزل | |
| اسکے پیچک راستان خبر یار ما بگو | احوال گل پہلبل وستان سرا بگو |
| پیچک نامہ بر قاصد راستان سید از حد بردن قولہ | |
| پیر حسین چو نایب گاہ | بابا سحر چه داشت ز بہر خدا بگو |
| آن سر زلفین سبک گاہ بہ تعینات و کثرات قولہ | |
| چان پروست قصہ ارباب معرفت | رضت برو بپیر و حدیث بیا بگو |
| ارباب معرفت عاشقان قولہ | |
| ہر کس کہ گفت خاک در دوست تو نہاست | گو این سخن معانہ و چشم ما بگو |
| توتب سنگ سر و قیل بصری قولہ | |
| اگر دیگر تہ بران در دولت گذشت | بعد از اداس خدمت و عرض دعا بگو |
| و اگر اس بار دیگر در دولت چاہ بہ مشوق ادا ادا کردن قولہ | |
| بر این فقیر نامہ آن محشم بخوان | با این گدا حکایت آن بادشا بگو |
| این فقیر و این گدا اشارہ بخود آن محشم و آن بادشاہ اشارہ بہ مشوق قولہ | |
| مخ چمن بموہن دوش میگاہ است | آخر تو واقفی کہ چہ رفت اسے صبا بگو |

لے این ابیات در نسخہ موجودہ یافتہ نشدہ

| | |
|---|-------------------------------------|
| منج چمن بلبل ہو یہ من برگریہ من قولہ | |
| بہر چند مابدیم تو را بدان مگیر | شالانہ ماجرا سے گناہ گد اگو |
| بدان مگیر مافذہ آن کن شالانہ ماجرا سے گناہ گد اگو۔ ماجرا قصہ و افسانہ مانند سلطان گناہ گدایان را بذیل غصہ ہوشان قولہ | |
| آن مگر کہ در سبجوں صوفی بکشوہ برو | کے در قرح کرشمہ کند ساقیا اگو |
| صوفی ناہ ظاہر پرست منج بازداشتن خرابات عالم عشق حضور رب ربو سے محبت حق سہول شد قرح دل سرشد کرشمہ ظہور ساقی بحکم و مستظم شرابا طہور عاشق حقیقی سے ساقی اینجا کیست یعنی محض ذات سے ہریر و بکام ممکنات چون در انجاسے پرستی میکنند باز اینجا پرستی میکنند بخورند آن سے باستعداد خویش دست می آیند بر میعاد خویش قولہ | |
| حافظ گرت بچس اورا ہمسید ہند | سے نوش و ترک ررق ز بہر خدا اگو |
| ترک ررق ز بہر خدا اگو اسے توکل بخدا کن فَوَكَّلْ بِاللّٰهِ اِنَّکُمْ مَوْحِدِیْنَ غزل | |
| بچان پیر خرابات و حق صحبت او | کہ نیست در سر من جز ہوا و خدمت او |
| باقسم پیر خرابات مرشد ہوا محبت و آرزو قولہ | |
| بہشت اگر چہ نہ جاسے گناہ گار است | بیار بادہ کہ مستظہر م برجت او |
| مستظہر م برجت او قوی پشت بہتم برجت او یعنی برجت او امید قوی دارم قولہ | |
| چراغ صاعقہ آن سحاب روشن باد | کہ زوہ سخن من آتش محبت او |
| صاعقہ آتش آسمانی یعنی برق و تجلی سحاب ابر کنایہ از فضل قولہ | |
| بیار بادہ کہ دشمن سر دوش عالم خیب | نوید داد کہ عام ست فضا |
| سر دوش جبریل و قیل ہر فرشتہ نوید مرده قولہ | |
| بر آستانہ بیخا نہ ہر کہ یافت ز سہی | فران بیایے کہ معلوم شد کسار اشیا او |
| بیخا نہ عشق فران بیایے اعرض دانکار کن۔ روز سے شیخ ابو عثمان قطب شیخ یوسف بن حسین در محلہ خرابات خانہ یافت سلام گفت شیخ برخاست ابو عثمان تعظیم او کرد و نشست دید کہ پیر صاحب حال پیش نشسته است و قراہہ نہاد ابو عثمان گفت با وجود این کمال اینجا حالست یوسف گفت ملا سے | |

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

| | |
|--|----------------------------------|
| خط عذار یار که برگرفت ماه زو | خوش حلقه ایست لیکه بزمیت راه زو |
| خط عذار سبزه رخسار شاهان درینجا کنایه از نشو و نماست و دنیا بود و ماه معروف کنایه از صفات اوست و گرفتن ماه درین مقام پوشیدن بود یعنی آنست دنیا که بنسبت عوام مذموم است و توجه بدو منموم که الدنیا جنیه و طایه کلاب نور احدیت را پوشیده و غشاوه بر بصیرت بنگران می آورد و چون تمام در یافت حق است بنسبت خواص که الدنیا هر چه از کائنات خوش حلقه ایست راه بدر شدن ناز و گرداب وار به یکس از سر بر نماند و بسبب غایت ازلی و هدایت لم یزلی ازان حلقه نمیتوان برآمد در زمره عارفان حق نمیتوان درآمد قوله | |
| ابروی دوست گوشه محراب عت است | انجا جمال پیره و حاجت بخواه ازو |
| و دنیا از آنجه که بنمقام حصول عشق و محبت است گوشه محراب طاعت است و ازان محراب در آنجا که مقبول سلف است بدو نمائیس گام هست برابر و ازان راه و هر حاجتی که داری ازو بخواه که ابرج اوست اغری و سایر مقامات قوله | |
| ای چرخه نوش مجلس چشم سینه پاکدار | کاینکه ایست جام جهان بین گواه زو |
| یعنی آنست سالک سینه را از خطرات رویه پاک دار و پنج خطره فاسد بخاطر مبار که دل مرشد آینه ایست جهان بین که هر چه بخاطر سالک خطره پذیرد بر در روشن شود و افسوس زو که سرش را بطور شرسته روانی دارد بهر خطره اش اعتراض پیش می آرد قوله | |
| کردار ابل صومعه ام که در پیوست | این دو دین که نام من شده سیاه زو |
| که دار افعال و اعمال ابل صومعه زاهدان مرئی قوله | |
| سلطان غم هر آنچه تواند بگوین | من بروه ام باوه فروشان پناه ازو |
| سلطان غم انعامه باین مراد عشق زو اشاره بغم قوله | |
| سای چرخ بر آفتاب دار | گو بر فروز مشعل چرخگاه زو |
| سای مرشد چرخ زو سالک مراد عشق مجاز و آفتاب محبوب عشق حقیقی و فروز مشعل چرخگاه محبوب حقیقی و یاد دل سالک که نوران سالک است چه صبح قیامت که بگوید ای درین آفتاب شعله دار و معمر شده باشد و با نور محبت حق منور مشعل گشته پیشانی نور زو اندود و هر که بر دلش | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| <p>آتش عشق نتافته سر سیمه سیدار حشر خواهد بود که من کائنات فی هکذا انکلی فیه صوفی الاخره انکلی اینی اے مرشد یا کسے را که محبت مجاز شده باشد شعل و با فروزش آن آتش شعله آتش از آن آتش بر آرد در آتش حقیقتش در آن آتش مشتعل گردد و از سفل یا علی رسد و آن سالک را گو تا دل خود را که شعله افروخته و غیر از زجوانی خود سوخته از آن آفتاب که کنایه از محبوب حقیقی است نور سکه اندوز که صبح قیامت مشعل و از پیشش برافروزد و نیز چراغی است اضافه بیانیه بود و مراد از آن حقایق و معارف بود آفتاب عبارت دل عارف سالک و مشعل و صیقل گاه نیز کنایه از دل عارف و از او اشارت به چراغ کرد پس مشعل آنست که بیان معارف و حقایق پیش سالک عارف میکن که اوقاف است باقی ال این سخن به گوید افروزد باید که برافروزی دل آن عارف را بآن چراغ که منور و راست بآن شعاع قوله</p> | |
| آب به بر روزنامه اعمال و افشان | بست و بتوان بگرست و حروف گناه ازو |
| ستر و تراشید قوله | |
| حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد | خالی مباد عرصه این بزم مگاهازو |
| عرصه میدان و بزم میدان که در درخت نباشد غزل | |
| گلشن عیش و دو ساقی گلزار کو | یاد بهار می وزد یاد خوشگوار کو |
| گلشن پیش اضافه بیانیه و نیز اشارت به طبیعت یاد و محبت قوله | |
| هر گل نوز گلرچی یاد بهار می دود | گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو |
| یعنی هر گل نو که از زیر زمین بر می آید و بهار از احوال گلر خانی که گوش مجربی میزند عاقبت الامر با خاک یکسان شدند گوش سخن شنو گوش که قابل سخن شنیدن باشد و دیده اعتبار دیده | |
| عبرت گردن قوله | |
| حسن فروشی گام نیت نخل ام صبا | دست زخم خون دل بهر خدا نکاح کو |
| یعنی اے صبا نخل حسن فروشی گل ندارم نگار ما کجاست تا دست بخون دل زخم اے عشق او ستورق کردم یا آنکه این قصه دخنخاری با عرض نمایم قوله | |
| شمع سحر بزم که لاف ز عارض تو زد | انضم زبان دراز شد خنجر آبدار کو |
| شمع سحر عاشق طال اللسان حصم اشاره به عاشق طال اللسان قوله | |

| | |
|---|---|
| حافظ اگر چه در سخن خازن کنج حکمت است | از غم روزگار درون طبع سخن گزار کو |
| حکمت معرفت غزل | |
| گفتا برون شدی بهم شاه ماه نو | از ماه ابروان منت شرم با و رو |
| عمریت تا دلم ز میمان زلف تست | غافل ز حفظ جانب یاران خود شو |
| عمریت نیست زلف مرا عشق حفظ نگا بدشتن قوله | |
| سفر و شط عطر عقل به بند و زلف یار | کا نجا بهر از نافه مشکین به نیم جو |
| بمفروش فخر مکن زلف یار جذبه عشق کا نجا اشاره بجزه عشق نافه مشکین عقل قوله | |
| تخم و فاد مهر و دین کشت زار عشق | انگه عیان شود که برسد و سوسم درو |
| کشت زار دنیا عیان آشکار موسم درو قیامت قوله | |
| شکل هلال بر سینه سپید نشان | از افسر سربا یک و فرکلاه زو |
| سیاک نام بادشاه است پس کرم مرث دنام پہلووانے تورانی زو نام بادشاه طما سب معنی انت کہ شکل ہلال کہ از سہ ماہ یعنی اول ماہ نمودار میشود و این نشان سپید بہ از افسر سربا یک و فرکلاه یعنی از بادشاہان گذشتہ خبر سپید کہ در و درمن اینہم شاہان گذشتہ اند غزل | |
| مطرب خوشنوا بگو تازہ بتازہ نو بنو | بادہ و لکشا بچو تازہ بتازہ نو بنو |
| نوا سرد و بگویی یعنی بسراے قوله | |
| برز حیات کے خوری گریہ دمام خوری | بادہ بخور بیا و تازہ بتازہ نو بنو |
| برز حیات کے خوری حاصل فائدہ از زندگی کے غامی گریہ دمام سے خوری مستغرق عشق نباشی قوله | |
| باہنے چو لبے خوش بنشین بخلوتے | بوسہ ستان بکام از تازہ بتازہ نو بنو |
| باہنے چو لبے اشاره بہر شد خوش بنشین بجمع خاطر بوسہ ستان از رو سے او حاصل نہیں اندھا قوله | |
| شاہ دل را بایمن میکند از ہر سنے | لقش و نگار و رنگ و بو تازہ بتازہ نو بنو |
| شاہ دل را محبوب حقیقی و مرشد لقش و نگار و رنگ و بو تجلیات کہ لا تجلی اند مرتین دینر بیان حقائق و معارف قوله | |
| باد صبا چو بگزینی بر سر کوئے آن پری | قصہ حافظش بگو تازہ بتازہ نو بنو |

نیت

حافظ صاحب چہرہ بختان با حسن و قیامت
در ہر دم و در ہر دم و در ہر دم و در ہر دم

۳

۲

۴

۵

| | |
|--|---|
| یا و صبا کنایه از رشد آن بری اشاره بچوب غزل | |
| مرچشمت خون افشان ز درخت آن کمان ابرو | جهان پس فتنه خواهد از آن چشم و از آن ابرو |
| خون افشان خون گریان کمان ابرو معشوقه که ابروان او کمان شکل باشد فتنه عاشق قوله | |
| بلالی شد تنم زین غم که با طغرا و مشکینش | که باشد همه که بنمایز طلاق آسمان ابرو |
| بلالی شد تنم یعنی از بس لاغری تن من بمنزله ماه نو گردید طغرا نشان و پادشاه مشکینش غم شیرین | |
| هم بر تن و هم بکمان ابرو که باشد همه یعنی ماه کیست و چه بار اودا قوله | |
| غلام چشم آن ترک که در خواب خوش مستی | نگارین گلشنش روی و مشکین بستان ابرو |
| ترک معشوق قوله | |
| بیش چشمش مالکان حسن درزه باد | که از بستی تیر او کشد بر سر کمان ابرو |
| کمان ابرو معشوق قوله | |
| روان گوشه گیران را ز چشمش طره گلزار است | که بجز لب و حسن زارش همه گیر و جهان ابرو |
| طرفه نادر قوله | |
| اگر چه مرغ زیرک بود حافظ و هوا داری | بد تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو |
| هوا داری دوست داری غزل | |
| مزرع سبزه فلک دیدم و داس میر نو | یا دم از کشته خویش آمد و سبزه گام درو |
| مزرع کشت داس در انقی در وقت رسیدن از کشته خویشین حضور و داس در می میشود که کشته | |
| از دور نظاره میکنند همچنین مزرع فلک و داس میر نو از کشت زار آخرت یاد میدهند که الدنیا فریخته | |
| الاخره یعنی هر کس فروما افتن مزرعه خود خواهد درود اگر نیک است نیک و اگر بد است بد قوله | |
| گفتم ای بخت بخت چه میدی و خورشید و میبد | گفت با این همه از سابقه تو میبد مشو |
| سابقه روز ازل قوله | |
| انگیزه بر اختر شب گرو گلن کان عیار | تاج کا دس بهر و کس کین |
| یعنی عاشق را باید که عشوه دنیا بخرد و لیسب او مغرور نشود و نقش و نگار افلاک و نجوم و سیارات | |
| در ثابت اواز کارها نرود گفت انگیزه بر اختر شب گرو گزیده شب و درد قوله | |

| | |
|--|--|
| اگر روی پاک و مجروح میسایا فلک | اگر چراغ تو خورشید صید پر تو |
| یعنی طالب را باید که درین دنیا وفای انجمن زندگانی نماید که کار برد آسان شود و در وقت رحلت از ویکی به فارغ گردد و چنانچه گوید که روی پاک و مجروح تو قوله | |
| آسمان کو فروش ای همه نخوت که ترش | خرمن منم بخوسه خوشه پر دین بدو جو |
| الی گفت گفته اند که مرد را باید که خود را بزیور عشق چون محلی و ضربین سازد که چو نسبیاد ما فیها نزد شوکت او از زره حقیر تر نماید گفتن این مثال از ویست پس پندیده آید آسمان کو فروش تو در دو لبه نسفه این بخت چنین ویده شده قوله | |
| جام جمشید بمن ده که نیر زو بر من | کنج قارون بجز و ملک سیاهان بدو جو |
| که شوار در لعل ارجمه گران دارم گشت | دور خوبی گذر است ای همه حست بشت |
| ارباب عشق را گفته اند که می باید که در غایت خلق در نهایت تواضع بود یعنی افتادگی و شکستگی را بشناسد و خود سازد و حسن عار و تحقیر بپذیرد و چنانچه الی بجهت که گفته اند که شوار زو لعل را چه بگو | |
| چشم بد در زخالی تو که در عجز حسن | ای همه پندارند که بر دانه و خورشید گرد |
| و تنبیه سخن و قافیه در مصلحت این پیش آمد و ترک چنانکه او را در قلوب اهل اندیشه میباشوند که همه او را ستایش میگردانند و چشم بد در قوله | |
| آتش زده و ریاضت من دین خواهد گشت | حافظ این خرقه پشمینه بنشین زور |
| گفته اند طینت آدم بهر شرفی که واقعت باید که سیرت خود را بهمان صورت نماید و تشبیه و تمثیل را لباس خود نسوزد و زده را که آفت است و درین چنانچه میگوید آتش زده و ریاضت | |
| ردیف الهام و عمل | |
| از خون دل نوشتم نزدیک و دوست نام | ای زاریت و سهرامین بجزک ایقاک |
| یعنی مصرع ثانی آنکه بدو گفته که دیده ام من زمانه را از بهر تو قیامت قوله | |
| دارم من از فراق تو در دیده صد علامه | ایک کون و مرجع یعنی ندان العلمامه |
| بست اشکها چشم من ایست مرا نشانست قوله | |
| بهر چندی کار نمودم از ویست نبود نمودم | من خرب الی حزن حلت بهر الله امه |

| | |
|--|------------------------------------|
| نکته که بیازماید آزموده شده را فرد آید بوسه پیشانی قوله | |
| پرسیدم از طبیب احوال دوست گفتا | فی بعد از عذاب فی قریبها الندامه |
| دردوری او عذاب است و در قریب او ندامت - قوله | |
| گفتم ملاست آردگر و دوست گروم | والله ما رأینا حبیباً یلا ملامه |
| سوی خدا هرگز ندیده ام هیچ دوستی بیه ملامت قوله | |
| باید صیقل حاصل نمائیم تا که نقاب برداشته | کاشتمس فی ضحاها تطلع من الغمامه |
| مانند آفتاب که در وقت چاشت از زیر ابر طلوع نماید قوله | |
| حافظ چو طالب آید جانی و جان شیرین | خشی بدو قیاس من کاشنا و من الکرامه |
| تا اینکه بچشم از دوسه یعنی به بهای دوسه پیاله از نوازش بزرگواری قوله غزل | |
| ای از فرغ روشن روشن چراغ دیده | چشمی چشم مست چشم جهان ندیده |
| من و رخ روشنی قوله | |
| در قصه غزل عاشق ابرو چشم شوی | اگر این کین کشاده که آن کمان کشیده |
| این اشاره به چشم آن اشاره بابر قوله | |
| وز سوز سینه هر دم دودم بسر برآید | چون عود چند باشم در آتش آرمیده |
| عود چوبیت خوشبو غزل | |
| از من جدا شو که تو ام نور دیده | آرام جان و مونس قلبی بر میده |
| مونس الفت دهنه قلب بر میده دل بقراره قوله | |
| از چشمم در هر سبزه و در هر سبزه که از آنکه | در دلبهری بغایت خوبی رسیده |
| کز زبان بغایت خوبی رسیده به کمال خوبی رسیده قوله | |
| از دامن تو دوست ندارم در آستان | پیر این سبوری ایشان در دیده |
| از دامن تو دوست ندارم دامنت نگذارند قوله | |
| چشم بد از تو دور که در طرز دلبهری | خط بر جمال یوسف گمان کشیده |
| خط کشیدن منسوخ کردن قوله | |
| این سبزی که در ترادوست حافظا | بیش از گلیم خویش مگر بکشیده |
| پا از گلیم خویش بیرون کردن کار بیش از انداختن خود کردن - غزل | |

| | |
|--|------------------------------------|
| اسے کہ ہلسلہ زلف و راز آمدہ | فرصت باد کہ دیوانہ نواز آمدہ |
| دیوانہ کنایہ از عاشق قولہ | |
| ساعتی ناز مفر ما و بگردان عادت | چون بپرسیدن ارباب نیاز آمدہ |
| بگردان عادت یعنی در غمخواری بکوش ارباب نیاز عاشقان قولہ | |
| پیش بالام تو میم چہ بصلح و چہ بجنگ | کہ بہر حال بر اندازہ ناز آمدہ |
| بالاقت چہ بصلح و چہ بجنگ خواہ بصلح پیش آئی خواہ بجنگ بہر حال ہم در صلح ہم در جنگ قولہ | |
| آب و آتش بہم آمیختہ از لب لعل | پیشم بدو در کہ خوش شعبہ باز آمدہ |
| شعبہ باز بازیگر قولہ | |
| زہن من با تو چہ سنجہ کہ بہیچاے دلم | مست و آشفٹہ بخلو تنگہ راز آمدہ |
| چہ سنجہ وزن دارد یعنی اسے چہ قدر خلوت نگہ راز خلوت عاشق قولہ | |
| گفت حافظ و گرت کہ چہ شراب الودست | مگر از نہ سبب این طائفہ باز آمدہ |
| چراغ روئے ترا شمع گشت پروانہ | ہر از عشق تو بر جان خویش پروانہ |
| پروانہ کہ ہے کہ بر شمع و چراغ زندہ آنکہ متوسط نفاذ بود و معنی ترکیبی فراغت نہ قولہ | |
| خرد کہ بند مجاہدین عشق سے فرمود | بیوسے حلقہ زلف تو گشت دیوانہ |
| بند قید مجاہدین جمع مجنون قولہ | |
| بخزہ جان لبھا و او شمع و دلفن | از شمع روئے تو آتش چون رسید پروانہ |
| جسام شد شمع سالک پروانہ فر قولہ | |
| بیوسے زلف تو گر جان بیا درشت پیشت | ہزار جان گرامی فدا سے جانانہ |
| بیوسے زلف تو بجز عشق تو بجان اسپند جان را سپند باید کرد قولہ | |
| چہ نقشہا کہ برا بیکجہم و سودند است | فسون ما ہر او گشتہ است افسانہ |
| چہ نقشہا اشارہ بہم و نیاز مندی فسون کا اشارہ بہان نقشہا براو یعنی نرد و افسانہ لایف قولہ | |
| حد پیش مدرسہ و خانقہ مگوئے کہ باز | فتا و در مدرسہ حافظ ہوا سے میخانہ |
| مدرسہ و خانقہ زہد و صلاح عزل | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| خاک نیم معطر شما مه و لقا | که در هوا تو بر خاست بامد او یگاه |
| خاک سرد و خوش نیم بازم معطر خوشبو شما مه بو خوش بامد او یگاه | عمر که قوله |
| دلیل راه شواست طائر خسته لقا | که دیده آب شد از شوق خاک آن گاه |
| دلیل را بهنا قوله | |
| بین شخص نزارم که غرق خون دست | بلال زار کنار شوق کسند نگاه |
| نزار لاغز قوله | |
| از دوستان تو آموخت در طریقت مهر | سپیده دم که صبا چاک زد شعاریا |
| سپیده دم تحس گاه شعاریا لباس سیاه غزل | |
| در سرای مخان رفته بود آب زده | لشسته پیر صلاست بشیخ و شاب زده |
| رفته خس و خاشاک دور کرده آب زده آب پاشی نموده صلا افروختن براس دفع سرا از بهر عامه داد از که براس طعام کنند این بلا بهشتابی قوله | |
| سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر | و لے ز طرف کله خیمه بر سحاب زده |
| سبو کشان عاشقان بسته کمر مستعد و موجود قوله | |
| افروغ جام و قدح نور ماه پوشیده | عذار بخیچگان راه آفتاب زده |
| افروغ روشنی جام و قدح معروف کنایه از سالکان نور ماه کنایه از نور صفات احدیه عذار خساره بخیچگان نیز کنایه از سالکان راه آفتاب زده آفتاب را شرمند ساخته و نیز آفتاب کنایه از جلال احدیت معنی آنست که درخش نور سالکان با کمال که مخلوق با خلاق اند شده نور صفات جمال پوشیده و تجلی صفات در ایشان آری در خساران سالکان راه آفتاب احدیه زده قوله | |
| ز شور عریده شاهدان شیرین کار | شکر شکسته و گل ریخته گلاب زده |
| عریده گفتگو شکر شکسته و گل ریخته گلاب زده شکر و گل و گلاب بر شکسته ریخته و زده شده قوله | |
| اگر فته ساغر عشرت فرشته رحمت | ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده |
| فرشته رحمت مرشد جرعه قطره قوله | |
| وصال دولت بیدار ترست ناز | که شفته تو در آغوش خست خواب زده |

عمر که قوله
که جانی ازین سخن بخت کشت هم

نیم

| | |
|---|-------------------------------------|
| دولت بیدار محبوب خواب زده غافل و بیخبر قوله | |
| سلام کردم و بامن برو و خندان گفت | که اسے خمار کشی مفلس شراب زده |
| شراب زده مست و خمور قوله | |
| که کرد اینک تو کردی بضعف بهت و راک | ز کج خانه شکر خیمه پر خراب زده |
| کج خانه کنایت از گوشه خانه اطلاق خراب دنیا قوله | |
| فلک چینیہ کش شاه نصرۃ الدین باد | بیا به بین ملکش دست و رکاب زده |
| چینیہ کش کوتلی کش یعنی خادم ملک فرشته دست در رکاب زده رکاب داری کرده قوله | |
| خرو که ملهم غیب است پر کسب شرف | از روستے حدائق صدفی بوسیدہ چناب زده |
| ملهم الهام کہنہ قوله | |
| اعوین تخت و ران حمله باہر ران ناز | شکستہ گیسو و بزرگ گل گلاب زده |
| شکستہ گیسو زلف آراستہ بزرگ گل رضارہ بزرگ گل گلاب زده چہرہ عرفان قوله | |
| بیا ہمیکہ حافظ کہ بر تو عرضہ کف | ہزار صدف زو عالم سے مستجاب زده |
| صدف قطار مستجاب زده باجابت رسیدہ غزل | |
| داسن گشتان ہمیرفت او شرب زور کشید | صدور اکبر زور شکستہ شہید و صید |
| داسن گشتان خرامان شرب چہ است از جامہ گشتان کہ اکابر شہ پو شہ شہید و صید بختین سہو | |
| جامہ گشتان یعنی مرشدین از جمہ خواہ شہا سے عالم کشیدہ و از خرقہ کہ مانند شرب زور کشیدہ زیبائی داشتہ ہمیرفت صدور اولیا کہ روح ایشان در عالم دل مانند ماہ تابان بود از رشک او جامہ خود چاک میزد کہ ما بآن حالت نہ رسیدہ ایم قوله | |
| از تاب آتش جو برگرد عافش خو | چون قطره است شبنم بزرگ گل چکیدہ |
| تاب گرمی قوله | |
| آن بعل لکشش ہن جان خندہ پیر شوب | والن قشش ہن وان گام آسیدہ |
| رفیق کش رفتہ باناز قوله | |
| ز بہار تا توانی اہل نظر بزار | و دنیا و فائدہ اسے یار برگزیدہ |

ملکش

شہید

شہید

| | |
|---|----------------------------------|
| زنهار هرگز اهل نظر عاشقان برگزیده مقبول قوله | |
| پس شکر باز گویم در بندگی خواب | اگر وقت بدستم آن میوه رسیده |
| آن میوه رسیده معشوق غزل | |
| دوش رفتم بدر سیکه خواب آلوده | خرقه تروا من و سجاده شراب آلوده |
| سیکه عشق داستانه پیر خواب آلوده مخمور و بیخبر تروا من ملوث قوله | |
| آمد افسوس کنان بخت باده فروتر | گفت بیدار شو اسے رهبر خواب آلوده |
| رهبر و سالک قوله | |
| شست و شویی کن و آنکه بخرابات خرم | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده |
| شست و شویی کن اول خود را از جمیع معاصی یا تعلقات و نهدی پاک کن و آنکه بخرابات خرام لبده در عشق در اسے این دیر خراب اشارت عشق آلوده بدنام قوله | |
| بطهارت گذران منزل پیری و کن | خلعت شیب بپوشش لب شیب آلوده |
| طهارت عشق منزل پیری نفق پیری خلعت سر باد شیب پیری شیب جوانی قوله | |
| آشنایان رو عشق درین بحر عمیق | غرقه گشتند و گشتند باب آلوده |
| بحر عمیق عشق قوله | |
| بهواس لب شیرین و بهمان چینی | جو به روح بیا قوت نذاب آلوده |
| نذاب که آخته شده یا قوت نذاب شراب شرخ قوله | |
| پاک و صفائی شود از چاه طبیعت بدرا | که صفائی نهد آب تراب آلوده |
| چاه طبیعت بشریه آب تراب آلوده آب خاک آلود کنایت از زهر ریائی قوله | |
| اگنم اسے جام جهان دفتر گل عبی است | که شود فصل بهار از سائب آلوده |
| فصل بهار در فصل بهار غزل | |
| سحر گامان که مخمور شبانه | اگر قسم باده با چنگ و چغانه |
| شبانه بفتح مخاری و هر چه بران شب گذرد چنگ و چغانه نام ساز ما قوله | |
| نه دم عقل را به توشه از سے | از شمع هیتیش که دم روانه |

باز آنکه گویم در بندگی خواب
آن میوه رسیده معشوق غزل

گفت حافظ بیدار شو و نهدی پاک کن
آه ازین لطف با تو عجب آلوده

| | |
|--|--------------------------------|
| ره تو شسته تو شسته راه که در وقت سفر همراه گیرند قوله | |
| نگار سے فرو ششم عشوه داد | که امین گشتم از مکر زمانه |
| نگار سے فرو ششم عشوه داد تو جی فرمود مکر زمانه حوادث زمانه و نیز گشتا تیار نیز برانست | |
| سرا خالیست از بیگانه می نوش | که بنود جز تو اسبیه مرو بیکانه |
| سرا خالیست هیچ مزاجی نیست و نیز دل بهیمن و عش قوله | |
| شراب و شاد و سانی همه آوتم | انبیال آب و گل در در بهمانه |
| باید دانست که در وجود جمله موجودات بهمان یک حقیقت دائر و سائر است و این جمله وجود داهی بیش نیست چون بر سالک آفتاب حقیقت بتابد و دید باطن او بنور معرفت کشاده گردد و این هستی محصوره کائنات از پیش نظرش محو و منطس گردد و چون چشم در شمع شمس بهمان حقیقت را در آید و سائر بیند لاجرم گوید مافی الوجود الا الله شراب و شاد با نغم قوله | |
| از سانی گمان ابرو شنیدم | که اسے تیر ملاست رانسان |
| سانی گمان ابرو عارف کامل قوله | |
| نه بندی ز انبیا ن طرفه کردار | اگر خود را نه بینی در میان |
| طرفه نه بستن حاصل کردن ز انبیا ن اشاره بذات حق اگر خود را نه بینی در میان چه چاره اگر باری از خویشین دم خزن که شرک است بایار و با خویشین قوله | |
| بر و این دام بر مرصعه و گزین | که عنقا را بلند است آشیانه |
| این دام اشارت بسی و گوشش مرع و گزاش است تجلیات صفاتی و افعالی عنقا کنه ذات مقدس بلند است آشیانه کس با نجان میرسد قوله | |
| که بند و طرف او احسن شاهی | که با خود عشق باز و حبا و دانه |
| طرف بستن امید داشتن که با خود عشق باز و حبا و دانه صافی این که به خود از دست خویش غریب آمده | |
| توله هره گشتی سے تا خوش بر آیم | ازین دریای ناپید اگر آنه |
| گشتی سے پیالہ سے کہ بصورت گشتی سازند دریای ناپید اگر آنه الفسق بحر حقیقی قوله | |
| وجود ما صفا نیست حافظ | که تحقیقش فوسفت و فسانه |

نہ ہر طرف

نہ ہر طرف

| | |
|--|----------------------------------|
| معما بیست و آتسان سری و نامر انسان قوله غزل | |
| عیشم مدام است از لعل و نخواست | کارم بکام است احمد الله |
| مدام همیشه شراب لعل و نخواست کنایه از لب و مراد از آن لطف کلام مقصود قوله | |
| دیشب زرویش خوش بود و قتم | از وصل حبیبان صد خوش الله |
| زرویش بسبب مشاهده روی او لاشعش الله اصل لاشعش الله یعنی حشی نگرداند خدا و مشتق نبرد | |
| داین دعاست قوله | |
| رخ بر شتابم از راه خدمت | سر بر ندارم از خاک و نگاه |
| رخ بر شتابم معروض نباشم قوله | |
| دلخ طمع ز ناز راه است | صوفی نماند این رسم و این راه |
| دلخ طمع اعمال ریائی ز ناز راه است و طریقه عشق صوفی کفر است صوفی کنایه از عاشقی | |
| کامل این رسم و این راه اشارت باعمال ریائی قوله | |
| مارا به سس خانه افسانه کردند | پسیران جابل شیخان گمراه |
| مارا بشمار بخاری و عشق نازی مشهور کردند قوله | |
| از قول زاهد گویم تو به | وز فصل عابد استغفر الله |
| زاهد مراد زاهد خشک که هیچ بوسه عشق ندارد عابد مراد عابدان مرانی قوله | |
| جانان چه گویم شرح فرشتا | پشت و صد دم جانم و صداه |
| جانان بس جان خطاب بجان است و مرغان نمانده قوله | |
| شوق لبست برو از یاد حافظ | در و شبانه در سحرگاه |
| شوق مستی لب مراد لطف مراد از عشق غزل | |
| عید است موسم گل ساقی بیار بود | هنگام گل که دیدت نه موی نهاده |
| عید ایام مکاشفات قوله | |
| واعظ که دی بیعت میکرد عاشق را | امروز دیدمش مست تقوی ز دوست داور |
| واعظ کنایت از خودی زانکه گذشته امروز دیدمش مست تقوی ز دوست داور بموجب سیه پیچیده زرد | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| عشق و لباس پارسائی یار شده طاعت صد ساله ام تاراج یک قطار شده قوله | |
| این یکدور و زویر گل غنیمت و ان | اگر داشتی طریقی کن با ساقیان سادو |
| این یکدور و زویر اشارت بر بیان مکاشفات و نیز سنگام جوانی گل رسا شفته و جوانی شادمان سادو عرفا و کامل که لوح دل انسانی از نقوش ماسوی الم سادو دارند قوله | |
| زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من | ساقی پیاله ده تا دل شود کثاوه |
| زین زهد و پارسائی اشاره بر زهد و تقوی خستک بگرفت طول شده ساقی مرشد و حق تعالی بحکم و مستقیم بهم شتر ابا طهورا کثاوه خوش قوله | |
| گل رفت است حریفان غافل چر نشیند | ت با ناک او و چینه ای پیاله جام باوه |
| گل رفت گل اشارت بر معشوق و جوانی بیایست که عمرت بهشت او رفت با ناک و دلت اقبال و احادیث سلف پارسا شد کمال جام باوه کنایه از عشق قوله | |
| مطرب جو پوده ساز و شاید اگر بخواند | از طرز شعر حافظ و بر بزم شادمانه |
| شاید سزاوار نسبت عززل | |
| اگر تیغ بار و در کوسه آناه | کردن نهاد و بیم الحکم نشد |
| یعنی اگر در کوسه عشق آن ماه باران تیغ بلا بارد بجان قبول کردیم فیصل اوله ما بشنا و چون یار و یار | |
| آمین لقوسه مانیر و انیم | انا چه حیساره با بخت گراه |
| آمین لقوسه طریقه زهد و صلاح قوله | |
| ما شینج و د اعظا کتر غنیمت | یا حسابم باوه یا قصه کوتاه |
| ما لغفت تیغ دو عظم نیستیم که این کار ابل نوا است یا جام باوه استعراق بعشق یا قصه کوتاه ترک قال و فیصل قوله | |
| مهر تو سکت بر ما نیفکند | آئینه رویا آه از دولت آه |
| مهر آفتاب کنایت از رب الارباب عکس تابش اینجا کنایت از تجلیات مشاهدات یعنی مهر آفتاب زد تو ای مهر حقیقی بر ما سافت و مرشد مشاهدات تجلیات که سالک را بمنزل حیات است دریافت است محبوب آئینه رو از دولت آه که توجیه نمیکنی حسنه شد باید دانست که آئینه از آه تنه گردد | |

و ایراد هر دو کلمه در کلام فصحا قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| الصَّبْرُ مَرَّةً أَلَمْ تَفْنِ | يَا لَيْتَ شِعْرِي خَتَامُ الْفَنَاءِ |
|---------------------------------|---------------------------------------|

مر تلخ فانی فانی لیت کاشیکه شمع دامن ختام در اصل ختام بود الف را از جهت تصحیف حذف نمودند و حذف الف در کلام فصحا ملغایا کثیر الوقوع است و در الاعداد الالم عندانی زهره الله عینک و ختام تکلیف بعد انبساط ناز عجبک و کلمه ماکه بعد ختمه که در کلام است بمعنی استغناء است یعنی آنست که تشکیلیاتی تلخ و زنده گانی فانی بشعرتا بدانی که اسے کاشیکه تا بدانی که سیمه الما فانیتم اور یعنی مر اسوق لقا سیمه او فراوان و تشکیلیاتی از اختیار بیرون یقین است که زندگانی سپهر گمان است و از دست رنده اسے کاشیکه معلوم شود که کس مرگ در رسید و ملاقات دست و پد قوله

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| عاشقِ خورشیدِ گرمِ وصلِ غمخیز | خونِ خورده باید درگاه بیکگاه |
|-------------------------------|------------------------------|

خون خورده باید احتمال بالا باید نمود دوم نباید درگاه و بیکگاه دایم قوله

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| حافظ چه نالی نه شکر نه بهر لب | گریه شنیدی پند نگو خواه |
|-------------------------------|-------------------------|

چه نالی شکر چه مینگی بسیدل مبتلا سیمه غم دانه - قوله

| | |
|--------------------------------------|------------------------------|
| الغفوة است دوست شدم عاشقِ نرود و جود | گفت لا حول ولا قوة الا بالله |
|--------------------------------------|------------------------------|

حول توانائی در گردیدن اقواء دهنها و و تاه خدار و هر دو زوال کاشش و نقصان غل

| | |
|--------------------------------|---|
| نصیب من چو خرابات کرده است اله | در نیمبیا نه بگو صوفیا مرا چه گناه ناها |
|--------------------------------|---|

خرابات مقام عشق و نیز مقام توحید است نه نشانه داده اندت از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات در نیمبیا نه در خرابی اوصاف بشری صوفی مراد از این تمسخر قوله

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| کسی که در از لب جام من نصیب افتاد | چرا بجز شکر گفتند این گناه را و خواه |
|-----------------------------------|--------------------------------------|

نیش کسی که در از لب رقم بخاری بنام او مرقوم نمودند و خواه سوال قوله

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| هر اذن ز خرابات چونکه حاصل شد | دل من ز درسه و خانقاه گشت سیاه |
|-------------------------------|--------------------------------|

خرابات عشق و خرابی اوصاف بشری چونکه حاصل شد حاصل مراد خود رسیدم مدرسه و خانقاه فضیلت و صلاح و تقوی گشت سیاه تنگ و نیزار قوله

نکته: الف را از جهت تصحیف حذف نمودند

نکته: الف را از جهت تصحیف حذف نمودند

| | |
|---|---------------------------------|
| بگو بزرگ سالوس خرقه پوش دورو | که دست زرق درازست آستین کوتاه |
| خرقه پوش دورو درویش برای سالوس مکار که دست زرق درازست گرفتار حرص همه در بے تحصیل جمع مال آستین کوتاه لباس درویشی قوله | |
| لو خرقه را ز براسه هوئی پوشی | که تا بزرق بری بندگان حق از راه |
| ترک الدنیا لایا تا براسه آنکه زرق کرد فریب بری بندگان حق از راه گناه سازی و خفته ماندن قوله فلام همیت زندان بے سرو پایم که هر دو کون نیزه پیش نشان یک کا منه سرو پا مفسد و پیشان که هر دو کون نیزه و نیزه نشان یک کا که بجا سواسه حق نظر نیندازند از نیاجست بحسب السعالی الهم قوله | |
| برو که اسے در هر گداسه شو حافظ | لو این مرا و نیایی مگر سپه لشکر |
| گداسه از گداسه حق اندیشه لشکر گداسه که اواز فقیران است قوله غزل پیش آنا که آن پرده بر انداخته یعنی چه پرده بر انداخته خود را آشکارا ساخته قوله | |
| زلف در دست هم گوش بی پیام رسیب | ایچنین با همه در ساخته یعنی چه |
| در ساخته آینه قوله | |
| شاه خوابانی و منظور گدایان شده | قدر این مرتبه شناخته یعنی چه |
| گدایان طاشقان این مرتبه اشاره بنظیری که ایان قوله | |
| چون سیر زلف خود اول تو بدستم داوی | بازم از پائے در انداخته یعنی چه |
| بسلامت منم دانه یعنی اول خود بخیزد عشق خود در آردی نه نیزگی عشقت که اسرار انا حق خود گفته خود زنده سر کشیده قوله | |
| سخن رمزدان گفت و که سربان | وز میان تیغ بها آخته یعنی چه |
| آخته کشیده قوله | |
| بهر کس از مهر تو بنفشه مشغول | عاقبت با همه کج باخته یعنی چه |
| بنفشه یعنی نوعی با همه کج باخته به یکس دفاتر دوده قوله | |

| | |
|--|----------------------------------|
| حافظ در دل تنگت چه فرو آید یار | خانه از خیر نیر و اخته سینت چه |
| خانه دل چه فرو آید یار محبوب چگونه نزل نماید از خیر ماسوی حق نیر و اخته غالی ناسخه غزل | |
| وصال او ز عمر حیا و دل به | خداوند مرا آن ده که آن به |
| او اشاره بمحبوب ارباب محبت گفته اند که وصال جانان از متاع دنیا و نسیم آخرت بهتر است قوله | |
| بشیرم ز دو با کس نگفتم | که راز دوست از دشمن نهان به |
| بشیر تیغ چهره نیازی دشمن غیر تیر به معلوم شده است محبت هر چند جفاکش تیر و اسرار | |
| خفی را نگهدارنده تر باشد محبوب را با او محبت بیشتر شود بنا بر آن گفت بشیرم ز دو با کس نگفتم قوله | |
| پداغ بسندگی مرون برین در | بجان او که از ملک جهان به |
| بجان قسم جان ملک جهان سلطنت حاصل است که غلامان محبوب را شرف است بر خواجای دنیا | |
| که از محبت نصیب ندارند که خواجای خود حاسه دیگر گفته است که است که تو بودن در سلطنت بهتره قوله | |
| خدا را از طیب من بپرید | که آخرت که شود این ناتوان به |
| خدا را بواسطه خدا از طیب من از محبوب من قوله | |
| بخلدم دعوت است ز نام مفرما | که این سبب رخ زان بوستان به |
| حاصل این بیت است که نقد را بر سبب ترجیح است بهوجب صفت فی یک غیر من اگر کی فی الهی قوله | |
| گلے کا پائمال سرو ماگشت | بود خاشاکش ز خون ادغوان به |
| گل کنایه از سالک و عاشق و سرو کنایه از عاشق ادغوان عاشقان مقلد مرا می قوله | |
| اگر چه زنده رود باغ کاران | و سبب شیراز ما از اصفهان به |
| زنده رود نام دوستی است اد باغ کاران که نام باغ است در اصفهان مراد و خدا و | |
| تقی شیراز عالم عشق اصفهان صلاح و تقوی قوله | |
| جوانا سبب و شتاب از بند پیران | که ما سبب پیر از بخت جوان به |
| سبب و شتاب از بند پیران را سبب فکر و تدبیر و عقل غزل | |
| یا قوت می فروشت هر زاده که دیده | سجاده ترکیده که پیمانده در کشیده |
| یا قوت می فروشت کنایه از لب مراد عشق سجاده زده و پارسانی پیمانده در کشیده در عشق در آمده | |

بشیر تیغ چهره نیازی دشمن غیر تیر به معلوم شده است محبت هر چند جفاکش تیر و اسرار

| | |
|---|---------------------------------|
| دان یکاد آیه وان یکاد الذین کفرو لینه لقونک با بصاریم لما سمعوا الذکر ویقولون انہ لجنون ان هو الا ذکر للعالمین قوله | |
| سپیدے اگر نذارو با عمارض تو ابرو | پیوسته از چہ باشد چون قدس خمیده |
| عمارض رخیاره پیوسته همیشه خمیده کج قوله | |
| اگر بر لبم نمی لب یا بجم حیات بانی | آندم که جان شیرین باشد لب بیده |
| لب لبب نهان کنایه از ساینست بوصل حیات بانی زندگی لافنا فضا رزین سرخ و کشاده - | |
| روایت الیاء - غزل | |
| ۱۱۱ احمد الله علی مع لہ السلطانی | احمد شیخ اولیس حسن الکافی |
| شکر میگویم خدا را بر هدایت بادشاه که نام اده احمد شیخ اولیس است و الکافی منسوب که قوسه است از ترکان قوله | |
| خان بن خال شهنشاه شهنشاه نژاد | آنکه زید اگر جان جہاں خوانی |
| نژاد اصل میسر پیوسته سزاوار است قوله | |
| ویدہ ناویدہ باقبال تو ایمان آورد | مرحبا سے بہمہ لطف خدا ارزانی |
| مرحبا خوش باد ارزانی ستموار قوله | |
| بر شکن کاکل ترکانه کہ در کاکل شست | بخشش و کوشش خاقانی و چنگر خانی |
| بر شکن کاکل ترکانه زلفت آراسته کن خاقان بادشاه ترکستان و چین چنگر و چنگیز کلاهما نام سرد مغلان علیہ اللعنة گفته اند کہ خروج اوسیکہ از علامت قیامت بوده است و ریکت سہری بیستہ چہار لک آدمی را کشته فاین بعین لاجنگیز خان ہم گفتندی و شریعت اورا کہ بنام نہادہ تور نامند قوله | |
| گر چه دوریم بیا و تو قدح می گیریم | بعد منزل نبود و در سفر روحانی |
| گر چه دوریم اگر چه باعتبار جسم دوریم بیا و تو قدح می گیریم مدام در یاد تو ایم بعد رمانت بعد منزل نبود و در سفر روحانی در صل منوی بہر ان صوری اشارت نہ قوله | |
| از گل فارسیم غنچہ عیشے شکفت | سہذا دجلہ بغداد سے ریحانی |

کرمستان نیکویری باخواجه بزرگوار
کرمستان نیکویری باخواجه بزرگوار

| | |
|--|---|
| <p>چند اے چہ دوست و خوشا و دوستان کلہ در مع گویندے ریحانی قسے از شراب سر عاشق کہ خاک زہ معشوق بود ہر عاشق کہ خاک راہ معشوق بود از اشارت خاک دریا</p> | |
| <p>غزل</p> | |
| <p>اے گدایان ترا عازر شاہنشاہی</p> | <p>ہم کس را تو دہی منصب صاحب چاہی</p> |
| <p>عارعیب و رنگ وارد عار اے عارے ندارد غزل</p> | |
| <p>اے دل اندم کہ خراب ہو گلگون باشی</p> | <p>نہ ز رنگ بصدقت قارون باشی</p> |
| <p>در مقامیکہ صدارت بفقیران بخشند</p> | <p>چشم دارم کہ بچاہ از سہم افزون باشی</p> |
| <p>در صدارت بالاشی چشتم دارم توقع دارم قولہ</p> | |
| <p>در رہ منزل لیلی کہ خطر است دان</p> | <p>شرط اول قدم است کہ عجبون باشی</p> |
| <p>اے جان اول قدم درین راہ است کہ معاملات و آمیزش باخلق یکسوئی بچاہے کہ خلق ترا عجبون گویند کہ قال عم لا یکمل ایمان العبد حتی یظن انہ عجبون قولہ</p> | |
| <p>نقطہ عشق نمودم تو ہاں سہو کن</p> | <p>ورنہ چون بنگری از دائرہ بیرون باشی</p> |
| <p>نقطہ عشق اضافہ بیانیہ ہو کن بغیر نفقت باش ورنہ چون بنگری نفقت بغیر شری دائرہ حلقہ عشاق</p> | |
| <p>تو کہ کاروان رفت و تو در خواب بیابان بویش</p> | <p>کے روی رہ نہ کہ پرسی چکنی چون باشی</p> |
| <p>کاروان سلف کہ تبعیۃ ایشان لازم بود در خواب گرفتار غفلت بیابان کنایت از سواک قولہ</p> | |
| <p>تاج شاہی طلبی گوہر ذاتی ہنسا</p> | <p>در خواہ جوہر چشمید و فریدون باشی</p> |
| <p>تاج شاہی مرتبہ سلطنت گوہر ذاتی حسب و شرافت کے از جوہر چشمید نسبت و اصل چشمید فریدون نام بادشاہ ایران زمین کہ منجاک را کشت و اول روز مہرگان بر تخت ملک جلوس کرد خلافت کن روز را مبارک گرفتند و جشنہا کردند و عید شہر دند و شیرا و حکیم پیشہ بود شراب انگوری و حکمتہاے دیگر ساختہ و یا نصرت سال شاہی کرد قولہ</p> | |
| <p>حافظ از فقر کن نالہ کہ گشتہ این است</p> | <p>ہیچ خوشدل نہ</p> |
| <p>مخزون غمگین غزل</p> | |
| <p>اے بادشاہ خوبان داد از غم تنہائی</p> | <p>دل بہتو</p> |
| <p>ست کہ باز آئی</p> | |

از غزل
مندی

۱۸۸۴

| | |
|--|---|
| و او سر یارو قوله | |
| مشتاقی و مجوزی و دراز تو چنانم کرد | کز دست بخوابد شد پایان شکیبانی |
| شکیبانی صبر قوله | |
| اے درد تو ام درمان در پتر ناکامی | و سے یاد تو ام مونس در گوشه تنهایی |
| درد کنایه از عشق ناکامی نامرادی قوله | |
| زین دائره مینا خونین جگر مے ده | تا حل کنم این مشکل زین ساغر مینائی |
| دائره مینا فلک ساغر مینا پیاله شراب قوله | |
| سرا فکر خور اے خود در عالم رندی نیست | اکفرست درین ندر سبب خود بینی و خود رانی |
| درین ندر سبب اشارت به اشتیاقی قوله | |
| یار بیکه شاید گفت این نکته که در عالم | رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جانی |
| شاید گفت توان گفت رخساره بکس ننمود بیکس آنکه ماهیت خود واقف ساخت آن شاهد هر جانی محبوب حقیقی باعتبار ظهور قوله | |
| دمی شب گله زلفت با باوصبا گفتیم | گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی |
| زلف دنیا و جذب عشق باوصبا مرشد غلطی در غلط افتاد و زین فکرت سودائی تا نیال لایینی قوله | |
| صدا باوصبا اینجا با سلسله میر قصصند | اینست طریق ایدل تا با و نه پیمائی |
| باوصبا عاشق و عارف اینجا در عشق با سلسله میر قصصند گرفتار این سلسله اند در بلاد ریخ فوجان و شادان اند اینست طریق راه عشق اینست تا با و نه پیمائی سرگردان نشوی قوله | |
| و اتم گل این بستان سیراب نمی ماند | در یاب ضعیفانرا در وقت توانائی |
| گل انسان و مخلوق این بستان دنیا سیراب نمیمانند که گل نفس ذالقه الموت در یاب ضعیفانرا بیمار داری ضعیفان نما قوله | |
| حافظ شب بجران شد بوی خوش صبح آمد | شادیت مبارک با و امی عاشق شیدا می |
| غم بجران شد غم بجران رفت غزل | |
| اے دل بگو به عشق گذاری نمیکنی | اسباب حیرت وارتو و کاسته نمیکنی |

بدانکه صراط مستقیم است که انتقال او امر و نواهی الهی بر پنج قصیر منگنی در جمیع احوال امیدوار
باشی چه معلوم نیست که در وقتیکه قبض روح خواهد بود یا ایها الذین امنوا انفقوا مما رزقنا الایه
و در الوقت خبر الفخ از جانیت ز بهار تصفیه باطن بکوش که خلیفه حق باشی در خور اجرا در گلشن طبعیت
بند نفس اماره کرده چرا ایدل بکوی عشق النخ
قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| چو گمان کنم در کف و گوشت منیرنی | یا ز من چشمین بدست و شرکاء و بیگنی |
|---------------------------------|------------------------------------|

چو گمان کام طاعت و توانائی گوشت منیرنی گوشت مراد بازی چنین عبارت از جوانی شرکاء
مطلب قوله

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| اگر دیگران بجان غم جانان خریدند | اے دل تو این معامله بار نمیکنی |
|---------------------------------|--------------------------------|

غم جانان عشق این معامله خریدن عشق بجان قوله

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| ساغر لطیف و شیرین محو افکنی بجا کس | و اندیشه از بلاست خار میسختی |
|------------------------------------|------------------------------|

ساغر پیمان من و دل و بدن من زندگی محو افکنی بجا کس شکار کندی خمار ملالت طبع که بعد
خوردن شراب حادث گردد بلاست خمار اندوه و ترس عشر غزل

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| اے دل گران چاه زنجیران بدرائی | هر جا که روی زود پشیمان بدرائی |
|-------------------------------|--------------------------------|

چاه زنجیران طور تقدیر اگر چه طور تقدیر که در غوران غم کردن جائز نیست التقدییر بجز عمیق
نعمت غم نیست فتنه غم و بحث کردن در آن طور گمراهی آرد اذ ابلاغ الکلام الی القدر فامسکوه
ولیکن باعتبار اعتقاد سبب است یعنی مخرجه از آثار اسلام و نتیجه از نتائج معتقد است علم کلام و مومن را
بیرون دقتن ازین عقیده نیز گمراهی است ایدل النخ قوله

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| شاید که باب بے فلک دست بگیرد | اگر تشنه لب از چشمه حیوان بدرائی |
|------------------------------|----------------------------------|

چشمه حیوان آب حیات مراد عشق قوله

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| بشمار که گوشت و پوست و نفس کنی گوش | آدم صفت از روضه رضوان بدرائی |
|------------------------------------|------------------------------|

اگر تابع حرص و هوا نفسانی شوی و عامل بران شوی هیچ دانی نفس چیست بدانکه امر تعالی قبضه از
خاک برگرفت بعد از آن خاک را چهل سال گلابه کرد و چهل سال حلیم و چهل سال خلیش و شک
بعد از آن صورت آدم نگاشت و هر عضو را از اعضا آدم از بقعه انعام زمین آفرید و سر از خاک

عالمی که در بندگی است
و عبادت خداوند است

گردنش از خاک بیت المقدس سینه از خاک زمین دنیا پشت و شکم از زمین بهند و دستها از زمین مشرق
و پایها از زمین مغرب و گوشت و پوست و رگ و پد و خون از مجموع روست زمین و طول قامت و
شخصت گرد و عرض و بخت و بخت و چون روح در او رسید نخستین نظرش بر عرش آفتاب دید که لاله لاله محمد رسول
هی ای نه نه نه و انار ب غفور از نیاید و چیز معلوم کرد و یک رخت نشان مجری دوم نمایان است او تنگ
شد پس یک مجریست فرمود پیغمبر است و فرزند از فرزندان تو و زکات ترا بشفاعت او در گذارم
و در خاطر آدم آمد مناسب آنست که پدرش پیغمبر باشد و اینجا بر عکس حکم حق بجای آید رسید که در باب
بنده مرا این اندیشه ازل او بر دار و لاله هلاک خواهد شد چیریل در رسید و سینه او بشکافت نصفی
از آن بیرون آورد و در زمین بهشت مدفون و درخت که سبب زلزله او شد از تخم آن اندیشه رسته بود و آن
نصف دیگر که دروست مانده بود از آن نفس اماره رست که تا قیامت سبب کلفت و غم است و اولاد آدم
است چون آدم نهال بود این بیسیاست که بوسه انس گیرد و زمین فکر خواب رفت حق تعالی حواری فرید نزد بعضی
از استخوان پهلوسه چپ او قیل از استخوان فروترین کوتاه تر به پهلوسه چپ و شکم و قیل از بقیه
طین آدم و حوا بصورت و مانند آدم بود هر نگ و قد قامت و حسن و جمال و در خبر است که از آدم فانی
بود و یک آنکه پوست حوا را کتر و رنگ او صاف تر و آوازه او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او خردتر و دندانها
او لطیف تر و دهن او کف او نرم تر و مضمضه گیسوی او معتبر آنگاه حق تعالی او را با آدم تزیین کرد و حکم کرد که
بَادَ قَرَامُکُنِ اَنْتَ وَ ذُرِّیَّتُکَ الْجَنَّةَ وَ کُلَّا مِنْهَا رَعَدَا اَیْمُنُ شَعْمَا کُلَا مِنْ کُلِّ شَاہِدَہِ
الشَّجَرَةِ فَسَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِیْنَ فَذَلَّکُمْ مَّا الشَّیْطَانُ عَلَّمَہَا فَاَضْحَکُمْ جَمْعًا مَعًا کَانَ
بَیْنَهُمَا عَمَدٌ مِّنْ نُّجُومٍ مَّیْمَنَہُ سَاعِدُہُ وَ شِمَالُہُ سَاعِدُہُ وَ بَیْنَهُمَا رُجُومٌ مِّنْ حَرِّ اُجْنُہِمَا وَ کَانَ
بَیْنَهُمَا رُجُومٌ مِّنْ حَرِّ اُجْنُہِمَا وَ کَانَ بَیْنَهُمَا رُجُومٌ مِّنْ حَرِّ اُجْنُہِمَا وَ کَانَ بَیْنَهُمَا رُجُومٌ مِّنْ حَرِّ اُجْنُہِمَا
نہسا و قیل بسبب رنگ گندی که آدم گندم رنگ گویند بن عجائب اقصص آدم صفت ماند
آدم روضه رضوان بهشت قوله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| جان مہدیہم از حضرت ان لعل روان | باشد که چو خورشید و رخشان بدر آلی |
|--------------------------------|-----------------------------------|

روز سدر ان مارا روشن سازی قوله

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بر خاک در تن بسته ام از دیده دو صد چو | باشد که تو چون سرو خرامان بدر آلی |
| حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مصری | باز آید و از کلبہ احزان بدر آئی |

خرامان خرامانده غزل

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| آن غالیہ خطا کسوی مانامه نوشی | بجزش ورق هستی مادر نوشی |
|-------------------------------|-------------------------|

یعنی اگر آن محبوب بنام و پیغام مارا یاد کردی مارا بحالت عدم نرسایندی قوله

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ہر چند کہ بجز این مژدہ وصل بر آرد | وہقان ازل کاش کہ این تخم نہ کشتی |
|-----------------------------------|----------------------------------|

بجز آن مژدہ وصل بر آرد و موجب ان مع امیر و وہقان جہان اسطغالی این تخم این تخم ہر قوله

| | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۲ | آمرزش نقدست کسے را کہ درخبا | یارست چو حورے و سرکچو بہشتے |
| نقدست لے الحال قولہ | | |
| ۳ | شہ باہنم کعبہ دل بتکہہ کردہ | در سرور حق صومہ و نیست کشتے |
| صومہ لہذا نگاہ کفشت بضم بکیم و کسر و قیل بضمین عیاد نگاہ جہودان قولہ | | |
| ۴ | در مصطفیٰ عشق تنم نتوان کرد | چو لہش از نیست بسازیم نختے |
| مصطفیٰ شراخانہ تنم نتوان کروا سایش راحت بناشت بالمش حسد و تکیہ قولہ | | |
| ۵ | فانے غم دنیاے دلی لے دل نادان | جیف است ز خوبی کہ شود عاشق کشتے |
| دلی کہینہ خوب کتا یہ از دل کہ محل حق فاسد است ز نیست دنیا قولہ | | |
| ۶ | مفر و تن بیاریم و نخت شداد | ایک شیشہ مے صاف بی و لب کشتی |
| ارم نام شہر و نام بہشت شداد و بیج عاے بزرگتر و لطیف تر ازین نیست کہ قال اللہ لہو شقائق مثلہا فی البلاد قولہ | | |
| ۷ | آلودگی خرقہ خرامی جہان است | آلودہ روے پاک دے خوب سرشتے |
| آلودگی خرقہ خرامی جہان است یعنی جہان درویشان انجہ وضع درویشان ست بحال ندارند یعنی عمل بریای میکنند و عبادت خالصانہ بجائے آند کہ آلودگی نگہارت ازین است جہان خرابات گرد و گدازہ خرامی جہان از سرہ چیز است از ظلم سلطان و طمع علما و ریا و درویشان - قولہ | | |
| ۸ | از دست چہر است سر زلف تو حافظ | التہیرہ چین بود کہ کرے کہ نہ ہشتے |
| ہشت کہ ہشت ہشتی نگذاشتی - غزل | | |
| ۹ | اے کہ مجوری عشاق را امیداری | عاشقا ترا نہ بر خویش جدا میداری |
| مجوری جہانماندن بر نزدیک قولہ | | |
| ۱۰ | تشنہ باوید را ہم بزلاے دریاب | با میدیکہ درین رہہ بخرا میداری |
| تشنہ باوید کنایہ از خودست کہ تشنہ باوید عشق است زلال آب شیرین را تو چہ و بطیفہ قولہ | | |
| ۱۱ | دل بلودی و عمل کردت ای جان نیکین | ہہ ازین دار نگاہش کہ مرا میداری |
| بخل عفو نگاہش صبر شہین بدل قولہ | | |
| ۱۲ | اے کس عرضہ صبر نہ جولا نگہ ست | عرض خود صبری و رحمت با میداری |
| اے کس کنایہ از عاشق را و خود خطاب عاشق ست یہ صبر معشوق عرض بکسر بروقت قولہ | | |
| ۱۳ | تو تنہ صبر خود افتادی ازین در محروم | از کہ می نالی و فریاد و جہرا میداری |
| از جانب بدایج نخی نیست آنکہ مستعد یا مست از خدا ایمان مے یا بدو آنکہ مستعد کہ است از خدا کفر مے یا بدو کہ توفیق الی و ما ظہر اللہ و لکن کا نوالفہم یظلمون فلا تلوہونی و دو موافقہ کہ قولہ | | |
| ۱۴ | حافظا حادوت خوبان ہمہ جورست و جفا | تو کہ زین طائفہ امید وفا میداری |

| | |
|--|-------------------------------------|
| اسے کہ در کوئے خرابات مقام داری | جمع وقت خودی اریست بجای داری |
| خرابات مقام عشق جم اگر مقابل جام افتد جمشید مراد بود قوله | |
| اسے صبا سوختگان بے سره منتظر اند | اگر از یار سفر کرد پیای داری |
| صبا قاصد و مرشد و وار و سوختگان عاشقان یا سفر کرده تجل رو در نقاب کرده ذخیر محمد نواز | |
| تو بنگام وفا کجہ تباست نبود | میکنم شکر که بر چور و واسے داری |
| تبات ثابت قدمی میکنم شکر ازین رو که جو محبوب فنا عاشق است جو راستنوا و یونیزی که بر عاشق بمنزله جو است نه که فی الواقع قوله | |
| مهربان شد فلک ترک جفاکاری کرد | توئی ایجان که درین رسم خرامی داری |
| رسم روشن و طریق تو اتم قائم است قوله | |
| خال سبز تو خوش دامه بختیست | بر کنار چمنش وه که چه دای داری |
| خال معروف و مراد از نورش و ذات چمن باغ بارستنیها گل قوله | |
| بوی جان از لب خندان قبح می شنوم | بشنوای خواجہ تو گزرا نکه شامی داری |
| شام مغز قوله | |
| کاسے ارمی طلبد از تو غریبی چه شود | توئی امروز درین شهر که نامی داری |
| غریبی عاشقی - غزل | |
| ایکده بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی | لطف کردی سایه بر نقاب انداختی |
| ماه کنایت از آن خط مشکین صفات قوله | |
| تا چه خواهد کرد بر ماتا زلف عارضت | حالیا نیز رنگ رنگ خوش بر آب انداختی |
| آب و رنگ یعنی رفق حالیا الوال نیز رنگ سحر و انسون قوله | |
| گوی خوبی بروی از خوابان عالم شاد باش | جام کجسر و طلب کافر سیاه انداختی |
| کجسر و نام پسر سیاوش بن کیکاؤس که دلی عهد جده و او دشمنه افراسیاب بود هر چه افراسیاب پدر او رکنه بان مقام ولایت افراسیاب را خراب کرده و گور زکریا کیکی از سران لشکر او بود افراسیاب را دشمنی کرده و افراد او گردن نموده کجسر و از لام له رسپ را ولی عهد خود کرده خود در میان آن غار و آمده | |

فردا ۵ شادین شاعر با سبب غزل

تو که چون حافظ شایسته غزل
مقطع
تو که چون حافظ شایسته غزل

در بیان معنی
و شرح این بیت
در دیوان حافظ
در بیان معنی
و شرح این بیت
در دیوان حافظ

از قریب
و شرح این بیت
در دیوان حافظ
از قریب
و شرح این بیت
در دیوان حافظ

| | |
|---|--------------------------------------|
| و آن غار در شهر سر بر سر فراز است قوله | |
| بهر کس با نفع خصلت بود عشق دشت | زین میان پروانه را و اضطراب انداختی |
| بهر کس باعتبار صوفیان جمله حریفند و نظر بازو له بهو سے بوجبه زانمیان پروانه را و اضطراب انداختی - پروانه کنایه از خود قوله | |
| اگر چه از مستی خرام طاعت من رو کن | اگر دیرین شغلم بامید ثواب انداختی |
| طاعت بندگی اندرین شغل انشأ ب طاعت ثواب مزد قوله | |
| خواب میداران بستی آنکه از نقش خیال | تیمت بر بشروان خیل خواب انداختی |
| شب روان شب بیداران اصلح او عاشقان و عیاران خیل گروه قوله | |
| زینهار از آب شمشیر تا که شیر از ازان | لشنه میگردی و گردان را در آب انداختی |
| از لب شمشیر چون آتش چون آتش صفت شمشیر و در آب انداختن خبر خصم ملک است آب روشنی و تیزی لشنه لب محروم و امیدوار گردان بضم کاف عجمی پهلوانان خلق نام شهرست مشسوب بخبر و بیان افراسیاب بادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نوزاد شاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی کرد پس طهاسپ شاه ایران زمین بصلح یک تیر ارش از ولایت ایران بیرون کرده باز ترکستان فرستاد و هون سیاوش بن کیکاوس شاه را که بدو پیوسته نوشته یک خسر و بن سیاوش گفته دختر بن او بود بدان انتقام او را زنده گرفته طاعت تیغ گردانید میان یک خسر و دافراسیاب چهل سال جنگ بود و پادشاه بن زراستم بن تور نام داشت و افراسیاب جاد و در بود قوله | |
| از برای صید دل و گردنم ز بغیر زلفت | چون کند خسر و مالک رقاب انداختی |
| مالک رقاب مالک کردنها - غزل | |
| زین خوش رقم که بگل رخسار میکشی | خط بر صحنه گل و گلزار سے کشی |
| اشک حرم نشین نهان خانه مرا | زانسو سے ہفت پرده بیار میکشی |
| هفت پرده مراد هفت پرده چشم قوله | |
| بروم بیا و آن لب میگون چشم مست | از خلوتم بخانه خستار سے کشی |

| | |
|--|-------------------------------------|
| میگون شمع خمار بفتح اول و شد ثانی میفروش قوله | |
| گفتی سرتوبسته فترک ماسفر | سهلت اگر تو فحوت این بار میکشی |
| فترک دواها نه زین که راستا و چپا پس کو به زین آویخته باشند این بار اشارت بیار سر قوله | |
| با چشم و ابرو تو چه تدبیر دل کنم | وہ زین کمان که بر سر بیار میکشی |
| وہ انسوس غزل | |
| اے کہ دایم بخویش مغروری | اگر ترا درد نیست معذوری |
| اگر دیوانگان عشق مگرد | که بعقل و عقیلہ مشهوری |
| دیوانگان عشق عاشقان عقیلہ بند قوله | |
| ستی عشق نیست در سرتو | رو که تو مست آب انگوری |
| آب انگوری شراب انگوری و آن ساخته جمشید است گویند جمشید خواست که نفع از انگور اکثر اوقات توان گرفت پس آب کرده و آوندے دشت جوش آمد و تیرگی بینداخت بعد ساکن شد آنرا هر روز می چشید و چون از جوشش بایستاد و تلخ شد گمان برد که زهر قاتل گشت پس در آوند که جمشید را کینے بود که اورا دوست مہدشت بشقیقہ مبتلا شد و از درو بی طاقت گشت و برگ رضا داد و با خود گفت صواب آنست که از آن زهر مقدارے بخورم تا خلاص شوم پس قدرے برداشت و بخورد آنرا سے بظہور نہ پیوست و دیگر یکبار برد فرستے و قاتل ترانے در خود بدید سیر بخورد و چند روز بخواب زفته بود یکبار از بزم خواب رفت چون بیدار شد از آن رحمت خلاص یافت و آن حال با جمشید گفت جہت پد آراشا ہمارو نام نہاد و در علل و امراض بکارے برد غزل | |
| اے در رخ تو پیدا انوار بادشاہی | اور فکر تو پنہان صد حکمت الہی |
| کلاک تو بارک اند در ملک دین کشاہ | صد چشمہ آب حیوان از قطر سیاہی |
| کلاک قلم قوله | |
| ابراہیم بن تباہ انوار اسم اعظم | ملک آن تست و خاتم فرماہر انجہ خواہی |
| ابراہیم دیو طائفہ ثنویہ کہ خالق الشر و الظلمہ است یعنی اے سبقتقلین قابل فیض الہی بانوار نامتناہی ذات شریف تست و اجرا سے احکام تار و قیامت ختم بر تو ملک آن دور و تست قوله | |

حافظ و رحیم بی ازیم ہر
میتونی و طرہ و مدار میکشی

لا کارد دست و پاہ و رو آلودہ بگند از رنگ و نام خود حافظ
عاشقان را کو اہر بخوری ساغرے طلب کہ خنوری

| | |
|--|-------------------------------------|
| در دو دمان آوتم تا وضع سلطنت است | مثل تو کس ندیدست این علم را کماهی |
| و دو دمان اهل خاندان واضح بنیاد و روش سلطنت کنایه از نبوت کماهی کماحقه قوله | |
| در حشمت سلیمان نه کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی |
| بطلین تمثیل است کسی که منکر حشمت سلیمان باشد بر صدم عقل او شبه نیست همچنین کسی که بهنجاب انکار است وارد قوله | |
| بازار چه گاه گاه است بر سر نهنگ کلاهی | مرخان قافله دارند آئین باو شاهای |
| حاصل این بیت است جمیع انبیاء از دوسه شرف با حضرت حق اختصاص است که سایر آدمیان را نیست حضرت نبی که بر او با حضرت حق اختصاص است که سایر انبیاء را نیست قوله | |
| اکلاک تو خوش نویسد و نشان یار و اغیار | تغویذ جان فزائی افسون عمر کماهی |
| آنحضرت علیه السلام را کسی است که او را دوست دارد سر فراز دنیا فانیست گردد و دیگر که او را دشمن دارد ملعون ازل و ابد گردد قوله | |
| اسی غصه تو مخلوق از کیمیا عزت | دوسه دولت تو این از حد است تباهی |
| غصه هر یک از عناصر صمدیه آسیب قوله | |
| اگر بر تو نیست زنجیر بر کال و معدن افتد | یا قوت سر خرد را بختند زنگ کماهی |
| بر تو روشنائی رنگ کماهی زرد و سبز قوله | |
| عمر نیست با دشنام گزینی تهیت جام | اینک زنده دعوی و زحقست بگوای |
| سالک میخواهد که زنده بپایه شوق ادا می محبت آنحضرت مایل نباشد و قوی روحانی که مشتاق جمال جهان افروز حضرت اند درین مدعا شاهان قول اند از بس که اشتیاق بان طرح روح افزا دارد و در اشعار کلام جمله معترضه القا میکنند و میگویند که عمر نیست با دشنام قوله | |
| جانی که برقی عصیا بر آدم صفی زو | مارا چو نوزد ز پیله جوی می بگینا هی |
| یا رسول الله من بعده کمترین از گناه کاران است و امام و شفا هست تو سر فرازم و بجا است تو خویش را بری نمیدانم از گناه است جانی که برقی عصیان انحراف است که انبیاء و مصومین از لایکلیت تو شادار او کرد با طاعت نبی و امر نکرد با طاعت ملائکه و شاید که عصیان نسبت کند به نبی چرا که | |

چون نسبت عصیان کردند بر نبی معصومیت نماند و معصومیت شرط نبوت است و چون معصومیت نماند
 بموجب اذافات الشراطات المشروطه نبی هم نماند و نبوت مرتفع شد و آدم از جمله انبیاء و مرسل است
 پس چگونه نسبت عصیان با آدم جائز باشد انچه خطابه پیغمبران نسبت میکنند و پیغمبر چه چند در کتب آورده
 اند آنرا اصل نیست زیرا که تحقیر انبیا سنت و در ان قصه ها انبیا نوشته اند و تا ویلها از قرآن آورده اند
 و اکثر قصص انبیاء اصحاب تواتر در کتب آورده اند و مفسران آنرا نوشته اند و سند ایشان از اهل کتاب
 و نقل ایشان اعتماد اند شاید که حق تعالی تکذیب ایشان کرده و گفته که ایشان تحریف می کنند بجهت
 الکلام عن مواضع دیگر و یقولون یؤمن عند الله و ما یؤمن عند الله و دیگر و یقولون علیه السلام الکذب
 آیات قرآنی را بمعانی دور از صواب مکه آن میگردانند و ما علیه التفصیل اینجمله قصه ها را مع جواب
 در رد و رد و نقص نوشته ام اما اینجا قصه آدم نگاشته می شود و آن است که معصیت عصاة بعزم دل بشمار
 و منشأ زلت آدم از انسیان عهد بود و نقد عهدنا الی ادم من قبل فتنی و لم یجد له عزما
 و عهد آن بود که یا ادمان هذا عدو لك و لزوجاتك فلا یخرجنك كما من الجنة فتنشقی و لیس
 آدم بسوگنده و فتنه و نفس آدم از میل بخلوگی که در جمله است ویرا تسویل کرد که هیچ بنده بود که برسوگند
 آفریدگار خود اقدام نماید و اگر گویند که نبی حق از شجره گندم بود که دلا تقریبا هذه الشجرة جواب آنست
 که گرد برگ و تخت آدم درختان گندم بودند و نه از ضمیر حاضر واحد است آدم و آنست که نبی ازین درخت گندم
 است که در پیش رویه است لایق و کان المراد عند الله المحسن فكان الارثکاب لاجل الخطای الی اجتماع
 الارثکاب مع العلم و اگر گویند قال الله فقص آدم ربه فغوی جواب آنست که این از برای آنست که حسنة الارباب
 سیات المقرین یعنی این سهود و نیان بر انبیا جائز است قال اما بشر نسبت کما تنسون و حق تعالی
 قصه آدم از بهر فضل و کرم خود و کمال اجتناب و اعتداف که بعد از توبه کرامت کرده بهر تحقیر و اثبات زلت
 و بیجا حافظ هم بموجب حسنة الارباب سیات المقرین مراد نوشته نه عصیان فی الواقع قوله
 یا ملجأ البرایا یا و اهب العطایا عطفاً علی منهل حلت به الدواهی
 ملجأ بپناه بر آید خلق و اهب بخشنده عطف مهربانی مقل مفلس غزل
 ای قصه بهشت زکویت حکایت شرح جمال حوز رویت روایت
 شرح بیان قوله

شرح زینت منابر انبیا و اهل بیت
 شرح زینت منابر انبیا و اهل بیت
 شرح زینت منابر انبیا و اهل بیت

| | |
|--|-------------------------------------|
| انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه | و آب خضر ز نوش لبانت کنایت |
| عیسی بن مریم نمبرست اولو العزم صاحب انجیل و انجیری الا کلمه و الابریض و احیی المولیٰ معجزا اوست و ثابت ترین پیغمبر است و بنده پشت بسیدان میرسد و عمر اوستی و سه سال و نبوة از وقت تولد داشت انفاس عیسی تم باذن اله که بدان مرده را زنده میکرد آب خضر بحیات نوش شیرین و آب حیات از آیه رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قوله | |
| کے عطر سامی مجلس روحانیان سے | گل را اگر نہ بوسے تو کوسے رعایتے |
| عطر کسب سے خوش روحانیان متاضیان و گوشه نشینان قوله | |
| ایدل بہرہ دانش و دینت ز دستارت | صد مایہ و آشتی و نکر و می کفایت |
| ہرزہ بہودہ غزل | |
| اسے باغم تو مارا پیوند لایزالی | قد ضاع فی ہوا کم عمری و لا ابالی |
| پیوند لایزالی دوستی ازلی معنی مصراع ائمہ تحقیق ضائع شد در آرزو سے شمع عمر من باگ نسیدار من یا لیت لی مجال فی فلک الحوالی اسے کاشکے بودی مرا قدرت و رین جوانب ارحم علی و موسیٰ یا من علت حالی رحم کن بر اشک ہائے من اسے کیسکہ واقف ہستی بر حال من کن ترقبوا و فاء عن صاحب الجہال ہرگز امید دفا مایہ از صاحب جلالان یا ساقیا غشی عن شربہ الذلالی اسے ساقی فریاد رس مرا از شربت زلال قد صار ذاحیات کانت بلا زوال تحقیق گشت صاحب زندگی کہ باشندان زندگی بغیر زوال غزل | |
| این خر قہ کہ من دارم درین شراب لی | وین دفتر بے غرق می ناب اولی |
| رہن گرد چون مصلحت اندیشی دوست زور و پیشی چه کار ملک است ائمہ تدبیر و تحمل بایشش قوله | |
| من حال دل زاہد باطلن نخواہم گفت | وین قصہ اگر گویم با چنگ و ریاب اولی |
| وین قصہ اشارت بحالت زاہد با چنگ و ریاب آشکارا قوله | |
| تا بے سرو پا باشد وضع فلک بندت | در سر ہوس ساقی در دست شراب اولی |
| زین دست زین نوع قوله | |

دانی مرا و خط ازین آہ و نالہ عیسی
ز تو کرست و تو خیر و عیسی

زین باغ و زین

زین باغ و زین

| | |
|--|-------------------------------------|
| از اینچو تو دلدار سے دل برکنم کیسے | اگر تاب کشم بار سے نہ آن زلف تاب آو |
| سہ گر کنم دل از تو بردارم از تو میرا آن ہر یکہ کنم آن دل کجا برم تا سب بچش قولہ | |
| چون پیر شدی حافظ از سیکہ پیژن و | زندگی و ہوسنالی و زہد شباب اولی |
| عہد وقت شباب جوانی غزل | |
| اسے کہ در کشتن مایہیج محابا کنی | سود و سرمایہ بسوزی و مدارا کنی |
| محابا دہشت و دوسواس قولہ | |
| ورودندان غمت زہر لابل نوشند | قصدا این قوم خطا باشند مین تا کنی |
| زہر لابل زہرے سخت قاتل کہ در زبان بکشد قولہ | |
| بیج مارا کہ تو ان بر بیک گوشہ چشم | شرط انصاف نباشد کہ مرا و آگنی |
| بیک گوشہ چشم بنگاہیت قولہ | |
| دیدہ مالہ بامید تو دریا ست چرا | بتفرج گشت بر لب وریا کنی |
| بتفرج از دے تماشا قولہ | |
| نقل ہر جور کہ از خلق گمیت کردند | قول صاحب غرضانت تو انہا تانی |
| <p>باید دانست کہ شیوہ معشوقان مدام عاشق گشتی و استغنا نمودن و تقاضا نمودن است از عاشق از آنجہ کہ لطف و رحمت معشوق بر عاشق تمام بمنزلہ سم قاتل است چنانچہ مریض منقرضی را حلا تا کہ عاشق کمال نرسد و این عاشقان خام کہ صاحب غرض خود اند این استغنا و تقاضا منسرف بمنزلہ جور و جفامی دانند و شکوہ و شکایت میکنند اما نزد عاشقان کمال عین لطف و رحمت چنانچہ نزد مریض دانا تشاعشکر و طوا بہر بہ فعل المحبوب محبوب پس باید دانست کہ عاشق برود و تشاعشکر ناقص و کمال ناقص است کہ اگر معشوق بہ موجب خواہش پیش او آید سخن در مع او گویند و الا غیر و دم او کنند و جور و جفایتہم سازند و کمال است کہ ہر جور و دستہ معشوق آید از غیر و تشاعشکر و بسط و منح و عطا و سلام و پیشنام رسد آنرا بہ موجب فعل المحبوب محبوب تشاعشکر و تشاعشکر و جور و جفایتہ معشوق رواندار و پیکر آن گوید نقل ہر جور الخ معنی است کہ اسے محبوب ترین ہر جور و جفا و ایذا و الم کہ نسبت بقوی کنند و ترا جور و جفایتہم سازند این قول صاحب غرضانت</p> | |

نسخه
از قزوین
سال ۱۲۰۵
مدرسه علمیه

| | |
|--|-----------------------------------|
| منقل دل را با آتش عشق پیروز و این عود هستی خود را بران بسوز غم در از شدت سرا و دوسه و بیج از حوادث و سختی های روزگار غم مار قوله | |
| با تو زین پس گر فلک خار سے کند | باز گو در حضرت و اراکے سے |
| زین پس بعد فناء هستی مویومہ خار سے کند ضرر رساند و اراکے سے حق تھائے و نیز مرشد قوله | |
| خسر و آفاق بخشش کز سخا | نامه حاتم ز نامش گشت طے |
| طے پیچیدہ قوله | |
| جام مے پیش آر و چون حافظ انور | غم کہ حجم کے بود یا کا دس کے |
| کیکاؤس نام بادشاہ ہے ذیل غرور و ذیل فرعون من ابراہیم شاہی غزل | |
| الکون کہ ز گل باز چمن شد چو بہشتی | ساقی مے گل رنگ طلب بر لب کشتی |
| گل معروف و مشاہدات چمن معروف و دل چو بہشتی خوشنما و زیبا ساقی مرشد کنایت از روح و دل گر محتسبے بر کند و س کے بادہ زند سنگ اگر مانع و منکرے فرحت تو نماید و س کے آزار تو باشد بشکن چو کند و سے سرا و نیز بخشش تو نیز چون کرد و سرا و بخت بشکن معمار عمارت کننده و آبادان سازنده معمار و جو و حق تھائے - قوله | |
| ز اہد نکم نہ یہ حکایت کہ بنقدم | تر گیسٹ چو جوری و سمرانی چو بہشتی |
| سبب کناہت از بہشت و عور و غلمان بنقدم نقد موجود قوله | |
| بہ خاک و رخواجہ کہ ایوان کمال ست | اگر باشش ز ریشیت بسا زیم بخشش |
| خاک و رخواجہ دنیا و مقام عشق قوله | |
| اہل سن و علم تو فلک را چہ تفاوت | اچھا کہ بصر نیست چہ خون و چہ زشتی |
| تفاوت و سرق بصر بینائی - قوله | |
| تر سا بچہ دوش ہم گفنت کہ حافظ | حیف است کہ ہر دم کند آہنگ گشتی |
| تر سا بچہ عارف کہ پروردہ عارف دیگر است گشت بضم یکم و کسر دوم ذیل بضمین عباد گاہ جہودان مراد عشق مجاز غزل | |
| انت رواج زندا کھی وز ادغرامی | من البلیغ عنی الی سعادت سلامی |
| انت صیغہ واحد مؤنث فعل ماضی ازانی یا قی اتیان بمعنی آمدن رواج جمع بیج و جہودان زند نام درخت و افترار ہلہ بمعنی سیلاب کہ از کدہ آید و ہر چہ آید پیشش برآید جمعی مرغزار | |

میلغ اسم فاعل من التلیغ یعنی رسانیدن سعاد و نام محبوب منست که آنست که آید باد است و در خسته که زنده است
 و با است آن در خست می است زیاده که در غرام و شوقی می رسد که است رساندن من بسوی کسی که نام عشوقه
 است سلام مرا می تواند که معنی آن باشد که آید باد با خود شهود سیلاب که از کو و بصحرای رسد و در بار بار بکشد
 در روزگار مانع بشود و چنان واقع بود قوت بیوست شوق من بوصول دوست بکشم المرحله من علی مانع
 از رسیدن من بر دوستی است در نیوقت که رساند سلام و تحیت من بسوی او که محبوب نیست در رسیدن بطریق
 مطلوب من باید آنست که چون آب در رود بار بار آید و مردم را از حیرت منع نماید صحرانشینان از کمال
 مهارت بر منانلی خویش معلوم میشوند که آب در رود بار بار از آن آب در پری بسیر آمد رفتن با طرافت
 و جوانب نمی شاید عاقل بر همان تر و خشک که در خانه اش قناعت نماید قوله

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بیا چشم عریبان و آب دیده من بین | بسان باوه صفائی و اکیینه شامی |
|---------------------------------|-------------------------------|

باوه صفائی که آینه از اشک اکیینه شامی چشم قوله

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| اذا التفت بعمق ذی الاراک طائر تجرد | فیما التفت عن روضها ائین حمامی |
|------------------------------------|--------------------------------|

التفت به یعنی داند که غائب فعل ماضی معروف از التفت بقریب تقریباً یعنی نزدیک شدن از آنکه
 در خست و یلومی الاراک خداوند اراک که بیلی که قوم او صحرانشین بود لا تفر و طیفه واحد مذکر غایب
 فعل ماضی معروف از التفت و تفر و طیفه بیگانه شدن معنی آنست که این طائر تجرد چون نزدیکی
 بنگام برگشتن بخدا و اوی اراک که مقام محبوب من است پس بیگانه میباش از روضها یعنی بخدا آواز
 کهوتران من یعنی شوق و شوقی مایان با خنجر سانی و لازمه عشاق است که نام مقام عاشق شاهر
 بر زبان آید و کنایه از مقام خود دارند و نام مکان مستوحیه مشهور بیان میکنند و تمام معشوق
 خود مرا دارند قوله

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| بسیه نماید که روز فراقی با بصر آمد | از این جهان و حیات انجمی و پیام خیامی |
|------------------------------------|---------------------------------------|

بسیه یعنی شده زاری که در آن گدازد و بصر نزدیک رسیده که ذوق یار آخر شود که دیدم من از فیدیه
 یعنی از شهره زارها که در فراقی فریفت اسباب من چه بار رسیده است که حکام در صحرای نگاه میدارند و
 چون علف نهمال رسد صحرانشینان را با بصر می سپارند و صحرانشینان مویشی خود را در انجمی آرد
 و در پرتوئی در آینه و چون با خنجر رسد خیما را بصر من میزند پس نفس خود را بدین گفتار تسلیم میدهم

و خود را از پریشانی بضبط می کشد قوله

وان رغبت بنجد و صرت ناقص عجب
فما تطیب لومی نما استطاب منای

یعنی اے قاصد و یا اے یار اگر میل نمائی از همی بنجد و باشتی شکننده عهد پس خوش نگردانده مر خواب
یعنی نه خواب با من سازد و نه من با خواب اے چون بنجد و رانی و لقاء بطلان نمائی و عهد پاکه با من
داری بجا نیازی آتش غیرت عشق در نهاد من افتد و آرام از من منقطع شود و بنوعی که نه خواب را بمن
ساز واری بود و نه مرا بن خواب و معنی حقیقی آنست یعنی اے مرشد اگر رغبت بنجد نمائی و در قرص
بمناذات و رانی و مراد و عده خویش یاد نیازی دوست گرفته بحضرتش نسیاری بن خواب و نه آرام
گرم و اگر بنجد مرا و بهشت باشد خطاب عشق حقیقی است چون در بهشت در آیم و لقاء خویش بمو منای
نمائی و لقاء و عده من حکم باله توقف نمائی و در عامه و منان مرا نیز و نل نمائی پس خوش نامرا حظوظ
آنجائی و اگر بنجد معنی وجود سالک باشد معنی آن باشد که در وجود من بخله و رانی و البواب مشا به است
بر ویم کشائی و اگر این عهد پاکه در ازل با من بسته در ایفاء آن توقف فرمائی نه آرام شوم و نه خفا
گرم بنوعی که نه خواب را با من ساز واری بود و نه مرا بن خواب یاری قوله

خوشا و صدمه که در آئی و گویمت بسلا
قومت خیر قدوم تزلت خیر مقام

خوشا و صدمه که در آئی یعنی خوش آنده و آن ساعته که از ناخجا بنجد آئی و لقاء خویش بطلان
نمائی گویمت بسلا و سلام کرده گویم قدمت خیر قدوم باز آمدی تو بهترین باز آمدنی تزلت
خیر مقام فرد آمدی بهترین جا به فرد آمدنی قوله

بعزت منک و قد صرت رائیا بهلاک
اگر چه رو به چو ماهیت ندیده الله تعالی

و در گشتم و جدا شدم از تو اے یار و اے معاد و محقق گشتم از سبب جدائی تو بیننده بهلاک اگر چه رو
چون ماه ندیده ام و گلی مراد از آن بنجیده ام و در بعضی نسخ این مصرع چنین است غیبت منک
و قد صرت رائیا کهلال هر آینه در گشتم و جدا شدم از تو اے یار باکمال و با بخل که گدا ندیده ام
چون بهلال یعنی از گدا زش رفته رفته محو شده ام و چون ماه نو دسته عالم محو شده ام که از وجود من
جز خیا به نمودار نیست و جز وجود و می پدیدار نه غزل

بامدعی مگوید اسرار عشق و مستی
تا بنجیر نمیرد و در بند خود پرستی

چون سالک در تو شایسته شمع نظر تو حافظ
که گاه بطنه به به روز نظر نشانم

از اہل کشف سخنان می آیند کہ ظاہر بیان طاقت دریافت آن ندارند بلکہ بتکفیر آن میگویند چنانچہ علامہ
محمد بن علی حکیم الترمذی صاحب نوادر الاصول کہ اذا کار اہل کشف است صد و پنجاه سوال فرستاد کہ اگر
جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب آن سوالها فرموده و بعضی در تکفیر بعضی
در تقلید شیخ بیان فرموده و کافر پیدا اند چارہ این مردم فراموشی است و در حضور خاموشی بنا بر آن گفت
بامدی گویند انو قولہ

| | |
|---|--|
| عاشق شوارند روزی کار جهان | فاخواند نقش مقصود از کار گاہ مستی |
| عشق حاصل کن و الا نہ روزی ازین دنیا | فانی حاصل نقش مراد نموده رحلت نمائی و جز حسرت و ندامت برقی |
| در مذبح طریقت خامی نشان کفر است | آسے طریق رندان چالاک است جہتی |
| خامی ناقص ماندن قولہ | |
| تا فصل و علم بینی سے معرفت نشینی | بیک نکتات بگویم خود و مبین کہ رستی |
| معنی آنست کہ تا فنیہ فیض و بلاغت منظور نظر است ہرگز بمعرفت نخواہی رسید قولہ | |
| با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش | بیماری اندرین رہ خوشتر ز تندرستی |
| اندرین رہ در عشق قولہ | |
| خار از چہ جان بکاہد گل عذر آن نخواہد | سہلست تمنی سے در جنب فوق مستی |
| خار نفس و شیطان گل معشوق تمنی سے غم و اندوہ عشق قولہ | |
| در گوشہ سلامت مستور چون توان بود | تا ز کس تو گوید با ما رموز مستی |
| مستور پوشیدہ ز کس چشم مراد ذات و نیز عاشق کامل اسے مرشد قولہ | |
| سلطان من خدا را زلفت شکست مارا | تا کہ کند سپاہی چندین دراز دستی |
| سلطان من اسے محبوب من خدا را بواسطہ خدا سپاہی اشارت بزلف قولہ | |
| صوفی پیالہ ہما ساقی قرابہ پر کن | اسے کوہ استینان تاکے دراز دستی |
| قرابہ آوندے کوہ استینان اشارت بزاہد ان ربائی دراز دستی اشارت بخلع العذاری | |
| دمزدم آزاری غزل | |
| بگرفت کار حسرت چون عشق من کماے | خوش باش زانکہ نبود بخشن را دواے |

از او دیدہ حافظ نام و مدح و ذمہ نیست
باجہ سہمندی شہد یا خیال نیستی

| | |
|---|-----------------------------------|
| زوال نقصان قولہ | |
| در دہم سے نکلجہ کا نہ تصور عقل | آید پہنچ معنی زین خو بہتر مثالے |
| تصور خیال قولہ | |
| شد حنا عمر حاصل گزرا نہ با تو مارا | یکدم بجز روز سے روزی شود وصالے |
| روزی شود و سیر گردد قولہ | |
| رحم آر بردل من کو مہر روی خوبت | شد شخص نا تو انم بار یک چون ہلاکے |
| ہلال ماہ نو قولہ | |
| حافظ مکن شکایت گر وصل یا خواہی | زین پیشتر بنیاد بر ہجر احتمالے |
| احتمال برداشت غزل | |
| بیا با ما مور زین کینہ داری | کہ حق صحبت و پرینہ داری |
| نصیحت گوئ کن کین در بے بہ | از ان گوہر کہ در گنجینہ داری |
| در اشارت بنصیحت قولہ | |
| بفریاد و خار مفلسان رگس | خدا را گرے دو شینہ داری |
| یعنی عاشقان مفلس را درین سنج دانوہ فریاد رسی تا و قطہ از مے محبت در کام ایشان ریزے دو شینہ عبارت از محبت کہ سلف میداشتند و نیز مجھے کہ در عالم اطلاق مفید آشتی قولہ | |
| ولیکن کے غامی رخ برندان | تو کہ خورشید و مہ آیینہ داری |
| رندان عاشقان تو کہ خورشید و مہ آیینہ داری خورشید انبیاء اولیا کہ منظور نظر تو انبیاء و اولیا بستند قولہ | |
| بدرندان مگو اسے شیخ ہندار | کہ با حکم خداے کینہ داری |
| رندان عاشقان لا ابائی اسے شیخ اسے واعظ قولہ | |
| مے ترسی ز آہ آتشینم | تو دانی جز قہر پشینہ داری |
| کہ البتہ خواہ سوخت آتش آہ من قولہ | |
| بندیدم خوشتر از شعر تو حافظا | بقرائے کہ اندر سینہ داری |

بنا با کلام زین کینہ داری

| | |
|---|------------------------------------|
| بقرآن سوگند قرآن غزل | |
| بشنو این نکته کہ خود را ز غم آزاد کنی | خو نخوری گر طلب روزی نہ باد کنی |
| ز غم آزاد کنی ترک غم و ہجوم نامی خو نخوری غیر از رنج و محنت حصول کنی قولہ | |
| آخر الامر گل کوزہ گران خواہی شد | حالیا فکد سبک کن کہ پراز بادہ کنی |
| گل کوزہ گران چوای شد خاک خواہی شد حالیا الحال بادہ شراب قولہ | |
| جہد نہما کہ در ایام گل و عہد شباب | عیش با آدمی چند پریرادہ کنی |
| جہد در ایام گل و فصل بہار عبارت از ایام زندگانی و موسم جوانی آدمی چند پریرادہ کنایتہ از عرفا و عشاق قولہ | |
| تکیہ بر جاہے بزرگان توان زد بگونا | مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی |
| کذا فست دروغ قولہ | |
| خاطرت کے رقم فیض پذیر و دیہات | اگر از نقش پر آگندہ ورق سادہ کنی |
| آنگاہ کہ ورق دل را از نقش پر آگندہ کہ غل و غش و خیالات لائینی پاک و صفاسازی قولہ | |
| اہر ما باشدت از خمر و شیرین حرکات | اگر نگاہے سوئے فریاد دل افتادہ کنی |
| آئین جو رجھا بگذاری و تہریم و لطف با عاشقان پیش آئی قولہ | |
| کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ | اسے بسا عیش کہ با بخت خدا دادہ کنی |
| گر بکرم باز گذاری زمام اختیار خود بلطف و مرحمت حق سبحانہ بگذاری و خوشنیتن را در میان نیازی | |
| بلبل ز شاخ سرو و گلستانک پہلوی | میخواند دوش درس مقامات معنوی |
| بلبل عاشق شاخ سرو و مقام عشق گلستانک آواز بلبل کہ در وقت گل باشد درس مقامات معنوی اظہار اسرار عشق و محبت قولہ | |
| یعنی بیا کہ آتش موسے نمود گل | تا از درخت نکتہ توحید بشنوی |
| آتش موسے تجلیات حق و درخت شجرہ انسانہ خود نکتہ توحید انا اللہ لا اله الا انا قولہ | |
| مرغان باغ قافیہ سخنند و بذلہ گو | تا خواہے خورد و بخر لہاے پہلوی |
| مرغان باغ حواس وجود بذلہ بکسر و ضم مطبوعه سخن خوش قولہ | |

| | |
|---|----------------------------------|
| جشنید جز حکایت جام از جهان نبرد | ز بهار دل میند بر اسباب و نیوی |
| ز بهار هرگز قوله | |
| د بهقان ساخورده چه خوش گفت با پسر | کایه نور چشم من بجز از گشت ندروی |
| ساخور و پیر و کهنه قوله | |
| این قصه عجب شنوا بخت و اثر گون | ما را بکشت یار با نفاس عیسوی |
| و اثر گون برگشته قوله | |
| چشم بغمزه خانه مردم خراب کرد | مخمریت مباد که خوش است موری |
| غمزه حرکت چشم و برهنه زدن چشم قوله | |
| خوش فرش بویا و گدائی خوابین | کین عیش نیست در خور اوزنگ خوری |
| اوزنگ بفتح تخت شایان - غزل | |
| بچشم گروه ام ابرو و ماه سیاه | خیال سبز خط لکش لبته ام جائی |
| سیاه بکسر نشانه درنگ سرخ در خار و ورو ماه سیاه معشوق قوله | |
| ز مام دل بکس داده ام من بسکین | که نیستش بکس از تاج و تخت پردی |
| ز مام بکسر مهابه پروا فراغت و احتیاج قوله | |
| ز به کمال که منشور عشق بازی من | ازان کما نیجه ابر و رسد بطول |
| منشور فرمان طغران با دشتاده قوله | |
| مکدر است دل آتش سخره خواهم زد | بیا بین تو اگر میکنی تا شای |
| تا شای مشتق از تماشای بایکدیگر بشی کردن قوله | |
| بروز واقعه تا پوت ماز سر و کنید | که مرده ایم ز دایغ بلند بالاس |
| واقعه مرگ بلند بالا معشوق قوله | |
| مر که از رخ تو ماه در شبستان است | کجا بود بفرغ ستاره پروای |
| ستاره معشوق مجاز قوله | |
| فراق و وصل چه باشد رخکاو طلب | که حیث باشد از و غیر او تناس |

ساقی که در غنچه حافظ را داده و او
کاشف گشت طرره و ستاره موری

| | |
|--|--------------------------------|
| خلاف طریقت بود اولیا چنانکه از خدا بجز خدا غزل | |
| بروز امید یارید که داری | که دارم همچنان امید داری |
| بجز ساعی که دارد لاله در دست | بیاسانی بیاد را بچه داری |
| ساغر کنایه از عاشق قوله | |
| مرادر رشته دیوانگان کش | که مستی خوشترست از بهوشیاری |
| رشته دیوانگان ملقه عشاقان قوله | |
| بیا دل در حجم کیسوسے او بند | اگر خواهی خلاص رستگاری |
| حجم کیسوسے جذبہ قوله | |
| بلوقت گل خدا را توبه بشکن | که عهد گل ندارد استواری |
| خدا را واسطه خدا عهد زمانه و بیان قوله | |
| عنبر زانو بهار عمر بگذشت | چو بر طرف چمن بلو بهاری |
| چو چنانچه قوله | |
| بیا حافظ نبیذ کن نوش | چرا عمرے بغفلت میگذاری |
| نبیذ تلخ شراب تلخ کنایه از عشق غزل | |
| بیار باد و بازم زمان زنجوری | که هم باد تو انکر دفع مخدوری |
| بهیچوجه نباشد فروغ مجلس آنس | مگر بروی نگار و شراب انگوری |
| فروغ روشنی بروی نگار بشا به روی محبوب به شراب انگوری مراد از عشق قوله | |
| ادیب چند نصیحت کنی که عشق مبارز | اگر چه نیست ادب این سخن بهتوری |
| ادیب ادب کننده قوله | |
| بعشق زنده بود جهان مرد صاحب دل | اگر تو عشق نداسی برو که مغدوری |
| صاحب دل عاشق قوله | |
| رسید دولت وصل و گذشت محنت بهجر | نهاده کشور دل بازو به محموری |
| کشور بکسر بهضم حصه ربع مسکن و تمام ربع مسکن هفت اقلیم است مقسوم به هفت تار | |

هر که نتوان گفت از دل حلقه + مگر آنکه کشید دست محنت و دوری

یکم منسوب بزل و آن بلاد مند دوم بشتی و آن بلاد چین سیوم بمرنج و آن ترکستان چهارم
بافتاب و آن خراسان پنجم بزمهره و آن ماوراءالنهر ششم بعطار و آن روم هفتم بقر و آن بلخ و آن سمرقند

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| غزل بصوت بلبل و قمری اگر نوشی می | علاج کے گنمت آخر الدوا الکی |
|----------------------------------|-----------------------------|

یعنی اگر بکلام هدایت انجام شریعت نظام بلبل و قمری بافتان لاسکان که عارفان یزدانند
باده تجلی حاصل نشد یعنی سلسلے را از افعال و اعمال شریعت وصول الہی دست نداد همچو سالک را
ہیچ دو انبیا توان کرد و اگر آخرین دوا کہ ارباب حقیقت سم دے نامیدہ اند و این ہر دو مراد افعال
کہ مقتضیات نفس و مخالف شریعت و نیز درانکہ این افعال موجب وصول همچو سالک باشند تسمیہ
این افعال بسم دے جز عارف کامل نمیداند و شیخ عبد الواحد گوید کہ مراد از بلبل و قمری علماء است
اند کہ انبیا صفت اند کہ علماء امتی کا بنیاء بنی اسرائیل و صوت ایشان نفحات الطیبات
ایشان یعنی کلمات حکمت آمیز کہ ارشاد للہی از قلوب مخلصہ شان براسنہ ظاہر میگردد من غلبت
اربعین صباحا ظہرت لہ نبایع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ مشیر برانست و گاہ بلبل و قمری اشارہ بر رسول
کہ خاقانی گفته ہے مصطفی دم بستہ و خلوت نشسته ہر آنکہ بلبل نخست گیتی را زستان آمدہ قولہ

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| دخیرہ بنہ از رنگ بو خوشی بہار | کہ می رسند ز رہ رنبران بہن و دی |
|-------------------------------|---------------------------------|

بہن و دی نام ما بہارے خزان قولہ

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| چو بہت آب حیات بدست نشنہ میہر | فلانت و من المار کل شئی حی |
|-------------------------------|----------------------------|

پس مہر و مردہ مشو حال آنکہ از آب است ہر چیز ہے کہ زندہ است قولہ

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| چو گل نقاب بر افکنہ و مرغ زو ہو ہو | منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی |
|------------------------------------|--------------------------------|

ہو ہو آواز خوشی ہی ہی بے زجر قولہ

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| زمانہ ہیچ نہ بخشد کہ باز ستاند | مجزو سفلہ مروت کہ شیشہ لاشی |
|--------------------------------|-----------------------------|

لاشی چیزے نیست قولہ

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| خزینہ داری میراث خوارگان کفر است | بقول مطرب و ساقی بفتوی دقت و |
|----------------------------------|------------------------------|

میراث خوارگان ملوکان و امایان قولہ

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| نوشہ اند بر ایوان جنت الماوی | کہ ہر کہ عشوہ دنیا خرید و امی بوسے |
|------------------------------|------------------------------------|

| | |
|--|------------------------------------|
| قال عم الدنيا اماكن الشيطان فمن دخلها فهو قين الشيطان قال الله تعالى وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها مذمومة جزاء قوله | |
| قوله | بجمل بوسه خد الشنوء بيا حافظ |
| بجمل بوسه خد الشنوء قال ع الجمل لعبيد من الله ولعبيد من الجنة ولعبيد من الناس وقريب من النار الضمان على ضمان بر بن ست غزل | |
| بجان او كه اگر دسترس بجان بود | كمينه پيشكش بندگانش آن بود |
| بجان او قسم بجان دسترس قدرت قوله | |
| اگر دم تشكس پايه بند طره او | كيم قرار درين تيره خالكان بودي |
| پايه بند گرفتار طره سے از لطف تيره خالكان وجود دنیا قوله | |
| بخواب فيزني ميمش چچا وصال | چو اين نبود نديم بارسه ان بود |
| اين اشاره بصال آن اشارت بخواب قوله | |
| به بندگی قدش سر و مقرف گشتی | اگر چه سوسن آزاده ده زبان بود |
| ده زبانی باعتبار کثرت والانه سوسن رانه زبان است قوله | |
| بگفتی که بها چيست خاکپايه ترا | اگر حیات گران مایه جاودان بود |
| گرا مایه عزیز القدر غزل | |
| بفراغ دل زانے نظر و کامه و | به از آنکه چتر شاهی همه عمارت و هو |
| یعنی بفراغ دل و جمیت خاطر بمشاهده محبوب مشغول بودن دوسے بیاد او مستغرق گشتن بهتر از سلطنت است ۵ کہ یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی ۶ نہ بدست یعنی بدین است | |
| نوبهاران وقت نوبهار چمن شدن براسه مشادہ آثار صناع حق معنی ابن بیت است | |
| گرفتاران عشق معشوق را بدیدن گل و گلزار تسلی نمیشود بلکه آتش عشق شعله میزند چنانچه گرفتاران مشامہ ہلال ابرو سے محبوب را بدیدن ہلال قوله | |
| بخدمت که رشکم آید بدو چشم روشن خود | که نظر در یغی باشد بچشمین لطیف رو |
| مقام خلعت ست درین مقام نخواہد کہ کسی نام محبوب او گیرد و یا بدو نگردد و در آخرین مقام محب از خود بیشتر از محبوب غیبت کند انہیجا ست کہ شبلی گوید اللہم احشرفی اعمی فانک اجل واعظم منہ ان | |

نیز در ناز حافظ برون کے آفتابی
اگر کہ ہمہ رخشان صبح بخواند بوی

نیز در ناز



| | |
|--|---------------------------------------|
| تراک عینی ازینجا ست غمت از چشمم برم روست تو دیدن ندیم غزل | |
| بچشم مهر گریه من بزم را یک نظر بودی | از آن سپهرین بدن کامم بخوبی بخور بودی |
| مهر محبت از آن سپهرین بدن اشاره محبوب لب کنایه از لطافت قوله | |
| آنکشتی کس بشیرینی چو حافظ شعر و رحلم | اگر طوطی طبعش را ز لعل او شکر بودی |
| شکر کنایه از عذرا غزل | |
| اگر دهم ز غم خبر خط کشیدی | به هفت ماه را در خط کشیدی |
| مهر رفساهه غم سبزه در خط کشیدن محک کردن عطار دستاره ایست و میر فلک نهادهای خا غم هر خطی گل را هر خطی گل را اگر قدر غم بیسازی این غزل از الحاقات است غزل | |
| پدید آمد رسوم من و فانی | نماند از کس نشان آشنائی |
| این غزل در نکابت زمانه است گویند جعفر صادق مدنی خلوت گزید و بیرون نیامد قوری بدر خانه هست که گفت مردمان از فوائد انفس تو محمود و مندرج اغزلت اختیار کردی جواب داد که اکنون روی چنان داده که فساد الزمان و تغییر الافغان و این بیت خواندند و بهی الوفا ذاب اس الذاهب و والناس بین مخائل و محارب و یغشون بینهم المودة والوفا و قلوبهم محشورة باقارب و من تکررة الاولیا حال آن وقت چنین بود افسوس برین وقت قوله | |
| برند از فاقه پیش هر خیس | کنون اهل نهر دست گدائی |
| بموجب المناقی فیهم شریف قوله | |
| کسی کو فاضلت امروز در دهر | من بید ز غم یکدم رمانی |
| والمومن فیهم ضعیف قوله | |
| کسی کو جاهلست اندر تنهم | متاع او بود هر دم بیبائی |
| ببائی ضائع قوله | |
| نه بخشدش جو از محل اساک | اگر خودی اشل باشد سنائی |
| سنائی شاعریت مشهور در دو عناء لا و افقر قال من لثم قاعه او من تسول قائما ابتلاه الله بلاء لا و اوله دهر الفقر ایا اے قوله غزل | |

بیا حافظ جان این غزل را که از پند و اندرز است

| | |
|--|---------------------------------------|
| ترا که هر چه مراد است در جهان داری | چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری |
| میان نداری و دارم عجب که هر ساعت | میان مجمع خوابان کنی میان داری |
| میان داری سر داری قوله | |
| بخواه جان دول از بنده دروان بستان | که حکم بر سر آزادگان روان داری |
| روان فی الحال و جاری قوله | |
| بیاض روی ترا نیست نقش در خور از آنکه | سواد روی از خط مشکین بر رخوان داری |
| ارخوان نام سگله قوله | |
| بنوش می جو سبک و جی لیس حرف مدام | علی الخصوص دریندم که سرگران داری |
| سبک و جی آزادگی و ظریف بستی سرگران محمدر قوله | |
| چو گل بدین این باغ میبری حفظ | چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری |
| باغ مشاهدات و ذات حق غزل | |
| تو مگر بر لب آب بیهوش بنشین | ورنه هر فتنه کنه بینی همه از خود بینی |
| بخدا سے کہ توئی بنده بگزیده او | کہ بجای من بیدل و گریز نگرینی |
| بجدا سو گند بجدا - قوله | |
| اگر امانت بسلامت بپریم با کز نیست | بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی |
| اگر امانت بسلامت ببر می بماند اگر خاتمہ بخیر باشد قوله | |
| عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار | ظاهر اصلحت وقت دران محبتی |
| گل معشوق خار رقیب یا و گدایان ز چه جاست | یا و گدایان از چه سبب است قوله |
| شیشه بازی شکر کم نگر از چپ و راست | گر بدین منظر پیش نفس بنشین |
| منظر پیش چشم قوله | |
| سپل این اشک روان صبر دل فطربود | بلغ الطافه یا مقلته عینی بینی |
| یعنی بآن اشک که روان است و سیلان در روان دارد صبر دل جافط برده و بے صبری پیش می رسیده توانائی کمال فیطاعتی آورده ای مرد کم چشم من اگر توجه کنی در بیطاعتی مراد ریایی از من رویتابی غزل | |

| | |
|--|------------------------------------|
| جای حضور و گلشن امن است این سرا | زین در بشادمانی و عزم طرب و آس |
| عزم نصیب طرب شادی قوله | |
| مرغول سنبیل از دم کوسے تو خوش نسیم | زلف صبا ز خاک جناب تو شکسای |
| مرغول سوسے در ہم رفتہ قوله | |
| خورشید در سوادے تو چون درہ پانکوب | جشنید در حریم تو چون بندگان و اسے |
| پانکوب رقصان پیاسے ایستاده قوله | |
| فرخندہ نوگلے تو چمن راجیات وہ | جعد بنفشہ تو صبار اگرہ کشای |
| حیات وہ حیات و ہندہ کشای کنایندہ غزل | |
| جانان خیال روے تو دارند ہر کسے | لیکن زمین نباشد شتاق ترکسے |
| آفتاب حسن اضافۃ بیانہ زیر نظر نیارد | در نظر نیارد فوج عجم اضافت بیانہ |
| غزل جانفزا سے تو کہ ہم جانی وہم جانانی | سہر کہ باشد خاک در رست تر سرگردانی |
| رست خلاص شدہ قوله | |
| نئے تو آرام گرفتن بود از ناکامی | باتو گستاخ نشستن بود از حیرانی |
| ناکامی نے مقصودی قوله | |
| فاش کردند رقیبان تو سر ہول من | چند پوشیدہ بماند خبر پنهانی |
| فاش ظاہر قوله | |
| تا بماند تر و شاداب نہال قد تو | واجب آنست کہ برویدہ مابنشان |
| شاداب تازہ قوله | |
| در خم زلف تو دیدم دل خود را زورے | گفتش چونی و چون میبری ای زندگی |
| چون میبری چون زندگانی سے کنی غزل | |
| چہ بودی اردل انما مہربان بودی | کہ حال ما پنهان بودی ایچان بودی |
| ز پرده کاج برون آمدی چو قطرہ شگ | کہ برو و دیدہ ما حکم اور وان بودی |
| کاج کا شے غزل | |
| چہ قاسمی کہ ز سر تا قدم ہمہ جانی | چہ صورتی کہ پہنچ آدی میمانی |

حافظ قیوم درمہ او باب و حدیث لکھنؤ
کلام و شاعری بہترین گوشتہ

اسی حدیث و حدیث جو حدیث
بہترین گوشتہ و حدیث

| | |
|--|------------------------------------|
| که بگو قوله | |
| بسی حکایت حسن شنیده ام جانا | کنون که دیدت اخی نه از چیدانی |
| اخی راست قوله | |
| تتم چو چشم تو دار و نشان بهاران | دلم چو زلف تو دار دهر پریشانی |
| سسر خیال قوله | |
| بنامک پاسی عزیز تو سسر نگردم | گرم ز دست فرافت بسر بگردانی |
| بنامک پاسی بار قسمیه قوله | |
| تو چون سپهر چها پیشه و احوالم | چو روزگار نهاده است رو پویانی |
| چها پیشه ظالم غزل | |
| چو سرو اگر بخوانی و می ز گزازی | بشو و ز غمت رو به تو سپهر خار می |
| شمار خاک به دست تقدیر جان با هر چند | که نیست شمع روان را بر تو مقدار می |
| رج روان اشارت بجان قوله | |
| دانه پیشه زان لاف زلف و لبخند ان | چو تیره راوشد می که کشاید ناکار می |
| تیره راوشد می به فکر قوله | |
| سر هم بر دشت اوزمانی بهر نیامد کار | دلم گرفت و نبودت سر گرفتار می |
| بسر نیامد کار کار بنیتهای رسیده قوله | |
| چو نقطه گفتش اندر میان دایره آ | بخنده گفت که حافظ برو چه سر کار |
| <p>باید دانست که هرگاه پرکار صبح و سلام بسیار و دایره با حسن و به کشیده می شود و نقطه میگوید دروغ نشیند و اگر نقطه دروغ یا فتنه دایره درست کشیده میشود و نه نقطه دروغی نشیند مراد از پرکار در اینجا عاشق است که پرکار و دایره عاشق و دایره است یار کار و در طلب مشوق سرگردانست و چون عاشق عاشق بکار بهر سر مشوق و حیطه اختیارش در می آید معنی آنست که حافظ میگوید که مرآن محبوب را گفتم اسے محبوب من نقطه دار در میان دایره اختیار در آید و ما از صحبت روح پرور خود بهر مدار آن محبوبان از راه متعلقه و به پروائی دایره غرور خود بینی که فاجعه مشوقانست بخندید و گفت که حافظ را بگو که این لفظ باز بیر زبان میاور و خود را بجزیر میباش که توجه پرکار هستی که پرکار دار محیط نقطه وجود من گردی یعنی</p> | |

کافیه بنام حسن

در وصف حسن و زلف و لب و دندان
و در وصف حسن و زلف و لب و دندان
و در وصف حسن و زلف و لب و دندان
و در وصف حسن و زلف و لب و دندان

| | |
|---|-----------------------------------|
| نوج عاشق ہستی کہ مادہ جہان اختیار تو در آیم قولہ | |
| چون در جهان خوبی امروز کامگاری | شاید کہ عاشقانرا کاسے ز لب بر آری |
| کامگار صاحب مقصود کام مقصد قولہ | |
| تا چند ہمچو چشمست در عین ناتوانی | تا چند ہمچو زلفت در عین بیقراری |
| در عین ناتوانی در کمال ناتوانی در عین بیقراری در کمال سنی قرار ی قولہ | |
| جو رہے کہ از تو دیدم دروہ کہ از تو بریم | اگر شمعہ بدانی شاید کہ رحمت آری |
| شمعہ اند کے قولہ | |
| وکان عاشقی را بسیار مایہ باید | دلہاے ہمچو آتش چشمان رودباری |
| رودبار جوے غزل | |
| خوشتر از کوے خرابات نہا شد جاے | اگر بہ پیرانہ سرم دست دہاواس |
| خرابات عشق کہ فنا و صفات بشری لازمہ اوست قولہ | |
| جامی من ویریناست و موج وطنی | راسے من رو و بتانست و مبارک راسے |
| ویرینخان عالم وحدت راحت بخش راسے عقل و قصد قولہ | |
| بادب باش کہ ہرگز نتواند گفتن | سخن ویرگر برہمن دانائے |
| نتواند گفتن لائق گفتن نیست قولہ | |
| رحم کن بربول مجروح خراب حافظ | زانکہ ہست از پی امروز یقین فردا |
| نسبہ دا قیامت غزل | |
| خوش کردی اورے فلکش روز داوری | تا شکر چون کنی وجہ شکرانہ اورے |
| روز داوری روز حکومت قولہ | |
| ادشہ راہ جاہ و ہرزگی خطر بست | آن بہ کزین کرپوہ سبکبار بگزری |
| کرپوہ جمعہ و الکس قولہ | |
| ایک حرف صوفیانہ بگویم اجابت | اے نور دیدہ صلح بہ از جنگ داوری |
| اشکال این بیت است کہ در بعضی کتب نوشتہ اند کہ الصوفیۃ تخییر مال یصلحوا و اسنادا | |

از شمعہ کن بہ حال شاعرانہ
تا چند تا سیدی تا چند تا سیدی

کشتار

صلح و اهلکونین صوفیه خیریت دارند تا زمانی که در میان خود مصلح کنند و چون صلح کردند پلاک شدند و
اغلب این قرار بر آن باشد که بر تقدیر عدم صلح هر یک در دفع آنچه مخالف شریعت یا طریقت یا حقیقت
ساعی خواهد بود و ملاحظه خواهد داشت که آن خلاف از دست سرزند و بر تقدیر صلح آن سعی و ملاحظه از میان
خواهد رفت جواب آنست که مضمون این بیت اشارت بآنکه بعضی بزرگان فرموده اند که بیدیه تضاد
قدر باید دید تا جنگ بر خیزد و اکثر این بیت در مطالب دنیوی است و احتمال بر آن بیت دارد
جنگ و هفتاد و ولت الخ قوله

نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز تو فقی یاوری

نیل یافتن بر حسب فکر و همت است ان الله يحب العالی الهم غزل

دو یار زیر یک و از باوه کهن دوخته فراسخت و کتاب بی گوشه چنه

یار زیر یک کنایه از عاشق باوه کهن شراب خالص دومی بسیار فراغتی نیت علقی مال و اولاد
که انما اموالکم و اولادکم فتنه کتاب حقایق چمنی عزت معنی آنست که از حکم الرفیق ثم الطرقی آگاه
صحبت یاری زیر یک میخواهم تا دو یار زیر یک با هم بشیم و از یاد محبت قدیمی که امانت است در نهاد و ساک
آتش در نهاد خود با شیم و بنوق و شوق کو شیم و از علق مال و منال دنیا خاطر مشوش نداریم و منقب
تاخرین را در گوشه مشغول نمایم که ذکر العیش نصف العیش تا ابواب شهادت و اگر دو هواست از ازا و ابد
بعد خیر احوال که در بر اصالحا ازانست ذکره و اذا ذکره غانه قوله

سهر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکترین گنج

گنج قناعت القناعت کنز لایفنی یوسف مصری گنج قناعت کترین شمن گنج دنیا قوله

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که رنگ گلے ماند بوی یاسمن

سموم با گرم که در خان را خشک کند قوله

مراج دهر تبه شد درین بلا آرس که اعتماد کینست در چنین زمنے

مراج طبیعت زمن زمانه قوله

شنیده ام که سگ از قلاوه و بندگی چرا بگردن حافظ میکشی رسنے

قلاوه گردن بسند غزل

حافظ غزل قناعت در شمع
کاین تا که بجزایر کیمیا گری

۱۷

در همه دیرمغان نیست چون شید
دل که آینه شاهیست حصار دارد

خرقه جاسی گرو بادیه و دقتر جاسی
از خدایم طلب صحت روشن راسی

دیرمغان کنایه از دنیا است که مقام دریافت وجود مطلق بود شید را عاشق خرقه کنایه از وجود سالک
منتهی دقتر کنایه از سالک روشن راسی مرشد که احوال مستر شدن دریافت کند حضرت از روی
و عالمیگر بر چوین پریشان و شید که تخم کجاست و دلم جاسی دیگر مرهون بیستیم از جهت حصول محبت
مرشدی بود چون غرض حاصل نمیشود جاسی دیگر دلم میکشد و در مصرع ثالث اشعار بحال خود نمائند
و در میان باریکی خود می سراید و در مصرع رابع طالب مرشدی میکند که از غرض عشق بمقصود رسد و نیز
آنست که از مقام طلب که اولین مقام است تعبیر بدیرمغان کنند بآنکه سالک در بدو حال تنویر تکمیل
نفس خود را و حق را هر دو نصب العین دارد و از پنجه که پنجه خود را بحق رسانید و تا به دست با محسوس دارد
که تا کند نور ظلمت خود زیر که سالک ظلمت وجود خود و نور حق را ملاحظه نماید و بهین اعتبار طالب را گفتم
و بهین امثال ترسان خوانند چه حقیقت خود را و حق را و توجه خود را هر سه اشبات میکنند چنانکه نصیر
تا کند تپش و مقام عشق را میکشد خوانند بآنکه در این مرتبه حکم تقیید و غیره از نشاء عارف مرتفع
گردد و سالک را در این مرتبه غلبه و استیلا تمام مراتب حاصل شود و حقیقت را نسبت کنند نظر بطلیف
و سران او و تلوین بالواج اقداح گوناگون است همه جا هست و نیست گوئی است یا هست نیست
گوئی جامه و ازین حیثیت عالم را جام خوانند که حقیقه باعتبار کلی شعوری خاصه مینامند بنابراین که
از دلم و سلطان احکام تقید از دلی و عقلی از دار الملک وجود عاشق مرتفع میگردد و باین اعتبار اول
جام میخوانند چه محل ورود این تجلی است همچنانکه قابل اعیان اول عالم است و گاه صورت مثالی
بالعین معنوی را که حقیقت در تجلی شعوری بآن متبیس باشد جام گویند و اشعار عراقی بر اعتبار اول
دار است و زبان ناظم این غزل باعتبار دوم دیرمغان معلوم شد و نسبت بشیدای آنست چون
طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست مایم و گشته در بیان میباشند و نیز در مبادی احوال گذشته
است یا بدوئی داند که از کجاست از پنجه از غایت تجرد و لوله میباشند خرقه کنایه از رسوم که حجاب
بسیاری از صورت پرستان شده و دقتر اشارت بمرتبه ملامتیه که سدها بسته زیر کان میشود دل که
نفس ناطقه است از آرایش جماعی مبراست و صقالت جوهر و کمال است و او مستعدی آنست که

تمام حقائق الہی و کیانی چنانچہ بہت نماید و لیکن از برگذر خاک نشینان قواسم جسمانی عبارت آلودہ
کہ درت او نام و طغیون میگردد و جمال حقیقت نمینماید پس وظیفہ سالک آنست کہ خود را در قدم مردے
اندازد کہ بہ مصفا و بیاضات و مجاہدات و آداب شعاثر شہید و نو ہمیش الہی دل اور کہ آئینہ چہرہ نمائے
شہاد حقیقہ است از احوال کہ درت بدنی پاک گرداند تا جمال مقصود رخ نماید قولہ

جو بہر استقام از دیدہ بدامان کہ گریہ | در کنارم بنشاند نہی بالاسے

یعنی چہرہ بہر سو کہ بستم بدست کاسے کہ از خمخانہ مشرب حالی او مفلسان کو سے طلب بازگ
تقدیر سازے کہ پیش می آرد سرخوش می شوند کہ اسرار حقیقت را اظہار کنیم الا در صحبت آشنائے کہ
چہرہ ہمیشہ از تجلین معنوی و سایر خصایل موسوم بود قولہ

کشتی بادہ بیاور کہ مرا بیرخ دوست | گشتہ ہر کو سر چشم از غم او رہے

کشتی ملا بس تعینات معنوی و تقیدات مثالی و بادہ تجلی شہودی کہ دران ملا بس تعینات

اگر وہ ام تو بہ بدست صنم بادہ فروق | کہ در کے بخورم بیرخ بزم آراے

سراین نکتہ مگر شمع در آرد بزبان | ورنہ پروانہ ندارد بسخن پرواے

حقیقت عشق مقتضی بالذات آنست کہ عاشق خود را در معشوق فانی میکرد و اند چون عاشق کہ احد
طرفی ظہور احکام شرعست در معشوق فانی میکرد و لا محالہ احکام عشق نیز در احکام معشوق متہلک شود
پس عاشق را نظر حضور حق حقیقت عاشق زبان بیان اسرار عشق نیست بلکہ اظہار اسرار از آثار
جلو نامہ جمال معشوق است و اگر چہ از روی صورت از عاشق ظاہر گردد پس در بدو حال
کہ فناء عاشق بقا و معشوق مستدل نشدہ از عاشق اسرار عشق صورت نہ بند و تا آن زمان کہ
بقا و معشوق متحقق نگردد و آن گاہ مرتبہ احکام معشوق از نظر ظہور پیوند من عرف اندک لسانہا
بافشوائے من عرف اند طلال لسانہ بگوید از وجہ توفیق آنست قولہ

آنجن غیر گو با من معشوق پرست | از روی و جام میم طبعت بپرسے

دیگر از شرائط راہ طلب باز میماند کہ طالب را میباید کہ رے انفات از غیر مطلوب گردانیدہ
و چہ قصد او غیر معشوق نباشد از غیر با و گوید و نشود بلکہ غیر او را نہ پندارد و نہ بیند و چون در
مبادی احوال شہود صرف بہ شوب صورت مثالی متصور نیست بنابران در مصرع دوم

جای را که محل قرب محشوق است ثابت داشت چنانچه جام بالذات مقصود نیست بلکه به تبعیت نظر و
مقصود است و همچنین در این صورت مثال است ملاحظه است نه ملاحظه بالذات پس اثبات جام در
مصرع دوم منافی نفی غیر در اول مطلق نباشد چه در جام نظر با دوست نه غیر صمد مادر پیاله عکس رخ یار
دیدار ایچم است یخیز ز لذت شرب بدم با چون در تمهید رفت که دل را جام می گویند میتوان گفت
که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالک در بدو حال متوجه تصفیه قلب است دل و دل را برود
نصب العین دار و چنانچه در بعضی گفته اند رسا نموده شد تا آنکه تمام بدله را پیوند و دل در و گم کند قوله

نرگس را لاف زواریش و چشم تو مر سنج | نر و نر ابل نظر از پی نایبناست

مراد از نرگس آوای صورتان یعنی آنکه به نرگس چشم اند نسبت بکائنات اگر این آدمی صورتان کیهانی
ندارد دعوی کیهانی کند از ضائع شدن استعدادهای طالع اینان بصیحت ایشان برخیزد مشوریر که ابل نظر
که طالعان ثابت قدم انداز پی مردان یعنی که بنیانی ارشاد از نرگس و نر قوله

این حدیثیم چه خوش آمد که می گفت | بر در میگرد و با وف و نه تر سائے
اگر سلمانی ازین ست که حافظ دارو | آه اگر از پی اهر و ز بود فردائے

یعنی میگردد پیش رفتن و مقام طلب عشق است و چون در مقام امر ارباب بسیار و موافقت نه شمار
بنگشتر میگردد مناسب باشد و با ملاحظه معنی تر سائے که بر در میگرد و با وف و نه تر سائے
معنی آن باشد که مر این سخن بنهایت خوش آمد که در هر زمانست قدم بهمال نزدیک رسیده میگردد
که اسلام و خدا وانی که بدین فطرت است که حافظ دارو یعنی ناطقان مجید و که دارا اعمال و احوال
ایشان بر صورت کونیت بسیار حضرت و ندامت ایشانرا باشد در روز حساب که مدار بر حقیقت محض
و صورتان یحسانی گردد بلکه معانی تصور گردد و صورتی متلاشی شود چنانچه در بین عالم در مرتبه بنی
روست نماید دران موطن صورتی معنی معصوم باشد و در حبیب سیر آورده بعد بیان آنکه شاه شجاع
از بعضی وجوه در مقام ایذا و خواجه شده بود و ذکر باقیه که چون این غزل در همه دیر زمان تا آخر شاه شجاع
رسید گفت از مضنون این نظم جهان معلوم میشود که حافظ یقیام قیامت قائل نیست و بعضی از قضا
حسود قصد نموده که قنوی نویسنده که شک در وقوع روز جزا کفر است و اینان به تبعیت از بعضی
میگرد و خواجه به فطرت گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر نامیاد که دران آوان غلام حجاب بود

و در شیراز تشریف داشت قصه حسودان باز گفت شیخ گفته که مناسب آنست که بنی و دیگر مقدم برین مقطع
درج کنی اشعر که فلاک چنین میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر نباشد ازین جهت خلاص یابی
بنابران خواه این را گفته پیش از مقطع دران غزل مندرج ساخت که این حدیث چه خوش آید و باین واسطه
ازین دو خطه نجات یافت پوشیده نماد که خوش آمدن کلمه کفر هم کفرست مگر آنکه گفته شود که قول ترسان من
و دامن بود یک زبونی مسلمانی دوم نزد قیام قیامت و خوش آمدن حدیث نظر بر امر اول است چنانچه جای گفت
بر و خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته و چون این تقریر درست شد فقها و اعتراض نکردند
اگر در مسئله رد وجود تکفیر باشد یک چهار تکفیر منع نماید فتی را باید که بان یکو چه که از تکفیر منع نماید التفات نماید غزل

دیدم بخواب ووش که ماست برآمد
اگر عکس رو و او شب بچران سر آمد

عکس شمع سر آمدی آفرادی قوله

تعبیر رفت یار سفر کرده رسد
ای کاش هر چه زودتر از دور آمد

تعبیر بیان کردن قوله

جا نهار شمار دمی آن و نواز را
اگر بچور روح جلوه کنان در آید

نواز ریتختن دست قوله

آن کو ترا بسنگدلی گشت رهنمون
ای کاش که باش بسنگ در آمد

پایسنگ در آمدن عاجز شدن و افتادن لغزیدن قوله

فیض ازل بزور و زار آمدی بهت
آب خضر نصیبی اسکندر آمد

آب خضر آب حیات قوله

اگر دیگر بشیوه حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه سخن برآمد

رقم به باغ تاجیم از بوستان گل
آمد بگوش ناگه آواز بلبله

چشم از بوستان گل مشاهده حق نمایم
عند لب بلبل قوله

لبس گل شکفته میشود این باغ را و
کس نه باغ خار سنجید سبک گل

بحسب ان مع العسر یسرا قوله

حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ
دار بهزار عیب و نادر و فضل

روزگار است که مارا نگران میداری
چشم بر ما و نظر بر دگران میداری

نحیران منتظر و مشتاق قوله

آگوشه چشم رضا به منت باز نشد
ایچنین غرت صاحب نظران میداری

باز کشاده قوله

نه گل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ
همه را غره زنان جامه دران میداری

غزل

غزل

| | |
|--|--|
| گل عاشق ساک بلبل عاشق مجذوب قوله | |
| سعادگان بکله نهوشی چو توار بهر نگار | دست در خون دل پر بهران میداری |
| سعاد رستانه چرمی که براسه شکار کردن بے پوشند قوله | |
| پدر تجر به آخر لونی ایدل زچهره | طبع مهر و وفازین پسران میداری |
| تجر به امتحان - یعنی بسیار تجر به کار هستی قوله | |
| دین و دل رفتی رست نوازم گفت | اکه من سوخته دل را تو بران میداری |
| من آرم من آرم قوله | |
| ایکه در دلق طبع طلبی ذوق حضور | چشم سیری عجب از بهران میداری |
| ذوق طبع عبادات ربانی چشم امید خیر فیض به بهران بے فیضان گوهر فیض - | |
| نگذران روز سلامت بکلامت حافظ | چهره توقع ز جهان گذران میداری |
| ز دلبرم که رساند نوازش قلعه | کجاست بیک صبا کو همی کند کریم |
| نوازشش قلم نامه قوله | |
| بیا که خرقه من گرچه وقت میگذر است | ز مال وقت نه بینی بنام من درستی |
| معنی این بیت در معنی بیت فقیه مدرسه دی مست بود بیان کرده شد قوله | |
| طبییب راه نشین ستر عشق نشنا سدر | بدو بدست کن ای موده دل میخ من |
| طبییب راه نشین طیبیان که در کوچه ای نشینند از ایشان مقلد بدست کن مایل نما میخ دمی عارف کامل قوله | |
| چرا بیک نه قدرش می خردان را | اکه کرد صد شکر افشانی از لعل قلعه |
| نه قدرش شکر قوله | |
| دل گرفت ز سالوس طبل زیر گلیم | خوشا دمی که بیخانه پر کرم علم |
| گرفت ملول شد قوله | |
| دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق هست | اگر معاشره ماست نهوش جام غمی |
| معاشره هم صحبت قوله | |
| نمیکنم گله بیک ابر رحمت دوست | بکشت زار جگر خستگان ندادنی |
| نمی طراوت قوله | |
| سفرای قدر نوشا مایه رست حافظ بستی | بجز نیاز شبی یاد عامی صبحدستی |
| ز کوئی یار می آید تسخیم باو نوروزی | ازین باو اردو خواهی چراغ دل برافروزی |
| نوروز آن روز که آفتاب در نقطه حل آید بتاریش نیمروز خوانند قوله | |
| چو گل ز خورشید داری خدای صفت شریک | اکه فارون را غلط باو سودا و زرا اندوزی |

غزل

غزل

بستان برادر طبع طبع عشق که تو را
چو کوهی از کوهان عشق در دین

خورده نقد زوریزه هر چیز سے سو اسے نرا اندوزی نکل قولہ

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| طریق کام جتن چیت ترک کام خود گفتن | کلاہ سروری ہنیت گر این ترک بردوزی |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

ترک بردوزی ترک کنی قولہ

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| اندازم نوحہ قمری بطرف جو مباران حسیت | انکہ او نیز ہجون من غمے دارو شہاروزی |
|--------------------------------------|--------------------------------------|

نوحہ گر بیباک از شہاروز الف بجایے داد عطف یعنی شب و روز غزل

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| اذان سے خام کرو پختہ شود ہر خامے | اگرچہ ماہ رمضان ست ہیا ورجامے |
|----------------------------------|-------------------------------|

سے معروف ایجا کنا تہ از عشق ست و محبت و سے را خام اذان گفتہ کہ شیرہ از انکور کشیدہ ہچمان
خام در خم اندازند روز کے چند افش سازند و چون جوش گرفته کف برابر و خماران را پختگی شمار د
و چوب بند را سوخته خاکسترش بران پاشند و منتظر آن باشند تا در دورتہ نشیند و صاف بالا آید
و صاف را بالورہ گیرند و گاہداشت آن و بود لکش پذیرند و ناش سے خام نہند و اہل دول اوجام
نہند و در آہ تقطیر دہند و این را با صہ طلاح خماران را دق نام نہند و در اگر چہ میچکانند و صافش
گردانند آن قوت و لطافتش نبود کہ در خام بود ماہ رمضان معروف از ایجا کنا تہ از زہد و تقوی
کہ بران تصنیف و تجلیہ حاصل شود معنی آنست کہ اذان مجتہ کہ در کام ہر خامے کہ فرورد از خفایش
بر ماند و از پختہ کارش گرداند اگر چہ ایام نہ داشت زہد و تقوی تا آخر رسیدہ و تصنیف و تجلیہ کمال بگزیدہ
و شایان آن نشدہ ام کہ بار امانت عشق کشم ہیا ورجامی تا خامی را پختہ گرداند و تلخکامی در ستے
از مافرو نشاند و این طلب اذان اشتیاق است و خانہ تلخکامی و مذاق جناخہ بیمار از طلیب دابو
می طلبد و بیماریش ہنوز خام است دارد پذیر نمود و علائش خیر این نیست و از روی تنی باطلنت جو
میگوید و اورا با او مقام سیر فی اللہ و باید و نیست کہ در ترکار کلمہ خام صنعت پختہ کار نیست این را انکار
طبع گویند قولہ

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| روزہ ہر چند کہ مہان عزیز است دلا | رقنش موہبتے دان شد نش انعامے |
|----------------------------------|------------------------------|

روزہ کنا تہ از زہد و یارسائی موہبت بخشش قولہ

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| مرغ زیرک بد صوہہ اکنون نہ پرو | کہ نہاد است بہر مجلس و عطیہ دای |
|-------------------------------|---------------------------------|

مرغ زیرک عاشق کامل خائفہ کنا تہ از زہد قولہ

| | |
|--|-----------------------------------|
| اگر حریف کہ شب و روز سے صاف کشت | بود آیا کہ کند یا زرد و آشت |
| حریف کنایت از عاشق آیا آرزو قوله | |
| حافظا گر ندر دود دولت خسر و عہد | کام دشوار بدست آوری از خود کامے |
| خود کام خود پسند غزل | |
| سینہ مالامال و دوست ایدر پیغام بھی | دل ز تنہائی بجان آمد خدا را ہمدست |
| الف کہ در میان مالامال است یعنی اتصال است چون لبالب و دوشاد و ش و خدا خند ز گران | |
| در نگارنگ بجان آمد مبرض ہلاکت رسید قوله | |
| خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی و ہم | کز نیش بوی جوے حوریان آید ہے |
| سمرقند نام شہر ترک سمرقندی شوق جوے حوریان نام محلہ البیت از بخارا قوله | |
| چشم آسایش کہ دارد زین سپہر گرم رو | ساقیا جامے بیادرتا بیا شایم شے |
| چشم امید کہ دارد کدام کس گرم رو تیز رد غزل | |
| سلام اندام کر اللیالی | احادیث المثنائی و المثنائی |
| سلام تحیت ما دام لیالی جمع لیل مثنائی سورتہا قرآنی دراز و کوتاہ کذا فی المندب | |
| مثنائی جمع مثل در قرآن معنی آنست کہ سلام و تحیت خداست ما دام کہ مکرر شوند شبہا و ما دام کہ قرآن و مثلہا آن را قوام ست بلیلہا یعنی ما دام کہ تکرار گیرند شبہا و ما دام کہ درگیریم سورۃ قرآن و مثلہا | |
| افرا یعنی ما دام کہ تلاوت قرآن میکنم و چون خواہ حافظ بود و تلاوت قرآن لازم او بود لاجرم در آن شبہا | |
| قوله علی واد الاراک ومن علیہا | و وار فی اللو فوق الرمالی |
| بران وادی کہ درخت پیلو است و برانان کہ دران وادی اند و بران سراس کہ در لو است کہ فضای | |
| است برریگ قوله | |
| و دعا گوے غریبان جہا نم | و ادعوا بالتواتر و التوالی |
| دعا گوے غریبان و غریب پیشہ ام و دعا میکنم سلامتی غریبان ہموارہ و دعا گوے غریب بود و دعا غریبان را در دعا شمول نمود و عرضش مختصر بود و دعا ہے نفس الیاس و فیل ذکر دعا و ارادہ خاص بطریق فصحاے ذوی الاختصاص قوله | |

گر تا خاطر بداند ترک سمرقندی و ہم
کز نیش بوی جوے حوریان آید ہے

الحکامہ و مالہ و الی

بالوا

| | |
|---|--------------------------|
| اموت صامت یا لیت شعری | متی لطق البشیر عن الوصال |
| <p>اموت همزه استعجابیه صامت خاموش یا لیت حرف ثنائی هرگاه لطق گویائی بشیر بشارت دهنده میبیرم من از دے صامت که عشق است ایحسب اصحابان المحب شکم اے کاشکے دانسته کی گویائی خوابد بشارت دهنده از وصال دور یعنی نسخه بشیر برید قاصد دیده شده باید دانست که ندای ملک الموت مقرر است که هر روز ندای کند کما قال الشاعر له ملک ینادی کل یوم بولد و الموت و انجو للخراب و اما چون انقضای بشیری شنیده نمیشود ظلمات ایمان بخاطر غطره و یکسند پس از جهت در آوردن استفهام نکارای آرد و خاطر بر ظلمات آن میگمارد و در بعضی نسخه بجای صامت صامت مسطور است یعنی آواز کننده و این خود مقرر در کتب مذکور است که فرشته موت همیشه لقادر و مجبور و الریحیل الرحیل میگوید اما از نیکال غفلت سرگشته ام ندانم ملک الموت نمی شنوم و چون آواز در گوش نمی افتد از روی تعجب استفهام کنند که مرگ آواز کننده است و آگاهی دهنده که بکے بشیر بشارت دهد و آگاه کند از وصال محبوب بکمال الموت جبر پوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت رساننده طالب است بمطلوب که مرده این اشارت یا هم و از نیار بیدار برونست پیوندم قوله</p> | |
| فجیک راحتی فی کل جین | و ذکرک مونسی فی کل حال |
| <p>یعنی درین دنیا که سراسر پریشانی و آشفته حالی است حب تو راحت نیست بے قیل و قال و ذکر تو منس من است در هر حال قوله</p> | |
| لکجا یا بجم وصال چون تو شای | من بد نام زنده لا ابالی |
| <p>لا ابالی بیباک قوله</p> | |
| منال اے دل که در زنجیر نفس | همه جمعیت است آشفته حالی |
| <p>زنجیر زلفت تعلقات دنیا و جذبه عشق قوله</p> | |
| از خطت صد جمال دیگر افرو | که عمت باو صد سال جلالی |
| <p>صد سال جلالی یعنی از و یا و باعتبار آنکه سال شمسی که جلالی گویند سیصد و شصت و پنجاه و دو است یا ز ده از سال قمری زیاده میشود و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و سال شمسی را جلالی گویند که سلطان جلالی الدین رومی این تاریخ را بسته بردفنی سال شمسی قوله</p> | |

| | |
|---|---------------------------|
| بران نقاش قدرت آفرین باد | که گردمه کشید از خط هلالی |
| مه کنایت از رخ هلالی خط گرد و دور قوله | |
| بهر منزل که رو آورد حسد ایا | نگهدار سخن بحفظ لایزالی |
| لایزالی همیشه قوله | |
| تو می باید که باشی ور نه سهلست | زبان مایه حبابی و مالی |
| اشکال این بیت است که معشوق همیشه موجود است پس چه معنی دارد اینجور که تو می باید که باشی جوش آنکه مراد است که تو می باید که در دل من باشی و فراموش نشوی و عشق که دل مرا باست زایل نگردد قوله | |
| خداوند که حافظ را غرض چیست | و مسلم الله حسبی من سوالی |
| و استن خدا کفایت کننده نیست از سوال من و گفته که ابراهیم را در آتش فرود انداختند چیریل گفت ای کس حاجه اما الیک فلا گفت قل الله قال و حسبی عن سوالی علمه بحالی غزل | |
| سحر که رهروست در سحر نه بینے | همی گفت این معما با قرینے |
| رهروست مسافرست قوله | |
| که اسے صوفی شراب آنکه بود صفا | که در شیشه بماند اربیعینے |
| شراب محبت اربعین باید و است که اربعین را خاصیت است در اشکال چیزها که عدد دیگر است چنانچه حق تعالی چون خواست که استحقاق استماع کلام بیواسطه دهد فرمود و بعد از موسی شلشین وقال ان خلق احکمکم جمیع فی بطن امه اربعین یوما نطقه فم یکون علقه مثل ذلک فم یکون مضغ و مثل غریب طینر ادم بیدی اربعین صباها و من اخلص الله اربعین صباها ظهرت له ینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه قوله | |
| اگر انگشت سیلانی نباشد | چه خاصیت دهد نقش نیکنے |
| اگر استعدا و حصول معرفت نداری اربعین و خلوة و ذکر و ورد لغی نه بخشه چنانچه فقیر بنو شیخ فرید الدین گنجشکر آید شکایت فقر و شیخ کلونے برداشت و هفت مرتبه بموه الحمد بروید و در گشت مراد ابد و آن شخص در خانه رفته بطور شیخ بر کلون الحمد خواند هیچ نشد بخد مت شیخ آمده عرض کرد که یا شیخ این چیست از خوانده شما کلون زرگر دید و از خوانده ما هیچ نه کلام الهی همانست شیخ فرمود | |

| | |
|--|-------------------------------------|
| اے درویش الحدیث اما زبان فریدی باید که اول حصول استعداد نماید و آن عشق و محبت است قوله | |
| خدا از آن خرقه بجز راست صد بار | که صد بت باشدش در آستین |
| صد بت مراد در اینجا هواد حریس اخلاص است من اتخذ الله هواه و کل ما یشتاق عن الله فهو حذقت و آن بسیار اند آراستن ظاهر بسیاری نماز کثرت صوم حب سجاده نشستن حب شہوت حب زن و فرزند حب مال حب نفس کہ النفس ہی لضم الکبر من رسالہ بحی سیری قوله | |
| دروہا پتھر شدہ باشد کہ از غیب | چراست غے بر کند خلوت نشین |
| بر کند روشن سازد قوله | |
| تو اوست باشد اے داراے خرم | اگر رستم کنی پر خوشه چین |
| دارا و خرم صاحب معرفت خوشه چین عاشق مفلس خرم | |
| ساقیا سایہ ابرست و بہار و لب جو | من نگویم چہ کن از اہل دی خود تو بگو |
| بوی بیکرنگی ازین نقش نیاید بر خنجر | دلق آلودہ خود را بجو ناب بشوہ صوفی |
| ازین نقش گناہ ازین زہر ریائی دلق آلودہ خود را این زہر ریائی خود را قوله | |
| سفله طبع است جهان بر کشن تکیہ کن | اے جهان دیدہ ثبات فہم اسفله جو |
| سفله طبع کہینہ پرورد و نیز آنکہ یا کہ کس نمازد و بگو اقرار پذیرد منہ بر جہان دل کہ بیکانہ الیت چو مطرب کہ ہر روز در خانہ الیت ہ سفله اشارہ بجهان قوله | |
| گوش بکشاوی کہ بلبل بفقان میگود | خواجہ قصیر مفر اگل توفیق بیجو |
| فغان آواز بلند قوله | |
| ایک نصیحت کنتہ پشت و صدمہ کنج بہر | ازدہ عیش و آوازہ عشق تہو |
| آوازہ عشق بیوہ در عشق در اے قوله | |
| رومی جانان طلبی آئینہ را قابل سازا | در نہ ہرگز گل نسیم زہر ز آسن |
| رومی جانان طلبی خواہان مشاہدہ محبوب حقیقی بستی آئینہ را قابل ساز دل را از رساں ماسوی پاک ساز گل نسیم زہر ز آسن روئے محبوب نذر ز آسن روئے از آئینہ تیرہ رو نماید قوله | |
| گفتی از حافظ ما بوسے ریاسے آید | آفرین بر رفس باو کہ خوش بروی بگو |

تفاوت را تصور در دل تراش
تو از شکر را علم از شکر

لست بگویم
بہر عیبہ بیجو

| | |
|--|------------------------------|
| که خوش بردی بوسے خنب معلوم کردی غزل | |
| سلا سے چوبو خوش آشنائی | بان مردم دیدہ روشنائی |
| مردم دیدہ روشنائی محبوب قولہ | |
| درودے چو نور دل پارسایان | بدان شمع حلو گلیہ پارسائی |
| حلو گلیہ پارسائی محبوب قولہ | |
| نئے بینم از ہمدان بیچ برجا | ولم خون شد از غصہ ساقی کجائی |
| ہمدان دوستان جانی قولہ | |
| ز کوئے مغان رو بگردان کہ آنجا | فرو شدہ مفتاح مشکلائی |
| کوئے مغان آستانہ عارفان و نیز مقام عشق قولہ | |
| مے صوفی افکن کجای فرو شند | کہ در تاجم از دست زبرد ریائی |
| مے صوفی افکن عشق کہ فانی ساز عاشق ورتا ہم در تاج بہستم اسے گرفتار غم و اندوہ قولہ | |
| دل خستہ من گرش بہتے بہت | نخواہد ز سنگین دلاں موسیائی |
| گرش بہتے بہت دل من گرتے عالی دارد سنگین دلاں درویشان مقلد موسیائی توسیع قولہ | |
| رفیقان چنان عہد صحبت شکستند | کہ گہ فی نبودست خود آشنائی |
| رفیقان سلف یار مخالف نفس و شیطان احسن الطریق مخالفہ النفس و الشیطان غزل | |
| سببت سلمے بصد عینہا فواد می | و روحی کل یوم لی بینا دی |
| سببت بمعنی بند کردن من باب ضرب یضرب سلمی نام معشوقہ صمد غزلت فواد دل بینا دی آواز داؤن معنی آنست کہ در قید آورد سلمی بدو زلف خود دل مراد مال آنکہ روح من ہر روز مراند می کند و از دیدن خیال منع میکند و گوید کہ خواب ترا منکر و خود را بعشق نشان سپہر قولہ | |
| امن انگر تنی عن حب لیلی | تزا دل رو سے او نیکو نوادی |
| ہمزہ ندائیہ قال علی الحسین الی دا عظم و مودب تزا دل یعنی تزا دل نوادی کلمہ ترکی ندیدی یعنی آنکے کہ انکار کردی تو مراد عشق لیلی تزا دل رو سے او نیکو ندیدی قولہ | |
| تو ہچون من بوس دلیری وہ | غریق العشق فی بحر الودادی |

میں حافظ اندر آوازوں شکست
چہ دانی تو اس بند کا خدائی

بوس بترکی تمام و کمال یعنی همچون دل خود را بتمام و کمال دوست سپاراسه فروشنده عشق
 بدریاسه دوستی آن یار یعنی اسے کسیکه بدریاسه دوستی رسیده پس خویش را از آن عشق و کشید
 باید که همچون تمام دل خود را بدوست سپاری تا گوهر متعصو را بکف آری غرامت تاوان
 غرت یکدل درین راه از ایادی + غرت لفظ شیراز نسبت از صحرانیان غرت بهمن
 غرور و یکدلی در اصل یکدله بود و او از لفظ اولی دله از آخر حذف کردند و سکون و غرت و یاسه
 اشباع آخر یکدی بر یاسه تجویز درستی وزن آورنده و در زبان شیراز حرف حذف میکنند
 چنانچه در گلستان پیر بهمن قاسم جانی مکنه ایادی جمع الید معنی آنست منتهی آنگه جان خوش را
 خواهی خواهی بهمن سپارم خواه بملایقه و چه خواه بعیوسته آن روزم غراکرمی تو یکدله با عشق
 و در قید آوردن ایشان را معنی الاطلاق و باز درستی از مرقم و مردان و شیرانیان یعنی با دیگر احتیاج
 نیست که غالب آئی و مستی لایقانی که جان تابع درست و چون دل گرفتگی تابع دشت جان و دنیا
 است چه جائے گفتگو است پواتت کلمه ترکی تمام و غرور بنا ببحث نشاوری مغرور ساخته
 دل ملا اقبال شعر گوئی که موجب فساد و تنهایی است و در بعضی نسخه این بیت چنان دیده شده
 که غم مات بو خوردن بناچار اعتراف هو می انجست نشاوری یعنی غم مات را خوردن لاچار است و اگر غم
 مات غم می به بینی انچه ترا نشاید دید قوله

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| از غمت جامها مان درو کے بوت | ہیو یوشم قباے وصل شادی |
|-----------------------------|------------------------|

یعنی از سبب غم تو جامها در پرده ام و کے باشند یوشم قباے وصل و شادی را قوله

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| خدا را پر من بسیندل بنجش | و او صلی علی رخم الاغادی |
|--------------------------|--------------------------|

برسان مارا بطلب برغم دشمنان کہ نفس و شیطان اند قوله

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| نگار را در غم سودا خر زلفت | تو کلنا علی رب العباد |
|----------------------------|-----------------------|

اسے محبوب من در غم خیال زلف تو کہ دام را هست و بواسطه او بطلب نمیتوان رسید کہ عرق الوشی

است تو کلنا علی رب العباد تو کل کریم یا بر پروردگار بندگان قوله

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| دل حافظ شد اندر چین زلفت | بلبل منظم و السه مادی |
|--------------------------|-----------------------|

یعنی دل حافظ در پیش زلف کہ عبارت از جذبه عشق است و بسبب غم و مہم شے است تاریک

در آمد خدار بهر اوست که در شب تاریک بے هدایت رهبری راه یافتن محال خصوصاً راستی که
 پنج در پنج بود و نیز از زلف دنیا که بی تحقیقت شبی است تاریک و روشنائی او عارض نیست و نیز از
 که با اعتماد الطاف حق حافظ حکم ایزدی در حوادث دنیا که راستی است پس تاریک خود را ندانسته در شب
 تاریک و حال آنکه خدار بهر اوست غزل

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| سحر مالت میخانه بدولت خواهی | گفت باز آنی که دیرینه این در گاهی |
| ابر در میکره رندان قلندر باشند | که ستانند و هندا فخر شاهنشاهی |

میگره عشق رندان قلندر کمال الدین عبدالرزاق گوید نجای بمل اند و نقیاصین صد و دلا مشبه
 قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت بشناسند ایشان فضل طایفه اند

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خست زیر سر و پرتارک هفت اختر پا | دست قدرت نگر و منصب صاحب پادشاهی |
|---------------------------------|----------------------------------|

تارک هفت اختر عن قوله

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سرما و در میخانه که طرف باش | بفلک بر شده دیوار باین کوتاهی |
|-----------------------------|-------------------------------|

بفلک بر شده بر فلک شده قوله

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| قطع این مرحله بے پیروی خضر مکن | ظلمات ست بترس از خطر گمراهی |
|--------------------------------|-----------------------------|

این مرحله کنایه از سلوک و عشق بے پیروی خضر مکن بوجیب من لاشیخه شیخه ابلیس قوله

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| تو در فقر ندانی زدن از دست ده | استند خواجگی و مجلس توران شاهی |
|-------------------------------|--------------------------------|

تو در فقر ندانی زدن طلب راه فقر نیدانی کردن چه راه فقر پس سخت و دشوار است قوله

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| حافظ خام طمع شرم ازین قصه بداد | عملت چیست که فروش دو جهان به خواهی |
|--------------------------------|------------------------------------|

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| غزل ساقی بیا که شد قدح لاله پرز | طامات تا، چندی خرافات تا بکے |
|---------------------------------|------------------------------|

قدح لاله پرز می ایام بهار رسید طامات سخن لایعنی خرافات اقوال بیخوده قوله

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| خوش نازکانه می چمی اے شاخ لوبهار | کما شفتگی میاوت از آشوب باد و سه |
|----------------------------------|----------------------------------|

و سه ماه خزان قوله

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| فردا شراب کوثر و حور از برای است | وام و زنبیر ساقی مه روی و جام می |
|----------------------------------|----------------------------------|

ساقی مه روی مرشد قوله

| | |
|---|---------------------------------------|
| بشنو کہ مطربان چین راست کرده اند | آہنگ و چنگ و بربط و طنبور و نامی و نی |
| آہنگ آواز قولہ | |
| حافظ حدیث سحر فریب بوخت رسید | تا حد چین و شام با قصار و دم درے |
| روم درے نام شہر است غزل | |
| سحر بابا و میگفت حدیث آرزو بندی | خطاب آمد کہ والٹق شو با لطاف خداوندی |
| والٹق امیدوار قولہ | |
| دعای صبح و شام و کلیدین گنج مقصود است | بدین راہ روشن میر و کہ باد لاری بندی |
| بدین راہ روشن مضمون مصراع سابق قولہ | |
| دل اندر زلف لیلی بند و کا عشق مجنون | کہ عاشق را زیان دارد مقالات خرد مندی |
| مقالات گفتگو | قولہ |
| ہمای چو نتو عالی قدر حص استخوان ناکے | در لیخ آن سایہ دولت کہ بر اہل افندی |
| استخوان دنیا نا اہل دنیا یعنی اسے نفس کہ قابلیت تفصیل صفت فرشتگان داری در خیال | |
| کہ در دروغ غفلت ہیچ ابلیس بعین سہاش اسے نفس کہ وجود تو سکندر وقت است و قابلیت آن دارد | |
| کہ خلیفہ پروردگار باشد ہیچ سگ در جوال حیفہ دنیا مشو۔ | قولہ |
| جہان پیر عنار اروت و جلیت نیست | زمہ را چہ پیچو ای در وہبت چہ پیچندی |
| جلیت مرثت غزل | |
| شد بہار و گذشت موسم و سہ | آگہی گرز چرخ و گردش و سہ |
| ہی ہی افسوس زیر این قصر دین دنیا کاؤس و قیصر و جم و کس نام بادشاہان لاشے | |
| ہیج و سن الماء کل شئی حے از آبست ہر چیز زندہ غزل | |
| شہر سیت پر ظریفان و ہر طرف نگار | یاران صلا عی شقت گر مینید کا رہے |
| صلا آواز ہے کہ بر اسے طعام کنند طرفہ نادر ہنگار معشوق قولہ | |
| جسمے کہ دیدہ باشد کز روشن آفرینند | بر دامنش سیا و این خاکد ان غبار |
| ایچنین سہے کہ محض خلقتہ او از روح باشد کہ دیدہ باشد قولہ | |

در خط شہر و مطربان چین راست کرده اند
آہنگ آواز قولہ

در خط شہر و مطربان چین راست کرده اند
آہنگ آواز قولہ

| | |
|--|------------------------------------|
| موجشست لبشاک قوت خوش ست دریا | سالم و گر که دارد امید نو بهاری |
| فخس بفتح آب تیره و بکسر خیانت کردن قوله | |
| چون این گره کشایم دین راز و انجایم | در دے و صعب در کارے و سخت کارے |
| صعب سخت غزل | |
| صبا چون بخت آن زلف مشکبوداری | بیادگار بمانی که بوسے اوداری |
| بخت باز خوش بمانی باشی قوله | |
| انوا می بلبلت اسے گل کجا بگوش افتد | که گوش بهوش بهر خان ہرزہ گو داری |
| نوا آواز بلبل عاشق گل محبوب بگوش افتد کے بشنوی مرغان ہرزہ گو عاشقان بوالہوش قوله | |
| زمانہ گر ہمہ مشک ختن دید بر باد | فدا سے تو کہ خط و خال مشکبوداری |
| ختن نلم ولایت سست مشکبیز قوله | |
| بسرکشی خود ای سرو جو سباز مناز | کہ گریا درسی از شرم سرفرو داری |
| باورسی محبوب من رسی غزل | |
| صبح است و زلالہ میچکد از ابر بہمنی | برگ صبح ساز و بده جام کہنی |
| بہمن نام ماہ برگ اسباب صبح شراب خوردن قوله | |
| خون پیالہ خور کہ حلاست خون او | در کار یار گوش کہ کایت کردنی |
| خون پیالہ شراب قوله | |
| اگر صبحدم خمار تہا در د سرو ہد | پیشانی خمار بہ پیمانہ بشکنی |
| پیشانی خمار بہ پیمانہ بشکنی رفخ خمار بہ پیمانہ کنی قوله | |
| مودہ کہ سر بگوش من آورد چنگ گفت | خوش باش و سپید لب تو ازین پیر مثنی |
| پیر مثنی پیر ضیف در ماضی قوله | |
| اسانی بہوش باش کہ غم در کمین است | مطرب نگاہ ارہمین رہ کہ میننی |
| رہ سرود غزل | |
| طفیل ہستی عشق اند آدمی و پری | ارادتے بنماتا سعادے بری |

ہر تار و پودت ہر تار و پودت تری تو نیست
 اشک تو آن لبخست در این چنین و پید

زنج ہر دہرہ جاننا چیست کہ عشق
 عدم بران زار میں جو داری

کبیر ہر چہ کہ ہو بہو ہر چہ کہ ہو
 کبیر ہر چہ کہ ہو بہو ہر چہ کہ ہو

یعنی ہرچہ کہ در تحت کن آید است ظهور آن بظہیر عشق است کما قال کنت کنتا مخفیا فاحسبت
ان لم یعرف خلقت الخلق لا عرف الاوتی بنما تاسعاوتی بیری عشقے حاصل نما تا حصول
معرفت نمائی چہ ہر کس کہ بدرجہ عرفان رسید عشق رسید عشق مرسے را بکوبہ طور بردہ بہر
دید دوست مرسے اور بردہ عشق عیسے را بگردون مرسے یافتہ اور پس جنت از صمد و عشق امر
را بود معراج دین و تا مقام او بود حق الیقین و کفر کافر اودین و دیندار را بہ ذرہ در دول عطار را
و قیل یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ وجاهدوا فی سبیلہ کذلکم تفلحون
و از حضرت مصطفیٰ ہم در تفسیر وید الہم من اللہ مالہ یکونوا یختسبون پر رسیدند فرمود کہ شی
اعمال حسنیہ و احسنات فوجہ وافی کفۃ السیات پس چارہ نیست کہ از صحبت ولی وصل
و صحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانہ فمدات میتہ الحجابیۃ قولہ

چو مستقر نظر بستی وصال مجھے کہ جام جم نگیرد سو وقت بل بصری

تا وقتیکہ دیدہ جان بین حاصل نگردہ طالب وصال مباش کہ ہنگام نابینائی جام جم نفعی نہ بخشد
و دیدہ بدست آرد کہ ہر ذرہ خاک بہ جامے است جہان نمائے گری نگرے و نیز از جام جم مرشد
مراد است یعنی حصول عشق مرشد ہم توجہ نیکند و یا توجہ مرشد ہم نفعی نہ بخشد از اینجا است
کہ شنیدم مرشد مرید سے پیش پیرے کہ باشد در سلوک کش و سنگیے و بگفت اربانشہ در عشق
برجامے و برو عاشق شو آنکہ پیش ما آئے کہ در عشق سریت لبس عجیب و غریب قولہ

اے بکوش خواجہ وار عشق و نصیب مباش کہ بندہ را خر و کس بعیب نے نہ ہری

کہ مرید بے عشق را ہیچ مرشد خریداری ننماید و مارانہ مرید و روحان سے باید نہ راہ و حافظ
قرآن سے باید و صاحب دروے سوختہ جان سے باید و آتش زدہ بخان دمان می باید و اینجا
کہ در بحر المعانی است در کتب ثالث و ثلثون کہ باللہ واللہ و تاللہ اگر حق تعالی ذرہ عشق را
بر خلایق فرستادی ہمہ بیگانگان آشنائی یافتند و در عالم یک بیگانہ نمادی و انبیا کہ آمدند
بشریعت آمدند ازینجہ ہمہ بیگانگان کہ در ادیان خود بود متفرق شدند فلما جاء ہم ماعز فوا کفر و ابہ
واللہ اگر انبیا بحقیقت و محبت عشق خلایق را دعوت کنند آمدنی ہمہ بیگانگان آشنای او شدند
و لیکن حضرت صمدیت خواست تا جہانے از حقیقت بعید ماند از سبب این معنی عشق را بحقیقت نفرتا

| | |
|--|----------------------------------|
| مرادین ظلمات آنکه رہنمائی کرد | دعائے نیمشب بود و گریه سحری |
| درین ظلمات راه عشق و سلوک قوله | |
| بیا و سلطنت از باختر بجایه حسن | درین محامله غافل مشو که حیف نوری |
| درین محامله اشارت بهضمون مصرعہ سابق قوله | |
| مے صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند | بعذر نیمشبی کوش و ناله سحری |
| شکر خواب صبحدم خواب شیرین بامداد کنایه از غفلت | |
| طریق عشق طریق عجب خطرناک است | نمود بامداد اگر ره بمانے بیری |
| مانے جاسے امن قوله | |
| ز پیچ و جیل تو دور جیر تم چه چاره کنم | نه در برابر چشمی نه غائب از نظری |
| نه در برابر چشمی باعتبار معائنہ ظاہر نه غائب از نظری باعتبار وطن و گریستن قوله | |
| نہر از جان گرامی بسوخت زین غیرت | که ہر صبح و مسامح مجلس دگری |
| صبح بامداد مسامح ہنگاہ قوله | |
| ہر خبر کہ شنیدم درے بحیرت داشت | ازین سپس من و ساقی وضع پیچری |
| درے نوے ازین سپس الحال وضع روش | قوله |
| بہین ہمت حافظ امید بہت کہ باز | ارسی اسامی لیلاے القرمی |
| <p>یمن محبتگی ارے صیغہ واحد شکلم فعل مضارع معلوم اسامی جمع اسم و اسم در پیچشتی ازو سم سزد کہ بمعنی علامت برامشیا بود لیلاے نام محبوب است مشہور بمعنی آلت کہ تخفشتگی و عاسے حافظ امید است کہ باز بہ بنیم آثار و علامت محبوبہ خویش مادد راہ در شب روشن از ناہ بونی باز بہ بنیم محبوب خویش تا مرہے باشد این دل ریش را و تیر از اسامی تجلیات صفائی کہ پیچکس بدین گلشن جز از تجلیات گلے نچیند غزل</p> | |
| عمر بگذشت بہ بیجا صلی و بوالہوسی | اسے پس جام ہم دہ کہ بہ بیری بیری |
| پس اشارت بہرشد باعتبار اصحاب الحفۃ جرد مرد قوله | |
| چہ شکر است درین شہر کہ قانع شدہ اند | شاہبازان طریقت بشکار گسی |

| | |
|---|------------------------------------|
| شکر لبتہا درین شہر گنایہ از دنیا شاہبازان عارفان قولہ | |
| تا چو مجھ نفسے دامن جانان گیرم | دل بر آتش بہنہا دم نہ بچے خوش نفسی |
| مجھ عود سوز قولہ | |
| لمع البرق من الطور و آتست بہ | فلعلک لک آت بشہاب قیس |
| درخشید برق طور و آتست گرفتہ من بآن برق تا یافتہ من آن برق را پس شاید کہ من آردہ باشم از بہر تو شاہباز را یعنی مستندہ آتش را کہ چیدہ باشد و این اقتباس است ازین کہ کہ در سورہ طہ واقع شدہ کہ هل انا شک حدیث موسیٰ اذ رای ناراً فقال لاهلہ امکنوا انی اناست نارا اعلیٰ انکم بشہاب قیس یعنی آمدہ است بخبر موسیٰ چون دید آتش را و خبر است کہ چون موسیٰ از شعیب عزم رخصت شدہ بمصر روان شد شیعی کہ ہوا سے سرد بود و مظلّم بود و برق ہی درخشید و باران سے بارید ایشان را کہ گردند و نزدیک وادی این رسیدند و صفو ز او خوش شعیب کہ طلیلہ او بود و در وضع حمل پدید آمد آتش مختلف شد موسیٰ ہر چند سعی کرد از سنگ و آہن آتش بنیاد ناگاہ از دور آتشی دید پس گفت مرا بل را کہ درنگ کنید بہین موضع بدرستہ کہ من دیدم آتشی شاید کہ بیایم بر آتشی سرد و خوب مالی گرفتہ و نیز ان خطاب مبع است نفس مراد از موسیٰ روح و از اہل نفس و از آتش تجلی و از طور مقام قرب قولہ | |
| کاروان رفت و تو در راہ کمینگاہ خوابا | وہ کہ بس بیخبر از غلغل باغ بگری |
| کاروان سلف و ماران و عزیزان کمینگاہ دنیا قولہ | |
| بال بکشا و صفیر از شجر طونی زن | جیہف باشد چو تو مرغیکہ اسیر نفسی |
| بال بکشا جہدے و سی نما صفیر از شجر طونی زن طالب مقام علوی باش قولہ | |
| چند پروید بہو اسے تو ز بہر سو حافظ | یسر اسد طریقاً یک یا ملتہی |
| خطاب بجناب معشوق حقیقی است کہ چند در جست و جوی تو حافظ بخت مزاح گرفتار آید و سر کہ در درین گرواہ بہر خس و خمار سے تعلق نماید آسان گرداند خدا اور اسے کہ لبوسے تو رساند و درین دادرش نتواند آن مطلب من واسے ملتہی جان و تن غزل | |
| کتبت قصۃ شوقی و مد سے باک | بیا کہ بے تو بجان آدم ز غنائی |

مد مع جامے اشک مراد چشم باکی یعنی گریخته از شوق و این باده آخر باکے اصلی است چون قاضی
وزاکی و نیز شباغ بود کہ باکی در اصل باکی بود ضمہ بر یاد شوار بود ساکن کردند پس از جہ رفع التقاء
ساکنین یاد بحدف آوردند باک شد پس یا از براسے درستی وزن در حمایت قافیہ آوردند معنی
آنست کہ نبشتم من قصہ شوق را و حال آنکہ چشم من گریان است بیاکہ در جدائی تو بجان آید ام لاندو
قوله بسا کہ گفتہ ام از شوق باد و دیدہ شوق

ایا منازل سلمی و این سلمی کی
منازل جمع منزل یعنی جامے فرو آمدن سلمی نام محبوبہ الیست این بمعنی کجا و منازل چون جمع
است باعتبار کل جمع مونث کاف کسور کہ موضوع بر لبے خطاب مونث است آورد و یاد شباغ
است اصل کلہ سلماک معنی آنست یعنی بسا کہ گفتہ ام از شوق باگریہ و زاری کہ اسے منازل سلمی گشت
سلمای شمتا از رویہ شفقت بجواب من روز سے قوله

عجیب واقعہ و لبس غریب حادث است
انا اضطربت قتیلاً و قاتلی شاکلی
معنی آنست کہ عجیب واقعہ ہمارو نہادہ و غریب حادثہ ہما اتفاق افتادہ کہ می طیم در جامے کہ
گشتہ شدہ ام و کشندہ من ہنوز شکایت دارو کہ توجہ من نمی آرد از اینجا است و دلم مجروح
تبع غم زنیب از دست من نالان و جفا پروانہ مسکین غرلو از آسیا خیزد قوله

صبا عجیب نشان گشت ساقیا بر خیز
فہات شمشہ گرم مطیب الزاکی
مات بگیر و بسیار شمشہ خلاصہ کہ ہند ملائی و شمشہ کہ شراب گرم انگور مطیب خوشبو کردہ
شد و یاد زاکلی شباغ است و نیز در اصل زاکلی بودہ ضمہ بر یاد شوار داشتند ساکن کرد پس از جہ رفع
ساکنین حذف کردند بعدہ یا براسے درستی وزن آوردند معنی آنست کہ بہار در رسید و گلہارا
بشگفتانید باد صبا ہر طرف خوشبو بہا انتشار گردانید اسے ساقی بر خیز و بہار شیرہ انگور کہ خوشبو د
پاک است و مسمومان عشق را از یک قوله

وع التکامل فالتم فقد جری مثل
کہ زاور اسروان چستی است و چالاکلی
بگذرستی کاہلیہ العام کن پس تحقیق جاریست مثل قوله

اثر نماد زمین سے شمال خوبت
ارسی کا اثر عجیبی من عجیب کی
معنی آنست کہ اثر سے نماد زمین سے ویدن خصائل حمیدہ تو یعنی بسبب فراق و جدائی تو ازین

اثر سے غامد و فراق مرا بتوں نذاری می بینم علامات حیات خود را از دوسے تو اسے سلمیٰ و نیرینے ہست
کہ اثر سے نمائند از من نے شامل حمیدہ و خصال پسندیدہ تو یعنی صفات ناقصہ بشری از من فنا گرفت
و صفات کاملہ ربوبیت بحکم تخلیق و باخلاق اندر دین جا گرفت اری می بینم در خود علامات حیوۃ از شاہدات
تجلیات این ہستی خود را فانی دانستم و بنیادہ لقا سے تو بنسبت عیان می بینم کہ وجود من آثار تجلیات حق
بود و وجود من عکس وجود مطلق منور قولہ

| | |
|---|---|
| ز و صف حسن تو حافظ چگونه لاف زند | کہ چون صفات الہی در اسے اور کی |
| ور اسے اور کی اسے بیدار از ادراک غزل | |
| کہ برو بنسبت و نشان زن گدایا ہے | کہ بکوی میفر و نشان دو ہزار و خم سجایا ہے |
| میفر و نشان عارفان کامل بضاعت قولہ | |
| اگر این شراب فاست اگر ان حریف بختہ | بہزار بار بہتر و بہتر از ہزار بختہ خامے |
| خام اشارت ہے خام و شراب نامقصر قولہ | |
| بکشائے تیر مرغان و بریز خون حافظ | کہ چنان کشندہ را نکشے کس استقامے |
| کشندہ کشندہ غزل | |
| گدشتی برین غمدیدہ از راہ جفاکاری | بلی تو عمری و ہر عمر کے باشند و فاداری |
| سکب اشارت بر قیاس تا مار و لایست شکب خیر منسوب بخوہر دیان غزل | |
| گفتند خلایق کہ لولی یوسف ثانی | چون نیک بدیدیم حقیقت بہ ازانی |
| یوسف پسر یعقوب علیہ السلام در حسن بے نظیر گویند حسن سے حصہ یکے حصہ مراد لین و آخرین را دو حصہ تنہا یوسف را و قبل حسن نہ حصہ یک حصہ تمام عالم را نہ حصہ مراد یوسف را و وحی بر یوسف در حالت کودکی بود چون بچی و عیسیٰ و عمر اوصاف بیست سال و بر کنارہ رود نیل دفن کردند بعد از چہار صد سال موسیٰ عوم در زمان خود نقل کردہ در شام نزدیک آباء او دفن نمود ۱۴۰۰ من عجائب القصر قولہ | |
| در عشق تو ام شہرہ چو فرما و عجبیت | ای خسرو خویان کہ تو شیرین زمانی |
| شہرہ مشہور قولہ | |
| اگر سر و نمائند از قد و رفتار تو بر پاسے | بخرام کہ از سر و گدشتی بہ روانی |

جان

نہ از غزل و در غزل و در غزل و در غزل

در آخر شبان بخرم چندان سے بد کا در رمضان مست مجسم تا عید و ذکر و فکر در بعض اوقات
ہنگام رفتن سترج منع کرده اند و آن حالت از شمس تبریز قادر لغایت کہ میگویند در خلا نام خدا
نباید گفت چکنم کہ شاہ از اسپ فرو نمی آید اسپ بجارہ چکند یعنی ذکر حق بر دل استیلا یافتہ کہ
بہج حال از دور نمے شود و این سخن در اختیار است قولہ

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بیاسا فی بدہ رطل گرا تم | سقا ک اسد من کاس و مانی |
|-------------------------|-------------------------|

بنو شاند ترا حق تعالی از کاسہ و مدام قولہ

| | |
|--------------------------|------------------------|
| رعینا العیش فی مرعی حاکم | حاک الد فی عہد التلاقی |
|--------------------------|------------------------|

چریم با عیش را یعنی حاصل کردیم در چراگاہ حامی شما و حامی چیز است کہ اگر حمایت آن نکند
نیک باشد حمایت کند ترا خدا زمان ملاقات قولہ

| | |
|---------------------------|------------------------|
| نہاک الشیب من وصل العذاری | سوی تقبیل خدوا عشنا فی |
|---------------------------|------------------------|

منع کرد پیری از وصل ووشیرگان سوی پسین رضارہ و در کنار رفتن قولہ

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| و مو عی بحرم لا تخفرونا | فکم بحر عمیق من سوانی |
|-------------------------|-----------------------|

اشکھای من دریا ہے شما است حقیر پذیرا و اریس بسا دریا ہے عمیق از جو بہار
خود است زیرا کہ سوانی جمع ساقیہ یعنی جوے خوروست غزل

| | |
|------------------------|------------------------|
| لبش می بوسم و در میکشم | آب زندگانی بروہ ام سپے |
|------------------------|------------------------|

سپے قدم و سراغ قولہ

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| نہ بازش میتوانم گفت با کس | نہ کس را میتوانم دید با و سے |
|---------------------------|------------------------------|

یعنی نہ راز ادب کہے کہ لایق استماع راز نیست میتوانم گفت و نہ معشوق دیگر یا میتوانم دید
با یمنی کہ تجلیات اوراد معشوق دیگر مشاہدہ کنم و نیز از مصرع ثانی مراد آن باشد کہ باری دیگر یا
منظور ندانم تا و عبادت او یا داخل دہم و در نیصورت اشارہ بہمال خلاص است و دیگر نیست
کہ در عبادت او دیگر اشتراک نیست از و جز از استقامت نیست نام دہرین تقدیر اشارت باشد مضمون
ایک نعب و ایک نعتین و دیگر آنست کہ کس را در الوہیت او اشتراک نیست از تا با یمنی بہرہ مند
شوم کہ فی وجہ و ہی الذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و دیگر آنست

صفت نفع الوصال و ما شعر تا بدو حافظ غزل ہے

| | |
|---|------------------------------------|
| کہ میتوانم کہ مشہود من کسے دیگر بود بلکہ صرف بہت دران میتوانم کہ جزو سے در شاہد ہن نباشد و دیگر | |
| الین بیت در لغت حضرت است کہ پیغمبر دیگر را باوے میتوانم دید و یا آنکہ در ابتدا در جمال مطلق در صورت | |
| مقید نمی نمودند و چون آن مشاہدہ بوجہ احسن دست و اول نظر از مقیدات برخاست یعنی از غایت التذاککہ | |
| در جمال او سے پیغمبر کسے ہجو ادخے پیغمبر و محبت چہ اندر اسمائی و صفائی و انفعالی و آثار سی قولہ | |
| ازین بر چنگ چنگ ایو ماہ مطرب | |
| از گش بخراش تا بخروشم ازوے | |
| چنگ نام ساز و دست قولہ | |
| تو با سلطان گل خوش باش و خوش | غنیمت دان خلاص بہمن آدو |
| بہمن و دی نام ماہ قولہ | |
| بخوید جان از ان قالب جدائی | کہ باشد خون جاش در گ و پے |
| خون جام لب لعل جام عقیق و شراب قولہ | |
| از بابت در کش اے حافظ زمانے | حدیث ہے زبان را بشنواز نے |
| نے نام ساز غزل | |
| مخمر جام عشق ساقی بدہ شرابی | پر کن قدح کہ بھی مجلس نہ ارد آسے |
| آب رونق و تازگی قولہ | |
| شد قاسم چو حلقہ تا بعد ازین قیامت | ازین در و گر نراند مارا ہیج باسے |
| ہیج باسے ہیج سے ہیج ہیج ہیج ہیج قولہ | |
| حافظ چہ ہے ہی تو دل بر وصال جانان | سکے تشنہ سیر گرد و از لعلہ سر اسب |
| لعلہ روشنی سر اسب دہو کا غزل | |
| مستم و ان زلف چون زنجیر یارے | پریشان حال رو و پوانہ دارے |
| بجز یہ قبول کرد گرد باد بگوید غزل | |
| مینوش گل افشان کن از دم چہ چوئی | این گفت سحر گہ گل بلیل تو چہ پگویی |
| تا غنچہ خندان دولت بکہ خواہی | اے شاخ گل رعنا از بہر کہ میروی |
| غنچہ خندان کنایہ از بہن دولت مراد بر سرہ و کلام رعنا نام گلے زرد قولہ | |

| | |
|---|--|
| چون شمع نکورونی بر بگداز باد است | طرف هنر بر بند از طور نکورونی |
| نکورونی حسن و جمال بر بگداز باد است محل اعتماد نیست طرقة نادر طرقة هنری سین | حسن اخلاق و تیمارداری غریبا بر بند پیدا کن و حاصل نما قوله |
| آتشا و خرامان کن آتشگاه گلستان را | تا سر و بیاموزد از قر تو و دلجوئی |
| آتشگاه گلستان را بر آس فصد گلستان قوله | |
| هر مرغ بدستان در گنجشک آبا اند | بلبل بنوا سازی حافظ بدعا گوئی |
| دستان سرود غزل | |
| ماییم و غم عشق جوانی و خیال | وز ماه رخت گشته نیم بهنجو بلائی |
| بلاال ماه نوفرین هم نشین و نزدیک دست و دیر میر آید ملال | دلیگیری عرضه بیان آنجاست |
| آنجا تر مجال قدره نال نه که از درد ن خالی باشد و بمعنی قلم هم آید غزل | |
| نوبهار است در آن کوش که خوشدل بی | که بس گل بدید تازه تو دو گل باشی |
| نوبهار سرود در آن کوش در کاره س می نما قوله | |
| چنگ در پرده نمی میددت پند و لے | و عظمت آنگاه و دیر سو که قابل باشی |
| و عظم بصیحت و پند قوله | |
| و چمن هر ورقه دفتر حال و گراست | حیف باشد که ز حال همه غافل باشی |
| چمن باغ دگلزار هر ورق بهر تنفس دفتر بیان قوله | |
| نقد عمرت ببر و غصه دنیا بگزاف | اگر شب در روز درین قصه بل باشی |
| گزاف دروغ قوله | |
| حافظ اگر مد و از سخت پندت باشد | صید آن شایده مطبوع شما بل باشی |
| نسیم صبح سعادت بان نشان که تو دانی | خبر بگو و فلان بر بان زبان که تو دانی |
| بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را | ز لعل روح فراغت بخش زانکه تو دانی |
| خدا را بواسطه خدا قوله | |
| اسید در گم ز گشت چگونه بندم | دقیقه البیت نگار در اندام که تو دانی |

نک

نه این غزل در مرغ موجود نیست

ن

| | |
|---|-------------------------------------|
| دقیقه سخن باریک قوله | |
| یکست ترکی و تازی درین معامله حافظ | حدیث عشق بیان کن به زبان که تو دانی |
| درین معامله عشق غزل | |
| نوش کن جام شراب یک منی | تا بدان بیخ غم از دل بر کنی |
| بدان اشارت بجام شراب بیخ غم از دل بر کنی رفیع غموم و هموم نمائی قوله | |
| دل کشاده باش چون جام شراب | سر گرفته چند چون خم دنی |
| دل کشاده باش خندان و خرم باش سر گرفته سرفرو و متفکر و متعجب قوله | |
| خاک سان شود و قدم نه همچون ابر | جمله رنگ آمیزی و ترو امینی |
| سان مانند قوله | |
| چون ز جام بخودی رطله کشی | کم زنی از خویشتن لاف منی |
| رطل پیمان بزرگ غزل | |
| نور خدا میدست آئینه مجودی | از دور ما و را اگر طالب عیش سهردی |
| <p>مجدوی اول فرزندان بعده علائق دعوائی بعده ماسوا سے محبوب بعده از خود فی التجرد شیخ شرف الدین شیخ انیسری در مکتوبات فرموده تجرید نیست انچه از دنیای ازان آزاد بیرون آئی و تفرید آنکه در بند فروانباشی و نیز تجرید از علائق و خلایق و تفرید از خود و در دل غبار سے نه و بر پشت بار سے نه و با کس شمار سے نه و در سینه بازار سے نه و با هیچ مخلوق کار سے نه چون مرید این تجرید و تفرید حاصل کند جلوه گریش در عالم چنین بود که یاد او و اذراست لی طالبان کن له فاداد یعنی درجه بدرجه حاصل آید نه یکبارگی و از آلودگی خویش بریت نهد و نظر بر لطف و فضل او باید داشت که هزار عاصی را حبیب کند و ظلیل و هزار موصدا مشترک نه بسا پیر سنا جاتی که بر مرکب فروماند و بسا خدایانی که زین بر شیر تر بند و در محبوب العاشقین است تجرید مجرب بودن محب از محبوب خواهی در حسنات خواهی در سیئات اگر چه روزه و نماز بود چون رضا سے دوست و ران نیست میدان که بت پرستی در زار است و چون رضا سے دوست به خانه بود میدان که عین عبادت است چون سالک از خود مجرب شد مرفوع القلم گشت خواه در تخته در آید خواه در صومعه خواه و ستار چید خواه زنا رهند هر جا که رود با او رود و هر چه بیند او را بیند</p> | |

تجربہ کن چنانچه حافظ
نوش کن جام شراب یک منی

طاعت شیئا الا درایت السرفیه روی او نماید لون الماء لون اناء بحکایت در آید ساک را هفتاد و چند
مقام قطع باید کرد تا در مقام تجرید قدم نهاد و اصل را بر رسیدن تا تجرید قال تجرید العارف غن غیر المحبوب
تبر کردن از مملو اشیا بدو پیوستن و شرط راه تجرید آنست که چنان از خود ببردن شود اگر خود را جوی نماید
عرفت ربی برنی درست آید از اینجا است که روزی رسول علیه السلام در عالم تجرید بود که جبریل علیه السلام آمد و
حضرت را بر عادت قدیم ندید بایستاد گفت من جبرئیلم فرمود کیست جبرئیل گفت ملک مقرب رسول پرین الحمد
والله رب فرمود که محمد کیست جبرئیل و این در کشید و پس ایستاد چون از خالت باز آمد قال لی مع الصدوق
لایسحنی فیه ملک مقرب ولانگی مرسل و قتی که ساک از عالم ناسوت بملکوت رود و دشمنان انعام الهم
واولا که که از دوا حکم عدد و کم در ناسوت گذارد و قدم همت در ملکوت نهاد چون بنزل جبروت رسیده
باشد کمال تجرید رود نماید و تفرید آنست چون از کثرت گذشت به وحدت و جد و جلال احد بیند ازل و ابد بخوبیند
چون محوئی محو شده باشد نه آنجا کار سه نه آنجا دوستی زیار سه نه آنجا قیله نه قاس سه نه آنجا سیله نه ماله
یعنی گویند که توحید و تفرید یک است اما در تفرید طلب بر جاست و در توحید طلب بر تفع شد قوله

شعبه باز نیکنی هر دم و نیست این بود اوستا قال رسول ربنا ما انا قط من اوستی

شعبه کرد فریب و بازی که هند یکپند گویند قط یعنی هرگز و دومی اشیا عبت و بیکار سه که در شمار
در نیاید یعنی آنست که هر ساعت فریب و بازی میکنی و مرا اعتنا ندارد میباید و این روانیست از قول
و فعل خود مایست که مرا به بازی و عبت نیافریده بلکه بر سه کار سه در جهان آورد اند و قول رسول عم
بران شایسته آرد که قال رسول ما انا قط من دومی یعنی نیستم هرگز از اشیا عبت و بیکار که نیاید
در شمار یعنی مرا بر سه کار سه آفریده اند نه بر سه بازی و عبت آورد که قال الله انفسکم انما خلقناکم
عبدا و انکم الینا لارجعون قوله

از چه نهمده می کشی تیغ جفا بکشش فکر میکنی مگر فی عجم نهمده می

عجم یکسر عین مجسمه شمشیر دان ممدوده صیغه واحد مؤنث اسم مفعول است من التمدید کشیدن ممدود
در اصل ممدوده بود اگر باتباع قرآن باید پرداخت پس اینجا تا از جهت درستی وزن در رعایت فحش
انداخت و یا که در آخر مصرع است یا در اشباع است معنی آنست که از چه سبب و بکدام جهت در غفلت می
تیغ جفا را بکشش بگذارید که برینم گشته رجم آوردن رحمت آوردن است چنانچه مذکور است

بکین من

جلال و ذل تو حافظ البیروزی از دست
اسے صلیحی جمل دم مران از جودی

| | |
|---|---|
| زخمی و گریزن بعد از چو بیکشتی : بر نیم کشته هم بصد خون برابرست : مگر کار نیکنی که در شان دنیا داران و مردم آزاران فرموده اند : اعلی هم موصد فی عهد مدد غزل | |
| نیست در خیل بتان مثل تو شایر عجبی | بر فلک نیست چو خسار تو ما ہے عجبی |
| خیل گروه مهر گیا نام گیا ہے تیرہ تاریک غزل | |
| وقت را غنیمت دان الفکر که توانی | جمل از حیات ایجان یکدست تا دانی |
| کام بخشی دوران عمر و عرض دارد | جهد کن که از عشرت کام خویش بستانی |
| کام بخشی برادر ساندن قوله | |
| پند عاشقان بشنو و ز طرب تبا یا ز آ | کاینده نمی ارزو شعل عالم فانی |
| طرب کنایه از عشق قوله | |
| پیش از ابد از زردی دم فزن که نتوانی گشت | با طبیب نامحرّم حال در دهنیانی |
| طبیب اشاره بزاد قوله | |
| یوسف جوینم رفت است برادران رحمت | کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی |
| یوسف جوینم کنایه از محبوب پیر کنعانی یعقوب قوله | |
| دل زنا و گمشده گوش داشتیم لیکن | ابرو کما ندرت میسر و به پیشانی |
| گوش داشتن نظر شدن و نگه کردن و دیدن و محافظت نمودن پیشانی یعنی شوی و بچانی | |
| پیش از جوان سر نهایی باز پیشانی چه سود قوله | |
| هم شکن نمیدانند اینقدر که صوفی را | جنس خانگی باشد هیچ لعل رمائی |
| جمع کن با حسانی حافظ پریشان را | اسے شکن گیسویت معج به پیشانی |
| شکنج پین غزل | |
| همخواه تو ام جانان و پیرام که میدانی | که هم ناویده ای بینی و هم نوشته میخوانی |
| همخواه دوستدار قوله | |
| کشاد و کاشا توان دران ابروی دل بند است | خدا را یک نفس با آگره بکش از پیشانی |
| کشاد و کاشایش قوله | |
| درینا عیش شبگیری که در خواب بگرگشت | بدان قدر وصال ایل دران نذیکه دانی |

| | |
|---|----------------------------------|
| دریغ الف زان چون دردا دران روزیکه درمائی مراد روز محشر قوله | |
| ملول از بهر آن بودن طریق کاروانی نیست | بکیش دشواری منزل بسایه عهد آسانی |
| ملول سستوه قوله | |
| خیال چهر زلفش فریبت میدهد حافظ | نگار با حلقه اقبال نامکن بجنبانی |
| چشم حلقه غزل | |
| بهرار بهر بکر دم که یار من باشی | قرار بخش دل بهقرار من باشی |
| بهیچ سببی بخش بخشیده قوله | |
| چراغ دیده شب زنده دارن گوی | اینس خاطر امید دارن باشی |
| وار دارنده قوله | |
| دران چین که بتان دست عاشقان گیرند | گرت ز دست برآید نگار من باشی |
| دران چین دران محل گرت ز دست برآید اگر از دست تو برآید قوله | |
| ازان حقیق که خونی دلم ز عشوه او | اگر کنم گله او راز دارن باشی |
| ازان حقیق کنایه از لب مشوق عشوه فریب راز دارن باشی اظهار کنی و مراد او عالم نسازی قوله | |
| شود غزاله خورشید صید لاغر من | اگر آهوسه چو تو یکدم شکا من باشی |
| آهوسه چو تو چون تو آهوسه قوله | |
| بکلیه احزان عاشقان آئی | شبه اینس دل سوگوار من باشی |
| سوگوار ماتم زده قوله | |
| سه بوسه کرد و لبیت کرده و طیف من | اگر ادا نمکنی قرضه دارن باشی |
| بوسه مراد حصول استعدا و قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و خواص بر حلقه است که از خواص کلام میر بایند و لب مراد لطف لب که بیشترین جوسه شد لطف خداست و باغ جان را زاب او نشود و غماست و کلامی که در حیات صوری و معنویست و دو قسم است قسمی بوسه و قسمی وحی منزل و آن مخصوص باندیا و قسمی بوسه و آن مخصوص باولیا معنی آنست که از جوسه لطف خود که کلام صوری و معنوی بود و بوسه که کنایت از استعدا و قبول کیفیت آن کلام شد | |

و طیفه کرده در مقام تمام بران آورده اگر او انکسای حکم و فی الحده دین فرضه دارین باشی و حکم الکریم
 اذا وعد وفا زیر بارین باشی یعنی چون مرا از عوام و مستعد قبول کیفیت آن کلام مندر و خشنود که از کلام
 صوری و لفظی که عبارت است از قرآن مجید و از کلام مخفی و لقایست که عبارت از کلام قوسی است
 حفظ و افرس یادم و بخوشوقی میگردیم و این هر دو استند او را طیفه کرده اند و در این بران آورده که اگر
 او انکسای فرضه دار باشی و حکم زیر بارین باشی پوسه کثایه از جذب که موجب تجلیات می باشد و تجلیات
 چهار قسم است صوری که در همه موجودات بود و ختم آن بر صورت صاحب تجلی می باشد و تجلیات نورانی
 و تجلیات ذوقی و آن در علوم و ادواق معارف می باشد و تجلیات ذاتی اختصاصی برقی می باشد و در
 شرح لمحات تجلیات نورانی را در تجلیات صوری داخل ساخته و سر تجلی قرار داده پس بر تقدیر اول
 هرگاه تجلیات ذاتی خیرگاه گاه نمی شود و نظر تجلیات ثلثه باقی که حصول آنها اکثر اوقات مرئی ناموست
 و آن را طیفه میتوان گفت میفرماید که آن تجلی و طیفه من نموده و مقرر کرده و من امیدواران می باشم
 و انتظار آن میکشیم بمنزله قرض ادا بایک دو اگر تجلی ذاتی برقی نیز اکثر اوقات حاصل خواهد بوده باشد
 پس سبب بر تقدیر ثانی راست می آید و این بیت خواهد بود که گفته بودی که شوم است و دوست هم
 و حده از حد بشد و مانده و دیدیم نه یکبار و آن اعتبار آنست که هنوز تجلی برقی ذاتی اختصاص نیافته
 و میتوان که خطاب دین بیت بمرشد باشد یعنی گفته بودی که هرگاه مست شوم و از خود روم یعنی بقفا
 فی الدر رسم ترا بوسه و هم یعنی برابر از ظاهری و باطنی واقف گردانم و حده از حد بشد یعنی این و حده مجرد
 حصول تمنی یعنی مذکوره و آن و حده از ان حد در گذشت و چندین بر آن بگذشت و ما بموجب آن حده
 بهره ورند شدیم و نه بکشف هر دو اسرار مشرق گشتم و نه بکشف یک از ان هر دو شاید که مراد تجلی
 ذاتی و غیر ذاتی باشد چنانچه تجلی گاه چهار قسم گویند و گاه سه قسم و گاه دو قسم چنانچه در شرح گلشن ناز
 و شمع عبود الواصل بگرای گوید بوسه که بطلب عاشق متعلق است یک بوسه اشارت بطلب عاشق یک مرتبه
 فنا فی الذات و شهوت و حفظ و کونین و همچنین دو بوسه و سه بوسه یا بیشتر می باشد و بر مراتب فنا
 عشاق از حظوظ و لذات و این دو بوسه که بعنایت معشوق است اشارت است از فنا و معشوق
 عاشق را فنا بوسه که بطلب معشوق متعلق است آنرا اشارت نیست ناز که بر بوسه کاخه توانی نشست
 سبب یا سبب که نداد بوسه از ناز او بوسه بخت من ندادم و گاه از طلب بوسه اشارت کنند

بر طلب عاشق فنا و وجود را با فنا و معشوق وجود عاشق را و این دو بیت را که از بهر یوسف زلیش
 جان نمیدهم : اینهم نمی ستانند و آنم نمیدهم : گفته بودی که شوم مست و دلوست بدرهم و عده
 از حد بشد و مانده دو دیدیم نه یک : محمول بر همین معنی گفتند مخفی همانند که جزئیات فنا غیر محصور اند اما بطریق
 کلیه مختصر در سه قسمت فنا سه ذات و فنا سه صفات و فنا سه افعال پس سه بوسه عبارتست از فنا کی
 ذات سالک در ذات حق و فنا سه صفات او در صفات حق و فنا سه افعال او در افعال حق منتهی که
 ذات و صفات و افعال سالک عین ذات و صفات و افعال حق گردد و دوی از ایشان بر خیزد و یگانگی
 رود و در سه کس بود ما ز ما جدا مانده : من و تو رفته و جدا مانده : خنجر

این بیت را در شرح دیوان حافظ
 در باب اول از شرح بیت
 جان نمیدهم : اینهم نمی ستانند و آنم نمیدهم :
 گفته بودی که شوم مست و دلوست بدرهم و عده
 از حد بشد و مانده دو دیدیم نه یک :
 محمول بر همین معنی گفتند مخفی همانند که
 جزئیات فنا غیر محصور اند اما بطریق
 کلیه مختصر در سه قسمت فنا سه ذات و فنا
 سه صفات و فنا سه افعال پس سه بوسه عبارتست
 از فنا کی ذات سالک در ذات حق و فنا سه
 صفات او در صفات حق و فنا سه افعال او در
 افعال حق منتهی که ذات و صفات و افعال
 سالک عین ذات و صفات و افعال حق گردد و
 دوی از ایشان بر خیزد و یگانگی رود و در
 سه کس بود ما ز ما جدا مانده : من و تو رفته
 و جدا مانده : خنجر

ایا میسما بجای ورجا من الالائی | یارب چه در خور آمد گشت خطا بالائی

البسم الله الرحمن الرحیم و دخل کتب نسخا خیر جوالیش و نوعت بسم در اصل تبسم بود یعنی در وقت شعر خواجه تارا
 حزنش کرده و نیز از بعضی فضلا و سمع رسیده که البسم و اقسام یک معنی است ورج دین یارب در
 مقام تعجب استعمال کرده اند گریخت اسے گریخت . معنی آنست که اسے سپید کننده دندان و دوی ظاهر سازنده
 الائی از درج دمان بر حال تنه و روسے سیاه من یعنی اسے تبسم کننده بر حال پریشان و صورت پریان
 و ده چه در خور لایق افتاده است گریخت خطا بالائی فرین رخ است دهم فرین ازان روح باید دانست
 که منادی لهاسه الما لاجله اندام صراع ثانی است که در خاطرش همچو نقش مانست و منادی لآن با سینه که
 اول منادی بر خاطر تراشد بر کسی که در خور آن بود و او را اندک اندر و منادی که گاه منظر باشد و گاه منظر منظر
 آرند که فحوا سه کلام بران دلالت کند و شعران بود چنانچه درین آتم الله الممونی کل فعاله تقدیر چنان باشد
 فعل بنا سخن نهد که یعنی بکن با ما چهره که حمد سراسر ازادرون نشان باشد با حق و علم سامع بران
 داشته و تخم این نهال بخاطر کاشته چنانچه یا الله یا الله بر زبان آرد و میداند که آنچه بخاطر است خدا
 میداند و منظر در بعضی مقامات ظاهر الدلالة است بر آنکه مقصود از اینده است همین است و چپ و بوسه
 خیران همین است که قال الله یا ایها الذین آمنوا اصبروا و قولوا یوسف اخرض عن نزار و بعضی محلیا
 محتاج شود توضیح چنانچه همین شعر خواجه که تمثیل این قسم سه و صبر کنی همین بکنند که بالاجله الله اصبر
 ثانیاست ظاهر نگر دو معانی در دست نشسته و حضرت خواجه این معنی را بخاطر آورده خود است که محبوبی بخور از منجی
 گاه سازد پس او را باین روش ندانند و عین حال پریشان من که سحر تبسم سه و عین خطا موی تبست

این قول در شرح دیوان حافظ

که زینت بخش روستا است چنانچه خود فرموده است باغبان همچو سیم زرد باغ مران و کاب گلزار تو
 از اشک چو گلزار منست و نیز خط بلالی همان خط عذار بود معنی چنان شود که اسے تبسم کننده
 بحال و روستای سیاه من از دیدن حال من بگذرد و در دیدن جمال خویش نگر که چه زیسته دارد رخ
 بلال تو برین تقدیر سرگشته اورا چنین دوا شود و همه بناوی که در مصرع ثانی بود نزد بخویان مالا جلله
 اقبال است که شامل حال جمیع مقاصد و آل است چون اقبال بدست آید مایه مراد بخت است معنی
 حقیقی آنست حال کنایه از عشق و در حاسن الکافی مشاهده تجلیات و بلال شریقه و خط بلال تقلید شریقه
 سر و یعنی مشاهدات تجلیات چه در خود آمد با کمال اتباع شریعت غرق و دل رفته و دیده خون شده
 یعنی این بیت آنست که در عشق و محبت دل رفته و دیده خون شده و تن خست و جان از
 تن برون شد و در عشق انجوها است که پیوسته در پیوسته می آید و عاشق را در تعجب می رسد
 و در نسخه معجزات است اسے در عجز آورده دیگران اظهار این بیت را مقدم قوله

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| دل خون شدم ز پیش زیا چشم من | او فیت بالریا یا بالهوتی و بالی |
|-----------------------------|---------------------------------|

از پیچیدگی بهوی کام و آرزو مرا عشق و بال گناه و یا بهشت است - معنی آنست که
 دلم خون شد از دست تو و از باز چشم من آرزو شده ام بصیبت است گناه عشق و بهر الهوتی
 عشق در بهر اولاد بود بانا چون طالع به مطلوب رسید و لاله خویش را یکسو کشید محب خواه آزار بدین جور
 گله مرا و چینه عشق و بهر آگاه نیست اسے بر او قضایق مانست قلاش مجور از بهر دو عالم بودند
 و نه تنگ و نام لا ابالی با که در حق و معنی بیباک قوله

| | |
|---------------------------|-----------------------------------|
| العیون ما تمانت مشوقی بال | والقلوب ذات وجد فی دابة العنترالی |
|---------------------------|-----------------------------------|

تأمنت تا زنده گما قال الله و لات حین - خاص این تناست در اصل تأمنت بوده تا از جهت درستی
 وزن آورده و چه گویند است شهید که قوم ایله را بود و اینجا مقام مجنون از عشق و انجاء بهر نام
 و الحال مقام بهر محبوب را انجاء تعبیر کنند غزال آهویرو و نام مردان که بهیله بی غزال از بهر
 منسوب و اینجا بهین معنی است معنی آنست که چشم تو آساید که از سحر و طاق است و این غزال که
 عبارت است از عشق و معنی حقیقی آنست که بهر که بهر سوار است بهر سحر و در وقت بهر و
 بر باله و این غریب بهر سحر و رض و از که فلان را در مشوقی مشاهدات چشم است بهر خواب و دل در

و جد و اضطراب لغای خویش کرامت فرما و از کشاکش تجلیات بر بالطف لایزال لطف حق قوله

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| لست در رمل کان الحبيب فيها | طار العقول طرا من نظرة الغزالي |
|----------------------------|--------------------------------|

در بعضی نیکوئی رمل رنگ بیابان طراسمه نظر نگریستن غزال محبوب - معنی آنست که مراد است
خوبی و نیکوئی رنگی که دوست من در آن ساکن است و صحرای که یار من در آن ساکن اند پر غفلت از همه
نگریستن محبوب اسے در جاده جمال مبهوت گشتم و در تماشای جمال بکمال او بهیوش شدم چنانچه دایب
ساکنان است که در حال مشاهده تجلیات بخود شوند و از خود فانی گردند و از جمال بکمال او بهره گیرند
قم فاسقنه رحیقار شفا من الزلالی بر خیز پس بنوشان مرا شراب -

قصاید هذه القصيدة الحاقی

| | |
|---|--------------------------------------|
| پس از حمد خداوندی که همیشه دوست و یار هست | شنای لغت پیغمبر کنم از جان و دل انشا |
|---|--------------------------------------|

حمد و تعظیم الاز رسول احمد بشیر رسول یاتی من بعدی امده احمد بشیر بشیر انذیر اسراج سر جانیر
و ووه خاندان اساس بنیاد بنا عمارت نخستین نقطه فطرت اول مایه خلق اندوخت شمس
سبحان الذی اسری فیروزه گون طاهر کسان کربیان و شنگان مقرب روحانیان ملائکه بران
برنده تر پیران پرندة غزال غنچه آواز یار قدرت رفوف تحت مقام قرب اولی فکان
قالب توسین اودانے احصا شمر دن مانی نام نقاش و مایه بخشنده اغنی منزله طاق کیتا
طالع مکتبیم صورت ظاهری معنی باطن سر ایشیده جهر آشکارا - قصیدہ

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| سپیده دم چو صبا بوسه دوستان گیرد | چمن ز لطف هوا نکسته بر جهان گیرد |
| هوا ز کجاست گل در چمن تنق بندد | آفت ز رنگ شفق رنگ گاستان گیرد |

شفق نیمه و پرده قوله

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| لواے چنگ بد انسان زنده صلا صبح | که پیر صومعه راه در میخان گیرد |
|--------------------------------|--------------------------------|

لوا آواز قوله

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| شبه سپهر چو زین سپهر کشد بردوش | هر تیغ صبح و عمو و آفت جهان گیرد |
|--------------------------------|----------------------------------|

شبه سپهر آفتاب و نیزه نافه بیانیه زین سپهر آفتاب تیغ صبح روشنی صبح و سرخی صبح غم و ستون

| | |
|--|-----------------------------------|
| دوبی نیمه افق کتاره قوله | |
| بر تخم زارغ سیه نشاها ز زربین بال | درین مقترنس زنگاری آشیان گیرد |
| زارغ سیه نشاها ز زربین بال آفتاب مقترنس بنا و در که بر وز دیان روند و مقترنس زنگار کنازه آسمان قوله | |
| چو شمشیر فلک بنگر و بجام صبح | که خورشید شسته چو مهر خاوران گیرد |
| شمس در ششانی محیط نام دریا و دریا در گیرنده خوشتاب روشن دانه ضمیران سپهر غم قوله | |
| چرا بسد غم و خسرت سپهر دائره شکل | مرا چو نقطه پر کار در میان گیرد |
| سپهر دائره گرد آسمان که مانند دائره گردنده است پر کار قلم آئین که به آن دائره کشند قوله | |
| چیز تو نیست که نور چراغ صبح و صند | چه شعله که در شمع آسمان گیرد |
| بر نور و شمع آسمان ماه و آفتاب قوله | |
| ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به | که روزگار غمخوارست و ناگهان گیرد |
| ضمیر اندرون دل غمخور مشکین قوله | |
| چو شمع هر که بافتا سازد شمع خول | لبش زمانه چو مقراض در میان گیرد |
| افتشا ظاهر کردن قوله | |
| اگر است ساقی مهر و مومن که از سر مهر | چونیم مست خودش ساغر گران گیرد |
| نیم مست نخور قوله | |
| اگر است نغمه سینه را جو بر کشته مطرب | که عرق زندگاه صدفیان گیرد |
| لوا سرود اصفهان نام شهره مبارک از ولایت فارس هواست لطیف دار و اهل اوزیرک باشند در صناعتهای و آنرا در قدیم یهودیه خوانده اند و گویند هر قحطی که در عالم باشد ابتداست آن از ولایت اسپهان بود و نیز گویند هر که در آن چهل روز مقام کند غنیل شود و در فرج و جال هم از آنجا بود و آنرا اسپهان و سپاهان نیز گویند و نیز نام نواست قوله | |
| فرشته بختی صفت سر و ش عالم عیب | که روضه کرشن فتنه بر جهان گیرد |
| روضه بارغ جهان بهشت قوله | |
| سکندر یکم مقیم حریم او چون خضر | ز فیض خاکدش عمر جادوان گیرد |
| سیدیم خانه قوله | |

| | |
|--|------------------------------------|
| کعبه که بر فلک سروری عروج کند | نخست پایه خود فرق فقدان گیرد |
| عروج بالا بر آمدن قوله | |
| با وج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد | به تیر حریح بر دحمه چون کمان گیرد |
| تیر حریح عطار و تیر کمان چرخ و نیز تیر که بکمال چرخش اندازند و نیز تیر صیبه مانند تیر هوامی که از آهین سازند و در فلان آن پیر از باروت کرده آتش زنند و سر دهنند بر هر که خورد بلاک گردد قوله | |
| عروس خاوری از شرح رای نور شاه | بجای خود بود و از راه قیر وان گیرد |
| عروس خاوری آفتاب قیر وان نام شهر است مغرب و نیز هم مشرق و هم مغرب را گویند قوله | |
| ایا عظیم وقار کسی که هر که بندگ است | از رفیع قدر کمر بند تو امان گیرد |
| وقار عزیز و بزرگ کمر بند خادم امان گیرد و پناه طلبد قوله | |
| رسد ز چرخ عطار و زهرار تنبیت | چو فکرت صفت و امر کن فکان گیرد |
| کن فکان غلو قات قوله | |
| مدام در پی طفاست در وجود عدوت | سراک را رخ ازان روز شب عثمان گیرد |
| سراک را رخ نام ستاره قوله | |
| افلک چو جلوه کنال هبنگ و سمند ترا | کبینه پانهاش اوج کهکشان گیرد |
| سمند اسپ اوج بلندی هوا کهکشان شکیله که شب در آسمان پدید آید قوله | |
| ملا منی چو کشیدی سعادت و دهرت | که مشق کشی کار خود ازان گیرد |
| مشق کشی خریدار و نام ستاره نسق روشن قوله | |
| دران مقام که دل جو اداش از چپ و راست | چنان رسد که امان از میان کران گیرد |
| کران کناره قوله | |
| شکر کمال حلاوتش از ریاضت هست | نخست در شکن تنگ ازان کران گیرد |
| شکن کسب هر چیز و چین جامه و جز آن و شکننده و محن و سرور و بنوی و پیچ که در زلف شاهان افتد تنگ خند فراخ و شکم بند اسپ و شتر سوزنده و مستور و تیر و رگوه و شکست و ترس و خرد و ارشاد و استوار و خرد و شل آن و لیضا که پنهان آید و پنهانی تنگ تنگ مکرر تسل است و تنگ تنگ یعنی نخست تنگ و تنگ | |

| | |
|---|---|
| دینار نام مقامی است از ترکستان زمین که ترکمان تنگی منسوب اند بدان مقام قوله | |
| چرخ عم بود بهمه حال کوه ثابت را | که حمله ما سه چنان قلم جهان گیر |
| قلم در یاد چاه بسیار آب یاریان قرزم گویند ۱۲ من ابراهیم شاهی قصیده | |
| اسپید ۱۳ و هم که شد هم محرم سر اسه سرور | ششیدم آیت تو یو الوالی السد از لیس حوله |
| خدیو بنیخ و انصم خداوند و پادشاه وزیر خدایگان پادشاه سخن شیخ شاعر ز او فرزند و توشه وصل رفیع قدر بلند مرتبه شهابی فصلتها جمیل نیک نورانا القندلی الهی کنایه و یحیی بن زکریا بنیخ چهار آواز فرسماح شنیدن نغمه داودی آواز سرود داود نام بنیخ که همان خوش داشت و مقام زبور بود او سپید ادب بهند بهر چرخ نام سیده مرقوم کوناه یگانه وقت سفید بهاض منشور یگانه راعی شبان و رسول و داعی دعوت کننده مراد رسول علیه السلام فقیر بادشاه چین بهر که با وزیر بادشاه از ان اشکان که فرزندان یافت بن نوح ۴ بود بعد سکندر بادشاه شد از جمله تاریک ولایت دشت ملوک دیگر اقدار خدمت بکردن شخصیت دو سال ملک راند و ملک دیگر که در ایام دوبر ایشان را ملوک طواف خواندندی من ابراهیم شاهی ۱۴ قصیده | |
| اے ملک ازل تا باید ملک تو مطلق | اے هر دو جهان یافته از وصف تو نون |
| کره بچه اسب کسوت لباس حقیق نام جانور غفل آواز شور سخن آواز سرود قائم جنبه از پوستینها پوش که قیمتی بود کسوت ملوک ۱۵ من ابراهیم شاهی سنجاس جنبه از پوستین پوشش ملوک خرطابه پریشانی خنجر بالضم نام و لایسته وزیر پوستین کسوت ملوک و بیشتر از حد و ظلمات آرد من ابراهیم شاهی که هر آنچه بر میان بندند وزیر میان کوه مثل کمر کوه و بنیمنی بغیر ذکر کوه نیز آید آن ابراهیم شاهی قوله | |
| آب از نظر بهیبت تو گویا | از ان آب برآمد بهر او و در حلق |
| لما اراد الله ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فخلق الله به نظر البیت فذا به نصف من مهیبة الرحمن نصفه نار ونصفه ماء فاجری الماء علی النار فصعد منه دخان فخلق من ذلك الدخان السموات فخلق من زبد الماء الارض وخلق السماء کان دحانا پس ذی پیاده شطرنج لمن الملک اشارت بکرم لمن الملک الیوم لسا الواحد القهار قصیده | |

این قصیده در وصف ملکوت است

| | |
|--|-----------------------------------|
| در آویخت پریشان ز دست غم پاپال | چنانکه هیچکس نیست واقف احوال |
| <p>مویه که یزداری نال نه که از درون خالی باشد و بینی قلم هم آید غزال آه بره و ریحان فروش مخلک جنگل ریبال شیر منال رخت نطق گویایی بکهر دریا نوال ششش عظیم مثال بنیانند سراسر چرخه قرب مرتبه فروغ ریشانی پگاه وقت رزم جنگ روئین نام مبارز ایرانی که پدر او شنگ نام داشت و دادا دوس بود و نیز نام پسر از سیاب و روئین تن اسفندیار را نیز گویند که دشمنان آورده که او روئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته که بر و تویند ز رشت بود بنا علیه رستم تیغ دامشال آن بر و کار میکرد و آخر الامم در حیات پدرش رستم او را به تیر و شانه در و دیده زده کشته و آنرا اسفندیار مینامند نیز گویند قدید که ز رشت خشک و جامه کهنه و بیهوش قاف و تیغ دال آبیت در چهار و چینه میوه و چو کنند مذیم پشیم و شبانی کشنده مثل کرم و کریم نه لال شیرین مقبل و فرج و شادی و شیر و لال سها</p> | |
| چو ز اسیر نهاده و حاکم بر ابرم | ایستی غلام شاهیم و سر و کند مخورم |
| <p>چون نام زنده و گوشت و سیاه و سفید میان و ییجی است از بدن آسمانی و گوشت و سیاه از بدن جنونی بهر وقت مردم قائم بدو که می طلعه لبته و شمشیر و پیش انداخته و ریخی بهمین معنی است و حاکم و عباد از آن شمشیر است و چو ز رشت چو حاکم ندارد قوله</p> | |
| اسانی بیا که از هر و بخش کار ساز | کاسته که خواستم ز خدا شد بیهوش |
| <p>کام مقصود قوله</p> | |
| استانامین از بهرش رسانم سیر فضل | ملوک اینخا بجم و مسکین اندر دم |
| <p>ملوک که بپندره اینخا ب استانه قوله</p> | |
| من جبهه نوش بزم تو بودم هزار سال | که ترک آنچو کنایین طبع خوگرم |
| <p>بزم مجلس شرب آب آه خوره معروف و درنگ و زرق و نصیب و قسمت و گهات قوله</p> | |
| آگر یار زنده میشو از بنده اینخا میشا | از گفته کمال حدیثه بیاوم |
| <p>یا در است بار کمال نام شاعر قوله</p> | |
| اگر بر کنه دل از تو بردارم از تو مهر | آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم |

| | |
|--|--------------------------------------|
| این بیت کمال است قوله | |
| منصور بن محمد غازیست جز من | وز این جمسته نامم برا عدا مظفرم |
| جمسته مبارک مظفر جمسته قوله | |
| شاهین صفت جو طعمه چشیدم دست شاه | کسی باشد التفات بصید کبوترم |
| شاهین نام طائر شکاری قوله | |
| بال و پرست دارم و این طرفه ترک نیست | غیر از هواست منزل سیرم |
| سیرم معروف قوله | |
| ششترم بین رخ که همدلک دل کشاد | اگر کسی که تیغ تست زبانی سخنورم |
| بین برکت قوله | |
| باسید اختر و فلکم داور بی بسید | انصاف شاه باد درین قصد ادرم |
| داوری جنگ و جدل داور حاکم قوله | |
| شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من | اگر لا غرم و لیک شکار غصه من |
| شبل الاسد بچه شیر غصه من شیر در غلبه قوله | |
| بنما بین که مشر حسن رخ تو کیست | تا دیده اش بگز لاک غیرت بر اوم |
| کز لاک بکسیر بکم و سویم کار د خرد نزل بادسته قصیده | |
| خیر مقدم در حباب است طائر میمونم | شادمان کردی مرا نام تراست با قدم |
| مقدم پیش رنده دلی و منزل قوله | |
| تا بدانی تو که سحران خون عاشق بخورد | ناله شبگیر در کار است آه جدم |
| شبگیر شب قوله | |
| اگر چنین در حلقه بجز زلف می بندید | مهره توانم بر و اسان ایدل اسونم |
| افعی ماریست که مردم را بنظر می کشد قوله | |
| آن که شست ایدل که غاری دیدی از تو | یار باز آمد سحر الله عزیز و شفقت منم |
| شفقت منم قوله | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| اگر حرم کعبه خوابی در بختال نه نقاب | لاله و گل دان همه خار بیابان حرم |
| حرم حسانه قوله | |
| خواجہ نوران شاہ معلول لعل لال بلکین | بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم |
| بلند ماه شب چارہم عون یاری وری خلق غوث فریاد رس امم استہا | |
| صورت جاہ و جلال مقصد فضل کمال | منظر انوار رحمت مصدر حسن ششم |
| منظر جات ظہور مصدر رباعی صادر شدن ششم عادتہا قوله | |
| رافع اوضاع برکتہ ناصبہ علامہ زین | ماہی آثار طغیان قاصع ظلم و ستم |
| رافع بلند کنندہ اعلام نیز ماہی محو کنندہ آثار نشانہا طغیان بفرمانی قاصع بر کنندہ | |
| خواجہ کافی نام مردی وزیر محاسب نویسنده صیبت آوازہ جو و بخشش صدر آواز صدر رسیدہ | |
| پیشگاه دل و ابتداء و صاحب منصب و بازگشتن از جاسے و بدر آمدن از جاسے اچتم تن آور | |
| بیشہ علم نشان کہ اندر بیابان بود و کوہ بلند و علم و جامہ و رایت معلی بلند قوله | |
| آشنات موصفہ دولتہ کز نیست و پس | وارد این قصر معین نقش تاریخ قدیم |
| قدیم ویرینہ شدن و پیش رنده قوله | |
| بخت بیدارت چوئی آید بصحرای وجود | خفته بدر گردن چو زلزلہ درستان علم |
| شہبستان محل عدم ناچیزی قوله | |
| قلب بر خوان شکست احوال مار جاہو | بہر کر اول شکستہ خبر و ز گرد و لایہم |
| قلب دل و فوج میانہ لایہم لایہم قوله | |
| ان نہ پنداری کہ تنہا میر فی اقبال ششم | ہمت ارباب دل بانست و ارباب ہشم |
| ان ہمنہ شہباز شہ ششم جمع ہمت نام ابو جہل در جاہلیت ابو الحکم بود بکمال دانش پیشوای خلق | |
| مینورہ و جہان بان صغر و بیدارتہ پیش آمد و جہاں ہمت و دانش و صاخرتہ از زبان درستان بختہ | |
| ابو جہل بر آمد نام القش محو شد و شکستہ کہ اسے دل نہ ہمار انکار ابل اندر ہمتا دور عداوت | |
| ایشان سبب فخران فی القدر سی من ہادی الی السیافۃ آفتہ باخر سبب قوله | |
| تا لیم مجبور بود از خاک ہوز و گہمت | از تو خوش بودی و ہم با تو کمال ہدم |

| | |
|---|----------------------------------|
| ندیمان ہنشینان ندیم پشمانی دوست کانا آنکہ از جهان دغیر دارندش ایما لوط کج فوٹا یادہ گویان ناسخن فہمان دیو قوفان مختتم قیمت قصیدہ | |
| شد عرصہ زمین چوبیسا دارم جوان | از پر تو سعادت شاہ جهان شان |
| عرصہ کشادگی میان سرسے ہر کشادگی کہ درود رخت نباشد قولہ | |
| خاقان شرق و غرب کہ در غرب شرق است | صاحبقران و خسرو شاہ خداگان |
| خاقان بادشاہ ترکان و بادشاہ چین صاحبقران مولود کہ مسقط النظار یا مسقط است او بوقت و آن عطیہ باشد و بروج قرآن در طالع بود ۱۲ سن ابراہیم شاہی قولہ | |
| خورشید ملک پرور و سلطان اوگر | دارا سے حدال گستر و ستر کے نشا |
| کس سے نوشیروان و ہر کہ شاہ فارس بود نشان علامت و نشانندہ قولہ | |
| عظیم جلال و دولت و دین آنکہ فخرش | دار و ہمیشہ توسن ایام زیران |
| توسن نارام قولہ | |
| دارا سے ہر شاہ شجاع آفتاب ملک | خاقان کامگار و شہنشاہ نوجوان |
| کامگار صاحب مراد قولہ | |
| ما سے کہ شد طلعتش افروختہ بین | شاہ سے کہ شد زیمتش افراختہ زمان |
| افروختہ روشن افراختہ بسند قولہ | |
| سیمرغ و ہم را بنود قوت عروج | آنجاکہ بازیمت او ساقا شیان |
| عروج بالا رفتن قولہ | |
| حکمش روان چو باد بر افراف بجز و بہ | مہرش وان چو روح بر اعضا و نس جان |
| تخت تو رشک مست چو شید و کی قیاد | تاج تو عین افسر دار و داوان |
| دارا دارندہ نام شاہ و اور حاکم قولہ | |
| آفتاب ملی و ہر جا کہ میروی | چون سایہ از قفا تو دولت بود و |
| ارکان پرورد تو داوود و بیچ قرن | گردون نیار و چو تو آخر بصد قران |
| قران ہشتاد سال و بقوسے سی سال قولہ | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| نهر دانسته که در دل و قمر نیامده است | دار و جواب خامه تو بر سر زبان |
| خامه مستلم قوله | |
| دست ترا بابر که یار و شبیه کرد | چون بدره بدره این دهر و قطره قطره آن |
| شبیه باشد این اشارت بدست آن اشارت بابر قوله | |
| آلم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ | شیخ از تو در حمایت وین از تو در امان |
| گرامت بزرگی و شکوه و بدره قوله | |
| اگر خنجر و ریش چناب و شیخ قدس | دست داور عظیم مثال و عظیم مثال |
| ریش بلند چنابستان ریش بلند قدر مرتبه داور آنکه میان نیک و بد فضل کند و خداوند | |
| حاکم عظیم عدم شان صفت و بزرگی قوله | |
| است آفتاب و ملک که در جنبه همت است | چون در قمر بود کعبه شاکان |
| پیش پای تو کعبه شاکان به پایان کنان کعبه کعبه و ضم سوم جنبه است از خیام قوله | |
| این اطلال منقرض و نه نور و زنگار | چهره پاند بر سر خرگاه خویش دان |
| منقرض بنادر و سر که بر دهن و بان بر آینه گیان باوشانان جبار که پنج بودند کیو مرث یک قباد | |
| یک کافور یک کافور سبب یک خمر قوله | |
| پوزنی و درون کاشن و از پر دالان تو | در همد بود غلغل و در زنگ بد فغان |
| زنگ نام ولایت فغان شور قوله | |
| در دشت و در دهم و در دوی تاخیر و کوس | در دشت و در دهم و در دوی تاخیر و کوس |
| بستان نام ولایت رستم که آنرا نیر و زیم گویند قوله | |
| آقا قهر و در ساختن و از او فتاد | در قصر است قیصر و در خانه است خان |
| قصر محل قیصر بادشاه مردم هر که باشد خان خانه و کار و انوار بادشاه ملک سمرقند | |
| هر که باشد قوله | |
| آن که بیست که یک که باقی و همی | از مصر تا بر دم و زمین تا بقیروان |
| همه می بران به مصر نام شهر و در دهم نام شهر چین نام شهر قیروان نام شهر است بمغرب و غیر | |

| | |
|--|---------------------------------|
| شرق و هم مغرب قوله | |
| اینگ بطرف گشتن بستان همیروی | بابندگان سمنده سعادت بریران |
| سمنده اسب قوله | |
| اے مہم کہ وصف قدر و بیان قدس | فیض رسد بخاطر پاکت زمان نمان |
| قد و بیان فرشتگان درو جانان قدس پاک دنام بیابان بطرف بیت المقدس زمان زمان ساعت فضاقت قصیده | |
| از دلبری نتوان لاف زو باستانی | بہزار نکستہ در نیکار مست ناوانی |
| خاتم بلخ و کمر تا انکشتی سمنده اسب تند تیر گام وقت طراز نقش و نگار و علم و جامہ و نام شہریت در حد چین بسینہ طفرانچ پایہ مرتبہ مسالک راہ کروبیان فرشتگان نزدیکہ حیرت بانگ لگام و بانگ در دو قلم و تخت و عیون و انچه بدان ماند ۱۲ من ابراهیم شاہی سواد الحق اولین تبارک اللہ بزرگ خدا صواعق جمع صاعقہ سخط ناخشنودی شقایق لاله نعمانی نہایتسم از لاله کہ آنرا لالہ نعمان گویند روح بضم جان و عیسے و بلخ باو خنک و خوش آئندہ در زخوش و رحمت و آسانی و بخشایش دلوے خوش ریحانی بفتح بوستان بان دگل خوش ۱۲ من ابراهیم شاہی سنجیدہ کشیدہ شدہ از جذبات سبجانی العزیز من جذبات الحق توازی عمل التقلید ششمان جمع شش بلاد التقلید ذیل دهن خط و سخانی قسم از خط و سبعمہ مدارج مرح تر جمیع بندہ | |
| اے داوہ بباد و دود ستاری | این بود و فنا و عہد و یاری |
| گفتم مگر از سر ترجم | دست از ستم و جفا برداری |
| مگر شاید ترجمہ ربانی قوله | |
| پیشاک دل و خور یکیر و | اگر سوے فلک رسد نفیر |
| خور آفتاب نفیر آواز قوله | |
| نتوان بقیام نوشت شوقش | اگر پیر فلک شود و بیہوش |
| دیسر نویسنده قوله | |
| دارم سمر آنکہ آنچو سمنده | بشش چشم و جہر پیش گیرم |

| | |
|---|-------------------------------|
| سرفیال قوله | |
| اے ساقی ازان سے شبانہ | دروہ دوسہ جام عاشقانہ |
| سے شبانہ سے دشین جام عاشقانہ جام پر دمالال قوله | |
| اے مطرب ما تو تیر یکدم | گزار ز کف دست چھانہ |
| چھانہ نام سانے کہ سر مند لگویند قوله | |
| پر گونے بیاد وصل جانان | چون خود بسوز دل ترانہ |
| نحو نام جو بیت خوشبو کہ بسوزند ترانہ زنی از سرور قوله | |
| دیر نیست کہ آتش عم دل | در سینه ہمیکشید زیانہ |
| دیر است دیر نیست زیانہ شعله آتش قوله | |
| چون نیست ہیچ گونہ پیرا | در پائے عشق اگرانہ |
| کرانہ انتہا قوله | |
| اے غیرت لعبتان طنان | برقع ز رخ چو مہ بر اندازان |
| طمان خندہ و سحرگی کنندہ بر انداز دور کن قوله | |
| تا من ز سر جہان بکلی | ہر خیمہ خیم و آتوبہ بشکتم باز |
| بکلی من کل الوجہ قوله | |
| اے دوست زربلزار دیدہ | شد فاش میان مردمان راز |
| فاش آشکارا قوله | |
| سر مایہ عہد و اویر باد | ہر کو بعینہم تو گشت و مساز |
| و مساز ہمدم و محب قوله | |
| در آتش عشق و جگر خم | سے سوز و لا پو خود دوسے ساز |
| جگر خود سوز قوله | |
| حاصلے چو تیسرہ سر اوستا | بوسہ پیدن پاسے آن سرفراز |
| نہا سے سے المال پیدہ ہر اوستا پیدہ سے | |

[illegible]

| | |
|--|-------------------------|
| آفتاب نشان و لاله جلیل تابنده روشن نورش شین بچین اورا شین بے با قولہ | |
| در خاتم قدر او نہ ہست | فیروزہ چرخ چون نگینست |
| خاتم بفتح و کسر اشتراکی قولہ | |
| بر نام تو مہر کردہ گروون | منشور او امر و نواہی |
| منشور و سران قولہ | |
| اسے خلعت ملک بر تو دریا | و سے عرق دولت از تو غرا |
| غرا سپیدی رو سے اسب و پیشانی و بزرگی غرا روشن قولہ | |
| بر قامت شمشیر تو گرتاہ | این اطلس نیلگون والا |
| اطلس نیلگون والا آسمان قولہ | |
| انگشت صدا سے صیحت عدلت | از سقت ہم رواق حضرا |
| رواق حضرا آسمان قولہ | |
| بر شاوخی مجلس تو ناپید | بر خط کشیدہ جام صہبا |
| ناپید نہر صہبا شراب قولہ | |
| از بہر قبولیت ازین گوش | الو سے خوشاب گشتہ لالا |
| ازین گوش یعنی بندگی و خدمت نگار ہی و فرمانبرداری بطوع و رغبت لالا غلام درخشندہ | |
| داین در صفت بے لولوستعلی نہ شدہ قولہ | |
| در قصہ تو چرخ آستینانی | کیوان بہ ویر تو پاسہائی |
| کیوان ستارہ زحل قولہ | |
| توفیق رفیق در ہمیشہ | تاہد ندیم در بشارت |
| یہین دست راست تاہد ستارہ ندیم ہمیشہ قولہ | |
| نصرت کہ مباد از تو خالی | در رزم کسینہ و ستیارت |
| دست یاری دہندہ پرودہ وارہ بان - محسن | |
| در عشق تو اسے صنم چنانم - بیہات انس شاہباز باز سہ انگار بدن غیر عریض | |
| را ترک و تاجیک گویند آئیل کردہ سہیل ستارہ کہ از طرفین برآیہ - ساتی نامہ | |
| بیاتما خبر در اقلم در کشیم | زستی بعالم علم در کشیم |

| | |
|--|------------------------------|
| از جام و ما دم دمی و م ز نیم | از می آب پر آتش جستم ز نیم |
| و ما دم دهم قوله | |
| ازین دامگه ویراوی متاک | پرستند و پرده حسرت بخاک |
| دامگه و نیام قوله | |
| در این جوانی که بر باد شد | خنک آنکه از عالم آزاد شد |
| خنک خوش قوله | |
| سبک باش و رطله گرا خنده | و گر فاش نتوان نهانم دیده |
| رطل پیمان قوله | |
| بده ساقی آن آب آتش خویش | کز آن بلکه یا پنهان آتش خلاص |
| آب آتش خواص شراب قوله | |
| بدین سقفت نه پایه آتش رواق | توان زو یک جامه به چار طاق |
| چار طاق نده از طعام مخصوص بطبع و غیره در اوئی قوله | |
| بده ساقی آن جوهر روح را | دوام دل ریش مجروح را |
| آن جوهر روح کنایه از شراب قوله | |
| خدا الجام لا تخش فیها الجملح | که در باغ نیست بلور در باج |
| بکیر جام و ترس دین که گناه است قوله | |
| بده ساقی آن باد روح جش | بده تاشیم به پشت ریش |
| ریش نام آب رستم قوله | |
| تهمتن صفت رو بیدان کنم | ایکام دل آبک جولا کنم |
| تهمتن رستم قوله | |
| درین خون فشان عرصه رستخیز | تو خون صمدی بساغر بریز |
| خون صراحی شراب قوله | |
| بیا ساقی ازین کمن سر کشی | که از خاک آفریده از آتشی |

[illegible]

که تولد حضرت رسالت ۴ در زمان اوست و او مردی حکیم را که صاحب مذہب ایاخته بود بآهستان آورد
که متابع او بود که شسته شده و آنگه دنیا حی نام قبیله عرب و هم سر و آذینیدی در نوشتن عاشقان
تجارت بفتح و التبتی فروتن مار نه سفر فلک و نفس روان جان و فی الحال حقہ سبزه فلک
مهره باز دعا باز پیرام نام پادشاه طوس نام پادشاه لاری و ارشستر دنیا تا کام لاجار رحیل کوچ
طبا شیر نام دوا طبا شیر صبح روشنی صبح نشین شست بهفت پرگار بهفت فلک ۵

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| بهر که آمد در جهان پر ز ستور | عاقبت میبایدش رفتن بگور |
|------------------------------|-------------------------|

این کار حج عاریتی خان خان و کار و انبر ۵ ایدل مجتبی منصب دنیا که
بسیج نیست غزل تیری محل خدمت شهنشاه اختران آفتاب حمل نام برج جدی نام برج
و لو نام برج زحل نام برج مسیح عیسی و حل کپڑ ۵ فساد چرخ نه بنیم نشینیم سوز
سور عودی و ضیافت و مهمانی تطهیر و شادی و شاد و دیوار حصار نهادر و ش ۵ دل منه
پر دنیا و اسباب او عمل شهنزین و در کان دنیا رطب خراگر و نان بهلوانان ۵
ووش با عقل و سخن بودم کشف ظاهر و هم قریب بنه قید و شال ملال دگیری ۵
آن کیست که حضرت سلطان او اکند حیر غنی و اریح خیال عالم و حق یقی الله تعالی
الهمم جا - هیوزقه من حیث کایه متبیب اقتباس از آیه قرآنی است و لفظ همز جابر است
افزونی بیت مخدوف شده یعنی کسی که برسد خدا را گرداندان خدا از بر است او جاسی بر آمدن
و روزی دهد او از جاسی که نمی پندارد ۵ نبود مہتری چو دوست و دہر - و ست و شہر آش
ملون رنگارنگ شاه مهر موز شاه هر مزیزو نام شہر است و فارس ۵ ویرین محنت سرا
تلا کے بیوی دوست بختینم - محنت سرا دنیا که جاکست تاریک بصفافا انگشت در
و ندان کنایه از تخیر در کار و بار است که آن را پذیرفته و دریافت آن مدد هم سر بر سر زانو کنایه
از تفکر خود بکمال نقصان است ۵

| | |
|--------------------------|-----------------------------------|
| ایا اسطوخ بیاور قزو دولت | ایا یام ان برین زرا کا اندی باکوا |
|--------------------------|-----------------------------------|

طاهر فرخ ملک الموت فرزد دولت بیغام ملک الجبار عیسی عیسی قریب ایام و زمان بیعت صبیح
اجت مینت غائب فانی مضارع علوم از رجی رجی رجی رجی بازشدن التبریم و الزامه پشیمان

شدن و کاف حرف تشبیه است الذی اسم اشارت بمعنی الوقت که رفت از ایشان بغارت کاوا
صیغه جمع مذکر غائب فعل ماضی معروف معنی آنست که درین ظلمت سرسے دنیا تا یک گفت و شنفت
صفات دوست نشینم گفتم از تیر در کار و بار خود و تحریر یا یافت مطلوب روزگار خود انگشت بدست
نهادن گرینم و گفتم از تفکر در خود و در دوست بر سر زانو نشینم بیایم ملک الموت مرده دولت که پیغم
حضرت احدیت است بسیار خوشان و شادان مصافحه نمایم و از روزگار قریب است که ایام فراق
از دست نامت در رستانی مکرر نمانم چون ایاست که بوده اندیشش ازان در کمال شادمانی است بر این
که بالا مذکور شد بعد از ایام فراق بسر آید و روزی است وصال و یکدیگر

بنای الصبیح و صلت نهانی الاله سر جان و طار العقل اذ عین عین الوزن عریان

حلت صیغه واحد مونث غایب فعل ماضی معلوم من عل یحل بمعنی بازگشتن اسم جمع اسم
اینجا کنایه از دو معنی شهور است که از کتاب آن مورث آفات است سر جان گر طار صیغه واحد مذکر
فعل ماضی معلوم از طار بطریق است بریدن او عین بفتح همزه و سکون هال و کسر عین واحد مذکر امر
مخاطب بود من اذ عین نیز عین از عا ناسبت کردن نهادن و یا و شکم وزن سنجیدن عریان برهنه
شدن در اینجا بمعنی عاریت که اتیان مصدر بمعنی فاعل در کلام فاعلی است بمعنی آنست که
بنام صبر ازان هنگام که از هم کشاده شد و ریخته گشت مرا عشق از دوا می شهوت باز داشت و برید
عقل و دانش که حاجب سلوک بود و از سلوک آن طریق منع می فرمود مطیع شوائب طار نیز بمعنی
سنجیدن و تحقیق و ریافتن یعنی مطیع بامعنی که بسنج دریافت حقیقه را در انحال که عاری برهنه
از خالف و خاصیت من شیرا خون مراد یافتی و اطلاع حقیقت من مشتافته که خواهش من
مرتبه خود کمال رسانده و خلاف محبت را در من اثر نمانده باید که مطیع من شوی و از مخالفت
و مخالفت من عاری میگردد و نیز او بمعنی وقت که قال الله تانی اشین او نهانی الخار و
عنی جاد و مجرب بود متعلق بفرمان برسم سابق مصدر بمعنی فاعل داین عریان خبر مبتدا مقدر
و تقدیر کلام چنین سر و سعاد طار عقل اذ به عریان عین بمعنی الوزن و معنی چنین شود و او چشم
بصیرت مراد یافت که از تصرف او دریم و از سنجیدن تا برید عقل هنگام که آن عاقل عاری
است از عین بمعنی سنجیدن او میجویم ازین برید و جد اگر دید

اینجا کنایه از دو معنی شهور است که از کتاب آن مورث آفات است سر جان گر طار صیغه واحد مذکر
فعل ماضی معلوم از طار بطریق است بریدن او عین بفتح همزه و سکون هال و کسر عین واحد مذکر امر
مخاطب بود من اذ عین نیز عین از عا ناسبت کردن نهادن و یا و شکم وزن سنجیدن عریان برهنه
شدن در اینجا بمعنی عاریت که اتیان مصدر بمعنی فاعل در کلام فاعلی است بمعنی آنست که
بنام صبر ازان هنگام که از هم کشاده شد و ریخته گشت مرا عشق از دوا می شهوت باز داشت و برید
عقل و دانش که حاجب سلوک بود و از سلوک آن طریق منع می فرمود مطیع شوائب طار نیز بمعنی
سنجیدن و تحقیق و ریافتن یعنی مطیع بامعنی که بسنج دریافت حقیقه را در انحال که عاری برهنه
از خالف و خاصیت من شیرا خون مراد یافتی و اطلاع حقیقت من مشتافته که خواهش من
مرتبه خود کمال رسانده و خلاف محبت را در من اثر نمانده باید که مطیع من شوی و از مخالفت
و مخالفت من عاری میگردد و نیز او بمعنی وقت که قال الله تانی اشین او نهانی الخار و
عنی جاد و مجرب بود متعلق بفرمان برسم سابق مصدر بمعنی فاعل داین عریان خبر مبتدا مقدر
و تقدیر کلام چنین سر و سعاد طار عقل اذ به عریان عین بمعنی الوزن و معنی چنین شود و او چشم
بصیرت مراد یافت که از تصرف او دریم و از سنجیدن تا برید عقل هنگام که آن عاقل عاری
است از عین بمعنی سنجیدن او میجویم ازین برید و جد اگر دید

| | |
|--|---|
| <p>بدان دلیل که القاص لا یحب القاص زمانه نیز براند که الجروح قصاص</p> | <p>رخیم منکر خار بود روزی چند نریخت خون صراحی دلی بکشتن او</p> |
| <p>رخیم مرد یک بار یک و نرم آواز پس مراد از رخیم زاهد ظاهر پرست خمار می فروش مراد عارف کامل قاص چینه صراحی مراد عارف کامل جروح خشکی معنی آفت که زاهد ظاهر پرست درسته منکر عارف بود و رانکارش می بود بدینجه که خوشه چین مر خوشه چین را دوست نیدارد عاقبت الامر عرفان از یادوت غلبه کرد و زاهد را بقید خود آورد و آنچه در باطن عارف بود نوش کرد و از زادت برآید و از عشق سهر آورد و باطن عارف را مکشوف کرد که عبارت از ریختن خون صراحی بود و کنایه ازینجی سرفرو زاهد خون صراحی ریخت و در افتاد اسرار او ریخت صاحب زمانه که حضرت حق باشد موجب التماس قان الدیر انما بکشتن آن رخیم اشارت مینماید که الجروح قصاص پس زاهد که عشق او ریخته خوشش نیز ریخته شود و کشته گردد که عشق اوله حرق و آغزه قتل و تلمیح بقصه حسین منصور قاضی است که بخون منصور فتوی نموده او در زند و فتوی بی نظیر بود لاجرم در تعصب می نمود معنی آنست که قاضی ظاهر پرست چندگاه انکار شیخ می نمود لکن آنکه هم پیشه هم پیشه را دوست نیدارد و به تقریب ستیزه در پیش می آرد و شیخ بمرتبه حقیقه مستقر بود و قاضی هم دعوی حقیقه می نمود اینقدر مجالست هم موجب انکار باشد تا آنکه رفته رفته حکم کشتنش داد و صاحب یعنی الله تعالی میفرماید که الجروح قصاص یعنی هر که بدیگری آویزد خونش بریزد عاقبت تیغ بر او ریخته گردد و سمر خیال رسدت نداد است علماء را نشان بردار جنبیت کش خوار دار چیمبر نام طلعه خواجه قنبر علی مرتضی معنی</p> | <p>بردار دل از مادر و سهرای فرزند دل قلب ندانی که چنین نقادی</p> |
| <p>بالنصف اخیر شوهرش در پیوند چون حافظ اگر شومی ز رویش خورشید</p> | <p>معنی بیت مادر و سهرای از دین که شعله بر حین بحر شریعت و بحر طریقه و هر دو اجزای دست انداز اجتماع این هر دو دین تمامی میرسد و نصف اخیر شوهرش اشاره بطریقه که بالاترین اجزاء است معنی آنست بردار دل از دنیا ای دوست و نصف اخیر شوهر او در پیوند که بالاترین اجزاء است یعنی از دنیا و گذشت داخل اهل طریقه شو اگر میننده دلی قلب خود را ندانی که اول ترین اجزاء او را چینه یعنی اجزاء وجود را قلب کنی در پریشان نسازی و عناصر و حواس را بر روی نیندازی</p> |

هرگز بدان پایه نرسی و آن لباس بیاست خود بطرازی و معنی سمائی آنست که اول کلمه بهر تحلیل
 کنم بهر حرف بهر پس ب که در کار ما بود بر داشتیم و در بجای خود گذاشتیم کلمه در اشارت میکند
 بدان و از آن معنی آبی سید پس دل از مادر و سر یعنی حرف میانه در آنکه حرف را رسمی است اسه
 نشاد بهر چون بهر و جمع شود مجموع او شرابا میباشند و نصف این کلمه شوهرش پیوند گیر و تا
 بر اس قلب کنند آخر در ابجد را آند و در حرف عدد بر پایان برد شراب شود که عشق است اگر کسی
 گوید که حافظ تشخص هیچ نامی ندارد و هیچ اسم ثبت نگردد تا و قتی که نام ثبت و تشخص معلوم نگردد
 جواب آنست که راجع و شراب از عشق است با اتفاق محبوب صوفیه خواهد نام از بهجت ثبت نگردد
 که متفق علیها این طائفه است معما

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| نام بیت من که بهر زویش تحلیل است | دو حرف از نظم حافظ مرچل است |
| اول آشتیم همی و قلبش روشن | وین طرفه تر آنکه جمله اویش دل است |

سینه نام محبوب من که ماه از روی او شرمندگی خواست دو حرف از نظم حافظ بگذرد آن دو حرف
 اول و ششم حرف هم که الف ص است و در که قلبش روشن است باعتباری که علامت قرص است
 پس و پنجم پس آخر شد و چون جمله اجزا را قلب کنند یعنی را را ابجد را آند و حارا تا آخر و الف را
 بقلب راجع گردد و راجع یعنی شراب که محبوب همه است و مفتوح کشاده و سنگه قدرت
 و از روی او آفتاب بگل اند و درون نهان ساختن امری که در غایت شرم است باشد
 و بهر آنکه بهر آن و درم عملین و مخور این اشاره بشیرین و آن اشارت بهر تلخ
 و نام ثبت کننده لاله بازی مضطرب هم که آند زرق فریب خطریان و خط خطا سبعة

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنته که درین ثان قمری اقران کتاب مستطاب است و آن و روح می بهر و الشرح
 که هنوز بقالب طبع نیامده بود و تصحیح تام و تنقیح مالا کلام با تمام احترام محمد عبدالاحد عفا الله عنه
 ماه شوال الحرام ۱۳۲۱ هجری مطابق ماه جنوری سنه ۱۳۶۹ در مطبع مجتبی و واقع دلی طبع گردید
 کاپی راسته محفوظ

CALL No. { ۸۹۱۶۵۱۳۱ } ACC. No. ۸۳۷

AUTHOR

TITLE ۸۳۷ ۸۳۷ ۸۳۷

50 JAN 1955

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.